



تاریخ اجتماعی ایران

جلد اول

مهر ۱۳۰۲

حیات ادبی مردم ایران

انتشارات علمی و فرهنگی

تاریخ اجتماعی ایران

www.Bakhtiaries.com

جلد هشتم

بخش دوم

تألیف:

مرتضی راوندی



مؤسسه انتشارات نگاه

تهران - ۱۳۷۴

تاریخ اجتماعی ایران (جلد ۸)

بخش دوم

مرتضی راوندی

چاپ اول: ۱۳۷۴

www.Bakhtiaries.com

تیراژ: ۲۰۰۰

چاپخانه: نوبهار

صحافی: ستاره

لیتوگرافی: علم و هنر

حروف چینی: حروف نگاری نگاه

مؤسسه انتشارات نگاه: خیابان ۱۲ فروردین، تلفن ۶۴۰۸۹۷۱

فهرست مطالب

www.Bakhtiaries.com

۷

سابقه انتقاد ادبی و سیاسی در ایران

۳۷

نقش و تأثیر حکومت‌های مستقل محلی در حیات ادبی ایران

۲۶۵

وضع سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی ایران در عهد قاجار

۳۳۰

نقش مطبوعات در رشد دموکراسی

۴۸۷

نمونه‌یی چند از آثار منظوم و منثور معاصرین

قبل از آنکه به ادامه تاریخ ادبی ایران از دوره مغول به بعد بپردازیم، بطور اجمال، به تاریخ انتقاد، در ادبیات ایران اشاره می‌کنیم:

انتقاد سیاسی
بحث و انتقاد، و بیان نقایص و نارسائیهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی، برای ارباب قدرت و کسانی که با روشی استبدادی بر اریکه حکومت و فرمانروایی تکیه زده‌اند، از دیرباز تلخ و غیرقابل تحمل بوده است.^۱
تا قبل از ظهور تمدن جدید و رشد علوم و افکار و پیدایش دموکراسی و حکومتهای ملی، اگر کسی علیه خداوندان زور و زر، زبان به انتقاد می‌گشود، در حقیقت جان و مال خود را به خطر می‌افکند. چنانکه هزارسال پیش شاعری به نام مسعود رازی با انتقاد از سیاست نابخردانه سلطان مسعود غزنوی، مورد خشم او قرار گرفت و به هندوستان تبعید شد. ببینیم گناه این شاعر حقگو چه بود؟

مسعود رازی در روز سه‌شنبه ۲۷ ذوالحجه ۴۳۱، در هنگام جشن مهرگان، با توجه به آشفته‌گی اوضاع اجتماعی و اقتصادی ایران، در برابر ارکان دولت، طی قصیده‌ی خطاب به سلطان مسعود غزنوی، که برخلاف پدرش (سلطان محمود)، لیاقت و شایستگی اداره کشور را نداشت، چنین گفت:

مخالقان تو موران بُدند و مار شدند
برآر از سر موران مار گشته دَمار

مده زما نشان زین بیش و روزگار مَبَر
که ازدها شود از روزگار یابد مار

به نظر ابوالفضل بیهقی، مورخ آن دوران: «... این مسکین سخت نیکو نصیحتی

کرد، هرچند فضول بود و شعرا را با ملوکان این نرسد...»

البته نفرت سلطان مسعود از انتقاد، و شنیدن ضعفها و نارسائیهای حکومت، که قریب هزار سال پیش به وقوع پیوسته، باتوجه به مقتضیات آن زمان امری غیرعادی نیست، ولی جای-شگفتی است که در عصر تمدن جدید و در دوران رشد دموکراسی و پس از گذشت متجاوز از يك قرن از اعلامیه حقوق بشر، منتقد نامداری به نام «هوارد فاست» نویسنده کتاب راه آزادی را، در سرزمین آمریکا، به گناه بیان حقایق مورد محاکمه و بازخواست قرار داده‌اند:

نظریات انتقادی هوارد فاست

پس از آنکه آثار شوم قدرت تراستها در اجتماع آمریکا ظاهر شد و بحران و بیکاری که محصول رژیمهای سرمایه‌داری در عصر «امپریالیسم» است، بیش از پیش آسایش عمومی را تهدید کرد، جمعی از آزادیخواهان و عناصر مترقی، زبان به اعتراض گشودند و ضمن انتقاد از آثار و نتایج رژیم سرمایه‌داری، از اینکه کوششهای ملت آمریکا در راه الغاء اصول بردگی به کلی فراموش شده و رژیم سرمایه‌داری، خود پدیدآورنده بردگی اقتصادی شده است، اظهار تأسف کردند. ولی دولت آمریکا برخلاف انتظار مردم، نویسندگان مترقی را آزاد نگذاشت. از جمله هوارد فاست را به نام فعالیت ضد آمریکایی به محاکمه کشیدند. وی، در نامه‌یی که به مطبوعات مترقی جهان نوشت، اعلام کرد: «ما هرگز قانونی را زیر پا ننهاده‌ایم، ما به پشتیبانی از آن اصل آزادی برخاسته‌ایم که برای زندگی ما ضرورت حیاتی دارد؛ ما هیچ کار غیرطبیعی یا مشکلی انجام نداده‌ایم؛ راهی که ما پیش گرفته‌ایم قبل از این بسیار عادی بود، ولی امروز که دلار زندگی ما را زیر سلطه خود گرفته، امثال ما را به زندان می‌افکنند.» هوارد فاست، در کتاب راه آزادی بطور جالبی وضع رقت‌بار غلامان و مظلومی که در حق میلیونها سیاه‌پوست اعمال می‌شد، به رشته تحریر درآورده است و به خوبی نشان داده که يك نفر سیاه‌پوست از حق فکر کردن و کسب معلومات محروم است. سیاه‌پوست اگر دنبال علم برود، شلاق می‌خورد، اگر در مقام تفکر درآید و به بیدادگریهای موجود، اعتراض کند به مرگ محکوم می‌شود. هوارد فاست از اینکه دموکراسی آمریکا در اثر مداخلات خداوندان زور و زر سیر قهقرایی کرده، اظهار تأسف می‌کند و به دموکراسی عهد «آبراهام لینکلن» یعنی دوره‌یی که سیاهان با آزادی، در انتخابات شرکت می‌کردند و نمایندگان حقیقی خود را به مجلس می‌فرستادند، به دیده حسرت می‌نگرد. او نشان می‌دهد که چگونه با يك نفر

سیاه‌پوست رفتار می‌کردند. در این کتاب «کرمون» يك نفر سیاه‌پوست می‌گوید: «من در دوران زندگی ناچار سه بار زن گرفتم، همه آنها را دوست داشتم، اما هربار مرا فروختند و از زخم دور کردند؛ بچه هم داشتم، اما حالا هیچ نمی‌دانم کجا هستند؟ چهار دفعه فرار کردم، هر دفعه مرا پیدا کردند و برگردانیدند، شلاق زدند، اما اجازه زنده ماندن دادند، زیرا من ثروت آنها بودم، لاش يك گاو مرده هم، ارزش دارد، ولی ما اگر جان در بدمان نباشد، ارزش نداریم...» در آن دوره، «لینچ» یعنی مجازات بدون محاکمه، درباره سیاه‌پوستان اعمال می‌شد، سیاه‌پوستان به پشت میز محاکمه دعوت می‌شدند، ولی هیچ سیاه‌پوستی بر مسند قضا نمی‌نشست.^۱

با کمال تأسف، هم‌اکنون با وجود اعلامیه حقوق بشر و سازمان ملل، فکر فاشیستی تفوق نژادی، در جنوب آفریقا حاکم و برقرار است و روزی نیست که سفیدپوستان این منطقه، تجاوزی به حقوق فردی و اجتماعی سیاه‌پوستان روا ندارند.

در لغت‌نامه دهخدا در پیرامون لغت انتقاد چنین آمده است: سره کردن و بیرون کردن درمهای ناسره از میان درمها... خرده گرفتن، آشکار کردن عیب شعر بر گوینده... جدا کردن خوب از بد، یا گاه از گندم.
شعر:

بر سر خرمن به وقت انتقاد نی که فلاحان همی جویند باد
در اصطلاح اهل ادب و هنر، انتقاد در مقابل «Critique» به کار برده می‌شود و منظور از انتقاد ادبی، شرح و بیان معایب و محاسن يك اثر (اعم از کتاب، مقاله یا شعر) است.^۲ و منتقد ادبی کسی است که «آثار ادبی و هنری را مورد مطالعه و بررسی قرار می‌دهد و موارد قوت و ضعف آن را آشکار می‌سازد.»^۳ به چنین کسی که با داشتن صلاحیت علمی به چنین کار خطیری دست یازد، ناقد، نکته‌گیر و خرده‌گیر نیز گویند.

مولانا جلال‌الدین رومی از نقش «خرّذ» و «عقل» در انتقاد یاد می‌کند:
او به بینی بو کند ما با خرد هم ببونیمش به عقل مُنتقد
(مولوی، چاپ خاور، ص ۱۹۳)^۴

در فرهنگ فارسی معین در پیرامون لغت «منتقد» چنین آمده است: «آنکه درم خوب

۱. تلخیص از نامه هوارد فاست نویسنده نامدار آمریکائی به مطبوعات جهان.

۲. تلخیص از فرهنگ دهخدا ص ۲۹۷.

۳ و ۴. همان کتاب ص ۱۲۰۹

را از بد جدا کند و تشخیص دهد. آنکه نیک و بد قطعه‌ی ادبی (شعر یا نثر) یا محصولی هنری را آشکار سازد. کسانی که این مسئولیت را به عهده می‌گیرند «منتقدین» خوانده می‌شوند که بعضی به غلط «منتقدین» می‌گویند و صحیح نیست...^۱ ناقد نیز به معنی صراف، یعنی تمیزدهنده میان پول سره و ناسره آمده است.

در آثار تاریخی و ادبی بعد از اسلام کمابیش نظریات انتقادی مورخین، نویسندگان و شعرا در پیرامون اوضاع سیاسی و مظالم و بیدادگریهای سلاطین و مأمورین دیوانی به چشم می‌خورد. چنانکه در تاریخ بیهقی ضمن توصیف «فرو گرفتن» یا توقیف «علی قریب» ابوالفضل بیهقی مورخ نامدار عصر غزنوی با لحنی سخت انتقادی، به استبداد و روش ظالمانه عصر سلطان مسعود حمله می‌کند و می‌نویسد: «... چون به صفه رسید، سی غلام اندر آمدند و او را بگرفتند و قبا و کلاه و موزه از وی جدا کردند. چنانکه از آن برادرش کرده بودند؛ و در خانه بردند که در پهلوی آن صفه بود. فرآشان ایشان را به پشت برداشتند که با بندگران بودند... این است علی و روزگارش و قومش که به پایان آمد، و احمق کسی باشد که دل درین گیتی غدار فریبکار بندد و نعمت و جاه و ولایت او را به هیچ چیز شمرد- و خردمندان بدو فریفته نشوند... و بزرگا مردا که او دامن قناعت تواند گرفت و حرص را گردن فروتواند شکست... و استاد رودکی گفته است و زمانه را نیک شناخته است و مردمان را بدو شناسا کرده.

شعر:

این جهان پاك خواب کردار است	آن شناسد که دلش بیدار است
نیکی او به جایگاه بد است	شادی او به جای تیمار است
چه نشینی بدین جهان هموار؟	که همه کار او نه هموار است
دانش او نه خوب و چهرش خوب	زشت کردار و خوب دیدار است

و علی را فروگرفتند، ظاهر آن است که به روزگار فرو گرفتند، چون بومسلم و دیگران را (یعنی در روزگار بسا اشخاص را مانند بومسلم و دیگران فرو گرفته‌اند) چنانکه در کتب پیداست و اگر گویند که در دل چیزی داشت، خدای عزوجل تواند دانست، ضمیر بندگان را، مرا با آن کاری نیست...»^۲

همچنین ابوالفضل بیهقی ضمن بحث در باب «حسنک وزیر» وضع دربار مسعودی و دسته‌بندیها و تحریکات آن روزگار را به باد انتقاد می‌گیرد و نشان می‌دهد که حسنک،

۱. فرهنگ معین شماره ۴ ص ۴۳۸۱.

۲. تاریخ بیهقی به تصحیح دکتر علی‌اکبر فیاض از ص ۵۹ به بعد.

وزیر سلطان محمود، در اثر تهور و بیباکی چگونه بر «مرکب چوبین نشست» و به دار مجازات آویخته شد؛ بطوری که از تاریخ بیهقی برمی آید: روزی خستک وزیر، «عبدوس» را گفت: «امیرت (یعنی مسعود) را بگویی: که من آنچه کنم به فرمان خداوند خود (سلطان محمود) می کنم، اگر وقتی تخت ملک به تو رسد، خستک را بر دار باید کرد. لاجرم چون سلطان مسعود پادشاه شد این مرد بر مرکب چوبین نشست^۱... و خستک عاقبت تهور و تعدی خود کشید. و پادشاه به هیچ حال بر سه چیز اغضا (و چشم پوشی) نکند: الخلیل فی الملك واقشاء السر والتعرض للعرض و نعود بالله من الخذلان.

چون خستک را از بُست به هرات آوردند «بوسهل زوزنی» او را به «علی رایض» چاکر خویش سپرد و رسید بدو از انواع استخفاف آنچه رسید... و بدان سبب مردمان زبان بر بوسهل دراز کردند که زده و اوفتاده را توان زد، مرد آن مرد است که گفته اند «الغفو عند القدرة» به کار تواند آورد...^۲

بیهقی با اشاره به رفتار ناجوانمردانه هارون الرشید^۳ با جعفر برمکی، در مقام اندرز به رجال دولت غزنوی می گوید: «چاکران و بندگان را زبان نگاه باید داشت با خداوندان، که محال است روباهان را با شیران چخیدن...»

و با این جمله کوتاه ابوالفضل بیهقی، خطر بحث و انتقاد را در رژیمهای استبدادی، به اطرافیان شاه گوشزد می کند: با اینحال در آثار منظوم و منثور بعد از اسلام، مکرر با نظریات انتقادی شعرا و گویندگان مواجه می شویم: چنانکه در ابیات زیر شاعر از مظالم و بیدادگریهای سوری در خراسان به شدت انتقاد می کند و از سلطان مسعود غزنوی می خواهد که دست ظلم و بیدادگری سوری را از خطه خراسان کوتاه کند:

امیرا به سوی خراسان نگر	که سوری همی مال و ساز آورد
اگر دست ظلمش بماند دراز	به پیش تو کاری دراز آورد
هر آن مملکت کان به سوری دهی	چو چویان بد «داغ» باز آورد

تاریخ بیهقی

نظریات انتقادی سنایی غزنوی، شاعر و عارف عالیقدر قرن پنجم و ششم ه.ق قابل توجه و شایان نقل است:

۱. یعنی به دار آویخته شد.

۲. تاریخ بیهقی پیشین ص ۱۸۰.

۳. همان کتاب اواخر ص ۱۷۹.

شکوه و همت آن مردمان پیشینه
کنون سیاست‌مشی خسیس گرسنه هست

در مذمت بخل و ناجوانمردی گوید:
چه مُسِیکی، که ز جود تو قطره‌یی نچکد
به مجلسی که تو باشی ز بخل نگذاری
به ابر بر شده مانی، بلند و بی باران
که خود نیاری و بر هیچ خلق نگذاری

به علم و دانش بودی نه سیم دادن ولوت^۱
به ابله‌یی و دستان و بند باد پروت^۲
دیوان سنایی

اگر در آب، کسی جامه‌ تو بر تابد
که رادمردی از آن صدر نیکویی یابد
کدام «زایر» و شاعر سوی تو بشتابد؟
مر آفتاب فلک را که بر کسی تابد
دیوان سنایی

و در انتقاد از زوش نیاپرستان و روحانیان و قضات رباکار و حيله گر گوید:

مایه مکن نسبت دیرینه را
زنده تو کن مرده خود را به نام
وانکه دم از مرده برآرد خراست
گر نه سگی چون خوشی از استخوان
مطلع دیباچه بی دینی است
شمع سیه خانه جاهش مکن
پس نفس از رخصت^۳ قرآن زدن
نز پی آتش زدن خانه راست
آلت تزویر مکن خامه^۴ را
هیچکسی سایه نبیند ز نور
کاو نه عمل دارد و نه علم نیز
شرع نبی سُخره ظالم کنند^۵

مطلع الانوار

... از هنر خویش گشا، سینه را
زنده کن مرده مشوای ناتمام
زنده کن مرده، مسیحا قرشت^۳
از پدر مرده ملاف ای جوان
سبق ادب کز پی خود بینی است
علم تو نورست سیاهش مکن
... چند توان ساغر پنهان زدن
شمع، شب افروزی کاشانه راست
خامه مزین سوختن عامه را
عالم یزدان بُود از حيله دور
قاضی بی علم نیرزد پیشیز
حيله گرانی که مظالم کنند

۱. انواع خوراکی

۲. موهای سیبیل

۳. قر: مقام و منزلت.

۴. اجازه

۵. قلم.

۶. مطلع الانوار، ص ۹۶ به بعد.

سنایی در حدیقه الحقیقه، ماهیت اخلاقی «شحنه» و قاضی و داروغه را در قرن پنجم و ششم هجری با نظری انتقادی توصیف می‌کند:

آن شنیدی که در دهی، پیری
رفت در پیش قاضی آن درویش
شحنه سرمست بود، در میدان
قاضی او را بگفت از سر خشم
تیر شکنه به خون بیالودی
جفت گاو ت به شحنه ده، ده
تا دل شحنه بر تو گردد خوش
گفت: گشتم به حکم تو راضی
ای ملک سیرت ملک سیما
زین چنین قاضیان هرزه درای

سنایی در وصف و انتقاد از مددوخی مُسبک که بدون کمترین بذل و بخشش، انتظار مدد و رایگان دارد چنین می‌گوید:

خواهد که شاعران جهان بی صله همی
الحق بزرگوار و خردمند مهتر است
مدحش چرا کنم؟ که بیالایدم خرد

در کتاب کليلة و دمنه، اظهار نظر و داوری غیر عادلانه بعضی از مردم در حق درویشان و محرومان جامعه مورد انتقاد قرار گرفته است:

«... هر کلمتی و عبارتی که توانگری را مدح است، درویشی را نکوهش است، اگر درویش دلیر باشد برحق حمل افتد و اگر سخاوت ورزد به اسراف و تبذیر منسوب شود؛ و اگر در اظهار جلم کوشد، آن را ضعیف شمردند و اگر به وقار گراید، کاهل نماید و اگر زبان آوری و فصاحت نماید، بسیار گوی گویند و اگر به تأمن خاموشی گریزد، مفخم خوانند.»^۱
و ناصر خسرو در وصف علمای متظاهر می‌گوید:

علما را که همی علم فروشند ببین
به زبایش چو عقاب و به حریمی چو گراز
در جای دیگر ناصر خسرو در مقام انتقاد از سلاطین ستمگر و فقهای بی‌ایمان و

۱. شحنه بمعنی داروغه، پاسبان شهر و برزن، نگهبان و حاکم نظامی و مأموری که از طرف پادشاه عهده‌دار امور یک منطقه یا دسته‌ای از ایلات و عشایر است (فرهنگ معین ص ۲۰۳).

۲. کليلة و دمنه به اهتمام مجتبی مینوی ص ۱۷۵.

درباری، اولی را مار و دومی را اژدها خطاب می کند:

از شاه زی فقیه چنان بود زفتنم کز بیم مار در دهن اژدها شدم

نگاهی به نظریات انتقادی سعدی

سعدی چنانکه قبلاً نیز اشاره کردیم، در آثار منظوم و منثوری که به یادگار گذاشته، آراء و نظریات انتقادی خود را با صراحت تمام بیان کرده است: از جمله در باب دوم گلستان «در اخلاق درویشان» روش زاهدان ریاکار را مورد انتقاد شدید قرار داده است: «زاهدی مهمان پادشاهی شد، چون به خوان نشستند، کمتر از آن خورد که عادت او بود و چون به نماز برخاستند، بیشتر از آن کرد که ارادت او، تا ظن صلاح در شأن وی زیادت کنند:

ترسم نرسی به کعبه‌ای اعرابی کاین ره که تو می روی به ترکستانست»^۱
سعدی با اغماض بی مورد، مخالف است و با صراحت می گوید: «ترحم کردن با بدان، ستمست به نیکان و عفو کردن از ظالمان، جور است بر مظلومان...»^۲

سعدی فضل فروشان و کسانی را که در گفتگو و محاوره، اصول و میانی اخلاقی را نادیده می گیرند، ملامت و سرزنش می کند: «هر که در پیش سخن دیگران افتد تا پایه فضلش بدانند، مایه جهلش معلوم کنند...»^۳

در جای دیگر می گوید: «دوکس مردند و حسرت بردند، یکی آنکه داشت و نخورد و دیگر آنکه دانست و نکرد...»^۴
در آثار منظوم سعدی نیز نظریات انتقادی فراوان است.

جو مشرف دودست از امانت بداشت بیاید بر او ناظری بر گماشت

جو بینی یثیمی سرافکنده پیش مزن بوسه بر روی فرزند خویش

... نبخشای در هر کجا ظالمست که رحمت بر او ظلم بر عالمست
جهانسوز را کشته بهتر چراغ یکی به به آتش که خلقی به داغ

هر آنکس که بر دزد زحمت کند به بازوی خود کاروان می زند
جفاپیشگان را پدیده سر به باد ستم بر ستم پیشه عدلست و داد^۱

* * *

کلید در دوزخست آن نماز بکینه در چشم مردم گزاری دراز
اگر جز به حق می رود جاده ات در آتش نشانند سجاده ات

* * *

به نزدیک من شبرو راهزن به از فاسق پارسا پیرهن

* * *

به کوشش توان دجله را پیش بست نشاید زبان بداندیش بست
اگر در ریاضت شوی همجو موم وگر کاملی در فنون علوم
فراهم نشینند تردامنان که آن زهد خشکست و آن دام نان

* * *

جماعتی که نظر را حرام می دانند نظر حرام بکردند و خون خلق حلال

* * *

عامل ظالم به سنان قلم دزدی بی تیر و کمان می کند
و آنکه زیان می رسد از وی به خلق فهم ندارد که زیان می کند
گلّه ما را گبله از گرگ نیست اینهمه بیداد شبان می کند
چون نکند رخنه به دیوار باغ دزد، که ناطور^۲ همان می کند

بوستان

سیف فرغانی از معاصران سعدی که ناظر مظالم و بیدادگریهای عمال دولت به مردم بی پناه بود، شجاعانه به سلطان وقت اعلام خطر می کند و شهریار غافل و بیخبر را مورد ملامت و سرزنش قرار می دهد و با صراحت می گوید: هیچ عمل ظالمانه‌یی بدون اطلاع و موافقت پادشاه وقت صورت نمی گیرد:^۳

خسروا، خلق در ضمان تواند طالب سایه امان تواند
غافل از کار خلق، نتوان بود که بسی خلق در ضمان تواند
ظلم‌هایی رود بر اهل زمان زین عوانان^۳ که در زمان تواند

۱. همان کتاب ص ۱۱۲.

۲. ناطور: نگهبان.

۳. مأمورین اجرای حکم.

چون نوایب^۱ هلاک خلق شدند
هیچکس را نماند آسایش
مایه بستان ازین چنین مردم
برکن آتش، چو بیهشان مگذار
با تو در مُلك كشته اند شريك
دست ایشان ز ملك كوته کن
همچو سگ قصدِ نان ما دارند
یا چو سگ پای آدمی گیرند
کام خود می کنند شیرین، لیک
مردم از سیم و زر چو صفر تُهی
به زیانشان نظر مکن، زنهار
دعوی دوستی کنند و لیک
نیکویی کن، که نیکوان به دعا
در زوایای مملکت، پیران
ناصران همچو سیف فرغانی
آنک منبر نشین موعظتند
تا که بر نطع مملکت ای شاه
اسب دولت به سر درآید زود

این جماعت که نایبان تواند
تا چنین ناکسان، کسان تواند
کز بی سود خود، زبان تواند
زانک فریه، به آب و نان تواند
راست، گویی برادران تواند
ور جو انگشت تو، از آن تواند
گر گهائی که گردِ خوان تواند
همچو سگ سر بر آستان تواند
عاقبت تلخی دهان تواند
از رقوم قلم زبانی تواند
که به دل دشمنان جان تواند
دوستان تو، دشمنان تواند
از حوادی، نگاهبان تواند
داعی دولتِ جوانِ تواند
سوی فردوس رهبران تواند
به سوی خلد نردبان تواند
دو سه استبیزه رو رُخان تواند
کین سواران بیادگان تواند

هجو و هجاء به معنی عیب کردن و ستم کردن است و در اصطلاح
اهل ادب عبارتست از نوعی شعر غنایی که بر پایه نقد گزنده و
دردانگیز است، و گاهی به سرحدِ دستانم‌گویی یا ریشخندِ مسخره‌آمیز و دردآور نیز
می‌انجامد؛ و آن، مقابل «مدح» است. از هجویه‌های معروف، هجو فردوسی از سلطان
محمود غزنوی است که قبلاً از آن یاد کردیم:

چو تاعر برنجد بگوید هجا
بماند هجا تا فیامت به جا

هر که ترا هجو گفت و هجو ترا خواند / روز شهادت زبان او نشود گنگ
منجیک ترمذی

* * *

مادحت گر هجو گوید، بر ملا / روزها سوزد دلست زان سوزها
مولوی

* * *

گر هجا گویم ز مداز پیش من دیوسپید / ور غزل خوانم مرا منقاد گردد ازدها
مسعود سعد

* * *

شاعران را خه و احسنت مدیح / رودکی را خه و احسنت هجی است
شهید بلخی

هجو و هجاء در قرآن سوره نساء آیه ۱۴۸ منع شده است: «لَا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ
مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَن ظَلَمَ وَ كَانَ اللَّهُ سَمِيعاً عَلِيماً»^۱
کمال الدین اسمعیل اصفهانی با توجه به یکی از آیات قرآن در مذمت ظلم، چون
خود را مظلوم دیده، در دیوان خود می گوید:
اگر در شعر، من زین پس یکی شعر هجا گفتم

مرا معذور می باید داشت چون آن بیت می خوانی

روا باشد هجای آنکه حق من کند ضایع

بخوان آن «لایحب الله» اگر قرآن همی دانی

در آثار لطف الله نیشابوری از شعرای پارسی گوی قرن نهم، معاصر امیر تیمور و
شاهرخ، اشعار و نظریات انتقادی نیز دیده می شود:

جزرنج نیست بهره صاحب هنر ز چرخ / در دانش از فنون هنر را مدرس است

* * *

امروز منم به چشم فکرت / در حالت خود نگاه کرده

در دهر همه ستم کشیده / در عمر همه گناه کرده

همین شاعر در جای دیگر جامعه عصر خود را جولانگاه عناصر فاسد و نابکار

می داند:

۱. خدا دوست ندارد کسی را که کلمات زشت بر زبان آورد مگر مظلوم وقتی که به ظالم خود ناسزا گوید

ای که گردیدی و جُستی و ندیدی در جهان

يك جُنید و شبلی و معروف کرخ و بایزید

دیده بگشا تا عیان بینی به هر گوشه هزار

عمر و عاص و عتبه^۱ بوجهل و مروان و یزید

بر صدور زمان بزآن نه جای دارم و جاه

که کنگ^۲ و مسخره و شوخ و زن به مردِ نِیم

نِیم دو روی و منافق چو ماه و تیر و از آن

به عیش و قدر چو ناهید و اورمزد نِیم

از آن زکسب فضایل نه سیم دارم و سان

که رشوه گیر و رُباخوار و وقف دزد نِیم

انتقاد سالم در هنر و ادبیات: «برای آنکه انتقاد بتواند به حربه کارآیی در پیشرفت هنر

بدل شود، باید محیط روحی و اخلاقی لازم آن نیز پدید شود... وحدت ظاهری و

سالوسانه بد است، تفرقه ستیزجویانه نیز بد است؛ وحدت اصولی نه ستیزه را برمی تابد و

نه سالوسی و عیب پوشی را؛ ما باید فن این همبستگی نوین انسانی ثمربخش را در عمل

بیازمائیم. نقادان ما باید در چنین محیطی، و برای ایجاد چنین محیطی عمل کنند،

محیطی که این بیت جامی به خوبی آن را توصیف می کند:^۳

بیگانه تنسیم و آشنا دل پُرِ جَنگ زبان و پُر صفا دل

ناقد باید جَبْرَه، عادل و صریح باشد و انتقاد شُنوده، باید حق دوست و ستایش پسند

و زودرنج و نقدگیر نباشد و بداند که به قول عطار:

هر که دون حق، ترا نامی نهد تو یقین دان کو، ترا دامی نهد

یا به قول سعدی: کور، بهتر از بینایی است که حاضر به دیدن و شنیدن خطاهای خود

نیست.

گر هر دو دیده هیچ نبیند، به اتفاق بهتر ز دیده یی که نبیند خطای خویش^۳

أَشْتَلُمُ: غیر از هجو و هجاء، در مواردی، شرایط و احوال ایجاب می کند که

۱. عتبه ابن ربیع، مانند عمر عاص و بوجهل و مروان از مخالفان جدی اسلام بودند.

۲. کنگ، مرد سنبر و قوی هیکل، چنانکه شاعر گوید:

گه گریبانم بگیرد قحبه ای گاه کنگی بشکند دندان من «رشیدی»

۳. احسان طبری: سخنرانی درباره شعر از مجله شورای نویسندگان و هنرمندان ایران ص ۱۸.

انسان برای دست یافتن به حق یا مطلوب خود، ناگزیر باید از مسالمت و نرمخویی درگذرد و راه درشت گویی و اُشتلم و ستیزه‌رویی در پیش گیرد، چنانکه نظامی گنجوی در لیلی و مجنون به این معنی اشاره می‌کند:

چون گل بگذار، نرمخویی	بگذر چو بنفشه از دورویی
جایی باشد که خار باید	دیوانگیی به کار باید
می باش چو خار خربه بردوش	تاخرمن گل کشی در آغوش

مورد دیگر:

کردی خرکی به کعبه گم کرد	در کعبه دويد، اُشتلم کرد
کاین بادیه را رهی دراز است	گم کردن خر زمن چه راز است
آن گفت و چو گفت باز پس دید	خر دید و چو دید، خندید
گفتا خرم از میانه گم بود	و آن یافتنش به اُشتلم بود

شرمگینی: شرمگینی، در مقابل وقاحت و گستاخی به کار می‌رود - عُنصر المعالی در قابوسنامه خطاب به فرزند خود می‌گوید: «... بسیار جای باشد که شرم بر مردم و بال گردد. چنان شرمگین باش که از شرمگینی در مُهَمّات خویش تقصیر کنی و خلل در کار تو راه یابد، که بسیار جای بُود که بیشرمی بیاید کردن تا غرض حاصل شود... و جای شرم و جای بی‌شرمی هر دو بیاید دانست.»

برده‌داری:

شنیدم که از پارسایان یکی	به طیبیت ^۱ بخندید با کودکی
دگر پارسایان خلوت نشین	به عیبش فتادند در پوستین
به آخر نماند این حکایت نهفت	به صاحب نظر باز گفتند و گفت
مَدْرُ پرده بر یار شوریده حال	نه طیبیت ^۲ حرامست و غیبت حلال

بوستان

نتایج حیا و شرمگینی: در اخلاق الاشراف عبید زاکانی آمده است: «... رسول (ص) می‌فرماید اَلْحَيَاءُ تَمْنَعُ الرِّزْقَ (شرمگینی مانع روزی می‌شود) و مشاهده می‌رود که هر کس که بیشرمی پیشه گرفت و بی‌آبرویی مایه ساخت، پوست خلق می‌کند، هر چه دلش می‌خواهد می‌گوید، سر هیچ آفریده‌یی به گوزی نمی‌خرد، خود را از موانع به معارج

اعلی می‌رساند و بر مخدومان و بزرگتران از خود، بلکه بر کسانی هم که او را... باشند تنعم می‌کند و خلائق به واسطه وقاحت از او می‌ترسند و آن بیچاره محروم که به سیمت «حیاء» موسوم است، پیوسته در پس درها بازمانده و در دهلیزخانه سر به زانوئی حرمان نهاده، چوب دربانان خورد... و به دیده حسرت در اصحاب وقاحت نگردد...»^۱

شوخی و مزاح
در جلد اول عیون‌الاکبار آمده است: المُرَاخَةُ تُذَهَّبُ الْمَهَابَةُ:
شوخی، بزرگی و شکوه را از میان ببرد.

«هزل‌گویی، پیوسته در مجالس، مسخرگی می‌کرد، زاهدی او را گفت همه عمر خود را در هزل و مسخرگی گذرانیدی چنین مکن که روز قیامت ترا سرنگون در دوزخ افکنند، گفت: این نیز مسخرگی دیگری خواهد بود...»^۲

کمال‌الدین اسماعیل و ظهیرالدین فاریابی ماهیت شعرای بی شخصیت و پول پرست را در ابیات زیر نشان می‌دهند:

بزرگوارا در انتظار بخشش تو	نمانده است مرا بیش از این شکیبایی
سه شعر رسم بود شاعران «طامع» را	یکی مدیح و دوم قطعه بی تقاضایی
اگر بداد، ثنا و اگر نداد، هجا	ازین سه گانه دو گفتم دگر چه فرمایی

* * *

بزرگوارا، سالی زیادتست که من ندیده‌ام ز تو نانی چنانکه برگویم به مجلسی که ز جودت مرا سؤال کنند مباش غافل اگرچه من از شمایل خوب به گاه نظم، چو من بر سخن سوار شوم به هجو و مدح همه کس، که در شکایت و سر من از ز هجو تو بیتی به دیگران خوانم به ز سرخ ز من چون هجا همی بخزند ناصر خسرو قبادیانی و خاقانی برخلاف ظهیرالدین، به سیره پسندیده خود افتخار می‌کنند:

به جام نظم، بی مدح تو همی نوشم نیافتم ز تو چیزی چنانکه در نوشم نهاد باید، ناچار پنبه در گوشم حکیم صورت و نیکو نهاد و خاموشم کشند غاشیه اقران ز فخر بر دوشم چو آفتاب بتابم چو بحر بخروشم نهند تخته دیبا همی در آغوشم روا بود که به نرخ تمام بفروشم ناصر خسرو قبادیانی، به سیره پسندیده خود افتخار

۱. عبیدزاکانی.

۲. نگاه کنید به مقدمه‌ی بر طنز و شوخ طبعی پیشین ص ۱۰۳ و ص ۱۰۶. برای آشنایی با تاریخ طنز و شوخ طبعی در ایران و اروپا مطالعه این کتاب سودمند است.

ياك است ز فحشها دهانم

همچون ز حرام‌ها ازارم

از دو دیوانم به تازی و ذری

يك هجا و فحش هرگز کس ندید

خاقانی

سنایی نیز با توجه به فساد و کسادى بازار فضیلت در قرن ششم هجرى می‌گوید:

اِيْها الناس، روز بی‌شرمی است

عادت و رسم روزگار بد است

جز به پندی و جز به قلاشى

عبید زاکانی نیز به تفصیل از فساد و انحرافات اخلاقی در دوران خود یاد کرده است:

ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم

رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز

در جای دیگر عبید زاکانی می‌گوید: «لولی با پسر خود ماجرا می‌کرد که تو هیچ

کاری نمی‌کنی، و عمر در بطالت بسر می‌بری و چند با تو بگویم که مُعَلِّق زدن بیاموز و

سنگ از چنبر جهانیدن و زتن بازی یاد گیر، تا از عمر خود برخوردار شوی؛ اگر از من

نمی‌شنوی، به خدا ترا در مدرسه اندازم، تا آن علم مرده ریگ ایشان بیاموزی و دانشمند

شوی و تا زنده باشی در مذلت و اِدبار و فلاکت بمانی و يك جو از هیچ جا به حاصل

نتوانی کرد.»^۱

انوری در زمره شعرائیست که با سلاح وقاحت و دشنام از مدوح خود مطالبه پول

می‌کند:

انوری نام هجو می‌نبرد

...خر نام می‌برد اما

سوزنی سمرقندی قهرمان ناسزاگویی به معترضین خود می‌گوید:

در هجا، گویی دُشنام میده پس چه دهم

مرغ بریان دهم و برّه و حلوا و حریر؟

نظرات موافق و مخالفی که در طول تاریخ در مورد شعر و شاعری اظهار شده است

نقد شعر

شعر و شاعری از دیرباز، گاه مورد تأیید و زمانی مورد انتقاد صاحب‌نظران جهان قرار گرفته است. افلاتون فیلسوف و متفکر

یونانی چهار قرن قبل از میلاد «می‌خواست شاعران را از مدینه فاضله خود براند، زیرا به نظر او شعر در تربیت شهروندان خوب، حُسن تأثیر نداشت.

ارسطو، با جدا کردن بحث شعر از این مباحث کلی اخلاقی، و نشان دادن این که ماهیت و کارکرد شعر، و لذت خاصی که از آن حاصل می‌شود، هر یک در حد خود منحصر بفرد است، از شعر دفاع کرد.^۱

به نظر «شلی»:^۲ «شاعر، بلبلی است که در تاریکی می‌نشیند و با سرودن نغمه‌های شیرین، به تنهایی خود نشاط می‌بخشد، اما شنوندگان آوای او کسانی هستند که از نغمه‌های نوازنده‌ی نامرئی مدهوش می‌شوند و احساس می‌کنند که متأثر و تلطیف شده‌اند، اما نمی‌دانند از کجا و چرا؟...»^۳

«دیوید دیجز» در شیوه‌های نقد ادبی می‌گوید: «به این سوال که شعر چیست و چه ارزشی دارد؟ می‌توان از راه بررسی حاصل کار شاعر (یعنی اشعار او) جواب داد... باید دید شاعر چه کسی را مخاطب قرار داده است؟ شعر هم نوعی فعالیت است و هم نوعی هدف هنری.»^۴

«شعر همیشه با لذت همراه است، همه روحهایی که شعر بر آنها وارد می‌شود، برای دریافت حکمتی آمیخته با لذت آغوش می‌گشایند.»^۵

«یوجینیوس» می‌گوید که هنرمند می‌تواند کار خود را بر پایه دستاوردهای اسلاف بنا کند، هنر، استعداد آن را دارد که مانند علوم پیشرفت نماید. سرمشقهای بازمانده از هنرمندان پیشین، همراه با تجربه و استعداد خود شما مسلماً می‌تواند، چیزی پُر تأثیرتر از آنچه تاکنون به منصف ظهور رسیده، به وجود آورد.»^۶

شمس‌الدین محمد بن قیس رازی از نویسندگان نامدار قرن ششم و هفتم هجری در کتاب المَعْجَم فی معاییر اشعار العجم، در معنی شعر و قافیت چنین گوید: «بدان که شعر در اصل لغت «دانش» است و ادراک معنی به حدس صایب و اندیشه و استدلال راست، و از روی اصطلاح، سخنی است اندیشیده، مرتب، معنوی، موزون، متکرر، متساوی حروف، تا فرق باشد میان شعر و هذیان و کلام نامرتب بی معنی، و گفتند موزون تا فرق باشد میان

۱. دیوید دیجز، شیوه‌های نقد ادبی ترجمه دکتر غلامحسین بوسفی، محمد تقی صدقیانی ص ۲۲۴.

۲. همان کتاب ص ۱۹۳.

۳. همان کتاب ص ۱۵۷.

۴. همان کتاب ص ۱۹۲.

۵. همان کتاب ص ۲۹۲.

نظم و نثر مرتب معنوی، و گفتند متکرر تا فرق باشد میان بی‌تی دومصراعین و میان بی‌تی تمام و میان مصاربع مختلف هر يك بر وزن دیگر، و گفتند حروف آخرین آن به یکدیگر مانده، تا فرق بود میان مُقَفَى و غیر مُقَفَى که سخن بی‌قافیت را شعر نشمرند، اگر چه موزون افتد.^۱

جامی در «روضه ششم» بهارستان در پیرامون شعر می‌نویسد: «... شعر کلامی باشد موزون و مُقَفَى و تخیل و عدم تخیل، و صدق و عدم صدق را در حقیقت آن، اعتبار نی. ولله درالشعر ما أعظم شأنه و ما أرفع مكانه و لیت شعری ائمة فضيلة أجمل من الشعر و ای سحر اجزل من هذا السحر». معنی: خیر و نیکی در شعر افزون باد، چه بزرگ است مقامش و چه بلند است جایگاهش، کاش می‌دانستم چه فضیلتی برتر از شعر و چه افسونی عظیم‌تر از این افسون (شعر) است...^۲

در مقدمه جامع دیوان حافظ به اهتمام محمد قزوینی، ضمن بحث در پیرامون سخن، برای بیان و کلام فصیح و بلیغ جذابیت و تاثیر خاصی قائل شده و آن را تا مرحله سحر پیش برده است. *إن من التیان لیسحراً*.

آن بنده پروری که زبان در دهان نهاد	دُر کلام در صدف هر زبان نهاد
جان را ز لطف عذب غذایی لطیف داد	دل را مُفَرَّحی ز سخن در بیان نهاد
در بحر سینه، دُر معانی پرورید	در کان طبع لعل سخن بیکران نهاد

* * *

گر بُدی گوهری ورای سخن آن فرود آمدی به جای سخن

هر کلام موزون که دارای معنایی لطیف باشد، شعر نامیده می‌شود... شعر
«شیلر» گوینده آلمانی، در این باب قطعه‌ی لطیف دارد که عظمت مقام و جلالت قدر شاعر را وصفی به سزا کرده است. می‌گوید: «روزی خدا، بندگان خود را در روی زمین مخاطب قرار داد و گفت: شما وارث این کره خاکی هستید، برخیزید و از مال موروث سهم خود بگیرید، فرزندان آدم خطاب الهی را پذیرفتند و هر کسی نصیبی از میراث جهانی برای خود به کف آورد، هر زارعی کشتزاری و هر ملکداری، جنگلی را تصاحب کرد، بازرگانان گنجینه‌های خود را از زر و سیم اندوختند و کشیش، کلیسا را برای زائرین زینت نمود و آب مقدس را در آن ذخیره کرد، پادشاه،

۱. شاهکارهای ادب فارسی المعجم... یا شرح لغات و عبارات... به اهتمام ناصرالدین شاه حسینی ص ۵۰.

۲. منتخب بهارستان جامی به کوشش دکتر اسمعیل حاکمی ص ۲۷ به بعد.

شهرها و راهها را گرفت و گفت: خلاق باید هر چه دارند ده یک آن را به من بدهند.

باری، ثروت زمین تقسیم شد و چیزی به جای نماند، در آن هنگام نوبت به شاعر رسید، وی دامن کشان بیامد و چون مشاهده کرد دیگر برای او سهمی نیست، زبان به شکایت گشود. خطاب آمد: وقتی که برادران تو جهان را بین خود قسمت می کردند تو در کجا بودی؟ گویا در عالم وجود نبودی؟ شاعر گفت: من در آن وقت در ساحت عرش تو سیر می نمودم و به نعمتهای زمین نظر نکردم... خداوند فرمود: اکنون کار از کار گذشته و زمین از دست رفته، من خودم را به تو می بخشم، بیا و با من زندگی کن، همیشه درهای بارگاه من به روی تو باز است.

باری این ذخیره الهی و نعمت آسمانی که از آن به زبان بشری به شعر و شاعری تعبیر می کنند منتسب به هیچ قوم و ملت خاص نیست و این بارقه غیبی تمام اولاد آدم را یکسان مستغرق نور و روشنایی خود ساخته است.^۱

وحدت معانی و یگانگی افکار که در اشعار اقوام و ملل با وجود اختلافات نژادی و جنسی و مذهبی و انسانی موجود است، دلیل بر وحدت منبع این مانده آسمانی است، که جمعی از افراد بشر را در شرق یا غرب به آن نعمت متنعم ساخته است و از آن میان، قوم و نژاد ما نیز ازین خوان روحانی بهره‌ی فراوان برده است و شعرا و گویندگان ایرانی در قالب زبان فارسی آثاری جاوید و مُخَلَّد به جای گذاشته‌اند.^۲

«در عالم شعر و شاعری، اکثریت مردم باید بیشتر از طبقات دیگر منظور نظر ارباب سخن و مخصوصاً شعرا و ادبا قرار گیرند، پس از آنکه وجهه نظر شاعر هیئت جامعه شد، شعر او هم باید در پیرامون مسائلی باشد و از مطالبی گفتگو کند که مفید به روزگار هیئت جامعه بوده و باب سعادت را به روی قوم باز کند و از آنچه که در سیاست و اقتصاد و اصلاح دستگاه حکومت و سایر امور اجتماعی دیگر، محل ابتلای خاص و عام است بحث نماید.»^۲

پیدایش شعر و تأثیر آن

«... از آن روز که انسان از بیان نیازمندیهای مادی فراتر رفته و با مفهومیهای عالی روحی آشنا گردیده و خواسته است، دریافت خود را از آن مفهومیها در قالب لفظ بریزد،

۱. نخستین کنگره نویسندگان ایرانی تیرماه ۱۳۲۵، شعر فارسی در عصر معاصر قسمت اول علی اصغر حکمت

«شعر» را به خدمت خود درآورده است... شعر هنری است ظریف، که پدید آورنده آن، خداوندان روحهای لطیف و دارندگان عاطفه‌های رقیق‌اند و هیچیک از قیاسها چون شعر در ذهن شنونده اثر نمی‌کند، و هیچ عاملی چون شعر، اجتماعی را تکان نمی‌دهد؛ گمان دارم با گذشت زمانی دراز و با گونه‌گونی تعریفها که از شعر کرده‌اند، هنوز سخن نظامی عروضی از اهمیت خاص خود برخوردار باشد که «شعر تریبی است از مقدمات موهمه و پیوندی است از قیاسات منتبجه که شاعر با چنان مقدمات می‌کوشد، تا معانی خرد را بزرگ و معانی بزرگ را خرد گرداند، تا بدین وسیله در طبیعت مردمان انقباض و انبساطی پدید آید و کارهای بزرگ را در نظام عالم سبب شود.»

چنانکه در این تعریف می‌بینیم: شعر سخنی است، آمیخته به عنصر وهم و خیال... و اگر بار خیال و عاطفه را از دوش شعر بردارند، سخنی خواهد بود موزون که هیچگونه انفعالی در شنونده پدید نخواهد آورد... مسلم است که ما نمی‌توانیم شعر را بطور مطلق و تنها بدان جهت که کلامی است موزون، خواه وزن آن عروضی باشد و خواه هجایی و مضمون آن آمیخته به تخیل و عاطفه، بستانیم، یا آن را نکوهش کنیم. چرا؟ چون چنانکه گفته شد، شعر وسیله‌ای برای تعبیر از احساس درونی و لفظ‌هایی است به هم پیوسته با وزن و آهنگ مخصوص خود که شاعر آنچه را که دیده یا دریافته، در قالب آن لفظها بیان می‌دارد.

اما شاعر خود انسانی است که در اجتماع به سر می‌برد و آنچه او را الهام می‌دهد واقعیت‌هایی است که در اجتماع او می‌گذرد؛ بدین ترتیب شعر هر شاعر، انعکاسی از اجتماعی است که او را پرورده و بدو مجال بیان احساس خود را داده... پس به راستی شعر اگر عاملی است خراب‌کننده اخلاق، این ویرانگری از شعر نیست، از آن شاعر است و از آن اجتماع، که چنین شاعر را روی کار آورده است و بدو رخصت می‌دهد، دریافته‌های درون بیمار خود را در قالب لفظ بریزد و به گوش مردم برساند.

پس آنچه باید محاکمه شود، شعر نیست و حتی شاعر هم نیست، بلکه اجتماع شاعر است، اگر اجتماعی از سلامت اخلاقی برخوردار بود و به ویژگیهای خاص انسانی ارزش نهاد و خواهان گسترش آن در همه طبقات گردید، شاعری که در آن پرورش می‌یابد به مزیت‌های اخلاقی آراسته است، و اگر شاعری از چنین مزیت برخوردار بود، شعر او بهترین و مؤثرترین عامل برای بیداری اجتماع و تحریک آنان به کار نیک خواهد بود... نمونه‌هایی که از شعر فارسی در دست داریم، از دوره صفاریان به بعد است، این شعرها را به چند دسته می‌توان درآورد.

نخست شعرهایی که سراسر ستایش خداوندان قدرت است و این نیز دو دسته است: دسته‌یی که شاعر کسی را به خاطر صفتی خوب ستوده و در «ستوده» رنگی از این صفت بوده. شاعر آن خوبی اندک را بزرگ جلوه می‌دهد و به اصطلاح گاهی را کوهی می‌کند، چنین شعرها باری راهی برای توجیه دارد؛ اما دسته دیگر که نام آن را شعر نامردمی نهاده‌ایم، آنهاست که شاعر، بزدلی را رستم‌دستان، خشک‌دستی را حاتم طایی، هرزه‌ای را نمونه تمام عیار اخلاق انسانی شناسانده است، این دسته شعر را کسانی خواهان بوده‌اند که تنها دوست داشته‌اند ستوده شوند، می‌دانسته‌اند آنچه شاعر درباره آنان می‌گوید، دروغ است، ولی این دروغ را خوش می‌داشته‌اند. حال باید پرسید که در این میان گناهکار کیست، شعر؟ یا شاعر؟ و یا دولت‌مندی صاحب قدرت... این شعرها تخم ناپاکی است که در زمین آلوده پاشیده شده و حاصل آن جز تباهی و شیوع فساد نیست... هر دو دسته شعر در طول صدها سال برای خود بازاری داشته است... پس می‌بینیم شعر هیچگونه گناهی ندارد، شعر موهبتی است الهی که هیچ سخنی مانند آن در طبیعت انسان اثر نمی‌گذارد، این هنر ظریف باید در خدمت اجتماع و در راه ارشاد مردمان به کار رود و اگر شاعری چنین وظیفه‌یی را نادیده گرفت و هنر خود را در راه مخالف به کار برد، شعر را نباید محکوم کرد، بلکه شاعر محکوم است و از شاعر گذشته، اجتماعی محکوم است که به چنان شاعر مجال رشد می‌دهد.»^۱

شعر نو به عقیده دکتر پرویز ناتل خانلری: «بحث درباره شعر نو گفتگو نیست که در فارسی کم کم کهنه شده است. بیش از پنجاه سالست که نویسندگان ما هریک به طریقی لزوم تجدیدی را در شعر فارسی بیان کرده و شاعرانی به شیوه‌های مختلف در این راه قدمهایی برداشته‌اند. با اینهمه، امروز اگر بخواهیم نمونه‌ای از شعر جدید فارسی که راستی نو باشد و نزد عموم یا خواص صورت قبول یافته باشد نشان بدهیم، به زحمت دچار خواهیم شد. این دشواری شاید بیشتر نتیجه آنست که تعریف «شعر نو» هنوز در ذهن ما روشن و صریح نیست. همه کسانی که با شعر و شاعری سر و کار دارند در این نکته متفقند که تقلید و استقبال از قدما و تکرار مضامینی که هریک در فارسی، هزاران بار مکرر شده ارزشی ندارد و باید در شاعری راههای تازه‌ای جست؛ اما اختلاف در فهم معنی «تازگی» است.

چه چیزست که باید در شعر فارسی تغییر کند و نو شود؟ وزن؟ قافیه؟ قالب شعری؟

و یا موضوع؟ بیشتر کسانی که طبعی روان ندارند و نمی‌توانند معانی خود را (اگر از این نوع چیزی داشته باشند) در قالب وزنی زیبا و روان بریزند، طرفدار جدی تغییر اوزانند. اگر به کسی برنخورد، باید بگوئیم که این شاعران انقلابی، اغلب از ماهیت وزن خبری ندارند و چون بنای کارشان بر جهل است، یا جمله‌هایی ناموزون می‌بافند و آنها را تابع وزن جدید می‌خوانند و یا از بُن، لُزوم وزن را در شعر انکار می‌کنند. بازار این سخنوران سرکش و توسن رونقی ندارد، زیرا عوام که بندهٔ عادتند، از این توسن‌ها می‌رمند و ادیبان که خود را حافظ شرایع و سنن ادبی می‌دانند، ایشان را تکفیر می‌کنند و صاحب‌دلانی که جوهر شعر را خریدارند، در این پراکنده‌گوییها جز رکاکت و ابتدال چیزی نمی‌یابند.

گروه دیگر، بیمایه‌تر از دستهٔ اول و کم‌دل‌تر از ایشان، وسیلهٔ خودنمایی را در کم و بیش و پس و پیش کردن قافیه‌ها می‌جویند و قالبهای تازه‌ای از قبیل ثلاثی و خماسی و غیره اختراع می‌کنند. این قالبها هم چون خالی است مشتری ندارد.

اما مضمون تازه، قرن‌هاست که شاعران این سرزمین در پی یافتن مضمون تازه هستند. در دیوان پروان هندی نمونه‌های بسیار از این کوشش دشوار اما کم‌بها، دیده می‌شود. چندین سال پیش در يك روزنامهٔ ادبی هفتگی خواندم که شاعری خود را پهلوان این میدان دانسته و از قدرشناسی جامعه شکایت کرده بود، این شاعر نمونه‌ای از اشعار نو خود را به روزنامه فرستاده بود که به خاطر دارم از آن جمله چند بیتی «در وصف گوش معشوق» سروده و خود به خواننده یادآوری کرده بود که «این مضمون را تاکنون کسی نگفته».

من همانوقت فکر کردم اگر این شاعر کالبدشناسی می‌دانست چه مضمونهای تازه‌ای پیدا می‌کرد و چه شعرهای نوی می‌سرود! مثلاً در وصف استخوان ترقوه و عظم قص و قوزک پای معشوق و حجاب حاجز و از این قبیل اعضاء داخلی و خارجی.

جستن موضوع تازه هم ما را به مقصود نمی‌رساند، زیرا در زندگانی امروز نسبت به گذشته، موضوع تازه اگر هم متعدد باشد بسیار نیست. فرض کنیم که چندین قطعه و قصیده و مسمط و رباعی دربارهٔ راه آهن و هواپیما و چراغ برق و آسمان‌خراش و بادزن و یخچال برقی و بمبهای خودرو جدید به صورت وصف و لغز و معما ساختیم و در مجموعه‌ای فراهم آوردیم. آیا چنین دیوانی، احتیاجات شعری جامعهٔ امروز را کفایت می‌کند؟

می‌پرسید که پس آنچه نوشتنی است چیست؟ برای بیان این معنی نخست باید بدانیم که از شاعر چه می‌خواهیم؟ اگر در این نکته با من همراه باشید، زودتر می‌توانیم

از گفتگوی خود نتیجه بگیریم. آنچه من از هنرمند توقع دارم آنست که مرا در ادراک مفهوم زندگی، با همه وسعت و عمق آن، یاری کند. همه زندگی می کنند، اما از هزاران یکیست که می تواند مفهوم زندگی را دریابد و میان این دسته نیز کمیابند که بتوانند این معنی را بیان کنند. دیگران چنان سرگرم مشغله معاشند که خود را هم نمی شناسند. این ماه پرشکوه، باران جلال و جمال بر سر همه کس نثار نمی کند. برای آن کس که شبانگاه دکان خود را بسته، به خانه می شتابد و در راه سیاهه خرج و دخل روزانه را در ذهن می نویسد، و آن کس که نیمه شب، مست و فرسوده از مجلس رقص و قمار برمی گردد، ماه بیه سوزی بر سر راهی است. فقط در چشم آنکه می تواند دمی ذهن خود را از این مشغله های عادی روزانه بزدايد و طبیعت را در عین پهناوری و بزرگی تماشا کند ماه ماهست.

هزاران هزار از مردمان با همه پستیها و بزرگواریهای بشری در امواج پرغوغای زندگی دست و پا می زنند. زندگی را نمی بینند و نمی شناسند، زیرا در آن مستغرقند. از این میان، آن کس عظمت و وسعت حیات را درمی یابد که می تواند در لحظات بسیار نادر، خود را از این غوغا برکنار بگیرد و از بیرون بر آن نظر کند. چنین کسی هنرمند است. هنرمند مأمور است که به ما مردم سرگشته گرفتار، زندگی را که خود جزئی از آن هستیم بشناساند؛ مانند نقاشی که چهره شما را تصویر می کند و شما خود را در پرده ای که ساخته اوست می بینید و می شناسید. آنجا خطوطی در چهره خود می یابید که هرگز تا آنگاه ندیده بودید.

هنرمند این معنی را که دریافته، باید به طریقی به ذهن ما منتقل کند، وسیله این انتقال، بیان است. نقاش با خط و رنگ، موسیقی دان با اصوات و شاعر و نویسنده با الفاظ، یعنی صوتهای معنی دار مقصود خود را بیان می کنند.

هنرمند رهبر ما به دنیای معانی است، دنیایی که او خود یافته و ما از آن بیخبر بوده ایم. اما رهبر باید خود را از رموز راه آگاه نشان بدهد تا بتواند پیروان را دنبال خود بکشانند. باید پیروان به او ایمان داشته باشند و برای آنکه چنین ایمانی در ایشان ایجاد شود، باید او را در کار خود زبردست و استاد بشناسند و گرنه از نیمه راه برمی گردند؛ زبردستی و رهتسانی هنرمند را از بیان او می توان شناخت.

از ابتروست که بیان، همیشه تابع قیودی است، هنرمند باید بتواند با آن قیود روبرو شود و از این نبرد پیروز بیرون بیاید، هر شکستی در اینجا شکست قطعی است، معنی جوهر هنر است، اما هنر صورتی است که معنی در آن جلوه می کند. این صورت اگر زشت

و یا ناقص باشد، جوهر زیبایی معنی را نشان نخواهد داد.

از این گفتگو آشکار شد که در هنر معنی و صورت هر یک به جای خود مهم است. اکنون به مبحث شعر نو برمی گردیم:

شاعر کیست؟ کسی که مفهومی تازه و خالص از زندگی دریافته و آن را در قالب بیان می ریزد و به دیگران انتقال می دهد. مفهومی تازه و خالص، زیرا اگر دیگری آن را یافته و بیان کرده باشد، کوشش شاعر در اینکه دوباره آن را بیان کند، باطل و بیهوده خواهد بود. راهی که همه می شناسند، به رهبر محتاج نیست و چنین رهبری، اجری نخواهد داشت.

پس شعر اگر دارای معنی تازه خاصی نیست، علت وجود خود را در بر ندارد و بقول نظامی عروضی پیش از خداوند خود می میرد. اما این معنی تازه را از کجا باید جست؟ برای کسی که شاعر است، این جستجو دشوار نیست. زندگی، که سرچشمه معانی هنری است به شماره افراد انسان گوناگون و رنگارنگ است. چشم هر هنرمندی روزنی است که از عالم درون او به سوی طبیعت گشوده است؛ پس در یک منظره، هرچشم بینایی جلوه دیگر می بیند زیرا از نظرگاهی دیگر بدان می نگرد. کسانی که هنرمند نیستند ناچارند که از روزن چشم هنرمندان، زندگی را تماشا کنند.

تسا اگر جهان را چنان می بینید و در می یابید که شاعری دیگر بیان کرده است، همان بهتر که وقت خود و ما را ضایع نکنید. زیرا از همینجا پیداست که شاعر نیستید.

پس از نظر معنی آنچه نو نیست، شعر نیست. اما در صورت، که شامل وزن و قافیه و ساختمان شعری است، نازگی، شرط نیست، بلکه تناسب آن با معنی شرط است. شعر خوب شعری است که حاوی معنی تازه زیبایی باشد و این معنی در مناسبترین و زیباترین قالب بیان ریخته شود. همینکه معنی به قالبی درآمد، طبعاً تابع قیود است. شرط اصلی در این قیود آنست که قواعد و حدود آنها برای شنونده قابل ادراک باشد. اگر کسی شعری بی وزن بگوید و معنی مقصود را آنچنانکه باید زیبا و دلکش و تمام جلوه بدهد، به گمان من بر کار او ایرادی نمی توان کرد؛ اما اگر دعوی کند که وزنی خاص در اشعار خود رعایت کرده که دیگران در نمی یابند، به او جز نادانی نسبتی نمی توان داد. چرا قافیه همیشه در جای معینی از شعر می آید؟ زیرا ذهن شنونده عادت دارد که همیشه در آنجا هماهنگی خاص را دریابد. اگر شاعری گاهی در اول و گاه در وسط شعر الفاظ هماهنگی بیاورد، نمی تواند دعوی کند که شعرش دارای قافیه است. از این گفتگو می توان چنین نتیجه گرفت که آزادی بیان در شعر، آزادی در انتخاب قیودست نه در ترك قید؛ هر شاعری می تواند قیود بیان را به طریقی اختیار کند که برای بیان معنی خاصی که اندیشیده

و یافته است متناسبتر باشد. به این طریق، شعر از لحاظ صورت نیز گوناگون و رنگارنگ خواهد شد و شعر خوب، از معنی گذشته، آنست که این نکته در آن به کمال، مرعی شده باشد.

با در نظر گرفتن این نکات، می توان به شعر فارسی از لحاظ صورت و معنی تنوع و تجدیدی بخشید. اما نکته ای که باید به یاد داشت، اینست که قالبهای شعری به تدریج و در اثر کوشش افراد و نسلها صیقل می یابند و درست و کامل می شوند. پس در قالبهای نو از ناپختگی و ناهمواریهایی که گاه گاه ممکن است ظاهر شود هراسان نباید شد و لغزش های کوچک را بزرگ نباید شمرد. برای هرکس که به راه تازه ای می رود، خطر گمراهی هست، فقط آنانکه به جای خود ایستاده اند، هرگز گمراه نمی شوند...»^۱

داوری دربارهٔ مُصَنَّفان

به منظور قضاوت صحیح دربارهٔ مُصَنَّف باید خود را در عصر او قرار دهیم و کاستیهای معاصران وی و آنچه را که از برای رفع کاستیها در اختیار داشت، بررسی کنیم، آنچه در يك عصر آسان است، در عصری دیگر دشوار تواند بود.»^۲

«... وظيفهٔ مُنتقد است که برفهم و ارج شناسی خوانندگان بیفزاید و آنان را به جایی برساند که اثر را چنان که واقعاً هست ببینند و ارزش آن را درک کنند، حتی به آنان بیاموزد، آن را چگونه بخوانند و برای تحقّق این هدف، آیا نمی توان منتقد را مجاز دانست که شیوه های نقد را حتی توأم با اشاراتی به برداشتهای شخصی، به صورتی خردمندانه به کار برد؟»^۳

«... هدف منتقد نخست آن است که هر مطلبی را که توجه وی را به خود جلب کرده، هرچه حساستر و کاملتر درک کند و این درک و فهم مُتضمن نوعی ارزیابی است... کار منتقد ادبی این است که در واکنش خود به کمال خاصی دست یابد؛ او باید توجه داشته باشد که از بحث انتزاعی نامتناسب دربارهٔ اثری که در پیش روی دارد اجتناب کند و نیز از هرگونه تعمیم ناپخته و یا بی ارتباط دربارهٔ آن اثر یا مقتبس از آن اثر پرهیزد...»^۴

۱. نمونه هایی از نثر فصیح فارسی معاصر، جلد اول، برگزیده دکتر جلال منینی مقاله شعر نو دکتر پرویز ناتل خانلری، از ص ۲۶۵ تا ۲۶۹.

۲. دیوید دیجز، شیوه های ادبی پیشین ص ۳۷۹.

۳. همان کتاب ص ۴۱.

۴. همان کتاب ص ۴۵۷.

معمولاً هدف مصنف این است که اثری بیدارکننده، مُهیج، اعتلابخش و دگرگون‌کننده پدید آورد و خواننده را از نظر ادبی، اخلاقی، اجتماعی و سیاسی گامی به جلو براند و وظیفه منتقد آن است که با دقت و موشکافی و مطالعه عمیق اثر دریابد، که ادای این مقصود به بهترین صورتی ممکن گردیده، یا مؤلف و مصنف در این راه توفیق کامل حاصل نکرده است، نقاط ضعف او چیست و با اتخاذ چه تدابیری می‌توانست در این راه توفیق کامل حاصل نماید؟»

مفهوم و منظور از انتقاد ادبی در قرون جدید

انتقاد ادبی: انتقاد ادبی عبارتست از فن تحقیق و تتبع در نالیفات ادبی، به منظور تعیین و تشخیص محاسن و معایب آن. «گوته» و «بودلر» معتقدند که «انتقاد» کوشش می‌کند، روشن نماید که چه علل و عوامل اجتماعی موجبات پیدایش يك اثر ادبی را فراهم کرده است.

هرگاه انتقاد مربوط به آثار نویسندگان معاصر باشد، برای خود نویسنده نیز، بسیار سودمند است. زیرا به تجربه ثابت شده است که مؤلف و بنده آورنده يك اثر، نمی‌تواند کاملاً بیطرفانه درباره تالیف خود داوری و قضاوت نماید و چه‌بسا که اثر خود را کامل فرض می‌کند.

در حالی که يك منتقد بی‌طرف که واجد شرایط علمی برای انتقاد باشد، می‌تواند نویسنده را به لغزشها و انحرافات که در اثر او پدید آمده، واقف گرداند. شك نیست که عقاید و نظریات منتقد، وحی منزل نیست و انتقاد تا حد زیادی بستگی به سلیقه و ذوق شخصی دارد. به نظر بسیاری از صاحب‌نظران، بیطرفی و بیغرضی کامل و قطعی ممکن و میسر نیست، بلکه در زمینه انتقاد نیز بیطرفی نسبی، کافی و امکان‌پذیر است.

منتقد نباید انتظار داشته باشد که مطالبی را که خود او مایل است در کتاب «مورد انتقاد» بیابد، معمولاً پس از بحثها و اظهارنظرهای گوناگونی که افراد ذی‌صلاحیت در اطراف تالیف جدید می‌کنند، يك عقیده و نظریه مسخّص عمومی به عنوان «معدل» به دست می‌آید و به مرور زمان تثبیت می‌گردد و این نظریه نهایی تا معدل در حقیقت مولود تشخیص مردم، و حاصل داوری افکار عمومی در مورد کتاب مورد انتقاد است.

«بوآلو» Bualo (۱۶۳۶-۱۷۱۱) شاعر و منتقد ادبی فرانسه عضو آکادمی و سنخگوی مکتب کلاسیسیم بشمار می‌رود. وی در کتاب فن شعر (۱۶۷۴) اصول این مکتب را با بررسی آثار معاصرینش و به‌خصوص دوستان همفکر خود یعنی «راسین»،

«مولیر» و «لاقوتن» توصیف و بیان می کند: وی در نیمه دوم قرن هفدهم به انتقاد شدید آثار شعرای معاصر خود می بردارد و نظریات آنان را به باد طنز و سخریه می گیرد.»
 «دیگر از منتقدین نامدار «دنی دیدرو» (Deni Didero ۱۷۱۳-۸۴) نویسنده دایرةالمعارف، نقاد هنر و ادب و ادیب فرانسوی است که از شخصیت‌های برجسته عصر روشنفکری و یکی از نوایغ جامع عصر جدید به‌شمار می‌رود. وی در سال ۱۷۴۷ سرپرست دایرةالمعارف گردید، شهرت دیدرو، مدتها مرهون همین کار بزرگ بود، ولی در قرن بیستم که آثار او مورد پژوهش و نقد اساتید قرار گرفت، وی را به‌عنوان عالم فلسفه، زیباشناس و داستان‌نویس مورد ستایش فرار دادند. دیدرو غیر از آثار گوناگون و متنوعی که از خود به‌یادگار گذاشت، با رشته مقالاتی که به‌عنوان «سالونها» از ۱۷۵۹ در جراید منتشر می‌کرد، فن نقد ادبی را به‌عنوان یک سبک ادبی ایجاد کرد.

«با همه رنجی که دیدرو در تألیف و تصنیف کنید، بیش از اینکه از حمایت مادی کاترین یازدهم روسیه برخوردار شود، گرفتار مشکلات مالی بود، چنانکه وقتی که خواست دختر خود را به شوهر بدهد، برای فراهم کردن جهیزیه او مجبور شد کتابخانه خود را بفروشد. کاترین (امپراتور روسیه) که از این موضوع اطلاع یافت، کتابخانه را خرید با این شرط که دیدرو آن را در پاریس به امانت نگاه دارد و خود او کتابدار آن باشد و حقوقی برای او مقرر فرمود، دیدرو، در ۱۷۷۳ برای ادای تنگسر و حق شناسی به کاترین، به سن پترزبورگ رفت. دیدرو در پیروان مستقیمش نظیر «هولباک» و «الوسیوس» و نیز در سایر نویسندگان و متفکرین فرانسه، آلمان و انگلستان تأثیری عظیم داشته است.»^۱

علاوه بر آنچه گفتیم، «کانت» و فلسفه ایدآلیسم او که بوسیله نیلر و دیگران، زمینه معنوی برای ایجاد رومان‌تیسیم اروپایی بوجود آورده است، «مادام دواستاهل» و تئوریهای ادبی او که اساس رومان‌تیسیم به‌شمار می‌رود، اوگوست کنت، و فلسفه پوزیتیویسم او که اساس تئوری ادبی «بالزاک» پدر رئالیسم کنونی را به‌وجود آورده، «تن» و «برونه‌تیر» پیشوایان ناتورالیسم اروپا که در ترقی این مکتب نقش آنها کمتر از نقش «امیل زولا» موجد مکتب مزبور نبوده است و بالاخره نقش «بلینسکی» و «جرتیشفسکی» در تحولات و نقد ادبی روسیه در قرن نوزدهم شایان توجه و قابل ذکر است.»

۱. برای کسب اطلاعات بیشتر نگاه کنید به دایرةالمعارف فارسی جلد اول اثر مصاحب و دیگران ص ۴۵۷ و صفحه ۱۰۲۱ و کتاب نخستین کنگره نویسندگان ایران تیرماه ۱۳۲۶ از صفحه ۲۲۱ تا ص ۲۳۰ مقاله دکتر فاطمه سیاح در پیرامون «انتقاد در ادبیات» و دایرةالمعارف فرانسه جلد سوم ص ۶۵۸.

تحلیلی از انتقاد ادبی در اروپا

منتقد ادبی کسی است که به ادبیات علاقه و دلبستگی دارد، و با داشتن صلاحیت علمی، رسالت و وظیفه او، قضاوت کردن درباره نوشته‌های دیگران است. «... کسی که چنین وظیفه مقدس و سنگینی را به عهده می‌گیرد، باید از ذوق سلیم و استعداد کافی برخوردار باشد؛ داوران و منتقدان ادبی، غالباً از بین استادان دانشگاه، دانشیاران، نویسندگان مبرز و روزنامه‌نویسان، برگزیده می‌شوند تا بتوانند با اهلیت و شایستگی، آثار دیگران را مورد نقد و بررسی قرار دهند.

سابقاً منتقدان ادبی به عنوان یک گروه مشخص وجود نداشتند، در نیمه دوم قرن نوزدهم «سنت بو» Sainte Beuve، انتقاد ادبی را بنیان نهاد و نحوه عملکرد و قواعد آن را مشخص نمود.

انتقاد ادبی که ناشی از اقدام یک فرد است، دارای ارزشی است که منتقد به آن می‌دهد، منتقدان اصولی کسانی هستند که مانند «برونتیر» Brunetiere به نام حقیقت از آن سخن می‌گویند. حقیقت و صلاحیتی که او گمان دارد واجد آن است و به نام همین حقیقت و صلاحیت است که او درباره اثری داوری می‌کند و مطالب و مندرجات آن را تأیید یا محکوم می‌سازد و آنچه را که در جهت اصول فکری و عقیدتی او نیست مردود و بی‌اعتبار می‌شمارد. انتقادهای بیطرفانه و آزاداندیشانه بی‌هم هست که فقط منتقد در باب آنچه که هست یا آنچه که او در اثر مورد مطالعه خود می‌بیند، اظهار نظر می‌کند، تنها به این منظور که سود و شایستگی اثر را از دیدگاه ادبی بنگرد؛ اما در اینجا پرسشی مطرح می‌شود، و آن اینکه براساس چه معیاری آثار و تصنیفات افراد را می‌توان سنجید؟ برخی آن را به نام «حقیقت» نقد می‌کنند، حقیقتی که خود می‌پسندند و بدان اعتقاد دارند، بعضی دیگر، هنگام داوری، به سلیقه شخصی، ادراکات، فرهنگ و تجارب خود تکیه می‌کنند، مثلاً در مورد «آنا تول فرانس» و «ژول لومتر» Juler Lemaitre انتقاد به همان اندازه ارزش و اعتبار دارد که یک منتقد ذهنی با دلایل، اعتراضات و یا هوادارهای خود را بیان می‌دارد. یک منتقد خوب، پرشور و بلند نظر کسی است که بتواند ستایش کند، زبان و قلمش به جنبه‌های مثبت و مفید اثر نیز عنایت کند و تنها به انتقاد و عیبجویی نپردازد. یک منتقد خوب و بی‌طرف حق دارد هنگام نقد و بررسی یک اثر به خشم آید، به شرط آنکه انتقاد خشم‌آلود او پایه و بنیان منطقی داشته باشد، و حتی می‌تواند مانند درخیمان جامه سرخ برتن کند و همانطور که «باربری دورویل» B.d' Aurevilly در یک مقاله می‌گوید: «می‌تواند در یک مقاله «ژرژسان» G. Sand را به دار بزند، برای آنکه دوستش

ندارد.»

يك انتقاد منفی و جدلی ممکن است، به عنوان اعتراض مفید واقع شود، ولی نمی تواند نقش واقعی خود را منصفانه ایفا کند، زیرا نقش اساسی «انتقاد» آگاهی دادن به مردم در باب کتابهایست که تازه انتشار می یابد و باید در مورد ارزش و طبقه بندی (Classement) آنها نظری قطعی اظهار کرد. البته باید قبول کرد که این نوع داوری و طبقه بندی آثار، امری نسبی است، شرافت يك منتقد عادل ایجاب می کند که از نوعی قضاوت ذهنی و خودخواهانه پرهیز کند، يك منتقد خوب اگر هم منتقد کامل عیار نباشد، کسی است که بتواند از اثری که خود آن را با ارزش و مهم می پندارد بحث و گفتگو کند، حتی اگر اثر مذکور، در نقطه مقابل سلیقه و نظر او باشد، زیرا هدف اساسی این است که او شخصاً اثر را درک کند و سپس با انتقاد خود، به دیگران یاری دهد تا آنها نیز، اثر را درک کنند؛ اینجا مسأله شرافت و وجدانی روشنفکرانه در میان است، زیرا لزوماً، طرف مقابل شما همیشه خاطلی و اثرش شایسته انتقاد نیست. البته همیشه انسان حق اعتراض و بحث و گفتگو با استدلال درست و منطقی را، درباره چیزی که آن را نه زیبا، نه خوب و نه قابل قبول و نه قابل تصور می پندارد دارد، به شرط آنکه بگوید چرا؟ و فقط با منفی بافی و توهین به صاحب اثر، مسأله را ارزبایی نکند، و یا مثلاً فقط برای حمله و آزار دادن به مؤلف به يك یا دو نکته کوچک و اشتباه آمیز، که نمی تواند معرف و مبین همه اثر باشد حمله نکند، بطور کلی يك منتقد آگاه، از اینگونه افراط کارها می پرهیزد و قضاوت های اساسی او منحصر به داورهای عجولانه نمی شود، با اینحال يك منتقد بی غرض حق دارد که صدای اعتراض خود را در مورد آنچه که قابل خرده گیری است، در مورد اصول و نظام فکری مُصنّف و سخنان بی پایه و اساس، و استعداد های دروغین بعضی از نویسندگان بی مایه بلند کند. - انتقاد ادبی و هنری، خلاق و سودمند است، همانند يك اثر خلاق تاریخی و رُمان. - منتقد، محتویات کتاب را مورد مطالعه و بررسی قرار می دهد، ارزش، زیبایی، حقیقت، نوگویی، سبک و نتیجه اخلاقی آن را بیان می کند و در واقع نقش واسطه را بین صاحب اثر و خواننده ایفا می کند؛ خواننده را در جهت و هدف این اثر جدید، بیدار و هشیار می کند، زمز و راز و خصوصیات و قصد و غرض مؤلف را آشکار می سازد، به خواننده کمک می کند تا نتیجه گیری کند و غالباً به او نحوه خواندن اثر را یاد می دهد و او را دعوت می کند که قسمت های جالبی از اثر را که شایسته تعمق و دوباره خوانی است بخواند و بشناسد.

اما در مورد صاحب اثر، به او نیز خدمت می کند، به او خوانندگان جدیدی

می‌بخشد، نقاط ضعف اثرش را به او یادآور می‌شود و قسمت‌های پیچیده و تاریک کتابش را روشن می‌کند. منتقد ذیصلاحیت و صاحب‌نظری که بیش از خود صاحب اثر به موضوع کتاب احاطه و تسلط دارد برای مصنف مطالبی را کشف می‌کند که از آنها غفلت ورزیده و برای او توضیح می‌دهد که در این اثر می‌توانسته است چه نکات و دقایق دیگری را بیان کند و چه راهی را در پیش گیرد، و دیگران چه انتظاری از او دارند و در کجایهای اثر از راه خود منحرف شده و به ذکر مطالبی خارج از موضوع پرداخته است. منتقد شایسته تنها به بحث و نقد اثر اکتفا نمی‌کند، بلکه جهات مثبت و آموزنده کتاب را نیز برمی‌شمارد و مصنف را برای این خدمت فرهنگی مورد تسویق و تأیید قرار می‌دهد. نکته‌یی که ذکر آن در اینجا ضروری است، اینکه در بعضی از مواقع، تاریخ ادبیات را با نقد ادبی اشتباه می‌کنند، در حالیکه این دو مطلب کاملاً از هم جداست. مورخ ادبی غالباً از آثار ادبی گذشتگان سخن می‌گوید، در حالی که منتقد ادبی به ارزیابی و معرفی کتابهای جدید می‌پردازد، و سود و ارزش و کیفیت آنها را حلّاجی و تشریح می‌کند، منتقد خوب ادبی باید از يك تاریخ‌نویس متبحر و استاد کمک بگیرد. تا بتواند نقد خود را کمال بخشد. «سنت‌بو» دارای هردو کیفیت و خصیصه هست. چه او نویسندگان را هم از جهت خصوصیات آثار آنها بررسی می‌کند و هم آنها را در «ظرف زمان» خودشان می‌گذارد و جوهر و حاصل تصنیفات و آثار آنان را استخراج و به علاقمندان عرضه می‌کند؛ وی در عین حال، از نشان دادن نقاط ضعف نویسندگان خودداری نمی‌کند و با به کار بردن این روش تحقیق، معلوم می‌کند که چرا فلان اثر قدیمی، با گذشت زمان ارزش خود را از دست داده و به بوته فراموشی افتاده است. «سنت‌بو» هنگامی که درباره معاصرین خود صحبت می‌کند، گاهی اشتباه می‌کند و سعی می‌کند احساسات و نظریات شخصی خود را به کرسی بنشاند، چنانکه در مورد بالزاک راه خطا رفته و به ارزش آثار او و «بودلر» Baudelaire توجه کافی نکرده است. وظیفه منتقد ادبی به مراتب دشوارتر از وظیفه‌یی است که تاریخ‌نویس ادبی به عهده دارد، زیرا تاریخ‌نویس ادبی بیشتر روی مسائل و موضوعات پایان یافته و طبقه‌بندی شده‌یی که با گذشت زمان در محل خود قرار گرفته است بحث می‌کند، در حالی که منتقد ادبی سر و کارش با آثار جدید و صاحب اثراتی است که غالباً ناشناخته‌اند و باید از طریق نقد و بررسی، استعداد ادبی و محاسن و معایب کار آنها روشن و بر ملا گردد.

تاریخ‌نویس در «زمان» فعالیت می‌کند. مسائل تاریخی را با تحلیل منطقی روشن می‌سازد و طبقه‌بندی می‌کند و برای اینکار وقت و منابع کافی در اختیار دارد، در حالی که منتقد ادبی باید اثر را بخواند و سپس به داوری و حکمیت درباره ارزش آن بپردازد، در

این قبیل موارد، ممکن است منتقد تحت تأثیر تبلیغات و شور و هیجانی که از وجهه و موقعیت اجتماعی نویسنده در اذهان است قرار گیرد و دستخوش خطا و اشتباه گردد.

یک منتقد، به راحتی می‌تواند در حق «دیکنس» Dickens یا «دکارت» یا «مریمه» Merimée داوری و اظهار نظر کند، زیرا در مورد نامبردگان، صاحب نظران قبلاً سخن گفته و راه را هموار کرده‌اند. ولی اهلیت و شایستگی بزرگی می‌خواهد اگر بتوانیم قبل از جایزه «کنگور» Concourt (جایزه بزرگ ادبی فرانسه) راجع به استعداد و ارزش و اصالت آثار «پروست» M. Proust و دیگران سخن گوئیم و از پیش، نوشته‌های آنان را به علاقمندان آثار ادبی معرفی نماییم.

همچنین شایان توجه و تقدیر است، اگر کسی بتواند درباره آثار «سارتر» و «مالرو» انتقادی خوب و استادانه عرضه کند، چنین منتقدی هنر و لیاقت خود را نشان داده است، به شرط آنکه منتقد، خود نویسنده صاحب صلاحیت باشد که همه با شور و شوق انتقاد او را بخوانند، و آنقدر نوشته‌اش مستدل و منطقی باشد که خوانندگان را هنگام خواندن به اندیشه و تفکر وادارد.^۱

منتقد خوب جستجوگر و خواهان نوآوری‌هاست، بی آنکه برده نوآوری‌ها باشد، او باید با دید وسیع فرهنگی و با روح مقایسه‌ی، آثار ادبی را مورد مطالعه و ارزیابی قرار دهد و از لفاظی‌های تصنعی و عاری از معنی و مفهوم عمیق بپرهیزد. باید با تاریخ ادبیات آشنا و مانوس باشد، همچنین مسائل روز را بشناسد و ببیند که این اثر، چگونه آنها را بیان و معرفی نموده است.

علاوه بر آنچه گفتیم، منتقد ادبی باید هدف و کمال مطلوبی داشته باشد تا به او اجازه دهد که مسائل را از بالا، با سعه نظر بنگرد و با بیطرفی کامل داوری نماید؛ همانطور که یک نوازنده زبردست موسیقی، استعداد درک دقیق و ظرایف این هنر را واجد است، یک منتقد خوب باید قوه تمیز و تشخیص بسیار والایی داشته باشد و درک صحیح و بی نقصی از حقیقت و زیبایی اثر ادبی در وجود او موج بزند.

منتقد ادبی واقعی و صاحب صلاحیت کسی است که بیش از مصنف و صاحب اثر، کتاب خوانده و به مسائل مطروحه در آن کتاب، احاطه و تسلط داشته باشد، تنها چنین کسی می‌تواند داوری و قضاوتی منصفانه انجام دهد.^۱

اکنون که از بحث کلی در پیرامون انتقاد فارغ شدیم، به مطالعه احوال گویندگان و نویسندگان ادب فارسی از قرن هشتم به بعد می‌پردازیم.

1. Grand Larousse Encyclopedique 3 Ches- Dese Cri- 658.

نقش و تأثیر حکومت‌های مستقل محلی در حیات ادبی ایران

www.Bakhtiaries.com

بعد از مرگ ابوسعید بهادرخان به سال ۷۳۶، تجزیه ممالک ایلخانی آغاز شد و عده‌یی از سرداران متنفذ ابوسعید علم استقلال برافراشتند و از این راه حکومت‌های معروف آل جلایر و امرای چوپانی و آل مظفر و آل اینجو و امرای طغاتی‌موری و امرای سربداران و امثال آنها به وجود آمدند؛ در همین ایام سلغریان و ملوک شبانکاره فارس و اتابکان یزد و اتابکان لرستان و قراختانیان کرمان و آل کرت هرات و ملوک طبرستان و رویان، با قبول ایلی در نقاط مختلف، به حکومت خود ادامه می‌دادند. در میان این حکومت‌های مستقل، اتابکان سلغری پس از مصالحه با سلطان محمد خوارزمشاه و مدارا با پسران او توانستند به یک رشته اصلاحات نسبی اجتماعی دست بزنند و با ایجاد مساجد و مدارس و آثار خیریه دیگر نامی نیک از خود به یادگار گذاشتند. پس از اتابک سعد، پسرش اتابک ابوبکر با سرداران اوگتای قآن از در مصالحه درآمد و با این تدبیر، فارس را از خطر ویرانی و نابسامانی نجات داد. از برکت این اقدام داهیان، مقر اتابکان فارس به صورت یکی از مراکز بزرگ ادبی و علمی دوره مغول درآمد. آخرین فرد خاندان سلغری «آبش خاتون» بود که پس از آنکه به عقد منکوتیمور درآمد، مغولان رسماً سرزمین فارس را ضمیمه متصرفات خود کردند.

در میان ملوک شبانکاره، ملک مظفر تا سال ۶۵۸ سلطنت کرد، با اینکه وی در ترویج علم و ادب رقیب ابوبکر سعد بن زنگی بود، لیکن در اثر مظلومی که بر مردم روا داشت، سپاهیان هلاکو بر او حمله بردند و در این جریان وی به قتل رسید.

اتابکان یزد و لرستان و آل کرت و قراختانیان تأثیر شایان توجهی در حیات علمی و فرهنگی ایران نداشتند، تنها پادشاهان آل کرت، تنی چند از شاعران و گویندگان و

نویسندگان را در پناه حمایت خود گرفتند، بطوری که هرات را می‌توان یکی از مراکز علمی و ادبی آن دوران به‌شمار آورد. نکته مهمی که باید به آن توجه کرد، علاقه‌ایست که سلسله‌های پادشاهان مسلمان هند به فرهنگ و ادب ایرانی نشان دادند، با اینکه اینان نه ایرانی بودند و نه ارتباط خاصی با ایران داشتند، دربار و درگاه آنان، محل تجمع دانشمندان و نویسندگان ایرانی بود که به جهات مختلف از برابر حمله مغولان گریخته و در آن خطه امن، زحلی اقامت افکنده بودند.

به این ترتیب، درگاه پادشاهان دهلی پناهگاه کلیه شخصیت‌های علمی، سیاسی و ادبی آن روزگار شده بود. «مثلاً تنها در درگاه ناصرالدین محمودبن شمس‌الدین التمش در یکی از روزهای بار، غیر از صدور و سادات و مشایخ نامدار، ۲۵ تن شاهزاده عراق و خراسان و ماوراءالنهر که در دوران خطرات و بحرانهای متعاقب حمله چنگیز به هندوستان آمده بودند، با آسایش زندگی می‌کردند.»^۱ و همچنین در عهد غیاث‌الدین: «در روز سواری، پانصد سیستانی و غوری و سمرقندی و گرد و لر و عرب با شمشیرهای برهنه بر دوش پیاده با های وهوی فراوان در رکاب او می‌رفتند، در همین عصر مجالس جشن را نیز به تکلف آراستی و ایام عید و نوروز را به طرز پادشاهان عجم به سر بردی، در ایام جشن تا آخر روز به مجلس نشستی و پیشکشهای خوانین و امرا، از نظر گذشتی...»^۲

در عهد علاء‌الدین محمد، ملقب به سکندر ثانی، مقرراتی برای حسن اداره امور وضع شد. در عهد او، شیوخ بزرگ تصوف در دهلی و شهرهای دیگر اسلامی به سر می‌بردند و نویسندگان و شاعران^۳ مشهوری مانند امیر خسرو و امیرحسن و صدرالدین عالی و عده‌ای دیگر در درگاه او از حقوق و مزایایی برخوردار بودند و نیز اهل هنر را براین قیاس باید کرد... به همان میزان که دولتهای مسلمان دهلی قلمرو تسلط خود را در هندوستان توسعه می‌دادند، به همان نسبت هم وسیله انتشار زبان فارسی و فرهنگ ایرانی و اسلامی در هندوستان می‌شدند و هرچه بر میزان ثروت این دولتها افزوده می‌شد، توجه شاعران و نویسندگان و علما و مشایخ از ایران به سرزمین ثروتمند و پهناور جدید اسلامی افزایش می‌یافت و دشواریهایی را که در ایران برای اهل علم و هنر حاصل می‌گردید، دولتهای مسلمان و فرهنگ‌دوست هند، جبران می‌نمودند.»^۴

از خاندانیهایی که بعد از مرگ سلطان ابوسعید بهادرخان در ایران نام و نشانی کسب

۱. تاریخ فرشته، چاپ هند، جلد دوم، ص ۱۲۸.

۲. همان کتاب، همان جلد

۳. به نقل از تاریخ ادبیات در ایران، پیشین، از ص ۲۲ تا ۲۴ (به اختصار)

کردند یکی، آل اینجو بود: در میان افراد خاندان اینجو، شاه شیخ ابواسحاق، که حافظ نیز از او به نیکی نام برده، مردی شعر دوست و شاعر بود و با فضلا و دانشمندان، مصاحبت و معاشرت داشت و به همین سبب شعرا و گویندگان نامداری چون خواجه حافظ شیرازی و عبیدزاکانی و شمس فخری و قاضی عضدالدین ایچی در درگاه او گرد آمده بودند. ولی خاندان آل مظفر چندان به مسائل ادبی و علمی توجه نکردند، امیر مبارزالدین مردی شجاع و جنگاور و ظاهراً علاقمند به سادات و علمای دین و متعصب در اجرای احکام شرعی بود، جمود و تقشف او در اجرای احکام دینی و عوامفریبی و ریاکاری وی به حدی بود که حافظ بارها او را به تعریض «مُحتسب» خوانده و گفته است:

اگرچه باده فرحبخش و باد گللبیزست به بانگ چنگ مخور می که محتسب تیز است
دیگر از خاندانهای تاریخی این دوران، ایلخانان یا آل جلایر از جهت توجهی که همواره به شاعران بزرگ داشته و آنان را مورد تشویق قرار می داده‌اند، قابل توجه و شایان ذکرند، «از میان آنان سلطان اویس به سبب شاگردی در نزد سلمان ساوجی، خود در زمره ادبا و از طرفداران بزرگ اهل ادب و علم بوده است. غیر از سلمان، از شعرای بزرگی که با دربار ایلکانیان ارتباط داشتند، عبیدزاکانی و خواجه محمد عصار و شرف‌الدین رامی و حافظ شیرازی را باید نام برد.»^۱

امرای خاندان چوپانیان و طغاتموریان، در حیات ادبی ایران تأثیری نداشتند. ولی سربداران، چون از میان خلق برخاسته و برای مبارزه با عمال ستمکار خواجه علاءالدین محمد، وزیر خراسان بپاخاستند، بیش از دیگر سلسله‌های محلی اهمیت و اعتبار کسب کردند. عبدالرزاق، هنگام مبارزه با متجاوزین و ستمکاران گفت: «فتنه عظیم در این دیار به وقوع پیوسته، اگر مساهله کنیم، کشته شویم، به مردی سر خود بردار دیدن، هزار بار بهتر که به نامردی به قتل رسیدن و به جهت این سخن آن طایفه رزمجو، ملقب به سربدار شدند.» (نگاه کنید به حبیب‌السیر، ج ۲، ص ۳۵۷).

یکی از افراد برجسته این سلسله، امیر وجیه‌الدین مسعود است که در سال ۷۴۳ با همراهان خود که در میان آنان ابن‌یمین فریومدی شاعر معروف نیز بوده است، به جنگ ملک حسین کرت پادشاه هرات شتافته است. «سربداران چه از جهت مدت حکومت و چه از جهت قلمرو فرمانروایی بر رویهم مقام شامخی در تاریخ ایران ندارند، اهمیت آنان بیشتر در آنست که از راه التجاء به يك دسته صوفیه و اخوان (یعنی شیخان جوریه) و دفاع

از تشیع، روشی را در ایران ایجاد کردند که بعداً به وسیله میرقوام‌الدین مرعشی در مازندران و مدتها بعد بدست طرفداران شیخ صفی‌الدین اردبیلی در آذربایجان به ایجاد دولتهایی از متصوفه شیعی مذهب منجر گردید. علاوه بر این، سربداران تنها دسته‌ای از مدعیان حکومتند که بعد از حمله مغول، از میان عامه مردم به عنوان احقاق حق و رفع ظلم و مبارزه با اهل فساد و عدوان قیام کردند، اگرچه در کار خود توفیق شایانی نیافتند.

نظری به مقاومت تاریخی سربداران و اقدامات عملی آنان در راه استقرار عدالت اجتماعی

پس از حمله خونبار مغولان و ترکان که محصول بی‌سیاستی و طمع‌ورزی محمد خوارزمشاه و خلیفه بغداد بود، مردم ایران زمین، برای رهایی و نجات میهن خود، هیچگاه از تلاش و مبارزه باز نایستادند.

«مقاومت مردم شکل‌های گوناگون داشت، در آغاز امر به صورت حماسه جلال‌الدین که مورد تأیید و حمایت مردم بود تجلی کرد و بعد به صورت قیام‌های محلی مانند خروج تارابی در بخارا، یا حتی اقدامات مُدبّرانه اتابکان و بزرگان فارس، و گذشت ناگزیر آنان در برابر متجاوز وحشی و نیرومند، و یا گرویدن به مذهب تشیع در برابر مذهب تسنن (که مورد نظر مغولان بود) ظاهر گشت.

باز پسین ضربه را خروج سربداران خراسان بر کاخ فرمانروایی و غارتگری ایلخانان مغول وارد آورد و یحیی کرابی، سرور سربدار، بساط خودکامی طغای تیمور را در خراسان سرنگون ساخت.»^۱ خروج سربداران در قرن هشتم هجری از لحاظ وسعت، بزرگترین، و از نظر تاریخی مهمترین نهضت آزادیبخش خاورمیانه بود، بین این نهضتها و جنبشهای مردم خاور نزدیک و میانه در قرن نهم هجری خویشاوندی نزدیکی وجود دارد، که پژوهندگان یا به کلی این نهضتها را مطالعه نکرده، یا چنانکه باید بررسی ننموده‌اند.

در جنبشهای قرن هشتم هجری، بینوایان شهری و پیشه‌وران نیز شرکت جسته بودند. این قشرهای زرفای اجتماع که در منابع و کتب آن عصر رنود و اوباش نامیده شده‌اند، در بسیاری موارد، زمام نهضت‌های سده چهاردهم میلادی (هشتم هجری) را به‌دست داشته‌اند. بردگان فراری نیز در این نهضتها شرکت می‌کردند.

در نخستین مرحله نهضت‌های آزادیبخش قرن هشتم هجری، عامه مردم به همراهی

۱. نهضت سربداران در خراسان از پطروشفسکی ترجمه کریم کشاورز «مقدمه»

مالکین فنودال ایرانی و تاجیک وارد میدان مبارزه می شدند. سبب شرکت مالکین یاد شده این بود که آنان نیز از خودکامی و دزدی و غارت و تجاوز اعیان صحرانشین و لشکری مغول و ترک به ستوه آمده بودند... هدف مشترکی که این عناصر متشتت و ناجور را متحد می ساخت، همانا سرنگون ساختن یوغ مغولان و برانداختن سلطه جهانگشایان نورسیده یا اعیان صحرانشین و لشکری مغول و ترک و لغو یاسای چنگیزی و تمام نظامات دولتی مغولان بود. بدیهی است که بغض و نفرت قیام کنندگان، تنها متوجه مغولان و ترکان نبود، بلکه علیه سران و بزرگان تخته قاپوی ایرانی یا مالکان و مستوفیان و روحانیان سنی و غیره، که از دیرباز به خدمت فاتحان کمر بسته کاملاً با آنان جوش خورده به نظامات مغولان گردن نهاده و خو گرفته بودند، نیز کینه می ورزیدند.

جای شگفتی نیست که همه جا نهضت‌های آزادببخش کامیاب گشتند... در مرحله دوم، در درون نهضت‌های مزبور، میان فنودال‌های کوچک که فقط برای برکناری اعیان صحرانشین مغول و ترک و متحدین ایشان می کوشیدند از یکسو، و روستاییان و بینوایان شهری و پیشه‌وران که خواهان رهایی از تمام مظاهر ستمکاری فنودال‌ها بودند از دیگر سو، مبارزه آغاز می گردید.

در دولتهای نوع سربداران، حکومت یا در دست فنودال‌های کوچک بود و یا بر سر آن، بین ایشان و پیشه‌وران و بینوایان شهری و روستاییان منازعه درمی گرفت و قدرت دست به دست می گشت.

در عین حال، حتی موقعی که قدرت در دست فنودال‌های کوچک بود نیز ایشان فقط به اتکاء مردم می توانستند برپا باشند و قادر نبودند بدون کمک‌های جدی به عامه مردم (از قبیل تقلیل کلی مالیاتها، ساده کردن دستگاه دولت، برقراری ظواهر مساوات در لباس و روش زندگی رئیس و مرئوس) زمام امور را در دست داشته باشند.

در دولتهای نوع سربدار، نیروی نظامی از دستجات جنگی امیران و مالکان و نوکران ایشان مرکب نبود، بلکه از خرده مالکین و روستاییان آزاد تشکیل می گشت؛ سازمان دولتی کماکان سلطنتی بود، روستاییان هیچ شکل دیگری را برای اداره امور دولت در مخیله خویش مصور نمی ساختند... علیه مالکین بدطینت مبارزه می کردند ولی حاضر بودند سلطان نیک خصلت را بپذیرند و شریعت اسلامی را قطب مخالف یاسای چنگیزی می دانستند.

ولی دربار سلطنت، در دولتهای نوع سربدار، از زرق و برق و جلال و شکوه خویش محروم گشته و ناگزیر بود کسوت فروتنی اخوان المسلمین را به تن راست کند و با آن در

يك صف قرار گیرد. در قرن هشتم هجری، نهضت‌های مردم ایران و کشورهای هم‌مرز آن به لباس دین و به‌ویژه مذهب شیعه و مسلک تصوف ملبس بود، این پدیده کاملاً با رنگ مذهبی نهضت‌های مردم اروپای غربی در قرون وسطا متشابه است. همچنانکه در اروپای غربی، جنبش‌های اجتماعی قرون وسطا (که متوجه فتودالیسم و رومانی عقیدتی آن، مذهب کاتولیک بود) به شکل مخالفت با مذهب رسمی درآمده، با شعار رجعت به دوران آغاز مسیحیت وارد عرصه مبارزه می‌شدند.

در ایران، نیز نهضت‌های متشابه با شعار مبارزه علیه مذهب رسمی (و همچنین علیه یاسای چنگیزخان) و له رجعت به قوانین صدر اسلام، که در نظر عامه مردم کمال مقصود بود، جریان داشت. ولی دین در نهضت‌های اجتماعی تابع بود نه متبوع. در هر صورت، لفاقه مذهبی عقیدتی نهضت‌های مردم ایران و کشورهای هم‌مرز آن به هیچ‌وجه ماهیت جنبشها را تغییر نمی‌داد... در آخرین سالهای حکومت ایلخان ابوسعید، نارضایی و غلیان افکار قشرهای پایین مردم روستا و شهر در خراسان به حد اعلا رسیده بود و هم در آن زمان، واعظی پدید آمد که کوشید تا نهضت ناراضیان را سازمان دهد و از لحاظ فکری رهبری کند.

واعظ مزبور یکی از شیوخ صوفیه و از مردم مازندران بود به نام شیخ خلیفه؛ وی در جوانی به تحصیل علم پرداخت و قرآن را از بر کرد و علم منطق و علم الفراسه آموخت... خلیفه از تعلیمات نامی‌ترین شیوخ صوفیه نیز راضی نبود و با ایشان اختلاف نظر داشت. شیخ خلیفه به معنی واقعی کلمه صوفی نبود، شاید فقط از جملات و اصطلاحات اهل تصوف و شکل ظاهر سازمان اخوان‌الصفا به منظور تبلیغ و تدارک مقدمات خروج علیه ستمگران استفاده می‌کرد. در دورانی که شیخ خلیفه در جستجوی مراد و کمال مطلوب خود، از شهری به شهر دیگر می‌رفت، در سمنان با علاء الدوله سمنانی ملاقات و دوستی نمود. روزی علاء الدوله از او پرسید که وی پیرو کدام يك از چهارمذهب «حقیقه» تسنن است، خلیفه پاسخ داد «آنچه می‌جویم از آن مذاهب اعلاست» علاء الدوله برآشفته و با قلمدان خود بر سر او کوفت و بین آن دو جدایی افتاد. شیخ خلیفه سرانجام، سبزوار را برای نشر عقاید خود برگزید. شهر سبزوار و ناحیه بیهق، واقع در مغرب نیشابور که برای این تبلیغات برگزیده شده بود، بهترین و مناسبترین محل بود... سبزوار یکی از کانونهای مذهب تشیع در ایران و در عین حال یکی از مراکز سنت‌های وطن پرستی کشور بود... به گفته مورخین، شیخ خلیفه پس از ورود به سبزوار، در مسجد جامع، منزل گزید و به صدای بلند قرآن می‌خواند و وعظ می‌کرد. عده کثیری شاگرد و مرید در گرد او جمع

شدند، چیزی نگذشت که اکثر روستاییان آن حول و حوش مرید شیخ خلیفه گشتند.

جماعتی از فقهای سنی، که تبلیغات دامنه‌دار شیخ را به زبان خود می‌دیدند، علیه او به توطئه و تحریک مشغول شدند و او را متهم کردند که به تبلیغات «دنیاوی» (که همان تبلیغ به مساوات عمومی و مقاومت در برابرستمگران است) مشغول شده و از ایلخان، طرد او را خواستار شدند، ولی او به این کار اقدام نکرد. ناچار دشمنان، وی را یک شب پنهانی دستگیر و به یکی از ستونهای حیاط مسجد به دار آویخته و در خارج شهرت دادند که شیخ خودکشی کرده است.

پس از مرگ استاد، یکی از شاگردان زیرک او، که روستازاده‌ای بود از دهکدهٔ جور به نام حسن جوری که بنا به وصیت شیخ خلیفه به جانشینی او انتخاب شده بود، زمام نهضت را به دست گرفت و در نیشابور شروع به وعظ و تبلیغ نمود و پیروان و همفکران خود را متحد و متشکل نمود.

سازمان جمعیت
سربرداران

حافظ ابرو می‌نویسد: «... هر کس که دعوت ایشان قبول می‌کرد، اسامی ایشان ثبت می‌گردانید و می‌گفت حالا وقت اختفاست، و وعده می‌داد که هرگاه اشارت شیخ شود وقت ظهور شود می‌باید

که آلت حرب بر خود راست کرده و مستعد کارزار گردند.»^۱

از این سخنان کاملاً پیداست که هدف تبلیغات شیخ خلیفه و جوری دعوت به خروج علیه اولیای مغول و همدستان ایشان، یعنی فنودالهای بزرگ محلی بود. تبلیغ به خروج زیر لفاظیهٔ صوفیگری صورت می‌گرفت و رنگ تشیع، که مورد علاقهٔ عامهٔ مردم بود، داشت... طریقت مزبور که با دیگر طریقت‌های درویشی فرق فراوان داشت، منفور فنودالها بود.

حسن جوری پس از مرگ استاد، چنانکه دیدیم، راه نیشابور پیش گرفت. مدت دو ماه در آن شهر به فعالیت مخفی مشغول بود؛ چون محل اقامت او مکشوف شد، به مشهد رفت و از آنجا به ابیورد و خبوشان رهسپار گردید و در طی پنج ماه از محلی به محل دیگر نقل مکان می‌کرد. بنا به گفتهٔ حافظ ابرو: «... به هر کجا که یک هفته می‌بود، مردم تردد آغاز می‌کردند و به حد ازدحام می‌رسید.» شیخ حسن جوری برای تبلیغ نظریات اجتماعی و سیاسی خود، مدت سه سال به عراق و خراسان و بلخ و ترمذ و کرمان و هرات و قهستان سفر کرد و به گفتهٔ خود او در این مدت «خلق بسیار بدین ضعیف‌روی آوردند.» شیخ

۱. حافظ ابرو، تاریخ حافظ ابرو، (نسخهٔ خطی فرهنگستان علوم تاشکند)، برگ a ۴۷۴، به نقل از: نهضت سربرداران.

بدون تظاهر، در طول این مدت، در تمام دهات و شهرستانها تخم عصیان و انقلاب علیه بیدادگران را در «، قلوب مردم ناراضی می کاشت، به همین علت، فتودالهای بزرگ و روحانیون سنی وابسته به آنها، به سختی نگران شدند و قصد جان او را کردند. بالاخره به فرمان امیر آرغونشاه، شیخ را در راه قهستان و نیشابور دستگیر و در دژی محبوس می کنند. مساعی و کوششهای صمیمانه شیخ، سرانجام به تمر رسید و رفتار ناهنجار و بیشرمانه يك ایلچی مغول در دهکده ای، کاسه صبر روستاییان را لبریز کرد و سرانجام انفجار و طغیانی، که ماده آن از مدتها پیش آماده شده بود، به وقوع پیوست.

آغاز انقلاب سربداران

مجمعل فصیحی درباره جنبشی که در قریه باشتین به وقوع پیوسته چنین می نویسد: «پنج نفر ایلچی مغول، در خانه حسین حمزه از مردم قریه باشتین منزل کردند و از ایشان شراب و شاهد طلبیدند و لجاج کردند و بی حرمتی نمودند. یکی از دو برادر قدری شراب آورد. وقتی که ایلچیان مست شدند، شاهد طلبیدند و کار فضاحت را به جایی رسانیدند که عورات ایشان را خواستند. دو برادر گفتند دیگر تحمل این ننگ را نخواهیم کرد، بگذار سر ما به دار برود! شمشیر از نیام برکشیدند، هر پنج مغول را کشتند و از خانه بیرون رفتند و گفتند که ما سر به دار می دهیم. قیام بدین طریق آغاز شد.»

پس از آنکه ایلچی برای دستگیری و مجازات حسن حمزه و حسین حمزه، وارد باشتین شد، عبدالرزاق که کدخدای محل و فرزند یکی از مالکان بود، قدم جسارت پیش نهاد و گفت، به خواجه خود بگو «ایلچیان فضاحت کردند و مقتول گشتند. چون این خبر به خواجه رسید، در خشم شد و صد سپاهی برای دستگیری آنان فرستاد. عبدالرزاق از قریه خارج شد و با لشکریان مزبور جنگ کرد و آنان را مجبور به فرار نمود و در مراجعت به گردآوری و تجهیز قوای خود پرداخت و جمع کثیری از روستازادگان را در حلقه لشکریان خود وارد کرد. شعار قیام کنندگان این بود: «اگر توفیق یابیم رفع ظلم ظالمان نماییم والا سر خود بر دار خواهیم، که دیگر تحمل تعدی و ظلم نداریم.» به گفته ظهیرالدین مرعشی: «تمام آزردهگان به سوی سربداران می گراییدند.»

بالاخره خواجه علاءالدین هزار نفر سوار مسلح فرستاد تا دفع ایشان کند، ولی آنها نیز شکست خوردند. قیام کنندگان تصمیم گرفتند کار خواجه علاءالدین را نیز یکسره کنند و بالاخره خواجه فراری و نادم را در کبودجامه گران به قتل رسانیدند. قوای جنگی سربداران در اثر استقبال روستازادگان و پیشه‌وران و عیاران روبه فزونی نهاد. ستاد

سریداران و مرکز آنان سبزوآر بود.

سریداران از برکت استقبال مردم و زمینه مساعدی که وجود داشت بزودی جوین، اسفراین، جاجرم، بیار، و خجند را مسخر کردند و عبدالرزاق خود را امیر نامید و خطبه و سکه به نام خویش زد.

پس از آنکه عبدالرزاق، به جهاتی که کاملاً روشن نیست، به دست برادر خود وجیه‌الدین مسعود به قتل رسید، سریداران به رهبری او لشکریان مغول و ترک و سران فتودال محلی را تار و مار کردند. آخرین تلاش مخالفان، به ریاست ارغونشاه نیز به نتیجه نرسید و جملگی در حومه نیشابور به دست سریداران شکست خوردند و خود ارغونشاه راه فرار پیش گرفت؛ و به این ترتیب، در حوزه بالنسبه وسیعی به قدرت امیران مغول و ترک خاتمه داده شد و حکومتی مبتنی بر منافع اکثریت بر روی کار آمد.

سیاست امیر مسعود: ظهیرالدین مرعشی می‌نویسد: «امیر مسعود در میان نوکران و اصحاب، خود را همچو یکی از ایشان می‌دانست، و در تصرف اموال، خود را بر دیگران تفضیل نمی‌نهاد. با خلق طریقه صلاح و سداد و راستی می‌ورزید. نوکران او به جان از او در نمی‌ماندند و به هر طرف که می‌رفت مظفر و منصور بود.»^۱

امیر مسعود از قانون اسلام، که برای حاکم وقت، خمس غنایم را معین کرده است، قدمی فراتر نهاد و تحت تأثیر تعلیمات مساوات طلبانه شیخ حسن جوری و یا برای ارضای تمایلات لشکریان، خود را بر دیگران ترجیح نداد و اصل برابری را در پخش غنایم جنگی، عملی و اجرا نمود. بهره مالکانه از شصت درصد به سی درصد تقلیل یافت و سایر عوارض که مطابق موازین شرع نبود، لغو گردید.^۲

فرهنگ ایرانی و اسلامی در عهد تیمور و بازماندگان او

تشیع به وحدت ملی ایران کمک کرد

بعضی از بازماندگان تیمور به علم و هنر رغبت صادقانه می‌ورزیدند. «الغیبیک به نجوم و ریاضی عشق داشت و به خط و کتاب مفتون بود، سلطان حسین بایقرا خود شاعر بود و در تشویق و حمایت شاعران و هنرمندان اهتمام می‌ورزید، حتی خود تیمور و پسرش شاهرخ نیز به اهل علم و صنعت توجه تمام داشته‌اند.»^۳

۱. ظهیرالدین مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۰۴. (به نقل از: نهضت سریداران.)

۲. دایرةالمعارف فارسی، جلد اول، ص ۷۱۰.

اشاعه اسلام و فرهنگ ایرانی در هند

سلسله امپراتوران مسلمان هند که از ۹۳۲ ه.ق تا ۱۲۷۴ ه.ق در آن سرزمین فرمانروایی کرده‌اند، در اشاعه اسلام و فرهنگ ایرانی در آن کشور نقش مهمی داشتند. مؤسس این سلسله ظهیرالدین محمد بابر بود که در شعبان ۹۳۲ ه.ق در هند به تأسیس دولت پرداخت و پس از او پسرش همایون پادشاه و سپس اکبر شاه پسر همایون به سلطنت رسیدند، و بعد از اکبر، سلاطین دیگری از این سلسله در هند سلطنت کردند. در بین امپراتوران این سلسله اکبر شاه و جهانگیر و اورنگ زیب شهرت بیشتری دارند؛ و بعد از اورنگ، دولت اخلاف او به سبب عیاشی و سستی آنها به ضعف گرایید.

اهمیت سلسله صفویه در استقرار دولت ملی ایران:

سلسله صفویه که از حدود ۹۰۵ تا ۱۱۳۵ ه.ق به طور مستمر در ایران سلطنت کرده‌اند، مؤسس و موجد دولت ملی، و وحدت و استقلال قومی ایران به شمار می‌روند «و این وحدت و استقلال را براساس مذهب شیعه نهاده‌اند.»

نقش تشیع در تأمین استقلال ایران

سلسله صفویه در موقعی در ایران روبه رشد نهاد که دولت عثمانی در اوج قدرت بود و توسعه روزافزون قلمرو عثمانیها در مغرب ایران و تجاوز ازبکان به خراسان، ایران را با خطر تجزیه و تقسیم آن بین ترکان عثمانی و ازبکان مواجه ساخته بود. صفویه تحت لوای مذهب شیعه، این خطر را از بین بردند و استقلال و وحدت ایران را واقعیت بخشیدند. عکس العمل اهتمام و اصرار شدید نخستین پادشاهان صفوی در تحمیل مذهب شیعه بر ایرانیان، دشمنی شدید اهل تسنن با دولت صفوی بود که بارزترین اثر آن، جنگهای ایران و عثمانی است که تقریباً در تمام دوره سلطنت صفویه ادامه داشت. این ادعا را که ایرانیان از دوره صفویه به صورت ملت واحد در آمده‌اند، بعضی منکرند. در هر حال این مطلب را می‌توان قبول کرد که اساس وحدتی که ایران مدت چهار قرن است از آن برخوردار است، از دوره صفویه است و شاه عباس کبیر از بزرگترین بنیان گذاران آن می‌باشد.

می‌توان گفت که در گذشته در دنیای اسلام مذهب با جنبه‌های مختلف خود جایگزین ملیت بود؛ البته در گذشته (چنانکه گفتیم) سلسله‌های شیعی مذهب دیگری نیز در ایران وجود داشته است، اما سیاست قاطعی که صفویه در قبولاندن مذهب تشیع به

رعایای خود به کار بردند، ایرانیان را به صورت ملت واحد شیعی مذهب در آورد. بسیاری از آنان که نسبت به مذهب تسنن وفادار ماندند و از بیان جمله «علی ولی الله» امتناع ورزیدند، تحت شکنجه و آزار قرار گرفتند.

قوه محرکه سلسله صفوی بیشتر ناشی از برخورد مذاهب بود، تا ناشی از وطن دوستی و جنبه ایرانیّت. پیروان مذهب تسنن بیش از تشیعی بود که اسماعیل بر مردم تحمیل می کرد. زبان دربار اسماعیل بیشتر ترکی بود تا فارسی. از لحاظ نژادی هم وحدت «آریایی» ایران، از مدتها پیش از آن در اثر مهاجرات سیل آسای اقوام ترکمن و تورانیان، دیگر محو و نابود شده بود. در میان این عناصر خارجی، قوام و بقای ملت ایران را باید تا حدی منوط به تشخیص و تثبیت مذهب شیعه یا صیغه ایرانی آن دانست و تا حدی مربوط به فشار مداومی که اقوام خارجی در شرق و غرب وارد می کردند و عکس العملی که اتباع پادشاهان ایران از خود نشان می دادند. در بین این اقوام استقرار ملیّت و احیای اصول پادشاهی به توسط اسماعیل و استظهار این اصول به مبانی مذهبی، سهم به سزایی داشت. پادشاهان صفوی مالک الرقاب دل و جان اتباع خود بودند و از برکت آن هرگز از داخل کشور مورد تهدید نبودند.

مذهب تشیع به عنوان مذهب رسمی کشور در اذهان مردم دو اثر مهم داشت: از یک طرف ایرانیان را با هم متحد می ساخت و از طرف دیگر آنان را از ملل همسایه خویش که سنی مذهب بودند دور می کرد، و در پناه این اتحاد و این محیط جدایی، عواملی که ملیّت و استقلال سیاسی را تشکیل می دهند نضج گرفت.

زبان ترکی که زبان خاندان صفوی بود، احتمالاً در زمان شاه عباس کبیر زبان رایج دربار بود، اما بعدها رواج این زبان نسبت به زبان فارسی کاهش یافت و انتقال پایتخت به اصفهان به ایرانی شدن عناصر بیگانه کمک کرد.

سلاطین صفوی از همان دوران شاه اسماعیل اول نسبت خود را به امام موسی کاظم (ع) می رسانیده اند و طوایف قزلباش و جماعت مریدان نیز همواره آنها را سادات موسوی مروج مذهب جعفری و اثنی عشری می شمرده اند، هرچند خود شیخ صفی الدین اردبیلی تا حدی که از مآخذ موجود برمی آید، ظاهراً مذهب تسنن داشته و شافعی بوده است. بنابر بعضی مآخذ، خواجه علی سیاهپوش اولین کسی از این خاندان است که به مذهب شیعه اظهار اعتقاد نموده است.

پس از او، رؤسای خاندان صفویه مرشد و پیرو طریقت عده کثیری از صوفیه شیعه بوده اند، که نه تنها در آذربایجان و گیلان، بلکه در نواحی ترک نشین آسیای صغیر نیز

تعداد آنها فراوان بوده است و در راه مرشد کامل، جانسپاری می کرده‌اند و به کمک همین صوفیان قزلباش بود که دولت صفویه به دست شاه اسماعیل اول تأسیس شد.

... اصرار و اهتمام شاه اسماعیل اول (و جانشین شاه طهماسب اول صفوی) در ترویج مذهب شیعه در ایران و تحمیل آن بر مردم این کشور که در آن زمان غالباً سنی بودند، همراه با تهدید و فشار و مقرون با تجهیز دسته‌های «تبرائیان» و «تولائیان» در بلاد بود و سبب قتل بسیاری از مردم بیگناه گردید، از این دو، خطر عثمانیها به مراتب بیشتر بود، زیرا دولت عثمانی در قرن شانزدهم در اوج قدرت بود و اروپای شرقی را تهدید می‌کرد.

سلطان سلیم اول که داعیه خلافت و ایجاد وحدت اسلامی داشت، با حریف نیرومندی که همان دولت صفویه بود روبرو گردید. این امر سبب بروز جنگهای ممتد بین دولتین ایران و عثمانی گردید. عثمانیها غالباً ازبکان و ترکمانان و سایر طوایف سنی ایران را دعوت و تحریک می‌کردند، که در موقع هجوم لشکر عثمانی به ایران، آنها نیز در سایر حدود و تغور به ایران هجوم آوردند.

از طرف دیگر، پاپ و سلاطین اروپا نیز به منظور استفاده از خصومت علنی و مستقر بین دولتین ایران و عثمانی جهت دفع خطری که از جانب عثمانیها متوجه آنان بود، سعی می‌کردند با ایجاد روابط با سلاطین صفوی آنان را تقویت، و برضد دولت عثمانی تحریک کنند، و سلاطین صفوی نیز، برای جلب کمک آنان، به تشدید این گونه روابط و مناسبات پرداختند؛ مراودات تجار و سفرایی که نامشان خواهد آمد برای تأمین همین مقاصد بود.

اولین جنگ از جنگهای ایران و عثمانی در سلطنت شاه اسماعیل اول در ایران و سلطنت سلطان سلیم اول در عثمانی اتفاق افتاد. در این جنگ شاه اسماعیل در چالدران مغلوب شد (رجب ۹۲۰ ه. ق) و این شکست به سبب مجهز بودن عثمانیها با سلاحهای آتشین و توپخانه بود که ایرانیان فاقد آن بودند.

شاه اسماعیل اول در ۹۳۰ ه. ق درگذشت و از وی چهار پسر ماند... روابط ایران با دول اروپائی که در عهد شاه اسماعیل اول با آمدن پرتقالیها به خلیج فارس آغاز شده بود، ادامه یافت و هم در عهد شاه طهماسب «ا. جنکینسن» به دربار ایران آمد، ولی خشکی و جمود فکری شاه مانع از گسترش این روابط گردید.

در میان سلاطین صفوی، پس از مرگ شاه طهماسب اول، در ۹۸۴ ه. ق، شاه عباس کبیر مقام و اهمیت ویژه‌ی دارد. شاه عباس معاصر با فرمانروایان بزرگی مانند الیزابت

اول انگلستان و فیلیپ دوم اسپانیا، و اکبر (امپراتور مغول در هند) بود. در عهد وی دولت صفوی به کمال قدرت سیاسی خود رسید، و نیز زمان وی مقارن اوج فرهنگ و تمدن صفوی است که بعضی از مظاهر آن از بناهای زیبای شهر اصفهان پدیدار است. شاه عباس به جنگ مدعیان ایران، یعنی عثمانیها و ازبکان پرداخت و قدرت ایران را در قفقاز شرقی و خلیج فارس استوار کرد. در عهد وی استیلای پرتغالیها بر سواحل خلیج فارس پایان یافت. از خارجیان معروف در ایران «سر. د. کاتن» و برادران شِزلی را می توان نام برد.

اتکای صفویه در جنگ با عثمانیها و با ازبکان، بر قوای قزلباش بود که شاه اسماعیل اول و شاه طهماسب اول را به منزله مرشد خود می دانستند، و از آنان اطاعت می کردند. به تدریج قوای قزلباش در امور مملکت نفوذ یافتند، و به خیره سری و ستیزه جویی پرداختند. شاه عباس برای خنثی کردن نفوذ آنان، به تشکیل دادن قوای تازه‌یی به نام شاهسون پرداخت. همچنین در ۱۵۹۸ م با ورود برادران شِزلی و ۲۶ تن ملازمان ایشان (از جمله يك تن توپ ریز) به دربار ایران، اصلاحاتی در سازمان جنگی ایران به عمل آمد. با کمک آنان، ایرانیان جَبَاخانه‌یی تأسیس کردند که قشون شاه عباس را به پانصد توپ و شصت هزار تفنگ مسلح کرد.^۱ جَبَاخانه در حقیقت اداره اسلحه سازی در دوره صفویه بود (قورخانه) و تصدی اداره آن در آغاز کار به مهربان قزلباش تفویض می شد، پس از پایان دوران جنگ از اهمیت آن کاسته شد. قورخانه یا جَبَاخانه اصفهان در قلعه «تَبَرک» نزدیک شهر بود، در بعضی مواقع جَبَاخانه‌های ولایات نیز در ساختن اسلحه فعالیت قابل توجهی می کردند، چنانکه در موقع جنگ با عثمانی جَبَاخانه ایروان اهمیت داشته است.^۲

نقش مذهب در دوام و استقرار حکومت صفوی

حکومت صفوی متکی به نیروی مذهب بود و شاه اسماعیل و جانشینان او خود را «مظهر خدایی» می دانستند و این نوع اعتقاد خاص نسبت به پادشاه بود که قبایل مختلف ترک را وادار کرد که برای تقویت و استواری حکومت صفوی از هیچ کوشش و جانبازی دریغ نداشتند و حتی جهانگردان اروپایی معاصر صفویه نیز بدین نکته توجه بسیار داشته‌اند که نقش مذهبی پادشاه و موقعیت قدسی او تا چه اندازه در طرز تفکر سپاهیان قزلباش تأثیر داشته است. شاه که مرشد و پیشوای روحانی جامعه نیز به شمار می رفت، همواره در

۱. دایرةالمعارف فارسی، ج دوم، ص ۱۵۶۹ و ۱۵۷۱.

۲. همان کتاب ج ۱ ص ۲۲۶.

هاله‌ای از معنویت و قدس بود.

هنر و فرهنگ در عهد صفوی

نیمهٔ اول عصر صفوی یکی از بارورترین اعصار هنر ایرانی در دورهٔ اسلامی است، شاخه‌های گوناگون هنر از قبیل نقاشی، معماری، مثنوی کاری، خوشنویسی، تذهیب، جلدسازی، قالیبافی و نساجی، همه در این دوره، از کمال و لطافت بسیار برخوردار است و استقلال کامل هنرمندان این عصر را می‌رساند.

دورهٔ صفویه از لحاظ علمی، دنبالهٔ دوران انحطاطی است که از چند قرن قبل شروع شده بود اما از نظر فلسفی و علوم دینی، چهره‌هایی در عصر صفوی دیده می‌شود که آثارشان قابل توجه است. رنگ عمومی آثار این دوره رنگ تشیع است، و اکثر دانشمندان این دوره از متعصبان در تشیع می‌باشند. بزرگترین فیلسوف این عصر ملاصدرا است که در فلسفهٔ اسلامی مقامی برجسته دارد و پس از او میرداماد، میرفندرسکی و ملاعبدالرزاق لاهیجی را در این رشته می‌توان نام برد.

در میان علمایی که به امر مذهب و ترویج تشیع پرداخته‌اند، مجلسی‌ها (محمّدتقی و محمّدباقر)، قاضی نورالله شوشتری، مقدّس اردبیلی، حسین خوانساری، جمال خوانساری، شیخ بهایی و فیض کاشانی را باید نام برد، اغلب فضایی این دوره به هر دو زبان فارسی و عربی آثاری دارند که از لحاظ ادبی چندان قابل توجه نیست^۱. هنر در خدمت مذهب: از شاهکارهای هنری عهد صفویه که ریشهٔ مذهبی دارد، مسجد شاه اصفهان و مسجد شیخ لطف‌الله و چند مسجد دیگر است.

مسجد شیخ لطف‌الله: مسجدی است در شهر اصفهان در ضلع شرقی میدان نقش جهان، از بناهای شاه عباس اول صفوی که از شاهکارهای هنری است و شامل گنبد و سرداب و راهرو است.

عالیترین مُعَرِّق کاشی و آجر در دیوارها و محراب و سقف داخلی گنبد به کار رفته است. تاریخهای مختلف از ۱۰۱۱ ه. ق تا ۱۰۲۸ ه. ق در قسمتهای مختلف مسجد مذکور است، سازندهٔ این شاهکار هنری استاد محمدرضا اصفهانی بوده است.

این مسجد و مدرسهٔ مجاور آن را شاه عباس جهت شیخ لطف‌الله عاملی، امر به تأسیس فرموده، شیخ لطف‌الله اصلاً از مردم جبل عامل بود و خاندانش از فقهای امامیه

بودند؛ و وی به سبب سعی شاهان صفویه در ترویج مذهب تشیع، در اوایل عمر به ایران آمد و در مشهد مقیم شد. پس از فتنه ازبکان، در قزوین پناه جست و سپس شاه عباس او را به اصفهان آورد، پس از اتمام مسجد و مدرسه شیخ لطف‌الله، در آنجا به امامت و تدریس مشغول شد و شاه در حق وی مقرری تعیین نمود^۱

حمله و کشتار عثمانیها در جریان فتح قسطنطنیه

یکی از وقایع تاریخی این ایام که ریشه و بنیان مذهبی داشته، حمله ترکان عثمانی به قسطنطنیه است که اجمالاً به خصوصیات آن اشاره می‌کنیم: در نامه‌یی که سلطان محمد فاتح راجع به چگونگی فتح قسطنطنیه در سال ۸۵۷ به پادشاه ایران (ظاهراً نامه به سلطان حسین بایقرا نوشته شده است، زیرا مخاطب نامه معلوم نیست) نوشته، نویسنده شمه‌یی از مظالم و بیدادگریهای ترکان عثمانی را بر مسیحیان به رشته تحریر کشیده است: «... روز سه‌شنبه بود، یکباره از خشکی و دریا همچون نجوم سماء، رجوماً للشیاطین هجوم نمود... باد صولت باهره... بر خرمن جمعیت اعدای دین وزیدن گرفت و خادمان دست غارت به خانمان و اموال و اطفال ایشان زدند و از انات و ذکور هر که زنده ماند، در سلسله رقیق کشیدند و از خزاین دفاين و عروض و اقمشه هر چه که بود، تالان (یعنی غارت) کردند. قوانین منسوخ اهل طغیان یا نواسخ شرع اهل ایمان فرو ماند و کوس شرع محمّدی، بر مناره‌هایی که ناقوس زدندی، آوازه تکبیر و تهلیل برداشته و معابد عبده اوئان را مساجد اهل ایمان ساخته.

از سعی ما به جای صلیب و کلیسیا

آن جا که بود نعره ناقوس راهبان

تعضب مذهبی در ایران

تعضبهای بیمعنی و جاهلانه، که تخم آن در عهد آل بویه کاشته شده بود، در زمان صفویه با خونهایی که شاه اسماعیل اول برای تحمیل مذهب تشیع در آذربایجان و دیگر نقاط ایران به زمین ریخت آبیاری گردید. چنانکه قبلاً گفتیم: در عهد مغول و تیموریان، تحمیلات مذهبی نقصان یافت. نمونه‌یی از این اغماض و تساهل دینی را کلاویخو که قبل از روی کار آمدن صفویه در سال ۱۴۰۳ به بعضی از شهرهای شمالی ایران سفر کرده است، در کتاب خود می‌نویسد: «در مشهد به آنها (یعنی اروپائیان) اجازه داده شد، آزادانه

صحن و آرامگاه حضرت امام رضا (ع) را زیارت و تماشا کنند. هیچگونه تعصب و مخالفتی با زیارت مسیحیان از اماکن مقدس ابراز نمی‌شد...»^۱

به احتمال قوی، سختگیرها و تعصبات بیمورد از جمله نجس شمردن اهل کتاب از زمان صفویه که تشیع مذهب رسمی گردید، معمول شد تا جایی که اگر اروپایی به سقاخانه‌ی نزدیک می‌شد، بیم آن بود که مورد ضرب و شتم و حتی قتل قرار گیرد.

سوابق مذهبی خاندان صفویه و سیاست مذهبی شاه اسماعیل

«... شیخ صفی (۷۲۵-۶۵۰ ه. ق) در دوران ایلخانی سلطان مُحمّد خدابنده به اوج شهرت و قدرت روحانی خود رسید، تا آنجا که پژوهشهای ما نشان می‌دهد، نه ادعای سیادت کرده و نه خود را شیعی امامی خوانده بوده است و به‌طور قطع آنچه در این باره به وی نسبت می‌دهند، چنانکه کسروی به خوبی نشان داده است از آن دوره‌های بعد است... بی‌گفتگو شیخ صفی مردی به غایت پاکدامن و پارسا بود، حتی دشمنان سرسخت شاه اسماعیل و خاندان صفوی، به دینداری، مروّت، کرم اخلاقی و صفتهای پسندیده این مرد خستو شده‌اند. مورّخ دربار یعقوب بایندری که هیچگونه ارادتی نسبت به خاندان صفوی نداشته است، شیخ صفی الدّین را «وحید آفاق» خوانده است و می‌نگارد که چون سلطان اولجایتو از عمارت مسجد سلطانیّه فراغت یافت، چهارصد تن از بزرگان و علمای ایران و از آن جمله شیخ صفی الدّین را به مجلس سوری در سلطانیّه دعوت کرد، اما چون شیخ از نشستن به سر سفره پادشاهان اکراه داشت، پیری را بهانه ساخت و فرزندش خواجه صدرالدّین را به جای خویش روانه سلطانیّه کرد، همچنین لقبها و عنوانهایی که در دوره زندگی شیخ صفی خطاب به وی در وقف‌نامه‌ها و سندهایی چند نوشته بودند، دلالت بر سیّدی وی نمی‌کند...»

کیش شیخ صفی: از این وقف‌نامه‌ها و سندهای موجود، نه سیادت خاندان صفوی معلوم است و نه امامی بودن شیخ صفی و پدراناش به ثبوت می‌رسد؛ اما از مرگ شیخ صفی به بعد سندهای چندی در دست است که همه آنها دلالت بر شافعی بودن شیخ می‌کند و هیچکدام مؤیّد سیادت خاندان صفوی نیست. از نظر قدمت، نخستین این اسناد نوشته حمدالله مستوفی است که ظاهراً در ۷۴۰ ه. ق یعنی ۵ سال پس از درگذشت شیخ صفی از اردبیل دیدن کرده است، مستوفی در کتابش می‌نویسد: اکثر مردم اردبیل بر مذهب

شافعی اند و مرید شیخ صفی‌الدین علیه‌الرحمه... ابن بزّاز نویسنده کتاب صفوة الصفا که خودش سنی شافعی بوده، شیخ صفی را منسوب بر سلسله طریقت می‌داند... سید جمال‌الدین احمد فرزند علی که خود ۹۳ سال پس از مرگ شیخ صفی درگذشت و همزمان با خواجه علی نواده شیخ بود کتابی تألیف کرد که مشتمل بر تبارنامه‌های تمامی سادات ایران بود... در این کتاب، سخنی از سیادت این خاندان به میان نیامده است.

دوستان سال پس از مرگ شیخ صفی، یعنی هنگامی که آوازه سیادت و شیعه امامی بودن خاندان صفی همه‌جاگیر شده بود، یکی از دشمنان سرسخت شاه طهماسب عبیدالله خان ازبک به شاه ایران چنین می‌نویسد: «... پدر کلان شما جناب مرحوم شیخ صفی را هم چنین شنیده‌ایم که مردی عزیز و اهل سنت و جماعت بوده و ما را حیرت عظیم دست می‌دهد که شما نه روش حضرت مرتضی‌علی (ع) را تابعید و نه روش پدر کلان را... ما با آن طایفه مجادله و گفتگو داریم که مذهب و ملت پدران خود را گذاشته، تابع بدعت و ضلالت شیاطین شده، طریقه حق را برطرف کرده و رفض و تشیع اختیار نموده‌اند و با وجود آنکه می‌دانند رفض کفر است، این کفر را زور دست و شعار خود ساخته دم از اولادی آن بزرگوار (علی) می‌زنند...»^۱ اسمعیل پس از احراز مقام سلطنت، به طوری که در جلد دوم تاریخ اجتماعی ایران، ضمن تاریخ عهد او گفتیم، برای اشاعه مذهب تشیع به شمشیر توسل جست. وقتی که علمای شیعه او را از تندروی منع کردند و گفتند اکثریت قاطع مردم سنی مذهبند، اسماعیل گفت: «اگر رعیت حرفی بگوید شمشیر می‌کشیم و یک کس زنده نمی‌گذاریم.» اسماعیل پس از آنکه دو جمله «أشهد أن علیاً ولی الله» و «حی علی خیر العمل» را وارد اذان کرد، عده‌یی را به نام «تبرانیان» اجیر کرد، که در کوی و برزن با صدای بلند به عمر و عثمان و ابوبکر و تمامی پیشینیان، ناسزا گویند و هر کس را که سد راه ایشان شود با تبر بر خاک اندازند...»

انواع کیفی: شاه اسماعیل صفوی از پادشاهانی است که در دوران سلطنت، برای اشاعه آئین تشیع از هیچ ظلم و جوروی فروگذار نکرد، چون اکثریت قاطع مردم تبریز در عهد سلطنت اسماعیل به آئین تسنن گرایش داشتند، وی با خشونت بسیار بیست هزار نفر را از دم تیغ گذرانید و به نیش قبر و سوزاندن استخوان‌های مخالفین فرمان داد. حسین کیلا چلاوی را در قفس زندانی نمود، بدن حاکم ابرقو را به گفته حسن روملو در احسن التواریخ غسل مالیدند و وی را در معرض نیش زنبوران قرار دادند، تا از گرسنگی و

حرارت و آزار آن حشره‌های گزنده جان داد. کشتار و آزار عالمان سنی، در پاره‌نی از دژهای نیرومند مانند شیراز، کازرون و سپس در هرات، دست کمی از خشونت‌های اسماعیل نسبت به رقیبان و مدعیان سلطنت نداشت. در نتیجه این خط‌مشی، در خود ایران، دیگر مخالفی و رقیبی یارای برخاستن نیافت... به گفته نویسنده روضة الصفوٰته، چون لاشه شیبک‌خان را کشان‌کشان نزد مرشد کامل بردند، فرمان داد قورچیان بدن او را با دندان پاره‌پاره کنند و بخورند... پوست سرش را از کاه پر کنند، نزد بایزید دوم سلطان عثمانی فرستادند، کاسه سرش را زر گرفتند به پیاله باده‌نوشی مرشد کامل تبدیل نمودند و يك دستش را برای عبرت حاکم مازندران فرستادند...»^۱

ادامهٔ تعصبات و خونریزی‌های مذهبی در عهد صفوٰته

در ایران، چنانکه دیدیم، از دیرباز یعنی از آغاز حملهٔ اعراب و نفوذ و گسترش آئین اسلام در ایران جنگها و اختلافات مذهبی وجود داشته، ولی هیچگاه میزان تعصب و شقاوت و بیرحمی به پایهٔ عهد صفوٰته نرسیده است. قبل از استقرار حکومت صفوٰته در عهد ترکان آق‌قویونلو و قره‌قویونلو نیز کمابیش تعصبات دینی وجود داشت.

در سفرنامهٔ «امبروسیو کنتارینی» می‌خوانیم که چون (در عهد اوزون حسن) به تبریز رسیدیم و در کاروانسرای رحل اقامت افکندیم يك روز «... هنگامی که از میان عده‌یی ترك می‌گذشتیم، شنیدم که می‌گفتند: اینها سگهایی هستند که قصد دارند بدعتی و شکافی در دین محمّدی ایجاد کنند، باید این کافر‌ها را تکه تکه کنیم...»^۲

در دورهٔ صفوٰته چنانکه دیدیم تنها آتش اختلاف بین مسلمانان و مسیحیان و یهودیان شعله‌ور نبود، بلکه شیعه و سنی به شدیدترین نحوی به جان یکدیگر افتاده بودند، اختلاف و جدایی و دشمنی به جایی رسیده بود که عامهٔ مردم چنین می‌انگاشتند که «... اگر يك سنی و يك شیعه را با هم بجوشانند، هرگز ذرات وجود آنها درهم نمی‌آمیزد...»^۳

«در نتیجهٔ تحدید عقاید و افکار، علامهٔ دوانی در مسجد جامع شیراز برخلاف عقیدهٔ باطنی خود برای نجات از شمشیرشاه اسماعیل صفوی بالای منبر رفت و شرح مبسوطی در حقانیت مذهب شیعه و منقبت حضرت امیر (ع) بیان داشت، وقتی یکی از

۱. تاریخ اجتماعی طاهری، پیشین، ص ۱۵۸.

۲. سفرنامهٔ امبروسیو کنتارینی، ترجمهٔ آقای قدرت‌الله روشنی، ص ۴۳.

۳. سفرنامهٔ سانسون، ص ۲۰۷.

شاگردانش از علت این تلون پرسید: گفت: «هیچ عاقلی برای خاطر شیخین خود را به کشتن نمی دهد.»^۱

فرقه حیدریه
 «از زمان شیخ حیدر، پدر شاه اسماعیل، دسته‌یی از شیعیان به نام حیدریه در برخی از ولایات آسیای صغیر ظهور کردند که اعقاب ایشان تا يك قرن پیش نیز به همین نام یا به اسامی رازیه، سبعیه و بکتاشیه باقی بودند پیروان طریقت حیدریه در مذهب خود چندان تعصب داشتند که ثواب کشتن يك سنی را با ثواب قتل پنج کافر حربی برابر می‌شمردند، به عقیده ایشان پیروان تسنن از حریت اسلامی خارج بودند و به این سبب کشتن مردانشان واجب و خرید و فروش زنانشان حلال بود. درباره عقاید پیروان طریقت حیدریه مؤلف تاریخ انقلاب الاسلام از تواریخ متعدّد زمان، مطالبی نقل کرده است که مضمون قسمتی از آن اینست: «... پیروان طریقت حیدریه بنگ را آئینه اسرار، و شراب را مهیج عشق، و چرس کشیدن را دم زدن، و شراب خوردن را نشئه‌مندی، و محبوب را آئینه جمال، و بوسه گرفتن را گل چیدن... و در آغوش کشیدن را آفرینش می‌نامند؛ در اینجا کارهای ناپسند دیگری را نیز به پیروان این طریقت نسبت داده‌اند که نقل آنها مناسب نیست...»

سپس می‌نویسد: «... نکاح سنی صحیح نیست، خونشان هدر و زنشان حلال است، و واجب است که شکم زنان حامله آنها را شکافته، بچه ذکور را به نیزه زنند، خرید و فروش سنّیان حلال است، روزه و نماز و حجّ و زکات حالا واجب نیست، زیرا ثواب روزه و نماز و حجّ و زکات سنّیان را خدای تعالی به حیدریه خواهد داد، در جای سلام و بسم‌الله و بفرما و تواضع و حرکت و قیام و قعود و دخول و خروج باید «علی» گفت: هر صبح، ۱۱۰ بار علی گفتن و گلبانگ لعن را يك بار جاری ساختن واجب، و جز برادران از جمیع مردم تقیه کردن، سنت مؤکد است...»^۲

شاه اسماعیل صفوی پس از آنکه به اعتقاد و ایمان راسخ پیروان خود پی برد، بر آن شد «که از جلوس بر تخت سلطنت، تشیع را مذهب رسمی کشور ایران اعلام کند و آن را تنها مذهب عمومی و رایج مملکت سازد و به همین جهت ضمن نامه‌یی که در جواب علمای شیعه تبریز نگاشته تأکید کرده است که: «مرا به این کار واداشته‌اند و خدای عالم و حضرات ائمه معصومین (ع) همراه منند و من از هیچکس باک ندارم به توفیق‌الله

۱. سیاست و اقتصاد صفوی، دکتر باستانی پاریزی ص ۲۲۰.

۲. زندگی شاه عباس اول، جلد سوم، ص ۳۲ به بعد.

تعالی، اگر رعیت حرفی بگویند شمشیر می کشم و يك كس را زنده نمی گذارم...» علمای تبریز به شاه اسماعیل نوشته بودند که: «قربانت شویم، دوست هزار خلق را که در تبریز است چهاردانگ آن همه ستی اند و از زمان حضرات تا حال این خطبه را کسی برملا نخوانده...» شاه اسماعیل به این اندرزها وقعی ننهاد و خطبای مملکت را مأمور ساخت که شهادت مخصوص شیعه یعنی «أَشْهَدُ أَنْ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ» و «حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ» را که از زمان قتل ابوالحرث ارسلان بن عبدالله ترکی (که اداره امور کشوری و دولتی را در بغداد از طرف عضدالدوله به عهده داشت و خطبه به نام وی می خواندند) متروک شده بود، در اذان و اقامه وارد کنند و با کوشش و اهتمامی که شاه اسماعیل در این راه به کار برد، روز به روز نفوذ و قدرت معنوی مذهب شیعه اثنی عشری افزوده شد...^۱ به این ترتیب می بینیم که آزادی مذهب و آزادی عقیده و ایمان که یکی از ابتدایی ترین حقوق بشری است، در آن روزگار مطلقاً رعایت نمی شد.

پس از آنکه شاه اسماعیل موفقیت‌هایی کسب نمود، بر آن شد که به فتنه و شرارت «شیک خان از يك» پایان بخشد. ولی قبل از آغاز جنگ ضمن نامه‌یی که به وسیله شیخ زاده برای شیک خان فرستاد از بکان را از آزار و اذیت شیعیان بر حذر داشت و شیک خان را به قبول تشیع تشویق کرد؛ ولی این مرد هنگام ملاقات با سفیر شاه اسماعیل گفت: «چرا شاه اسماعیل، مذهبی احداث کرده و سب صحابه می کند؟ شیخ زاده گفت: این مذهب محدث نیست و از روزگار سابق، بزرگان و علمای معروفی از بیروان مذهب شیعه بوده‌اند از جمله آنها محقق طوسی، خواجه نصیرالدین محمد است و از فحول علمای تشیع به شمار می رود و هلاکوخان جد خان تابع او بوده و مذهب شیعه اختیار کرده و سلطان محمد آلبایتو با اولین ملاقات با شیخ جمال الدین مطهر حلی که از اعظام مجتهدین شیعه است به مذهب شیعه درآمده است و از روی کتب اهل سنت و جماعت، و به دلایلی عقلی و نقلی، حقیقت این مذهب ثابت شده است؛ شیک خان گفت: مگر من کافرم که بر من موعظه می خوانی و از مباحثه سر باز زد...»^۲

سیاست مذهبی شاه اسماعیل و سلطان سلیم عثمانی

شاه اسماعیل چنانکه گفتیم، در راه اشاعه مذهب شیعه در ایران از جاده انصاف و منطق قدم فراتر نهاد، «امر کرد، خطیبان شهادت خاص شیعه را در اذان و اقامه وارد

۱. اسناد و نامه‌های تاریخی و اجتماعی دوره صفویه، به تألیف دکتر ناهیان، ص ۹۰ و ۹۲.

۲. همان کتاب ص ۹۳.

کنند... این اقدام شاه اسمعیل تمام مردم، حتی برخی از علمای شیعه تبریز را نگران ساخت و چنانکه گفتیم يك شب پیش از تاجگذاری شاه، نزد وی رفتند و او را از این کار بازداشتند ولی مؤثر نیفتاد...»^۱

نتایج تبلیغ در آسیای صغیر (ترکیه)

شاه اسمعیل بدون آنکه به عاقبت کار بیندیشد مبلغان و مأموران به آسیای صغیر فرستاد، سلطان سلیم که در سببیت و خون آشامی دست کمی از شاه اسمعیل نداشت، فرمان داد پیروان مذهب تشیع را از هفت ساله تا ۷۰ ساله یا بکشند یا به زندان اندازند؛ چنانکه مورخان نوشته‌اند: «چهل هزار تن از شیعیان به فرمان او کشته شدند و پیشانی باقی را با آهن گداخته داغ کردند تا شناخته شوند...»^۲

سابقه گرایش به تشیع

«مردم ایران از آغاز اسلام با بنی امیه دشمنی کرده و با علویان همدردی نموده بودند، و برخی از استانها، از مازندران و دیلمان و گیلان، با دست علویان، اسلام پذیرفته، جز آنان را به پیشوایی نشناخته بودند، سپس نیز خانواده‌هایی از دیلمان، از آل بویه و کنگریان و دیگران به پادشاهی رسیده و تا توانسته‌اند از شیعیگری هواداری نشان داده‌اند. از اینجا می‌توان دریافت که تخم شیعیگری از نخست در ایران کاشته شده بود که اگر چیرگی سلجوقیان سنی نبود، از همان قرنهای نخست به رویش پرداخته، در سراسر کشور رواج پیدا کردی.

این است که در زمان مغول چون آزادی مذهبی رعایت می‌شد، شیعیگری در ایران رواج یافت، که شیعی شدن خدابنده نمونه‌یی از آنست. پس از برانداختن مغولان، از شیعیان در این گوشه و آن گوشه ایران خاندانهایی به پادشاهی رسیدند: سرداران در خراسان، مرعشیان در مازندران، کیانیان در گیلان، مشعشعیان در خوزستان و لرستان، قره‌قویونلویان در آذربایجان و در عراق و فارس، پدید آمدند که هریکی به نوبت خود به رواج شیعیگری کوشیدند. تیمور لنگ و فرزندان او نیز به شیعیگری نزدیکتر می‌بودند.

بی‌گفتگوست که از پیدایش این فرمانروایان، شیعیگری در ایران پیشرفت بسیار کرده بود، به ویژه که در آن زمانها، دوری میان شیعه و سنی به این اندازه که امروز هست،

۱. تاریخ ادبیات براون، ترجمه رشید یاسمی، ص ۴۲.

۲. زندگی شاه عباس اول، از نصرالله فلسفی، ج ۱، ص ۱۶۷.

نمی بود و «تبری» و بدزبانی با یاران پیغمبر (ص) که شاه اسمعیل رواج داد، آن روز نبود. از این گذشته، کیش شافعی که بیشتر ایرانیان از آن پیروی می کردند نزدیکترین کیشها به تشیع بود و پیشوای آن، امام محمّد بن ادریس از فرزندان عبدالمطلب بوده و از خویشان علویان شمرده می شد... اینها همه یاوری به شاه اسمعیل کرد و کار او را در برانداختن سُنِیگری آسان گردانید.»^۱

کشتارهای مذهبی در ایران و عثمانی

با تمام شدت عملی که شاه اسمعیل و دستیارانش از خود نشان می دادند، «سرسختی و مقاومت توده مردم و مقامات روحانی بسیار شدید بود؛ در رمضان سال ۹۱۶ ه. ق. (۱۵۱۰ م) فریدالدین احمد تفتازانی، نواده عالم مشهور سنّی سعدالدین را که در حدود سی سال شیخ الاسلام هرات بود، به فرمان شاه اسمعیل در ملام عام کشتند؛ به گفته ظهیرالدین محمّد بابر «این مرد شافعی که همه مذاهب را رعایت می کرد، هفتاد سال بود که نماز جماعت را ترک نکرده بود. به گفته مؤلف تاریخ رشیدی، پس از کشته شدن شیخ الاسلام، جسدش را بر سر دار کرده سوزانیدند. یکی دیگر از بزرگان که در همین هنگام کشته شد، خطیب مشهور هرات حافظ زین الدین بود، که قورچیان قزلباش او را از منبر پائین کشیده، در صحن مسجد سر از تنش جدا کردند.»^۲

پیروزیهای شیعیان در ایران، مردم شیعی مذهب عثمانی را در تبلیغ آراء خود جسور نمود، شاه قلی پیشوای شیعیان با پانزده هزار سوار، از ایل خود به قصد پیوستن به اردوی شاه اسمعیل راه ایران پیش گرفت و در راه، دست به تاراج پاره‌یی از شهرهای عثمانی زد و با این عمل نابخردانه، سلطان بایزید به جنگ او برخاست و شاه قلی و عده‌یی از طرفدارانش کشته شدند و بقیه سوی مرز ایران گریختند. این واقعه به زیان شیعیان عثمانی پایان یافت. در سراسر «آناتولی» هریک از شیعیان را که دست به اسلحه برده بود، شکنجه کرده و کشتند و آنانکه به نحوی به عالم تشیع گرایش داشتند، داغ کردند، تا تمیز بین امامیان و غیر امامیان آسان باشد.

کشتار شیعیان آناتولی که به گفته مولا ادریس بدلیسی منجر به کشته شدن بیش از چهل هزار تن گردید، یکی از فجیع‌ترین رویدادهای عهد سلطان سلیم اول و شاید، هولناک‌ترین قتل عام تاریخ دیانت است.

۱. احمد کسروی، کاروند کسروی، مجموعه ۷۸ رساله و گفتار، به کوشش یحیی ذکاء، ص ۸۵.

۲. تاریخ اجتماعی طاهری، پیشین، ص ۱۵۹.

در تاریکترین دوره‌های سده‌های میانه، که دستگاه تفتیش عقاید کلیسا، مردم بیگانه را به بهانهٔ دین زجر می‌داد، و در سراسر دوره‌یی که ماجراجویان عیسوی به بهانهٔ جنگهای صلیبی، دست تجاوز و خشونت به مال و جان یهودیان اروپا دراز کرده بودند، جز قتل عام سن پارتلمی هرگز سراغ نداریم که چهل هزار تن را به جرم پیروی از عقاید مذهبی ویژه‌ای به هلاکت رسانیده باشند. بدبختانه مورخان خودی به علل سیاسی، یا ابداً اشاره‌یی به این قتل عام نکرده‌اند و یا آن را ناچیز شمرده‌اند؛ معتبرترین سند بیگانه در این مورد، نوشته‌های سفیر ونیزی «نیکولو روشینیانی» است که در هفتم اکتبر سال ۱۵۱۴ میلادی، به چشم خویش شاهد پاره‌یی از این صحنه‌های خونین بوده است... این قتل عام وحشتناک نخستین آژیوری بود که سلطان سلیم اول در آغاز سلطنتش به شاه اسمعیل داد. سلطان سلیم از نظر ویژگیهای اخلاقی درست نقطهٔ مقابل پدرش بایزید دوم بود؛ وی برخلاف پدر، نشستن میان^۱ فلاسفه و بحث با عالمان دین و دانشمندان عهد را، تلف کردن عمر می‌دانست و به سنت نیای خویش سلطان محمد فاتح می‌خواست اسلام را تا دورترین نقاط خاک اروپا پیش ببرد... نخستین اقدام به نظر سلطان سلیم قطع ریشه‌های فرعی فساد بود که در خاک عثمانی... کوچ نشینهای شیعی آناتولی پدید آورده بودند... به اشارهٔ سلطان سلیم، علمای سنی درباری در استانبول گرد آمدند و پس از کنکاشی کوتاه فتوی دادند که آنچه عالمان شیعی مذهب می‌گویند کفر است و جهاد با کافران ضرورت دارد و ثواب کشتن يك نفر شیعه به مراتب از ثواب کشتن هفتاد نفر عیسوی بیشتر است... به این ترتیب، قتل عام اقلیت شیعی نه تنها مانعی نداشت بلکه موجه قلمداد شد. سلطان سلیم، در نامه‌یی که خطاب به عبدالله خان ازبک نوشته است حریف خود را «صوفی بچه‌نی لثیم، بدسرشت و خونخوار می‌خواند و مدعی است که مردم بلاد شرق از ستمگریهای چنین موجود ناپاکی به ستوه آمده‌اند». در نامه‌ای که سلطان سلیم به شاه اسمعیل نوشته است، وی را «ضحاک روزگار، و داراب گیز، و افراسیاب عهد» می‌خواند و در نامهٔ دیگری وی را تهدید می‌کند که اگر دست از تعدی بردارد و روی نیاز «به قبیلهٔ اقبال و کتیبهٔ آمال ما نیاورد و راه و رسم امامیان را ترك نگوید، روزگارش سیاه و سر تاجدارش «تاج‌داری» خواهد شد...»^۱

رواج و تعمیم آرای شیعهٔ امامی و نتایج و آثار سیاسی و اجتماعی فراوانی همراه داشت؛ «با آنکه دوران تساهل تیموری راه ترویج آرای مذهب شیعهٔ امامی را در ایران

هموار ساخت و پس از دوران مغول دودمانهای شیعی کیش فراوانی، چون دودمان سریداران در خراسان، مرعشیان در مازندران، سیدهای کارکیایی در گیلان، و مشعشعی در خوزستان، و قبیله سیاه گوسفندان در آذربایجان و عراق و فارس، به ترویج عقاید امامیان کمک کرده بودند، اما هیچ معلوم نیست که اگر اسمعیل به زور شمشیر مردم ایران را به پیروی از مذهب شیعه و انمی داشت، اصول عقاید امامیان به قدرت مذهب رسمی کشور درمی آمد.»

تلاش علما - پس از آنکه مذهب شیعه آیین رسمی مملکت گردید، علما و روحانیان بر آن شدند که از لحاظ اصول عقاید و قواعد مذهبی یعنی از نظر تئوریک، آیین جدید را در مقابل پیروان سنت و جماعت مجهز و آماده کنند، به همین مناسبت نخست مطهر حلی مجموعه‌یی از حدیثها و سنتهای شیعی... گردآوری کرد و بعدها سایر علما در راه تکمیل اخبار و احادیث اهل تشیع کوشیدند و با اهل تصوف که کمابیش مردمی آزاداندیش بودند به مبارزه برخاستند...»^۱

رسمی شدن مذهب تشیع در ایران به ازبکها و عثمانیها امکان داد که نسبت به اقلیتهای مذهبی مخصوصاً شیعیان، روشی وحشیانه پیش گیرند. در دوران حکومت ۵۳ ساله شاه طهماسب که مردی بی کفایت و عیاش بود، عبیدخان فرزند شیک خان ازبک هفت بار با سپاهیان طهماسب دست و پنجه نرم کرد و خسارتهای فاحشی به مردم هرات، طوس، مشهد، و نیشابور وارد آورد. در این دوران سی ساله سلطنت عبید، مردم امنیت مالی و جانی نداشتند، چنانکه «صرفاً به شهادت دو نفر جاهل مفرض، هر کسی را به دادگاه یکی از قاضیان می بردند و می توانستند به جرم آنکه در دوران حکمرانی شرح کلاهان، لعن ابوبکر و عثمان کرده است در ملاء عام به قتل رسانند، طبیعی است که این جریان لطمه بزرگی به حیثیت شاه طهماسب وارد می ساخت... اما تهدید عثمانیها به مراتب مهمتر و مهلکتر بود...»^۲

چون حکومت عثمانیهای متجاوز و توسعه طلب هم برای ایران و هم برای غرب زیانبخش بود، شاهان مهم اروپا یعنی شارل پنجم، فردیناند اول و فیلیپ دوم سلطان اسپانیا که نه تنها قلمرو خود بلکه جهان عیسوی را در معرض تهدید می دیدند به تشویق پاپ، صف واحدی در برابر عثمانیها پدید آوردند؛ ولی شاه طهماسب که مشغول عیاشی و زراندوزی بود هرگز به این مسائل مهم و جدی سیاسی دوران خود، توجه و عنایتی

۱. همان کتاب، از ص ۱۷۲ به بعد.

۲. همان جا، ص ۱۸۳.

نکرد... و همکاری غرب را برای سرکوبی عثمانیها مغتنم نشمرد.

رشد تشیع در

عهد صفویه

این نامه از عبیدالله خان پادشاه معروف ازبک است که در سال ۹۲۶ در پاسخ نامه شاه طهماسب یکم نوشته است و ما تگه‌هایی از آن را در پائین می‌آوریم: «دیگر نوشته بودند: با آل علی (ع)

هرکه درافتاد برافتاد؛ هرکه مؤمن و مسلمان است و امید نجات آخرت دارد، محبت اصحاب کبار حضرت رسول (ص) را از دست نمی‌دهد، و حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام یکی از آن مذکورانند، با اولاد امجاد ایشان مخالفت کردن از دیانت و اسلام دور است. ما با آن طایفه مجادله و گفتگو داریم که مذهب و ملت پدران خود را گذاشته، تابع بدعت و ضلالت شیاطین شده، طریقه حق را برطرف کرده، رفض و تشیع اختیار نموده؛ با وجود آنکه می‌دانند رفض کفر است، این کفر را شب و روز شعار خود ساخته، دم از اولادی آن بزرگوار می‌زنند، به مضمون کریمه *إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ*، حضرت مرتضی علی (ع) از آن نوع فرزندان بیزار است... مخبر صادق در کلام مجید خود خبر می‌دهد که *إِذْ نَفَخَ فِي الصُّورِ فَلَإِنَّ سَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ*، در روز جزا پرسش از عمل خواهد بود، از آب و نسب نخواهد بود... هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت، غلام و کنیز گرجی: در دوره صفویه، گرجیها تنها محکوم به پرداخت مالیات نبودند، بلکه در هنگام جنگ و صلح ناگزیر بودند عده زیادی غلام و کنیز زیبا به دربار صفوی و هیأت حاکم آن دوران تسلیم کنند.

در فرمان جنگ ۱۶۱۳ م غیر از دادن تلفات سنگین، «پنجاه هزار زن و دختر و پسر (گرجی) صاحب جمال، به قلم آمد که در *سِلْكَ أُسْرَا*، منتظم آمد و در میان مسلمانان خرید و فروش شد...»^۲

این روش غیر انسانی و وحشیانه بر مردم گرجستان گران آمد و آنان را از تبعیت حکومت ایران مسلمان، بیزار نمود. صدای این مظالم به گوش ملل غرب رسید و آنان را به حمایت از اقلیت‌های مذهبی برانگیخت.

نامه لویی چهاردهم به شاه سلطان حسین و پاسخ او

لویی چهاردهم ضمن نامه‌یی، سلطان حسین را از بیدادگریهایی که عمال او در حق

۱. اب، یعنی پدر.

۲. شیخ صفی و تبارش، کاروند کسروی، مجموعه ۷۸، مقاله و گفتار، ص ۸۰.

۳. اخبار الملوك، ص ۵۰۳.

مسیحیان روا می‌دارند آگاه ساخت؛ و سلطان حسین در نامه‌ی خطاب به لویی چهاردهم راجع به تأمین حقوق و آزادی پیروان مذهب نصاری مواعیدی داد و ضمن آن نوشت: «... عهدنامه مذکور در این باب مبتنی بر رعایت شریعت غزّاست و معّ هذا در فصل مذکور تصریح به آن شده که خلیفه‌ها و پادریان فرنگی در مکان سکنی و خانه‌های خود به رسم و آیین خویش به عبادت مشغول بوده... مشروط بر آنکه مرتکب امری که خلاف مذهب و طریقه اثناعشری باشد نگردند... چون طوایف ارامنه، جزیه به قانون شریعت غزّا، مهمسازای سر کار دیوان می‌نمایند که در دین و آیین خویش متمکّن و برقرار باشند، جبر ایشان به تغییر مذهبی که دارند، مخالف شرع انور و منافی دین اطهر خواهد بود... طریق دوستی و موالات چنانست که... توجه پادشاهانه به استحصال آن مصروف گردد. ایام سلطنت و اقبال بر وفق رضای ایزد متعال گذران باد...»^۱

مباحثات و استدلالات مذهبی بین شیعیان و اهل تسنّن در عهد شاه عباس

در اوایل حکومت شاه عباس کبیر پس از آنکه عبدالله‌خان ازبک بر حاکم خراسان چیره شد، سربازان او شروع به تاخت و تاز و نهب و غارت مزارع و نقاط معمور خراسان کردند و بسیاری از مناطق آباد دستخوش بیداد آنان گردید. در این موقع علمای مشهد نامه‌ی به عبدالله‌خان نوشتند و یادآور شدند که محصول اطراف مشهد موقوفه و جزء املاک حضرت رضاست و عده‌ی از فقرا و علما و سادات از این راه امرار معاش می‌کنند. اگر از اتلاف و انهدام آنها جلوگیری شود، موجب نیکامی و اجر اخروی خواهد بود. چون پاسخ علمای ماوراءالنهر و جواب مستدلّ محمّد مشکک رستمداری از طرف روحانیان خراسان، حاوی نکات تاریخی و اجتماعی است، به ذکر خلاصه‌ی از نامه‌های مذکور مبادرت می‌کنیم.

نامه علمای ماوراءالنهر به علمای خراسان: «پوشیده نیست بر هیچ مؤمن عالم که تعرّض به اموال و نفوس کسانی که گوینده کلمه طیبیه «لااله الا الله محمّد رسول الله» اند مادام که ایشان افعال و اقوالی که موجب کفرست صادر نشود... جایز نیست. اما وقتی که تکلم این کلمه طیبیه و مذهب اهل سنت... را مهجور گردانند... اظهار طریقه شیعه شنیعه نمایند و لعن حضرات و سب شیخین... تجویز کنند بر پادشاه اسلام... قتل و قمع آنها... لازم است و تخریب ابنیه و اخذ اموال و امتعه ایشان جایز و اگر پادشاه زمان و خلیفه دوران... در جهاد... تساهل نمایند، چگونه از عهده جواب سؤال ملک متعال... تواند بیرون آمد...»

حضرات شیخین و ذی‌النورین ازین جمله‌اند که... در توصیف هر یک احادیث کثیره وارد شده، پس منکر کمال ایشان، در کمال گمراهی و خذلان و فی‌الحقیقه منکر قرآن... بوده باشد... ایضاً چگونه است سب کردن صدیقه با آنکه مُتَّفَق علیه است که شرف فراش آن حضرت یافته و محبوبه آن سرور بوده... چگونه صاحب فراش خیرالبشر را به امثال آن خیرها که بعضی از طایفه شیعه به او نسبت می‌دهند، می‌توان داد... شك نیست که این مهملات را می‌شنوند و منع نمی‌کنند... آنچه نوشته‌اند:

چگونه ائلاف محصولات و زراعات مشهد مقدس حلال باشد؟ جوابش آنست که... آنچه به تواتر ثابت شده... جماعت شیعه شیعه... از زمره اهل اسلام و ایمان بیرونند... قتل و غارت اموال و سوختن و ویران کردن زراعات و باغات اهل کفر جایز است و هیچ کس را در آن خلاقی نیست...»

جواب علمای خراسان: «نتایج افکار و رشحات اقلام... به وقوف پیوست، در آن باب آنچه موجب اجر و ثواب است مذکور می‌شود...»

من آنچه شرط بلاغت با تو می‌گویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال... مجملاً در طریق شیعه و سنی کتب کثیره در حدیث مضبوط شده، اما احادیثی که متفق علیهای هر دو فرقه است معتد است... چه اگر بعد از پیغمبر (ص)... خلیفه به حق ابوبکر را می‌دانند، اهل سنت‌اند و اگر حضرت امیرالمؤمنین را می‌دانند شیعه‌اند و قول ثالث نیست... بعد از تمهید مقدمات گوئیم آنچه مرقوم قلم افادت رقم حضرات عالیات شده... حکم به کفر شیعه آل پیغمبر است به دلایل متعدده: اول آنکه حضرت پیغمبر (ص)... مدح خلفاء ثلاث فرموده‌اند... و شیعه که مذمت ایشان نمایند مخالفت وحی می‌کنند و مخالفت وحی کفر است... جوابش آنست که... در شرح مواقف (از آمدی) که از اکابر علمای اهل سنت است منقول است که قریب به وقت رحلت حضرت پیغمبر (ص)... در میان اهل اسلام مخالفت چند واقع شد. مخالفت اول آن بود که حضرت پیغمبر در مرض الموت فرمود «اتیونی بقرطاس اکتب لکم شیئاً لن تضلوا بعدی» عمر به این معنی راضی نشد و گفت: «ان الرجل غلبه الوجع و عندنا کتاب الله» یعنی: پیغمبر (ص) گفت: کاغذی بیاورید تا برای شما چیزی نویسم تا بعد از من گمراه نشوید؛ و عمر از آوردن کاغذ و به کار بستن گفتار پیغمبر (ص) امتناع ورزید.

پس (امت) صحابه اختلاف کردند تا آواز بلند شد، حضرت پیغمبر (ص) از این معنی آزرده شد، فرمود که برخیزید که پیش من نزاع سزاوار نیست و این حدیث در اوایل صحیح بخاری و اکثر کتب حدیث اهل سنت به عبارات مختلفه مذکور است... مخالفت

دوم آن بود که حضرت پیغمبر (ص)... جمعی را مقرر داشتند که همراه (اسامه ابن زید، که از بزرگان صحابه بود) به سفر بروند، بعضی از آن جمله تخلف کردند و به عرض حضرت رسید، مکرراً به مبالغه فرمودند «جَهِّزُوا جَيْشَ أُسَامَةَ لَعَنَ اللَّهُ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهُ» مع هذا خلفاء ثلاث که داخل جیش اسامه بودند متابعت نکردند؛ گوئیم امری که حضرت پیغمبر (ص) در یاب نوشتن وصیت فرمودند به مقتضی آیه کریمه وحی است، و نفی که عمر کرده ردّ وحی است و ردّ وحی کفر است... و کافر، قابل خلافت حضرت پیغمبر (ص) نیست؛ هرگاه کفر عمر و سلب قابلیت خلافت از او ثابت شد، بنابر دلایل شما لازم است که ابوبکر و عثمان نیز خلیفه نباشند تا خرق اجماع نشود؛ چه به مذهب جمهور اهل سنت هر سه ایشان خلیفه‌اند و به مذهب شیعه هیچکدام خلیفه نیستند اینکه عمر خلیفه نباشد و ابوبکر و عثمان باشند موافق رأی هیچ کس از اهل اسلام نیست و نیز تخلف از جیش اسامه به مقتضی دلیل مذکور کفر است، و متخلفان، خلفای ثلاث‌اند... و چون حضرات در صحیفه شریفه اعتراف نمودند که فعل حضرت پیغمبر نیز وحی است... پس گوئیم اخراج پیغمبر (ص)، مروان را از مدینه بالضروره «وحی» است و آوردن عثمان، او را به مدینه و تفویض امر به او و تعظیم او کفرست... اما به شرطی که مناظره به مقدمات علمی باشد نه شمشیر... مدح خلفای ثلاث از حضرت پیغمبر (ص) متفق علیه فریقین نیست، چه در کتب شیعه، اثری از آن ظاهر نیست. آنچه دلالت بر ذم ایشان کند مثل روایتین مزبورترین و غیرهما در کتب فریقین مسطور است... دیگر آنکه... خلفای ثلاث به رضوان مَلِكْ مَنْ مَشْرُفْ شده‌اند، پس سب ایشان کفر باشد، جواب آنکه مدلول آیه، عندالتوفیق رضای حضرت الله تعالی است از آن فعل خاص که بیعت است و کسی منکر ایشان نیست که بعضی از افعال حسنه مرضیه از ایشان واقع شده، سخن در این است که بعضی از افعال قبیحه از ایشان بوجود آمده که مخالف آن عهد بیعت است... و غضب خلافت کردند و حضرت فاطمه علیها السلام را آزرده ساخته... حاصل آنکه به واسطه این افعال ذمیمه و منع وصیت حضرت پیغمبر (ص) و تخلف جیش اسامه و غیرهما که به احصاء در نمی‌آید مورد مذمت شدند... دیگر آنکه حضرت امیر (ع) با وجود کمال شجاعت در وقت متابعت مردم با خلفای ثلاث بودند و منع نفرمودند... جواب آنکه قبل از آنکه حضرت امیر (ع) از تجهیز و تکفین حضرت پیغمبر (ص) فارغ شود، خلفای ثلاث در سقیفه بنی‌ساعده، اکثر اصحاب را جمع کرده برای ابی‌بکر بیعت گرفتند... و آن حضرت بعد از اطلاع، برای قلت اتباع و بیم هلاک اهل حق، یا باعث دیگر، مباشرت خراب نشدند و این دلالت بر حقیقت بیعت ایشان نمی‌کند...»

فعالیت سیاسی عایشه: «و آنچه درباره خبث و فحش درباره عایشه نسبت به شیعه کرده‌اند، حاشا... اما چون عایشه مخالفت امر «و قَرْنٌ فِیْ یُوبُتُکُنَّ» نموده، به بصره آمده و با حضرت امیر (ع)، جنگ کرد به حکومت حربک حربی... حرب حضرت امیر (ع) حرب حضرت پیغمبر (ص) است، محارب حضرت پیغمبر (ص) مقبول نمی‌تواند بود، بنابراین مورد طعن شده... وجهی که برای حلیت قتل و غارت ساکنان مشهد مقدس فرمودند ناتمام است... علی ای حال، مزاج پادشاهان همچون آتش است و لایق علمای کرام آنست که به زلال «موعظه حسنه» تسکین التهاب آن آتش فرمایند تا خلق نسوزند، نه آنکه به باد فتنه، آن آتش را مشتعل سازند و اصل و فرع نهال اعمار و آمال بندگان خدا را سوخته به خاک مذلت اندازند... و ظاهر است که از این فتوی‌های بی‌ملاحظه برای سپاهی بهانه‌ی اهتمام در استیصال بندگان مَلِکِ عَلَامِ به هم می‌رسد و استیصال ایشان اگرچه کافر باشند ملایم حضرت الله تعالی که در کمال حلم است نیست...»

«... به هر حال چون اکثر مفسد عالم بلکه تمام آن از اغراض فاسده دنیوی است و مناسب آنست که ارباب فضل از این اغراض منزّه باشند، لایق آن بود که بعد عمری که افاضل ماوای النهر به حوالی مشهد مقدس تشریف آورده‌اند، فقیر را به شرف حضور مشرف و مسرور سازند و اگر به واسطه قهاری و نواب خاقان فریدون‌شان، فقیران از شهر بیرون نتوانند آمد، ایشان لوازم احترام حضرت امام را به جای آورده به سعادت زیارت حضرت، مستسعد شوند و فقیران به برکت صحبت ایشان فیروزی یابند و این معنی به وجود نامده فتوی به قتل فقیران دادند بَارِکَ اللّٰهِ اَعْظَمُ اُجُورِکُمْ و اَصْلَحُ اُمُورِکُمْ. مَکُنْ مَکُنْ که زه جور را کناره نباشد مَکُنْ مَکُنْ که پشیمان شوی و چاره نباشد و السلام علی من اتبع الهدی...»^۱

مذهب شاه عباس: شاه عباس چندان به رعایت اصول مذهبی و اخلاقی پای بند نبود؛ میگساریها و قتل و کشتار بیگناهان مؤید این معنی است. ویل دورانت می‌نویسد: «گاهی شاه عباس به این فکر می‌افتاد که^۲ همه مذاهب را به صورت واحدی درآورد و صلح را در آسمان و زمین برقرار سازد و گذشته از این، در موارد واقع بینی از تعصب شیعیان برای تقویت روحیه ملی استفاده می‌کرد، وی ملت خود را تشویق می‌کرد که مشهد را به منزله مکه خود بدانند و به زیارت آن بروند و خود او مسافت هشتصد میل راه میان اصفهان و مشهد را پیمود تا اخلاص و هدایای خود را عرضه کند...»^۲

۱. تلخیص از اسناد و نامه‌های تاریخی دوره صفویه، تألیف دکتر نابتیان، از صفحه ۲۳۲ تا ۲۵۰ و جلد هشتم روضة الصفاى هدايت، از ص ۲۳۸ به بعد.

۲. آغاز عصر خرد، ص ۵۶۳.

نمونه‌بی دیگر: در سال ۱۰۰۲ هجری یعنی در هفتمین سال سلطنت شاه عباس اول، منجمین اعلام کردند که خطری مقام سلطنت را تهدید می‌کند. پس از مشورت با شاه عباس قرار بر این نهادند که در سه روزی که «تأثیر قرآن و تربیع نحسین» است، شاه خود را از سلطنت خلع نماید و استاد یوسفی ترکش دوز را (که با جمعی دیگر به نام الحاد گرفته بودند) برای مدت سه روز بر اریکه سلطنت نشانند و سپس او را به قتل رسانند، اینک ببینیم استاد یوسفی که بود:

«استاد یوسفی ترکش دوز، پیرو مذهب نقطوی بوده است و نقطویها، چنانکه قبلاً گفتیم، یکی از فرقه‌های مسلمان بوده‌اند که در قرن دهم هجری در هندوستان مقام و اعتباری تحصیل کردند، و شیخ ابوالفضل پسر شیخ مبارک که در هندوستان به منصب وزارت جلال‌الدین محمد اکبر پادشاه رسید، از پیشروان این مذهب بود و منشورها و رساله‌ها می‌نوشت و به ایران می‌فرستاد و مردم را به مذهب خود دعوت می‌کرد، و در ایران این طریقه اندک شیوعی داشت، در عالم آرای عباسی گفته شده است که این طایفه به مذهب حکما، عالم را قدیم شمرده‌اند و اصلاً اعتقاد به حشر اجساد در قیامت ندارند و مکافات حُسن و قبح اعمال را در عافیت و مذلت دنیا قرار داده و بهشت و دوزخ همان را می‌شمارند. تأثیری که این اعتقاد در عمل نقطویها داشته است، از قرار معلوم این بوده است که وسیع‌المشرب شده بودند، یعنی شراب می‌نوشیدند، و رسوم شرع را منظور نمی‌داشتند و سخنانی می‌گفتند که سایر مسلمین آنها را به «کلمات واهی و انحراف از جاده شریعت و افتادن به راه الحاد» تعبیر می‌نمودند.»

درویش خسرو قزوینی نیز یکی از پیروان این مسلک بود که در ابراز عقاید خود، راه احتیاط می‌سپرد، با این حال پس از یوسفی، این مرد، مورد تعقیب قرار گرفت، شاه عباس پس از معاودت از سفر لرستان درویش خسرو را حاضر ساخته، علما را جمع کرد و امر داد، به تفحص حال او بپردازند، می‌گویند که در تکیه‌اش خُمهای شراب یافتند و از این راه حکم کردند که وسیع‌المشرب و بداعتقاد است و رسوم شرع را منظور نمی‌دارد، اما برای نقطوی بودن او همین سند کافیست که «از غایت اشتهار در محکمه باطن مبارک اشرف، درجه ثبوت یافته بود.» به جهت ترویج شریعت غرّاً حکم به قتلش فرمود، از جهاز شتر به حلق آویخته، در تعامت شهر قزوین گردانیدند.

در سازه طبیبی بود موسوم به مولانا سلیمان ساوجی و شهرت داشت که او هم از این طایفه و اعلم آنهاست... علما او را به حبس محکوم کردند... تا آنکه بندگان اشرف از رسوخ اعتقاد و شریعت‌پروری، قتل او را راجح دانسته به پاران ملحق کردند، در کاشان

میرسید احمد نیز از گیار این طایفه بود... چون سید بود و قتل سید به دست عام جایز نیست «پادشاه صفوت نژاد پاك اعتقاد که خود، سید سادات بود، خود در نصرآباد او را به دست مبارک خود شمشیر زده، دوپارهٔ عدل کردند؛ در میان کتب او رساله‌ها که خود در علم نقطه نوشته بود ظاهر شد، همچنین درویش کمال اقلیدی و درویش بریانی را نیز به دیار عدم فرستادند؛ از اصطهبانات و فارس نیز چند نفر را که اعلم این جماعت بودند آورده به یاران ملحق کردند؛ همچنین بود «اق بیک دین اوغلو» و کلیهٔ کسانی را که در مَظَنَةُ الحاد بودند به خاك و خون کشیدند. حکیم رکنای کاشی پس از مرگ یوسفی زبان به تملق گشود و این قطعه را سرود:

هزار ملحد چون یوسفی مسلمان کرد	شها تویی که در اسلام، تیغ خونخوارت
دو بیت قطعه مثالی که شرح نتوان کرد	فتاد در دلم از یوسفی و سلطنتش
دمی که حکم تو اش پادشاه ایران کرد	جهانیان همه رفتند پیش او به سجود
ولی به حکم تو آدم سجدهٔ آدم به حکم حق، شیطان	نکرد سجدهٔ آدم به حکم حق، شیطان

چگونه میرعماد خوش نویس را به نام سنی بودن قطعه قطعه کردند

شاه عباس کبیر به علیرضای عباسی هنرمند معروف، لطف و توجه مخصوص داشت و تمام کتیبه‌های مساجد و امامزاده‌ها و امثال آنها مانند مسجد شاه و مسجد شیخ لطف‌الله و هارون ولایت و غیره را به او رجوع می‌کرد و به حدی به این مرد هنرمند علاقه داشت که گاه خود شمع در دست می‌گرفت تا او، در روشنائیش کتابت کند. میان علیرضا و میرعماد که مردی آزاده و با شخصیت بود، عداوت و رقابتی پدید آمده بود و چون در مسائل مورد اختلاف، شاه بیشتر از علیرضا حمایت و جانبداری می‌کرد، خاطر میرعماد ملول می‌گشت؛ سرانجام ناخرسندی خود را به زبان شعر به شاه فرستاد:

با اسیران نظری نیست ترا	بر عزیزان گذری نیست ترا
قول دشمن مشنو در حق من	که زمن دوست تری نیست ترا

چون شاه بر بیمهری خود افزود، او نیز با اشعاری عتاب آمیز خطاب به شاه عباس گفت:

جواهری که به مدح تو نظم می‌کردم	به دل شد از خنکی تو سرد چون زاله
چه سودم از ید بیضا چو تو نمی‌دانی	بیان صحبت موسی ز بانگ گوساله

یکی از این حرکات تو این بود که همی فرو بری به زمین نام و ننگ صد ساله ظاهراً در همین ایام، شاه هفتاد تومان برای میر می فرستد و از او می خواهد که برای کتابخانه شاهی شاهنامه بی بنویسد، ولی همینکه یکسال بعد کس فرستاد و شاهنامه را مطالبه کرد، میر، هفتاد بیت که از آغاز کتاب نوشته بود، به فرستاده داد و پیغام فرستاد که: «و به سرکاری زیاده بر این کفایت نکرد» شاه از این پیغام جسارت آمیز خشمگین شد و ابیات را برای او باز فرستاد، میر در همان مجلس ابیات هفتاد گانه را با مقرض برید و میان شاگردان خود قسمت کرد و شاگردان در برابر هر بیت يك تومان تقدیم کردند (اگر توجه داشته باشیم که قیمت يك خروار گندم درین زمان پنج ریال بوده است، ارزش يك تومان معلوم خواهد شد)، سپس هفتاد تومانی را که از این راه گرد آورده به فرستاده شاه سپرد، این رفتار تحقیر آمیز آتش خشم شاه را نسبت به او تیز کرد و سبب شد که او را یکباره از نظر بیندازد. از این پس میر، در خانه خود منزوی شد و به تعلیم شاگردان پرداخت ولی باز آرام نگرفت و بار دیگر اشعار ملامت آمیز نزد شاه و اطرافیان او فرستاد، از جمله گفت:

هنر چه عرض کنم بر جماعتی که زجهل
زبانگ خر نشناسند نطق عیسی را
مرا اگر زهنر نیست راحتی چه عجب
ز رنگ خویش نباشد نصیب حنی را
کمال خط من از صدر شرح مستغنی است
به آفتاب چه حاجت شب تجلی را
دشمنان میرعماد، که علیرضای عباسی خوشنویس را نیز از آنجمله دانسته اند، از موقع استفاده کردند و خشم شاه را بیش از پیش علیه وی برانگیختند.

مخالفت میرعماد با جنگ شیعه و سنی

میرعماد که مردی روشن ضمیر و صاحب نظر بود، نسبت به مسائل اجتماعی و سیاسی دوران خود بی توجه نبود، گاه در محفل دوستان می گفت: «کاش اختلاف سنی و شیعه از میان برمی ساخت و رعایای ایران و عثمانی به جای اینکه خون یکدیگر را بریزند به راه دوستی و اتحاد می رفتند». ظاهراً اینگونه سخنان را شاه و دشمنان او دلیل سنی بودن او می شمردند. عاقبت روزی شاه از سر خشم و ناراحتی به مقصود بيك رئیس شاهسونهای قزوین گفت: «کسی نیست که این سگ سنی مغرور را بکشد و مرا از شر او برهاند». مقصود بيك نیز در شب همان روز میرعماد را به خانه خود دعوت کرد و در راه چون به کوچه تاریک و خلوتی رسید، جمعی از اوباش ناگهان بر سر او ریختند و او را قطعه قطعه کردند. بامداد آن شب، یکی از شاگردان او قطعات بدن او را جمع و آماده کفن

و دفن ساخت؛ شاه نیز چون از این واقعه مطلع شد، به ظاهر اظهار تأسف کرد و فرمان داد کُشندگان او را بیابند و کیفر دهند. در تشییع جنازه میرعماد علاوه بر مریدان و شاگردانش جمعی از سران دولت و شاهزادگان نیز شرکت جستند... پس از کشته شدن میرعماد، پسر و دخترش که هردو از خوشنویسان بودند هریک به گوشه‌ای گریختند؛ خیر کشته شدن میرعماد در سراسر ایران و هندوستان و امپراتوری عثمانی مایه تأثر و تأسف دوستداران هنر گردید و در بسیاری از شهرها مجالس سوگواری برپا کردند، از آن جمله نورالدین محمد جهانگیر پادشاه هندوستان، چون از قتل میر آگاه شد بر مرگ او تأسف خورد و مجلس عزای برپا کرد و گفت که اگر زنده‌ی میر را به من می‌دادند هم‌وزنش جواهر می‌دادم...^۱ به این ترتیب استبداد و خودخواهی شاه سبب قتل رادمرد شجاعی گردید که سلاطین آن دوران آرزوی مصاحبت او را داشتند.

سرپر غرور از تحمّل تهی حرامش بود تاج شاهنشهی

«در زمان شاه عباس، پادشاهی دانش‌پرور و آزادفکر و هنردوست و بلند نظر در سرزمین هندوستان سلطنت می‌کرد که برخلاف پادشاهان صفوی و بسیاری از سلاطین عثمانی و ازبک، از تعصبات دینی عاری بود؛ بر جنگهای شیعه و سنی و مردمکشیها و

آزادمنشی
جلال‌الدین
محمداکبر

یغماگریهایی که فرمانروایان ایران و عثمانی به‌عنوان جهاد با عیسویان در کشورهای گرجستان و بالکان می‌کردند، به چشم تنفر و انزجار می‌نگریست و تمام افراد بشر را مسلمان یا کافر، شایسته عذوبت و مهربانی می‌شمرد. میان رعایای هندو و مسلمان فرقی نمی‌گذاشت... هر شب از علمای مسلمان و عیسوی و بودایی و برهمایی و غیره، مجالس مناظره و مباحثه ترتیب می‌داد و بیانات هریک را در اثبات حقانیت مذهب خویش با گشاده‌رویی می‌شنید؛ به همین سبب از زمان شاه طهماسب اول بسیاری از مردم روشنفکر و نیکونهاد ایران و جمعی از پیروان آیینهای گوناگون و شاعران و نویسندگان و نقاشان و خوشنویسان و اهل علم و ادب به هندوستان مهاجرت کردند و در دستگاه اکبر، صاحب جاه و مقام شدند، و در زمان پادشاهی او کتابهای مفید بسیار از شعر و تاریخ و فلسفه به زبان فارسی نوشته شد، یا از سایر زبانها خاصه زبان سانسکریت به فارسی ترجمه شد.

جلال‌الدین محمد اکبر چون در سالهای اول سلطنت شاه عباس شنید که او در کشتن سران دولت ایران و سرداران قزلباش افراط می‌کند و مخصوصاً پس از آن که خیر کشتن

جمعی از پیروان آیین نقطوی به وی رسید، ظاهراً به تحریک و تحریض شیخ ابوالفضل غلابی که مردی بسیار فاضل و روشن بین و از جمله ندیمان و دبیران خاص او بود، دو تن از بزرگان دربار خویش را با نامه‌یی دوستانه به سفارت نزد شاه عباس فرستاد و مخصوصاً در آن نامه به پادشاه جوان ایران نصیحت کرد که اختلاف عقاید و آراء مذهبی را بهانهٔ مردمکشی و ریختن خون مردم نسازد و بر همهٔ بندگان خدا از هر دین و آیین که باشد، به چشم گذشت و عطفوت نظر کند و در احوال کسانی که در جامعهٔ مردم‌فریبی و تعصب و تدبیر در تخریب اساس دولت می‌کوشند مراقبت نماید.

اکنون جمله‌یی چند از آن نامهٔ تاریخی را نقل می‌کنم: «... طبقات خلائق را که ودایع خزانن ایزدند به نظر اشفاق منظور داشته و در تألیف قلوب کوشش فرموده... و همواره نصب‌العین مطالعهٔ دولت‌افزای خود باید داشت که ایزد توانا بر خلائق مختلف المشارب متلون الاحوال در فیض گشوده پرورش می‌نماید، پس بر ذمت همت والای سلاطین که ظلال ربوبیت‌اند لازمت که این طرز را از دست ندهند... حال هر طایفه، از دو شق بیرون نیست، یا حق به جانب اوست در آن صورت خود مسترشدان انصافمند را جز تبعیت‌گیر نتواند بود، و اگر در اختیار روش خاص، سهوی و خطایی رفته است، بیچارهٔ بیمار نادانست و محل زخم و شفقت، نه جای سوزش و سرزنش...»

اکبر در نامهٔ دیگری که در همین اوان برای عبدالله خان ازبک فرستاده، چنین نوشته است: «... مخصوصاً در وقت صحبت با آخوندهای سیاه‌دل و سیاه‌کاران تیره‌درون که از برای خواهش جاه و زبردستی و خودبینی و خودپرستی چشم بر کاغذ دوخته‌اند، و فرمان آسمانی را... به رنگ دیگر وامی‌نمایند و مجملأ نصوص را تأویلات و تسویلات (یعنی تعبیر غلط و گمراه‌کننده) نموده می‌خواهند که در فرمانروایی و در کارگزاری شریک پادشاهی باشند...»^۱

چون پیروان همه ادیان و مذاهب در هندوستان آزاد بودند کم‌کم بسیاری از مردم روشنفکر و هنرمندان و شاعران، مخصوصاً کسانی که به سبب پیروی از آیینهایی نو، یا مخالفت با مقامات صاحب نفوذ روحانی، به الحاد و بی‌دینی متهم می‌شدند برای حفظ جان به این کشور پناه می‌بردند و در حمایت جلال‌الدین اکبر قرار می‌گرفتند...»^۱

بطورکلی اکبرشاه تنها یک شه‌ریار عاقل و کاردان نبود، بلکه مردی پژوهنده و فیلسوف‌منش، و از تعصب و خودبینی بیزار بود و می‌گفت: «شرف آدمی به داشتن گوهر

عقل است.» اکبرشاه در آرزوی تسخیر حقیقت، از کشورگشایی چشم پوشید، و با سعه صدری کم نظیر گفت: «گرچه فرمانفرمای سرزمین وسیعی هستم... فکر من از مشاهده این فرقه‌ها و کیشهای گوناگون مشوش است... من چشم به راه مردی بصیر و صاحب مسلکی، روز می‌گزارم که قادر به گشایش مشکلات وجدان من باشد... گفتگوهای فلسفی چنان مجذوبم می‌کند که از ماسوای آن قطع علاقه می‌کنم... در آن هنگام که کاتولیکهای فرانسوی پروتستانها را به قتل می‌رسانیدند، و پروتستانها در عهد سلطنت ملکه الیزابت کاتولیکها را در انگلستان می‌کشتند و محکمه نفتیش عقاید، یهودیان را در اسپانیا غارت می‌کرد و می‌کشت و «برونو» را در ایتالیا زنده زنده می‌سوزانیدند. اکبر از نمایندگان کلیه ادیان در امپراتوری خود دعوت کرد... و حکم تساهل در مورد کلیه ادیان و مذاهب صادر کرد... هنگامی که روحانیان مسلمان و کشیشان مسیحی باهم به نزاع می‌پرداختند، وی هر دو دسته را سرزنش می‌کرد و می‌گفت خدا را باید از طریق عقل و خرد پرستش کرد، نه از طریق تبعیت کورکورانه... شاید تحت تأثیر اوبانیساده‌ها بود که می‌گفت: «هرکس متناسب با وضع و حال خود نامی به پروردگار می‌گذارد، ولی در حقیقت نامگذاری بر آنچه نادانستی است، کاری بیهوده است.» اکبرشاه برای آنکه به اختلاف و کوته‌بینیهای مذهبی پایان دهد، يك شورای عمومی از سران مذاهب و فرماندهان شهرها تشکیل داد و برای راضی کردن سران مذاهب از هر مذهب نکته‌یی برگزید و منشوری صادر کرد و خود را خلیفه دستگاه دینی جدید شمرد. در آیین نو، برای ادیان بومی و محلی ارزش و احترام بیشتری قائل شده بودند، به همین علت مسلمانان ناراضی بودند، به خصوص که در مذهب تلفیقی جدید، ساختن مسجد، روزه رمضان، زیارت مکه و سایر مراسم اسلامی تحریم شده بود. آرزوی اکبر در این بود که تمام ساکنان هند باهم برادر باشند و خدای واحدی را پرستند ولی عادات و نتنن قدیمی چنان قوی و نیرومند بود که پس از چندی اکثریت مردم بار دیگر به معتقدات و خداپان موروثی روی آوردند، ولی در هر حال آیین اکبر و راه و رسم مترقیانه او به لغو جزیه از هندوها، و اعطای آزادی به مذاهب مختلف غیرمسلمانان، آنهم برای مدتی کوتاه، به ضعیف شدن تعصبات و اختلافات دینی و نژادی منجر گردید؛ ولی مسلمانان آرام ننشستند و ظاهراً جهانگیر فرزندش را، علیه او برانگیختند. تلاش و گذشت پدر برای حفظ آرامش مفید نیفتاد و سرانجام در اثر بیماری اسهال یا بر اثر مسمومیت دیده از جهان فرویست. در ساعات آخر عمر، پادشاه فیلسوف، به هیچ‌یک از سنن دینی جهان، گردن نهاد؛ نه تنها کوشش ملاءهای مسلمان برای اسلام آوردن او مؤثر نیفتاد، بلکه تلاش دیگر فرقی مذهبی نیز به جایی

نرسید و اکبر بدون دعا و نماز روحانیان، درگذشت...»^۱ و نشان داد که نه تنها جنگ ۷۲ ملت را بیهوده و جاهلانه می‌داند، بلکه به هیچیک از فرق مذهبی سر تسلیم فرود نمی‌آورد، و تنها علم و عقل را هادی و راهنمای خود می‌داند.

دیگر از آزاداندیشان هند در قرن شانزدهم «کبیر» است؛ وی بافنده‌یی از اهل بنارس بود، برای معابد مسیحیان، مسلمانان، و هندویان احترام قایل بود و سعی داشت با تلفیق مذاهب، مذهبی پدید آورد که در آن هیچ معبد و مسجد و بت و فرقه خاصی جز وجود خدای واحد مورد تبلیغ و تأیید قرار نگیرد، وی طرفدار راستی و حقیقت بود و با کمال صراحت می‌گفت: «... چه سودی توانی برد از دهان شستن و تسبیح انداختن و در آبهای مقدس شستشو کردن، و در معبدها کرنش کردن، در حالیکه «فریب» در خانه دل داری و زیر لب دعا می‌خوانی و به زیارت می‌روی؟»

و بالاخره بیدارترین متفکران هندی «وی و گاناندا» بود؛ او می‌گفت: «... از طریق ریاضت و تأمل بیهوده، در پی عمل به دین نباشید، بلکه با اخلاص مطلق نسبت به آدمی به این مهم برخیزید... این تن را که در این جهان است به خدمت دیگران بگمار... برترین حقیقت این است «خدا در همه اشیا متجلی است. اشیا صور متکثر خداست، خدای دیگری نیست تا به جستجو برخیزیم، تنها آن کس که به دیگر موجودات خدمت کند به خالق خود خدمت کرده است...» در سال ۱۸۹۳ در مجلس مذاهب، خطاب به حاضران گفت: خدمت به خلق بهترین عبادت خالق است... جز موجودات زنده، خدای دیگری وجود ندارد... چون به هند بازگشت، به هم‌وطنان خود شریعتی عرضه داشت که از زمان «وداها» تا آن زمان، هیچ هندویی چنین شریعت سودمند و مردانه‌یی تعلیم نداده بود.

آثار شوم تحمیل عقیده

... ما را نیاز به کیشی است آدمی‌ساز... این تصورات توان کشنده را ترك کنید و نیرومند باشید... بگذارید تا پنجاه سال بعد... خدایان، همه از ضمیر ما محو شوند، تنها خدای بیدار همین است، همین نسل ماست که دست و پا و گوش او همه‌جا پیداست، او همه چیز را دربر می‌گیرد. نخستین پرستش، عبادت آن کسانی است که گرد ما هستند،

۱. نقل و تخلص از کتاب تاریخ مختصر ادیان، اثر فیلیسین ساله، ترجمه دکتر خدایار محبی، از ص ۱۵۲ به بعد.

اینها خدایان ما هستند؛ آدمیان و حیوانات، نخستین خدایان ما، هموطنان ما هستند که باید اول آنها را عبادت کرد...»^۱ این تعالیم در بیداری ملت و احیای استقلال این کشور باستانی بی تأثیر نبوده است.

اکنون برمی گردیم به ایران و بار دیگر تحدید عقاید و افکار و مطالبی که از این رهگذر به مردم این مرز و بوم در عهد صفویه و قرون بعد وارد آمده است، مورد مطالعه قرار می دهیم:

تاورنیه سیاح معروف فرانسوی (۱۶۰۵-۱۶۸۶) به اشاره شاه صفی «رودولف» از مردم شهر زوربخ را که در ساعت سازی مهارت داشت، از قسطنطنیه به اصفهان آورد و این مرد هنرمند ساعتی کوچک

قتل يك عيسوی با ایمان

و ظریف به اندازه يك اشرفی ساخت که سرانجام به حضور شاه صفی تقدیم کردند و شاه از داشتن چنین ساعتی سخت شادمان بود؛ تا روزی این ساعت از کار افتاد، رودولف را جهت تعمیر به قزوین فرستادند و او فوراً ساعت را تعمیر کرد. شاه صفی هنر او را پسندید و با تعیین مقرری او را به خدمت خود گماشت. رودولف هر روز صبح به خدمت شاه می رسید و مورد عنایت مخصوص بود. تا اینکه رودولف پس از چندی دریافت که جوانی خاطرخواه زن اوست و شهبایی که او به مهمانی می رود، مزاحم زن او می شود، چون جوان به تذکر رودولف، اعتنایی نکرد و یکی از نوکرهای او را مضروب ساخت، به دست رودولف کشته شد. رودولف، قبل از دیگران این واقعه را به شاه صفی اعلام کرد و شاه بر او خرده نگرفت و عمل او را تنفیذ کرد، ولی اعتمادالدوله که به جهاتی کینه رودولف را در دل داشت، موضوع را با آب و تاب بیشتر به عرض رسانید و گفت یگانه راه نجات رودولف اینست که مسلمان شود و الا چون کافری، مسلمانی را کشته است، باید کشته شود؛ شاه با اینکه سخت به رودولف علاقه داشت موقع را مغتنم شمرد و برآن شد که از راه تهدید، وی را به قبول اسلام مجبور کند. پس وی را فراخواند و گفت: یا باید مسلمان شوی و یا به قصاص قتلی که مرکب شده ای از دم تیغ بگذری، رودولف با عزمی جزم گفت: «من هرگز مسلمان نخواهم شد...» چون اصرار شاه و دزباریان مؤثر نیفتاد، او را به زندان بردند و به گردن او پالهنگی نهادند، هشت روز بعد شاه او را احضار کرد و گفت: اگر مسلمان شوی، دوهزار تومان به تو انعام می دهم، ولی رودولف در اظهار تعلق به آیین مسیح بیش از پیش پافشاری به خرج داد. ناچار شاه بار دیگر او را روانه زندان نمود؛ در حالیکه در پس

گرفتن قول خود در عفو رودولف سخت متأثر بود، پس از چند روز بار دیگر او را به پیش خواند و به او گفت: اگر مسلمان شود دو هزار تومان و یکی از کنیزان حرم را با تمام جواهرات به وی خواهد بخشید، این بار نیز رودولف گفت: اگر شاه او را در دین خود آزاد بگذارد، به خدمتگزاری ادامه خواهد داد و الاً شاه مختار است که او را به میدان اعدام بفرستد. در روز مقوّر، شمشیر به یکی از اضلاع پالهنگ خود و ضارب مجروح گردید، مردم به خروش آمدند و نگذاشتند قصاص صورت گیرد؛ شاه بار دیگر او را روانه زندان کرد و چند روز بعد او را فراخواند و برای آخرین بار به او گفت: اگر قبول اسلام کند، بیست هزار تومان به او خواهد داد، ولی رودولف هرگز تسلیم نشد و در سن ۲۸ سالگی شهید راه آزادی عقیده گردید. چند روز بعد ساعت شاه از کار افتاد، شاه که از کشته شدن رودولف در خشم بود، ساعت از کار افتاده را بر مغز اعتمادالدوله کوفت و گفت: «سگ پدر، تو مرا به کشتن کسی که هرگز در هنر تالی او نخواهد آمد، واداشتی؛ اکنون جا دارد که شکمت را پاره کنم.» شاه صفی از این تاریخ به تخت و تاج خود سوگند یاد کرد که دیگر هیچ عیسوی را به اسم دین و مذهب نکشد و خطاب به اطرافیان خود گفت: که هیچکدام از شما آن شهامت را در راه امیرالمؤمنین علی (ع) به خرج نمی دهید...»^۱

در عهد شاه عباس دوم، یهودیان را به زور مسلمان می کردند: «روزی شاه عباس دوم در حضور وزرا و نزدیکان خود گفت: یهودیان را مسلمان کنید؛ یکی از وزرا گفت در عهد شاه عباس اول آنها را مسلمان کردند ولی نتیجه‌ی حاصل نشد. بالاخره محمدبیک (اعتمادالدوله) صدراعظم گفت اختیار آنها را به دست من مرحمت فرمایند تا آنها را از این شهر خارج کنم و محله مخصوص برای آنها ترتیب دهم و چنان آنها را در فشار بگذارم تا همگی مسلمان شوند و من فردا در مقابل بیغمبر (ص) روسفید باشم.

کنم من کفش را در یایشان تنگ مسلمانان کنم از روی نیرنگ

اعتمادالدوله، یهودیان را خواست و به آنها گفت «شما مردمانی پلید و نجس هستید، دست بر روی اجناس مسلمانان می گذارید، شماها که مردمی فقیر و بی بضاعت هستید چرا مسلمان نمی شوید؟ امر پادشاه است که همین امروز از شهر خارج شوید و من زمینی بایر به شما نشان می دهم که در آنجا خانه ساخته، مسکن گزینید.» یهودیان غمگین شدند و گفتند: که ما جزیه می دهیم و این شهر اصفهان را اجداد ما بنا کردند و نامش دارالیهود بوده و ما بیچارگان لانه‌ای بیش از این شهر نداریم و همه پادشاهان سابق

به ما اجازه اقامت در این شهر را داده‌اند و ما اکنون دعاگویان شما هستیم، اعتمادالدوله گفت: به قوه قهریه حکم را اجرا خواهم نمود، اعتمادالدوله چند بار محل‌های بی آب و نامساعد را به آنان نشان داد که خانه و کاشانه بسازید، ولی آنان ناچار با دادن رشوه، دل اعتمادالدوله را نرم کردند ولی این صدراعظم موذی و محیل این بار ظاهراً زمینی در محله زردشتیان به آنها داد، ولی محرمانه به زردشتیان دستور داد که با داد و فریاد از این کار جلوگیری کنند و نگذارند که یهودیان در آن منطقه سکنی گزینند، در نتیجه یهودیان بار دیگر به درگاه صدراعظم روی آوردند و از ممانعت زردشتیان شکایت کردند: صدراعظم این بار گفت: پس به جهنم بروید، دیگر حق ندارید نزد من بیایید: روز بعد جارچها اعلام کردند که از فردا مال و جان یهودیان در معرض خطر و ابلغار مسلمانان قرار خواهد گرفت؛ ناچار یهودیان از پیر و جوان از شهر خارج شدند و در زیر چادرهای زنهای خود مستقر شدند. روز بعد به فرمان صدراعظم سران یهودیان را توقیف و دست بسته نزد صدراعظم آوردند، در این موقع صدراعظم به آنان گفت یا همگی از کشور ما بیرون روید و یا مسلمان شوید...»^۱

بطوری که يك مورخ ارمنی به نام «اراکل تبریزی» نوشته: «اعتمادالدوله نخست با یهودیان به ملایمت سخن می گفت و سعی می کرد با تطمیع و دلجویی، آنان را به قبول اسلام وادارد ولی آنها به سختی مقاومت می کردند و می گفتند: به خداوند و خالق ارض و سماء ایمان داریم، لیکن تمایل به برادری شما را نداریم و از آیین خودمان برنگردیم؛ اعتمادالدوله در پاسخ گفت: اگر به آیین ما بگروید، برادران محبوب ما خواهید بود، به علاوه تخف و هدایای بسیار و مقامات عالی به شما ارزانی خواهیم داشت، یهودیها می گفتند: بعیریم بهتر است تا اینکه تغییر آیین دهیم؛ اعتمادالدوله پاسخ داد: می دانم این سخنان را می گوید تا من خشمگین شوم و شما را به قتل رسانم، ولی بدانید هیچ کدام از شما را نخواهم کشت، بلکه با غذایی تدریجی و طولانی آنقدر شما را شکنجه می نمایم تا اینکه از هرسو مایوس شوید و به آیین ما بگروید.»

در جای دیگر اراکل می نویسد: «اعتمادالدوله از رهبر اسلام صدر برسید که اینها با میل خودشان اسلام نمی آورند، تکلیف چیست؟ آیا باید به جبر و عنف آنها را مسلمان کرد یا خیر؟ صدر پاسخ داد: هرگاه کسی را به جبر به پذیرفتن آیین اسلام وادار نمایند، هرگز مسلمان حقیقی نخواهد شد. باز اعتمادالدوله یهودیها را به حضور طلبید و گفت

اگر مطیع اوامر باشید و دین اسلام را بپذیرید، به هر یک از شما دوتومان به عنوان هدیه خواهم داد و هر کس قبل از همه اسلام آورد به او دولت و مکتب می‌دهم. یک نفر یهودی اسلام آورد و خلعت و دولت بسیار یافت. سپس اعتمادالدوله بر آن شد که پیشوایان یهود را به اسلام تبلیغ کند، ولی پیشوای مذهبی یهود فقط موقعی به قبول اسلام گردن نهاد که جان خود را در خطر دید و زن و فرزندش از او خواستند که تغییر مذهب دهد. به این ترتیب سیاست وحشت و ارعاب آغاز شد، صدراعظم به یهودیان گفت: اگر مسلمان نشوید باید خاک ایران را ترک کنید... و در صورتی که می‌خواهید از مملکت ما خارج شوید باید از خانه و دارایی خودتان صرف‌نظر کنید، یکی از سران گفت: من از دین خود راضی هستم و مایل به تغییر دین نیستم. اعتمادالدوله بر آنست و فرمان داد تا شکم او را پاره کنند، آن مرد ناچار تسلیم شد و قرار شد یهودیان به حکم شاه از دین خود برگردند و به اسلام روی آورند، صدراعظم این فتح بزرگ را به شاه اعلام کرد و گفت: من همه را به خوشی مسلمان کردم.

چند روز بعد نماینده شاه - یعنی سپهسالار - به شهر نظنز رفت و سه هزار یهودی آنجا را فراخواند و به آنان گفت: یا ایران را ترک کنید یا اسلام آورند، یهودیان کاشان که جملگی از این خبر، نگران بودند، با پیشوایان دینی خود نزد سپهسالار آمدند، وی خطاب به پیشوای مذهبی یهودیان گفت: یا از دارایی خود در ایران صرف‌نظر و ایران را ترک کنید و یا مسلمان شوید. پیشوای مذهبی گفت: من از حضرت موسی (ع) گله‌ی بی‌ندارم که دست از او بردارم. سپهسالار و وزیر و شیخ و محتسب جملگی متغیر شدند و سپهسالار گفت: شکمش را پاره کنید. قورجیان او را نخست چوب مفصلی زدند تا از هوش رفت، چون به هوش آمد، بار دیگر از او پرسیدند: که مسلمان می‌شوی؟ قبول نکرد این بار فرمان قتلش صادر شد، ولی یهودیان با اصرار فراوان از پیشوای خود خواستند که اسلام آورد و او ناچار تسلیم شد. پس از ادای کلمه شهادت او را مجبور کردند گوشت و ماست بخورد. بعد شیخ‌الاسلام، یهودیان را فراخواند و آیات و احادیثی برای آنها بیان کرد و آنها را به مسجد برد و وضو و نماز یاد داد و عده‌ی بی‌برای مراقبت و تفتیش حال آنها گماشت.

نظیر همین ماجراهای آشفته‌بار در همدان، خوانسار، گلپایگان، یزد، کرمان، لار و شیراز تکرار شد. پس از چندی شاه عباس نانی به کاشان سفر کرد، مردم از موقع استفاده کرده هزاران نامه به شاه نوشتند، شاه دیوانگی را فراخواند و دستور داد که دستگاه تفتیش عقاید و افکار را برقرار سازند، دیوانگی جارچی فرستاد و به کلیه یهودیان گفت: هر کس

مایل است می‌تواند مسلمان شود و هرکس مایل نیست آزاد است که در دین خود باقی بماند و قسم خورد که کسی را آزار نخواهد رسانید. یهودیان باور کردند و گفتند با زور شمشیر مسلمان شدیم و حال در دین خود باقی هستیم، چون مسلمانان این مطالب را شنیدند به قتل عام یهودیان کاشان مشغول شدند و در حدود ۱۵۰ نفر از یهودیان کشته شدند و اموالشان به غارت رفت.

دفاع ملامحسن فیض از اقلیت یهودی

در همان ایامی که به فرمان شاه عباس دوم و صدراعظم او هزاران یهودی را در شهرهای مختلف ایران مجبور به ترک دین خود و قبول آیین اسلام می‌کردند، ملامحسن فیض یکی از مجتهدین بنام آن عصر، در مقام دفاع از حقوق این اقلیت برخاست و به آنان گفت: که از سر صدق تعالیل خود را به آیین موسی (ع) یا محمد (ص) اعلام دارند، من معتقدم به نام دین نباید یهودیان را مورد شکنجه قرار داد و دلایل خود را در حضور شاه اعلام خواهم کرد. ملامحسن چند بار به حضور شاه باریافت، تا سرانجام روزی موقع را مغتنم شمرد و به شاه گفت: اکثریت کسانی که به زور مسلمان شده‌اند، از صمیم قلب طرفدار آیین خود هستند؛ سپس صورت آنها را به شاه تقدیم کرد. صدراعظم بیدرنگ گفت: این مردمان همه از روی صدق و صفا مسلمان شده و از مذهب سابق خود پشیمانند؛ ملامحسن برآشفته و گفت: «چرا از خدا نمی‌ترسی؟ کی ممکن است مذهب موسی (ع) منسوخ شود؟ تو زندگی را بر آنها تنگ کردی و جور بسیار برایشان روا داشتی، حکم کردی از خانه‌های خود به بیرون شهر بروند و آنجا از گرسنگی بمیرند، آنها دارای اطفال شیرخوار بودند و چاره‌ی نداشتند مگر آنکه زبانی شهادت دهند ولی چگونه ممکن است باطناً ترک مذهب گویند؟» بالاخره قرار شد موضوع مورد بازرسی قرار گیرد. ولی اعتمادالدوله یکی از عمال خود را مأمور این کار کرد و او نگذاشت حقیقت آشکار شود، به این ترتیب تلاش ملامحسن در راه نجات اقلیت یهودی به نتیجه مطلوب نرسید و بار دیگر یهودی‌کشی آغاز شد...»^۱

این بیدادگرها مادام که محمد بیک صدراعظم بود، ادامه داشت لیکن پس از طرد او مردم نفس راحتی کشیدند.

تحدید عقاید و افکار در عهد شاه سلطان حسین

لاکهارت محقق معروف انگلیسی در فصل ششم کتاب خود از محدودیت‌های مذهبی

۱. نقل و تلخیص از تاریخ بهود، تألیف آقای لوی، ج ۳، ص ۳۶۰ به بعد.

در عهد شاه سلطان حسین و مشکلاتی که برای اقلیت‌های مذهبی در ایران پدید آمده است، سخن می‌گوید؛ به نظر او: «شاه سلطان حسین در ایام جوانی تحت تأثیر افکار و عقاید مجتهد بزرگ محمدباقر مجلسی قرار گرفته بود، این شخص در احیاء تشیع در اواخر سلسله صفویه بیس از همه فعالیت کرده بود. پدرش محمدتقی مجلسی بود، که خود نیز از مجتهدین معروف به‌شمار می‌رفت و نخستین کسی بود که کار دشوار جمع‌آوری احادیث شیعه را به عهده گرفت. محمدتقی که در سال ۱۰۰۳ هـ (۱۵۹۴ م) دیده به جهان گشود، مرد دانشمند و غیرمتعصبی بود و حتی نسبت به صوفیان نظر خوبی داشت، ولی معلوم نیست که خود به این گروه پیوسته باشد... فرزند متعصب او محمدباقر از رفتار پدرش نسبت به صوفیان اظهار تأسف کرد. وی که در سال ۱۰۳۷ هـ متولد شده است، عقاید و افکار دیگری داشت و اگرچه مثل پدر در گردآوری احادیث شیعه زحمت می‌کشید ولی بسیار متعصب بود؛ وی با سنی‌ها سخت مخالفت و عداوت می‌ورزید و چنانکه گفته‌اند هفتاد هزار نفر از آنها را به آیین تشیع درآورد. تردیدی نیست که آثار متعدد محمدباقر در این امر تأثیر داشته و لیکن به احتمال قوی، بسیاری از این اشخاص در تحت فشار، دست از آیین خود برداشته‌اند. وی همچنین از صوفیان متفر بود و علت آن نه تنها این بود که آنان به حکمت اشراف علاقه داشتند بلکه از آن جهت که بسیاری از صوفیان معروف، سنی بودند. همچنین وی معتقدان به فلسفه ارسطو و افلاتون را «بیروان یک یونانی بیدین» قلمداد می‌کرد.

مبارزه مذهبی که توسط محمدباقر آغاز شد، به وسیله نوه او میرمحمدحسین ادامه یافت و به صورت زجر و تعقیب کسانی درآمد که با عقاید آنها موافق نبودند... این سیاست به جای آنکه مردم ایران را متحد کند (چنانکه در زمان نخستین پادشاهان صفوی چنین پیش آمد) تأثیری معکوس داشت و موجب خشم و ناراحتی سنی‌های ایران شد؛ این اشخاص اگرچه نسبت به بیروان تشیع در اقلیت بودند ولیکن طبعی جنگجو داشتند. بعد از مرگ محمدباقر (روحانی مُتَنَفِّذ عهد صفوی)... دوستانش... معتقد بودند که مرگ چنین شخصیت مقدسی، ایران را دچار خطر خواهد کرد، در صورتی که منتقدان و واقع‌بینان، رفتاری ایران را تا حدی نتیجه تعصب او و اشخاصی نظیر او می‌دانستند. محمدباقر نویسنده‌ی پرکار بود و بزرگترین اثر او که به زبان عربی نوشته شده است بحارالانوار نام دارد و شامل تعداد بیشماری احادیث شیعه است که بسیاری از محققان در صحت بعضی از آنها تردید کرده‌اند... آثار او هنوز در ایران مورد استفاده است... اگرچه شاه امر داده بود که فرمان او راجع به منع مُسکرات اجرا نشود و محمدباقر در این مورد

شکست خورد، ولی باز شاه حرف او را می پذیرفت و مقام ملاًباشی را که مخصوصاً ایجاد کرده بود به وی تفویض نمود.

محمدباقر مجلسی و محمدحسین و اطرافیان آنها نسبت به وضع زردشتی‌ها زردشتیها در ایران با نهایت خشونت رفتار می کردند. در زمان پادشاهان سابق صفوی، این مردم بدبخت، زجر و آزارها دیده بودند ولیکن تعقیب و مجازات آنها در زمان شاه سلطان حسین تشدید شد. این پادشاه فاسد، سبک مغز و شهوت‌ران بعد از جلوس به تخت سلطنت، فرمانی به منظور مسلمان کردن اجباری زردشتیان صادر نمود؛ در سال ۱۶۹۹ سراسقف آنقره... شاهد اجرای این فرمان، مخصوصاً در حسن آباد یعنی قسمت زردشتی نشین اصفهان بود و عده زیادی از زردشتیها ناچار اسلام آوردند، آتشکده آنها ویران، و به جای آن مدرسه و مسجدی برپا شد، ولی زردشتیان قبل از این عمل موفق شدند که از بی احترامی مسلمانان نسبت به آتش مقدس جلوگیری کنند و آن را به کرمان ببرند، زیرا در آنجا درباره مذهب آنها کمتر سخت گیری می شد. بعدها در کرمان نیز با این عده چنان به بدی رفتار کردند که وقتی سنی های طایفه غلجایی به رهبری محمود افغان در سال ۱۷۱۹ کرمان را گرفتند، زردشتیان نه تنها مهاجمان را دشمن خود ندانستند؛ بلکه آنها را ناجی و آزادکننده خود محسوب داشتند.

کلیمیهای ایران، مثل زردشتیان، در زمان پادشاهان پیشین - چنانکه اشاره شد - زجر و آزار فراوان دیده بودند. بعد از جلوس سلطان حسین، زنده کنندگان آیین تشیع، حملات خود را متوجه کلیمیها و زردشتیان ایران کردند و بسیاری را به زور به کیش اسلام درآوردند... در حقیقت رنج و عذاب کلیمیها در زمان شاه سلطان حسین چنان شدید بود که یکی از مورخان معاصر گفته است: «فقط انقراض سلسله صفویه، در نتیجه حمله موفقیت آمیز افغانه و روی کار آمدن پادشاه غیرمتعصبی مثل نادرشاه بود که کلیمیهای اصفهان و به طور کلی کلیمیهای ایران را از نابودی کامل نجات داد.

در زمان شاه عباس اول - که آدم غیرمتعصبی بود - و شاه عباس دوم، قانونی وجود داشت که به موجب آن اگر يك نفر کلیمی یا عیسوی اسلام می آورد، می توانست اموال خویشان خود را تصاحب کند.

جوامع مسیحی

احتمالاً بزرگترین جامعه مسیحی ایران در زمان صفویه را پیروان آیین گریگوریان تشکیل می دادند که اعضای آن از نژاد ارمنی بودند. اسقف بزرگ در «اچمیادزین» که در آن وقت جزء ایران بود، اقامت داشت؛ تقریباً نصف ارامنه ایران در آن زمان در جلغا (نزدیک اصفهان) ساکن بودند ولی تعداد زیادی بازرگانان ارمنی نیز در تبریز و همدان و سایر شهرهای بزرگ به کار اشتغال داشتند... می توان گفت در حدود هفتاد هزار ارمنی در ایران اقامت داشت. شاه عباس اول به ارامنه جلغا امتیازات زیادی، شامل آزادی کامل عبادت و حق ساختن و نگاه داشتن کلیساها اعطا کرد... ولیکن گاهی در نتیجه حملات شیعیان متعصب، متحمل خسارت و زیان می شدند و گاهی از قانونی که به مرتدین مسیحی حق می داد اموال خویشان خود را تصاحب کنند ضرر می دیدند؛ مع الوصف مجتهدان و ملاها نسبت به ارامنه کمتر سختگیری می کردند، در صورتی که رفتار آنها با زردشتیان و کلیمیها خشن تر بود... سراسقف آنقره... توانست فرمانهایی را که می خواست، از شاه بگیرد. از این موفقیت معلوم شد که اگر شاه را به حال خود می گذاردند با وجود تعلیم و تربیتی که دیده بود، بخشی نشان نمی داد؛ می گویند چند سال بعد در ضمن اینکه شاه، ساعتی را که «ژاکوب روسو» ساعت ساز دربار ساخته بود، نگاه می کرد گفت «می بینم که فرنگی ها از کارگرهای ما بهتر کار می کنند و فکر می کنم همانطور که در هُنر از ما پیشند، در امور مذهبی هم همین طور باشند، شاه اگرچه طبعاً رحیم دل و غیرمتعصب بود، ولی بدبختانه چنان ضعیف و سُست عنصر بود که هرگز نمی توانست خواهش اشخاص متنفذی مانند محمّد باقر و محمّد حسین را رد کند...»^۱

سیاست خصومت آمیز شاه سلطان حسین و طهماسب و روش خصمانه مجلسی و همفکران او با اهل تسنن، نه تنها در داخل ایران محیطی بی ثبات و ناسازگار پدید آورد، بلکه اخبار مربوط به بدر رفتاری شیعیان متعصب با سنیان ساکن ایران، دولت عثمانی را علیه حکومت ایران برانگیخت. «دولت ترکیه که لازم می دانست تصویب مفتی، یعنی مفسر قوانین را به دست آورد، از او تقاضا کرد فتوایی در خصوص یہ سؤال ذیل صادر کند:

سؤال اول: اگر با اجازه طهماسب رافضی (شیعی) که ادعای تخت و تاج ایران را دارد، بعضی از روافض با مسلمانان بجنگند، آیا معاهده صلح خلیفه مسلمین، سلطان سلاطین، نقض شده است؟

۱. نقل و تخلص از تاریخ انقراض صفویه، از لاکهارت، ترجمه آقای اسمعیل دولتشاهی، از صفحه ۸۰ به بعد.

جواب: بلی از آنجا که مسلمین مخصوصاً وظیفه دارند که این ملاحظین را نابود کنند و نظر به اینکه هر صلحی که با آنها کرده شود، باید متارکه جنگ به شمار آید، مؤمنان موظفند که به محض داشتن قدرت کافی آن را نقض کنند.

سؤال دوم: آیا می‌توانیم کشوری را که در تصرف اخلاف شاه اسماعیل و روافض است، قلمرو دشمن بدانیم؟ این اشخاص سه خلیفه اول و عایشه را لعن و سب می‌کنند؛ آن سه نفر را مرتد و این زن را بدکاره می‌دانند (عایشه زوجه محبوبه پیغمبر (ص) بود)، تردیدی نیست که بعضی از شیعیان ایرانی به علت مخالفت او (یعنی عایشه) با علی (ع) نظر خوبی نسبت به او نداشته‌اند، می‌گویند روزی عایشه گردن‌بند خود را در محلی که کاروان توقف کرده بود به‌جای گذاشت و بعد ناچار بازگشت تا آن را پیدا کند، مسلمانان این زن را همراه «صفوان بن المعطل» یافتند و دشمنانش این ملاقات اتفاقی را عمدی دانستند و به او تهمت زدند (رجوع شود به سیره رسول‌الله، تألیف ابن‌اسحق). «شیعیان»، آیات قرآن را مطابق عقاید خود تفسیر می‌کنند و مردم را به کشتن سنی‌ها برمی‌انگیزند و به آنها اجازه می‌دهند با زنانی که به اسارت برده می‌شوند، آمیزش کنند.

جواب: چنین کشوری قلمرو دشمن، و مردم آن مرتد محسوب می‌شوند.

سؤال سوم: پس به چه طریق علیه روافض (شیعیان) در این کشور (ایران و آن عده از اتباع آن که اصلاً کافرند - عیسویان مقیم ارمنستان و گرجستان) می‌توان اقدام کرد؟

جواب: در مورد روافض، مردهایشان باید از دم تیغ گذرانده شوند و زنان و کودکانشان به اسارت درآیند و اموالشان به غارت رود. زنان و کودکان را باید با وسایل دیگری غیر از شمشیر مسلمان کرد. ولی کسی اجازه ندارد با زنانشان قبل از اسلام آوردن (یعنی سنی شدن آنها!) آمیزش کند. در مورد کفار، زنان و کودکان آنها باید اسیر و اموالشان ضبط شود، زنان و کودکان آنها را نباید مجبور به مسلمان شدن کرد و با زنان آنها می‌توان آمیزش نمود ولو آنکه نخواهند اسلام بیاورند.

چنانکه «فن هامر» نوشته است، این قسمت از قانون ترکیه در مورد زنان شیعی بیشتر سختگیری می‌کند، زیرا زنان عیسوی را مجبور نمی‌کند که دست از مذهب خود بردارند، از طرف دیگر زن عیسوی به نخستین مرد مسلمان که طالب او باشد داده خواهد شد...»

فساد و عوام‌فریبی: مؤلف رستم‌التواریخ ضمن اشاره به اوضاع اجتماعی عهد شاه سلطان

حسین می نویسد: «زهاد بی معرفت و خرصالحان بی کیاست به تدریج در مزاج شریفش رسوخ نمودند... کار زاهدنمایی چنان بالا گرفت که امور عقلیه و کارهای موافق حکمت و تدبیر، نیست و ناپود گردید.

حاصل جهل و تعصب

دیباجه بعضی از مؤلفات جناب لامة‌العلمایی آخوند ملامحمدباقر مجلسی را چون سلطان جمشید نشان و اتباعش خواندند، آن جناب آرامگاهی به دلایل و براهین آیات قرآنی، حکمهای صریح نموده که سلسله جلیله ملوک صوفیه، نسلاً بعد نسل بی شک به ظهور جناب قائم آل محمد خواهند رسید، از این احکام قویدل شدند و تکیه بر این قول نمودند و سررشته مملکتداری از دست رها نمودند... و ابواب افراط و تفریط در امور و ظلم به صورت عدل، بر روی جهانیان گشادند... از تهی دستی، غلامان... همه کفش ساغری به پا و بی شلوار و تنبان بودند و زانو به بالا نمی توانستند نشست که اسافل و اعضایشان پیدا می شده و اسباب آلات حربشان، اکثری به رهن و گرو، یا شکسته و از کار افتاده بود.^۱

آشفته‌گی اوضاع اجتماعی و اقتصادی

مؤلف رستم‌التواریخ با گستاخی و جسارت بسیار، می نویسد: که در ایام قدرت آخوند ملا محمدباقر شیخ الاسلام شهیر مجلسی «بازار جهل و خرافات و تعصب رواجی تمام داشت؛ در آن وقت شیعیان با حماقت و رعونت، بی معرفت از مطالعه مصنفات و مؤلفات علمای آن زمان، چنان می دانستند که خون سنتیان و مالشان و زنشان و فرزندشان حلال است، همچنانکه سنتیان با حماقت و رعونت بی معرفت، تلف نمودن جان و مال و عرض شیعه را واجب می دانند و این دو طایفه در گرداب گمراهی غرقه می باشند...»^۲

مؤلف رستم‌التواریخ در جای دیگر می نویسد: «غرض آنکه علمای دنیاپرست اهل تشیع و علمای دنیاطلب اهل سنت علی‌الرغم یکدیگر، احادیث باطله جعلیه بسیار ساخته‌اند که از عقل سلیم دور است و عیب، این دو فرقه را گمراه نموده‌اند و دشمن جان و مال و عرض و دین همدیگر نموده‌اند، چنانکه الان به چشم خود می بینی و اکثر این فسادها که می بینی، از تصنیفات مرحوم آخوند «محمدباقر مجلسی» شیخ‌الاسلام است...»^۳

۱. محمدهاشم آصف رستم‌الحکما (رستم‌التواریخ)، تصحیح محمد مشیری، ص ۹۸.

۲. رستم‌التواریخ، پیشین ص ۱۱۵.

۳. رستم‌التواریخ، پیشین ص ۱۵۴.

وضع اقلیت زردشتی پس از استقرار حکومت آخرین شهریاران صفوی، بیش از پیش به سختی و دشواری گرایید. «... تا زمان

شاه عباس در سراسر ایران آتشکده‌های بسیار برپا بود؛ در دامنه کوه البرز و سرزمینهای فارس و خراسان از این آتشکده‌ها وجود داشت، همه‌جای ایران گبران می‌زیستند، شاه عباس آنان را یکسره نابود کرد و آتشکده‌های آنان را ویران ساخت و آنها را ناچار کرد که به دین اسلام درآیند و یا از ایران بیرون روند، هزاران هزار نفر از آنان به هند روی آوردند. ایران، یعنی سرزمینی که پیش از این کم‌جمعیت بود، پس از این پیش‌آمد، کم‌جمعیت‌تر گردید...»^۱

«رفتار حکام و مسلمانان کرمان در زمان صفویه با زردشتیان خوب نبود و همین سختگیریها موجب شد که بقایای این خاندانهای اصیل ایرانی به هندوستان مهاجرت کنند و باز همین سختگیریها بود که روز سختی ایران، کار خود را کرد، یعنی یکصد سال بعد جواب خود را داد؛ بدین معنی که بعد از سال ۱۱۳۳، لشکریان افغان، به طرف کرمان سرازیر شدند و سپاه میر محمود چهل هزار نفر بود و بعضی گفته‌اند بیست هزار نفر، فوجی از گبران یزد و کرمان به او پیوستند به امید آنکه از جور قزلباش خلاص شوند.»^۲

نه تنها زردشتیان به افغانه کمک کردند، بلکه یکی از افراد زردشتی که اتفاقاً نام او صورت اسلامی داشته یعنی نصرالله‌خان گبر کرمانی در لشکر محمود به کمک او شمشیر زد، حتی در تسخیر فارس به او کمک کرد و این نصرالله‌خان در حمله به شیراز زخم برداشت، ولی شیراز تسخیر شد و در این ماجرا قریب یکصد هزار نفر از اهل شیراز در جنگ، از قحط و غلا هلاک شدند. به این ترتیب، می‌توانیم مجسم کنیم که چرا کرمان در برابر مستی افغان مقاومت نکرد و چطور شد که وقتی شاه سلطان حسین سر از خواب برداشت، سپاهیان افغان را پشت دروازه اصفهان دید و با اینکه «علمای اصفهان در حضور پادشاه اجتماع کرده نسخه ادعیه فتحیه و تجربیات علمیه بیاورده و جوشن صغیر و کبیر، تعویذ بازوی شاه کشورگیر نمودند، و منجمین جاماسب تمکین به تشخیص ساعتی سعد، به مقابله... مأمور شدند و قرار شد در حوالی شهر بابک در ساعتی سعد محاربه نمایند، مقارن این حال حسین خان زنگنه درآمده عرض کرد که اینک افغانه رسیدند...»^۳

در واقع چوب سختگیریهای بر مسیحیان و مزدکیان زمان انوشیروان و پرویز را

۱. از سفرنامه انرسوندی (که در سال ۱۷۴۹ درگذشت) به نقل از لغت‌نامه دهخدا، ص ۹۷ «گبر».

۲. فارسنامه ناصری.

۳. آسیای هفت‌سنگ، دکتر باستانی، ص ۱۵۶ به بعد.

ایرانیان در قادسیه خوردند و مژه سخت‌سریهای قزلباش و روحانیان بی‌ایمان زمان شاه عباس اول و دوم را، مردم این مملکت در جنگ گلون آباد چشیدند، که جوجه را در آخر پائیز می‌شمرند.^۱

فشار شدید به عیسویان ایران

چنانکه ضمن تاریخ سیاسی ایران در عهد شاه عباس یاد آور شدیم، شاه عباس پس از آنکه از حرکت سپاه عثمانی به جانب ایران آگاه شد، تصمیم گرفت شهرهای آباد ارمنستان را ویران کند و تمام مردم آن سرزمین را به خاک ایران کوچ دهد تا سربازان ترک به علت فقدان وسایل زندگی از پا درآیند و مجبور به عقب‌نشینی گردند. «آنتونیو دو کووآ» در کتاب خود شرح این ماجرای خونین و رقت‌آور را چنین بیان می‌کند که سربازان با شمشیرهای کشیده به دهکده‌ها می‌رفتند و کدخدایان را احضار می‌کردند و به سر شاه قسم می‌خوردند که اگر تا چند ساعت مردم را کوچ ندهند، سر خود و زن و فرزندانشان بریده خواهد شد؛ بدین ترتیب، مردم بیچاره ارمنستان با گریه و زاری و استغاثه به راه افتادند، زنانی که شوهرانشان در بیگاری برای شاه کشته شده یا مرده بودند، نمی‌دانستند با ۵ یا ۶ کودک چه بکنند. از آنجمله بعضی بر زمین می‌افتادند و با بوسه، خاک وطن را وداع می‌کردند، چیزهایی می‌گفتند که دل‌سنگ را آب می‌کرد... بیش از ۶۰ هزار نفر از قصبه‌ها و شهرها به حرکت درآمدند... در راه، این قوم تیره‌بخت دچار سرمای زمستان شدند و چون غالباً غارت‌زده و بی‌برگ بودند از سرما آسیب فراوان دیدند... دچار قحط و غلا شدند، کار به جایی رسید که به خوردن مردگان رضا دادند، سپس چون مرده نبود، به خوردن اطفال خود پرداختند و کم‌کم کار به خوردن مدفوع انسان و حیوان کشید...»^۲

چنان‌که ضمن تاریخ سیاسی عهد شاه عباس بیان کردیم، در یک لشکرکشی انتقام‌جویانه به گرجستان شرقی در حدود یکصد هزار نفر از مردم این منطقه به ایران رانده شدند. «آنتونیو دو گوآ» می‌نویسد: «شهرهای معمور و آبادی نظیر ایروان و نخجوان و شروان و فارس خراب و غارت گردید، کلیساها به اصطبل مبدل شد، آثار مقدس مذهبی را شکستند و سوختند و زنان و مردان و کودکان را به بردگی بردند؛ عده کثیری از آرامنه را به گیلان و مازندران کوچ دادند که اکثریت آنها به علت ناسازگاری محیط یا وضع مزاجی جان سپردند.» شک نیست که ریشه‌اساسی این مظالم و بیدادگری‌ها - غیر از رواج جهل

۱. آسیای هفت‌سنگ، دکتر باستانی، ص ۱۵۶ به بعد.

۲. زندگی شاه عباس اول، ج ۳، ص ۲۰۲ به بعد.

و خرافات- سیاست تجاوزکارانه عثمانیها بود که در هر فرصتی می‌کوشیدند که به سرحدات ایران تجاوز کنند.

اقلیتهای مذهبی در عثمانی

پیترو، در سفرنامه خود از رفتار ناهنجار مامورین ترك با اقلیتهای مذهبی مخصوصاً مسیحیان شکایت می‌کند و می‌نویسد: «آنها در سرزمین خود دائماً در معرض خطر حمله و مرض هستند و حتی وضع دین و ایمان آنها نیز از این خطر درامان نیست، زیرا ترکها برای هیچ اصلی احترام قایل نیستند... اگر در خانهدی با يك پسر وجیه و باهوش برخورد کنند، در پی فرصت هستند تا او را با زور از خانواده‌اش جدا بسازند و به سلطان یا دیگران هدیه کنند؛ خلاصه نسبت به عیسویان نه تنها به علت سوء نیت، بلکه در اثر جهالت و عدم اطلاع و تربیت، هزاران هزار ظلم و ستم روا می‌دارند...»^۱

بطورکلی عثمانیها در زمینه مسائل مذهبی از ایرانیان متعصب تر بودند و هر روز به عنوانی نسبت به اقلیت ارامنه ظلم و ستم روا می‌داشتند تا جایی که ارامنه، مهاجرت به ایران را بر تحمل ظلم و ستم عثمانیها ترجیح می‌دادند. یکی از وزرای مختار بلژیک در عثمانی کتابی درباره قتل عام ارامنه توسط عثمانیها نگاشته و از جمله می‌نویسد: «... جنرال قنسول ایران... در روز قتل عام، پرچم سه‌رنگ ایران را در بالای کاروانسرای بزرگی برافراشت و دو نفر فرّاش با لباس مخصوص در جلوی در گماشت و به نام اینکه پناهندگان تبعه دولت ایران هستند، جان دوهزار تن ارمنی را از مرگ نجات داد...»^۲

در کتاب عالم آرای عباسی و روضة الصّفویّه، کمتر از مظالمی که در حق ارامنه روا داشته‌اند، سخن به میان آمده است و بطور اجمالی نوشته شده است که: «... مردم هر محل که شعار دولتخواهی رومیان (عثمانیها) ظاهر ساخته... عساکر نصرت‌نشان... تاخت و غارت کرده در لوازم خرابی و سوزاندن علفزارها و غلات تقصیر نکردند و تا دو سه هزار خانوار از ارامنه... کوچانیده به این طرف آوردند... و تا قریب بیست هزار غیرملت آوردند که در میان قزلباش شرف اسلام دریافتند...»

پس از استقرار آرامش، شاه عباس بر آن شد که به مجبران مظالم و بیدادگرهای گذشته، در کنار زاینده‌رود مناطق مناسبی را بین ارامنه تقسیم کند و به مسلمانان و سربازان قزلباش گوشزد کرد که به مال و جان و ناموس آنان تجاوز نکنند، در خرید و فروش آزاد

۱. سفرنامه پیترو دل‌واله، ص ۴۵۱.

۲. تلخیص از کتاب ایرانیان ارمنی نوشته اسمعیل رائینی، ص ۱۴.

باشند و برای حسن جریان امور، فرماندار، دادرس و کلانتر ارمنی انتخاب کنند و دعاوی و اختلافات حقوقی و جزایی را طبق موازین شرعی و عرفی خود حل و فصل کنند. کلانتر و حکمران محل را پس از انتخاب به شاه معرفی می کردند و در صورت تصویب، به کار مشغول می شد.

ارامنه پس از استقرار در ایران و آمیزش با ایرانیان، بسیاری از آداب و رسوم ایرانیان را پذیرفتند و بعضی از رسوم و آداب آنان در ایرانیان مؤثر افتاد و چون مردمی فعال و زحمتکش بودند، به فعالیتهای مختلف کشاورزی و صنعتی و تجاری پرداختند. شاه عباس در کار تجارت ابریشم از همت و کاردانی آنان سودها برد. اشتغال ارامنه به فعالیتهای مختلف اقتصادی سبب گردید که اندک اندک مشقات گذشته را فراموش کنند و برای خود، خانه و کاشانه بسازند و به وضع مادی و اقتصادی خود بهبود بخشند. به گفته شاردن، ۶۰ بازرگان در جلفا به فعالیت مشغول بودند؛ در دوره شاه عباس دوم در مقابل جلفای قدیم، جلفای نوی بنیان نهادند که از لحاظ رعایت اصول شهرسازی و داشتن خیابانها و کوچه ها راست و هموار بر جلفای قدیم رجحان داشت. بنا به گفته «پیترو دلواله» وضع ارامنه مازندران نیز روبه بهبود نهاد و مسافری برای او نقل کرده که در فرح آباد، ۴۰ هزار ارمنی زندگی می کرده اند.

ارامنه ایران برخلاف یهودیها که به دنبال کارهای پرسود و کم زحمت می روند، از آغاز اهل سعی و عمل بودند و به هر کار دشواری تن می دادند، به موجب مطالعاتی که محققان ارمنی به عمل آورده اند و به خصوص از مطالعه نوشته هایی که بر روی قبور ارامنه هنوز باقی است، به خوبی می توان به پیشه ها و حرف گوناگون این اقلیت در طی ۳۵۰ سال اخیر پی برد؛ آنان به کارهای گوناگونی چون ریخته گری، گنجبری، کوهبری، ساعت سازی، بازرگانی، بافندگی، جولایی، پالان دوزی، قالیبافی، باغبانی، چکمه دوزی، کدخدایی، چینه کشی، تربیت اسب، صنعت چاپ، نوازندگی، خیاطی، حلاجی، دباغی، سموردوزی، قضایی، غربال سازی، شماعی، سلمانی، نانوبی، نجاری، کفاسی، نقاشی، مینیاتوری، قافله سالاری، ناخدایی، پزشکی، جراحی، موزخی، دبیری، مترجمی، کلانتری، سنگ تراشی، شیشه بری، آهنگری، اسلحه سازی، آیینه سازی، مسگری، بنایی، تویچی گری، سربازی و کلاه دوزی و جز اینها اشتغال داشتند.

چنانکه اشاره شد، روی سنگ قبر معمولاً نام متوفی و شغل و سال مرگ او را می نوشتند: فی المثل: «زادور»، کلاه دوز مدفون در قبرستان ارامنه ۱۶۸۱، «اوجاق» نجار مدفون در قبرستان ارامنه ۱۷۱۵.

بطورکلی آرامنه از لحاظ آداب و رسوم و تعلیم و تربیت، اقلیتی کمابیش پیشرو و مترقی بودند. آنان پس از مهاجرت اجباری به ایران قبل از هرچیز به فکر ساختن کلیسا افتادند، زیرا کلیسا در نظر آنان تنها يك مکان مذهبی نیست، بلکه مدرسه‌ای است برای آموختن؛ نخستین چاپخانه در ایران و خاورمیانه به همت آرامنه تأسیس گردید؛ هم‌اکنون در غالب شهرهایی که شماره آرامنه زیاد است، عده‌یی از آرامنه به کارهای مکانیکی، آهنگری، خیاطی و سایر کارهای دشوار می‌پردازند. از سال ۱۶۰۵ م (۱۰۱۳ هـ) که آرامنه به ایران رانده شدند، پس از تحصیل امنیت و آرامش، شروع به کار کردند و ضمن تأسیس مدارس، به ایجاد سازمانهای بهداشتی، بیمارستانها، پرورشگاهها، زایشگاهها و انجمنهای خیریه همت گماشتند...^۱ یکی از افتخارات بزرگ آرامنه، آوردن صنعت چاپ کتاب است به ایران، که ابتدا حروف آن چرمی بود و بعدها همه حروف فلزی شد؛ ایران یازدهمین کشوری است در جهان که به همت آرامنه، از این صنعت گرانقدر استفاده کرده و باب آگاهی و بیداری را به روی مردم گشوده است.

حقوق اجتماعی اقلیت ارمنی در جلفا: چنانکه اشاره شد، پس از آنکه آرامنه با تحمل رنج و زحمت بسیار به اصفهان کوچ داده شدند، جمعیت آنان به تدریج روبه افزایش نهاد، گروهی از عیسویان دیگر نقاط ایران نیز به جلفا روی آوردند و شاه عباس چنانکه گفتیم برای این اقلیت مذهبی حقوق مدنی و اختیاراتی قایل شد، بطوری که آرامنه این منطقه می‌توانستند، خانه و یا ملک و یا چیز دیگری برای خود بخرند و در اجرای مراسم مذهبی آزادانه شرکت جویند و برای اداره امور مختلف، حاکم، دادرس و کلانتر ارمنی انتخاب کنند. شاه عباس برای جلوگیری از تصادم مسلمانان با عیسویان دستور داده بود که مسلمانان در جلفا سکونت اختیار نکنند و هرگاه مسلمانی نسبت به افراد ارمنی بدرفتاری کند، وی را مورد بازخواست و کیفر قرار دهند. علاوه بر آنچه گفتیم، سران آرامنه می‌توانستند مانند اعیان و اشراف ایرانی هنگام سواری از زین و لگام سیمین و زرین بهره‌مند شوند.

در ماه شوال ۱۰۲۸ هجری شاه عباس تمام زمینهای کنار زاینده‌رود را که آرامنه جلفا در آنجا برای خود ساختمانی احداث کرده بودند و ملک شخصی شاه بود، به موجب فرمان زیر به ایشان بخشیده است: «بنده شاه ولایت عباس، حکم مطاع شد. آنکه... اراضی و زمین واقعه در کنار رودخانه زاینده‌رود و دارالسلطنه اصفهان... که ملک نواب

همایون ماست... از مالکیت دیوان برطرف ساخته به انعام ارامنه مذکور، در دفاتر عمل نمایند، وزیر و کلاتر و محال اصفهان خستب المنظور مقرر دانسته از فرموده درنگذرنند و زمین مذکور را به انعام ایشان مقرر دارند. شوال ۱۰۲۸...»^۱

علاوه بر این، شاه عباس در سال ۱۰۲۳ با ساختن کلیسایی برای ارامنه موافقت کرد و فرمانی در شعبان همان سال در این مورد صادر نمود؛ در این فرمان شاه عباس به حسن مناسبات خود با پاپ روم و پادشاه اسپانیا اشاره می کند و می نویسد: «چون دارالسلطنه اصفهان پایتخت است، می خواهیم در این محل کلیسا بسازیم.» اینک عین فرمان شاه عباس:

فرمان شاه عباس بزرگ برای بنای کلیسای جلفای اصفهان: «به فرمان همایون شد، آنکه کشیشان و رهبانان و ملکان و ریش سفیدان و کدخدایان و رعایای ارامنه ساکنین دارالسلطنه اصفهان... بدانند که چون میانه نواب کامیاب همایون و حضرات سلاطین رفیع الشان مسیحیه... کمال محبت و دوستی است... و توجه خاطر اشرف به آن متعلق است که همیشه طوایف مسیحیه از اطراف و جوانب بدین دیار آمد و شد نمایند و چون دارالسلطنه اصفهان پایتخت همایون و از هر طبقه و طوایف مردم هر ملت در آنجا هستند، می خواهیم که جهت مردم مسیحیه در دارالسلطنه مذکوره، کلیسای عالی در کمال رفعت و زیب و زینت ترتیب دهیم که معبد ایشان بوده و جمیع مردم مسیحیه در آنجا به کیش و آیین خود عبادت نمایند... شعبان المعظم ۱۰۲۳...»^۲

با مرگ شاه عباس، بهترین دوران زندگی ارامنه ایران سبزی شد، با این حال نباید چنین پنداشت که شاه عباس در تمام دوران فرمانروایی خود، با ارامنه روشی انسانی و ارفاق آمیز داشته است. در سال ۱۰۳۰ هجری شاه عباس اول شنید که چند تن از زنان ارمنی در دهکده‌یی از او بدگویی کرده‌اند، از شنیدن این خبر بر جماعت ارامنه خشم گرفت و فرمان داد که تمام ارامنه دهکده بختیاری را به اختیار یا اجبار مسلمان کنند و يك نفر را مأمور اجرای دستور کرد، «مؤمنان به جان ارامنه افتادند و هر کس را به رضای خاطر مسلمان نشد، به زور به دین اسلام درآوردند، از آن جمله کشیش پیری را که نمی خواست مسلمان شود، با زور ختنه کردند و آن بیچاره جان خویش را بر سر این کار گذاشت؛ پس از آن نزدیک پنجهزار تن از ارامنه حدود خاك بختیاری به ظاهر مسلمان شدند. شاه عباس برای اینکه آن قوم را با مسلمانان درآمیزد، فرمان داد که ارمنی و مسلمان باهم ازدواج

۱. تلخیص از کتاب زندگی شاه عباس اول، ج ۳، ص ۲۱۳ به بعد.

۲. اسناد و نامه‌های تاریخی ص ۲۴.

کنند...»^۱ در نتیجه این اقدامات مستبدانه به کار تجارت ایران لطمه‌یی بزرگ رسید. با این حال مجموعاً در دوران سلطنت شاه عباس اقلیت‌های مذهبی از امنیت نسبی برخوردار بودند و اگر مردم محلی یا مأمورین دولتی یا روحانیان، مزاحم آنان می‌شدند، شاه جلوگیری می‌کرد؛ چنانکه یکبار بین ارامنه جلفا و مردم ماربانان جنگی بروز کرد، پس از آن که میرزا محمد وزیر دارالسلطنه اصفهان موضوع را به اطلاع شاه رسانید، سخت بر آشفت و خطاب به او، طی فرمانی نوشت «...بارک‌الله، روی ایشان سفید، فی‌الواقع قاعده مهمان نگاه داشتن همین باشد؛ جمعی که به جهت خاطر ما از وطن چندین هزار ساله خود جلا شده باشند و خروار خروار، زر و ابریشم را گذاشته به خانه شما آمده باشند، گنجایش دارد که به جهت چند خربوزه و چند من انگور و کلوزه با ایشان جنگ کنند؟... بسیار بد کرده‌اید. از تو، به غایت‌الغایت عجب بود... به همه حال خاطر جویی مردم «جولاه» نموده، نوعی نمای که تسلی و راضی شوند... آنچه ملک ما بوده باشد، ایشان جا دهند و تتمه که نمائد خانه‌های رعیت را کرایه کرده... که انشاءالله تعالی در آینده به جهت خود بسازند. می‌باید جمعی که با ایشان نزاع کرده‌اند، تنبیه بلیغ نمایی... فی شهر ربیع‌الثانی ۱۰۱۴»^۲

بی‌مهری و ظلم و ستم نسبت به اقلیت ارمنی درون ایران، با مرگ شاه‌عباس اندک‌اندک روبه‌فزونی نهاد؛ نه تنها روحانیان قشری و دنیاپرست، بلکه مأمورین ستم‌پیشه دولتی از هر فرصتی برای دوشیدن این اقلیت استفاده می‌کردند. چنانکه در عهد شاه‌صفی جانشین شاه‌عباس به موجب فرمان (موزه و وانک، ردیف ۱۷۲) مأموران شاهی و راهدارها را که به عناوین مختلف از بازرگانان ارمنی اخاذی می‌کردند، از گرفتن حقوق گمرکی - زائد بر میزانی که معین شده است - معاف کرد. از رفتار مردم و مأموران در دوران حکومت ۲۵ ساله شاه‌عباس دوم با ارامنه ایران، اطلاعات مهمی در دست نداریم؛ آنچه مسلم است شاه سلیمان در سال ۱۰۹۶ هـ (۱۶۸۴ م) فرمانی خطاب به همه حکام محال اصفهان به خصوص حکومت‌های فریدن، لنجان و چهارمحال بختیاری صادر نمود و طی آن اخطار کرد که در امور مذهبی ارامنه، مداخله نکنند و آنان را در اقامه مراسم دینی آزاد گذارند...^۳

برای آنکه خوانندگان به اوضاع اجتماعی و سطح فکر مردم آن دوران و تحریکات روحانیان علیه ارامنه آگاه شوند، قسمتی از نامه شکایت آمیز یکی از مبلغین مذهبی را،

۱. تاریخ زندگی شاه‌عباس اول، ج ۲، ص ۱۳۴ به بعد.

۲. ایرانیان ارمنی، از ص ۱۱۵ به بعد.

۳. همان کتاب، ص ۱۱۷.

ذیلاً نقل می‌کنیم:

یکی از کشیشان کارملی در اوّل اکتبر ۱۶۷۲ از اصفهان چنین نوشت: «از ابتدای سلطنت این پادشاه، عیسویان گرفتار ظلم و ستم و تعقیب شده‌اند، ای کاش این عمل در نتیجه دشمنی با آیین عیسویت باشد، ولی بیشتر به علت حرص و طمع آنان و همچنین به عقیده آنها علیه ناپاکی ماست، بی‌آنکه تحقیق کنند که چرا ناپاکیم. رؤسای مذهبی ارامنه به زندان افکنده شده‌اند و غُل و زنجیر برپای دارند و کلیساهای جلفا مجبورند هر ساله چهارصد تومان بپردازند...»

در ماه مه ۱۶۷۸ چندتن از مسلمانان متعصب به بهانه این که ارامنه و کلیمها در نتیجه «عقاید ضالّه خود» به آیین اسلام لطمه وارد آورده‌اند، از شاه در موقع مستی فرمانی گرفتند که عده‌یی از آنها را اعدام کنند. لذا جمعی از خاخامهای کلیمی در اصفهان بیرحمانه به هلاکت رسیدند، ولی ارامنه و بسیاری از محکوم‌شدگان کلیمی توانستند با پرداخت رشوه‌های کلان از اعدام نجات یابند. تصادفاً در این ایام، در نتیجه تبلیغات و نفوذ یکی از مجتهدان متعصب به نام محمدباقر مجلسی، آیین تشیع در ایران به سرعت پیش می‌رفت. اگرچه دلیل محکمی در دست نداریم ولیکن می‌توان گفت احتمالاً این شخص متعصب بود که باعث قتل و آزار مسیحیان می‌شد بدون آنکه نظری به دارایی آنان داشته باشد. از نظر مصالح کشور ایران و سلسله صفویه، مجازات و تعقیب سنی‌ها به مراتب از آزار اقلیتهای عیسوی و مبلغان کاتولیک نتایج ناگوارتری داشت... سنی‌های ایران مردمی نیرومند و جنگ‌آور بودند و هر نوع مداخله در امور مذهبی آنها ممکن بود به هرج و مرج منتهی شود...^۱

چون کتاب بحارالانوار مجلسی و بسیاری از تعالیم و روایات آن در حیات فکری، ادبی، اجتماعی و مذهبی شیعیان مؤثر افتاده، اجمالاً به محتویات این کتاب نظری می‌افکنیم:

«بحارالانوار، کتابی است مذهبی به زبان عربی از محمدباقر مجلسی (۱۰۳۷ هـ. ق)؛ التقاط و انتخابی است از کتاب‌های معروف شیعه، و تقریباً کلیه احادیث مروی از پیغمبر (ص) - البته به عقیده شیعه - و ائمه شیعه (ع) در آن جمع شده است و می‌توان آن را دایرةالمعارف شیعه خواند، با کمال تأسف بعضی مطالب سست و بی‌اساس نیز در آن فراهم آمده، این کتاب مفصل در ۲۶ مجلد است، چندین مجلد آن به فارسی ترجمه شده

است. مباحث آن بیشتر تاریخ زندگی پیغمبر (ص) و احوال انقه (ع) و کلیاتی راجع به زمین و آسمان و حدوث عالم و مباحثی از هیأت و صید و ذباحت و اطعمه و اشربه و احکام ظروف طلا و نقره... و بحث در پیرامون اخلاق و اوامر و نواهی و معاصی و حدود و جز اینها می باشد.^۱

ارویانیان مقیم ایران، ضمن توصیف وقایع مربوط به سال ۱۶۹۴ - که مقارن با جلوس شاه سلطان حسین است - از الغای حقوق و امتیازات دیرین خود سخن می گویند و می نویسند: «آزار و تخفیف مذهبی تجدید شده و این نتیجه نفوذ دائم التزاید عناصر متعصب ملاها و دسیسه های روحانیان رسمی است، تجار نیز مانند مبلغین مذهبی از لغو امتیازات و خواستن رشوه گزاف از طرف مأمورین فاسد دربار، برای تجدید آن امتیازات شکایت کرده اند و تأثیر سوء ناامنی متزاید کشور را در تجارت، گزارش داده اند... لونی چهاردهم که از مدتها پیش نقش حمایت از مسیحیان را در مشرق زمین به عهده گرفته بود و همچنین پاپ، وقتی که گزارش مبلغین و بسته شدن اجباری کلیساها به اروپا رسید، سخت مضطرب شدند. برای خاتمه دادن به آزارها و همچنین ازدیاد و تحکیم منافع تجاری و سیاسی فرانسه، لونی چهاردهم و وزیرانش تصمیم به افتتاح مذاکره و انعقاد پیمانی گرفتند... این پیمان که نخستین معاهده بین فرانسه و ایران بود در سال ۱۷۰۸ میلادی در اصفهان امضاء شد؛ معذک به دلایلی... این قرارداد فقط تخفیف موقتی در سرنوشت مبلغین داشت و منتج به هیچ بیسرفتی در زمینه سیاست یا تجارت نشد...»^۲

همچنین در فرمان مورخه صفرالمظفر ۱۱۱۱، شاه سلطان حسین، مطالبی در پیرامون آزادی مذهبی و حقوق و اختیارات مسیحیان ایران به چشم می خورد؛ در این فرمان برحسب تقاضای «ایلچی پادریان والایان»، شاه سلطان حسین موافقت می کند که ارامنه جولای، شماخی، اصفهان، تفلیس، گنجه، ایروان، تبریز، نخجوان، همدان و سایر ممالک محروسه، در هر محل که معبدی دارند، هرگاه خراب شود مجدداً بسازند و اموات خود را در مقابر خود دفن کنند، احدی مانع نشود...^۳ همچنین در فرمان مورخه رجب المرجب ۱۱۲۰ شاه سلطان حسین به وزیر دارالسلطنه اصفهان دستور می دهد که نسبت به «پادریان پابرهنه کرملیان» روش سابق را پیش گیرد، یعنی در همان «جا و مقامی که وزیر سابق مزبوره در زمان نواب فردوس مکانی جهت ایشان تعیین کرد... و در معبدی که دارند، به

۱. تلخیص از دایرةالمعارف فارسی، جلد اول، ص ۲۸۹.

۲. میراث ایران، ص ۵۲۲.

۳. اسناد تاریخی، ص ۶۲.

دین و آیین خود به عبادت مشغول بوده احدی مزاحمت به حال ایشان نرساند و متوفای خود را در اراضی موات بی صاحب دفن نمایند... و احدی مزاحمت به حال ایشان نرساند...»^۱

قرائن و آمارات نشان می‌دهد که در عهد شاه سلطان حسین - که شهریارِ فاسد، نالایق و بی‌سیاست بود - بنیان آزادی عقاید مذهبی نه تنها برای اهل تسنن بلکه برای پیروان دیگر ادیان متزلزل شده بود، تا جایی که لونی چهاردهم طی نامه‌یی از شاه سلطان حسین تقاضا می‌کند که به عمّال خود دستور دهد که مزاحم نصارا و ارامنه الکای نخجوان نشوند؛ شاه سلطان حسین در پاسخ او می‌نویسد: «در باب خلیفه سزاریلی و نصارای فرنگی، خصوصاً پادریان سیاه پوش، قبلاً به حکام و مأمورین دستور داده‌ام...»^۲

وضع اجتماعی و اقتصادی ایران در عهد صفوی

حکومت دویست و پنجاه ساله صفوی با تمام جنبه‌های نیک و بد آن از برکت امنیت و ثباتی که در سراسر کشور پدید آمده بود، به رشد تدریجی اقتصادیات کمک کرد؛ جلوگیری سلاطین صفوی از حخّلات پیاپی اقوام وحشی، موجب توسعه شهرها و گسترش آبادیها و افزایش جمعیت و پیشرفت شایان توجه صنعت و بازرگانی گردید.

«... راههای کاروان‌رو در درون کشور ساخته شد، و شهرها و آبادیها و بناها و مدرسه‌ها و مسجدها و رباطها و کاروانسراهای بسیار در همه سوی ایران احداث گشت. در کارهای صنعتی و هنری و معماری، آنچنان پیشرفتی فراز آمد که آن دوران را از ممتازترین زمانهای تاریخ ایران ساخت. نخستین درخششهای این دگرگونی را می‌توان از همان اوان پادشاهی شاه اسماعیل، فرادید آورد، چنانکه در دوران قدرت او شهرهایی مانند اردبیل و تبریز و خوی و اصفهان رو به گسترش گذاشت. اردبیل شهر مقدس صفویان و آرامگاه نخستین پیشوای صوفیان سرخ کلاه بود و مردم بسیار از دیارهای گوناگون با آهنگ زیارت شیخ صفی‌الدین به آنجا می‌آمدند و از این راه بر ثروت آن می‌افزودند. شهر «خوی» مرکزیت سپاهی داشت، و بنایی به نام دولتخانه (مرکز کاخ شاهی و کارهای دولتی و دیوانی) در آن برپا بود که با دولتخانه «تبریز» کوس برابری می‌زد.

تبریز که نخستین پایتخت صفویست پیش از شاه اسماعیل از فعالیت‌های عمرانی

۱. همان کتاب، ص ۶۵.

۲. همان کتاب، ص ۷۷.

دودمان بایندری برخوردار شد و به کاخها و مسجدها و گرمابه‌ها و بناهای دیگر آراسته گردید و محل تجمع گویندگان و نویسندگان و دانشیان و هنرمندان نامور زمان بود. در عهد شاه اسمعیل، دسته‌یی از هنرمندان هرات به شهر تبریز رونقی تازه بخشیدند و از نظر بازرگانی نیز این شهر موقعیتِ عصرِ تیموری را یازافت و بازار داد و ستد در آن گرمی گرفت.

نهضت بازرگانی که با ایجاد قدرت متمرکز صفوی آغاز شده بود، موجب توسعه روابط اقتصادی و سیاسی ایران با دنیای خارج شد. بیم فرنگیان از پیشرفتهای نظامی عثمانیها در خاک اروپا، آنان را برآن داشت، ایرانیان را به دنبال کردن جنگ با عثمانیها تشویق و ترغیب نمایند.

چون آوازه قدرت ایران به اروپا رسید، فرنگیان به جهات سیاسی و اقتصادی آهنگ ایران کردند، سفر «آنتونی جنکین سن» انگلیسی پس از مرگ شاه اسماعیل به ایران برای استقرار مناسبات بازرگانی میان انگلستان و ایران از راه دریای مازندران، یکی از قدیمی ترین سفرهای بازرگانی غربیان به خاک ایران است.

پس از آنکه قزوین در عهد شاه تهماسب پایتخت ایران گردید، تبریز همچنان موقعیت اقتصادی و بازرگانی خود را حفظ کرد. و هنگامی که شاه عباس، اصفهان را به پایتختی برگزید. اصفهان مرکزیت تجاری یافت و محل استقرار نمایندگان بازرگانی شرکت‌های هند شرقی هلند و انگلیس و فرانسه و همانند آنها گردید. باوجود جنگهای مستمر بین ایران و عثمانی فعالیت بازرگانی از راههای مختلف ادامه یافت، از جمله از طریق روسیه، کالای ایران را به اروپا صادر و از همان راه کالاهای غرب را به ایران وارد می کردند و با این تلاش، روابط اقتصادی ایران با لهستان، سوئد، دانمارک و آلمان برقرار بود. مناسبات بازرگانی ایران و اروپا مخصوصاً در دوران قدرت ۴۲ ساله شاه عباس پیش از پیش وسعت گرفت و دامنه آن تا پایان حکومت شاه عباس دوم دوام یافت.

سیاست عمرانی شاه عباس، مخصوصاً توسعه راههای ارتباطی و ایجاد امنیت بی سابقه، ایجاد کاروانسراهای متعدد در راههای کم آب و بی آب که تا پایان عهد صفویه کم و بیش دنبال می شد به رشد تلاشهای اقتصادی کمک کرد. «شاردن» سیاح معروف فرانسوی شماره این کاروانسراها را در پیرامون سال ۱۰۸۴ هجری (دوره شاه سلیمان) به ۱۸۰۲ کاروانسرا در اصفهان خیر داده است، در حالی که در بین عامه مردم شایع است که شاه عباس فقط ۹۹۹ کاروانسرا در ایران بنا کرده است. یکی از کاروانسراهای آن عهد اکنون هتل شاه عباس نام گرفته و در نوسازی آن از هنر عهد صفوی و بدایع صنعتی روزگار

ما الهام گرفته‌اند.

بطور کلی، ساختن مسجدها، آب‌انبارها، راهها، کاروانسراها، پلها، خیابانها و شهرهای جدید که به همت و اراده شاه عباس آغاز شده بود، در دوره صفویه ادامه یافت و از آنجمله آثار بدیع هنری، اکنون مسجد شیخ لطف‌الله و مسجد شاه چون دو گوهر تابناک زینت‌افزای شهر تاریخی اصفهان است.^۱

بی‌توجهی به حقوق بشر و اعمال ددمنشانه در این دوره

در دوره صفویه، اعمال ناروا و نامعقول و ددمنشانه، مکرر از طرف سلاطین، امرا و رجال و شخصیت‌های مملکتی و گاه از ناحیه مردم عادی به وقوع می‌پیوست؛ چنانکه خواجه جلال‌الدین خواندمیر وزیر شاه اسمعیل چون مورد بیمهری تهماسب قرار گرفت در آتش سوخته شد. در تذکره شاه تهماسب از این عمل وحشیانه چنین یاد شده است: «... و خواجه جلال‌الدین محمد بنایر بعضی قبایح که از او صادر شده بود مواخذ گشت و آخر سوختندش...»، اندکی بعد یعنی در سال ۹۳۲ هـ جماعت شاملو که مواجیشان نرسیده بود به خانه خواجه حبیب‌الله از وزیران و سرداران تهماسب، که مردی نیکونهاد بود، ریختند و او و پسر و صدتن از اتباعش را پاره‌پاره کردند، چون سگانی گرسنه که بر سر مردارها رفتند...^۲

«خونریزیهای شاه اسمعیل ثانی چندان بود که بیگمان نشان از جنون خاص او درین راه می‌دهد و چنان در تاریخ مشهور است که حاجت به بازگفتن ندارد. شاه عباس اول گل سرسید خاندان صفوی به قتل پسر ارشدش و به کور کردن دو پسر دیگرش اقدام نمود؛ در عهد آن پادشاه نامور گاه به رفتارهای عجیب با خلق خدا برمی‌خوریم، از جمله جوشانیدن آدمیزادگان، در روغن گداخته یا پوشانیدن قبا ی باروتی برتن محکومان بدبخت و آتش‌زدن آنها و یا شکم دریدن، زنده پوست کردن، دست و پا بریدن، میل در چشم کشیدن، گوش و بینی بریدن، سرب گداخته در گلو ریختن، زبان بریدن، به سیخ کشیدن، پوست آدمی به کاه انباشتن، از دروازه‌ها و از گونه آویختن، در پوست گاو کشیدن، در گچ گرفتن و اینگونه کارهای نابهنجار...»^۳

اینگونه مظالم و بیدادگریها، روح آزادمردان آن روزگار را آزرده می‌ساخت و چه

۱. دکتر ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، جلد پنجم، بخش یکم، ص ۷۳ به بعد.

۲. دکتر ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، جلد پنجم، بخش یکم، ص ۱۰۲ به بعد.

۳. همان کتاب ص ۱۰۳.

بسیار بودند مردانی که برای رهایی از آلام درونی به مسکرات و مواد مخدر پناه می بردند.

تاریخ ادبی ایران در دوره صفویه

چون تاریخ ادبیات در هر دوره ارتباط مستقیم با حیات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی آن دوره دارد، برای آشنایی با تاریخ ادبی ایران در عهد صفوی، ناگزیر باید با وضع عمومی ایران در آن دوران آشنا شویم. با اینکه در عهد صفویه از برکت کاردانی و کشورگشایی شاه اسماعیل و شاه عباس اول، تا حدی وحدت ملی ایران تأمین گردید و در سایه قدرت حکومت مرکزی، به نیروی مزاحم فئودالها و مالکان بزرگ پایان داده شد، ولی در همانحال «با برتری یافتن شمشیرزنان بی فرهنگ سرخ کلاه و یا چیرگی عالمان قشری ظاهربین، دورانی جدید از تنزل فکری و عقلی و ادبی در ایران پی ریزی شد، که نه تنها با سقوط دولت صفوی، بلکه شاید تا دیرگاه همچنان در ایران برقرار ماند... علی رغم نظم و انضباط نسبی عهد شاه اسماعیل و شاه عباس، در نتیجه بی نظمیها و کشتارها و قانون شکنیهایی که در پادشاهی شاه اسماعیل دوم، سلطان محمد خداینده، شاه صفی و شاه سلیمان و شاه سلطان حسین و شاه تهماسب دوم و قسمت اخیر سلطنت نادر رواج یافته بود، این دوران از عهدهای تاریک و ناسازگار تاریخ میهن ما به شمار می آید...» اما مطلبی که در سرآغاز این مطالعه طولانی نباید فراموش شود، اشاره بیست به موضوع آمیزش دین و سیاست؛ در این عهد، منظور و مقصود زمامداران جلوه دادن سلطنت است به صورت يك مأموریت مقدس دینی و الهی؛ توضیح این مقال آنست که نابغه خردسال صفوی، شاه اسماعیل، با دعوی گماشتگی از سوی «امام زمان» و ادعای یافتن کمر و شمشیر و تاج و فرمان «خروج» از او، طغیان خود را بر پادشاهان عهد که همگی اهل سنت و جماعت بودند، به صورت قیامی و مذهبی و مأموریتی دینی ارائه کرد و مدعی شد که هر چه می کند به حکم و اراده صاحب الامر است که بنابر اصول اعتقادی امامیان درباره مسأله امامت، ولی عصر و فرمانروای با استحقاق عالم است. سپس این دعوی، با رویاهایی که او و پسرش تهماسب مدعی بوده و به گفتار خود در آنها دستورهای جنگ و ستیز از پیشوایان دین می گرفته و به سرداران ابلاغ می کرده اند، دنبال شد و اندک اندک موضوع چنان مسلم و جدی شد که نسب شاهان صفوی به سلطنت، از جانب امامان، صورت يك حقیقت اعتقادی گرفت، به ویژه که عالمان مذهبی آن دوران هم در هماوایی و همگامی با پادشاهان صفوی از پای ننشسته و حدیثهایی درباره تأیید پادشاهی شاه

اسماعیل و دیگر فرمانروایان صفوی جعل کردند و این اعتقاد تا پایان عهد صفوی با قوت تمام رایج و زبانزد همگان و محور اصلی فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی و فکری و دینی بوده است^۱ بیت زیرین در مدح شاه سلیمان، شاهدی است بر این مدعا:

پادشاهی که علی بن ابی طالب بست کفر شاهیش از دست ولایت به میان^۲

جالب توجه است که در همین دوران تعصب مذهبی و استبداد، امید رازی متعلقان و چایلوسان را به باد انتقاد می‌گیرد؛ وی که از شاگردان ملا جلال‌الدین دوانی و معاصر شاه اسماعیل صفوی است، در مذمت سر فرود آوردن در برابر سفیلگان چنین می‌گوید:

بر آن سرم که اگر همتم کند یاری ز بار منتِ دونان کنم سبکباری

اگر کنی ز برای یهود کناسی و گر کنی ز برای مجوس گیلکاری

در این دو کار کریمه، آنقدر کراحت نی در این دوشغل خسیس آن ماثابه دشواری

که در سلام فرومایگان صدرنشین به روی سینه نهی دست و سر فرود آری

به عقیده مینورسکی و دیگر محققان، در عهد صفویه در اثر قدرت نامحدود روحانیان، نه تنها بازار تفکرات و اندیشه‌های فلسفی رو به کساد رفت، بلکه روح تصوف و عرفان که در پناه آن صاحب‌نظران می‌توانستند مکتوبات قلبی و انتقادات اجتماعی و سیاسی خود را به صورت نظم و نثر به رشته تحریر درآورند، در آن محیط تعصب‌آمیز رو به خاموشی نهاد. بدین ترتیب ادبیات عرفانی که بازتابی از وضع روحی يك جامعه شکست‌خورده و محکوم به استبداد سیاسی و مذهبی است، در این عهد در برابر سیاست خشن مذهبی سلاطین و روحانیان قشری به سرعت عقب‌نشینی می‌کند و زندگی خانقاهی و تفکرات و نظرات عرفانی، زیر فشار سیاست سلاطین مستبد صفویه از بین می‌رود. این فشار نا آنجا پیش می‌رود که داشتن آثار عرفانی و از جمله مطالعه کتاب مولانا یعنی مثنوی معنوی گناهی نابخشودنی تلقی می‌شود و روحانیان قشری و خُشکبه مقدّسها، این شاهکار ادبی و عرفانی را با «اَثَر» از محلی به محل دیگر منتقل می‌کردند، مبادا مُلوث و آلوده به کفر شوند.

شاه تهماسب اول، با اینکه به دینداری و دلبستگی به علی (ع) و خاندان رسالت تظاهر می‌کرد، در عمل به گردآوری شمشهای طلا بیس از توجه به مبانی و اصول مذهبی و اخلاقی دلبستگی داشت. این شهریار عابد و زاهد چون درگذشت، در خزانه او ۳۸۰ هزار تومان سکه طلا و نقره و ۶۰۰ شمش طلا و نقره که هر یک سه هزار مثقال طلا وزن

۱. دکتر ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، جلد پنجم، بخش نهم، از ص ۵ تا ۱۰ (به اختصار).

۲. تذکره نصرآبادی، تهران ۱۳۱۷، ص ۶.

داشت و خروارها ابریشم و منسوجات گرانبهای دیگر جمع شده بود. شاه تهماسب در نتیجه این خصوصیات اخلاقی مورد نفرت شدید مردم تبریز بود، به همین علت مقرّ خویش را به قزوین منتقل کرد، ولی در این شهر هم هرگز در مقابل مردم ظاهر نمی‌گشت و از رعایای خود شکایت نمی‌پذیرفت. شاه تهماسب برای فرار از اعتراضات خلق، بیست‌سال بر اسب نشست و یازده‌سال از کاخ خود خارج نشد، طبیعی است چنین شخص عیاش و پول‌پرستی به عالم فرهنگ و ادب کمترین توجهی ندارد.

چون قصیده مولانا محتشم کاشانی را به سمع او رسانیدند گفت: «من راضی نیستم که شعرا، زبان به مدح و ثنای من آلائند، قصاید در مدح شاه ولایت و ائمه معصومین علیهم‌السلام بگویند، صله اول از ارواح مقدسه حضرات و بعد از آن از ما توقع نمایند، زیرا که فکر دقیق و معانی بلند و استعاره‌های دور از کار در رشته بلاغت درآورده به ملوک نسبت می‌دهند که به مضمون «در آکذب اوست احسن او» اکثر در موضع خود نیست.

اما اگر به حضرات مقدسات نسبت نمایند، شأن معالی نشان ایشان بالاتر از آنست که محتمل الوقوع است. غرض که جناب مولانا محتشم، صله شعر از جانب اشرف نیافت.»^۱

شاه سلطان حسین نیز که آلت دست ملانمایان عصر خود و آلوده به انواع مفاسد اخلاقی بود^۲، به وضعی فجیع آزاداندیشان و صوفیان را مورد تعقیب و تبعید قرار می‌داد، با اینکه در این دوران، جهل و تعصب بر سراسر حیات فرهنگی‌ها سایه افکنده بود و حدود دو قرن به طول انجامید، ستاره‌ی چند در عالم فرهنگ ایران درخشید که ملاحظه‌ای متوفی به سال ۱۰۵۰ و شاگردش ملامحسن فیض کاشانی (۱۰۹۱) و عبدالرزاق فیاض لاهیجانی (۱۰۷۲) از آن جمله‌اند. در این دوران منقطع، بسیاری از دانشمندان که محیط اجتماعی و دربار آخرین شهریاران صفوی را برای عرضه کردن کالاهای فرهنگی خود مناسب نمی‌دیدند، به دربار دهلی روی آوردند و شاعرانی چون: عرفی، فیضی، فصیحی، شوکت و بیدل و دیگران با خصوصیات سبک هندی به شاعری پرداختند.

در این سبک، الفاظ و معانی سخت پیچیده و مقفد و درک مفاهیم بسیار دشوار است. ظرافت و نکته‌پردازی و به کار بردن صنایع بدیعی، بسیار مورد توجه است. به موازات انحطاط سیاسی و اجتماعی آثار انحطاط روحی و اخلاقی در شعر و ادبیات فارسی آشکار می‌شود، تا آنجا که عاشق در برابر معشوق، خود را به حد «سگ» تنزل می‌دهد:

۱. عالم‌آرای عباسی، ج ۱، چاپ تهران.

۲. نگاه کنید به رستم‌النواریخ از محمد هاشم آصف.

سحر آمدم به کویت به شکار رفته بودی تو که سگ نبرده بودی به چه کار رفته بودی
یا کمال خجندی می گوید:

«کمال» در سگ کویش علو همت بین که عار آیدش از همدمی و یاری ما
چنانکه گفتیم، در نتیجه عدم توجه دربار صفوی به شعر و ادبیات، غزلسرایان و
اریاب ذوق و هنر به درگاه شاهان گورکانی هند روی آوردند چه بسیاری از پادشاهان نامدار
تیموری هند، مانند بابر و پسرش همایون و دیگر افراد این خاندان چون اکبر شاه و
جهانگیر، فارسی خوب می دانستند و شاعران را مورد تشویق قرار می دادند. بنابه گفته
ابوالفضل در «آئین اکبری» ۵۱ تن شاعر در دربار شهریاران تیموری هند با احترام
می زیستند. پس از انتقال محافل ادبی از ایران به هند، شعر فارسی سادگی و سلامت
دیرین خود را از کف داد، شعرا در به کار بردن استعاره و مجاز و استفاده از صنایع لفظی
مهیجور و خیالی باقی و باریک بینی بر یکدیگر سبقت می گرفتند، ملك الشعراى بهار در
توصیف بی ذوقی گویندگان این عصر می گوید:

فکرها سست و تخیلها عجیب شعر پرمضمون ولی نادلفریب
وز فصاحت بی نصیب هر سخنور بار مضمون می کشید
رنج افزون می کشید زان سبب شد سبک هندی مبتذل

رواج بعضی سنتهای زیانبخش اجتماعی

سجده و زمین بوسی: در دوره صفویه بعضی از روی تعصب و نادانی و گروهی به قصد
تعلق و چاپلوسی و برخلاف مقررات مذهبی و اخلاقی در برابر شهریاران یا پیشوایان
مذهبی یا مُرشدان کامل سر عبودیت به خاک می سودند؛ این کار نه تنها از دیرباز مورد
اعتراض مسلمانان حقیقی و آزادگان و آزاداندیشان قرار گرفته است، بلکه بسیاری از
سلاطین نیز به این اعمال جاه طلبانه اعتراض کرده و می گفتند چگونه اجازه می دهید که
مردم به شما سجده کنند، در حالیکه سجده کردن به غیر از خدا کفر است! چنانکه سلطان
عثمانی خطاب به شاه تهماسب می گوید: «كَيْفَ تَأْذَنُونَ فِى أَنْ يَسْجُدَ لَكُمْ النَّاسُ، مع أَنَّ
السُّجُودَ لِغَيْرِ اللَّهِ تَعَالَى كُفْرٌ لَيْسَ بِهِ يِقَاسُ»، در مقابل این اعتراض منطقی و مُوجّه، وزیر
شاه تهماسب این پاسخ بی معنی و کودکانه را می دهد «حکایه سجود الرعیة لنا فهی سجود
الملائكة لجدنا آدم...» و زمین بوسی و کرنش رعیت بینوا را به تهماسب به سجود ملائکه
به آدم ابوالبشر همانند می شمارد.

در نامه عبیداله اُزبک به شاه تهماسب هم، همین معنی تکرار شده و او سجده کردن را جز برای خداوند کفر دانسته و ادعا کرده است، که صفویان این کردار زشت را بر رعیت الزام و تحمیل نموده‌اند (أحسن التواریخ، ص ۲۳۱) سجده کردن و زمین بوسیدن در برابر مرشدان کامل و پادشاهان صفوی حتی برای خارجیان و سفیرانی که بار می‌یافتند الزامی بود. شاردن در مجلد سوم، از سفرنامه خود می‌گوید: «وقتی سفیری به خدمت پادشاه می‌رسید می‌بایست زانو بزند و سه بار زمین را ببوسد، به نحوی که پیشانی‌اش به زمین بساید و آنگاه نامه‌یی را که از طرف پادشاه خود آورده بود به پادشاه بدهد.»^۱

یکی از بدبختی‌های این دوران، جهل و بیخبری مردم و رواج بازار خرافات بود، مردم برای این سید بزرگوار! (شاه تهماسب) قدرت و کرامت فراوان قایل بودند: «پاره‌یی نذر می‌کردند که اگر به مراد دل خود برسند ارمغانی پیش وی فرستند و برخی به امید اینکه دعایشان مستجاب شود، درهای دولتخانه را در قزوین می‌بوسیدند، گروهی آب وضویش را اکسیر تمبریز می‌شمردند و تکه‌یی از پارچه تن‌پوش یا شالش را برای تبرک، یا ایمنی از چشم بد، همیشه همراه داشتند.»^۲ جالب توجه اینکه خود مرشد کامل مدعی کرامات و الهاماتی برای خود بود و ادعا می‌کرد در حوادث دشوار «خضرات انعمه معصومین» به خواب او می‌آیند و راهنمایی می‌کنند.^۳ نه تنها مردم، بلکه سران سپاه و شخصیت‌های مملکتی تسلیم اوامر جابرانه سلطان وقت بودند، از جمله خلیل سلطان به گناهی موهوم مورد سخط شاه اسمعیل قرار گرفت وی «کورسلیمان قورچی» را مأمور کشتن وی کرد و به شیراز فرستاد، هنگام ورود مأمور، خلیل سلطان در محفل انس پیش یاران خود بود «کورسلیمان مانند بلای ناگهان بدان محفل درآمده... آهسته در گوش وی گفت: که حکم قضا مضا براین جمله نفاذ یافته که ترا به ضرب ۱۲ چوب تأدیب نموده مراجعت نمایم، لایق آنکه به خلوتخانه درآیی، تا حسب‌الحکم عمل نموده باز گردم، خلیل سلطان بدون کمترین مقاومتی به نهانخانه درآمد و کورسلیمان از عقبش بشتافت و نشانی که در باب قتلش به مَهر همایون رسیده بود ظاهر کرد. خلیل سلطان گفت: چه کند بنده که گردن نهد فرمان را؟ و کورسلیمان علی‌الفور سرش از تن جدا ساخته از آن خانه بیرون آورد...»^۴

اندوخته‌های شاه تهماسب صفوی

با اینکه شاه اسماعیل به گشاده‌دستی و ولخرجی مشهور بود فرزندش تهماسب

۱. دکتر ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، جلد پنجم، بخش یکم، ص ۱۴۸ به بعد.

۲. تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس، پیشین، ص ۲۱۲.

۳. حبیب‌الله، تهران، خیام، ج ۴، ص ۵۵۰ به بعد.

سخت مُسك و مال دوست بود، شمس‌الدین بدلیسی از تربیت‌یافتگان درگاه تهماسبی نویسنده کتاب شرفنامه که در زمان اسمعیل دوم به صورت برداری از خزانه دولتی گماشته شده بود، اندوخته‌های او را چنین صورت می‌دهد: «سیصد و هشتاد هزار تومان از نقد طلا و نقره مسكوك و متطلّس و ششصد عدد خشت طلا و نقره، هریك از قرار سه هزار مثقال شرعی و هشتصد عدد پوشش طلا و نقره و دویست خروار حریر و سی هزار جامه و فراجة دوخته از اقمشة نفیسه و اسلحه و یراق و سی هزار سوار از جبه و جوشن و كجیم و برگستان در جبه‌خانه و سه هزار شتر ماده، سه هزار رأس مادیان تازی پاکیزه، و دویست رأس اسب خاصه در طویله موجود بود...»

اشارتهای سفرنامه‌نویسان و فرستادگان اروپایی به دربار صفوی هم به نحوی است که قول شمس‌الدین بدلیسی را تأیید می‌کند، لیکن در برابر این مال دوستی مبالغه‌آمیز شاه تهماسب، پسرانش اسمعیل و محمد خداپنده به جای آنکه اندوخته‌های او را در راه عمران و آبادی کشور مصرف نمایند، گشاده‌دستی نیای خود شاه اسمعیل اول را تجدید کردند، چنانکه این پادشاه اخیر، خزانه تهماسبی را به زودی با بخششهای خود، و به قصد استوار ساختن پایه‌های تخت خویش تهی ساخت و به قول حسن بیك روملو «خزائن شاه دین‌پناه که در قزوین بود، از جواهر و نفود و اسباب و آلات حرب، در امرا و صلحا و سادات و فقرا و لشکری و سفری و خضری قسمت نمود، موجب لشکری را که شاه دین‌پناه (تهماسب) مدت ۱۴ سال بود که نداده بود و يك دینار نخواست داد، و اسمعیل میرزا صد يك آن را به صد فلاکت داده بود، آن حضرت مجموع را شفقت فرمودند، چنانکه مرد مجهولی دویست تومان و صد تومان زر گرفت.»^۱

شاه عباس اول برخلاف نخستین سلاطین صفوی چون کمابیش در مهد اجتماع تربیت‌یافته و از عقل سلیم برخوردار بود، ثروت سرشار دولت را صرف اصلاحات گوناگون لشکری و کشوری و احداث راهها و کاروانسراها و بناهای آباد می‌کرد، با اینحال هنگام مرگش ثروت دولت در حال افزایش بود.

روابط بازرگانی ایران با اروپا در عهد صفویه

«تجارت میان ایران و اروپا در عهد صفوی، و آمد و شد سفیران و بازرگانان و صنعتگران و مبلغان مذهبی مسیحی و بعضی از اهل حرفه و هنر اروپایی به ایران و رواج

ساخته‌های فرنگیان مانند ساعت‌های سویس، قیله‌نما (قطب‌نما) و عینک و چیزهای شیشه‌یی، بافته‌ها، بویژه ماهوت و اطلس و کمخای فرنگی و تافته شامی و همچنین تأثیر سبک نقاشی فرنگی، در اواخر عهد صفوی، به نحوی که در تصویرهای چهل‌ستون صفهان می‌بینیم و نظایر اینها، همگی نتیجه مستقیم ارتباطیست که در دوران مورد مطالعه ما، میان ایران و اروپا در حال گسترش بود و این تأثیرها طبعاً در دوران بعد از صفویه روزبه‌روز ژرفتر و گسترده‌تر گردید، دامنه تأثیر این رابطه‌ها، حتی به ادب فارسی نیز کشید و در وصف فرنگیان مضمون‌هایی در اختیار شاعران زمان گذارد، شاهدان و زیبارویان فرنگ، حُسن فرنگ، رخ فرنگ، بُت فرنگ، باده یرتگال (می پرتقال) و این‌گونه واژه‌ها، به همراه این مضمونها و وصفها بسیار به کار می‌رفته است... از جمله غزلی است با این مطلع:

دارم دلی از چشم سیاه تو فرنگی وحشی‌تر از آهوی نگاه تو فرنگی
ذبیحی

یا به ما یار مشو یا چو شدی چون ما شو ما چو رسوای جهانیم تو هم رسوا شو
عاشق و رند و غزلخوان و فرنگی مشرب رند و لاقید و ملامت‌کش و بی‌پروا شو
ذبیحی

سیر دانش در عهد صفوی

در عهد صفویه، علوم مثبت و تجربی که از قرن سوم و چهارم هجری اصول و مبانی آن به همت زکریای رازی و ابن سینا و ابوریحان بیرونی و دیگران پایه‌گذاری شده بود یکباره در اثر جمود و استبداد سلاطین و روحانیان این دوران راه افول سپرد. مجلسی که از صاحب‌نظران این عصر است مانند، پیروان مکتب اسکولاستیک، در اروپای قرون وسطا، تنها علمی را سودمند می‌داند که در راه تقویت دین و ایمان آموخته شود و به نظر او: «علم نافع‌ی که سبب نجات بشود، توحید و امامت و علوم‌ی است که از حضرت رسول (ص) و ائمه به ما رسیده است، زیرا همه مُحکّمات قرآن در احادیث تفسیر شده و تفسیر اغلب متشابهات نیز به ما رسیده است و بعضی که نرسیده، تفکر در آنها خوب نیست. از سایر علوم آنچه برای فهمیدن کلام اهل بیت رسالت لازم است (مانند زبان عربی و صرف و نحو و منطق) باید خوانده شود و غیر آن یا لغو و بیفایده است و موجب تضییع عمر می‌شود و یا احداث شُبّه است در نفس که بیشتر موجب کفر و ضلالت می‌شود.» مجلسی جز

فرقه ۱۲ امامی همه را کافر می‌داند و در باب ایمان می‌نویسد: «تنها گفتن شهادت کافی نیست و در آخرت عذاب مردمی که بدون اعتقاد، شهادتین می‌گویند، ابدی است مثل کفار و سنیان و سایر فرقه‌های اسلام، جز فرقه ۱۲ امامی.»^۱

به این ترتیب، در عهد صفویه مراد از تعلیم و تربیت «معتقد کردن کودکان و جوانان و سالمندان به مذهب جعفری بود و برای رسیدن به این هدف از هیچ اقدامی فروگذار نمی‌کردند. پادشاهان صفوی خود را خادم مذهب اثنی‌عشری و کلب آستان علی، و مجتهدین بزرگ را نایب امام عصر (عج) می‌خواندند، سه خلیفه اول راشدین را لعن می‌گفتند و اهل سنت را در ردیف کفار به شمار می‌آوردند؛ هر کس تشیع را قبول نمی‌کرد از بین می‌بردند، مدارس حنفی و مالکی و شافعی و حنبلی را بستند و بناهای آنها را منهدم ساختند.»^۲

پس از آنکه دوران کشتار سنیان و جنگ با عثمانیها و ازبکها سپری شد و امنیت و آرامش پدید آمد «بر عده مدارس علوم دینی افزوده شد و مساجد و مدارس بسیار با موقوفه کافی تأسیس گشت که زیباترین نمونه آنها مسجد شاه و مسجد شیخ لطف‌الله و مدرسه چهار باغ اصفهان است... افراد لایق و مستعد همگی به علوم دینی روی آوردند و علمای بزرگ چون شیخ حرّ عاملی و محقق ثانی و شیخ بهایی و میرداماد و ملا محسن فیض و مجلسی ظهور کردند... علم منحصر به فقه و اصول شد و عنوان عالم فقط به فقها اطلاق گردید. برنامه تحصیلی در خانه و مکتب عبارت بود از ایحاد، محبت نسبت به حضرت امیر (ع) و یازده فرزندش؛ سپس قرآن و خط و سواد فارسی و مقدمات زبان عربی از کتابهایی چون أمثله و تصرف و کافیه ابن حاجب و شرح جامی و ألفیه ابن مالک و نظیر آن - کسانی که استعداد داشتند معمولاً تا ده دوازده سالگی کتب مذکور را می‌خواندند، تا بتوانند در مساجد و مدارس به حلقه درس استادان و مدرّسین حاضر شوند.

کتب فقه که تا آن عصر تدریس می‌شد، بیشتر مربوط به مذاهب چهارگانه بود، از این پس منحصر به کتب فقه شیعه گردید. چهار کتاب در این باب از سابق وجود داشت که عبارت بود از کتاب کافی محمد بن یعقوب کلینی رازی (متوفی به سال ۳۲۹) و کتاب مَنْ لایحضره الفقیه ابن بابویه (متوفی در ۳۸۱) و کتاب استبصار و تهذیب الاحکام طوسی (متوفی در ۴۶۰) سه کتاب نیز در این عصر تدوین گردید به نام کتاب وسایل

تألیف حرّ عاملی در ۱۰۹۷ و کتاب وافی تألیف ملا محسن فیض (متوفی در ۱۰۹۰) و بحار الانوار مجلسی (متوفی در ۱۱۱۱) - هفت کتاب سابق الذکر، کتب اساسی شیعه در فقه و اصول و احادیث و اخبار است که در مدارس تدریس می شد؛ البته کتابهای دیگر نیز در رذّ تسنّن و صوفیه و نصارا در این دوره به رشته تحریر درآمده است.^۱

تنی چند از شعرای این دوره

وحشی بافقی یکی از شعرای عهدشاه تهماسب صفوی است؛ بنا به تحقیقات سعید نفیسی، امین احمد رازی در هفت اقلیم نخستین کسی است که به ترجمه احوال او پرداخته و در حدود یازده سال پس از مرگ او نوشته است: «مولانا وحشی به لطف طبع ناظم مناظم خوش گویی است... و فواید شاهوار غزلش نمایم^۲ بازوی بلاغت.

نور معنی در سواد شعر اوست چون سحر در زلف عنبر بار اوست مولانا هیچوقت بی زمزمه دردی و سوزی نبوده و پیوسته نشئه عشق بر مزاجش غالب می گشته.»

شیخ ابوالقاسم کازرونی انصاری نیز از هنر شاعری او یاد می کند و می نویسد: «... دیوان غزلش که مطبوع خاص و عام است در غایت اشتهاست و مثنوی فرهاد و شیرین او که نسخه ای ناتمام است در غایت انتشار... مولانا وحشی با مولانا ضمیری و مولانا محتشم معاصر بوده و سه سال قبل از وحشی بافقی وفات نموده است.

شاه حسین بن ملک غیاث الدین محمود سیستانی مؤلف کتاب احياء الملوك در تاریخ سیستان، در کتاب خیرالبیان که در ۱۰۱۹ به پایان رسانیده، نوشته است: اصل مولانا وحشی، بافقی است و در یزد نشو و نما یافته، ممدوح او یکی از رجال محلی به نام میرمیران یزدی بوده است.

وحشی، مردی عاشق پیشه و جمال پرست بود و در میگساری و نوشیدن عرق افراط می کرد و در ترجمه احوال او گفته اند:

چوسر مستانه وحشی باده نوشید از خم وحدت
من از پیر مغان تاریخ فوت او طلب کردم
روان شد روح پاک او به مستی سوی علیین
بگفتا: هست تاریخش «وفات وحشی مسکین»

۱. همان کتاب، ص ۲۷۵ به بعد.

۲. نمایم و تیمه: مهره برای دفع چشم زخم.

جمله «وفات وحشی مسکین» به حساب جمل، ۹۹۱ می شود.

علی ابراهیم، در کتاب ضحیف ابراهیم که در سال ۱۲۰۵ به پایان رسیده می نویسد: «مولانا وحشی ایام را به شرب مدام می گذرانید و جام عیش و طرب از دست ساقیان نوش لب می کشید و هرشب به منزلی و هر روز در محفلی با جمعی از اهل مشرب، شب را به روز و روز به شب می رسانید؛ به غایتی که سه شبانه روز میل به غذا نفرموده، تجرع می نمود، بنابر آن نوبتی قی بر وی مستولی گشته و به نوعی مزاج تغییر یافته که اصلاً تدبیر و مداوا مفید نمی گردید، هم در آن حال در سنه ۹۹۱ طایر روحش از قفس بدن وارheid.

امیر حیدر معمایی، در تاریخ فوتش قطعه ای گفته که بیت آخر آن این است:

گفتم: دور شد ز سخن ناظم سخن گفتند اهل نظم «نظامی زیبا فتاد»

ملا قطب به مناسبت تاریخ فوت او این قطعه را گفته است:

وحشی آن دستانسرای معنوی گشته خاموش و به هم پیوسته لب

... سال تاریخش چو جستم از خرد در جواب من گشود آهسته لب

دست بر سزای دریا گفت و گفت «بلبل گلزار معنی بسته لب»

مصراع «بلبل گلزار معنی بسته لب» چنانکه آقای احمد گلچین معانی در حواشی

تذکره میخانه اشاره کرده اند، ۹۹۱ می شود.

بعضی می گویند که در اثر عاشق پیشگی به دست محبوب خود به قتل رسیده و در

حالت احتضار، غزلی گفته که چند شعرش این است:

ز شبهای دگر دارم تب غم بیشتر امشب وصیت می کنم: باشید از من باخبر امشب

مگر از من نشان مرگ ظاهر شد که می بینم رفیقان را نهانی آستین بر چشم تر امشب

مباشید ای رفیقان، امشب دیگر زمن غافل که از بزم شما خواهیم بردن درد سر امشب

مکن دوری، خدا را، از سر بالینم ای همدم که من خود رانمی یابم چو شبهای دگر امشب

وحشی بافقی برادری داشته که قبل از وی در گذشته است و وحشی در ترکیب بندی

که در مرثیه او سروده به تخلص او که «مرادی» بوده، اشاره کرده است:

یاران رفیق هم نفس و یار من کجاست؟ مُردم زغم، برادر غمخوار من کجاست؟

دل زار شد ز نوحه من نامراد را ای همدان، مراد دل زار من کجاست؟

جوهر شناس و جوهری نظم و نثر کو؟ جوهر فرزای گوهر اشعار من کجاست؟

یاری نماند و کار من از دست می رود آن یار را که بود غم کار من کجاست؟

در خاک رفت گنج مرادی که داشتیم ما را نماند خاطر شادی که داشتیم

از جزئیات زندگی وحشی، اطلاعات زیادی در دست نیست، وی مردی «کُلّ» بوده و در اشعار خود به این معنی اشاره کرده است:

نشستم دوش در کنجی که سازم
در آن ساعت حکیمی در گذر بود
پریشان حال بودم من در آن وقت
به من گفتا که دارویی مرا هست
بیا تا بر سرت پاشم که روید
کشیدم از جگر آهی و گفتم
«زمین شوره سنبل بر نیارد
سِرِ کُلّ را به زیر فوطه پنهان
مرا چون دید زینسان گشت خندان
زفعل او شدم از سر پریشان
کز آن دارو سر کل راست درمان
ترا مو بر سر از خاصیت آن
مگر نشنیده‌ای حرف بزرگان
درو تخم عمل ضایع مگردان»^۱

وحشی در دوران حیات خود، یعنی در قرن دهم، شاعری نامدار بوده و از او اقسام مختلف شعر از قصیده، غزل، قطعه، رباعی، ترکیب بند، ترجیع بند و مثنوی و ترکیبات و ترجیعات و مسطّات و مثنویات به یادگار مانده است.^۲

مؤلف عرفات العاشقین کلیات وی را در ۹۰۰۰ بیت گرد آورده و مؤلف میخانه دیوانش را شامل ۴۰۰۰ بیت دانسته است. گذشته از دیوان که تقریباً شامل ۵۳۰۰ بیت است، سه مثنوی از او مانده است: نخست: خلد برین بر وزن مخزن الاسرار نظامی در ۵۹۲ بیت؛ دوم: ناظر و منظور بر وزن خسرو و شیرین نظامی در ۱۵۶۹ بیت، که در ۹۶۱ به پایان رسیده است؛ سوم: فرهاد و شیرین یا شیرین و فرهاد در ۱۰۷۰ بیت که ظاهراً در ۹۶۲ ناتمام مانده و وصال شیرازی شاعر معروف قرن سیزدهم در ۱۲۶۵ قمری آن را به پایان رسانیده است. آنچه از اشعار وی تاکنون انتشار یافته ۸۵۳۱ بیت می‌شود.^۳

صائب تبریزی
محمدعلی صائب تبریزی فرزند مردی تاجر پیشه به نام میرزا عبدالرحیم بود که از بازرگانان معتبر اصفهان به شمار می‌رفت؛ ظاهراً این مرد به امر شاه عباس اول از تبریز به جانب عراق کوچ کرده و در اصفهان رَحَل اقامت افکنده است و در حدود ۱۰۱۰ هجری صاحب فرزندی شده به نام محمدعلی که بعدها از برکت تعلیم و تربیت و ذوق و استعداد ذاتی شاعری نامدار شده است.

صائب از خالک پاك تبریز است هست سعدی گر از گل شیراز
صائب چون به سن بلوغ و تمییز رسید، به مکه رفت، ولی در مراجعت به اصفهان،

۱. سعدی.

۲. تلخیص از تحقیقات سعید نفیسی، از ص ۴ تا ۲۵.

چنانکه انتظار داشت، مورد لطف و عنایت پادشاه صفوی و زمامداران وقت قرار نگرفت؛ از این جریان، شاعر حساس و باریک بین ما رنجیده خاطر شد. اشعار زیر مبین افکار و اندیشه های اوست:

بلند نام نگرود کسی که در وطن است
دل زمیده ما شکوه از وطن دارد

ز نقش، ساده بود تا عقیق در یمن است
عقیق دل پر خونی از یمن دارد

صائب چون محیط اصفهان را مطبوع طبع خود نیافت؛ در سال ۱۰۳۶ به خیال سفر هند افتاد:

طلایی شد چمن ساقی بگردان جام زرین را
دلم هر لحظه از داغی به داغ دیگر آویزد

به جای لعل و گوهر از زمین اصفهان صائب
صائب در سفر هند به شهر کابل رسید، در این موقع ظفرخان که نیابت حکومت پدر خود را داشت، مقدم صائب را گرمی داشت و از او قدر دانی کرد و صائب با مدایح خود، او را زنده جاوید ساخت. در سال ۱۰۳۹ ظفرخان به قصد تهنیت «شاه جهان پادشاه» به طرف دکن حرکت کرد و صائب را با خود برد، سرانجام در سال ۱۰۴۲، ظفرخان حاکم کشمیر شد و صائب را که به سابقه دوستی، با او آلفنی داشت همراه خود به کشمیر برد. در همین ایام، پدر صائب به جهت برگرداندن پسر، از اصفهان به هند آمد و به اتفاق فرزند خود به اصفهان بازگشت، بیت ذیل از غزلی است که صائب در سرزمین هند انشاء کرده:

خوش آن روزی که صائب من مکان در اصفهان سازم
ز وصف زنده رودش خامه را رطب اللسان سازم

اشعار زیر نشان می دهد که صائب از ماندن موقت خود در هندوستان چندان راضی نبوده:

صائب از هند مَجو عزت اصفهان را
فیض صبح وطن از شام غریبان مطلب

صائب از هند جگر خوار برون می آیم
شاعران دیگری چون محمدقلی سلیم و نوعی خوشانی نیز عدم رضایت خود را از اقامت در هند نشان داده اند:

سلیم هند جگر خوار خورد خون مرا
چه روز بود که راهم بدین خراب افتاد

گداخت هند جگر خوارم ای اجل مپسند
که استخوان همایی نصیب زاغ شود

سلیم
نوعی

اهمیت مقام صائب، قطع نظر از فصاحت و روانی شعر، در روح انتقادی ظریفی است که در اشعار او دیده می‌شود. شاعر در دوره صفویه یعنی در عهدی که بازار جمود، زهدفروشی و تعصبات و خونریزیهای مذهبی رواجی تمام داشته، اشعار تند و دقیقی در قدح زاهدان ریایی سروده و روش عوام فریبانه آنها را به باد انتقاد گرفته است، اینک چند بیت از منتخب آثار او:

پشه از شب زنده داری خون مردم می خورد زینهار از زاهد شب زنده دار اندیشه کن

چون هر چه می‌سد به نواز کرده، های توست جرم فلک کدام و گناه ستاره چیست؟

دشمن دوست نما را نتوان کرد علاج شاخه را مرغ چه داند که قفس خواهد شد

چون شود دشمن ملایم احتیاط از کف مده مکرها در پرده باشد آب زیرکاه را

کار با عمامه و قطر شکم افتاده است خُم در این مجلس بزرگیها به افلاطون کند

وی در مقام مبارزه با روحانی نمایان بی‌مایه و زاهدان ریایی چنین می‌گوید:

چه سود اینکه کتبخانه جهان از توست نه علم، آنچه عمل می‌کنی همان از توست

مخور صائب فریب فضل، از عمامه زاهد که در گنبد زبی مغزی صدا بسیار می‌پیچد

عقل و فطنت به جوی نستانند دور، دور شکم و دستار است

بعضی از اشعار صائب در فصاحت و یکدستی ممتاز است و هرگز نباید او را با

معاصرینش چون کلیم کاشانی مقایسه کرد، با اینحال نمی‌توان منکر شد که از بین

صدهزار بیتی که از صائب به یادگار مانده، اشعار نامطلوب و استعارات خنک و دور از ذوق

و ظرافت بسیار دیده می‌شود با این همه به جرأت می‌توان گفت از بین اشعار فراوان این

شاعر، می‌توان ده هزار بیت ممتاز و یکدست به دست آورد. اکنون نمونه‌ای چند از اشعار

دلنشین صائب را که حاوی نکات ظریف اخلاقی، اجتماعی و روح فلسفی و عرفانی است

نقل می‌کنیم:

هیچ قفلی نیست در بازار امکان بی‌کلید بستگیها را گشایش از در دلها طلب

گر ز خاک آسودنت آسوده می‌گردند خلق تن به خاک تیره ده، آسایش دلها طلب

چشم چون بینا شود جُضر است نقش هر قدم رهبر بینا چو خواهی دیده بینا طلب

آب رودر پیش ساغر ریختن دون همتی است گردنی کج می کنی باری، من از مینا طلب

شاه و گدا به دیده در یادلان یکیست پوشیده است پست و بلند زمین در آب
یکی از ابیات بسیار جالب انتقادی صائب در ذم «ذر گوشی صحبت کردن» است که
ظاهراً از صدها سال پیش این عادت مذموم در بین ما ایرانیان معمول بوده و نشان بارزی از
بی ادبی و بی نزاکتی است:^۱

در مجالس، حرف سرگوشی زدن بایکدیگر در زمین سینه‌ها تخم نفاق افشاندن است
نهاد سخت تو سوهان به خود نمی گیرد و گرنه پست و بلند زمانه سوهان است
زمانه، بوتۀ خار، از درشتخویی توست اگر شوی تو ملایم جهان گلستان است^۱

ای دل از پست و بلند روزگار اندیشه کن در برومندی ز قحط برگ و بار اندیشه کن
از نسیمی دفتر ایام برهم می خورد از ورق گردانی لیل و نهار اندیشه کن
زخم می باشد گران شمشیر لنگردار را زینهار از دشمنان بُردبار اندیشه کن
روی در نقصان گذارد ماه چون گردد تمام چون شود لبریز جامت از خمار اندیشه کن
میزان دانش صائب: صائب در اصفهان تحت تعلیمات پدر، پرورش یافت و از برکت
دلسوزی و مراقبت او، نبوغ و استعداد ذاتی اش به ظهور رسید؛ وی مراتب شکرگزاری
خود را در این بیت آشکار کرده است:

هفتاد ساله والد پیری است بنده را کز تربیت بود به منش حق بی شمار
صائب در دوران تحصیل به استتساخ دیوان شمس تبریزی و دیگر شعرا مشغول بود.
سفینه او که حاوی گزیده‌یی از آثار متقدمین و متوسطین و معاصرین اوست، علاقه فراوان
وی را به عالم شعر و ادب فارسی نشان می دهد.

صائب در دوران حیات با بسیاری از شعرا و صاحب‌دلان عصر معاشرت و گفتگو
داشته است، در جواب قصیده خلاق المعانی کمال الدین اصفهانی گفته است:
من کیم صائب که خلاق سخن در این مقام خامه معجز بیان را از بنان انداخته
علامه مشهور محقق لاهیجی معروف به فیاض در حق او گفته است:

خدا روزی کند فیاض، چندی صحبت صائب که بستانیم از هم داد ایام جدایی را
صائب در مقام تجلیل از مولانا جلال الدین رومی می گوید:

از گفته مولانا مدهوش شدم صائب این ساغر روحانی صهبای^۱ دگر دارد
 و در مورد خواجه حافظ چنین داوری و اظهار دل بستگی می کند:
 ز بلبلان خوش الحان این چمن صائب مرید زمزمه حافظ خوش الحان باش
 از ابیات زیر پیدا است که صائب با شعرای دوران خود روابطی دوستانه داشته است:
 خوش آن گروه که مست بیان یکدیگرند ز جوش فکر، می ارغوان یکدیگرند
 نمی زنند به سنگ شکست، گوهر هم بسی رواج متاع دکان یکدیگرند
 زنند بر سر هم گل زمصرع رنگین ز فکر تازه، گل بوستان یکدیگرند
 به غیر صائب و معصوم نکته سنج و کلیم دگر که زاهل سخن مهربان یکدیگرند

* * *

خوشا کسی که چو صائب ز صاحبان سخن تنبوع سخن میرزا جلال کند
 نصر آبادی که از تذکره نویسان معاصر اوست، در بیان احوال صائب می نویسد: «از
 کمال غلو فطرت و نهایت شهرت، محتاج به تعریف نیست، انوار خورشید فصاحتش چون
 خیزد خرد بین عالم گیر و مکارم اخلاقیش چون معانی رنگین دلپذیر...»

در سفر عتبات به صائب خبر دادند که حاکم بغداد مردم را از لعن یزید ممنوع کرده،
 صائب که هرگز هجو کسی نگفته بود، از این فرمان بیمورد بر آشفت و گفت:
 حاکم بغداد حکمی کرد و می باید شنید تا که او باشد نباید کرد لعنت بر یزید
 در پایان این مقال نمونه‌ای از نثر انتقادی صائب را نیز می آوریم:

زبان شکسته ترم از قلم، نمی دانم که شرح آن به کدامین زبان کنم تقریر؟
 «غرض از تحریر این پریشان رقم آنکه در اواخر ماه رمضان، فرمانی از جانب سلطان
 صاحبقران مشتمل بر منع شراب و آزار می خوارگان رسید. رندان پاده‌نوش که آماده این
 شده بودند که به اشاره آبروی هلال عید به دست سبوی بیعت تازه کنند و با سبز خطان ته
 گلگون شیشه و پیاله دست در گردن کرده چهره زعفرانی، ارغوانی سازند، از اثر استماع
 این خبر انگشت تأسف به دندان گزیدن گرفتند و به آب دیده، دست از دامن دختر زو
 فرو بستند. هلال عید که ناخن به دل ارباب طرب می زد در نظرها به عینه شکل ناخن به
 هم رسانید. بزرگان خُم و خردان پیاله که از می در جوش و از نشاط در خروش بودند،
 همگی شکسته خاطر شدند و از اشک عقیق رنگ چهره خاک را لعل گون ساختند؛ پیاله از
 دست رفت و ضراحی از پای درآمد... شمع را که مجلس افروز بزم رندان بود از مشاهده
 این حالت جانکاه دود از نهاد برآمد و جهان روشن در نظر، تاریک شد... کمانچه که

ثابت قدم بزم عشرت بود، خاک در کاسه سرش ریخته به تیرش زدند، دایره که حلقه بند گیش در گوش کشیده از شادی در پوست نمی گنجید، به ضرب طپانچه از دایره اهل نشاط بیرونش کردند. چنگ که همیشه جا در دامن زهر جبینان ماه طلعت داشت، به جهت ضبط قانون، موی کشان از پرده برونش کشیدند پرده ناموسش به ناخن بی اعتباری دریدند. طنبور را گوشمالی ندادند که دیگر هوس نغمه پردازی کند و زیاب را آنچنان نتواختند که بعد از این با حریفان ناسازگاری کند و اگر بوی برند که عود بر عشاق نوای مخالف خوانده در زمانش چون عود قماری بسوزند؛ و اگر بشنوند که موسیقار با کسی همنفس گشته، سرب در گلویش بریزند.

امید که منشور رخصت از دیوان رحمت پناهی صادر گردد و آب رفته به جوی شیشه و پیاله باز آید و مستوره «بنت العنب» که در پرده خفا محبوب مانده، شاهد روان گردد و چشم پیاله به دیدار قرّة العین روشن گردد، یارب دعای خسته دلان مستجاب کن.»^۱

نمونه‌یی از تعالیم اجتماعی او،

می کند با کاهلان این نکته تلقین آسیا	بی تردید دامن روزی نمی آید به دست
بر دوش خلق مفکن زنهار بار خود را	بیکاری و توکل دور است از مروت
این قفل، کلیدی به جز ابرام ^۲ ندارد	از شرم در بسته روزی نگشاید

که غم گر هست در عالم همین است	مگو در بی غمی آسودگی هست
-------------------------------	--------------------------

راه دوری بیش داری رو به پس کردن چرا؟	در طلب، سستی چو ارباب هوس کردن چرا؟
عمر صرف بوج گویی چون چرخس کردن چرا؟	در ره دوری که می باید نفس در یوزه کرد
کشیده دار کمان تا نشان شود پیدا	مده چو تیر هوایی، به باد عمر عزیز
چون کند گردآوری گل، بوی غارت برده راه	هر چه رفت از کف به دست آوردن آن مشکل است
بیحاصل است داعیه لب گزیدنت	اکنون که در دهان تو دندان به جا نماند
که چون قلم ز تو در هر قدم اثر ماند	به سر نیامده طومار عمر، جهدی کن
داغ فرزند است فوبت وقت از دل چون رود	حسرت اوقات غفلت چون زدل بیرون رود

روی دل از همه عالم به کتاب است مرا	نیست کاری به بد و نیک جهانم صائب
------------------------------------	----------------------------------

۱. این نمونه نثر از روی بیاض استاد فقید جلال‌هایمی نقل شده است. به نقل از کلیات صائب، پیشین، ص ۴۸.

۲. کوشش و تلاش.

تا بود دفتر گل روی میاور به کتاب
چه ضرور است که آراسته دارد خوان را
شکنجه ایست فقیران بی بضاعت را
با تیوة فضولی مهمان برابر است
نگ خلقی کفر بس نای مهمان ماندن است
از کم بضاعتی خجل از میهمان مباش

* * *

می کشد دست حمایت شمع مغرور مرا
من که می دزدیدم از دست نوازش دوش را
رهین منت خود، گو مکن شحات مرا
ترك احسان را ز مردم جود می دانیم ما

تا بُود نغمه بلبل مشنو ساز دگر
میزبانی که زجان سیر کند مهمان را
ضیافتی که در آنجا توانگران باشند
از میزبان تکلیف بسیار، در سلوک
خنده رونی میهمان را گل به جیب افشاندن است
هر کس بخوان قسمت خود رزق می خورد

پرتو منت کند دل‌های روشن را سیاه
این زمان در زیر کوه منت می روم
به يك دو قطره که خواهد گهر شدن روزی
بار منت بر نمی تابد دل آزادگان

یکی از معروفترین شعرای دوره صفویه، محتشم کاشانی است.
محتشم کاشانی

با اینکه او به روزگار جوانی به غزلسرایی و مدیحه‌گویی
می پرداخت، ولی به اقتضای زمان و به تشویق شاه نهماسب به سرودن اشعاری مبنی بر
تذکر مصائب اهل بیت، همت گماشت و در این سبک اشعارش معروف گشت، تا آنجا که
روضه خوانها و مرثیه‌گویان تا دوران ما نیز از اشعار اندوهبار او به هنگام ذکر مصیبت
آل علی (ع) استفاده می کنند.^۱

مهمترین مرثی وی ترکیب بندی است در مرثیه شهدای کربلا، به عنوان نمونه، بند
اول ترکیب بند او را در مرثیه شهدای کربلا می آوریم:

باز این چه شورش است که در خلق عالمست
باز این چه رستخیز عظیم است کز جهان
گویا طلوع می کند از مغرب آفتاب
گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست
در بارگاه قدس که جای ملال نیست
جن و ملک بر آدمیان گریه می کنند
خورشید آسمان و زمین، نور مشرقین
سرورده کنار رسول خدا حسین^۱

باز این چه شورش است که در خلق عالمست
باز این چه رستخیز عظیم است کز جهان
گویا طلوع می کند از مغرب آفتاب
گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست
در بارگاه قدس که جای ملال نیست
جن و ملک بر آدمیان گریه می کنند
خورشید آسمان و زمین، نور مشرقین
سرورده کنار رسول خدا حسین^۱

۱. دکتر رضازاده سفق، تاریخ ادبیات ایران، سس، ص ۳۶۹ و لغت نامه دهخدا، شماره مسلسل ۲۰۷، شماره حرف
۲، بخش اول، ص ۵۱۲.

وفات او به سال ۹۹۶ اتفاق افتاد.

عرفی شیرازی

جمال‌الدین محمد عرفی پسر بدرالدین از شعرای مشهور ایران در قرن دهم هجری است؛ ولادتش به سال ۹۶۳ هجری قمری در شیراز روی داد، ولی بیشتر زندگیش در هندوستان سپری شد و به دربار جلال‌الدین اکبرشاه امپراتور مغولی هند راه یافت؛ و در آنجا با شعرا و فضیلائی فارسی زبان آشنا گردید و مقام و موقعیت ممتازی به دست آورد.

عرفی در سرودن قصیده و غزل و قطعه و ترجیع و ترکیب، قدرت داشت و در شمار بهترین شاعران سبک هندی است و دو منظومه مخزن الاسرار و خسرو و شیرین نظامی را استقبال کرد و نشان داد که در مثنوی نیز دست دارد.

عرفی جز دیوان اشعار، ترجیع‌بندی به نام گلشن‌راز و رسالهٔ منثور صوفیانه‌ای به نام نفیسه دارد؛ وفات عرفی در جوانی، یعنی به سن ۲۶ سالگی، در تاریخ ۹۹۹ در لاهور اتفاق افتاد. یکی از قصاید معروفش که در نعت و مدح حضرت علی (ع) است، با این بیت آغاز می‌شود:

جهان بگشتم و دردا که هیچ شهر و دیار
ندیده‌ام که فروشند بخت در بازار
صائب تبریزی در مواردی چند از او یاد کرده است:
در سخن از عرفی و طالب ندارد کو تهی
عیب صائب این بود کز زمرهٔ اسلاف نیست

هزار حیف که عرفی و نوعی و سنجر
نیند جمع به دارالعبیاری برهان پور
عرفی شیرازی، در مقام ستایش خود، گفته است:
نازش سعدی به مشیت خاک شیراز از چه بود
گر نمی دانست باشد مولد و مأوی من
غافل از اینکه سعدی شیرازی، با مقام شامخی که در شعر و ادبیات فارسی دارد
هرگز به خاک شیراز افتخار نکرده است، بلکه شیرازیان و پارسی‌زبانان به وجود این ستارهٔ
درخشان و قدر اول ادب فارسی افتخار می‌کنند.

بنظر ذبیح‌الله صفا: «عرفی بر سر راه تکامل شیوه‌ای از سخنوری قرار داشت که بعدها به هندی شهرت یافت و او را می‌توان یکی از ستونهای آن بنای رفیع شمرد اما نه همهٔ آن کاخ بلند؛ و اگر در سخن او خاصه در غزلش دقیق شویم، می‌بینیم که او بسیار در

۱. مأخوذه از تاریخ ادبیات دکتر شفق، پیشین، ص ۳۷۰ و لغت‌نامه دهخدا، شماره مسلسل ۷۶، ع، عتک، ص ۱۸۰.

دنبال شاعران آغاز قرن نهم تا آغاز قرن دهم حرکت می‌کند منتهی قدرت و صلابت طبعش او را در شمار مستثبات در آورده است».

از جمله بیانهای روشنی که دربارهٔ سخنوری عرفی شده از میر عبدالرزاق خوافی است که گوید: «بیشتری از اساتذده سخن شناس اتفاق دارند که در کلام مولانا جزالت با سلامت و لطافت با متانت جمع آمده و بدین شیوازیانی و شیرین بیانی کم کسی بوده؛ در نظم قصاید چنان بلند مرتبه افتاده که هیچکس را با وی یارای شرکت و هم چشمی نمانده.»^۱ حق همینست که میر عبدالرزاق گفت، زیرا عرفی با قدرت و قوت کم سابقه طبع و قریحه خود توانست سخن جزیل و استوار شاعران آغاز قرن نهم را با لطافت اندیشه غزل گویمان پایان آن قرن درهم آمیزد و با توانایی خاص خود در ایراد معناهای لطیف و ترکیبهای تشبیهی و استعاری در بیانی سلیس و روان بابی نو، در کتاب شاعری افتتاح نماید، نه آنکه شیوه پیشینیان را درهم بریزد و بر روی آن کاخ درهم ریخته بنایی تازه بر آورد و حال آنکه «ثنایی» با طرز خاص خود که عبارت از گنجاندن مفهوم‌های بلند و خیالهای دور و دراز در کلام کوتاه و فشرده است، چنین کاری انجام داده است.»^۲

نمونه‌یی از ادبیات دیوانی (اداری) در عهد صفویه

با مطالعه نامه‌های اداری و درباری، که در آغاز حکومت صفوی (در عهد شاه تهماسب صفوی) به رشته تحریر درآمده است، تنها با طرز نگارش نامه‌های رسمی آن دوران آشنا نمی‌شویم. بلکه با انواع اغذیه و تنقلات و با طرز پذیرایی از شخصیت‌های خارجی و به خصوصیات فرهنگی و اجتماعی آن عصر نیز تا حدی پی می‌بریم. در «حکم شاه تهماسب صفوی برای پذیرایی از همایون، پادشاه مغولی هند که به دربار شاه تهماسب پناهنده شده بود» مطالب زیر شایان توجه و قابل دقت است و بسیاری از ویژگیهای زندگی مردم و طبقات ممتاز و مرفه اجتماع را روشن می‌کند:

خصوصیات خیمه و خرگاه و طرز پذیرایی از مهمانان خارجی

۱. نحوهٔ پذیرایی از سلاطین و میهمانان بلند پایه خارجی، و طرز برافراشتن خیمه و خرگاه زرین برای سکونت آنان و به کار بردن طنابهای ابریشمی و میخهای زرین برای استقرار و استحکام آن.

۱. بهارستان سخن، مدارس ۱۹۵۸، ص ۴۲۰.

۲. دکتر ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، جلد پنجم، بخش یکم، ص ۵۲۷.

۲. استفاده از تجیرهای الوان از مخمل و اطلس برای جدا کردن قسمتی از خرگاه شاهانه.
 ۳. اعزام بیست فرّاش برای آب پاشی و آبیاری و احداث حوض برای آسایش مهمانان.
 ۴. فرستادن جلودار و مهترباشی برای آماده کردن اسب و استر کافی با زین و لجام مرصع، برای سوار شدن همایون شاه و اطرافیان او.
 ۵. اعزام توشمال‌باشی با بیست طبّاخ ماهر و شربت دارباشی برای آماده کردن انواع اغذیه و آشربه و تقدیم انواع مواد مخدر چون فلونیا و تریاک و معجونهای گوناگون و تنقلات و انواع شیرینی به حضور شاه و ملتزمین او.
 ۶. هنگام صرف غذا «شربت‌دار» مکلف بود، انواع ترشیاها و آفشره و سبزیها را فراهم کند و مسئول عطارخانه (داروساز) نیز موظف بود انواع ادویه از فلفل، دارچین، زیره، زنجبیل، زعفران و نبات و مصطکی و انواع ادویه دیگر را همراه ببرد.
 ۷. مسئول قیچاچی خانه مکلف بود، انواع پارچه‌های زربفت و شال و ترمه کشمیر و سمور و سنجاب و خز همراه ببرد و با عده‌یی خیاط ماهر و زبردست، آنچه می‌خواهند فراهم سازد.
 ۸. چراغچی باشی باید هر شب با ۱۲ عملة چراغ دوازده پیه‌سوز طلا و نقره و ۱۲ شمعدان طلا و نقره با شمعیهای کافوری بسوزاند و مجمرها و بخور خوشبو به کار برد.
 ۹. هنگام صرف صبحانه و ناهار، طبق دستور، ظروف و غذاهای معینی را در سفره قرار دهد و آماده کردن انواع و اقسام پلاو و مرغ بریان و سیاه‌پلاو و زردپلاو و دیگر اغذیه غفلت نرورد.
- اینک متن این نامه تاریخی را که حاوی اطلاعات گوناگون سیاسی و اجتماعی از ایران عهد صفویه است نقل می‌کنیم:

حکم شاه تهماسب صفوی برای پذیرایی همایون پادشاه

«فرمان همایون شد، آنکه رفعت دستگاه عمدة‌الامراء حشمت انتباه، عظمت و دولت و اجلال اکتاه عالیجاه علی قلی خان شاملو به عنایت و عواطف پادشاهانه سرافراز بوده‌اند که به سمع انسرف ما رسید که زبده خواقین، عمدة‌السلطین چنگیزی، خلاصه دودمان گورکانی، پادشاه‌بن پادشاه، شهنشاه هندوستان همایون پادشاه به درگاه فلك پناه ما می‌آید، طریقه آن بیگلر بیگی و خانلرخانی آنست که اعزاز و احترام پادشاه را چون داخل ممالک ایران شود و مذکور شد که به قلعه کریش رسیده است که اول محال زمین داور یعنی دارالقرار قندهار (است) بجای آورد و دقیقه (ای) از خدمتکاری و مهمان‌داری فرو گذاشت

نماید و استقبال به استقلال بکند و می باید که خیمه و آلاچوب بارگاه از خود روانه کند تا ما تدارک احوال پادشاه بکنیم.

خیمه و خرگاه برای پذیرایی: از این جانب دوازده قطار شتر پیش‌خانه به مصحوب شاوردی بیک روانه فرمودیم، و مقرر کردیم که هر کجا که پادشاه سوار شود شتران را بار کرده روانه گردد و خیمه گاه و بارگاه آلاچوب و کریاس که با هجده ستون کویزه طلا و کریاس که از اطلس خطائی و مخمل بر سر بای کند و سامیانه در پیش بارگاه بتکد و تجیر الوان از مخمل و اطلس و دور بارگاه و کریاس بکشند و طنابهای ابریشمی به میخهای زرین ببندند و در کریاس و بارگاه خیمه از زربافت بر سر بای کند و به جهت خوابگاه پادشاه.

و بیست فراش به جهت خدمت فراشی مقرر شد و بیست نفر بیلدار قرار دادیم که هر کجا که فرود بیایند زمین بارگاه را هموار نمایند و حوض بلغار را پر آب کرده در بارگاه نصب نمایند و چهل نفر سقا را قرار دادیم که از هر کجا که پادشاه والجاه سوار شود پیش آب بپاشند و خیمهٔ رکاب‌خانه از اطلس به نزدیک کریاس و بارگاه بر سر بای کنند و قالیه‌های کار خراسان ابریشمی و کپه و نمدهای جامی و سوزنیها ببندازند.

و مقرر فرمودیم دژ در بارگاه طناب قورق بکشند، یک میدان اسب دورتر و از عقب فراشخانه و پیش‌خانه رفعت دستگاه شاه قلی بیک جلودار با حسن مهترباشی را با هشتده سر اسب از آن جمله چهار سر یابوی رهوار و چهار سر استر خوش راه خاموش از برای پادشاه و ده اسب بدو از برای کتل، همهٔ اسبها و استرها با زین و لجام مرصع و کتیم و کجیم سر اسبان کتل و جنیبت ببندازند و بپوشانند و بر اسبان و بابو و استر سواری ارتک طلادوز و گلابتون‌دوز ببندازند و از عقب فرستادن اسب و جنیبت ایالت پناه آقاییک استاجلو که توشمال باشی است با بیست نفر طباح.

وظایف شربت‌دار باشی: و مقرر فرمودیم که توشمال باشی هر روز سیصد لنگری طعام از سرکار پادشاه طیار کند و از عقب او رفعت پناه حسن بیک شربت‌دار باشی را قرار دادیم که هر روز بیست خوان نقل و در هر خوان دو کله قند و گوارش الوان مثل گوارش مصطکی و گوارش زرشک و گوارش زعفران و گوارش لیمو و آب نبات و قرص لیمو و قرص عنبر و دیگر قرصها مثل حلوی شکر و لوزینه و غیرها در محل کیف خوردن پادشاه و کیف‌دانهای طلا و نقره قرار دادیم و در کیف‌دانها مفرح یاقوتی و فلونیا و حب لؤلؤی و تریاک کازرون و فلاسفه و معجون اسکندری و حب جدوار و معجون مروارید و کوکنار که با زعفران بگیرند با تنقلات به حضور پادشاه ببرند.

انواع ترشی و چاشنی: و در محل طعام شربت (دار) را قرار دادیم. دوست پیاله ترشی الوان مثل ترشی کشمش و ترشی پوست نارنج و افشردۀ کله‌یر و افشردۀ آب لیمو و چاشنی آن از قند و دوست نعلیکی سبزی از ترب و نعناع و پیاز تازه و غیرها به مجلس به سر سفره حاضر سازد.

و از عقب عزت آثار آقا لطف علی خویجدار را فرستادیم با بیست قطار شتر از برنج و روغن و نخود و ماش و کشمش طعام و بسته‌های شکر و پیاز و نمک و زوغال اخته و زرشک خشک و قیصی خشک و کشک و پنیر قزوین و ماست درگزین و برنج نیلوفر و شیشه‌های آب لیمو و خیکهای رب نار و نخود، لیه و ماش کرکره کرده و آرد گمشه با استاد حاجی علی خان چورکچی خاصه با دوازده نفر عملۀ حورک‌خانه، و هریک از کارخانه‌ها که فرستاده می‌شود، سی نفر عمله در هر کارخانه به خدمت باشند.

و در عقب ایشان عطارخانه فرستادیم که دواها و ادویۀ حاره مثل فلفل و دارچینی و زیره کرمانی و زنجبیل خشک و زنجبیل برورده و آمله و هیلۀ سرورده و زعفران بانصد متقال و نبات سفید و چند بیدستر و مصطکی و دواهای دیگر از هریک یک عدل به مصحوب حاجی زمان عطار فرستاده شد با دوازده نفر عملۀ عطارخانه.

مصنوعات و منسوجات عهد صفوی: و از عقب ایشان رفعت‌بناه علیخان بیک صاحب جمع قیچاچی خانه را با شش خروار متاع از زربفت کار کاشان و بزد و چهار ذرعی کار اصفهان و چهار ذرعی ساده و قطنی و اطلس زربفت زمینه طلا و زمینه نقره و شال طرمه و شال کشمیر و مندیل‌های زرتار کار فطن قطنی ساده و قطنی لیه‌دار و بته‌دار و الجۀ ماو کار هند و الجۀ کساری و الجۀ کار یزد و تفضیلۀ یزدی به جهت زبردانی و قصب کار قزوین و دستارهای یاریک مثل سیری صاف و چیت قلمکار و چند دنلق سمور و سنجاب و خز و غیره؛ و استاد الله‌وردی خیاط با چهارده نفر خیاطخانه و چهار بسته لندردۀ الوان با پنج نفر پوستین‌دوز و یک خروار پوست کبود بخارانی و پوست قلمۀ نازک^۱ فرستاده شد که هرچه در (نظر) پادشاه خوش آید و به قامت و اندام بریده تمام کنند و هریک از این کارخانه‌ها خیمه و آلاچوب و دودری و تجیر و سایه‌بان در هر منزل که اردوی فلک شکوه نزول اجلال نماید کارخانه‌ها حاضر باشند.

مأمورین تشریفات: و ایالات دستگاه کلب علی سلطان یساؤل را با هشتاد نفر یساؤل در خدمت قیام نمایند و دولت‌مآب سلطان علی بیک سفره‌چی سرکار خاصه را با هجده نفر

سفره‌کش در خدمت باشند و متعلقان پادشاه را عزت و احترام نمایند، و قانون کلب‌علی آن است که عصا به دست (در حضور) پادشاه حاضر باشد و چون بارگاه و کریاس پادشاهانه و بارگاه ملوکانه را بر سرپا بکنند با طنابهای ابریشمین و سایه بانها طناب قورق را بکشند و یساولان با خم‌بیهای زرین و سیمین در دست حاضر باشند و نگذارند که کسی از طناب، بیرخصت پادشاه داخل بارگاه شود و همیشه کتل و جنبیتهای خاصه دژدر بارگاه با طناب ابریشمی زین کرده و سطلهای طلا و نقره و میرآخورباشی حاضر باشند و یک دینار از رعایا از سوری و اقامت نگیرند.

وظایف چراغچی باشی: و عزت‌مآب دولت انتساب خاندان قلی بیگ چراغچی باشی را با دوازده نفر عمله چراغ‌خانه را قانون آنست که هرشب دوازده پیه‌سوز طلا و نقره و دوازده شمعدان طلا و نقره با شمعههای کافوری در بارگاه و مجلس بهشت آئین بسوزانند و مجمره‌ها و بخور خوشبوی به کار برند و هشت مشعل طلا و نقره دژدر بارگاه بزنند و در هر کارخانه که ما فرستاده‌ایم دو مشعل روشن کنند و آنچه لازم پادشاهانه است به جا آورند.

طرز پذیرایی از مهمانان و مواد گوناگون غذایی: و چون صبح شود فراشان بارگاه و در بارگاه را پاکیزه کنند و ناشتایی پادشاه و مردم او را هجده‌خوان از آمله و هلیله و زنجبیل پرورده با نانهای کلیچه روغنی و کاکایی و پنیر خوب و مسکه و شیرۀ نبات در خوانها و در نعلبکیهای چینی کرده به‌حضور ببرند، و وقت کیف پادشاه کیف‌دانهای طلا با آفتابه سلیچه طلا و نقره به حضور پادشاه حاضر سازند.

و در محل شب در مجلس بهشت آئین شمعدانها و پیه‌سوزها (و) زیر پی سوزها (ی) گلابتون بیندازند، و در شیلان کشیدن سیصد لنگری طلا و نقره و چینی با سربوش حاضر کنند، و در پیش مردم پادشاه هرسه یک لنگری با ترشیاها و سبزیها و پیاله‌های افشرد از آب‌لیمو و افشرد گله (پر) بنهند.

و در وقت سفره انداختن، سفره‌های زربفت و مطبق و چیت قلمکار انداخته شود و پیش زرتاری در دامن پادشاه بیندازند.

و در محل سفره برچیدن آنچه از طعامها می‌ماند، نوکران و مجلس نشینان بردارند و کسی مانع نشود، به هر طریق که خواهند بخورند.

و در وقت خوردن محضری صد خوان دوری بزرگ، در هر خوانی دو چرك و نعلبکی پنیر و پیاله ماست و یک بوشقاب... فرد اعلا و یک بوشقاب خریزه شیرین و نعلبکی مربای سیب و مربای بالنگ (و) مربای زرشک (و) مربای آلوبخارا و مسکه بگذارند

و در پیش هرکس يك خوان بنهند و در پیش پادشاه يك خوان به طریقی که مذکور شد و يك لنگری دیوانی قلیه چلاو و يك لنگری قیমে چلاو.

طریقه سلطان علی بیگ آنست که در برابر پادشاه به دو زانوی ادب بنشیند، خواه در وقت محضری خوردن و خواه در وقت طعام و شیلان به مجلس آوردن.

و توشمال را قاعده آنست که در کار خود مشغول باشد و هر روز از پیشخدمتها احوال بپرسد و پیشخدمتها و انیسان پادشاه برسانند که چه طعام بپزیم؟ آنچه پادشاه بفرماید آن را بپزند.

و سوای فرمایش پادشاه مقرر شد که هر روز دزده بریان و چلاو قلیه، و لیمو پلاو، و ششده رنگه چلاوه، سیاه پلاو بره پلاو، زرده پلاو، شکر پلاو، کوکوچلاو با کباب مرغ بچه و شامی کباب و انار پلاو دو پیازه و آش حبشی و آش ماست و آش ماهیچه و بورانی و قلیه مرغ و ماش پلاو و یخنی پلاو به این قرار طبّاخان بپزند و حلویات هم به مجلس عالی حاضر کنند، مثل حلویای دارچینی، پالوده و فرنی و سایر حلویات که مقرر فرموده ایم به مجلس حاضر کنند.

و چون پادشاه سوار شود سه کس بر یخدانها سوار شوند و در یخدانها از خوردنیها مثل کباب مرغ و حلواها و یخنی و پنیر و نانهای روغنی و نفتان روغنی در طاسهای نقره کرده در سفره های زربفت پیچیده در یخدانها بگذارند که اگر پادشاه (را) در راه میل خوردن شود حاضر باشد.

و کلب سلطان یساول صحبت را مقرر کردیم که هرگاه پادشاه سوار بود او پیشاپیش با یساولان يك تیر پرتاب دورتر از پادشاه و مردم پادشاه يك تیر پرتاب دورتر از پادشاه بیابند مگر خاصان و پیشخدمتان که نزدیک پادشاه باشند و نزدیک پادشاه بروند و در محلی (که) پادشاه سوار شود، دوازده شاطر با زنگهای زرین و قرقالها بر بالای کلاهها بزنند و قنطوره های زربفت و نجقهای زرین دربند دست بیندازند.

تشریفات مسافرت: و چون پادشاه سوار شود، کارخانه ها را بار شتران کرده پیش از پادشاه روانه شوند و پیش خانه پیش از پادشاه بر شتران بادرفتر بار کرده به منزل دیگر خیمه ها و بارگاه بزنند و طناب قورق بکشند و هرروز يك فرسخ یا دو فرسخ (بیش) نروند و سقایان و رایبه کشان، مشکها و خیکها را پر آب کرده و بر استران بار کرده آب بپاشند و بیلداران بیشتر بروند و راهها هموار کنند و سقایان آب بپاشند تا گرد و غبار راه فرو نشیند.

و مقرر فرمودیم که چون به دارالسلطنه هرات پادشاه برسد، ایالت و شوکت پناه علیقلی خان مهمان دار باشد و سرکاری کارخانه و آنچه در این حکم عزصدور یافته است،

دستورالعمل خود ساخته بدان عمل نماید و چون به هرات برسد، مردم شهر استقبال نمایند و آنچه لازمهٔ عزت و احترام است بجا آورند.

و چون به مشهد مقدس معلى برسد، رفعت دستگاه صفی قلی خان حاکم مشهد مقدس با لشکریان و توابع خود استقبال نماید و متولی باشی با متولیان به پیشواز بیایند و چون پادشاه ارادهٔ زیارت داشته باشد، او را داخل روضهٔ متبرک سازند و احترام پادشاه به جا آورند.

و چون از مشهد بیرون آید همه جا به طریقی که فرموده‌ایم به جا آورند. و چون به شهر دامغان و نیشابور رسند به همین طریق با پادشاه سلوک نمایند. و چون به سمنان برسد، حاکم و کلانتر (و) وزیر سمنان استقبال نمایند و آنچه پیشکش که ایشان را مقدور باشد به نظر پادشاه بگذرانند و چون پادشاه در بارگاه قرار گیرد، امراء و بزرگان به پیش طناب قرق با یساولان بایستند، تا آنکه رخصت بدهد، داخل بارگاه شوند و او را از راه مازندران بیاورند و چون به شهر اشرف و هزار جریب برسد، استقبال نمایند و هرگونه حرمت و عزت باشد به جا آورند، به این دستور تا به يك منزلی قزوین برسند و نواب اشرف ما به نفس نفیس خود با امراء و ارکان یکان (یکان) استقبال کنند.

و می باید که چون به نزدیک برسند، قرق بکشند و کارخانه‌ها جا به جا خیمه بزنند و بارگاه را بر سر پا کنند و مرکبان جنیبت را بر در بارگاه در زیر سایه بان ببندند و سطلهای طلا و نقره حاضر کنند و اساسهٔ (کذا) پادشاهی را بنمایند و هرکه (از) ارکان که به پابوسی پادشاه مشرف شود، یکان یکان پادشاه را کرنش و تسلیم کنند و صحبت یساول می باید که نام امرا را یکان یکان به پادشاه عرض کند. تا ما خود بدیدن پادشاه بیائیم و در عهده دانند و از فرموده نگذردند.^۱

نفوذ شعرا و اهل ادب در محافل عمومی در عهد صفویه
نصرالله فلسفی ضمن تاریخ عمومی عهد شاه عباس، از توجه و علاقه طبقات
مختلف به شعرا و اهل ادب چنین یاد می کند:

قهوه‌خانه در زمان شاه عباس اول
«در عهد شاه عباس، در بیشتر شهرهای بزرگ ایران، مخصوصاً در قزوین و اصفهان

قهوه‌خانه‌های متعدد دائر شده بود. در اصفهان قهوه‌خانه‌های معروف بیشتر در اطراف میدان نقش جهان و چهارباغ و بازار قیصریه بود. طبقات مختلف مردم، از اعیان و رجال دربار و سران قزلباش، تا شاعران و اهل قلم و نقاشان و سوداگران، برای گذراندن وقت و دیدار دوستان و سرگرم ساختن خود به بازیهای مختلف، یا مناظرات شاعرانه و شنیدن اشعار شاهنامه و حکایات و قصص، و تماشای رقصهای گوناگون و بازیها و تفریحات دیگر، به آنجا می‌رفتند.

قهوه‌خانه‌ها بسیار وسیع بود و دیوارهای سفید و پاکیزه داشت. درهای قهوه‌خانه از چهارسو به خارج باز می‌شد و بیشتر قهوه‌خانه‌ها را به یک صورت و یک اندازه، پهلوی یکدیگر می‌ساختند. بطوری که میان آنها هیچگونه دیوار و پرده‌ای نبود و از درون هر یک قهوه‌خانه دیگر نیز دیده می‌شد و چنان می‌نمود که آن همه یک دستگاهست.

در اطراف قهوه‌خانه، طاقنما و شاه‌نشین‌هایی ساخته بودند که باقالی و فرشهای دیگر مفروش و نشیمن مشتریان و تعاشاگران بود، و همه در آنجا بر زمین می‌نشستند. شبها چراغهای فراوانی را که از سقف قهوه‌خانه آویخته بود می‌افروختند. در میان قهوه‌خانه هم حوضی بزرگ بود که همیشه آب صاف و روشنی از اطرافش فرو می‌ریخت، و هنگام شب زمین نیز از انعکاس چراغ‌های سقف، و چراغ‌های دیگری که در اطراف حوض می‌گذاشتند، چون آسمانی پرستاره بنظر می‌رسید.

وضع قهوه‌خانه‌ها در زمان شاه عباس: در زمان شاه عباس اول کارکنان قهوه‌خانه‌ها بیشتر از جوانان خوبروی گرجی و چرکسی و ارمنی انتخاب می‌شدند. ازین میان جمعی به خدمت مشتریان مشغول بودند، و جمعی، با زلفهای بلند و لباسهای فریبنده، به رقصها و بازیهای گوناگون می‌پرداختند. به همین سبب قهوه‌خانه‌ها بیشتر میعادگاه صورت‌پرستان و شاعران دل در کف و هوسبازان بود.

از قهوه‌خانه‌های معروف اصفهان در زمان شاه عباس، قهوه‌خانه‌های عرب، باباقراش، حاجی یوسف، باباشمس تیشی کاشی و قهوه‌خانه طوفان را نام برده‌اند.^۱

قهوه‌خانه باباشمس تیشی را شاه عباس خود برای او در چهارباغ اصفهان دائر کرده بود. این مرد نخست در شیراز معرکه می‌گرفت و با کشتی‌گیری و طاس‌بازی و نوازندگی و آوازه‌خوانی و بازیهای دیگر مردم را مشغول می‌ساخت، و ازین راه زندگی می‌کرد. در

۱. درباره رواج قهوه در هندوستان نوشته‌اند که تخم قهوه را نخست بك حاجی مسلمان به نام بابا بودن از مکه جنوب هند برد و در آنجا رواج داد. فرهنگ لغات انگلیسی- هندی موسوم به «Hobson - Jobson» چاپ ۱۹۰۳.

حدود سال ۱۰۱۲ هجری از شیراز به اصفهان رفت و چون در کار ساز و آواز مهارتی داشت و تصنیفهای دلپذیر می ساخت مورد توجه و عنایت شاه عباس شد، مخصوصاً که خوبرویی به نام گنجی نیز همراه خود داشت...

شاه عباس «گنجی» را ازو گرفت و به خدمت خود داخل کرد^۱ و برای باباشمس در چهارباغ اصفهان قهوه‌خانه‌ای، و پهلوی آن نیز میخانه‌ای به راه انداخت. خود گاه‌گاه به قهوه‌خانه وی می رفت و در میخانه‌اش شرایخواری را به کلی آزاد کرده بود. شاه عباس در دوران پادشاهی گاه میخواری را قدغن می کرد و پس از چندی دوباره آزاد می ساخت. ولی در میخانه باباشمس میگساری همیشه به فرمان شاه آزاد بود و هرکس که در آنجا شراب می خورد، مهری بر کف دستش می زدند تا از مزاحمت مأموران داروغه اصفهان آسوده باشد.^۲

قهوه‌خانه طوفان هم به سبب وجود جوان خوبرویی که بدین نام در آنجا خدمت می کرد، شهرت یافته و میعادگاه شاعران و دلباختگان شده بود. شاه عباس نیز گاه‌گاه به آنجا می رفت. از جمله شاعرانی که به این قهوه‌خانه دلبستگی داشته‌اند، یکی رشیدای زرگر تبریزی و دیگری مظفر حسین کاشانی لنگ بوده است. شاعر اخیر این رباعی را برای «طوفان» قهوه‌چی و قهوه‌خانه او سروده و در آن به لنگی خود نیز اشاره کرده است:

در قهوه طوفان که سر خوبانست صد عاشق پا شکسته سرگردانست
آن رفت «مظفر» که سمندر بودی مرغابی شو که کار با طوفان است
و چون منظورش به محبت پاک او توجهی نمی کرد، و با دیگران مهربانتر بود، ازو رنجیده شد و این رباعی را برایش فرستاد:

بدباطن و چاپلوس می باید گشت خواهان کنار و بوس می باید گشت
حیف است چو پروانه به گردت گشتن برگرد تو چون خروس می باید گشت!

شاه عباس در قهوه‌خانه: شاه عباس گاه بیخبر به قهوه‌خانه‌ها می رفت و با شاعران و هنرمندانی که در آنجا جمع بودند به صحبت می نشست. از آن جمله نوشته‌اند که روزی به قهوه‌خانه «عرب قهوه‌چی» که «پسران زلف‌دار داشت!» رفت و در آنجا با ملاشکوهی از شاعران اصفهان روبرو شد. ازو پرسید چکاره‌ای؟ جواب داد: شاعرم. گفت: از اشعار خود چیزی بخوان. شاعر این بیت را خواند:

مابیدلان به باغ جهان همچو برگ گل پهلوی یکدگر همه در خون نشسته‌ایم

۱. این جوان را شاه عباس چندی بعد به گناهی، که در تواریخ زمان روشن نیست، کشت.

۲. تذکرة نصرآبادی و تذکرة عرفات تقی‌الدین محمد اوجدی.

شاه عباس گفت: «شعر خوبیست، اما شاعر را به برگ گل تشبیه کردن ناملایم است...» روز دیگری باز شاه به همان قهوه‌خانه رفت. ملاشکوهی با شاعری دیگر به نام میرالهی اسدآبادی آنجا بود. چون ملاشکوهی را می‌شناخت، ازو احوال پرسید. سپس روبرو میرالهی کرد و گفت: تخلص شما چیست؟ جواب داد: «الهی» شاه پنجه بر سر او گذاشت و به شوخی گفت: «الهی!...»

شرکت شعرا و صاحب‌دلان در قهوه‌خانه

قهوه‌خانه مرکز سرگرمی و میعادگاه شاعران و هنرمندان و اهل دل بود. همه روز در آنجا جمع می‌شدند و اشعار خود را برای یکدیگر می‌خواندند، و به قول میرحیدری شاعر که گفته است:

مرا در قهوه^۱ بودن بهتر از بزم شهبان باشد که اینجا میهمان را منتی بر میزبان باشد
 آنجا را از مجلس شاه نیز عزیزتر می‌شمردند. محمدطاهر نصرآبادی در تذکره خود، در تعریف قهوه‌خانه و بیان حال خویش چنین می‌نویسد: «... از غلط نهادان کج‌اندیشه کناره جسته در حلقهٔ درست کیشان راست آئین درآمده و در قهوه‌خانه رحل اقامت انداختیم. تبارک‌الله از آن مجمع. جمعی باقر علوم نظری و یقینی و گروهی حاوی موسیقی و ترجمان اصول و فروع دین. از تجلی طبعشان ساخت قهوه‌خانه وادی موسی، و معنی در خاطرشان مقارنهٔ خورشید و مسیحا. بعضی به نظم اشعار جان را به گوشوار لالی آبدار مزین می‌ساختند، و قومی در تربیب معما زلف خوبان را در پیچ‌وتاب می‌انداختند. سرعت نظمشان به مرتبه‌ای که تا نام بیت برده بودی، معمار خاطرشان به دستیاری ستون خامه به عمارت آن می‌پرداخت...»^۲

این اشعار بی‌نمک را نیز شاید همین شاعران قهوه‌خانه‌نشین در مدح قهوه ساخته باشند:

آرام جان و قوت اعضا و قوت دل	راحیست قهوه‌روح فزا و گبیل گسل
تفریح بخش خاطر پیران مضمحل	تقریب اجتماع جوانان پارسا
	و نیز این شعر بی‌مزه و بی‌معنی:
پر طاووس نظر، افشرد تنباکوست (!)	قهوه حمام سفر، آش خمار تریاک
شعرا گاه آنچه را که به دست می‌آوردند، در قهوه‌خانه خرج می‌کردند. چنانکه	

۱. کلمهٔ قهوه بجای قهوه‌خانه هم استعمال می‌شده است.

۲. تذکره نصرآبادی، چاپ تهران، ص ۴۶۰.

وقتی امینای نجفی شاعر، یکصد تومان پولی را که شاه عباس به او عطا کرده بود، در اندک زمان در قهوه‌خانه‌ای صرف عشق‌بازی کرد، و شاعری دیگر به نام ادهم بیگ ترکمان نیز از هوسبازی در قهوه‌خانه «حاجی یوسف قهوه‌چی» کارش به رسوائی کشید.

شاهنامه‌خوانی در قهوه‌خانه

در قهوه‌خانه، شاهنامه و داستانهای حماسی دیگر نیز خوانده می‌شد و بسیاری از مردم برای شنیدن شاهنامه به آنجا می‌رفتند. شاهنامه‌خوانی کار آسانی نبود و شاهنامه‌خوانان غالباً خود شاعر و ادیب بودند.

شاه عباس خود به شاهنامه فردوسی علاقه بسیار داشت و در مجلس او شاعران سخن‌شناس و خوش‌آهنگ، شاهنامه می‌خواندند. از شاهنامه‌خوانان او یکی عبدالرزاق قزوینی خوش‌نویس بود، که سالی سیصد تومان حقوق داشت، و دیگری ملابیخودی گنابادی، که در شاهنامه‌خوانی مشهور بود و سالی چهل تومان می‌گرفت.

از شاعرانی که در قهوه‌خانه شاهنامه می‌خواندند، یکی ملامؤمن کاشی معروف به یک‌سوار بوده است، که وضع و لباس و اطوار خاص داشته. این مرد قبایی باسمه‌ای با حاشیه‌های ملون می‌پوشید و طوماری به سر می‌زد و بدین وضع به قهوه‌خانه می‌رفت و شاهنامه می‌خواند، و قسمتی از آنچه از شاهنامه‌خوانی نصیبش می‌شد به درویشان و مستمندان می‌داد.

یکی نیز میرزا محمد فارسی بواناتی بود که در قهوه‌خانه، داستان حمزه را می‌خواند، قصه‌گویی و نقالی و مدح علی (ع) و گفتارهای دینی هم در قهوه‌خانه‌ها مرسوم بوده است. شعرا و مداحان و نقالان در میان مجلس بالایی منبر یا چهار پایه‌ای می‌ایستادند و شعر می‌خواندند یا نقل می‌گفتند، و عصایی را که در دست داشتند به وضعی خاص حرکت می‌دادند.

بازی در قهوه‌خانه: وضع قهوه‌خانه‌ها از زمان شاه عباس اول تا آغاز سلطنت شاه عباس دوم، بدین منوال بود. در زمان این پادشاه وزیر اعظم او خلیفه سلطان که مردی متدین و متعصب بود، به کار گماشتن جوانان خوبروی را در قهوه‌خانه ممنوع ساخت و از رقص و آوازهای ناپسند جلوگیری کرد. از آن پس در قهوه‌خانه مردم به نوشیدن قهوه و کشیدن قلیان و چپق و بازیهای مختلف مانند شطرنج و نرد و گنجفه و پیچاز و تخم‌مرغ‌بازی و امثال آنها سرگرم می‌شدند.

ورقهای گنجفه از چوب ساخته می‌شد و تصاویر آن را گاه نقاشان زبردست استاد

می کشیدند. ظاهراً عدهٔ اوراق گنجفه نود و مرکب از هشت رنگ مختلف بوده است. ملا و اهب قندهاری از شاعران دورهٔ صفوی درین بیت به ورق گنجفه اشاره کرده است:

مانند آن ورق که ز سر وا کند کسی حسنت به چرخ گنجفه داد آفتاب را
بازی پیچاز هم، که تا چندی پیش هنوز در خانواده‌های قدیم متداول بود، نطمی از پارچهٔ ماهوت، شبیه به صفحهٔ شطرنج داشت، که روی آن با مهره‌هایی از گوش ماهی بازی می کردند.

تخم مرغ بازی که هنوز هم در ایران معمولست، در دورهٔ صفوی از بازیهای رایج بود، و حتی شاه عباس خود نیز گاه با مردم کوچه تخم مرغ بازی می کرد! جلال‌الدین محمد یزدی، منجم مخصوص وی درین باره می نویسد: «... و شب به دیدن آئین و چراغان و سیر بازار با مخصوصان مشغول بودند (در ماه رجب سال ۱۰۱۶)، و مقرر بود که در هر دکان يك جوان مقبول حاضر باشد، با تخمهای رنگین. حقا که دکان بود که از پنج و شش متجاوز بودند و چون نواب کلب آستان علی (یعنی شاه عباس) می رسید: به تخم بازی با جوانان مشغول می شدند و آن جمع را به نوازشات شاهانه سرافراز می ساختند. برخی را به خلع فاخر مناسب رنگ و وضع، و بعضی را به نقود غنی می گردانیدند، و چند شب با ساده‌ها درین چراغان بودند، چه مجال عبور يك ریش دار درین بازار نبود، و چند شب، مخصوص زنان ساختند، به نوعی که دکان دار و بازاری و خریدار و فروشنده جز زن نبود...»^۱

چای ختانی خانه: بطوری که یکی از مسافران فرنگی در سفرنامهٔ خود تصریح کرده است^۲ از زمان شاه صفی، گذشته از قهوه‌خانه، در اصفهان مراکزی نیز برای نوشیدن چای بوده است که آن را چایخانه یا چای ختانی خانه می گفته‌اند. می نویسد چایخانه برخلاف «شیره‌خانه»، که مرکز رقاصی بچه‌ها و کارهای ناپسند است، محل تفریح مردم محترم و نجیب است، که در آنجا ضمن نوشیدن چای به بازی شطرنج می پردازند و شطرنج‌بازان ایرانی غالباً از شطرنج‌بازان مسکوی (روسیه) نیز زیر دست ترند.»^۳

حیات ادبی ایران در اواخر عهد صفوی

قبل از شرح احوال باباغانی نقل سخن علی ابراهیم خان خلیل را در صُحُفِ ابراهیم

۱. تاریخ عباسی، نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملک و کتابخانهٔ ملی.

۲. سفرنامه «آدام اولیاریوس. A. Olearius» سفیر فردریک دوک هلشتاین، که در سال ۱۰۴۶ هجری به ایران آمد است.

۳. نصرالله فلسفی: مجلهٔ آینده، شماره ص ۲۰۱ تا ۲۰۶.

لازم می‌دانیم که درباره شیوهٔ بابافغانی^۱ (و اگر حقیقت را بخواهیم، شیوهٔ متداول در عهد بابافغانی) و ادامه یافتن طرز او تا دیرگاهی از دورهٔ مورد مطالعه ما صریحتر سخن گفته است؛ وی دربارهٔ شیوه سخنوری بابافغانی نوشته است: «ملاحتشم کاشانی و ملا نظیری نیشابوری و ملا عرفی شیرازی و ضمیری اصفهانی و ملا وحشی بافقی و حکیم رکن مسیح کاشی که از اساتید صاحب اقتدار و نامدار فن بلاغت و فصاحت‌اند، همه متفقد و متبّع اویند، اگرچه هر کدام از این بلند سخنان تصرفی و اختراعی به کار بسته و به طرز خاصی حرف زده‌اند، اما در حقیقت جادهٔ رفتار اینان مسلک بابافغانی است.»

علی ابراهیم‌خان، دنبالهٔ نفوذ سبک عهد فغانی را تا به حکیم رکن مسیح کاشانی کشانیده، در این حکم طریق انصاف سپرده است؛ ولی در این میان نامهای بسیار مشهور دیگری را فراموش کرده، مثل: نصیبی گیلانی، غزالی مشهدی، قاسم اردستانی، نوعی خبوشانی، ظهوری و شاپور تهرانی و عده‌ای دیگر که خواننده می‌تواند با مرور در ترجمهٔ حال شاعران این عهد، همه آنها را به آسانی تشخیص دهد... با نظری اجمالی در این سیر طولانی شعر و دگرگونیهای آن، از آغاز سده دهم تا میانهٔ سده دوازدهم به این نتیجه می‌رسیم که شعرای این دوران بیشتر به مضمون آفرینی و باریک‌اندیشی توجه داشتند.

شک نیست که اهل تحقیق ضمن مطالعه اشعار وحشی، محتشم، عرفی، نظیری، نوعی، مسیح، شاپور، ثنایی، زلالی و صائب و شوکت و بیدل و دیگران، بویزگیهای هریک از این سخنوران پی خواهند برد. از مختصات شاعران این عهد، توجه به معنی و مضمون است... هرچه بر عمر شعر فارسی افزوده می‌شد، کفهٔ «معنی» بر لفظ می‌چربید، زیرا توسعهٔ دانشها و ذوقیات و سنتهای شعری در درازای زمان، باعث شد که معنیهای گوناگون و پردامنه به ذهن شاعران متأخر هجوم آورد و دایرهٔ لفظ را به هنگام سخنوری بر آنان تنگ سازد... پیروی از خیال و همدوش کردن آن با معنی و مفهوم ذهنی شاعر، موجب دلپذیری شعر بوده و هست، اما از آن هنگام محل ایراد شد که شاعر از گنجاندن آن در کلام عاجز ماند و یا چنان دامنهٔ خیالش وسیع گردید که خواننده از لفظ او پی به آن خیال پر دامنه نیژد و در نتیجه مدعی تهی بودن سخن از معنی گردید... مصداق چنین شعری، آثار خواجه حسین ثنایی است... طرز ثنایی در سخنوری، یعنی ایراد نکته‌ها و مضمونهای باریک پر تخیل در کلامی که وافی به مقصود نباشد، پس از او به وسیله بعضی از شاعران دنبال شد، تا آنکه زلالی خوانساری دست بالای دست او نهاد؛ وی در ابداع ترکیبهای

خیالی، چیره دست بود و تشبیهات و استعاره هایش چنان با خیالهای باریک همراه است که خواننده را به دنیایی متراکم از تصور و توهم می کشاند... در این «طرز خیال» و نکته پردازی و مضمون آوری هرچه از ثنایی دور شویم و به صائب نزدیکتر گردیم، صفای اندیشه و جلال لفظ را بیشتر و بهتر احساس می کنیم، یعنی طرزی را که مقرون به نقصها و ناهمواریها بود، اندک اندک بی عیب تر و هموارتر می یابیم.

از جمله اختصاصهای این طرز آنست که شاعر به خیال خود «تَشَخُّص» می بخشد و سپس همان عملها و صفتها و نسبتها را که برای يك جاندار متصور است، برای آن «شخص خیالی» به کار می برد، مثلاً: درین بین از ناصر علی سهرندی:

کریمان یا توانگر هم به احسان پیش می آیند نباشد چشم بر سامان دریا ابر نیسان را
 «ابر نیسان» به گونه ای فردی ذیروح درآمده که چشم نداشتن، یعنی انتظار نداشتن چیزی از کسی (که در اینجا دریای ثروتمند و صاحب سامان است) به او نسبت یافته و یا عمل او تصور گردیده است؛ و باز ناصر علی در بیت زیرین:

ندارد حیرت دل تاب حُسن بی حجابش را که باشد صافی آینه شبنم آفتابش را
 برای دل تصور احساس تحیر کرده، و آنگاه آن حیرت را تشخص بخشیده و سخن از ناتوانی آن در برابر حُسن بی حجاب معشوق به میان آورده است. در این بیت صائب:

دل آسوده ای داری چه می پرسی ز آرامم نگین را در فلاخن می نهد بیتابی نامم
 در این بیت کثرت اضطراب و ناآرامی شاعر به نام او که در اینجا چون جاننداری پذیرای ناآرامیست، نیز سرایت کرده و او را بیتاب ساخته و آن بیتابی چنان شدید است که از نام به نگین انگشتی سرایت کرده است؛ و اینک چنان او را از جای خود می کُند و پرتاب می کُند که سنگی را از فلاخن پرتاب نمایند: اینک به عنوان نمونه بیتی چند از نازک خیالیهای شاعران این دوره را نقل می کنیم:

نقد پیری ثمر عاقبت اندیشی ماست زندگی زیر قدم دید خمی پیدا شد

میرزا عبدالقادر بیدل

که دل برجا تواند داشت پیش چشم شهلاش کشد ز آینه بیرون عکس را مژگان گیرایش

کلیم کاشانی

چشم توام، زهوش تهیدست می کند یک سرمه دان شراب، مرا مست می کند

سلیم تهرانی

قطره ها جمع شد از دیده من دریا گشت ناله ها پهن شد از سینه من صحرا گشت

بهر جا سست گشتم تکیه برد یوار خود کردم

فضاها بس که پر شد از غبار خاطر تنگم

حکیم رکن مسیح

مگر آهم از این پهلو به آن پهلو بگرداند
حکیم شفاعی اصفهانی
کز کمال بال و پر پرواز باشد تیر را
بیشتر دلبستگی باشد به دنیا پیر را
صائب

بعضی از شاعران این دوره، برای نشان دادن اندیشه خود از امثال سائره دوران خود استفاده کرده‌اند:

پیمان‌ه می به زر خریدم
«زر دادم و درد سر خریدم»
جلال‌الدین اکبر پادشاه
کارش همه جرم و کار «حق» لطف و عطا است
«سالی که نکوست از بهارش پیداست
بهاء‌الدین محمد آملی
هر کجا دیدیم آب از جو، به دریا می رود

* * *

اول و آخر این کهنه کتاب افتاد است
دزد دایم در پی خوابیده است
کلیم کاشانی
ریاضت کش به بادامی بسازد
طالب آملی
کافر عشق چه داند که مسلمانی چیست؟
امانی
فیض صحبت می تواند سنگ را آدم کند
واعظ قزوینی
آب چون کم شود از چشمه گل آید بیرون
قاسم خان جوینی
ما را به سخت جانی خود این گمان نبود
شکیبی
تپیدن دل مرغان رشته بر پا را
فیضی فیاضی

پرستاری ندارم بر سر بالین بیماری
سهل مشعر همت پیران با تدبیر را
ریشه نخل کهنسال از جوان افزونتر است

دوشینه به کوی می فروشان
اکنون زخم مار سر گرانم
تا منزل آدمی سرای دنیا است
خوش باش که آن سرا چنین خواهد بود
گرچه محتاجیم، چشم اغنیا بردست ماست

... ما ز آغاز و ز انجام جهان بیخبریم
روزگار اندر کمین بخت ماست
مرا کیفیتی زان چشم کافیست
در ره عشق صلاح از من رسوا مطلب
سر برون آورد عکس از روزن آینه گفت
بعد از این در عوض اشک، دل آید بیرون
شبهای هجر را گذرانیدم و زنده‌ایم
تو ای کبوتر باغ حرم چه می دانی

کم طالعی نگر که من و یار چون دو چشم

همسایه ایم و خانه هم را ندیده ایم

بهوش باش دلی را به سهو نخراشی

به ناخنی که توانی گره گشایی کرد

صائب

سنگ بالین کن و وانگه مزه خواب ببین

تا بدانی که چه در زیر سر مردان است؟

فیاض

از مطلبهای قابل توجه در تاریخ شعر این دوره، اصرار شاعران بود به ابتکار در سخنوری و آوردن معنیهای تازه و مضمونها و حتی لفظهای نو و به تعبیر خودشان تازه‌گویی؛ چنین نهضتی طبعاً نتیجه خستگی و ملالت شاعران از تکرار اندیشه‌ها و گفته‌های پیشینیان بود، ولی توفیق نهایی آنان در این راه به آن سرعت که پنداشته می‌شد، میسر نگردید و کار این تجدد سبک و شیوه، تا نیمه دوم از سده یازدهم یعنی دوران صائب به درازا کشید.^۱

هاتف اصفهانی

سید احمد هاتف اصفهانی در شمار بزرگترین شاعران ایران در قرن دوازدهم هجری است. وی در نیمه اول قرن دوازدهم در اصفهان متولد شد و به فراگرفتن ریاضی و حکمت و طب پرداخت و از محضر میرزا محمد نصیر اصفهانی و مشتاق دو شاعر نامدار آن دوران کسب فیض کرده است. وی معاصر صباحی و آذر و صهبا بوه و با آنان روابطی دوستانه داشته است. از اشعار هاتف، دیوان کوچکی نزدیک دوهزار بیت در دست است که شامل غزل و قصیده و رباعی و قطعه و ترجیع‌بند است؛ هاتف در نظم و نثر و در دو زبان عربی و پارسی توانا بوده.

مرحوم وحید دستگردی در مقدمه دیوان هاتف می‌نویسد: «همواره در جستجوی اشعار و قصاید عربی هاتف بودم تا خبر یافتم که در تذکره نگارستان دارا، تألیف میرزا عبدالرزاق زمبلی موجود است و تذکره هم در کتابخانه استاد سعید نفیسی است، با شوق کتاب را به رسم امانت گرفتم و اشعار عربی را استنساخ کردم.

هاتف از نظر لفظ و معنی، پیرو سعدی است و غزلهای وی غالباً از غزلیات شیخ متأثر است. به قول ادوارد براون و دکتر محمد معین: «ترجیع‌بند هاتف، بهترین آثار او و

سرآمد تمام اشعار صوفیانه‌ایست که در قرن هیجدهم میلادی (دوازدهم هجری) سروده شده و از حیث استحکام الفاظ، و بیان معانی دشوار، به زبان فصیح عارفانه در ادب پارسی کم نظیر است.»

در وصف اقلیم عشق گوید:

ای فدای تو هم دل و هم جان
دل فدای تو چون تویی دلبر
دل رهاندن زدست تو مشکل
راه وصل تو راه پُر آشوب
بندگانیم جان و دل بر کف
گر سر عشق داری اینک دل
دوش از شور عشق و جذبه شوق
آخر کار شوق دیدارم
چشم بد دور، خلوتی دیدم
هر طرف دیدم آتشی کان شب
پیری آنجا به آتش افروزی
همه سیمین عذار و گل رخسار
«چنگ و عود و دف و نی و بربط»^۱
ساقی ماهروی مشکین موی
مغ و مغ زاده، موبد و دستور
من شرم‌منده از مسلمانی
پیر پرسید: کیست این؟ گفتند:
گفت: جامی دهیدش از می ناب
ساقی آتش پرست و آتش دست
چون کشیدم، نه عقل ماند و نه هوش
مست افتادم و در آن مستی
این سخن می شنیدم از اعضا

وی نثار رخت هم این و هم آن
جان نثار تو چون تویی جانان
جان فشاندن به پای تو آسان
درد عشق تو درد بی درمان
چشم بر حکم و گوش بر فرمان
ور سر صلح داری اینک جان
هر طرف می شتافتیم حیران
سوی دیر فغان کشید عنان
روشن از نور حق نه از نیران^۱
دید در طور موسی عمران
به ادب گرد پیر مغبجگان
همه شیرین زبان و تنگ دهان
شمع و نقل و می و گل و ریحان
مطرب بذله گوی خوش الحان
خدمتش را تمام بسته میان
شدم آنجا به گوشه‌ای پنهان
عاشقی بی قرار و سرگردان
گرچه ناخوانده باشد این مهمان
ریخت در ساغر آتش سوزان
سوخت هم کفر از آن و هم ایمان
به زبانی که شرح آن نتوان
همه حتی الورد و الشربان

۱. نار، آتش

۲. آلات موسیقی

که یکی هست و هیچ نیست جزو
«وحدُهُ لا اله الا هُو»^۱

گر به تیغم بُرند بند از بند
وز دهان تو نیم شکر خند
که نخواهد شد اهل این فرزند
که ز عشق تو می دهندم پند
چکنم کافتاده ام به کمند
گفتم ای دل به دام تو در بند
هر سر موی من جدا پیوند
ننگ تثلیث^۵ بر یکی تا چند
که آب و ابن و روح قدس نهند
وز شکر خنده ریخت از لب قند
تهمت کافری به ما میسند
پرتو از روی تابناک افکند
بر نیان^۸ خوانی و حریر و پرند^۹
شد زناقوس این ترانه بلند

از تو ای دوست نگسلم پیوند
الحق ارزان بود ز ما صد جان
ای پدر، پند کم ده از عشقم
پند آنان دهند خلق، ای کاش
من ره کوی عاقبت^۲ دانم
در کلیسا به دلبر ترسا^۳
ای که دارد به تار زُنارت^۴
ره به وحدت نیافتن تا کی
نام حق یگانه چون شاید^۶
لب شیرین گشود و با من گفت
که گراز سُر وحدت آگاهی
در سه آیینه شاهد ازلی
سه نگردهد بریشم^۷ ار او را
ما در این گفتگو که از یک سو

که یکی هست و هیچ نیست جزو
وحدُهُ لا اله الا هُو

ز آتش عشق دل به جوش و خروش
میر آن بزم پیر باده فروش
باده خواران نشسته دوش به دوش

دوش رفتم به کوی باده فروش
محفلی نغز دیدم و روشن
چاکران ایستاده صف در صف

۱. یکتاست خدایی که جز او نیست.

۲. ندرستی و آرامش.

۳. عیسوی

۴. رشته مانندی که کشیشان بر کمر بندند.

۵. آب، ابن، روح القدس

۶. چگونه شایسته است.

۷. ابریشم

۸. حریر

۹. حریر منقش

پاره‌ای مست و پاره‌ای مدهوش
 دل پر از گفتگو و لب خاموش
 چشم حق‌بین و گوش رازنیوش
 پاسخ آن به این که بادت نوش
 آرزوی دوکون^۱ در آغوش
 ای ترا دل قرارگاه سروش^۲
 درد من بنگر و به درمان گوش
 ای ترا پیر عقل حلقه به گوش
 دختر زر^۳ نشسته برقع^۴ پوش
 و آتش من فرونشان از جوش
 آه اگر امشبم بود چون دوش^۵
 سبتم، گفت: هان زیاده منوش
 فارغ از رنج عقل و محنت هوش
 مابقی را همه خطوط و نقوش
 این حدیثم سروش گفت به گوش

که یکی هست و هیچ نیست جزو

و حده لا اله الا هو

آنچه نادیدنی است آن بینی
 همه آفاق گُلستان بینی
 گردش دور آسمان بینی
 و آنچه خواهد دلت همان بینی
 سر ز ملک جهان گران^۱ بینی

پیر در صدر و می کشان گِردش
 سینه بی کینه و درون صافی
 همه را از عنایت ازلی
 سخن این به آن هنیأ لک^۱
 گوش بر چنگ و چشم بر ساغر
 به ادب پیش رفتم و گفتم
 عاشقم دردمند و حاجتمند
 پیر خندان به طنز با من گفت:
 تو کجا، ما کجا که از شرمت
 گفتمش: سوخت جانم آبی ده
 دوش می سوختم از این آتش
 گفت خندان که، هین پیاله بگیر
 جرعه‌ای در کشیدم و گشتم
 چون به هوش آمدم یکی دیدم
 ناگهان از صوامع^۲ ملکوت^۳

چشم دل باز کن که جان بینی
 گر به اقلیم عشق روی آری
 بر همه اهل این زمین به مراد
 آنچه بینی، دلت همان خواهد
 بی سر و پا گدای آنجا را

۱. گوارا باد شما را

۲. دو عالم

۳. فرشته

۴. درخت انگور

۵. نقاب، رو بند

۶. دوشنبه، دیشب

۷. دیر، خانه رهبانان

۸. بروردگاری

۹. سرنگین

پای بر فرق فرق‌دان^۱ بینی
 بر سر از عرش سایه بان بینی
 بر دو کون آستین فشان بینی
 آفتابیش در میان بینی
 کافر مگر جوی زبان بینی
 عشق را کیمیای جان بینی
 وسعت ملک لامکان بینی
 و آنچه نادیده چشم آن بینی
 از جهان و جهانیان بینی
 تا به عین‌الیقین^۵ عیان بینی
 که یکی هست و هیچ نیست جزو
 وحده لا اله الا هو

هم در آن، پابره‌نه قومی را
 هم در آن سر برهنه جمعی را
 گاه وجد^۲ و سماع^۳ هر یک را
 دل هر ذره‌یی که بشکافی
 هر چه داری اگر به عشق دهی
 جان گزاردی اگر به آتش عشق
 از مضیق^۴ جهات درگذری
 آنچه نشنیده گوش، آن شنوی
 تا به جایی رساندت که یکی
 با یکی عشق ورزی از دل و جان

شیخ محمد علی
 خزین

شاعر و مورخ اواخر عهد صفوی است که در سال ۱۱۰۳ هـ ق در اصفهان متولد شده، و در دوران حیات با حوادث گوناگونی روبرو شده است، در دوره شاه سلطان حسین، هنگام حمله افغانان در

اصفهان بود و مشکلات و مصائب مردم را در آن ایام بحرانی، در تاریخ خود منعکس نمود و در سال ۱۷۳۴ میلادی از چنگ نادر گریخت و به سرزمین هند پناه برد. کتاب جالبی از سلسله صفوی نوشت که حاوی جزئیاتی از زندگی مردم آن دوران است، به همین مناسبت کتاب او توسط «ف. ت. بلفور» به انگلیسی ترجمه و با متن فارسی در لندن در سال ۱۸۳۱ میلادی چاپ شده است، از آثار او تذکره شعرا و تاریخ خزین است که یکبار در هند و بار دیگر در اصفهان چاپ شده است. صاحب ذریعه با استفاده از مرات‌الاحوال و تحفة العالم از آثار او نمونه‌یی ذکر می‌کند. خطی خوش داشت و اهل سیر و سیاحت بود به غالب شهرهای مهم ایران سیاحت کرد و سرانجام در هند رحل اقامت افکند و در ۱۱۸۱ ق (۱۷۷۹) در بنارس هند در ۷۷ سالگی درگذشت، در لغتنامه دهخدا ابیاتی چند

۱. دو ستاره نزدیک قطب

۲. شوق

۳. رقص و بابکوبی

۴. تنگنا

۵. اطمینان خاطر

از دیوان شاعر انتخاب شده که عیناً نقل می‌شود.

هر چیز هوای تو، خدای تو همان است
دنیا به چشم مردم دنیا حقیر نیست
ای باده پرستان ره میخانه کدام است؟
مخصوص به روزگار من نیست

با هر چه بُود آنسِ تو جای تو همان است
کودکِ مَشمیه را شمارد به خویش، تنگ
از صحبتِ صوفی منشان سوخت دماغم
نومیدی عاشقان قدیم است

شاید که برون آید از این بیضه همایی
هرگز نشنیدم ز پروانه صدایی
سبوکشان خرابات عشق را «هوئی»
(از ریاض العارفين، ص ۶۸)

دولت طلبی دامن دل را مده از دست
نالیدن بلبل ز نوآموزی عشق است
پیاله می کشم امشب به طاق ابرویی

آذر در شرح حال او می‌گوید: «اصلش از لاهیجان است و در اصفهان نشو و نما یافته و در اواسط عمر به سفر هندوستان رفته و در آنجا اساس ارشاد فروچیده، در کمال استغنا به خوشی می‌گذرانیده و در آنجا فوت شده است، ازوست:

در دام مانده باشد صیاد رفته باشد
گو مشت خاک ما هم بر باد رفته باشد
گویا به خواب شیرین، فرهاد رفته باشد
امید وصال تو به عمر دگر افتاد
(از آشکده آذر، ص ۳۷۱)

ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد
شادم که از رقیبان دامن فشان گذشتی
آواز تیشه امشب از بی ستون نیامد
زهر غم هجران تو به جان گارگر افتاد

شمس‌الدین سامی می‌افزاید: «سرگذشت خود و حوادث و وقایع عصر خویش را با احوال و اوضاع سیاسی به قلم شیوایی به نام شرح حال نگاشته و با اکثر علوم و فنون آشنایی کامل داشته است، دیوان مرتب و تالیفات عربی و فارسی دارد.»^۱

معروف به لطف علی بیگ، شاعر و تذکره‌نویس به سال ۱۱۳۴
در اصفهان متولد گردید. وی معاصر زندیه و نادرشاه بود و پس

آذر بیگدلی

از مرگ نادر، در دربار بعضی از بازماندگان صفویه زندگی می‌کرد؛ اثر عمده‌اش تذکره معروف به آشکده آذر است که آن را به نام کریمخان زند نوشته است. دیگر از آثارش مثنوی یوسف و زلیخا و دفتر نه آسمان (ترجمه احوال شاعران معاصرش) می‌باشد. وفاتش در سال ۱۱۹۵ اتفاق افتاد. وی با هاتف و مشتاق و استادان دیگری که دوره بازگشت ادبی

را آغاز کرده‌اند، معاصر و معاصر بوده؛ و در قصیده، غزل و رباعی سبک شاعران قدیم پارسی‌گوی را اقتفا کرده است.

مجمر اصفهانی سید حسین طباطبایی متخلص به مجمر از شعرا و گویندگان اواخر قرن دوازدهم است که در «زواره» در حوالی اصفهان تولد یافته و از جوانی به تحصیل علوم ادبی همت گماشته و پس از چندی از اصفهان به تهران آمده و به دستیاری نشاط در جمع شعرای دربار فتحعلیشاه وارد گردیده است.

مجمر، شاعری درباری بود و به مسائل و مشکلات اجتماعی عصر خود کمترین عنایتی نداشت. قصایدی با اقتفاء از شیوه استادان کهن نظیر: انوری و خاقانی و امیرمعزی در مدح شاه و اعیان مملکت سروده و از آنان صله و انعام گرفته است، از جمله در استقبال از قصیده امیرمعزی می‌گوید:

از دورهای گردون وز صنع‌های یزدان
زیباترین عالم فرخ‌ترین کیهان
... در عرصه دو گیتی از آشکار و پنهان
زیباترین بدیعی کامد ز فیض یزدان
از عقلهاست اول وز نفسهات قدسی
از عضوهاست دیده وز عرقه‌هاست شریان
از پیکه‌هاست جبریل وز مژده‌هاست بعثت
از اصله‌هاست توحید وز فضله‌هاست ایمان
ابیات زیر را به سبک خراسانی در وصف طبیعت و زیباییهای آن سروده است:

دوش از دیده مردم چو عروس خاور
کرد رخسار نهران از پس نیلی معجر
از پی جلوه در این کاخ زران‌دود ز روی
پرده برداشت دوصد لعبت سیمین پیکر
من از این رشک شدم تا که به خلوت‌گه طبع
پرده بردارم از روی عروسان فکر
خلوتی دیدم چون روضه رضوان و در آن
لعبتانی به پس پرده عصمت اندر
گاه در پرده، ولی پیدا چون مردم چشم
گاه بی پرده ولی پنهان چون نور بصر...

مجمر در لغز و هزل و هجو و دیگر زمینه‌های شعر و شاعری دست داشته و یک مثنوی به سبک تحفة العراقین خاقانی سروده است. وفاتش در جوانی به سال ۱۲۲۵ در تهران روی داد.

مراسم عزاداری در عهد صفویه

بیترو دلاواله راجع به عزاداری در آن ایام چنین می‌نویسد: «در روز ۲۱ رمضان هر سال، از طرف مردم به مناسبت شهادت حضرت علی (ع) دو دسته مهم که هر کدام نماینده یک قسمت شهر هستند به راه می‌افتند و تعداد زیادی از سران و بزرگان کشور نیز

در دسته مورد علاقه خود شرکت می کنند و در این کار بر یکدیگر سبقت می گیرند، حتی اگر خود شاه نیز در اصفهان باشد به انتخاب خود، با یکی از دسته ها که بیشتر طرف توجه او باشد همراهی می کند، جلوی هر دسته چند اسب که طبق رسم محل آراسته به زینت فراوان هستند، حرکت می کنند و روی زین آنان تیر و کمان و شمشیر و سپر و عمامه قرار دارد که گفته می شود ماترک علی (ع) است، بعد از آن پیادگانی بیرق و علمهای متعدد و بزرگی را که دور تا دور آن با نوارهایی زینت شده است به زحمت به دوش می کشند... بعد از اینها تابوت یا تابوتهایی پوشیده به مخمل سیاه را بر دوش می کشند... دور تا دور آنها عده زیادی راه می روند و نوحه می خوانند و عده دیگری بوق و کرنا و سنج می زنند و فریادهای عجیب برمی آورند و جست و خیز می کنند؛ اشخاص معتبری که همراه دسته ها هستند، بر روی اسب سوارند و بقیه که تعداد آنان بی حد و حساب است پیاده می روند، دسته ها میدان را دور می زنند و قبلاً جلوی در قصر شاه و سپس جلوی مسجد بزرگ مقابل کاخ توقف می کنند و مراسم مذهبی چندی در این دو محل توأم با نوحه و فریاد اجرا می شود و سپس مردم به خانه های خود می روند. وزیر اصفهان با تعدادی اسب در يك سوی میدان و خزانه دار شاه در سوی دیگر قرار دارند و مراقبت می کنند که دسته ها در محل تقاطع، به یکدیگر برخورد نکنند... زیرا گاهگاه منازعات سختی درمی گیرد و عده زیادی زخمی و کشته می شوند...»^۱

مراسم عزاداری در عاشورا

در سفرنامه پیترو دلواله صفحه ۱۲۳ مراسم عزاداری عاشورا در دوره صفویه چنین بیان شده است: «همه غمگین و مغموم به نظر می رسند و لباس عزا به رنگ سیاه برتن می کنند، هیچکس سر و ریش خود را نمی تراشد و به حمام نمی رود (!) بسیاری از گدایان در کوچه های پرآمد و رفت شهر تمام بدن خود را تا گلو و حتی قسمتی از سر را در خمره یی از گِل پخته که در داخل زمین پنهان شده فرو می کنند...^۲ فقیر دیگری با عجز و الحاح از عابرین طلب صدقه می کند، جمعی دیگر در میدانها و کوچه های مختلف و جلوی خانه های مردم، برهنه و عریان در حالی که فقط با پارچه سیاه یا کیسه تیره رنگی ستر عورت کرده و سر تا پای خود را با ماده یی سیاه، رنگ کرده اند حرکت می کنند... همراه این اشخاص عده یی برهنه، بدن خود را به رنگ قرمز درآورده اند تا نشانی از

۱. سفرنامه پیترو، ص ۸۵.

۲. سفرنامه پیترو، ص ۸۵.

خونهای حسین (ع) باشد و همه نوحه‌یی غم‌انگیز می‌خوانند و گریه می‌کنند.»

تبرانیان
«تبرانیان یا اهل تبری گروهی از شیعیان هستند که به سبب اعتقاد به وجوب ولایت علی ابن ابیطالب و اولاد او (ع) ... نسبت به خلفا و صحابه اظهار تبری و بیزاری می‌کنند و آنان را مورد طعن و لعن قرار می‌دهند... این رسم تبری در بین شیعه، سابقه زیادی داشته و در عراق در دوران حکومت زیاد ابن ابیه و حجاج ابن یوسف، مکرر از قدمای شیعه نقل شده است... در عهد آل بویه نیز به اظهار تبری می‌پرداخته‌اند و بعضی از آل بویه، غاصبین حق علی (ع) را لعن می‌کردند. در عهد سلاجقه هم گاه شیعیان علناً اظهار تبری می‌کرده‌اند و عده‌یی در آن دوره در اتنای ناسزاگویی به صحابه، کیفی‌های شدید دیدند و این وضع کمابیش تا قبل از صفویه در نقاط مختلف ایران دیده می‌شد. در عهد صفویه مخصوصاً در دوره شاه اسماعیل اول و پسرش شاه تهماسب، تبرانیان در مسجد و کوچه و بازار علناً به تبری از خلفا و لعن به غاصبین حق اهل بیت اقدام می‌کردند و بر در و دیوار مساجد و حمامها اظهار تبری می‌کردند. شاه اسمعیل دوم با گروهی که لعن را سرمایه معاش خود ساخته بودند، روی موافق نشان نداد. شاه عباس و نادرشاه نیز تبرانیان را از افراط کاری بازداشتند، معذک در عهد زندیه و قاجاریه نیز این بدعت و رسم بیمعنی همچنان جاری بود، و حتی در عهد ناصرالدین شاه با وجود منع ظاهری، رسم عمرکشان و شیوه تبرانیان، همچنان رایج بود و از اسباب عمده نفاق بین شیعه و اهل سنت در داخل و خارج ایران بشمار می‌رفت و با آنکه در عهد ناصرالدین شاه در بعضی از سالها، از طرف دولت، جارچی در شهر راه می‌افتاد و این گونه تظاهرات را خاصه در مورد عمرکشان منع می‌نمود، این کار همچنان در بین عامه رواج و تداول داشت.^۱

تقریباً در همان ایامی که در بعضی ممالک اسلامی آتش جهل و تعصب مشتعل بود (اواخر قرن دهم هجری) در سرزمین هند، اکبرشاه پرچم تسامح مذهب را در دست گرفت و مردم جاهل و متعصب را از مجادلات مذهبی منع کرد. اعتراض شدید شیخ بهاء الدین به امرا و علمای عصر: در اواخر عهد صفویه یعنی در حدود سال ۱۱۲۹ هـ شیخ بهاء الدین استیری که از علما و مشایخ خراسان بود، برای انتباه و بیداری هیأت حاکم ایران، به اصفهان رفت و در عصری که شاه سلطان حسین و اطرافیان او غرق فساد و گمراهی بودند، به آنان چنین گفت: «پادشاهی عبارت از ترحم و

اشفاق و غیرت و حمیت دین است، و پادشاه و امرا همه در این زمان به سبب تن پروری و راحت طلبی دست از فضیلت این امر برداشته، همیشه مشغول به فسق و فجور و شناع و قبایح اند و بیخبری از احوال رعایا و زیردستان را شیوه و شعار خود نموده‌اند؛ علما نیز مَهر سکوت بر لب گذاشته، مطلق در مجلس پادشاه و امرا سخنانی که موجب تنبّه و آگاهی ایشان باشد، بر زبان نیاورند...» از این سخنان حق، اکثر از علما مُکدّر شده، آن عزیز را متهم به تصوّف و الحاد نموده و حکم به اخراج او کردند، چنانکه او را از اصفهان به اهانت تمام بیرون کردند...^۱ این مرد شرافتمند، دست از مبارزه برنداشت پس از مراجعت به خراسان بار دیگر علیه دولت و روحانیون سخنها گفت. شاه صفی، قلی خان را، که مردی فاسد و سفاک بود، برای تنبیه او فرستاد. وی چون این مرد روحانی را دستگیر کرد، بدون اینکه او را محاکمه کند، حکم به فراشان نمود که او را گرفتند و به ضرب میخ کوب سر آن عزیز را خرد نمودند...^۲

سیاست مذهبی نادر

سیاست کلی نادر این بود که به جنگها و اختلافات موجود بین شیعه و سنی پایان دهد، یکی از شرایط نادر در کنگره مشورتی مُغان این بود که از سبّ عمر و عثمان و ابوبکر تشکیل مجالس سوگواری خودداری کنند و چون اختلاف شیعه و سنی، خون بسیاری از مردم را ریخته است، علمای دین مجمعی تشکیل و به این اختلاف پایان دهند. ولی اینکار عملی نشد، زیرا نه مردم رشد کافی داشتند و نه روحانیان حسن نیت، لذا این یگانه فکر صحیح نادری به علت آماده نبودن محیط اجتماعی صورت عمل نگرفت.

نادر پس از آنکه بر اصفهان دست یافت، به رتق و فتق امور پرداخت. یکی از اقدامات او این بود که «هفتاد هزار طلبّ که از دولت ایران موجب می گرفتند، موجب آنها را قطع کرد، رؤسای طلبّ نزد او بنالیدند که اینها لشکر دعا هستند، چرا باید سلطان نان آنها را قطع و موقوفات آنها را ضبط کند؟»

پاسخ صریح نادر: نادرشاه گفت: «وقتی شش هزار افغان بی سرو پا بر ایران و پایتخت ایران غالب شدند، دو کرور مخلوق اصفهان و صد هزار طلبّ علوم چرا جواب شش هزار نفر افغانی برهنه و دو هزار گبر بی سرو پا را ندادند؟...»^۳

پیترو، در جای دیگر صحنه بی از عزاداری را توصیف می کند: «پس از روزه خوانی

و شرح وقایعی که منجر به قتل امام حسین (ع) شد، مردم ندبه و زاری می‌کنند. همین مراسم روزها در مساجد و شبها در جاهای عمومی و بعضی خانه‌ها که با چراغهای فراوان و علامات عزاداری و پرچمهای سیاه مشخص شده‌اند، تکرار می‌شود. روضه‌خوانی با شدت هرچه تمامتر ادامه دارد و مستمعین با صدای بلند گریه و زاری می‌کنند، بخصوص زنان به سینه خود می‌کوبند و با نهایت حُزن و اندوه و همه با هم آخرین بند مرثیه‌ی را که خوانده می‌شود تکرار می‌کنند و می‌گویند آه حسین... شاه حسین... روز دهم ماه محرم یعنی روز قتل، از تمام اطراف، محلات اصفهان دسته‌های بزرگی با بیرق و علم و اسبها و سلاحهای مختلف به راه می‌افتند. چندین شتر و اسب حامل بچه‌های امام حسین (ع) و تابوت به چشم می‌خورد. علاوه بر این عده‌ی بر روی طبقهای خود تابوت و اشیاء دیگر را حمل می‌کنند و با آهنگ بسنخ و نای، دور خود می‌چرخند و پای کوبی می‌کنند. دور تا دور حاملین طبق را عده‌ی چویدار گرفته‌اند که ممکن است برای تقدّم و تأخر و مبارزه‌جویی وارد جنگ و نزاع شوند. اینها معتقدند اگر کسی ضمن دعوی کشته شود، یکسر به بهشت خواهد رفت. «سپس پیتر و می‌نویسد: «با تمام مساعی عده‌ی از وزرا و زمامداران و سربازان همه‌ساله در جلوی قصر شاهی و خیابانهای دیگر، در نتیجه زد و خورد جماعتی با سر و دست شکسته به خانه‌های خود می‌روند و شب قبل از قتل، پیکر عمر و عده‌ی از دشمنان حسین (ع) را آتش می‌زنند و به آنان و پیروانشان که ترکها و سنی‌ها هستند، لعن و نفرین می‌فرستند.»^۱

پس از آنکه بساط حکومت شاه سلطان حسین برچیده شد، افاغنه سنی مذهب نیز نسبت به شیعیان و اقلیتهای مذهبی روشی خصمانه پیش گرفتند. محمود و اشرف در دوران کوتاه فرمانروایی خود، زمام امور روحانی و مذهبی را به دست روحانی جاهل و متعصبی به نام ملا زعفران سپردند. این مرد مُغرض «به محض ورود به اصفهان، نخست فتوا داد که اصفهانیها و همه مردم ایران رافضی‌اند و رَفْضه کافرند و به استناد این حکم، رقبات دفتری صفویّه را که تشخیص قرار دولتی و اربابی و موقوفه را به درستی معلوم می‌کرد و در چهل ستون ضبط بود، به زاینده‌رود افکندند...»^۲

اقلیت ارمنی: در جریان حمله محمود افغان به ایران، اقلیت ارمنی رنج فراوان دید، از جمله محمود، غرامتی بالغ بر هفتاد هزار تومان بر ارمنیان جلفا، نهاد که ۱۷ هزار تومان آن را نقد دریافت کرد و باقی را سند گرفت و چون در موعد مقرر ۷۰ هزار تومان را

۱. سفرنامه پیتر و پیشین، از ص ۲۳ به بعد. (به اختصار)

۲. دستورالملوک، مجله دانشکده ادبیات، سال ۱۶، ص ۴۹۷.

نبرد سختند، چهارتن از سران ارمنی را گردن زد، بطوری که از گزارشهای «کیلانتر» به اسقف اعظم «میناس» برمی آید، ارامنه ایران در سال ۱۷۲۳ میلادی وضعی اسفناک داشتند: افغانها آنها را مورد ظلم و ستم و جور قرار می دادند و از طرف دیگر اقلیت ارمنی مورد سوء ظن شدید ایرانیان بودند چه بنابر نوشته های کیلانتر «ایرانیان مدعی هستند که ارامنه با کشانیدن روسیان به ایران و آوردن افغانان به اصفهان و گرد آوردن ۶ هزارتن سپاهی ارمنی که ممکن است به روسیان به پیوندند، می خواهند وضع سیاسی ایران را تباه کنند و این کشور را ویران سازند.

پدر بزرگوار! آن ارمنیان که به دور هم گرد آمده اند اینکار را به نام شاه بزرگ امپراتور (یعنی پطر کبیر) به انجام آورده اند. اینک برای خاطر مسیح به اندیشه آنان باشید... ما ملتی بدبخت و بیچاره هستیم و به شما سرور و پُشتیبان خویش، پناه آورده ایم...»^۱

قتل عام شیعیان در عهد افغانه: «در ۱۲۱۹ یکی از قزلباشها، بچه آمدردی را به خانه برده، با رفقای خود به عمل لواط مشغول شد، طفل مذکور که حنفی مذهب بود در نتیجه مستی از مرتکبین لواط به پدرش شکایت نمود، و او نیز به شاه محمود متظلم شد. قاضی محمد سعید، روز جمعه پدر ملوط را به مسجد پل خشنی بر سر منبر برده و دادخواهی کرد، میر واعظ امام مسجد حکم قتل عام قزلباشهای شیعه مذهب را صادر و مردم عوام به عنوان فریضة دین به «چنداو» حمله نموده و خانه های آنها را آتش زده هرکس را یافتند کشتند...»^۲

واکنش اقلیت: در تاریخ کرمان می خوانیم^۳ که «در اثر تعصب بی جای مذهبی در عهد صفویه و اهانت و قتل و تعدیب زردشتیان کرمان که تا آن روز، در کرمان اقلیتی مهم بوده اند، کار به جایی می رسد که زردشتیان دسته جمعی با افغانه همدست شده و به آنان کمک می کنند و نه تنها کرمان به دست افغانه می افتد، بلکه حتی افرادی از زردشتیان به مقام سرداری سپاه افغان هم رسیده اند و فتح فارس به توسط یکی از این افسران که ظاهراً از نظر جلب تمایل افغانه خود را «نصرالله» نامیده بود و اسماً مسلمان شده بود، صورت گرفت...»^۳

پس از پایان حکومت صفویه و استقرار حکومت افشاریه تحمیل عقاید مذهبی

۱. سقوط اصفهان، ترجمه مهریار، ص ۱۴۴ به بعد.

۲. تاریخ سیاسی افغانستان، ص ۷۶.

۳. تاریخ کرمان، مقدمه، ص بسط.

نقصان کلی پذیرفت. نادرشاه که خود به هیچ دین و مذهبی صمیمانه دلبستگی نداشت، نخست دست روحانیان را از مداخله در امور کوتاه کرد، یعنی برای نخستین بار عملاً مذهب را از سیاست تفکیک کرد و سپس طی فرمانی به مسیحیان آزادی کامل داد. نادرشاه در فرمان مورّخهٔ ۳۰ رجب المرجّب ۱۱۴۹ در مورد پیرامون فرّق مختلف عیسوی مقیم ایران چنین می نویسد: «فرمان همایون شد آنکه چون فیما بین ملت عیسویّه... چند فرقهٔ مختلفه می باشند که طریقه و اعمال هر یک مغایر یکدیگر است و فرّق مذکوره هر یک به قومی متوسّل و فرقهٔ دیگر را تکلیف به پیروی از کیش و آیین خود می نمایند، از آنجا که همگی ایشان مطیع این دولت ابدمدت اند، مقرر فرمودیم که حکام هر ولایت مانع و مزاحم نشده که به رضای خود به طریقی که مایلند عمل نمایند و مزاحمت نرسانند و اگر خواهند که کنایس و معابد خود را تعمیر نمایند، یا از نواحداث کنند، احدی در مقام منع درنیامده و در جوانب برین جمله رفته و در عهده شناسند...»^۱

کشاکشهای مذهبی در آذربایجان

کسروی در بخش یکم تاریخ مشروطیت از اختلافات مذهبی و جنگهای شیعه و سنی از دورهٔ صفویه به بعد سخن می گوید و می نویسد: «این دشمنی ها در آذربایجان از همه جا بیشتر بود.» سپس می گوید: ایرانیان شیعی مذهب «... اگر حساب کنیم بی گمان یک چهارم یکسال را به کارهای کیشی به سر دادند، سینه زدندی، نالیدندی، گریستندی، زیارت عاشورا خواندندی، به دعای ندبه پرداختندی، در پای منبر نشسته، گوش به فضایل اهل بیت دادندی، پول گرد آورده به زیارت رفتندی، گذشته از اینها یک رشته کارهایی به نام، تبرّی داشتندی، هر سال نهم ربیع الاول را عید گرفته و بازارها را بستندی و خرد و بزرگ به کارهای بی خردانه بی برخاستندی (۱)، به نوشتهٔ مجلسی و دیگران در آن سه روز به کسی گناه نوشته نشدی... نمایشهای محرّمی تبریز که من خود دیده ام، از دسته بستن، سر شکستن، زنجیر زدن، سینه کوفتن، حجله آراستن و عزّب شدن و زینب گردیدن و مانند اینها، خود داستان درازی است... در اینجا بیش از سه یک (ثلث) سال با این کارها، گذشته، در نهم ربیع الاول، گذشته از بدیهای دیگر... مردم یکدیگر را خیسانیدندی... یکی که از کوچه می گذشت، دیگری از پشت بام یک دیگ آب به سر او ریختی یا از جلو با جام، آب به رویش پاشیدی... طلبه ها و مدرسه ها را فرش گسترده، به جشن و شادمانی

برخاستندی و کسانی فرستاده و توانگران را از خانه‌هایشان کشیده به آنجا بردندی و پول از آنان گرفتندی یا به حوض انداختندی؛ معلوم نیست که این رفتار از کجا پیدا شده بود؟...»^۱ سپس کسروی به تفصیل از اختلافات شیخی متشرّع و کریمخانی و کارهای ناپسند و زیانبخش آنان سخن می‌گوید.

تلاش نادر در راه رفع اختلافات مذهبی

«نادرشاه افشار از آغاز فرمانروایی، یا به علت کینه نسبت به صفویه و قزلباشان شیعه که جان نثاران خاندان بودند، یا به قصد اتحاد مذهبی که می‌خواست ایرانیان نیز قبول مذهب تسنن کنند و بین ایشان و مسلمین ترکستان و افغانستان و عثمانی، اتحاد مذهبی برقرار شود، در برانداختن راه و رسم تشیع و نزدیک کردن ایرانیان به اهل سنت و جماعت سعی وافر داشت و در مجلس مغان که خود در اسفند ۱۱۴۸ قمری ترتیب داده بود و در همانجا نیز به سلطنت برگزیده شد، خطاب به نمایندگان که از جمیع بلاد برای شرکت در آن مجلس خواسته شده بودند، گفت که: «از زمان حضرت پیغمبر (ص) چهار خلیفه بعد از یکدیگر متکفل خلافت شده‌اند و هند و روم و ترکستان همگی به خلافت ایشان قائلند و در ایران هم سابقاً همین مذهب رایج و متداول بود. شاه اسماعیل صفوی این مذهب را متروک و مذهب تشیع را شایع داشت؛ به علاوه سب و زفرض را در السنه و افواه عوام و اوباش دایر کرد... و خاک ایران را به خون فتنه و فساد آمیخت. مادام که این فعل مذموم انتشار داشته باشد، این اختلاف از میان اهل اسلام رفع نخواهد شد؛ هرگاه اهالی ایران به سلطنت ما راغب و آسایش خود را طالب باشند... به مذهب اهل سنت و جماعت سالک شوند. لیکن چون حضرت امام جعفر صادق (ع) ذریه رسول الله (ص) و طریقه ایران به مذهب آن حضرت آشناست و او را سر مذهب خود ساختند، در فروعات مقلد طریقه و اجتهاد آن حضرت باشند...»^۲

نمایندگان از ترس جان، این حکم را قبول کردند و وثیقه‌یی برای تأکید و استقرار این مطلب مرقم و مهر نمودند و به خزانه نادری سپردند. نادر این وثیقه را همراه سفیری پیش سلطان عثمانی فرستاد و پنج پیشنهاد به او کرد که در صورت قبول با او به عقد صلح بپردازد:

۱. چون مردم ایران از عقاید گذشته نکول کرده و طریقه اهل سنت را به تقلید امام جعفر

۱. تاریخ مشروطیت کسروی، ص ۱۳۰ به بعد.

۲. جهانگشای نادری.

صادق (ع) اختیار و قبول نموده‌اند، قضات و علما و افتدیان روم هم اذعان صحت آن را کرده آن را خامس مذهب خود بشمارند.

۲. چون در کعبه ارکان اربعه مسجد الحرام به ائمه مذاهب تعلق دارد، این مذهب نیز در يك ركن با ایشان شريك بوده به آئین جعفری نماز گزارند.

۳. هر ساله از طرف ایران امیرحاج تعیین شود که به طریق امیر حاج مصر و شام، حجاج ایران را به کعبه رساند و دولت عثمانی با امیر حاج ایران نیز به دستور امیرحاج مصر و شام سلوک کند.

۴. اسرای دو دولت نزد هرکس باشد، مطلق العنان و آزاد بوده بیع و شری برایشان روا نباشد.

۵. وکیلی از دولتین در پایتخت یکدیگر باشد تا امور مملکتین را بر وفق مصلحت فیصل دهد.

نادرشاه این پیشنهادها را همراه عبدالباقی خان زنگنه به دربار سلطان عثمانی فرستاد و سفیر او به تاریخ ربیع الآخر ۱۱۴۹ به استانبول رسید. رجال عثمانی از پیشنهادهای نادر ابتدا مواد راجع به مبادله اسرا و فرستادن سفرا را پذیرفتند و بعد از اصرار نماینده ایران قبول کردند که ماده راجع به امیر حاج را نیز بپذیرند، ولی از قبول مذهب جعفری به عنوان خامس مذاهب اهل سنت و تعیین رکنی در خانه کعبه جهت نماز ایرانیان استنکاف نمودند و قبول آنها را بدعت در دین شمردند و صورت معاهده‌یی را در باب مسائل سیاسی و گمرکی و حدود ملکی تهیه نموده، به همراهی دو نفر سفیر پیش نادر که مشغول محاصره قندهار بود، فرستادند. نادر، سفرای مزبور را در حوالی نادرآباد پذیرفت و چون دید که اصل مقصود او را عثمانیها نپذیرفتند، علمیردان خان بیگلر بیگی لرستان را با سفرای عثمانی به تاریخ ۱۱۵۱ به استانبول روانه کرد و در باب قبولاندن پیشنهادهای سابق خود تأکید نمود.

در ماه ذی القعدة سال ۱۱۵۴ بار دیگر دو نفر نماینده از جانب سلطان عثمانی به خدمت نادرشاه آمدند و نامه‌یی از سلطان برای او آوردند که در آن از طرف سلطان عثمانی صریحاً قبول مذهب جعفری به عنوان خاص مذاهب اهل سنت و تفویض رکنی در کعبه استنکاف شده بود. نادر جوابی مؤدبانه به سلطان عثمانی داد و با اینکه آن جواب ظاهراً دلالت بر اتحاد بین اثنین داشت، نیز مشعر بر عزم نادر به طرف خاک عثمانی و قبولاندن پیشنهادها به زور بود و چون نادر می‌خواست که خود را طرفدار رفع خلاف و نقاریین مسلمین قلمداد کند، امر داد که در قلمرو او از حد دریند و قفقاز تا نیشابور، هرکس به

خُلفای اربعه بد بگویند او را به سختی تنبیه کنند.

در اوایل سال ۱۱۵۶، نادر پس از مراجعت از داغستان به صحرای مغان آمد و در آنجا نصرالله میرزا و شاهرخ میرزا و امام قلی میرزا که از خراسان احضار شده بودند به خدمتش رسیدند و چون عزم حمله به خاک عثمانی را داشت، تویخانه خود را به کرمانشاه فرستاد.

احمد پاشا، والی بغداد که مردی مدبر و مُحیل بود، از در اطاعت درآمد. نادر عده‌یی را به تصرف نجف و کربلا و جله فرستاد و آن نقاط را به سهولت گرفت و خود نیز موصل و کرکوک را مسخر ساخت و دولت عثمانی به ناچار از در صلح درآمد، قرار شد که در باب مسائل مذهبی و رفع اختلافات سابقه مجدداً گفتگو کنند.

نادر در شوال ۱۱۵۶ به عتبات عالیات رسید و به زیارت اماکن مُشرفه در کربلا و نجف و کاظمیه رفت و قبر ابوحنیفه را نیز در بغداد زیارت کرد؛ سپس علمای شیعی و سنی کربلا و حله و بغداد و کاظمیه را به نجف خواست تا با علمای ایران و بلخ و بخارا و افغانستان که به همراه آورده بود، بنشینند و گفتگو کنند و موارد اختلاف بین اهل دو مذهب را برطرف سازند. با این مذاکرات که حسب الامر نادر و در اردوی او در نجف جریان داشت و در ۲۴ شوال ۱۱۵۶ خاتمه یافت، در آن باب وثیقه نامه‌یی به انشاء میرزا مهدی خان منشی الممالک نادر مؤلف درّه نادره و جهانگشای نادری نوشته شد و علمای فریقین آن را مُهر کردند.

ترتیب و تصدیق آن وثیقه به این شکل بود که: اوّل علمای ایران آن نوشته را مهر نمودند، سپس علمای عتبات چه شیعی و چه سنی مضمون آن را تصدیق و مهر نمودند؛ بعد علمای ماوراءالنهر سپس علمای افغان و در آخر وثیقه، مفتی بغداد به حقانیت اسلام مردم ایران تصدیق دارد... عقیده اسلامیة ممالک ایران آنکه بعد از رحلت حضرت سید المرسلین خلافت به اجماع اُمت بر جناب خلیفه اوّل ابوبکر صدیق... بعد از او به نصّ آن جناب و اتفاق، بر فاروق اعظم عمر بن خطاب رضی اللّه عنه و به شورا و اتفاق به عثمان بن عفان و بعد به امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام قرار یافت و به فحوای... حدیث شریف: «أصحابی کالتُجُومِ بِأَیْهِمْ أَقْتَدِیْتُمْ إِنْ هَدِیْتُمْ»... همه با یکدیگر رسم موافقت می داشته‌اند... بعد از رحلت خلیفه اول و ثانی از دار دنیا، از جناب مرتضوی سؤال حال ایشان کردند، آن حضرت فرمودند: «أَمَامَن قَاسِطَانِ عَادِلَانِ کَانَ عَلِیَ الْحَقِّ وَ مَنَا عَلِیَ الْحَقِّ» و خلیفه اوّل نیز در شأن خلیفه رابع می فرمودند: «لَسْتُ بِهَیْرَکُمْ وَ عَلِیٌّ فِیکُمْ» و خلیفه ثانی در حقّ آن جناب می فرمود: «لَوْلَا عَلِیٌّ لَهْلَکَ الْعُمَرُ» و نظایر آن

که دلالت بر کمال رضامندی ایشان از یکدیگر دارد، بسیار است که مستغنی از بیان و تذکار است...»^۱ زیر این نامه را عدهٔ کثیری از علمای نقاط مختلف ایران و تنی چند از روحانیان دیگر ملل اسلامی امضاء کردند.

انتظارات نادر از مردم

چنانکه ضمن مطالعه در تاریخ دوران نادری دیدیم، این مرد سلحشور برای پایان دادن به جنگ و خونریزی در کُنْگَره‌یی که در دشت مغان تشکیل داد، برای قبول مقام سلطنت از مردم خواست که از مذهب تشیع درگذرند و مذهب حَقَّةٔ جعفری را پنجمین مذهب عالم تسنن به‌شمار آورند و عمر و عثمان و ابوبکر را لعن و سَبِّ نکنند و از عزاداری امام حسین (ع) خودداری کنند و بعداً اعلامیه‌یی بدین شرح منتشر نمود: «عالیجاهان صدر عالی‌قدر و حکام و مجتهدین و علمای دارالسلطنة اصفهان، به الطاف ملوکانه میاهی بوده بدانند که اوقاتی که رأیت ظفر آیت در صحرای مغان برپا شد، در مجالس متعدّد، قرار بر این شد که چون طریقهٔ حنفی و جعفری موافق آنچه از اسلاف به ما رسیده است، متحد بوده، خُلفای راشدین رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ را خلیفهٔ سید المرسلین (ص) می‌دانسته‌اند، من بعدالایام اسامی هر یک از خلفای رابعه که ذکر کرده شود، با تعظیم تمام ذکر کنند، به علاوه در بعضی از اضلاع معالک ما، برخلاف اهل سنت، در اذان و اقامه، لفظ عَلَی ولی اللّٰه را بر طریقهٔ شیعه ذکر می‌کنند و این فقره، مخالف اهل سنت است و منافی قراری است که معمول اسلاف بوده است. گذشته از این، بر تمام اهل عالم هویدا است که امیر المؤمنین اسدالله الغالب (ع) برگزیده و ممدوح و محبوب خداوند متعال است و به واسطهٔ شهادت مخلوق بر جایگاه و رُتَبَتِ او در درگاه احدیت نخواهد افزود و به خلاف این الفاظ هم چیزی از فُروغِ بَدْرِ قَدْرِ او نخواهد کاست. ذکر این عبارت موجب اختلاف و بغض و عداوت مابین اهل تشیع و سنت است که هر دو در متابعت شریعت مطهر سید المرسلین (ص) شریکند و خلاف رضای پیغمبر (ص) و امیر المؤمنین (ع) به عمل خواهد آمد.

لِهذا به مجرد اطلاع از مدلول این فرمان عالی، به تمام مسلمین، از اعلالی و ادانی و بزرگ و کوچک و مؤذبین شهرها و توابع و اطراف و اکناف باید اعلام شود که از امروز به بعد این عبارت که خلاف طریقهٔ اهل سنت است ذکر نشود و نیز در میان حکام معمول

است که در مجالس بعد از فاتحه و تکبیر، دعای دوام عمر پادشاه ولی نعمت را می نمایند، از آنجا که این نحو تعظیم بیهوده و بیمعنی است، خصوصاً امر و مقرر می فرمائیم که خوانین صاحب طبل و علم، در این مواقع خمد پادشاه حقیقی را به زبان بیاورند. عموم رعایا و برای اطاعت این احکام و اوامر را برعهده شناسند؛ هر کس از آن تخلف و ززد، مورد غضب شاهنشاهی خواهد گردید. به تاریخ شهر صفر سنه ۱۱۴۹ هـ (ژوئن ۱۷۳۶ م) ...^۱ نادر بطوری که از گفته های او برمی آید، مذهب حقه شیعه را بدعتی در عالم اسلام می دانست و برای آنکه به جنگها و اختلافات مذهبی در داخل ایران، و به روش خصومت آمیز عثمانیها علیه ایران پایان بخشد، اصرار داشت که روحانیان با پیشنهادهای او روی موافق نشان دهند. نادر در بسیاری از موارد دلیریهای علی (ع) را بی ارزش می دانست و از رفتار او انتقاد می کرد (!) ... و از مردم می پرسید چرا به جای استمداد از علی (ع) از خدا کمک نمی خواهید؟ ظاهراً نادر در مقاصد مذهبی خود انگیزه پیچیده ای را دنبال می کرد.

در اواخر سال ۱۷۴۰ موی فرمان داد که انجیل را به زبان فارسی ترجمه کنند، ولی از طرز رفتار او در این مورد چنین برمی آید که این عمل از روی هوی و هوس است و طبق نقشه ثابت و صحیحی نیست. این امر تحت نظر میرزاهدی که مرد نسبتاً عالمی بود گذاشته شد و از چند تن از اسقفها و کشیشان ارمنی و چند نفر از مبلغان کاتولیک و ملاهای ایرانی را دعوت کرد که با او در اصفهان ملاقات کنند، اما ملاها دعوت او را نپذیرفتند؛ زیرا اگر تغییری در اوضاع پدید می آمد به زبان مسلمانان تمام می شد... بسیاری از آنان به میرزاهدی رشوه های کلانی دادند تا از حضور معاف شوند... منبع معتبر آنها ترجمه یی قدیمی از قرآن به زبان فارسی بود. کشیشی به نام «ده وین»^۲ از مردم فرانسه در این کار به آنان یاری کرد... در ماه مه بعد (۱۷۴۱) میرزا مهدی با ملاهای ایرانی و چندتن از کشیشها از اصفهان حرکت کردند تا به دربار که در آن وقت در لشکرگاه و حوالی تهران بود بروند؛ نادر آنان را نسبتاً با احترام پذیرفت و نظری سرسری به کار آنها انداخت... قسمتی از آن ترجمه را برای او خواندند، در این مورد مطالب مسخره آمیزی درباره جنبه های اسرارآمیز مذهب عیسوی بر زبان راند و ضمناً مذهب کلیمی را به باد ریشخند گرفت و همچنین از حضرت محمد (ص) و علی (ع) انتقاد کرد (!) نادر عقیده داشت که نویسندگان انجیل در شرحهای خود بیش از علمای مسلمان و کشیشان اختلاف دارند... و

۱. زندگی نادرشاه، اثر جونس هنری، ترجمه دکتر دولشاهی، ص ۱۶۱.

اگر خدا به او عمر بدهد از مذاهب اسلام و عیسوی، مذهبی به وجود خواهد آورد که از آیینهای دیگر بشر، به مراتب بهتر باشد (۱) غیر از این، مطالب مبهم دیگری بر زبان راند، سپس به کشیشان و مترجمان هدایای مختصری داد که درخور مقام آنها نبود، و آنها را مرخص کرد.

ظاهراً نادر در فکر تأسیس مذهبی بود، ولی این اندیشه با در نظر گرفتن اوضاع زمان و حدود اطلاعات ناچیز او و علاقه وی به لشکرکشی، مسخره آمیز بود...^۱ پس از قتل نادر و پایان آشفته‌گیها و روی کار آمدن سلسله زندیه آسایش نسبی برقرار شد.

کریمخان زند که مردی خیراندیش و روشن ضمیر بود، در نامه مورّخه شوال ۱۱۷۷ مشروحاً به عمال خود دستور می‌دهد که آرامنه و عیسویان می‌توانند در هر محلی که بخواهند سکنی گزینند و اموات خود را در مقامی که به جهت آنها تعیین شده، طبق سنن خود دفن نمایند و احدی به ایشان ظلم و ستم روا ندارد. علی مرادخان نیز در نامه مورّخه جمادی الثانی ۱۱۹۵ حقوق و اختیارات سابق الذکر را برای پیروان آئین مسیح به رسمیت می‌شناسد و از بیگ‌لریگیان و حکام و عمال خود، رعایت این اصول را می‌خواهد...^۲ همو دستور می‌دهد: «که از تفتیش منازل آرامنه جلفا و شکنجه آنان برای اخذ گندم خودداری کنند...»^۳

پس از روی کار آمدن سلسله قاجاریه، تا حدی ظلم و ستم نسبت به آرامنه کمتر شد. فتحعلیشاه در سال ۱۲۴۸ هـ (۱۸۳۲ م) فرمانی خطاب به حکام اصفهان و مخلات صادر کرده و از آنان خواسته است که حقوق اجتماعی و قضایی آرامنه را مرعی دارند و دعاوی مطروحه بین آرامنه را به خلیفه آنان رجوع کنند و خلیفه کل را از پرداخت مالیات معاف دارند. بعدها محمدشاه قاجار در سال ۱۲۶۰ هجری فرمان استرداد املاک محله «گاسک» آرامنه جلفا را صادر کرد و دستور داد اراضی متصرفی را از مردم بگیرند و به کلیسا مسترد دارند.

مظالم و بیدادگریهای مذهبی در غرب

وضع یهودیان

ناگفته نگذاریم که اقلیتهای مذهبی در تمام دوره قرون وسطا در نتیجه جهل و

۱. زندگی نادرشاه، از ص ۲۶۳ به بعد.

۲. همان کتاب، ص ۱۰۳.

۳. کلیسای ونک، رویف ۱۷۶، به نقل از کتاب ایرانیان ارمنی، ص ۱۱۸ به بعد.

بیخبری اکثریت، در رنج و محرومیت بودند، از جمله وضع یهودیان در کشورهای غربی نیز رضایت بخش نبود. فیلیپ اوگوست سلطان فرانسه... فرمان داد که یهودیان قلمروش را به جرم زهر آگین ساختن چاه‌های آب عیسویان به زندان افکنند. سپس در ازای تأدیة فدیة گزافی آنها را آزاد ساخت. يك سال بعد، وی تمام اموال یهودیان را ضبط و خود آنها را تبعید نمود و کنیسه‌های آنان را به کلیسا بخشید و در ۱۱۹۰ به فرمان وی هشتاد تن از یهودیان «اورانژ» را به قتل رسانیدند. به علت آنکه اولیای شهر مزبور، یکی از عاملین فیلیپ را به جرم قتل يك نفر یهودی به دار آویخته بودند، در ۱۱۹۸ وی یهودیان را به فرانسه باز خواند و معاملات پولی آنها را به نحوی تنظیم نمود تا منافع سرشاری عاید خود وی گردد. در ۱۱۳۶ صلیبیون عیسوی به کوچ نشین‌های یهودی «آنژوویواتو» به ویژه در «بُردو» و «آنگولم» هجوم بردند و به کلیة یهودیان حکم کردند که به دیانت عیسی درآیند؛ چون یهودیان از قبول چنین حکمی امتناع ورزیدند، صلیبیون سه هزار تن از آنان را در زیر سم اسبان خویش به هلاکت رسانیدند... سن لویی می گفت: «وقتی شخصی عامی بشنود که در دم عیسی سخن می گوید، نباید با زبان به مدافعه برخیزد، بلکه باید دست به شمشیر بزند و تا آنجا که امکان دارد تیغ خود را در شکم طرف فرو برد. در سال ۱۲۵۴ سن لویی، یهودیان را از فرانسه بیرون راند و اموال و کنیسه‌های آنان را ضبط کرد، لکن چند سالی بعد دوباره آنها را رخصت بازگشت داد. فیلیپ زیبا در سال ۱۳۰۶ آنها را به زندان افکند و کلیة دارایی آنها را ضبط کرد، الا البسه‌یی که در بر داشتند، سپس صد هزار نفرشان را با آذوقه يك روزه از فرانسه بیرون راند و سود کلانی به دست آورد...»^۱ به این ترتیب می بینیم که اقلیت‌های مذهبی در شرق و غرب تا ظهور تمدن جدید و رشد افکار عمومی و انتشار اعلامیه حقوق بشر همواره مورد ظلم و جور قرار می گرفتند.

کشتار یهودیان در قم: ملا آقابابا که از سرگذشت یهودیان ایران از اواخر زندیه به بعد سخن می گوید، درباره یهودیان قم می نویسد: «در این شهر تقریباً شش هزار نفر یهودی به کار و کسب مشغول بودند؛ در يك شب تاسوعا پسر بچه‌یی یهودی که از معنی حرکت دسته‌های عزاداری بی خبر بود، از روی نادانی خندید؛ این عمل کودکانه، مسلمانان را علیه یهودیان برانگیخت تا جایی که به این اقلیت اجازه مسلمان شدن ندادند، بلکه آنها را کشتند و محله آنها را با خاک یکسان کردند.» لُرد گُرنز که اواخر عهد ناصرالدین شاه به ایران آمده می نویسد: «قم یهودی ندارد...»^۲

۱. تاریخ تمدن ویل دورانت، عصر ظلمت، بخش سوم، ترجمه ابوالقاسم طاهری، ص ۸۹.

۲. تاریخ یهود، تألیف لویی، ج ۳، ص ۵۲۲.

پس از سپری شدن عهد صفویه، سالها در اثر فقدان امنیت و جنگهای فتووالی، مردم ایران روی آرامش ندیدند تا کریمخان زند روی کار آمد. به نظر ملك الشعرای بهار: «نباید از فراغبال سی سالهٔ عصر کریمخان زند ۱۱۶۳-۱۱۹۳ غافل گردید، زیرا در این مدت که شیراز یکپارچه مهد امن و آرامش شده و مردم -خاصه اهل فضل و ذوق- در مهد آزادی افکار و استراحت و استخلاص از چنگال عناصر متعصب و سطوت قهرمانان بیرحم، در نهایت خوشی آرمیده بودند، کار درس و بحث و مطالعه و تتبع بالا گرفت و مقام ادبیات که مولود آزادی و فراغبال و ثروتست در شیراز ارتفاع پذیرفت.»^۱

نمونه نثر فارسی در دوره افشاریه و زندیه

احوال کریمخان
«کریمخان اگرچه بالطبع شرورپسند و لهنوطلب... بود، این اندیشه تیز در ضمیرش نقش بست که اشرار هر دیار را که در شیراز جثت آثار ساکن ساخته بود سرگرم کاری کند که بیش گرد فتنه و فساد نگردند... و قدرت بر مُنازعه و مواضعه نیابند، دارالعلم شیراز را دارالعیس کرد... مسند آرای ملك (کریم خان) به صید و شکار شایق نبود، لیکن... به صید آهووشان غزاله روی راغب... شبها در شبستان، عشرت شراب را با کباب تیهو... و با کبک خرامان طاوس رفتار خورشید طلعت می خورد...»^۲

معروفترین شاعر دورهٔ افشاریان و زندیان، هاتف اصفهانی است که چنانکه دیدیم ترجیع بند او سخت مشهور است. از اواخر قرن دوازدهم هجری سبک هندی روبه فراموشی نهاد و شعرا و سخنگویان از شیوهٔ شاعری متقدمان پیروی کردند. فی‌المثل، مجمر اصفهانی قصیده‌پرداز معروف، از اسلوب انوری و خاقانی پیروی می‌کرد و نشاط (معمدالدوله) از استادان سلف، به امیرمعزی و حافظ گرایش داشت؛ فتحعلیخان صبا و وصال شیرازی، قائم مقام، قآنی، فروغی بسطامی، سروش اصفهانی و محمودخان ملك الشعرای جملگی پیرو اساتید کهن بودند و هیچیک فکر بدیع و راه و رسم جدیدی در شاعری آغاز نکردند؛ اینان نیز مانند اسلاف خود شعر می‌گفتند و از مخدوم خود انتظار صله داشتند.

در میان شعرای سابق الذکر، میرزا ابوالقاسم قائم مقام که مردی فاضل و سیاستمدار

۱. نگاه کنید به سبک‌شناسی بهار، ج ۳.

۲. از حدائق الجنان

بود در آثار منظوم و منثور خود کم و بیش به مسائل و مشکلات اجتماعی و سیاسی دوران خود توجه کرده و در مواردی از روحانیون و دیگر افرات طبقه حاکم انتقاد کرده است. از دوره ناصرالدین شاه به بعد، مخصوصاً پس از استقرار مشروطیت، در اثر آمد و رفت اروپائیان و بسط مناسبات اقتصادی، سیاسی و فرهنگی افکار و اندیشه‌های تازه‌ای در بین ایرانیان منتشر شد.

از آنچه گذشت نتیجه می‌گیریم که پس از انقراض حکومت صفویه، در نتیجه جنگهای فتودالها با یکدیگر، فقدان امنیت، و آشفتگی وضع اقتصادی، مجالی برای رشد و پیشرفت ادب فارسی پیدا نشد؛ نادر به امور ادبی و ذوقی توجه نمی‌کرد و کریم‌خان زند با اینکه مانند نادر نسبت به شعر و ادب بی‌اعتنا نبود، در دوران او سیمای درخشانی در ادبیات فارسی ظاهر نشد. آغامحمدخان قاجار با اینکه از ادب فارسی بی‌بهره نبود، در دوره او به علت فعالیت‌های جنگی و نظامی، فرصتی برای تشویق اهل علم و ادب پیدا نشد، ولی فتحعلیشاه جانشین او که پادشاهی عیاش و خوش‌گذران بود، خود، طبع شعر داشت و نسبت به شعرا توجه بسیار می‌نمود، به همین سبب عده‌ای از ارباب ذوق و قصیده‌گویان و غزلسرایان به دربار او گرد آمده‌اند.

هدف این گروه، رهایی بخشیدن شعر فارسی از تباهی و فقر دوره انحطاط صفوی و زمان آشوب و اغتشاش بعد از آن بوده اما برای رسیدن به منظور خود، راه دیگری جز بازگشت به سبک و شیوه سخن قدیم، در پیروی از طرز بیان استادان بزرگ، مانند فردوسی و عنصری و فرّخی و منوچهری و سعدی نمی‌دانستند، راهی که پیش از آنان، مشتاق و یاران او در پیش گرفته بودند.

نظری کلی به سیر ادبیات

از آنچه در صفحات پیش گفتیم نتیجه می‌گیریم که نظم و نثر فارسی در دوران بعد از اسلام، از لحاظ سبک انشاء مراحل مختلفی را طی کرده است؛ در دوران سامانیان، غزنویان و سلجوقیان نظم و نثر فارسی کاملاً طبیعی و روان و قابل فهم بود و ما در مجلدات کتاب تاریخ اجتماعی ایران مکرر نمونه‌هایی از نثر سلیس تاریخ بیهقی، قایوس نامه و سیاست نامه و دیگر آثار این دوران را برای نشان دادن اوضاع اجتماعی نقل کرده‌ایم و نیازی به ذکر مجدد آن نمی‌بینیم.

از اواخر عهد سلجوقی به بعد به تدریج مُغلق‌نویسی و به کار بردن لغات و

اصطلاحات عربی و سجع و جناس در آثار ادبی و تاریخی دیده می‌شود و نمونه‌های این نثر مصنوع در مرزبان نامه و ترجمه تاریخ یمنی و دیگر آثار این دوره به چشم می‌خورد. در عصر مغول و تیموری به جهانی که یاد کردیم، این سیر قهقرایی و علاقه به فضل‌فروشی و تَصْنَع و تَكْلُف و مُغْلَق‌نویسی بیش از پیش فزونی گرفت: تاریخ و صاف و تاریخ معجم نمودار این نوع نویسندگی است. سبک ساختگی و غیرطبیعی دوره مغول در عهد صفویه دوام یافت و از جهت نکته‌گوییهای بیمورد و نازک‌کاریهای بیجا به نهایت انحطاط رسید؛ به عنوان نمونه سطری چند از منشور شاه عباس کبیر را ذیلاً نقل می‌کنیم: «سپاس معرّاً از ملابس حدّ و قیاس که بدایت جذبات اشراق غیرسوز طالبان جلوه‌گاه انس، و نهایت سر باطن‌افروز معتکفان وحدت‌سرای قدس تواند بود، سزاوار عظمت و جلال کبریایی است که ذرّات کائنات و اعیان موجودات، مظاهر اسرار جلال اوست.»^۱ ولی در هندوستان به همت شیخ ابوالفضل دکنی، ساده‌نویسی تا حدی معمول شد. این مرد، در شرح حال خود در آئین اکبری چنین می‌نویسد: «... نفس قدسی، مرا با بدن عنصری، در سال چهارصد و هفتاد و سه جلالی، مطابق شب یکشنبه ششم محرم نهصد و پنجاه و هشت هلالی، از مشیّه بشری به نزهتگاه دنیا خرامش شد، در یکسال و کسری شیوازبانی کرامت فرمودند و در پنج‌سالگی آگاهیهای غیرمتعارف روآورد و درجه سواد گشادند و در هفت سالگی خزاین پدر بزرگوار را گنجور آمد و جواهر معانی را پاس‌دار امین شد و مار بر سر گنج نشست...»^۲

بنظر استاد بهار «در عهد صفویه نثر فارسی طوری مشوش است که در هیچ زمانی نظیرش دیده نمی‌شود.»

یعنی از طرفی می‌بینیم که مناسیر و نوشته‌های درباری به طریق قدیم غرقِ الفاظ و تکلفات و عاری از لطف، بلکه تهی از معنی و خالی از مطلبست، از طرفی دیگر بعضی مورخان را می‌نگریم که تواریخ خود را براین شیوه نوشته‌اند. برخی راه بینابین پیش گرفته‌اند؛ از طرفی دیگر جماعتی از علما و اهل فضل طوری کتب خود را ساده و سست و عامیانه تألیف کرده‌اند، که سوای سهولت استفاده عوام، که هدف اصلی مؤلفان هم جز این نبوده است، فایده دیگری بر آن مترتب نیست و بلکه می‌توان گفت فارسی نیست... در واقع سطح فرهنگ و نویسندگی چه در نظم و چه در نثر طوری پائین می‌آید که شخص مُتأمل می‌شود، که آیا تدنیّ الفاظ و عبارات از چه راه است و چه شده است که يك مرتبه

۱. سبک‌شناسی، ج ۳، ص ۲۶۶.

۲. همین کتاب، ص ۲۹۳.

سطح الفاظ و عبارات و طرز جمله بندی تا این حد تنزل کرده و چه پیش آمده است که جز از چند نویسنده انگشت شمار اثری از قواعد و اسلوب مقدمات و لطف سخن و استعمال الفاظ پاکیزه ایشان نمی توان یافت؟ و میان نویسندگانی که خواسته اند به شیوه قدما از قبیل و صاف و شرف الدین علی یزدی چیز بنویسند نیز ذره ای ذوق و سلیقه یافت نمی شود؟ و در همان حال می بینیم در سایر صنایع مانند خوش نویسی و نقاشی و تذهیب و صنایع دستی از جمله قالیبافی و فلزکاری آنطور ظرافت و لطف و حسن سلیقه نمودار است!

از اینجاست که براین عقیده ایم که در این دوره، به واسطه توجه علما و دولت به علوم دینی و اهتمام همه رجال مملکت که پیشوایان جامعه و توده مردمند به نشر شرعیات و توسعه دامنه تولد و تبراً، دیگر توجه و اعتنائی به تحصیل ادبیات عربی و فارسی نشده و به قول علمای آن دوره اهمیتی به (کمالیات) نمی دادند. در این هنگام است که ما به تألیفات میرزا مهدی خان، منشی نادرشاه که از تربیت یافتگان این دوره است برخورداریم و به خلاف معروف بنظر اعجاب به این مرد می نگریم.

در این دوره، ساده نویسی مخصوصاً در کتب مربوط به تشیع و امور مذهبی سخت رواج می یابد، چنانکه سبک نگارش کتاب مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری بسیار ساده و بی تکلف است. دیگر از آثار معروف این دوره بحار الانوار محمدباقر مجلسی است، وی بعد از محقق ثانی، که در عهد شاه تهماسب اول با سمت شیخ الاسلامی صاحب اختیار ممالک ایران شد، در زمان خود یعنی اواخر عهد شاه سلیمان و قسمت بزرگی از عهد شاه سلطان حسین دارای رتبت شیخ الاسلامی کُل ممالک محروسه، و امام جمعه و جماعت و صاحب اختیار کل کشور و دارای رتبت علمی و سیاسی مطلق گردیده و هرچه توانست با اهل بدع و اهواء و معاندین و لایسما^۱ با صوفیه عداوت می ورزید و در ترویج احادیث نیز شب و روز اشتغال داشت و علاوه بر اینها، مجلسی پیشوای صلب و غیور و آمر و ناهی قوی دست و جسور بود.

ابتدای کار او در سنه ۱۰۹۰ هجری بود و شاه سلیمان صفوی امور مسلمین و اجرای احکام شرع را به مُلا محمدباقر مجلسی واگذار کرد، نخستین کاری که مجلسی کرد این بود که شنید جمعی از تجار از مردم هندو، بتی دارند در اصفهان و آن را در نهران پرستش می کنند، مجلسی حکم به شکستن بت فرمود، هندیان مبالغی به شاه پیشکش می کردند که شیخ از این بت شکنی خود انصراف خیال حاصل فرماید و اجازه دهد آن بت را به

هندوستان بازگردانند. ولی مفید نیفتاد و آن بت را به امر شیخ شکستند... مهمترین کاری که مجلسی کرد، بعد از تألیف مجلّذات بحارالانوار که دائرةالمعارف شیعه امامیه اثنی عشریه است، تألیف مجموع کتب دینی و اخلاقی شیعه است به فارسی ساده عوام فهم که تا آن روز اهل علم چنان کاری نکرده بودند و غالب تألیفات علما - خاصه علمای دین - به زبان تازی بود و اگر به پارسی چیز می نوشتند، به شیوه متقدمان و به سبک قدیم بوده و احترام مقام علم را در نزدیک شدن به سطح فکر و فهم عوام نمی دانستند، بلکه آن را مغایر عظمت جایگاه دانش می شمردند، لیکن این مرد... با وسائل کار بی نظیری که در دست داشت و همراهیایی که دولت با اهل علم از بدو ظهور صفویه تا آخر می کرد و با وجود دانشمندانی که... گرد او گرد بودند توانست در مدت عمر، قریب ۱۲۰۲۷۰۰ بیت در پیرامون مذهب شیعه کتابت کند، یا به امر او، در دفتر او کتابت شود و به نام وی مدون گردد، و اگر مجموع عمر او که هفتاد و سه سال بوده است، این مبلغ را توزیع کنند، قسمت هرسالی ۱۹۲۱۵ بیت و هر بیتی ۱۵ حرف می شود.»

مجلسی در سنه ۱۱۱۱ در سلطنت سلطان حسین وفات کرد و نظر به مداخله مطلقه که در امور داشت، شاه، ایام را به انزوا و فراغت و عیاشی می گذرانید، پس از فوت مجلسی نظر به عدم وقوف این روحانی به مسائل سیاسی، اقتصادی، رزمی و دیوانی، کار کشور چنان مختل شد که قندهار از کف رفت و عاقبت اصفهان و ایران نیز به باد نهب و تاراج داده شد.^۱

از نویسندگان خوش قریحه و با ذوق این دوران محمد علی حزین و آذر بیگدلی را می توان نام برد که اجمالاً به شرح حال آنان پرداختیم.

بطور کلی در جریان انقراض حکومت صفویه و استقرار حکومت کریمخان زند، دو شیوه نویسندگی به چشم می خورد: عده‌ای به پیروی از سبک قدیم در نوشتن مطالب، روشی متکلفانه پیش گرفتند، مانند میرزا مهدی خان، منشی نادرشاه و بعضی مانند حزین و آذر به ساده نویسی پرداختند و ادب فارسی را به مسیر طبیعی خود نزدیک کردند؛ بعد از این دو گروه در قرن دوازدهم یعنی در دوران قدرت آغا محمدخان و فتعلیشاه، با قلم توانای عبدالرزاق دنبلی روبرو می شویم که کمابیش از سبک قدیم پیروی می کرد؛ با این حال آثار او لطیف و قابل درک بود.

بطور کلی از دوره قاجاریه به بعد به اقتضای شرایط و اوضاع جدید اجتماعی و

اقتصادی، ادبا و نویسندگان به ساده‌نویسی روی آوردند. فتحعلیخان صبا و میرزا عبدالوهاب نشاط، سبحاب، مجمر، وصال شیرازی و دیگران با اینکه از سبک پیشینیان پیروی می‌کردند. آثار و اشعاری قابل درک و دلنشین از خود به یادگار گذاشتند. نثرنویسان این دوره، مانند: فاضلِ گروسی، دنبلی، میرزا صادق، منشی فتحعلیشاه، قائم مقام فراهانی با اینکه نثری کمابیش مصنوع داشتند، آثارشان شیرین و قابل فهم بوده است. نمونه نثر عبدالرزاق بیک دنبلی: «حکایت کرد که با جمعی از اهل وجد از راه نجد عازم بیت الله شدیم، از شوق وصال کعبه مشتاقان، خار مغیلان بر قدم، گل و سمن بود و لاله تمنا در ریاض خاطرها می‌دمید و خار وادی بطحا، دامن دل می‌کشید. رفقا گفتند که در قبیله نجد، دختری قبله اهل وجد آمده...

ساربانان، نشان کعبه کجاست؟ که بگردیم در بیابانش
بای راه پیمایان، در هوای آن ماه سیما در گِل، و من از جدایی یاران، پریشان دل»^۱

قسمتی از نامه فاضل خان گروسی به آقاخان محلاتی:

«هم نبوت در نسب هم پادشاهی در حسب کو سلیمان تا در انگشت کند انگشتی
حضرت مخدوم جواد، و صاحب راد، با عدل و داد و مشفق والانزاد و ابدالدهر کعبه حاجات و محط زحل اوتاد و محیط رکاب شعرا باد.

در ضمن نگارش حکایتی و در طی گزارش روایتی که موجب عبرت و علت حیرت است. زحمتی دارم و آن اینست: در اوایل دولت کریمخان زند، که عالم همه بازار شکر و قند بود، دختری خوش منظری، سیمین بری، عشوه گری، شیطان‌های، فتانه‌ای، قواره‌ای، سخارهای، مکارهای، غدارهای، پیمان‌نوش، مردانه پوش لها مُجَبَّان لوطی، و زناء با عالم ناز آوازه‌انداز، از شیراز به همدان آمده و آتش خرمن پیر و جوان شده، به مفاد:

قوس ابرو تیسر غمزه دام کبید بهر چه دادت خدا؟ از بهر صید
زاهدان را گرفتار بند خود، عارفان را مگس قند و بسته کمند نمود، هزار تاجر را با خود فاجر کرد، به هزاران بازرگان کام داد، به عطار و بزاز از پس و پیش زعفران و اطلس فروخت و زر و سیم انداخت»^۲

مُنشآت قائم مقام

میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی، تنها مرد سیاست نبود، بلکه در عالم شعر و ادب

۱. سبک‌شناسی، ج ۳ ص ۳۲۰ به بعد از رساله حدایق الجنان.

۲. از صبا تا نیما، ج ۱ ص ۵۶.

نیز استاد بود. یکی از ساده‌ترین منشآت او نامه‌ای است که به زن «جان مکدنالد» و خواهر «سپر جان مالتگم» معروف نوشته که قسمتی از آن را نقل می‌کنیم: «علی‌اجاه صدارت دستگاه عصمت و عفت همراه، خواهر خجسته اختر مهربان بی‌بی صاحب، امید از رأفت و رحمت خداوند یگانه دارم که هر جا باشید به خوشوقتی و کامیابی بگذرانید؛ از رفتن شما بسیار ملالت و دیتنگی دارم، به این سبب که دوست حقیقی من ایلچی بزرگ دولت دایم‌القرار انگلیس، تنها مانده است و سخت اندیشه‌ناکم که از آلم تنهایی و مفارقت شما، خدا نخواست بر او ناخوش بگذرد، از آب و هوای این مملکت دلگیر شود، حق اینست که هرگز راضی به رفتن شما نبودیم، از اندیشه اینکه حُبّ وطن بر شما غالب باشد و منعی که بکنیم بر خاطر شما ناگوار آید، سکوت کردیم، حالا بحمدالله به ممالک انگلند و اسکاتلند که موطن اصلی و مسکن مألوف شماست، رسیده‌اید و آنچه اینجا بر شما بد گذشته بود، تلاقی آن را در خوش‌گذرانیهای آنجا کرده‌اید...»

نمونه‌ای از اشعار انتقادی او:

آه از این قوم بی‌حمیت بی‌دین	گُرد ری و تُرکِ خَمسه و لُر قزوین
عاجز و مسکین هرچه دشمن بدخواه	دشمن و بدخواه هرچه عاجز و مسکین
رو به خیار و کدو کنند جو رستم	بشت به خیل عدو کنند جو گرگین...

نامه انتقادی قائم‌مقام و حمله شدید او به میرفتاح عامل اجانب

قائم‌مقام فراهانی که یکی از پیشروان تجدد ادبی است، در مکتوبی که از زبان عباس میرزا نوشته، پرده از روی دسایس و تحریکات مغرضین و اوضاع سیاسی عصر خود برداشته است: بعدالعنوان...

خدایا راست گویم فتنه از تُست	ولی از ترس نتوانم چخیدن
لب و دندان ترکان خطا را	بدین خوبی نیبایست آفریدن
که از دست لب و دندان ایشان	به دندان، دست و لب باید گزیدن

می‌فرمایند (یعنی ولیعهد) پلوه‌های قند و قماش و قدحهای افشرد و آش شماست که حضرات را رها کرده است. اسب عربی بی‌اندازه جو نمی‌خورد، و اخته قزاقی اگر ده من یکجا بخورد بدمستی نمی‌کند، خلافِ بابوهای دودرغه (یعنی دورگه) که تا قدری جو زیاد دید... اول لگد به مهتری که تیمارش می‌کند می‌زند... سزای آن نیکی این بدی است، امروز که در میان سپاه مخالف نشسته‌ایم و مایملک خود را بی‌محافظت خارجی به اعتماد اهل تبریز گذاشته، در شهر پایتخت ما آشوب و فتنه کنند و دکان و بازار ببندند؛ اگر

عرضه داشت و کدخدایان آدم بودند، فتاح غیر علیم (مقصود آخوندی است «میرفتاح» نام، که مردم را به استقبال سپاه روس تزاری ترغیب می کرد) چه جرئت و قدرت داشت که مصدر این حرکات شود؟ فرمودند اگر حضرات از آش و پلو سیر نشوند، بجا، اما شما را چه افتاده است که از زهد ریایی سیر نمی شوید؟ کتاب جهاد نوشته شد، نبوت خاصه به اثبات رسید، قیل و قال مدرسه حالا دیگر بس است، یکچند نیز خدمت معشوق و می کنید! صدیک آنچه با اهل صلاح حرف جهاد زدید، اگر با اهل صلاح صرف جهاد شده بود، کافری نمی ماند که مجاهدی لازم باشد! باری بعد از این سفره جمعه و پنجشنبه را وقف اعیان شهر و کدخدای محلات و نجبای قابل و رؤسای عاقل نکند، سفره زرق و حیل را برچینید، سگه قلب و دغل را بشناسید.

نقد صوفی نه همه صافی بیغش باشد ای بسا خرّقه که مستوجب آتش باشد

حافظ

... من بعد بساط کهنه برچینید و طرح نو دراندازید، با اهل آن شهر معاشرت کنید و مربوط شوید، دعوت و صحبت نمائید، از جوانان قابل و پیران کامل آنها، چند نفری که به کار خدمت آیند انتخاب کنید و هزار یک آنچه صرف این طایفه شد مصروف آنها دارید...»^۱

مَلِكُ الْكُتَابِ محضلی است مثل مَلِكِ عَذَابِ، جزودان سرکار را به عزم تماشا بخواهد به رسم یغما ببرد، مثل دزد بی توفیق که ابریق رفیق برداشت که به طهارت میروم و به غارت می رفت. طوری هستند که از سایه ماها فرار می کنند «هریک که صبح زودتر از خواب بیدار شوند وزیرند.» - «شیخ شبلی را حکایت کنند که در یکی از سفرها دزد بر کاروان زد و هرکس را در غم مال، فغان و خروش برخاست، مگر او که همچنان ساکن و صابر بود و خندان و شاکر که موجب تعجب سارقان گشت، وجه آن باز پرسیدند. گفت: این جماعت را مایه بضاعت همان بود که رفت، خلاف من که آنچه داشتم کماکان باقیست، امثال شما را خدّ تصرف در آن نیست.»

روابط ایران با غرب

حیات سیاسی، ادبی و اجتماعی ایران از عهد فتحعلیشاه به بعد، مخصوصاً پس از

استقرار مشروطیت، دگرگون گردید و تحت تأثیر فرهنگ و تمدن غرب قرار گرفت؛ به تدریج ساده‌نویسی و بحث و انتقاد در زمینه‌های مختلف سیاسی و اجتماعی آغاز گردید، چون این تحولات در ایران و دیگر کشورهای آسیایی، مولود انقلاب سیاسی و اجتماعی اروپاست، بی‌مناسبت نیست که اجمالاً نظری به سیر دموکراسی در غرب و علل و عوامل نفوذ تمدن جدید در ایران بیفکنیم:

رشد دموکراسی و حکومت ملی

در ایران تا قبل از نفوذ تمدن غرب جز عده‌ی انگشت‌شمار کسی به حقوق فردی و اجتماعی خود و لزوم مداخله مردم در کار حکومت، توجه و عنایتی نداشت. از آغاز حکومت فتحعلیشاه، در نتیجه آمد و رفت اروپائیان و مسافرت عده‌ی از طبقات ممتاز به ممالک غرب، نام آزادی و نتایج و ثمرات دموکراسی اندک‌اندک از اذهان و افکار مردم ترقیخواه ایران راه یافت. در اروپا نیز تا دو قرن پیش، یعنی تا قبل از انقلاب صنعتی و رشد تمدن بورژوازی از آزادی سیاسی به معنی عام کلمه، نام و نشانی نبود «حتی در ممالک غرب تا قبل از «نهضت پروتستانها» آزادی مذهبی و حق قضاوت خصوصی مردم درباره مذهب، بسیار محدود بود و آزادی سیاسی به معنی آزادی رأی در انتخاب حکومت، تا قبل از قرن نوزدهم کمتر مفهومی داشت... مراحل مختلفی که بشر برای تحصیل آزادی طی کرده بسیار متنوع و گوناگون و از آنجمله است... نهضت آزادی زنان در قرن نوزدهم و بیستم و تقاضای اقلیتهای نژادی و مردم مستعمرات برای آزادیهای سیاسی و غیره.

پس از انقلاب صنعتی در غرب، طبقه جدیدی به نام «بورژواها» که همان سرمایه‌داران و تجار و عوامل آنها می‌باشند در اروپا پیدا شدند، این طبقه تازه به دوران رسیده و سنت‌شکن، علی‌رغم فنودالهای کهنه‌پرست و محافظه‌کار، بنا به مصالح اقتصادی و اجتماعی خود با آزادیهای سیاسی و اقتصادی و شکستن حد و مرزهای قدیم و رشد علوم و افکار، در آغاز امر موافق بودند؛ به همین مناسبت در کشورهای غرب، مردانی نظیر «لاک» «دیدرو» «دالامبر» «روسو» «ولتر» و «جفرسن» به پیروی از مقتضیات زمان، قلم در دست گرفتند و برای به کرسی نشاندن این فکر که بشر دارای حقوق و آزادیهای طبیعی و غیرقابل انتزاع است کتابها نوشتند. انقلاب کبیر فرانسه که به شکست قطعی فنودالیسم منتهی شد، مرام بورژواها را عملی ساخت و به تدریج این فکر پیدا شد که باید به تمام افراد جامعه فرصت و امکان داد تا از تعلیم و تربیت همگانی بهره‌مند شوند و استعداد و جوهر ذاتی خود را به منصفه ظهور و بروز برسانند.

سازمان سیاسی ضد برده‌داری در ۱۸۴۰ بوجود آمد و هدف آن الغاء اصول برده‌داری بود و سرانجام در ژانویه ۱۸۶۳ آزادی بردگان از طرف آبراهام لینکلن رئیس جمهور آمریکا اعلام شد و تلاشهای بعدی بردگان و آزادمردان جهان، اصول بردگی را که مورد قبول بعضی از ادیان و مذاهب بود از بیخ و بن برانداخت.

دیگر از آزادیهایی که از دیرباز مورد علاقه بشر بود: آزادی بحث و انتقاد است. انقلاب بورژوازی به مردم فرصت داد تا در زمینه‌های مختلف سیاسی و اقتصادی مطالعه و تحقیق نمایند و آراء و نظریات خود را بدون اینکه کسی بتواند بر آن تعرض کند یا ایشان را در فشار بگذارد، در کتب و مطبوعات اعلام و ابراز دارند.

در انگلستان دانشمندانی چون «داروین» با اعلام نظریات علمی خود، ارزش آزادی بحث و تحقیق را بر همه آشکار کردند و نشان داد، بدون آزادی اندیشه و قلم، نمی‌توان اسرار و رموز حیات مادی بشر و دیگر موجودات را کشف کرد و در اختیار مردم قرار داد.

«در ممالکی که با حکومت‌های استبدادی و دموکراسیهای اسمی اداره می‌شوند، به عناوین مختلف «تعارض با دین، یا با مصالح عالیه مملکتی» و امثال اینها، که جملگی در واقع تعارض با مصالح طبقه حاکم است، این آزادیها را محدود می‌کنند. سابقاً در ایران، مسئله عدم سازش دین با حکمت و فلسفه از مسائل جاری بود: علمای قشری، حکمت و تصوف را کفر قلمداد می‌کردند و مزاحم محصلین این رشته‌ها بودند. مثنوی مولوی را با انبیر برمی‌داشتند و می‌سوزانیدند و دست زدن به آن را جایز نمی‌دانستند.»^۱

از برکت دموکراسی، آزادی مطبوعات به وجود آمد و چاپ کتابها، روزنامه‌ها و مجلات بدون آنکه مندرجات آن بازرسی و سانسور شود ممکن و میسر گردید؛ پس از اختراع ماشین چاپ در اروپا، کلیسا و دولت، از بیم اینکه مردم عقاید و افکار خود را آزادانه چاپ کرده و نشر دهند، سانسور شدیدی برای چاپ هرگونه کتاب و مطبوعات برقرار کردند و این وضع تا انقلاب ۱۷۸۹ دوام داشت چنانکه در سال ۱۵۰۶ میلادی، پاپ الکساندر ششم مقرر داشت که انتشار هر کتابی بدون اجازه کلیسا ممنوع است و در سال ۱۵۳۵، فرانسوای اول پادشاه فرانسه فرمانی صادر کرد که هرکس بدون اجازه، کتابی را منتشر کند محکوم به مرگ خواهد شد... در انگلستان پس از اصلاح دینی، حق سانسور کتاب، از کلیسا منتزع شد و به دست دولت افتاد؛ دولت هم انحصار چاپ کتاب را به چند نفر ناشر واگذار کرد که آنها هم باید قبل از چاپ، مندرجات کتاب را به نظر دولت

۱. مطالب بین گیومه نقل از دایرةالمعارف فارسی به سرپرستی دکتر مصاحب است به صفحات ۱۱۳ و ۱۱۴ رجوع فرمائید.

برسانند (۱۵۳۴-۱۶۹۵) انتقاد از دولت، جرم محسوب می‌شد و درج مذاکرات پارلمان هم تا سال ۱۷۷۰ مقید و محدود بود. در سال ۱۶۹۵ مقررات مربوط به تحصیل اجازه برای چاپ کتاب ملغی گشت و در سال ۱۷۸۴ دولت انگلیس اعلام کرد که چاپ هر نوع کتاب و نوشته‌ای آزاد است، مشروط بر اینکه مندرجات آنها، افتراآمیز نباشد... در کشورهای دیکتاتوری که حکمفرمایان به زور حکومت می‌کنند و همواره بیم آن دارند که مردم طغیان کرده، حکومت ستمگر آنان را ساقط نمایند، آزادی مطبوعات وجود ندارد و مسائل گوناگونی برانگیخته می‌شود که آزادی گفتار و قلم محدود شود... در کشورهایی که دموکراسی به معنی واقعی آن موجود می‌باشد آزادی مطبوعات تأمین گشته است.»

دیگر از آزادیهایی که محصول دموکراسی است، آزادی نطق و بیان و بحث و انتقاد است. به موجب این اصل، افراد مردم بدون بیم و هراس از تعقیب پلیس، حق دارند عقاید و نظریات خود را طی نطقها و خطابه‌ها و کتب و رسالات، در میدانها و محافل عمومی اعلام کنند، بدون اینکه اجازه داشته باشند با تهمت و افتراء و دروغگویی حقایق را دگرگون جلوه دهند.

آزادی وجدان و آزادی معتقدات مذهبی یکی دیگر از میوه‌های گرانبهای آزادی است. ما در تاریخ اجتماعی ایران ضمن بحث در پیرامون معتقدات مذهبی، نشان دادیم که در طول تاریخ ایران بعد از اسلام، در نتیجه جنگهای مذهبی و اختلاف فرقی گوناگون، شیعه و سنی و اسماعیلی و قرمطی و غیره با یکدیگر، صدها هزار آدمی در خاک و خون غلتیده‌اند. طبقه حاکم قرون وسطا نیز که از جهل و بیخبری مردم بهره‌برداری می‌کردند، غالباً جنگ «۷۲ ملت» را دامن می‌زدند و گاه روحانیان مُغرض و بی‌مایه را تقویت می‌کردند که به این اختلافات دامن بزنند. برخلاف این گروه، روحانیان اصیل و واقع‌بین همواره سعی کرده‌اند با بیان واقعیات، مردم را به صفا و صمیمیت و اخوت اسلامی و گذشت و تسامح و برادری و برابری دعوت و تبلیغ نمایند. اساسی‌ترین ثمره دموکراسی جدید، انتخابات آزاد و مجلس شورای ملی است.

مجلس سورا یا «پارلمان» تا قبل از انقلاب فرانسه (در سال ۱۷۸۹) نیز وجود داشت، ولی مدیران آن سرکردگان فنودال بودند. ابتدا، تنها يك پارلمان در پاریس وجود داشت، ولی بعدها در ولایات فرانسه ۱۴ پارلمان تأسیس شد. این پارلمانها، غیر از حل و فصل دعاوی، دارای بعضی از اختیارات سیاسی نیز بودند. قوانینی را که پادشاه وضع می‌کرد تا در پارلمان پاریس به ثبت نمی‌رسید، قابل اجرا نبود.

در سلطنت لویی پانزدهم، پارلمانها برضد ادامه مالیاتهای جنگی پس از پایان

جنگهای هفت ساله، سر به طغیان برداشتند. (۱۷۶۳) و لویی، صدراعظم خود را مأمور سرکوبی آنها کرد. در سال ۱۷۷۴ لویی شانزدهم بار دیگر پارلمانها را تشکیل داد. در سال ۱۷۷۴ وزیر دارایی وقت درصدد اصلاح امور مالی کشور برآمد، ولی پارلمانها مخالفت کردند و او اعضای پارلمان پاریس را تبعید کرد. سالها بعد یعنی در سال ۱۷۸۹ «اتازنرو» یعنی مجلس طبقاتی تشکیل شد که مقدمه انقلاب فرانسه بود. بعد از آن، دیگر پارلمانها به صورت گذشته تشکیل نگردیدند و بیش از پیش جنبه ملی و اجتماعی به خود گرفتند.

پارلمنت در انگلستان: کلمه پارلمنت در انگلستان از قرن سیزدهم به بعد استعمال شده است و آن موقعی بود که پادشاه با عده‌یی از اعیان و روحانیان به مشورت پرداختند. با اینکه پارلمنت به مجلس اعیان و مجلس عوام هر دو اطلاق می‌شود، معذک امروز مراد از کلمه پارلمنت بیشتر مجلس عوام است. در طی قرون گذشته به تدریج اختیارات پادشاه انگلستان در حل و فصل امور سیاسی و اقتصادی کشور نقصان یافت و امروز فقط نامی از آن باقی است و مقام سلطنت در انگلستان فقط یک مقام تشریفاتی است. هنوز گفته می‌شود، پادشاه اعضای مجلس اعیان را انتخاب می‌کند، یا پارلمان را منحل می‌کند، ولی در عمل همه این کارها به نام پادشاه و به دست دولت عملی می‌شود و حق حاکمیت حقیقی با مجلس عوام و نمایندگان برگزیده ملت می‌باشد.

رئیس مجلس از حزب حائز اکثریت انتخاب می‌شود و تصویب لوایح مالی اختصاص به مجلس عوام دارد. اعضای مجلس اعیان را از قدیم، اعیان و لردها و بارونها تشکیل می‌دادند و عده‌یی از آنها به ارث عضویت مجلس اعیان را به دست می‌آوردند و بعضی دیگر از روحانیون و قضات عالی مقام مادام‌العمر در این مقام باقی می‌مانند. به موجب قانون ۱۹۵۸ مقرر گردید از بین زنان و مردان مشهور نیز عده‌یی به مجلس اعیان راه یابند، از سال ۱۹۱۱ به بعد نتیجه مبارزات مداوم، اختیارات مجلس اعیان بسیار محدود و تصویب هر نوع لوایح مالی با رأی اکثریت اعضای مجلس عوام امکان‌پذیر گردید. حق انتخاب نمایندگان مجلس عوام تا سال ۱۸۳۳ محدود به طبقات متوسط و نسبتاً متمکن بود، ولی به تدریج قوانینی تصویب شد که این حق را به طبقات دیگر هم داد و در سال ۱۹۱۸ حق انتخاب نمایندگان را برای عموم طبقات مردم قائل شدند.^۱ به این ترتیب دموکراسی انگلستان کم و بیش صورت ملی به خود گرفت.

مفهوم دموکراسی: «دموکراسی به گفته آبراهام لینکلن عبارت است: از حکومت مردم برای مردم و به دست مردم و یا به عبارت دیگر نوعی از حکومت را می‌گویند که در آن حاکمیت عالیه در دست مردم است و ممکن است مستقیماً یا به واسطه نمایندگانی که مردم انتخاب می‌کنند اعمال شود. (برخلاف حکومتهایی که در آنها حکومت به دست یک طبقه، یک گروه ممتاز و یا یک فرد است) در اصطلاحاتی مانند دموکراسی اقتصادی، دموکراسی صنعتی، و دموکراسی اجتماعی که امروز رایج است، دموکراسی از مفهوم صرف سیاسی خود تجاوز کرده است و ناظر بر توجه و نظارت مردم بر کلیه امور است و به اصلاح وضع سیاسی و اقتصادی اکثریت مردم توجه مخصوص دارد - به معنی وسیع، دموکراسی نظریه‌ی است فلسفی که مبنای آن این است که مردم حق و مالاً لیاقت دارند که بر سازمانهای خود به صلاح خویش نظارت کنند. این فلسفه برای «خرد» و شخصیت انسانی ارزش فراوانی قائل است و معتقد است که قیود لازم برای محدود کردن آزادی فرد به منظور جلوگیری از هرج و مرج باید با رضایت و موافقت اکثریت افراد و با رعایت اصل برابری بر آنها تحمیل شود... در قرن نوزدهم دموکراسی در بسیاری از ممالک مغرب‌زمین پیروز شد. مردم آزادیهای یافتند و با وسایلی مؤثرتر از پیش برای بیان اراده خود مجهز شدند و نظام حزبی به عنوان مؤثرترین وسیله نیل به این منظور شناخته شد. در کشورهای آسیا در طی صدسال اخیر، نهضت‌هایی برای ایجاد دموکراسی ظاهر شده است، ولی حکومت‌های دموکراسی در ممالک این قاره در اغلب موارد از جنبه اسمی تجاوز نکرده است. نهضت مشروطیت ایران یکی از نخستین نهضت‌های دموکراسی در آسیاست.

دموکراسی به معنای که در ممالک غربی عموماً از آن استنباط می‌شود، متضمن نظریه تفکیک قوا و آزادی انتخابات، حکومت قانون، و آزادی نطق و بیان است.

در اتحاد شوروی و قسمتهایی از آسیا و اروپای شرقی، اصطلاح حکومت مردم را به معنی دیگری تعبیر می‌کنند که عبارت است از نظارت دولت بر انواع فعالیتها، و معتقدند که بدین وسیله، تقدم مصالح عمومی بر منافع خصوصی تأمین می‌شود و به همین جهت حکومت خود را حکومت دموکراسی توده‌ی می‌خواندند و مالکیت خصوصی هریک از وسایل تولید را منافی دموکراسی واقعی می‌شمردند.^۱ ولی این روش سیاسی و اقتصادی پس از ۷۰ سال، در نتیجه استبداد زمام‌داران، فقدان دموکراسی واقعی و نبودن اجازه بحث و انتقاد و ظلم و تبعیض مأمورین اجرایی محکوم به شکست گردید.

تأمین اجتماعی: «یکی از محصولات و ثمرات دموکراسی، توجه به حقوق و احوال اقتصادی طبقات زحمتکش است که از راه اجرای قانون تأمین اجتماعی، در بسیاری از کشورها به موقع اجرا گذاشته شده است. در پناه این قانون، کارگران و حقوق‌بگیران و خانواده آنها در مقابل حوادث عمده و بحرانهای اقتصادی حمایت می‌شوند و دولت، ماهانه، مبلغی که مخارج زندگی آنها را تأمین می‌کند تا موقع پیدا شدن کار، به آنها می‌پردازد، این نوع تأمین اجتماعی بین سالهای ۱۸۸۰ تا ۱۸۹۰ در آلمان اجرا شد، تا برنامه سوسیالیستها را خنثی کند.

در انگلستان نیز موقعی که قانون بیمه ملی (۱۹۱۱) به تصویب رسید، مقرراتی وضع شد که در قبال ناخوشی، بیکاری و پیری، کارگران بیمه می‌شدند. در آمریکای شمالی در سال ۱۹۳۵ برنامه تأمین اجتماعی یکی از برنامه‌های اصلاحات روزولت قرار گرفت و امروز در آن کشور بیش از ۷۵ میلیون نفر از مزایای بیمه اجتماعی بهره‌مند می‌شوند. پس از جنگ جهانی دوم، در انگلستان قانون جامعی وضع گردید و به موجب آن عموم مردم انگلستان در موقع بیکاری، بیماری و پیری از آن بهره‌مند می‌شوند و همه می‌توانند به طور رایگان از پزشک و دارو استفاده کنند و در موقع بیکاری، حقوقی دریافت دارند و در ایام کهولت حقوق بازنشستگی بگیرند. در ایران، تأمین اجتماعی هنوز برای عموم مردم به موقع اجرا گذارده نشده است و فقط قسمتی از کارگران کشور از بیمه‌های اجتماعی کارگران استفاده می‌کنند.»^۱

به نظر ویل دورانت: «برای قوام و دوام دموکراسی باید کوشید، تا فهم و سطح اطلاعات عمومی بالا برود. تنها از این راه می‌توان از دسایس سیاست‌بازان فرصت‌طلب جلوگیری کرد. اکنون دهها سال است که ما اجازه نسخه‌نویسی و تجویز دارو و کشیدن دندان را به کسانی می‌دهیم که يك عمر فداکاری و صرف وقت برای فراگرفتن این دانشها کرده‌اند» ولی در عرصه سیاست و کشورداری دقت و مآل‌اندیشی کافی به خرج نمی‌دهیم، یعنی «کسانی که سر و کارشان با بیماریهای غیرجسمانی است و جان میلیونها مردم را در صلح و جنگ به دست دارند و ثروت و آزادی ما به دست آنها سپرده شده است، مقدمات و آمادگی خاصی لازم ندارند. اینگونه اشخاص فقط کافی است که با رئیس دولت دوست، و به رژیم و دستگاه حکومت وفادار باشند. خوش‌قیافه و مطیع و

آداب‌دان و خوش‌برخورد باشند، اوامر را به آرامی دریافت کنند و در وعده دادن مانند اداره هواشناسی باشند...»^۱ ویل دورانت می‌گوید: «من به دنبال مدینه فاضله نیستم، ولی انتظار دارم که با مراقبت و مداخله مردم «حکومت به اندازه طاقت بشری توانا و درستکار باشد» این است مسئله سیاست و تنها مسئله‌یی که در اینجا به ما مربوط است. ولی ما در این روزها جهل و فساد را از امتیازات طبیعی بعضی از زمامداران (مخصوصاً در کشورهای عقب‌مانده) می‌دانیم... ولی حکومتها همیشه فاسد و نالایق نبوده‌اند. انگلیسیها هنوز در تربیت سیاستمداران و پاکی قضات خود شهرتی دارند و شهرداران موظف آلمان، شهرهای خود را بهترین اماکن اداره شده عالم کرده‌اند. هیچ چیز محال نیست.»^۲

سیر تکاملی دموکراسی در انگلستان: «... به طور کلی تحول نظامهای پادشاهی اروپایی، همچون تحول بریتانیای کبیر در سه مرحله صورت گرفته است: نظام پادشاهی مطلق، نظام پادشاهی محدود، نظام پادشاهی مشروطه.

پیدایش مجلس شورا، در برابر پادشاه، یا بهتر بگوییم، گسترش اختیارات این مجلس که جانشین مجالس دست‌نشانده فئودالها بود، موجب شد، که نظام پادشاهی از مرحله نخست به مرحله دوم برسد، توسعه افکار آزادیخواهانه، سلطان را واداشت، تا بیش از پیش، اراده پارلمان را به حساب آورد، وزرا که در آغاز دبیران ساده‌یی برای پادشاه بودند، به تدریج مجبور شدند تا اعتماد پارلمان را نیز برای اعمال قدرت به دست آورند... این مرحله دیری نپایید و پس از آن اعتماد نمایندگان، تنها ضابطه دوام حکومت شد، همه قدرتهای لازم برای حکومت در دست هیئت وزیران متمرکز است و پادشاه فقط نقشی تشریفاتی می‌ماند (پادشاه سلطنت می‌کند نه حکومت).

در سال ۱۸۷۵، کشور فرانسه این نظام پارلمانی را در چهارچوب جمهوری قرار داد و پس از آن رژیم این کشور توسط دولت‌های بیشماری مورد تقلید قرار گرفت. اختلاف واقعی میان جمهوریهای پارلمانی و سلطنت مشروطه واقعی بسیار کم است، زیرا که رئیس دولت، چه پادشاه باشد چه رئیس جمهور، عملاً قدرتی ندارد...»^۳ و حل و فصل مسائل مهم اجتماعی، اقتصادی و سیاسی کشور با نظر و تصویب نمایندگان مجلس که برگزیده مردمند، صورت می‌گیرد.

۱ و ۲. لذات فلسفه، ص ۳۶۵ و ۳۶۷.

۳. مورس دوروزه، اصول علم سیاست، ترجمه ابوالفضل قاضی، ص ۱۳۴ و ۱۳۵.

صنعت چاپ

چاپ یعنی فن کثیر حروف، خطوط و تصاویر، بر روی کاغذ، با اصول فنی به وسیله «گوتنبرگ» نخست در اروپا و سپس در دیگر کشورهای جهان تعمیم و گسترش یافت. قدیمیترین و ابتداییترین نمونه فن چاپ در چین پدید آمد. بعداً در طی قرن پانزدهم، چاپ قالبی رواج یافت، به این ترتیب که مطالب را روی چوب می‌کنند و آن را روی کاغذ منتقل می‌کردند؛ به این وسیله بعضی از کتب مذهبی و آثار مورد نیاز عمومی چاپ و تکثیر شد.

اختراع حروف قابل انتقال (حروف چاپ) به وسیله گوتنبرگ در آلمان صورت گرفت و به سرعت در اروپا رواج یافت و در سال ۱۴۸۷ در سراسر اروپا چاپخانه‌هایی دایر شد. ایتالیا در ایجاد حروف نوین چاپ پیشقدم بود و پس از آن پاریس پایتخت فرانسه موقعیت مهمی در این زمینه کسب کرد. به تدریج فن چاپ از فن تهیه حروف تفکیک گردید. در اثر محدودیتهای ناشی از اصلاح دینی، عده‌یی از چاپگران، کارگاههای خود را از فرانسه به هلند منتقل کردند و از این کشور حروف و مطبوعات به سراسر اروپا صادر می‌گردید.

از حدود سال ۱۸۰۰ به بعد، در نتیجه اختراعات جدید، هزینه چاپ و انتشار کتاب روبه نقصان نهاد. با اختراع چاپ «روتاری» و بعدها در سال ۱۸۹۶ با استفاده از مونوتایپ که خود عمل حروفچینی را انجام می‌داد، فن چاپ بیش از پیش رو به پیشرفت نهاد.

امروز بطور کلی سه طریقه در فن چاپ معمول است: چاپ حرفی یا برآمده، چاپ همسطح، و چاپ گود یا گراوری. در چاپ حرفی، نقوشی که اثر آنها، باید بر صفحه کاغذ چاپ شود، بالاتر از زمینه صفحه چاپ قرار نارد و مستقیماً با کاغذ تماس پیدا می‌کند، تا حدود ۱۹۰۵ تقریباً در همه کارهای چاپی از طریقه چاپ حرفی استفاده می‌شد. چاپ حرفی یا چاپ سُرَبی، یا چاپ برآمده را در آغاز ورود فن چاپ به ایران به نام اروپایی آن «تیپوگرافی»^۱ نیز می‌گفتند.

تا حدود سال ۱۹۰۵ تقریباً در همه کارها از طریقه چاپ حرفی استفاده می‌شد؛ در همین سال، طریقه چاپ همسطح بیش از پیش مورد توجه واقع شد و چاپ اُفست از آن ناشی گردید.^۲

ماشینهای چاپ، انواع و اقسام مختلف دارد. ماشین چاپ روتاری بزرگترین و سریعترین نوع ماشینهای چاپ کنونی است و معمولاً برای چاپ روزنامه‌های پرتیراژ از آنها استفاده می‌شود. ماشین چاپ روتاری می‌تواند هر ساعت ۶۰ هزار نسخه روزنامه چاپ کند، صفحات آن را ببرد، «تا بزند» و تعداد نسخه‌های چاپ شده را شماره کند.

چاپ و چاپخانه در ایران

اولین چاپخانه عربی و فارسی در ایران ظاهراً در اوایل قرن یازدهم ه. ق. به وسیله کشیشان کرملی، در دیر آنان در اصفهان دایر گردید و به «بسمه‌خانه» معروف شد. در جلفای اصفهان ظاهراً قریب سی سال بعد از اینکه شاه عباس اول صفوی ارامنه را به آنجا کوچانید (۱۰۱۳ ه. ق.) چاپخانه ارمنی دایر گردید، و اثری که در (۱۰۵۰ ه. ق.) در آنجا چاپ شده باقیست. خود ایرانیان سالیان دراز توجهی به چاپخانه نداشتند و اگر هم گاهی صحبتی از آن می‌رفت (چنانکه شاردن در سیاحتنامه خود گفته است) از مرحله حرف تجاوز نمی‌کرد، تا آنکه ظاهراً در سلطنت فتحعلیشاه، اولین چاپخانه تیپوگرافی (چاپ سربی) تحت حمایت و تشویق عباس میرزا ولیعهد در تبریز دایر گردید و شخصی به نام آقا زین‌العابدین تبریزی، رساله فتحنامه (از میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام) را که ظاهراً نخستین کتاب فارسی است که در ایران با حروف عربی طبع شده است به چاپ رسانید. (۱۲۳۳ ه. ق.) همچنین عباس میرزا در (۱۲۴۰ ه. ق.) میرزا جعفر تبریزی را به مسکو فرستاد تا يك دستگاه چاپ سنگی بیاورد و آن صنعت را نیز بیاموزد و او دستگاهی به تبریز آورد و دایر نمود.

گویند فتحعلیشاه میرزا زین‌العابدین تبریزی را به تهران احضار کرد. (حدود ۱۲۴۰ ه. ق.) و او تحت توجه منوچهرخان گرجی ملقب به معتمدالدوله قرآن معروف به قرآن معتمدی را به چاپ رسانید و از شاگردان او میرباقر نامی بود که بعدها ناسخ‌التواریخ را به چاپ سنگی رسانید. - به هر حال در حدود (۱۲۴۰ ه. ق.) در تهران و تبریز چاپخانه سربی دایر بوده است. چنانکه، چاپخانه چاپ سنگی نیز در حدود ۱۲۵۰ در تهران وجود داشته است. ظاهراً چاپ سربی در ۱۲۶۱ ه. ق. در تهران يك چند موقوف شده است.

در اصفهان نیز بین (۱۲۴۴ و ۱۲۴۸ ه. ق.) چاپخانه سنگی وجود داشته است و رساله حسینییه که در این شهر طبع شده است مربوط به این زمان است. قرآن چاپ سنگی شیراز نیز مربوط به همین سالهاست. بعد از تبریز و تهران و ظاهراً بعد از اصفهان و شیراز اولین شهری که در آن چاپخانه دایر گردید، ارومیه بوده است که از (۱۲۵۶ ه. ق.) به بعد

مبلغین مسیحی در آنجا يك مطبعة سربی عربی و سُرمانی و انگلیسی دایر داشتند.

بعد از ارومیه، ظاهراً به ترتیب تاریخی آتیه در سایر شهرهای ایران مطبوعه داخل شد: بوشهر، مشهد، انزلی، رشت، اردبیل، همدان، خوی، یزد، قزوین، کرمانشاه، کرمان، گروس و کاشان.

با اینکه اول بار چاپخانه سربی در ایران وارد گردید. بعدها چاپ سربی منسوخ و چاپ سنگی به جای آن دایر شد، تا آنکه در سال (۱۲۹۰ ه. ق) در حین مسافرت ناصرالدینشاه قاجار به اروپا، در اثنای توقف وی در استانبول، يك دستگاه چاپخانه با حروف عربی و فرنگی به قیمت ۵۰۰ لیره عثمانی خریداری و به تهران فرستاده شد، ولی از آن استفاده‌یی به عمل نیامد؛ تا آنکه در سال (۱۲۹۲ ه. ق) بارون «لویی دونورمن»^۱ امتیاز روزنامه‌یی به نام پاتری (وطن) تحصیل کرد و مطبوعه را تعمیر نمود و به کار انداخت. در تبریز نیز در حدود (۱۳۱۷ ه. ق) باز يك دستگاه مطبوعه سربی دایر شد. با ازدیاد مدارس و توسعه تعلیمات و افزایش عده با سوادان وسایل چاپ در ایران مخصوصاً در سنوات اخیر بسیار افزایش یافته است و حتی بعضی از چاپخانه‌ها با وسایل بسیار نوین مجهز شده‌اند.^۲

تاریخ روزنامه نگاری در جهان

«روزنامه یعنی نشریه‌یی که برای اعلام و انتشار اخبار، با فواصل معینی (روزانه یا هفتگی) چاپ و توزیع می‌شود، و امروز مشتمل بر اعلانات و مطالب دیگری که مورد توجه عموم است نیز می‌باشد، الفاظ روزنامه و روزنامه‌چه از قرون اولیه اسلامی در ایران مستعمل بوده است. ولی در آن اوقات چنانکه با ذکر ماخذ قبلاً گفتیم به معنی شرح گزارش روزانه و یادداشت وقایع هر روز بود و در قرون اخیر به گزارش وقایع نگاران دولتی که از ولایات اخبار جاری را به دولت می‌نوشتند، اطلاق می‌شد و سپس به معنی روزنامه چاپی به کار رفته؛ قدیمترین روزنامه‌هایی که در دنیا انتشار یافته است، یکی روزنامه وقایع روز بود که در روم قدیم منتشر می‌شد و دیگر جراید رسمی که از قرون اولیه میلادی در شهرهای چین منتشر می‌شده است تا مردم را در جریان حوادث و وقایع مهم قرار دهند.

اختراع فن چاپ در قرن پانزدهم، و پیشرفت فعالیت‌های اقتصادی و توسعه یافتن روح سوداگری به رشد و توسعه روزنامه‌نگاری کمک کرد، آلمانها در تهیه روزنامه در

جهان غرب پیشقدم بودند و اوراقی مشتمل بر اخبار در شهرهای «نورمیرگ» و «اوگسبورگ» بطور نامنظم منتشر می‌شد.

نخستین روزنامه منظم به زبان انگلیسی در اواخر سال ۱۶۲۰ در «آمستردام» منتشر شد، روزنامه اخبار هفته در ۱۶۲۲ در لندن انتشار یافت. نخستین روزنامه فرانسوی گازت دو فرانس بود که در سال ۱۶۳۱ در پاریس انتشار یافت. فرانسه نخستین کشوری بود که در آن روزنامه برای آگاهی توده مردم منتشر گردید و تیراژ آن از یک میلیون تجاوز کرده است. در کشورهای اروپایی نخست در «آنورس» و سپس در «استکهلم» و «سن پترزبورگ» و «بُستن» (آمریکا) و روم و مادرید و کپنهاگ روزنامه دایر گردید و از قرن نوزدهم به بعد انتشار روزنامه توسعه یافت.^۱

روزنامه‌نگاری در ایران

به حکایت اسناد و مدارک تاریخی، در ایران از کهنترین ایام، در دربار شهریاران روزنامه یا دفتری برای نوشتن شرح وقایع وجود داشته، چنانکه عنصری حدود هزار سال پیش می‌گوید:

به روزنامه ایام در، همه پیداست اگر بخواهی دانست «روزنامه» بخوان
بطوری که از مدارک تاریخی نظیر: الجماهر بیرونی (ص ۲۶۰) و یتیمه‌الدهر ثعالبی (چاپ دمشق، ج ۲، ص ۱۰ و ۱۱) و سایر اسناد تاریخی استنباط می‌شود، در دفاتر «روزنامه» منشیان مخصوص، حوادث و وقایع را هر روز را ثبت و ضبط می‌کردند. بعید نیست که در دیوان انشاء یا دیوان رسائل که یکی از مهمترین سازمانهای اداری ایران بعد از اسلام است، یک نفر یا چندتن از منشیان مسئولیت نگارش حوادث روزانه را به عهده داشته‌اند.

در روزنامه‌ها، غیر از شرح وقایع و اتفاقات، دخل و خرج روزانه نیز منعکس می‌گردید، چنانکه فردوسی در شاهنامه از روزنامه‌های دیوان خراج در هزارسال پیش سخن می‌گوید:

گزیت و خراج آنچه بدنام برد	به سه روزنامه به مُوید سپرد
یکی آنکه بر دست گنجور بود	نگهبان آن نامه دستور بود
دگر تا فرستد به هر کشوری	به هر کارداری و هر مهتری
سدیگر به نزدیک مُوید برند	گزیت سرُ بازها بشمرند ^۲

۱. دایرةالمعارف فارسی ۱۹۰ (۱. س) ص ۱۱۱۸.

۲. شاهنامه بروخیم، ج ۸ ص ۴۱.

در فارسنامهٔ ابن بلخی آمده است که در دستگاه قضایی پارس و بغداد از معاملات و مدارک مهم، نسخه‌یی در «روزنامه‌های مجلس» ثبت می‌کردند. تا اگر پس از گذشت صد سال، اختلافی پدید آید، از آن مدارک سود جویند و به اختلاف پایان بخشند. در منابع ادبی و تاریخی، روزنامه به معانی و مفاهیم دیگری نیز به کار رفته است: ناصر خسرو و نظامی و حافظ در مقام اندرز و نصیحت می‌گویند که هرکس باید به روزنامه خویش در نگرَد و ایام عمر را غنیمت شمارد:

نیک بنگر به روزنامهٔ خویش در میمای خار و خس به جراب

ناصر خسرو

چون در آن روزنامه کرد نگاه رو بر وی چو نامه گشت سیاه

نظامی

آبی به روزنامهٔ اعمال ما نشان باشد توان سترد حروف گناه از او

حافظ

کلمهٔ روزنامه، در آثار منثور گذشتگان نیز به چشم می‌خورد: «مثال داد تا پسر را سیاست کنند و آن را تا تاریخ روزنامه عدل و انصاف گردانند.» (سندباد نامه، ص ۲۲۵).

هیچ خدمتی در این دولت و رأی آن نیست که ایام همایون ملک را تاریخی سازند و فتوح متواتر او را روزنامه کنند، ناصیت این دولت را بر تعاقب ایام باقی و مؤید ماند.» (عقد العلی)

ملک الشعراى بهار به دوران قبل از اسلام نیز توجه کرده می‌نویسد: «... باید دانست

که از عهد بسیار قدیم، پادشاهان بزرگ، وقایع عمدهٔ زمان خود را به وسایلی گوناگون

نگاه‌داری می‌کردند که از میان نرود و برای بازماندگان مایهٔ تجریت و برای آیندگان

موجب عبرت و اعجاب گردد. خبرداریم که در عهد هخامنشیان این کار معمول بوده است

و مطالب روزمره در روزنامه‌ها ثبت می‌شده و در خزانهٔ خاص این آثار که شاید گنج

پلشت یا (دژ نیست) نام داشته به ودیعه نهاده می‌شده است و یا روی آجرهای گلی یا روی

سنگهای کوه و الواح سنگی و فلزی یادگارهای خود را باقی می‌گذاشته‌اند.»^۱

نه تنها در ایران، بلکه در سرزمین کهنسال چین «... در قرن هشتم به فرمان امپراتور

«تانگ» قدیمیترین روزنامهٔ جهان به نام پیام پایتخت انتشار می‌یافت، در این روزنامه پیامها

و فرمانهای امپراتور و اخبار سیاسی مهم چاپ می‌شد این روزنامه تا ازمهٔ اخیر با همین

عنوان انتشار می‌یافت، یعنی بیش از هزار سال به حیات خود ادامه داد...»^۲

۱. ملک الشعراى بهار، سیک‌شناسی، ج ۱، ص ۱۵۹ به بعد.

۲. کاسمینسکی، تاریخ قرون وسطا، ترجمهٔ انصاری و مؤمنی، ص ۷۶.

نشر روزنامه به مفهوم جدید در ایران

در دوره قاجاریه در اثر نفوذ تدریجی تمدن جدید (تمدن بورژوازی) و انتشار کتب، رواج صنعت چاپ، نشر جراید و مطبوعات و آمد و رفت اروپائیان، و اعزام عده‌ی دانشجوی در اروپا به دستور عباس میرزا نایب‌السلطنه، و نفوذ روزافزون سیاست استعماری دول صنعتی غرب در ایران، در کلیه شئون اجتماعی و سیاسی و ادبی ایران تغییراتی پدید آمد که انتشار روزنامه یکی از مظاهر آن است. باید توجه داشت که روزنامه‌نگاری از خیلی پیش در ایران معمول بود، منتها مفهوم آن با امروز فرق اساسی داشت، روزنامه‌های قدیم چنانکه گفتیم به وسیلهٔ مأموری مخصوص فراهم می‌شد و اخبار مهم روز را به اطلاع شاه یا وزیر می‌رسانید و سپس در محلی بایگانی می‌شد؛ ولی از دوره قاجاریه در اثر نفوذ تمدن غرب به تدریج این فکر پیدا شد که در ایران نیز به سبک ممالک اروپایی جراید و مطبوعاتی منتشر شود، تا عامهٔ مردم از اهم اخبار و وقایع جهان و از تصمیمات دولت در امور مختلف باخبر گردند؛ در اثر انتشار این فکر در سال ۱۲۵۴ برای اولین بار تحت نظر میرزا صالح شیرازی، قدیمترین روزنامه در ایران منتشر شد، ولی دوامی نیافت. در دوره ناصرالدین‌شاه، روزنامهٔ وقایع اتفاقیه به دستور امیرکبیر در ایران دایر گردید و تا سال ۱۲۷۷ به همین نام دوام یافت و سپس روزنامهٔ دولت علیه ایران نامیده شد.

نخستین خبری که در شمارهٔ اول این روزنامه نوشته شده این است: «از آنجا که همت حضرت اقدس شاهنشاهی معروف به تربیت اهل ایران و استحضار و آگاهی آنها از امورات داخله و وقایع خارجه است، لهذا قرار شد که هفته به هفته، احکام همایون و اخبار داخله مملکتی و غیره را که در دول دیگر «گازت» می‌نامند، در دارالطباعه دولتی چاپ شود و به کل شهرهای ایران منتشر گردد، که اهالی ممالک ایران نیز در هر هفته از احکام دارالخلافة مبارکه و غیره اطلاع حاصل نمایند و از جمله محسنات این گازت یکی آنکه سبب دانایی و بینایی اهالی این دولت علیه است، دیگر آنکه اخبار کاذبه و اراجیف که گاهی برخلاف احکام دیوانی و حقیقت حال در بعضی از شهرها و سرحدات ایران پیش از این باعث اشتباه عوام این مملکت می‌شد، بعد از این به واسطهٔ روزنامه، موقوف خواهد شد، بدین سبب لازم است که کل امنای دولت ایران و حکام ولایات، و صاحب‌منصبان معتبر، و رعایای صادق این دولت، این روزنامه‌ها را داشته باشند و برحسب قرارداد فوق در یوم جمعه پنجم شهر ربیع‌الثانی ایت‌نیل سنه ۱۲۶۷ به این کار شروع شد و مباشر این روزنامه به هرکس که طالب باشد هفته به هفته خواهد رسانید.»

دیگر از مطبوعات مهم این دوره، روزنامهٔ ایران است که تحت ریاست محمد

حسنخان پیشخدمت خاص در مطبعه سنگی به ورق کوچک هفتگی سه شماره منتشر می گردید، که هیچیک جنبه انتقادی نداشت، از جمله مطبوعات غیردولتی عصر ناصری و مظفری، روزنامه اختر در اسلامبول و قانون ملکم در لندن، و ثریا و پرورش در مصر و جبل المتین در کلکته قابل ذکرند.

در داخل ایران نیز روزنامه‌یی به نام تربیت به مدیریت و سردبیری محمدحسین ادیب، متخلص به فروغی منتشر می شد. دیگر روزنامه اطلاع که انتشار آن تا ظهور مشروطیت دوام داشت، و دیگر روزنامه ادب که گاه کاریکاتور هم داشت. غیر از آنچه گفتیم روزنامه‌های دیگری نیز وجود داشت که ذکر یکایک آنها از حوصله این کتاب خارج است. ناگفته نگذاریم که شادروان علی اکبر دهخدا در لغت نامه، شماره مسلسل ۴۶ (ج-جامه) از صفحه ۳۸۲ تا ۳۹۸ نام کلیه جراید مطبوعات ایران و مدیران و صاحبان امتیاز آنها را از آغاز پیدایش مطبوعات در ایران تا سال ۱۳۳۸ هجری شمسی در ۱۶ صفحه ذکر کرده است.

رواج ساده نویسی

از اواخر قرن سیزدهم «زد و خوردی شدید ولی بی سر و صدا بین دو دسته قدیم و جدید شروع گردید؛ هواداران قدیم با روی کارآمدن امیرکبیر یکباره پس نشستند، زیرا پیش از امیرکبیر، سلف بزرگوار او قائم مقام و شاهزادگان، پسران عباس میرزا مخصوصاً فرهاد میرزا و علیقلی میرزا، تربیت شده عصر جدید بودند، قائم مقام در نثر و نظم متجدد بود، اما بنا و پایه اساس قدیم را حفظ می کرد و افکار نو و ظرافت کاربهای تازه را نیز نشان می داد؛ ولی پس از آمدن امیرکبیر حزب قدیم با ریش و کلاه دراز و شال و کمر و قبای سه چاک و کفش ساغری و موازنه و سجع و مراعات النظیر و کثرت مترادفات عربی و فارسی و انبوه شواهد و استدالات، همه روبه قهقرا نهادند. ریش تراشی و سرداری و کلاه کوتاه و زلف یکدست و کفش ارسی و نثر ساده و مراسلات مختصر و زبان فرانسه و کتاب چاپی و روزنامه و عکاسی و خط نستعلیق خوانا و جمع و خرج مملکتی، مطابق کتابچه و دستورالعمل و سرباز نظام و مدرسه دارالفنون و قراولخانه، در محلات و غیره روی به اعتلاء و ارتقاء نهاد.

در این عصر مانند همه اعصار پیشین، نثر دو راه می پیمود: اول، نثر ادبی و فنی، که یا تقلید قائم مقام در کار بود و یا به نثر قبل از مغول و بیهقی، و لااقل به میرخواند و دیگر مورخان نظر داشتند و بدان اشاره شد... دوم، نثر ساده و موجز که اینک درصدد آنیم... در

اواسط پادشاهی ناصرالدین شاه، سر و صداها از داخل و خارج مبنی بر لزوم «قانون» و شور در امور، و تقسیم مسئولیتها و انتظام مأموریتها شروع گردید. در این عهد چندین نویسنده در خارج و داخل ایران به نوشتن آستین برزدند، آتشی از افکار سید جمال‌الدین اسدآبادی در قلوب گرفت و فتنه باب و کُشتاری که از آنها شد نیز مردم را به تفکر واداشت.

در قفقاز نیز افرادی از ایرانیان پیدا شدند، مانند میرزا فتحعلی آخوندزاده و طالبوف و حاج زین‌العابدین مراغه‌بی که نگران اوضاع ایران بودند و خود به اصول تمدن جدید آشنا و مایل به آشنایی دیگران، مقاله و «تئاتر» نویسی و کاغذپرانی، از داخل و خارج آغاز گردید، فراماسون به وسیله میرزا صالح شیرازی و بنابه مشهور به وسیله میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله عضو وزارت خارجه که مردی تحصیل کرده و ادیب و قانون‌خواه بود در تهران باز شد. روزنامه قانون به وسیله ملکم در لندن به طبع رسید، ترجمه مقالات و تیاترهای آخوندزاده در تهران و قفقاز انتشار یافت. رساله‌های میرزا آقاخان کرمانی منتشر گردید، طالبوف کتاب احمد را که اصول علمی جدید را به وسیله صحبت به زبان ساده می‌نوشت، در خارج چاپ کرد. کتابی به اسم ابراهیم بیک در چگونگی اوضاع اجتماعی به قلم حاج زین‌العابدین نامبرده منتشر گشت. سید جمال‌الدین در اسلامبول نشست و گروهی پیرامون او به کاغذپرانی سرگرم شدند، رجال تربیت‌شده ایران نیز داخل فراماسون شدند و در اطراف دربار به گفتگو برخاستند و رقابت‌های درباری هم گاهی به آتشها دامن می‌زد. قدرت و تسلط حوزه اجتهاد به اعلی درجه بود، اما تشکیلات سیاسی نداشت و میرزا حسن شیرازی که در سامره بود بسیار با احتیاط راه می‌رفت و علمای داخل ایران هم بین خودشان رقابت بود و بالاخره آلت دست رجال و اعیان بودند و چون گفتگوی اصلاح هنوز از خواص به عوام نرسیده بود این طایفه (یعنی روسای عوام) نیمی خواب و نیم دیگر بدون اندک توجه به عاقبت کار، خر خود را می‌رانند و این مصراع را می‌خواندند: «دنیا پس مرگ ما، چه دریا چه سراب!»

نثر فارسی بعد از انقلاب مشروطیت

مطبوعات قبل از مشروطیت چنانکه اشاره کردیم، کمابیش از روش گذشتگان تقلید می‌کردند و تکلفات آنان را، در آثار خویش به کار می‌بردند، ولی پس از انقلاب مشروطیت، کم‌کم قید و بندهای سابق از بین رفت و اغلب نویسندگان برای آنکه آثارشان مقبول طبع خوانندگان قرار گیرد، به طرزی ساده و سلیس مطالب خود را می‌نوشتند و از

استعمال لغات و اصطلاحات نامأنوس خودداری می‌کردند و اگر از لغزش بعضی از نویسندگان بی‌مایه که در نویسندگی رعایت اصول صرف و نحو فارسی را نکرده‌اند درگذریم، بطور کلی نویسندگان دورهٔ اخیر با پیروی از اسلوب ساده‌نویسی به رواج ادبیات و بیداری افکار عمومی کمکی به‌سزا کردند؛ از این دوره به‌بعد، چنانکه استاد بهار در جلد سوم سبک‌شناسی متذکر شده، «یک سلسله لغات و اصطلاحات سیاسی، اجتماعی، و اخلاقی جدید به اقتضای نفوذ نهضت غرب در ادبیات فارسی راه یافت که از میان پارلمان، مجلس شورا، وکیل، نماینده، هیئت وزرا، کابینهٔ وزرا، مسئولیت، انفکاک قوای سیاسی و قوای روحانی، بودجه، کمیسیون، اداره، سرمایه‌داری، تجدد، تمدن، انقلاب، محافظه‌کاری، حزب، اقلیت، اکثریت، مرام انقلابی، اعتدالی، استبداد، مشروطه، آزادی، مساوات، وطن، ملت، تودهٔ ملت، عوام‌فریبی (دماغ‌گوزی)، قانون اساسی، سوسیالیسم، کمونیسم، استعمار، مستعمره، استثمار، زنجیر، اتحادیه، سندیکا، تشکیلات، افکار عمومی و صدها لغات و اصطلاحات دیگر را می‌توان نام برد»^۱

اکنون که از بیان کلیات فارغ شدیم، به اصل موضوع یعنی به نفوذ افکار جدید و سیر روزنامه‌نگاری در ایران می‌پردازیم:

حیات ادبی در دورهٔ قاجاریه

آغامحمد خان، بنیانگذار سلسله قاجار، مردی رزمجو بود و به مسائل ذوقی و ادبی توجهی نداشت ولی برادرزاده و جانشین او فتحعلیشاه مردی طماع، تجمل‌دوست، زن‌باز و طالب کثرت اولاد بود؛ تعداد زنان او را بالغ بر هزار گفته‌اند، و به قول مؤلف منتظم ناصری وی ۲۶۰ فرزند داشت. این پادشاه از لحاظ درک سیاسی و اجتماعی مردی ضعیف بود و به تحولات و انقلابات جهانی کمترین توجهی نداشت، با این خصوصیات، کم و بیش به ادبیات و شعر و شاعری علاقه و دلبستگی داشت و با تخلص «خاقان» شعر می‌گفت؛ در نتیجهٔ همین حسن توجه او و صدراعظم ادیب و کاردانش قائم‌مقام فراهانی، گویندگان و نویسندگان به دربار او روی آوردند و «انجمن خاقان» تحت نظر ملک‌الشعرا صبا تشکیل گردید و صدها شاعر و قصیده‌سرا را در کنف حمایت خود گرفت که از آن میان، صبا، نشاط و مجمر بر دیگران رجحان و برتری داشتند. این گروه برای احیای ادب

فارسی که از عهد صفویه راه انحطاط پیموده بود، بر آن شدند که از شیوه قدیم استادان نظم و نثر پیروی کنند. براساس این اندیشه دوره بازگشت ادبی آغاز شد. صبا سعی کرد که به روال شاهنامه شعر حماسی و رزمی بسازد و سروش و مجمر از قصاید غزای فرخی و معزی پیروی کردند، معتمدالدوله نشاط با اقتفا از روش حافظ به غزلسرای پراخت و قآنی سعی کرد در قصیده‌سرایی پیرو مکتب فرخی باشد.

نمونه‌ای از شعر او:

به گردون تیره ابری بامدادان بَرُ شد از دریا جواهر خیز و گوهر ریز و گوهر بیز و گوهرزا
و سروش هم به اقتفای قآنی:

دو ابر بانگزن گشت از دوسوی آسمان پیدا به هم ناگاه پیوستند و بر شد از دوسو غوغا...
«طبیعی است وقتی که مینای کار هنری بر تقلید و تتبع نهاده شد، دیگر محلی برای ابداع و ابتکار و مجالی برای اصالت اندیشه و احساس آزاد شاعر نبود و در اشعاری که بدین گونه ساخته و پرداخته می‌شد، به وضع زمان و حوادث ملی و اجتماعی کمتر توجه می‌رفت. در میان سروده‌های شاعران و خود زندگی فاصله و پرتگاهها بود. به دردها و رنجها و گرفتاریهای عصر، به ناراحتیها و اضطرابهایی که در نتیجه جنگها و فتنه‌ها و شکستهای پیاپی، و سیاستهای نفوذجویانه همسایگان، دامنگیر کشور و دربار شده بود، و به فقر و فاقه و ذلت و مسکنت مردمانی که این اشعار را به زبان آنان و در میان آنان سروده شده بود، اشاره نمی‌رفت. چنان بود که گویی دربار ایران سرزمین دورافتاده و جدامانده‌ای است که، مانند کشور جادو شده افسانه‌ها، با شاه و رجال و صدرنشینان به خواب عمیقی فرورفته است، و از آشفتگیها و ناکامیها و بیعدالتیها و خلاصه از آنچه که در دنیای خارج می‌گذرد، به کلی غافل است. به قول شاعر روس «تهران در برابر فواره‌های زیبا، به تخت راحت تکیه داده و در هوای بخارآلود، با نشئه‌قلیان چرت می‌زد»^۱ و در آن حال خلسه و مستی، شاعر درباری ضمن ستایشنامه‌های گزافه‌آمیز، این خداوندان غرق در نعمت و بیخبر از عالم هستی را به اعمالی که نکرده بودند و به صفاتی که نداشتند مدح می‌کرد؛ و مادح و مددوح، با اینکه ابتذال این گونه سخن را درمی‌یافتند، هردو خرسند و دلخوش بودند.

خلاصه «نهضت بازگشت، فقط به سان کودتایی بود برای ساقط کردن سلطنت انحصاری دودمان سبک هندی، که همه از آن به تنگ آمده بودند، و ایجاد ملوک‌الطوایفی در

۱. از قطعه «مناظره»، اثر لرمونتوف، که در همان زمان (سال ۱۸۴۱ میلادی) سروده و شرق و غرب را در آن مقایسه کرده است.

شعر و ادب، با این تفاوت که هیچ چهره درخشانتر از چهره‌های پیش پیدا نکرد سهل است که حتی مشتی آدمهای دروغین به وجود آورد: سعدی دروغین، سنایی دروغین، منوچهری دروغین و دیگران.^۱

مضامین کلام این سعدیها و منوچهریهای دروغین، به طور کلی منحصر بود به مدح و ستایش، وصف شکار و شراب و جشنها و سلامها و بزمهای عیش و نوش و خوشگذرانی، با خمیرمایه‌ای از تغزل و تشبیب، یا دادن تصویری از عوالم طبیعت، مانند بهار و خزان و شب و روز، یا گریز به تصوف و عرفان و ذکر بیوفایی و بی‌اعتباری دنیا و تأسف بر عمر از دست رفته و نوعی اضطراب و دلهره و آزدگی و بدبینی بر هرچه هست؛ و به ندرت به جستجوی چیزی که کمال مطلوب مردم باشد می‌پرداختند.^۲ در اواخر این عهد گهگاه شعراء و نویسندگان به مسائل و مشکلات جامعه ایران توجه می‌کردند و راه را برای ظهور مردانی چون میرزا آقاخان کرمانی و میرزا ملکم‌خان هموار می‌نمودند.^۳

اعزام محصل به اروپا: «فکر اعزام محصل به فرنگ برای فراگرفتن علوم و فنون جدید در اوایل قرن نوزدهم در زمان سلطنت فتحعلیشاه و امپراتوری ناپلئون پیدا شد، و در اثر شکستهای مکرر ایران از روسیه تزاری این فکر قوت یافت.

عباس میرزا نایب‌السلطنه در (۱۲۲۶ ه. ق.) چند نفر و چهار سال بعد پنج نفر دیگر برای تحصیلات عالی به اروپا فرستاد. در (۱۲۶۰ ه. ق.) به موجب دستخط محمدشاه قاجار، پنج نفر محصل به اروپا اعزام شدند، در سلطنت ناصرالدینشاه نیز عده‌یی به اروپا اعزام گردیدند، از جمله ۴۲ نفر از فارغ‌التحصیلان دارالفنون. در ۱۲۷۵ به تدریج بعضی با خرج خود برای تحصیل به اروپا رفتند و راه فرنگستان مخصوصاً فرانسه برای مردم باز شد. در ۱۷ جمادی‌الاولی (۱۳۲۹ ه. ق.) قانونی راجع به اعزام سی نفر شاگرد به اروپا برای تحصیل به تصویب مجلس شورای ملی رسید که مقرر می‌داشت: اولاً در سنه تکوئیل ۱۳۲۹ سی نفر شاگرد (۱۵ نفر برای معلمی، ۸ نفر برای علوم نظامی، دو نفر برای مهندسی طرُق و سوارع و ۵ نفر برای مدرسه جِرف و صنایع و شیمی و فلاحه) به اروپا اعزام شوند. ثانیاً بعد از سنه تکوئیل تا مدت ۵ سال، هر سال ۲۰ نفر شاگرد جدید اعزام شوند و به جای شاگردانی که تحصیلات خود را تمام کرده مراجعت می‌کنند، یا از عداد محصلین خارج می‌شوند فرستاده شود، مخارج سی شاگرد دسته اول از قرار نفری ۵۵۰ تومان و مخارج رفت و آمد هر یک صد تومان معین شده بود.

۱. مهدی‌اخوان ثالث (م. امید)، «نیما مردی بود مردستان»، مجله اندیشه و هنر، شماره ۹، فروردین ۱۳۳۹ ش.

۲ و ۴. از صبا تا نیما، از یحیی آربن پور، ص ۱۵ به بعد.

قانون مهم اعزام محصل به اروپا مصوب خرداد (۱۳۰۷ ه.ش) دولت را مکلف می‌کرد که همه ساله عده‌ی محصل برای تحصیل علوم و فنونی که دولت تعیین می‌کند به مسابقه انتخاب و به خارج اعزام کنند (هرسال لااقل ۳۵ نفر برای تحصیل فن تعلیم و تربیت) به موجب قوانین ۶ تیر ۱۳۰۸ و دهم اردیبهشت ۱۳۱۱ اجازه داده شد که ۲۰ درصد محصلین از بین محصلینی که در خارج مشغول تحصیلند انتخاب شوند؛ محصلینی که برطبق این قانون در خارج تحصیل کردند، نقش عمده‌ی در دستگاهها و سازمانهای کشوری داشته‌اند...^۱ برگردیم به سیر ادبیات در دوره قاجاریه.

دیگر نمایندگان فرهنگ و ادب فارسی در دوره قاجاریه

فتحعلی خان صبا
فتحعلی خان صبا ی کاشانی از شعرای بنام دربار فتحعلیشاه و اصلش از خانواده‌های قدیمی کاشان است. فتحعلی خان در کاشان تولد یافت و از شاگردان حاجی سلیمان بیک صباحی بیدگلی است. وی در آغاز امر، مداح لطفعلیخان زند بود و نظر به علاقه‌ی که به این سردار شجاع داشت، دیوانی در مدح او پرداخت ولی چون ورق برگشت، از بیم جان دیوان را در آب فروشست، با اینحال وی به گناه داشتن چنین دیوانی مدتها مفضوب غالبان و متواری و در بدر بوده، تا در ایامی که باباخان (فتحعلیشاه) به لقب جهانبانی ملقب شد و از طرف آغا محمدخان به فرمانروایی فارس رسید، به او نزدیک شده است. باباخان نیز، که خود شاعر و باسواد و طبعاً مرد ملایمی بود، به تربیت و نگاهداری او پرداخته است.

از مدایح صبا درباره لطفعلیخان قصیده مفصلی است که بعد از قتل پدرش جعفرخان و جلوس صید مرادخان به جای او، سروده و در آن از لطفعلیخان دعوت کرده که از بوشهر به شیراز آید و دست دشمنان را از سلطنت کوتاه کند. چند بیت از آن قصیده، که به سبک و وزن قصیده انوری ساخته^۲ چنین است:

جانب بندر بوشهر شو ای پیک شمال
به بر شاه فریدون فر خورشید خصال
خسرو ملک‌ستان لطفعلیخان که بود
یاورش لطف علی، یار خدای متعال
بعد تقبیل حریم حرمش خون بگری
بعد تعطیر غبار قدمش زار بنال

۱. دایرةالمعارف فارسی، مصاحب ص ۱۶۹.

۲. مطبوع قصیده انوری این است:

عرضه ده از من مسکین مشوش خاطر
کای شهنشاه جهان داور دارا رایت
هیچ دانی که چه سان رفت و چه سان می گذرد
غوریان را همه بر فرق، معلی دیهیم
سروران را همه بردند به غارت ثروت
طبل دولت بنوازند به نامش اکنون
رحم کن رحم بر آن کس که در آتش بگداخت
خسروا، تا که بُود سیر مه و مهر به چرخ
هست لازم به پسر، خواستن کین پدر
وقت آن است که از بخت شوی مستظهر
آن سیه کاسه که پا هشته بر ایوان اکنون
بودیش سینه ای از سهم تو نالان چون نی
خلق این خطه به راحت همه جانبازانند

عرضه ده از من غمگین پریشان احوال
ای جهاندار جوان رستم سهراب دوال...
برخلایق زجفای فلک کینه سگال؟
لولیان را همه در ساق، مرصع خلخال
بندگان را همه دادند به عزت اموال
آن که می بود شب و روز ندیم طبّال...
از پس آنکه الیم یافتی از باد شمال
نبود نیر اقبال ترا بیم زوال
خاصه بر چون تو پسر، ای شه فرخنده خصال
وقت آن است که بر رزم کنی استعجال
آن ستم پیشه که بنشسته بر اورنگ الحال
بودیش پیکری از بیم تو لرزان چون نال
زصغیر و زکبیر و زنساء و زرجال...

فتحعلیخان در سال (۱۲۱۱ ه. ق.) به تهران آمد و در جشن جلوس فتحعلیشاه (۱۲۱۲ ه. ق.) قصیده غرایبی خواند که پسند شاه افتاد^۱ و هر روز کارش بالا گرفت تا لقب ملك الشعرايي یافت و عنوان «خان» و منصب احتساب الممالکي گرفت. چند سالی هم حکومت قم و کاشان داشت و بعد از حکومت دست کشید و در التزام رکاب بود، و زمانی هم به کلیدداری آستانه قم منصوب شد.

دراواخر سال (۱۲۲۳ ه. ق.) بیماری و خشکسالی در قم افتاد و صبا با اجازه و فرمان شاه به تهران آمد. او از طرف شاه يك سفر به آذربایجان و يك سفر به ترکستان مأموریت یافت و در سال (۱۲۸۸ ه. ق.) که شاه برای شرکت در جبهه جنگ ایران و روس عازم آذربایجان شد، صبا همراه وی بود، ولی در چند فرسخی زنجان بیمار شد و به تهران مراجعت کرد. در همین سفر بود که هنگام مراجعت، از شاه دستور یافت تا کتابی در بحر تقارب (به وزن شاهنامه فردوسی) به نام شاهنشاهنامه به نظم در آورد و صبا آن را در مدت سه سال^۲

۱. مطلع قصیده چنین بود:

یکی به کاخ حمل شد یکی به گاه کیان

دو آفتاب کر آن تازه شد زمین و زمان

۲.

که آراست فردوسی ابتیاز من
به سالی سه این مایه آراستم

به سی سال این پهلوانی سخن
به گفتن من از فرشه خواستم

در چهل هزار بیت^۱ به اتمام رسانید و چهل هزار مثنوی طلا صله گرفت.^۲

در سال (۱۲۳۳ ه. ق) قحطی عظیمی در خراسان افتاد و صبا به سرپرستی هیبتی برای دادن اعانه، مأمور خراسان شد و در سرمای سخت زمستان با زحمات و صدمات زیاد به آنجا رسید و وجوه اعانه را بین نیازمندان تقسیم و به تهران مراجعت کرد. صبا پس از این مسافرت با سمت پیشخدمت و ندیم خاص و عنوان «ملك الشعراء» در دربار فتحعلیشاه بود، تا به سال (۱۲۳۸ ه. ق) پس از شصت یا پنجاه و نه سال عمر، در تهران درگذشت.

گریبایدوف، سفیر روس در دربار ایران، ضمن سفرنامه خود، به تاریخ ۱۴ ژوئیه ۱۸۱۹ م (۱۲۳۴ ه. ق) می‌نویسد: «فتحعلیخان شاعر که در حدود شصت سال دارد، مردی است مؤدب و متواضع و خوش صورت، آهسته سخن می‌گوید و دوست دارد که نقل و حکایت کند. شاه به پاداش يك قصیده، مثنوی الماس در دهانش نهاد.»^۳

شعر صبا: ملك الشعراء صبا در ادبیات فارسی تبحر، و به لغت عرب احاطه کافی داشت. وی اشعار زیادی، از غزل و مثنوی و رباعی و ترجیع‌بند، سروده، اما هنر بزرگ او قصیده‌سرایی است. او در این فن، در عین پیروی از انوری، دارای شیوه و سبک خاصی است که بعداً قانوی و بسیاری از شعرای قرن سیزدهم از آن سبک و شیوه تقلید کرده‌اند. دیوانش حدود پانزده هزار بیت دارد. بزرگترین مثنوی صبا شاهنشاه‌نامه است که به تقلید از شاهنامه فردوسی سروده و داستانی حماسی است که هرگز از لحاظ ارزش ادبی به پای شاهنامه فردوسی نمی‌رسد. صبا در عالم شاعری به آرایش کلام دلخوش بود، در حالیکه فردوسی در تاریخ حماسی خود غیر از نظم شیوا، در صدد تجدید استقلال و آزادی ایران و احیاء زبان و ادبیات فارسی است. فردوسی نظم شاهنامه را به خاطر يك هدف مقدس، یعنی زنده کردن داستانهای ملی ایران و مقاومت در برابر قوم مهاجم آغاز کرد و پس از سی سال سعی و تلاش به پایان رسانید.

بسی رنج بردم در این سال سی
عجم زنده کردم بدین پارسی
پس افکندم از نظم کاخی بلند
که از باد و باران نیابد گزند

علاقه فردوسی را به این آب و خاک و وطن پرستی او را از این بیت به خوبی می‌توان دریافت:

۱. تعداد ابیات شاهنشاهنامه چایی از ۳۳۰۰۰ تجاوز نمی‌کند.

۲. گویند شاه به وی گفت: سلطان محمود غزنوی به فردوسی وعده داد و عمل نکرد، ما بدون آنکه وعده‌ای داده باشیم وعده سلطان محمود را درباره تو عمل می‌کنیم.

۳. گریبایدوف، کلیات، لنینگراد، ۱۹۴۵ م.

چو ایران نباشد تن من مباد
براین بوم و بر، زنده یکتن مباد
در حالی که ملك الشعراى صبا به مسائل ملی و اجتماعی و وضع آشفته کشور در
عهد فتحعلیشاه کمترین توجهی نداشت و تنها هدفش جلب توجه مخدوم و بازی با الفاظ
بود، نمونه‌ی از اشعار او را می‌آوریم:

به پرخاش ژولیده مویان روس
به نالش درآورده غرنده کوس
همه دیوساران جادو سگال
ز روی وز آهن بر و بُرز و بال
به کف ز آهن آورده ماری شگرف
دهان برگشاده چو غاری شگرف

جهانبان، جهان از سُخن آفرید
به گفتن شد این آفرینش پدید
زهر آفریده سخن برتر است
سخن ز آفرینش، بهین گوهر است
... به هرکس که نیروی گفتار بیش
بدین نام نامی سزاوار بیش
سخنگو ندارد به دل بیم مرگ
سخن مرگ را آهنین یتک و ترگ
زبان سخندان یکی خنجر است
که گه نوشزا، گه سرنگ آور است
همه نوش آن، آن دانا روان
زهر آن، بهر نابخردان
نمرد و نمیرد کسی کِش سخن
بُود مایه جان و نیروی تن
نه در خاک ماند سخنهای پاک
تن پاک گوینده گوشو به خاک

میرزا رحیم یغما، فرزند حاجی ابراهیم قلی (۱۱۹۶-۱۲۷۷ ه. ق.)
یغما
در دهکده «خور» بیابانک» از توابع جندق به دنیا آمد، دوران
کودکی او با رنج و محرومیت سپری گردید. گویند روزی فرمانروای جندق (امیر اسمعیل
عامری) به حکم اتفاق از ده «خور» می‌گذشت، یغما که در این هنگام شش سال بیشتر
نداشت، با سلام و آدب جلب محبت فرمانروا کرد. امیر اسمعیل پرسید: پسر کجایی
هستی؟ بچه روستایی بی درنگ گفت:

ما مردم خوریم
از اهل آدب دوریم

این حاضر جوابی، سرنوشت این کودک را تغییر داد، حاکم او را به فرزندى برگزید،
رحیم، شبانی گوسفندان را رها کرد و در پناه حمایت و سرپرستی حاکم به فراگرفتن علم و
دانش پرداخت و پس از سالی چند، در شمار منشیان خان حاکم درآمد، ولی این دوران

آرامش و سکون دوام نیافت، مقاومت و مخالفت حاکم با قوای دولتی به شکست او و اسارت یغما انجامید و او و دیگر اسیران را به خدمت سردار ذوالفقارخان سمنانی بردند، وی ابتدا سپاهی و سپس مُنشی خان گردید، ولی بعد در نتیجه سعایت بدخواهان به عنوان یاغی گرفتار شد، سردار، او را به چوب بست، بعد به سیاهچال زندان انداخت و سپس به تعقیب و شکنجه و تاراج اموال بستگان او پرداخت.

پس از چندی از زندان آزاد شد و از آن پس به تقاضای حال و احوال، تخلص «یغما» را برگزید و در سِلک درویشان درآمد و به سیر و سیاحت پرداخت. سفری به بغداد رفت و بعد به تهران آمد و به وسیله حاجی میرزا آقاسی به حضور محمد شاه معرفی و در دربار، صاحب نام و نشان شد و سرانجام در سال (۱۲۷۶ ه. ق) در زادگاه خود درگذشت. وی شاعری غزلسرا و شوخ طبع و بذله گوی و نویسنده‌ی مُتقصد و حاضر جواب بود. گویند روزی، حاج ملا احمد نراقی که از علمای بزرگ عصر بود، دو بیت زیر را برای او خواند:

عاشق از بر رخ معشوق نگاهی بکند نه چنان است گمانم که گناهی بکند
 ما به عاشق نه همین رُخصت دیدار دهیم بوسه را نیز دهیم اذن، که گاهی بکند
 یغما همچنان به سکوت در وی می نگریم، نراقی پرسید: چرا چیزی نمی گویی؟
 یغما جواب داد: منتظر فتوای سوّم هستم...

در موقع اقامت یغما در کاشان، واقعه ننگینی اتفاق افتاد، یغما این واقعه را در منظومه‌ای به رشته نظم کشید و استعداد و توانایی خود را در هجاگویی نشان داد: خانواده‌ی که تحقیر شده بود، در صدد برآمد که از گوینده شعر انتقام بکشد، از راه رشوه و افترا، امام جمعه کاشان یغما را به شرب خمر و بی‌اعتنایی به قواعد شرع متهم کرد و در نماز جماعت بیدین و مرتدش خواند، جمعی به حمایت او برخاستند، از جمله ملا احمد نراقی، روحانی دانشمند مشهور که محکمه فتوی داشت، در این راه کوشش فراوان کرد، و یغما بر حسب ظاهر به جهت رفع تهمت توبه کرد و لباس زهد پوشید، این دو غزل محصول همان دوران است:

بهار از باد در ساغر نمی کردم چه می کردم ز ساغر گردماغی تر نمی کردم چه می کردم؟
 هوا تر، می به ساغر، من ملول از فکر هشیاری اگر اندیشه دیگر نمی کردم چه می کردم؟
 چرا گویند در خُم، خرقة صوفی فرو کردی به زهد آلوده بودم گر نمی کردم چه می کردم؟
 ملامت می کنندم کز چه برگشتی ز مرگانش هزیمت گرزیک لشکر نمی کردم چه می کردم؟
 به اشک از کيفر گیتی نمی دادم چه می دادم؟ به آه از چاره اختر نمی کردم چه می کردم؟

ز شحنة شهر، جان بردم به تزویر مسلمانی
غزلی دیگر از یغما:

نگاه کن که نریزد، دهی چو باده به دستم
کنم مصالحه یکسر به صالحان می کوثر
ز سنگ حادثه تا ساغر م درست بماند
چنین که سجده برم بی حفاظ پیش جمالت
کمند زلف بتی گردنم ببست به مویی
نه شیخ می دهدم تویه و نه پیر مغان می
ز گریه آخرم این شد نتیجه در پی زلفش
ز قامتش چو گرفتم قیاس روز قیامت
حرام گشت به «یغما» بهشت روی تو روزی

مدارا، گریه این کافر نمی کردم چه می کردم؟
فدای چشم تو ساقی، به هوش باش که مستم
به شرط آنکه نگیرند این پیاله زدستم
به وجه خیر و تصدق هزار تویه شکستم
به عالمی شده روشن که آفتاب پرستم
چنان کشید که زنجیر صد علاقه گسستم
زیس که تویه نمودم، زیس که تویه شکستم
که در میان دو دریای خون فتنده نشستم
نشست و گفت: قیامت به قامتی است که هستم
که دل به گندم آدم فریب خال تو بستم
(از غزلیات و سرداریه یغما جندقی، ص ۸۳ و ۸۴)

یغما در نتیجهٔ دسایس و کارشکنیهای دشمنان نتوانست در کاشان بماند و پس از سالها سیر و سیاحت در ۸۰ سالگی به زادگاه خود بازگشت و روز (۱۶ ربیع الثانی سال ۱۲۷۶ ه. ق) در ده «خور» بدرود زندگی گفت.

یغما در مقام جمع و گردآوری منشآت و اشعار خود نبود؛ یکی از دوستانش به نام حاج محمد اسمعیل دامن همت به کمر زد و آثار یغما را که به گفتهٔ خود او «چون عقدی گسیخته بود و نقدی از کیسهٔ ضبط فرو ریخته، پس از کد بسیار و جدّ بیشمار در یوزه کتان از هر بقعه، رقعه‌ای و از هر شقه، حقه‌یی اندوخته و به کلك ضبط در سلك ربط کشید.» و آن همه را پس از مرگش پسر ارشد او، میرزا عبدالباقی طیبی، به سعی و اهتمام اعتضاد السلطنه وزیر علوم و صنایع، در مجلد بزرگی به قطع رحلی در سال (۱۲۸۳ ه. ق) در تهران چاپ سنگی کرد. حاجی محمد اسمعیل مذکور که مردی نیک نهاد، ولی از فنون دانش بی بهره بود، نهایت سعی و تلاش را به کار برد و در هر جا و از هر کس که نظم و نثری می دید و می شنید که به ذوق و قیاس خود گمان می کرد از یغماست، نسخه‌یی می گرفت و این مجموعه را سالها پنهان می داشت.

سلطان محمد میرزا سیف الدوله از سلالهٔ قاجار که مردی فاضل و از دوستان نزدیک یغما بود، در مقدمه‌یی که بر دیوان خود نوشته می گوید: «مکرر به گوش خود از زبان

یغما شنیدم که این دوستِ عامی من (حاجی محمد اسمعیل) مرا در دنیا رسوا و بدنام خواهد کرد. بعضی از اشعار و مکاتیب مردم را به نام من در دفتر و دیوان می‌برد و چندانکه ابرام و سوگند می‌خورم از من نیست، از دفتر خارج کن، باور نمی‌دارد و در ضبط آنها حریصتر می‌شود.»

در ابیات زیر گویی شاعر، به توصیف حال کسانی پرداخته که از راههای نامشروع مالی اندوخته و جمله را با نکیت و شوربختی از کف داده‌اند:

در خانه «دزد» آتشی افتاد شنیدم زان گونه که از آتش خسرت جگرم سوخت
 رفتم که ازو، واقعه تحقیق نمایم زد ناله گرمی که زیبا تا به سرم سوخت
 گفت: آه در آن فرش و مس و ظرف و زرو و سیم با جمله بد و نیک متاع دگرم سوخت
 زانجا شرر افتاد به خلوتگه خوابم مندیل و ردا، خرقه و شال کمرم سوخت
 اینها همه سهل است، کز آن شعله سرکش ران خود و پای زن و دست پسرم سوخت
 جز چشم و دماغم که به در رفت سلامت اصناف ذخایر همه از خشک و ترم سوخت
 از خانه، پس آن شعله درآمد به طویله افسار و جوال و جُل و پالان خرم سوخت
 گفتم: چو چنین است مده زحمت اطناب بَندِ یقه بگشا و بفرما: «بدرم سوخت»^۱
 مرآئی و نوحه سراییهای یغما نیز جانسوز و مورد توجه پیروان مکتب تشیع است:

نوجوان اکبر من

نوجوان اکبر من

لعلی آورد برون

نوجوان اکبر من

نتوان بُرد زیاد

نوجوان اکبر من

این نوحه را هم به زبان رایج عامه و بسیار زیبا و تأثرانگیز ساخته است:

بمیرم هرچه زودتر باز دیره

تن مردان نشان تیغ و تیره

برادر کشته و خواهر اسیره

به حلق کودکِان خوناب شیره

شَرز در چشم و آتش در ضمیره

می رسد خشک لب از شطِ فرات اکبر من

سیلانی بگن ای چشمه چشم تر من

کسوت عمر تو تا این خم فیروزه نمون

گیتی از نیل عزا ساخت سیه معجز من

تا ابد داغ تو ای زاده آزاده نهاد

از ازل کاش نمی‌زاد مرا مادر من

دلَم از زندگانی سخت سیره

زنان را دل سرای درد و ماتم

پسر در خون تیمان، دختر عزادار

به کام مادران لخت جگر خون

اسیران را به جای اشک و افغان

خروش تشنه کامان زیر و بالا زخاک تیره تا چرخ آتیره
 ... بدین ماتم کجا باشم شکیبا؟ کجا زخمی چنین مَرّهَم پذیره؟
 ترا آنان که تن در خون کشیدند الهی، خاکشان با خود نگیره
 ... جهان دشمن، زمین سخت، آسمان دور غریب کربلا، مارت^۱ بمیره^۲
 نثر یغما: آثار منثور یغما عبارتست از مجموعه نامه‌هایی که به پسران و بعضی از دوستان
 و شاهزادگان و دانشمندان زمان نوشته، «... در این نامه‌ها از کسان زیادی که بعضی از
 آنان اشخاص شناخته شده‌ای هستند نام می‌برد، از شاهزادگان، سیف‌الدوله و بهاء‌الدوله و
 از حاج محمد اسمعیل، یار دیرینه و جمع‌کننده دیوان خود به نیکی یاد می‌کند، قآنی را
 «دارای سخن و دانای کهن» و فاضل خان گروسی را «مهربان خداوند» و خود را نسبت به
 او «مملوک ارادتمند» می‌نامد.»

یغما جزو نخستین کسانیت که در راه پیراستن زبان فارسی از لغات عربی تلاش
 کرده است. وی طی نامه‌یی به فرزند خود می‌گوید: «... گروهی انبوه از نگارندگان قزوین
 و ری و گزارندگان اصفهان و جی براین منش رخت نهاده‌اند و در این روش سخت
 ایستاده، داستانهای ژرف پرداخته‌اند و کاخهای شگرف افراخته.» (کلیات ص ۵۶).

در نامه‌یی دیگر خطاب به فرزندش می‌گوید: «... سرشت و مایه مردمی دید و
 دانش است و داد و بینش، خوی و منش است و راه و روش، خشم فروخوردن است و
 چشم به هم کردن، آهستگی و آرامش است و بخشندگی و بخشایش با زبردستان بردن
 است و تیمار بینوایان خوردن، از همه کس رستگی است و با بار خدا بستگی، و مانند اینها.
 با آن همه و پویایی و جویایی، صد يك این، ذر که دیدی یا از که شنیدی؟ مشتی
 خشمبار زنه‌ارخواره آدمی روی آهرمن خوی... سست گمان، سخت کمان، توانگر جامه،
 گدا هنگامه، فزون تاسه^۳ سیاه کاسه، نام خویش آدم نهاده‌اند و نگرگ آسا و گربه‌منش، به
 شغال مرگی و رویه بازی، در پوست دشمن و پوست دوست افتاده.

آن کشد پیراهن این، این کشد شلوار آن مرز کیهان شهر سگسار است گویی نیست؟ هست
 سرکار سردار، به دستی که دیده‌یی و دستانی که دانی، گشاینده این راز است و
 نوازنده این ساز. نیازت به گزارشی تازه و نگارشی نویست. چون شمار کار این است و
 بنیاد مردم روزگار بر آن، دل از اندیشه کار و کردار آنان باز پردازد و بیرون از این پیشه، که

۱. مادرت

۲. از صبا تا نیما، پیشین، ص ۱۲۷.

۳. تاسه: بیقرار، مضطرب.

تیشه ریشه نام و ننگ است و سنگ و شیشه فرّ و فرهنگ، آهنگ و هنجاری دیگر گیر، سپاس آن را که چنانست نساخته‌اند و بیرنگت از نیرنگ اینان پاک و پرداخته. هر مایه زشتی بینی، فراموش کن و تا هر پایه بد شنوی خاموش باش، تاب ببر و پیچ مده، چیز ببخش و هیچ مخواه، مژدمی آر و ددی بین، نیکویی ساز و بدی کش، خوان پراکن و خون آشام، پیروزی رسان و شبیخون بر، دشنام نیوش و ستایش سرای، گناه نگر و بخشایش اندیش.

آنچنان زی که چو میری برهی نه چنان زی که چو میری برهند»^۱
 جملاتی چند از نامه اندرزگونه‌یی که به پسرش محمدعلی خطر نوشته است: «... احمد با آنکه پای به دامن است و نگین برده‌ان، این کشتی پای کنار نخواهد داشت و این بیخ پیرانه، برگ و بار نخواهد بست. رخش باید تا تن «رستم» کشد، امیدوارم تاکنون، از بند بی بند و باری جسته باشد و کمند سرای و بیزاری گسسته. فرزانه در پی کار بوید و مردانه سامان روزگار جوید. به جان خواجه کاینها ریشخند است، جان باید کند، نان باید پخت، خود خورد و به دیگران نیز خورانید. هر پول سیاهی را شیر سرخی برسر خفته، و هر دانه گندم زیر هزارمن خاک نهفته. بمیرد و دشمن بخورد، خوشتر که بماند و دست در یوزه به دوست برد.»^۲

در این نامه از کاهلی و تن آسانی شاگرد والاتبار خود شکایت می‌کند: «... با این همه کوشندگیهای پدر، و جوشندگیهای مادر و لابه و درخواست من، چون خدای نکرده، خامه را چاک در زبان و نامه را خاک در دهان، در آب و گلش گوهر دانایی نیست و در جان و دلش فرّ بینایی نه، پهنه آموخت و اندوخت تنک است و زبان و پای توانایی لال و لنگ، بارخدا را ستایش، فرّ و شکوه شاهزادگی هست، دید و دانش، که سرمایه آزادگی است، گوهر گز مباح.»

اگر روزی به دانش بر فروزی ز نادان تنگ روزی تر نبودی.»^۳

نامش میرزا حبیب‌الله، متخلص به قآنی، پدرش محمدعلی گلشن نیز شاعر بود. در زمان سلطنت فتحعلیشاه به سال ۱۲۲۲ در شیراز متولد گردید. وی در جوانی سفری به خراسان کرد و به تحصیل علوم و معارف زمان پرداخت و پس از چندی به شاعری گرائید و به تدریج کسب شهرت نمود و نزد

۱. کلیات، ص ۱۷.

۲. همان کتاب، ص ۱۱۹.

۳. همان کتاب، ص ۱۲۰.

شاهزاده شجاع السلطنه حاکم خراسان موقعیتی ممتاز به دست آورد و به امر او به «قائنی» متخلص شد. پس از چندی با کمک و پایمردی شاهزاده، به فتحعلیشاه معرفی گردید. در تهران بین خواص و درباریان اهمیت و اعتباری کسب کرد و در دربار محمد شاه و مخصوصاً ناصرالدینشاه تقرب و احترام فراوان پیدا کرد. عده‌یی از صاحب‌نظران او را پس از صائب بزرگترین و معروفترین شاعر ایران در تمام دوره صفویه و قاجاریه می‌شمارند. وی نه تنها در قصیده‌سرایی سرآمد آقران بود، بلکه در غزل نیز استادی خود را نشان داده است، در مُسمط و ترجیع‌بند نیز دستی داشته و در بازی با کلمات و به کار بردن لغات مظنن مهارت داشت؛ ولی در مجموع اشعار او کمتر نکات و معانی فلسفی، اجتماعی و اخلاقی می‌بینیم.

در میان شعرای خراسان به «منوجهری» علاقه بیشتری داشت، اغلب مسمطات و قصائد او با وصفی زیبا از طبیعت شروع می‌شود:

بنفشه‌رسته از زمین به طرف جویبارها و یا گسسته حور عین ز زلف خویش تارها
 ز سنگ اگر ندیده‌یی چسان جهد شرارها به برگهای لاله بین میان لاله‌زارها
 که چون شراره می‌جهد ز سنگ کوهسارها

بعضی از قصاید و غزلیات او روش استادان ادب و شعرای درباری قرن چهارم و پنجم هجری را به یاد می‌آورد:

گاه طرب و روز می و فصل بهار است جان خرم و دل فارغ و شاهد به کنار است
 باد سحر از آتش گل مجمره سوز است خاک چمن از آب روان آینه دار است
 تا می‌نگری کوکبه سوری و سرو است تا می‌شنوی زمزمه صلصل و ساراست
 سوری به چه ماند؟ به یکی بیضه الماس کان بیضه الماس پر از عود و قمار است
 ما نا^۱ ز سفر تازه رسیدست بنفشه کش بر خط مشکین اثر گرد و غبار است

از آثار منشور قائنی کتابی است به نام پریشان که آن را به اسلوب و روش استاد سخن

سعدی شیراز پرداخته و تمام نظم و نثر آن محصول طبع و قریحه اوست:

نیست درو، عاریت هیچکس خاص منست آنچه درو هست و بس
 جز دو سه بیتی ز عرب وز عجم کامده جاری به زبانِ قلم

«قائنی در هفت سالگی به مکتب رفت و یازده ساله بود که پدرش را از دست داد و با خانواده خود به فقر و تنگدستی افتاد. شاعر در ترجمه حالی که از خود نوشته گوید: «از

نعیم دنیا جز فرش حصیر و قرص خمیری هیچ نداشتیم، افتقار و احتیاجم بر آن داشت که خود پدر خویش شده راهی پیش گیرم، طریق اسلاف شایسته دیدم. بی تشویق و تحریک احدی به مدرسهٔ بابله^۱، که یکی از مدارس شیراز است، رفته، حجره گرفته به درس و مشق مشغول شدم. از آنجا که طبعی موزون داشتم، به یک دو قصیده فرمانفرمای فارس^۲ را بستودم، مرسوم قلیلی، که قوت لایموت شود، مقرر داشت. به همان قناعت کردم و در تحصیل علوم چنان توسن همت را گرم جولان کرده که به سالی دو بر اقران پیشی گرفتم، به نوعی که هر کس می دید شگفتیها می کرد و با آنکه منظم زشت بود، در نظر همه زیبا شدم.^۳

قآنی چند سال هم در اصفهان به تحصیل ریاضی و معارف اسلامی گذراند و بعد به شیراز بازگشت و به تدریس عروض و شرح دیوان خاقانی و انوری پرداخت، تا آنکه در سال (۱۲۳۹ ه. ق.) شاهزاده حسنعلی میرزا، شجاع السلطنه، فرزند فتحعلیشاه، به شیراز آمد و در تربیت وی اقدام کرد و انواع ملاحظت و مهربانی به جای آورد.

در اواخر همان سال، شاهزاده حسنعلی میرزا از طرف پدر فرمانفرمای خراسان شد و قآنی را به همراه برد، شاعر در مشهد تحت حمایت و تربیت آن شاهزاده به تحصیل ریاضی و حساب مشغول شد و بنا به میل و ارادهٔ او تخلص خود را، که تا آن زمان «حبیب» بود، به قآنی^۴ تبدیل کرد.

قآنی در خراسان رغبت بیشتر به شعر و شاعری پیدا کرد و چون گشایشی در کارش پیدا شده و به گفتهٔ خود «بختش قوی، کیسه‌اش فریه، خواسته‌اش زیاد، سیم و زرش از قطمیر به قنطار و دراهم و دینارش از آحاد به الوف»^۵ رسیده بود، مبالغ زیادی برای گردآوردن دواوین استادان قدیم صرف کرد و کتب بسیار از ادبی و غیرادبی فراهم آورد و به تعلیم و تعلم مشغول شد.

بدین سان شاعر مدتی در خدمت و منادمت حسنعلی میرزا، فرمانفرمای خراسان به سر برد تا آنکه در سال (۱۲۴۲ ه. ق.) حکومت کرمان و بزد به شاهزادهٔ مزبور تفویض شد و او با همان لشکر خراسانی، که ملازمش بود، به محل مأموریت خود عزیمت کرد.

۱. بابلیه یکی از محلات شیراز است که آن را بابله گویند و مدرسه‌ای که در این محل واقع است و به نام آن خوانده می‌شود، مدفن عده‌ای از اولیای حق، از جمله مندرین قیس است.

۲. حسنعلی میرزا فرمانفرما.

۳. ترجمهٔ حال قآنی به قلم خود او، گزارش آکادمی علوم شوروی، ۱۹۲۷.

۴. به نام اکتای قآن، فرزند شاهزاده حسنعلی میرزا.

۵. ترجمهٔ حال قآنی به قلم خود او.

ظاهراً در این سفر قآنی نیز همراه وی به یزد و کرمان رفته، ولی ما به درستی نمی‌دانیم که کی از آنجا بیرون آمده و در چه سالهایی «رشت و گیلان و مازندران و آذربایجان را گشته و از هر علمی که رواج داشته تحصیل کرده است.»^۱ چنین به نظر می‌رسد که در سال (۱۲۴۶ ه. ق.) که شجاع‌السلطنه بی‌اجازه دولت از کرمان به یزد تاخته و شاهزاده عباس میرزا به فرمان شاه وی را تحت‌الحفظ به تهران فرستاده است، قآنی، که حامی و سرپرست خود را از دست داده بوده، به این مسافرتها پرداخته و در همین اوقات نیز به دربار فتحعلیشاه معرفی شده و صلّه و مستمری و عنوان مجتهدالشعرا بی‌یافته است.

هرچه هست، در سال (۱۲۴۸ ه. ق.) که شاهزاده عباس میرزا، نایب‌السلطنه، ترکمانان سالور را سرکوب و قلعه سرخس را فتح کرده، قآنی را دوباره در شهر مشهد می‌بینیم و در زمستان آن سال که «از شدت مجاعه هر دینداری پی دیناری ترك دین گفتمی، توشهٔ خلال و گوشهٔ مناسب حال» داشته است.^۲

قآنی در سال (۱۲۵۱ ه. ق.) که محمد شاه بر تخت نشست، به تهران آمد و به حلقهٔ شاعران دربار پیوست و از شاه لقب «حسان العجم»^۳ یافت و در سال (۱۲۵۳ ه. ق.) که محمدشاه برای فتح غوریان و قندهار حرکت کرد، ملتزم رکاب بود، ولی چون موکب شاه به بسطام رسید، بیمار شد و با اجازهٔ شاه به تهران بازگشت و پس از مراجعت شاه از جنگ افغانستان، قصیدهٔ مفصلی سرود که در آن از دلیری و پیروزی ایرانیان و حسن سلوک محمدشاه با اسیران افغانی، از کارشکنیهای «مستر مکنیل» سفیر انگلیس، و اشغال سواحل جنوبی ایران از طرف کشتیهای جنگی انگلستان و تهدید به اعلان جنگ، سخن رانده بود.^۴

قآنی در سال (۱۲۵۶ ه. ق.) که سی و چهار سال داشت، در تهران همسر اختیار کرد ولی «یارش مار شد» و شاعر او را از نظر انداخت و «عننفسی نو» برگزید، اما همسر تازه هم با وی یکدل و مهربان نشد و عاقبت آن دو «حلیلهٔ غیر جلیله» آتش در خانه‌اش زدند و روزگار بر شاعر شوریده و عشرت طلب سپاه کردند.^۵

ظاهراً در سال (۱۲۵۹ ه. ق.) بود که به قصد اقامت دایم به شیراز بازگشت و پس از

۱. ترجمهٔ حال قآنی به قلم خود او.

۲. پریشان، به تصحیح اسمعیل شرف، شیراز، ص ۷۵.

۳. به نام حسان بن ثابت شاعر عرب و مداح حضرت رسول.

۴. یا این مطلع:

سخن گزافه چه رانی ز خسروان کهن یکی ز شوکت شاه جهان سرای سخن

۵. قآنی در نامه‌ای که به شاه نوشته این ماجرا را شرح داده و از او کمک مالی خواسته است.

سالهای دراز دوری از وطن، با دوستان دیرین تجدید دیدار کرد و چندی بعد باز به تهران آمد و باز به شیراز رفت و در این مسافرتها همشهریان او ابتدا مقدمش را گرامی داشتند و مخصوصاً در زمان حکمرانی صاحب اختیار، سخت در راحت و آسایش بود.^۱

اما رفته رفته جمعی از ادبای شیراز به آزارش پرداختند و صاحب اختیار هم از فارس تغییر مأموریت یافت و جانشین او معتمدالدوله منوچهرخان گرجی که از شعر و ادب بهره‌ای نداشت، در پرداخت مرسوم او تعلل ورزید، تا جایی که از این زندگانی بیحاصل به تنگ آمده در سال (۱۲۶۲ ه. ق.) - سال فوت میرزا شفیع وصال - با حالی پریشان به تهران آمد^۲ و پس از چندی با شاهزاده دانشمند و ادب‌دوست، علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه، وزیر علوم آشنا شد و از بخششهای وی بهره‌مند گردید و به وسیله او به مهدعلیا، مادر ناصرالدینشاه معرفی شد و بعد به خود شاه و پس از چندی شاعر رسمی دربار شد. از آن پس به طور دایم در تهران رحل اقامت افکند و خانواده خود را نیز به تهران آورد و به تربیت فرزندش میرزا «محمدحسن» پرداخت.

شاعر در سال (۱۲۷۰ ه. ق.) به بیماری مالیخولیا و پریشان‌گویی مبتلا شد و روز چهارشنبه پنجم شعبان همان سال درگذشت. با آنکه قآنی در نوجوانی چندی با فقر و تنگدستی گذران کرده و طعم تلخ محرومیت و بینوایی را چشیده، در مجموع آثار او اشاره‌یی به وضع پریشان اقتصادی و اجتماعی اکثریت مردم و بی‌توجهی زمامداران به مشکلات اجتماعی نشده است.

دیوان قآنی به کرات در تهران و تبریز و هندوستان چاپ شده و به تدریج کاملتر شده و شعرهایی که در گوشه و کنار در دست مردم پراکنده بود بر آن افزوده شده است. نخستین چاپ مضبوط و قابل اعتماد دیوان قآنی در سال (۱۲۷۴ ه. ق.) چهار سال بعد از مرگش به همت جلال‌الدوله انجام پذیرفت.

پریشان قآنی: کتاب پریشان قآنی که ظاهراً به تقلید از گلستان نوشته شده، به هیچ وجه با آن شاهکار نثر فارسی قابل قیاس نیست. در سبب تألیف این کتاب گوید: که یکی از بزرگان «... که با من الفتی و ملاطفتی عظیم داشت، دُرُج دهان باز کرد و گوهرافشانی آغاز

۱. چنانکه گوید:

باده جانبخشی است و دلکش خاصه در وقت بهار
 خاصه اندر طرف بستان، خاصه اندر پای بید
 خاصه هنگام صبحی، خاصه از دست نگار
 خاصه در شیراز در دوران صاحب اختیار...

۲. قصیده‌ای در شکایت از زندگی خود در آن زمان سروده که مطلعش این است:

گر تاج زر نهند از این پس به سر مرا
 بر درگه امیر نبینی دگر مرا

نهاد، که چرا حبیبیا درین فصل زمستان، در گنج شبستان نشسته‌ای و راه شد و آمد دوستان بسته‌ای، نه آخر، هزاردستان گلستان دانش، تویی و قمری بوستان بینش. بهانه آوردم، و گفتم نه آخر تا گل نروید، بلبل سخن نگوید و تا سرو نبالد، قمری نبالد. تبسمی کرد و به رخسار و قامت خویش اشاره نمود، یعنی حال که چهره گلگون و قامت موزونم دیدی، گاه ترانه است نه وقت بهانه.

کنون که سرو و چمن شد چمن وزست ز گل گل فغان بر آر چو قمری سخن سرای چو بلبل سخن بگویی که مینا به گوش ساغر صها همی اشاره به گفتن کند ز ناله قلقل چون این حلاوت گفتار مشاهده رفت برجستم و چون جان شیرینش در کنار گرفتم و گفتم:

از این حلاوت گفتار بس عجب نبود که خاک در طرب و آسمان به رقص آید
هر آن کمال که داغ قبول تست بر آن چو ذات عقل، میرا زغیب و نقص آید
چون لختی راز و نیاز کردیم و سخن از هر دری ساز، به مناسبتی ذکر گلستان
سعدی علیه الرحمه که هر وقتش را هزار دفتر نثار درخور است به میان آمد:

گلستان که هر برگ گلش را هزاران گلشن خلد است بنده
روان اهل معنی تا قیامت به بوی روح بخش اوست زنده

حالی آستینم گرفت که خدا را چه باشد، همتی گماشته آید و کتابی به نظم و نثر بر آن نمط نگاشته، بر آشفتم و گفتم: ای یار، از آنچه گفتی استغفار کن، چه مایه من به حدی نیست که با چنین کسی تحدی^۱ جویم و بر نمط او سخن گویم. نه هر متکلمی فصیح است و نه هر مُعالجی مسیح. «سحیان» را با «باقل» چه نسبت و نادان را با عاقل؟ نه هر ستاره‌ای برجیس است و نه هر مظلومی جرجیس، هر شبانی کلیم نیست و هر معماری ابراهیم. نه هر سیاهی عنبر است و نه هر غلامی قنبر. نه هر تلخی عقار^۲ است و نه هر تیغی ذوالفقار^۳...

یکی از شعرای نامدار عهد قاجاریه، میرزا عباس فروغی بسطامی است که ابتدا «مسکین» تخلص کرد، ولی پس از آنکه در دستگاه

فروغی بسطامی

۱. تحدی: برابری

۲. دواى شفا بخش.

۳. شمشیر علی (ع)

و دیوان شجاع السلطنه راه یافت، به مناسبت نام یکی از فرزندان او، تخلص خود را به فروغی تبدیل کرد. پس از فوت محمدشاه و جلوس ناصرالدینشاه و استقرار امنیت و آرامش با همت و کاردانی میرزا تقی خان امیرکبیر، شاه جوان برخلاف مساعی و تلاشهای مستمر امیر، تن به کار سیاسی نداد و حاضر نشد برای حل و فصل مسائل و مشکلات مملکتی، نیرو و توان مادی و معنوی خود را به کار اندازد و تحت تعلیمات خیرخواهانه امیر با امور و مسائل سیاسی و اجتماعی ایران و جهان آن روز آشنا گردد، بلکه برخلاف امید و آرزوی امیرکبیر، پنجاه سال عمر این شهربار بی مقدار، به خوردن و خوابیدن و شکار و عیاشی ولگردی و ولخرجی و مسافرت به اروپا سپری گردید و هرگز به اندرزه‌های سیاسی مردان خیرخواهی چون امیرکبیر و سپهسالار که مصرانه در مقام اصلاح دردهای اجتماعی بودند توجه و اعتنایی نکرد. امیرکبیر را در حمام فین کاشان رگ زد و سپهسالار را سرانجام از میدان سیاست بیرون راند. شاه برعکس، به مردان فاسد و منحرفی چون میرزا آقاخان نوری و مستوفی‌الممالک که جز وطن‌فروشی، تأمین منافع اجانب و پر کردن جیب خود هدف و مقصودی نداشتند، میدان رشد و پیشرفت می‌داد، طبیعی است درباره چنین شهرداری برای پرورش شعرای متملق و چاپلوس، که کمترین بیم و پروایی از سیه‌روزی ملت نداشتند، بسیار مناسب بود.

به همین جهت در دوران پنجاه ساله سلطنت ناصرالدینشاه، شعرایی چون سروش اصفهانی، قآنی شیرازی، میرزا محمودخان ملک‌الشعرا، وصال شیرازی، فروغی بسطامی و معتمدالدوله نشاط اصفهانی به امید صله و مستمری به مدیحه‌گویی او پرداختند؛ در اشعار این گروه از شعرا جز مدح شاه و بزرگان و وصف می و معشوق و توصیف چهره زیبارویان چیز دیگری نمی‌توان یافت؛ در آثار آنان مضامینی که معرف اوضاع نابسامان آن دوران باشد دیده نمی‌شود، برخلاف این شعرای درباری، عده‌یی از نویسندگان عهد ناصری در نتیجه مطالعه در اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران و جهان و آشنایی با انحطاط و محرومیت خلق ایران با شجاعت و بیباکی به توصیف اوضاع رقت‌بار کشاورزان، پیشه‌وران، کارمندان دولت و دیگر طبقات و قشرهای اجتماعی پرداختند که از آن میان می‌توان به نوشته‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده، میرزا آقاخان کرمانی، میرزا ملکم‌خان و عده‌یی دیگر اشاره کرد.

از دوره ناصرالدینشاه عده‌یی از متفکرین و اصلاح‌طلبان برای بیداری مردم ایران و مبارزه با جهل و استبداد، در ایران و خارج از ایران شروع به فعالیت کردند. از جمله: فتحعلی آخوندزاده، یکی از فرزندان غیور آذربایجان به اتفاق دوستان خودش نظیر: میرزا

یوسفخان مستشارالدوله، جلال‌الدین میرزای قاجار، مشیرالدوله، «ماکنجی» پیشوای زرتشتیان و عده‌ی دیگری، می‌کوشیدند برای بیداری مردم و آشنا کردن آنان به حقوق فردی و اجتماعی خویش، مدرسه باز کنند، روزنامه برپا سازند، مردم بیسواد را باسواد کنند، تا از این راه مردم تربیت گیرند و بر حقوق انسانی خود واقف گردند. اغلب خیرخواهان برای نجات هموطنان خود از گرداب جهل، برای نخستین بار پیشنهاد می‌کردند «تعلیم و تربیت عمومی» اجباری گردد، و افراد ملت، چه شهرنشینان و چه ده‌نشینان، فرزند خود را از نه سالگی تا پانزده سالگی به غیر از خواندن و نوشتن به کار دیگری مشغول نسازند. ولی رجال مملکت هیچ علاقه‌ی به شنیدن تعالیم این خیراندیشان نداشتند.

میرزا آقاخان کرمانی، پس از سالها مطالعه و تحقیق می‌گوید: «تنها افتخار من این است که پس از شنیدن اقوال گوناگون و آمیزش و معاشرت با اقوام مختلف و مطالعه کتب و آثار بسیار، زمام عقل خود را به دست این و آن ندادم، بلکه با پای خود راه رفتم و با چشم خود نظر کردم و همه‌جا برای تشخیص درست از نادرست فکر و عقل خود را معیار و مقوم قرار دادم.» میرزا آقاخان طرفدار جدی بحث و انتقاد بود و می‌گفت: «دماغی که حاضر نیست به اعتراضات مخالفان گوش فرا دهد، درست فکر نتواند کرد.» به نظر او در برخورد عقاید و افکار گوناگون باهم، باید راه مدارا و آسان‌گیری برگزید و از استبداد رأی و تحمیل عقیده خود بر دیگران خودداری کرد. به نظر او، روشنفکران و نویسندگان مسئولیت مدنی و اجتماعی دارند و باید حتی‌المقدور از بیان حقایق و روشن کردن مسائل سیاسی برای توده مردم غفلت نورزند.^۱

برخلاف این اقلیت، اکثر شعرا و اهل قلم این دوران چنانکه دیدیم به مشکلات اجتماعی اکثریت مردم توجهی نداشتند. اشعار فروغی بسطامی در عین سلاست و روانی نه تنها عمق و معنای چندانی ندارد، بلکه به کلی از حقیقت و واقعیت دور و در مواردی کذب محض است. به عنوان نمونه بیتی چند از غزلیات او را ذکر می‌کنیم:

فروغی در وصف ناصرالدین‌شاه که پادشاهی عیاش و بی بند و بار بود می‌گوید:
 کارفرمای شهبان، مرجع پیدا و نهان که خبر دارد از اوضاع جهان موی به موی^۲
 در جای دیگر در وصف شاه می‌گوید:

۱. برای کسب اطلاعات بیشتر رجوع کنید به تاریخ بیداری ایرانیان نوشته ناظم‌الاسلام کرمانی و اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده به قلم فریدون آدمیت از ص ۸۱ به بعد.

۲. غزلیات فروغی بسطامی، با مقدمه رهی معیری، به اهتمام منصور مشفق، ص ۲۵۰.

که زیر رأیت او آفتاب تابان است
بساط مجلس عیدش نشاط دوران است

و آنچه دیدم به مکافات جفا بود جفا
قسمت من ز در دوست بلا بود بلا
عاشق تَرک شدن عین خطا بود خطا
کار عشاق جگر خسته دعا بود دعا
همه جا شاهد احوال خدا بود خدا
درد ما مایهٔ صد گونه دوا بود دوا
عمل شیخ مناجات ریا بود ریا
آنکه جز عشق تو ورزید هوا بود هوا

راهی که رو به دست ندارد ضلالت است
و آه درون به صدق مقالِم دلالت است
کسی را در آن حریم به حد رسالت است
تا روزیم به تنگ دهانش حوالت است
هر ناله‌ام امانت صد استمالت است
ور جان کنم فدای تو جای خجالت است

داد خود را زان مه بیدادگر خواهم گرفت
نوک مَرگان را به خوناب جگر خواهم گرفت
شعله‌ها خواهم شد و در خشک و تر خواهم گرفت
آرزویم را ز لعلش سر به سر خواهم گرفت
یا گریبان وصالش بی خبر خواهم گرفت
یا نهالِ قامتِ او را به بر خواهم گرفت
یا زدستش آستین بر چشم تر خواهم گرفت
یا به حجت از درش راه سفر خواهم گرفت

ابوالمظفر منصور ناصرالدین شاه
طلوع صبح جهانش فروغ آفاق است
در غزل دیگر می گوید:

هر چه کردم به ره عشق وفا بود وفا
شربت من ز کف یار آلم بود آلم^۱
سکه عشق زدن محض غلط بود غلط
بار خوبانِ ستم پیشه، گران بود گران
همه شب حاصل احباب^۲ فغان بود فغان
اشک ما نسخهٔ صد رشته گُهر بود گُهر
دعوی پیر خرابات به حق بود به حق
هر که جز مهر تو اندوخت هوس بود هوس
نمونهٔ دیگر از غزلیات او:

عمری که صرف عشق نگرود بطلت است
من محرم مُحبت و دوزخ فراق یار
گیرم به خون دیده نویسم رساله را
در عمر خود به هیچ قناعت نموده‌ام
کام ار به استمالت از او می توان گرفت
گر سر نهم به پای تو عین سعادت است
یکی دیگر از غزلیات روان او این است:

یک شب آخر، دامن آه‌سحر خواهم گرفت
چشم گریبان را به طوفان بلا خواهم سپرد
نعره‌ها خواهم زد و در بحر و بر خواهم فتاد
انتقامم را ز زلفش مو به مو خواهم کشید
یا به زندان فراقش بی نشان خواهم شدن
یا به بهار عمر من رو بر خزان خواهد نهاد
یا به پایش نقد جان بی گفتگو خواهم فشاند
یا به حاجت در برش دست طلب خواهم گشاد

برای این غزل، روح‌الله خالقی رئیس سابق هنرستان موسیقی ملی، آهنگ بدیع و شورانگیزی ساخته و به نام آه سحر شهرت یافته است.

به طوری که از مقدمه غزلیات فروغی بسطامی برمی آید، این شاعر و قآنی شیرازی سالیان دراز با یکدیگر معاشر و مصاحب بوده و الفت خاص و محبت فراوانی به هم داشته‌اند. از یادداشتهای دوستعلی خان «معیرالممالک» که در مجله یغما منتشر شده است، روابط دوستانه و میزان صمیمیت آن دو شاعر به خوبی استنباط می‌شود.

عیال میرزا عباس فروغی حکایت می‌کند که فروغی قآنی غالباً به خانه هم آمد و رفت داشتند، غذای شب این دو نفر دو قسم کباب بود، شبی با شوهرم نشسته بودم، دق‌الباب شد، در را گشودم، قآن بود. به صحبت نشستیم، پس از ساعتی فروغی پرسید: «قآنی، فردا عید است چه قصیده‌ای سرودی؟ برایم بخوان.» - گفت: چیزی نگفته‌ام، خوب شد خبرم کردی! زیرا که هیچ به خاطر نداشتم فردا عید است، حال یکی دو پیاله به من بییما و متکایی بگو برایم بیاورند.» به من اشاره کرد، فوری متکا آوردم، قآنی برخاسته، جبه را درآورد و کلاه را برداشت، دستها را زیر سر نهاد و گفت: «قلم و کاغذ بردار و بنویس.» تقریباً یک ساعت طول کشید، که قصیده خاتمه یافت و قریب شصت، هفتاد بیت بود. خانم فروغی می‌گوید: با اینکه سن کمی داشتم، معذک از این طبع روان در حیرت بودم. فروغی نیز غزلی در مدح شاه سروده و صبح جبه‌ها پوشیدند و با ورقهای مدح رفتند، ناهار را هم در دربار خورده، طرف عصر مراجعت نمودند، هردو خیلی خوشحال بودند، جبه‌ها را کردند و هرکدام مشتی پول زرد روی تشک ریختند و اظهار داشتند که صلّه ما را، شاه به دست خود مرحمت فرمودند.

یکی از اشعار دلنشین او این است:

کی بوده‌ای نهفته که پیدا کنم ترا	کی رفته‌ای زدل که تمنا کنم ترا
پنهان نبوده‌ای که هویدا کنم ترا	غیبت نکرده‌ای که شوم طالب حضور
با صد هزار دیده تماشا کنم ترا	با صد هزار جلوه برون آمدی که من
تا با خبیر زعالم بالا کنم ترا	بالای خود در آینه چشم من ببین
ترسم خدا نخواسته رسوا کنم ترا	رسوای عالمی شدم از شور عاشقی
زبید که تاج تارک شعرا کنم ترا	شعرت ز نام شاه، فروغی، شرف گرفت

در آثار فروغی کمتر مضمون بکر و تعبیر تازه وجود دارد، وی درد سیاسی و اجتماعی نداشت و به حال زار هموطنان خود نمی‌اندیشید، تنها هدف و آرزوی او تأمین آسایش و آرامش خود بود، اشعار او مبین روحیه و طرز فکر اوست و از حیث روانی و

فصاحت از بهترین اشعار عهد قاجاریه به‌شمار می‌رود.

سال وفات او را شاهزاده اسدالله میرزای قاجار، ۱۲۷۴ قمری ذکر نموده است.^۱

نشاط
میرزا عبدالوهاب نشاط از شعرا و نویسندگان نامدار عهد قاجاریه بود. پس از آنکه مورد عنایت فتحعلیشاه قرار گرفت، از برکت لیاقت و کاردانی به سرپرستی دیوان رسائل برگزیده شد و تا پایان عمر موقعیت ممتاز دیوانی خود را از کف نداد.

ترجمه احوال او: «نشاط به سال (۱۱۷۵ ه. ق.) در شهر اصفهان تولد یافت. پدر بزرگ او، عبدالوهاب، حکومت اصفهان داشت و مال و ثروت فراوان برای او باقی گذاشت... نشاط تربیت خوبی یافت و علاوه بر زبان مادری، زبانهای عربی و ترکی را فرا گرفت و در حسن خط سرآمد اقران شد و با شعر و ادب فارسی و عربی و دانشهای زمان خود از دینی و ریاضی و حکمت الهی و منطق آشنایی یافت.

چون به عرصه رسید، یکی از هواخواهان جدی دبستان «بازگشت ادبی» شد و در آن زمان که شهر اصفهان مرکز این جنبش و رستاخیز شعر و ادب بود، درهای مهمان‌نوازی او بر نویسندگان و دانشمندان باز و «محفلس مجمع شعرا و ظرفا بود»^۲ که هفته‌ای یک‌بار در آنجا گرد آمده داد سخن می‌دادند، و او و یارانش بودند که به طریق قدما شعر سرودند و سنت قدیم ادبیات فارسی را از نوزنده کردند.

نشاط در سال (۱۲۱۸ ه. ق.) به تهران آمد و به دربار فتحعلیشاه راه یافت و سمت دبیری و منشیگری و لقب «معمت‌الدوله» گرفت و پس از چندی به سرپرستی دیوان رسائل گمارده شد.^۳

در شرح احوال او گفته‌اند: با اینکه از مال دنیا بی‌بهره نبود و درآمد شخصی از املاک اصفهان داشت، چون مردی بخشنده و مهمان‌نواز بود، در اندک مدتی هرچه داشت از دست داد و مبلغ زیادی (سی یا چهل هزار تومان) وامدار شد. گروهی از درباریان برای آنکه سرزنشی از شاعر کرده باشند، نزد شاه از او سخن راندند که «بزرگان مال بازرگان به گزاف برند و به اجحاف خورند.» این سخن به سود او پایان یافت. شاه را دل بر حال او سوخت و دستور داد بستانکاران به دربار آیند و وام شاعر را از کیسه شاه شاعر نواز بستانند و آنان «از بام تا شام دسته‌دسته می‌آمدند و بسته‌بسته همی بردند.»^۳

۱. ماخوذ از همان کتاب و لغت نامه دهخدا، حرف «ف» «فروغی»

۲. رضاقلی خان هدایت، مجمع الفصحاء.

۳. دیباجة گنجینه، تهران، ۱۲۶۶ ه. ق.

نشاط، پس از رسیدن به سرپرستی دیوان رسائل، همه جا در سفر و حضر با شاه همراه بود و بیشتر احکام سلطنتی و فرامین رسمی و نامه های خصوصی شاه و عقدنامه ها و وصیتنامه های افراد خاندان سلطنت، با خط و انشای او تحریر می شد و تا پایان عمر عهده دار این سمت بود.

نشاط يك بار جزو هیئتی، به نمایندگی از طرف شاه، به پاریس رفت و به حضور ناپلئون اول رسید. در سال (۱۲۳۳ ه. ق.) مأمور رفع اغتشاش غوریان و باخزر شد، فرماندهی قوا را شخصاً به عهده گرفت و در ضمن کارزار اسیر افتاد؛ اما در حال اسارت، بنیادخان، حاکم غوریان و باخزر را وادار کرد که نامه ای به شجاع الدوله، والی خراسان نوشته طلب عفو کند. بدین منوال غائله بنیادخان مرتفع شد و نشاط به تهران بازگشت. بار دیگر در سال (۱۲۳۷ ه. ق.) برای فرو نشانیدن فتنه افغان مأمور شد و این مأموریت را هم با موفقیت انجام داد.

نشاط از سال (۱۲۳۷ ه. ق.) تا پایان عمر در تهران زیست و غالباً با اهل طریقت و سلوک معاشرت داشت، تا روز دوشنبه پنجم ذیحجه از سال (۱۲۴۴ ه. ق.) - شش سال پیش از مرگ ممدوح خود - در ۶۹ سالگی به بیماری سل درگذشت.^۱

قائم مقام در احوال ما می نویسد: «بی شرب مدام، ذوق مدام داشت و بی جام شراب، مست و خراب بود... به يك بار دامان سامان از کف بداد و دعوی تقدس یکسو نهاد، نه با کسی مهر و کینش ماند و نه در دل کفر و دینش... لاجرم طرز رفتارش در چشم خلائق که در دام علایق بسته و قید طبایع نرسته، مستبعد آمد. هرکسی ظنی در حق او برد و امری نسبت بدو داد که نه به عالم او دخلی داشت و نه به عادت او ربطی...»

خود او در نامه ای گوید: «مقتدای مسلمانان، کافر خواند و پیشوای طیبیان، دیوانه نام داند. در جمع همگان به سستی و ناتوانی معروفم و در کارها به اهمال و توانی موصوف. زهی حیرت که از الطاف غیب، با این جمله، مقصود دوستانم و محسود دشمنان، فالعزلة لله جمیعاً.» و در نامه دیگر: «... از هوای خود رسته ام و با رضای یکی پیوسته. به موسویت معروفم، ولی چه موسایی، چه عیسایی، چه آخرتی، چه دنیایی...»

مجموع آثار نشاط در کتابی به اسم گنجینه ابتدا در سال (۱۲۶۶ ه. ق.) و بعد در سال (۱۲۸۱ ه. ق.) به امر ناصرالدین شاه با خط خوب در تهران چاپ شده است. گنجینه شامل: (۱) دیباچه ها، خطبه ها، وقفنامه ها و عقدنامه ها. (۲) مدیحه ها،

۱. منصف قاجار، شاعر معاصر نشاط. تاریخ وفات او را چنین گفته است: «از قلب جهان نشاط رفته»

قباله‌ها، قصاید و قطعات. ۳) نامه‌ها و فرمانهای فتحعلیشاه. ۴) نامه‌هایی که به خود شاه و شاهزادگان نوشته. و ۵) شعرها و قطعات ادبی و حکایات اخلاقی است.

نثر نشاط: مقدمه دیوان خاقان (فتحعلیشاه) و مقدمه شاهنشاهنامه فتحعلی‌خان صبا به قلم نشاط است. چنانکه گفته شد، نشاط در دربار فتحعلیشاه، بنا به سمتی که داشته، نامه‌ها و فرمانهای شاه و نوشته‌های دربار و خانواده سلطنتی را به قلم خود انشا و تحریر می‌کرده است. هم خط و هم انشای او، در زمان خود، سرمشق نویسندگان بوده و دست به دست می‌گشته است.

سبک نشاط نازگی نداشته و به تقلید قدمای متأخر و «شیوه‌های میانه‌ی صاف و شیخ سعدی و در حذف افعال و آوردن فعلهای وصفی، مانند میرزا مهدیخان بوده.»^۱

یکی از آزادیخواهان و روشنفکرانی که در مبارزه با استعمار و بیداری مردم ایران سهم به‌سزایی دارد، سید جمال‌الدین افغانی است. این مرد مجاهد در حدود نیمه قرن سیزدهم (به قولی به سال ۱۲۵۴ ه. ق) در افغان یا در یکی از بلاد همدان متولد گردید. نه تنها در ملیت او اختلاف است، بلکه در پیرامون سرگذشت او در آغاز جوانی نیز وحدت نظر نیست، سید تحصیلات خود را در علوم اسلامی در ایران به پایان رسانید و در هیجده‌سالگی از راه شیراز به هندوستان رفت.

سید جمال‌الدین
اسدآبادی

«... جامعترین ترجمه حالی که از سید جمال‌الدین در دست است و نویسندگان دیگر همه از آن اقتباس کرده‌اند»^۲، شرحی است که شیخ محمد عبده، مفتی مصر که نزدیکترین کسان به او و عارفترین اشخاص به احوال وی بوده، در مقدمه ترجمه عربی رساله الرد علی الدهرین آورده و ظاهراً اکثر این مطالب را از زبان خود سید شنیده یا خود بعدها شاهد آنها بوده است. به موجب این شرح و اطلاعاتی که از مآخذ دیگر به دست می‌آید، سید یک سال و چند ماه در هند اقامت کرد و به اکمال تحصیل مشغول شد و بعد به قصد حج به حجاز رفت و قریب یک سال در بلاد عرب سیاحت و اقامت داشت و در احوال اجتماعی و سیاسی جهان عرب غور و مطالعه کرد تا در سال (۱۲۷۳ ه. ق) مراسم حج را انجام داد و در سال (۱۲۷۵ ه. ق) به افغانستان، که در آن زمان دچار

۱. ملك الشعرای بهار، سبک‌شناسی، ج ۲، ص ۳۳۲.

۲. از صبا تا نیما، پیشین، از ص ۲۹ به بعد.

۳. تقی‌زاده، برون، محمود و دیگران.

فته‌های داخلی بود، بازگشت و در کابل در سلك رجال امیر دوست محمدخان درآمد. در زمان امارت محمد اعظم‌خان نیز مقام سید جمال‌الدین بالا گرفت و امیر در همه امور مهمه با او مشورت می‌کرد؛ و چون محمد اعظم‌خان، بر اثر استیلای شیرعلی‌خان بر قندهار و غلبه بر وی به ایران گریخت و پس از چند ماه در شهر نیشابور درگذشت. شیرعلی‌خان به ملاحظه خانواده و عشیرت سید، متعرض او نشد و احترام ظاهری او را نگاه داشت ولی چون سید از کینه باطنی او آگاه بود، جواز سفر حج خواست و امیر به شرط اینکه از ایران عبور نکند، با درخواست وی موافقت کرد. ^۱ در آن موقع امیر محمد اعظم‌خان هنوز در نیشابور زنده بود و شیرعلی‌خان از ملاقات سید با او نگرانی داشت. پس سید در ماههای آخر سال (۱۲۸۵ هـ. ق) سه ماه پس از هزیمت محمد اعظم‌خان، از راه هند عازم حج شد.

در هند از او تجلیل فراوان کردند ولی اجازه اقامت زیاد ندادند و علما و دانشمندان هند اجازه نیافتند بی حضور مأمورین دولت با وی ملاقات و مصاحبه کنند. سید يك ماه بیشتر در هند نماند و از طریق سوئز به استانبول رفت و لااقل تا شوال (۱۲۸۶ هـ. ق) در استانبول بود و در یکی از دو ماه آخر آن سال به مصر آمد و اندک مدتی در آنجا بود و در این مدت به «جامع ازهر» رفت و آمد داشت و با علمای مصر و طلاب علم، که اکثر آنان از مردم سوریه بودند، ملاقات و مذاکره می‌کرد ^۲، تا بار دیگر به استانبول رفت و نزد امین عالی پاشا، صدراعظم عثمانی، و فؤاد پاشا، از رجال و سیاستمداران آن کشور، به احترام پذیرفته شد. ^۳

باز شدن پای بیگانگان به سرزمین مصر و آمیزش مردم با آنان و ورود مطبوعات اروپایی به کشور، زمینه و قوف بر دانشهای جدید را فراهم کرد و به تدریج روزنامه‌های

۱. مطابق اسناد جدید در ۲۵ شعبان از قندهار خارج شده و تا ۱۴ محرم ۱۲۸۶ هـ. ق در بمبئی بوده است.
 ۲. در همین سفر اول به مصر بوده که شیخ محمد عبده با او ملاقات و از وی استفاده کرده است. خود او گوید: «سید جمال‌الدین در اواخر سال ۱۲۸۶ به مصر درآمد و من از اول محرم سال ۱۲۸۷ با او مصاحبه کردم. نخستین کسی که خبر ورود او را داد یکی از همسایگان من در «رواق الشوام» بود که گفت يك مرد عالم بزرگ افغانی به مصر آمده و در «سرای خلیلی» اقامت کرده است. به دیدنش رفتم و بعضی علوم ریاضی و فلسفی و کلامی را از او آموختم و دیگران را به استفاده از او دعوت کردم. اما مشایخ و دانشجویان ازهر بر ضد او سخنها گفتند و چنان گفتند و چنان پنداشتند که این علوم انسان را گمراه می‌کند و چون به شهر خود برگشتم این مطلب را با شیخ درویش در میان نهادم و او چنین گفت: بزرگترین دشمن دانا، نادان و بزرگترین دشمن حکیم، سفیه است. هر که علمش بیشتر به خدا نزدیکتر است. هیچ علمی نزد خدا ناپسند و هیچ جهلی نزد او پسندیده نیست، مگر آنچه که علم پندارند و در حقیقت علم نیست مانند سحر و شعبده و امثال آنها.

۳. بحی آرین بوره از صبا تا نیما، پیشین، ص ۳۶۸.

تازه‌ای با افکار سیاسی گوناگون به وجود آمد. بحث و انتقاد از اوضاع سیاسی مصر و خرابی وضع مالی کشور، آغاز گردید. در همین ایام، سید اهل علم و ارباب قلم را به تحریر و انشاء مقالات علمی و ادبی ترغیب کرد و فن تألیف و ترجمه را ترقی داد و شاگردان بنامی چون شیخ محمد عبده، مفتی مصر تربیت کرد و نسل جدیدی از نویسندگان و اهل قلم به وجود آورد. در نتیجه رشد آزادی، مردم، خواهان برکناری اسماعیل پاشا و روی کار آمدن ولیعهد او «توفیق پاشا» شدند و از لزوم به وجود آمدن «حزب وطنی آزاد» سخن گفتند. سلطان عثمانی به اقتضای زمان، سر تسلیم فرود آورد، توفیق پاشا در پناه حمایت سید جمال‌الدین، دولت جدیدی روی کار آورد و به اصلاح امور مالی و اقتصادی کمر بست، فرمان تشکیل مجلس نمایندگان و تنظیم قانون اساسی را صادر کرد.

چون نمایندگان سیاسی انگلستان و فرانسه، انقلاب اجتماعی و سیاسی و رشد آزادی و دموکراسی را در مصر به زیان خود می‌دیدند به تحریک و تشویق مخالفان پرداختند و اشکالات و موانع گوناگونی در راه اجرای مقاصد دولت جدید ایجاد کردند، تا سرانجام دولت ناگزیر به استعفا گردید. مرتجعین و کهنه‌پرستان گمان کردند مُحَرِّک واقعی مردم، سید جمال‌الدین است، براساس این اندیشه، خدیو مصر را بر آن داشتند که شبانه سید را دستگیر و با جیب خالی در کالسکه در بسته نشاند به راه آهن فرستادند و تحت مراقبت شدید روانه سونز کردند، سید ناچار به هندوستان رفت و در حیدرآباد رکن اقامت گزید و در آنجا رساله «نیچریته» را به زبان فارسی نوشت.

از کارهای جالب سید انتشار روزنامه عُرْوَةُ الْوَثْقَى است که نویسنده آن شیخ محمد عبده بود و اولین شماره آن در (۱۵ جمادی الاول ۱۳۰۱ هـ. ق) انتشار یافت و چون عبده و دیگر نویسندگان این روزنامه، ناشر افکار و اندیشه‌های سید جمال‌الدین بودند و دولت انگلیس و فرانسه و عمال آنها پس از انتشار ۱۸ شماره، موجبات آن را فراهم ساختند. پس از تعطیل روزنامه، سید چند ماه در پاریس ماند.

«شهرت سیاسی فوق‌العاده سید جمال‌الدین مربوط به همین دوران اقامت او در پاریس و لندن است، زیرا در این اوقات، فرصت مناسبی برای کوششهای خود جهت اتحاد اسلام به دست آورد و با تشکیل مجمعی از یاران و پیروان خویش و نشر مقالاتی در عُرْوَةُ الْوَثْقَى و جراید پاریس و مصاحبه با دانشمندان و سیاستمداران، نظر محافل سیاسی کشورهای مهم اروپا را به خود متوجه ساخت.»^۱

از آنجا بار دیگر متوجه شرق شد و مدت سه ماه در بوشهر اقامت گزید، در این هنگام محمد حسنخان اعتمادالسلطنه به نام شاه وی را به تهران دعوت کرد، او این دعوت را پذیرفت و در خانه حاجی امین‌الضرب سکنی گزید. چند بار با ناصرالدین شاه ملاقات نمود و از خرابی اوضاع ایران و لزوم اصلاحات، بی‌پروا سخن گفت. شاه را سخنان او خوش نیامد و دیگر او را نخواست؛ ولی سید از ادامه راه و انتشار افکار خود منصرف نگردید و در مجلس و محفلی از لزوم استقرار قانون و آزادی فکر و قلم و امنیت مال و جان افراد جامعه سخن می‌راند. مخالفان، فعالیت سیاسی سید را به اطلاع شاه می‌رسانیدند، تبلیغات مداوم سید جمال‌الدین چشم و گوش خواص و عده‌یی از تجار و پیشه‌وران را کمابیش باز نمود، نایب‌السلطنه و امین‌السلطان که علمدار ظلم و استبداد او بودند، شاه را از خطر تعلیمات سید، آگاه ساختند، لاجرم امین‌الضرب مأمور اخراج سید به خاک روس شد. دوران اقامت سید در روسیه تزاری دو سال طول کشید و در این مدت او با بسیاری از سیاستمداران و رجال سیاسی روس درباره مسائل سیاسی بحث و گفتگو کرد. در جریان سفر اروپا، ناصرالدین‌شاه، در مسکو سید را به حضور پذیرفت و او را به ایران دعوت کرد، سید بار دیگر به ایران آمد ولی روش دیرین را ترك نگفت. در تهران همه مظلومان و اصلاح‌طلبان به محضر او روی آوردند و او بی‌محایا از مفاسد اجتماعی و سیاسی ایران بحث و گفتگو می‌کرد. وی در مدت ۷ ماهی که در شاه عبدالعظیم رحل اقامت افکنده بود، مردم را به قیام علیه ظلم و بیدادگری تبلیغ و تحریص می‌کرد، تا ناگهان در جمادی‌الاول سال ۱۳۰۸ به حکم شاه او را از حرم بیرون کشیدند و گفتند: «این مرد سید نیست، سهل است اسلام او نیز مشکوک و غیرمختون است... و در بازار بند ازار او را بریدند و مشکوف‌العوره با سرایای برهنه به بابو بستند و به سواران مأمور سپردند که در سرمای سخت زمستان او را تحت‌الحفظ به جانب خانقین حرکت دادند.»^۱

سید در نامه‌یی که در جمادی‌الثانی (۱۳۰۸ ه. ق.) از کرمانشاه به حاج امین‌الضرب نوشته به مظالمی که در حق او روا داشته‌اند، اشاره می‌کند و در پایان از تصمیم راسخ خود در ادامه این راه یاد می‌کند: «... این همه را نوشتم تا آنکه بدانید این همه مصائب بر بدن من وارد آمد، ولی در همه این حالات روح من مسرور بوده و هست و خواهد بود و بلاشک بعضی از ایرانیان خواهند دانست که من برای اصلاح احوال صوری و معنوی ایشان تا هر درجه ایستادگی دارم، آنچه می‌گفتم نه از برای امرار وقت و گرمی مجلس بود، از

خداوند تعالی خواهانم که این واقعه را اسبابِ فوز من قرار دهد و دل‌های پاکِ منور به ایمان را شاد گرداند... آمین، امیدوارم نه در عزم شما و هُن و نه در حرارت ایمان شما نقصی حاصل شود، بلکه این واقعه بر مراتب ایمان بیفزاید.»^۱

پس از کشته شدن ناصرالدین‌شاه به دست میرزا رضای کرمانی و اقرار او در مرحله بازپرسی بر اینکه سید او را در قبول ظلم ملامت کرده است، دولت ایران سید را به اصرار از دولت عثمانی خواست، ولی دولت مزبور به بهانه‌ها و معاذیر گوناگون نپذیرفت، تا آنکه در رجب ۱۳۱۴ شایع شد که سید به بیماری سرطان زبان مبتلا شده، پس از چند ماه، وی در جریان یک عمل جراحی درگذشت، در حالیکه از چندی پیش مقرر می‌شد او را سلطان عثمانی قطع کرده بود و دوستان دیرینش از بیم سلطان به عیادت او نمی‌رفتند. به این ترتیب زندگی پرماجرایی این مرد مرفعی، مجاهد و انقلابی پایان پذیرفت.

میرزا علی‌خان امین‌الدوله، فرزند محمدخان مجدالملک سینیکی
 امین‌الدوله
 است که در ۱۸ ذی‌قعدة ۱۲۵۹ در تهران متولد شد و پس از فرا گرفتن تحصیلات مقدماتی در پناه تعلیمات پدر به آموختن زبان فرانسه همت گماشت و با فرهنگ و تمدن غرب آشنا گردید، در عهد ناصرالدین‌شاه منشی حضور او بود. در سال ۱۲۹۰ به منصب وزارت رسائل ارتقا یافت، بعداً اداره پست و یک سال بعد ضرابخانه دولتی و ضرب مسکوکات نیز به او واگذار گردید؛ در سال ۱۲۹۵ برای ابلاغ تعزیت شاه متوفی و تهنیت جلوس شاه جدید مأمور دربار ایتالیا شد، پس از مراجعت اداره دارالشورای دولتی و وساطت ابلاغ اوامر شاه به مجلس به عهده او واگذار شد. ناصرالدین‌شاه با اینکه اصولاً با قانون و اجرای عدالت مخالف بود، پس از مراجعت از اروپا برای فریبکاری و عوامفریبی در سال ۱۳۰۶ امر به تدوین قانون داد و امین‌الدوله، کتابچه‌یی در این زمینه تنظیم کرد و فرمان اجرای آن صادر شد، ولی هیچگاه به مرحله عمل درنیامد. امین‌الدوله در دوران پیشکاری آذربایجان حاجی میرزا حسن رشیدی را که از بیم مخالفان فرهنگ جدید، به قفقاز فرار کرده بود، با تلگراف به تبریز فراخواند و با دست او دبستان باشکوهی بنیان نهاد.

چون مظفرالدین شاه به سلطنت رسید در سال دوم پادشاهی، امین‌السلطان را که عنصری مرتجع و فاسد بود، از صدارت برداشت و در اواخر سال (۱۳۱۴ ه. ق.) امین‌الدوله را به تهران فراخواند و اداره امور را به او سپرد. امین‌الدوله در دوران قدرت از

۱. نامه مورخه ۳ جمادی‌الاولی ۱۳۰۹ (مجموعه اسناد)، به نقل از صبا تا نیما، ص ۲۷۴.

علاقه فراوان «رشدیه» به رشد فرهنگ عمومی استفاده کرد و در تهران برای نخستین بار به تأسیس دبستانهای جدید همت گماشت.

تلاش در راه تدوین قانون

«... کار دبستان نیک پیشرفت کرد و امین الدوله شاه را به آنجا برد و از خود و از شاه و دیگران سی و شش هزار تومان پول گرد آورد که سود آن به دبستان داده شود و برای سرکشی به کارهای دبستان و رواج دادن به دانشها «انجمن معارف» برپا کرد.

از آن سوی چون آشفته‌گی کارها را از نبودن قانون می‌دانست، بر آن شد که قانونی بگذارند و آن را به تصویب شاه برساند و نیز به جلوگیری از رشوه‌گیری و ستمگری حکمرانان و درباریان کوشید و از خیانت و تعدیات مستوفیان و ارباب دفتر به شدت جلوگیری و جراید و مطبوعات را تشویق کرد و برای درآمد و هزینه کشور سامانی اندیشید و ناصرالملک را به وزارت مالیه برگزید و برای اصلاح عمل گمرک چند نفر مأمور متخصص از دولت بلژیک استخدام کرد^۱ و سرانجام لایحه‌ای به شاه تقدیم کرد که در آن نوشته بود «اول باید مواجب شاه معلوم و معین باشد تا سایر تکالیف معلوم گردد»^۲

اما دستهای نیرومندی در کار بود، بدخواهان از هر سو به کارشکنی برخاستند و دروغها ساخته همه را به دشمنی برانگیختند و «مقربان حضرت و اجزاء خلوت همایونی جمعی به واسطه برنیارودن مقاصد و منویات فاسده از قبیل اضافه مواجب و انعام و تیول و غیره کینه او را در دل داشتند و پاره دیگر فریب وعده و وعید... امین‌السلطان را خوردند و در نزد مظفرالدین شاه آنچه توانستند به هر اسم و عنوان بیشرمانه عرضه داشتند... و حاجی محسن خان مشیرالدوله، که با امین‌الدوله دشمنی داشت، به شاه گفت اگر امین‌الدوله یک ماه دیگر بر مسند صدارت باقی بماند، دولت قاجاریه را منقرض خواهد کرد»^۳ و این گفته او به هنگامی افتاد که او لایحه‌ای به شاه داده و در آن گفته بود «نخست باید ماهانه شاه به اندازه باشد تا بتوان به دیگران ماهانه به اندازه داد».

اجمالاً این مخالفتها با ضدیت بعضی از علما دست به هم داده باعث شد که شاه از او بیمناک و نگران شود و از کار برکنارش کند.

۱. بلژیکها اگرچه اداره‌ای به شیوه اروپا بنیاد نهادند و سامانی به گمرک دادند، ولی آنان (به‌ریزه نوز) دشمنیها به ایران کردند و زبانها رساندند.

۲. ناظم‌الاسلام، تاریخ بیداری ایرانیان.

۳. ناظم‌الاسلام، تاریخ بیداری ایرانیان.

کسروی گوید: «اینها همه راست است ولی جز از اینها و جز از کوششها و کارشکنیهای امین‌السلطان و کارکنان او انگیزه بزرگ دیگری در کار بوده و خود امین‌الدوله هم چاره‌ساز و توانا نبوده.»^۱

هرچه بود، امین‌الدوله هم با همان حربه‌ای که سبب شد میرزا حسین‌خان سپهسالار از پای درآید، یعنی بهتان‌بیدینی و هجوم ارباب قدرت، به سال (۱۳۱۶ ه.ق) از دایرة سیاست خارج شد.^۲

ناچار از تهران به گیلان رفت. در دوران فراغت و انزوا مشغول زراعت و تألیف خاطرات سیاسی خود بود، در اواخر صفر (۱۳۲۲ ه.ق) این مرد ترقیخواه در «لشت‌نشا» درگذشت.

«امین‌الدوله مرد روشنفکر و اصلاح‌طلبی بود و نقشه‌هایی از قبیل احداث راه آهن و ایجاد کارخانه قند و کبریت و حفر چاه آرتزین در سر می‌پروراند و با پیشوایان تجدد و آزادی، مانند سید جمال‌الدین و میرزا حسین‌خان سپهسالار و شیخ هادی نجم‌آبادی و طباطبایی و میرزا ملکم‌خان ارتباط معنوی داشت و از فحوای یادداشتهای او پیداست که تا چه حد این مرد شیفته دموکراسی و قانون و زندگی و آبادی ممالک راقیه بود و از ناامنی و ظلم و بی‌قانونی و فقر و جهل کشور خود، تا چه اندازه متأثر بوده است.

امین‌الدوله خط خوبی داشت و مطلب را درست و ساده و مختصر و زیاندار و خوش‌مضمون می‌نوشت... آخرین سالهای عمر امین‌الدوله به نگارش خاطرات گذشت، غیر از سرگذشت سفر مکه، کتاب خاطرات سیاسی امین‌الدوله، آینده‌ی است از دسته‌بندیها و دسیسه‌ها و کینه‌توزیهای رجال ایران؛ و خواننده از خلال سطور آن می‌تواند هم به شخصیت و روحیه مؤلف و هم به اوضاع سیاسی زمان او پی ببرد، ناشر کتاب معتقد است که قسمتی از این کتاب به قلم خود امین‌الدوله و مابقی تا آخر کتاب که تغییر سبک نگارش آن مشهود است به قلم شخص دیگری و احتمالاً به قلم پسرش محسن‌خان معین‌الملک نوشته شده است.»^۳

۱. این انگیزه بزرگ به عقیده کسروی عبارت بوده از مخالفت امین‌الدوله با عقد معاهده گمرکی با روسها و تنظیم تعرفه جدید گمرکی (تاریخ مشروطه، بخش یکم) مخیرالسلطنه هم در «خاطرات و خطرات» درباره امین‌الدوله گوید: «فرمانفرما، حکیم‌الملک و بصیرالسلطنه دورش را گرفتند و گجش کردند و معلوم شد امین‌الدوله آن نبود که انتظار می‌رفت.

۲. از صبا تا نیما، پیشین، ص ۲۷۴.

۳. همان کتاب، ص ۲۷۵.

حاجی فرهاد میرزا
 فرهاد میرزا معتمدالدوله، عموی ناصرالدینشاه (متولد به سال ۱۲۳۳) از نوابع و شخصیت‌های بنام خاندان قاجاریه بود؛ غیر از احاطه نسبی به علوم گوناگون، در حقیقت صاحب سیف و قلم بود. مکرر در دوران سلطنت محمدشاه و ناصرالدینشاه برای استقرار نظم و امنیت به خوزستان و لرستان و دیگر نقاط فرستاده شد و در تمام مأموریتها موفق و منصور گردید، سالی چند در اثر سعایت میرزا آقاخان صدراعظم و دیگران در تبعید و انزوا به سر برد؛ مجدداً در سال ۱۲۸۴ به حکومت خوزستان و لرستان منصوب گردید و به قلع و قمع یاغیان و مخالفان توفیق یافت. در سال ۱۲۹۳ پس از رفع سوء ظن شاه بر حکومت فارس برگزیده شد، در سال ۱۲۹۸ به تهران احضار و در شورای وزرا شرکت جست، از آن پس تا پایان عمر آسوده و مرفه زیست.

آثار ادبی فرهاد میرزا عبارتست از منشآت و مقداری اشعار و کتاب هدایت‌السبیل که سفرنامه حج اوست و زنبیل که سفینه‌یی است مانند کشکول شیخ بهایی و چند کتاب دیگر که هنوز چاپ نشده است.

شاهزاده فرهاد میرزا، چنانکه اشاره رفت از علوم متنوعه حظی داشته است. نادر میرزا، مؤلف تاریخ و جغرافیای تبریز درباره او گوید: «ای کاش چون این شاهزاده عالم فاضل هزارتن دوده بزرگ قاجار را بودندی که زینتی بس بزرگ بود خاندان را و نیرو بود این دین و آیین ستوده را»^۱

نمونه‌یی از نامه‌های او: در نامه‌یی که به معاون‌الملک در رمضان (۱۲۸۳ ه. ق) برای رسیدگی به اختلاف حساب دوتن از مأمورین دیوانی نوشته، احاطه و تسلط خود را به ادبیات فارسی و عربی نشان داده است: «مقرب‌الخاقان معاون‌الملک، چنان به زفتن گرم بودی و به زفتن نرم که خداحافظ هم نکردی. کارت طوری بالا گرفت که «کارت» هم از یادت رفت. حق داشتی، آنکه به خدمتی چنین مأمور و به نعمتی چنان مسرور شود، البته یاد از کسی نخواهد کرد.

دولت آن است که بی خون دل آید به کنار ورنه با سعی و عمل باغ چنان این همه نیست حالا در صدر ایوان چون بدر تابان نشسته، گاهی اذ جاء نصرُ الله^۲ می خوانی و رَبِّ

۱. تاریخ و جغرافیای تبریز، ص ۷۶

۲. هنگامی که نصرت الهی فرا رسید (قرآن، سوره نصر، آیه ۱) - اساره است به میرزا نصر الله.

اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَخِيذٍ مِنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ^۱ می گویی. کیست که با شما درافتد؟

هر که با پولاد بازو پنجه کرد ساعد سیمین خود را رنجه کرد^۲ اگرچه قهرمان الماء والطين باشد.^۳ راستی آن طور آمدن از آذربایجان، رفتی چنان لازم داشت، خاصه با اسب چپار و گرفتند ناچار در شهر خیر شد که بلای دگر آمد. مثل قضای الهی در آن فضای نامتناهی نازل شدی، هر کسی را هوسی در سر و کاری در پیش. که در آن حضرت به چه نحو تقدیم خدمت کنند و تسلیم نعمت و از کلفت هارب شوند و به الفت طالب، شیها اسباب ضیافت شوند و روزها اساس رأفت. بعضی که راهشان دور باشد، به کاسه همسایه شما را یاد کنند و به کیسه پرمایه شاد، و قواد لشگر به دهشت و حکام کشور به وحشت افتاده اند که مقدمه این کار کیست و نتیجه این آمدن چیست؟ و از اطراف مملکت و اکناف ولایت، آنچه های زر و بقچه های بیمر است که عیان و نهان، بی دلیل و برهان، به خدمت می آورند و بی منت می سپارند. در صحن خانه جای نمانده ز قند و چای، نمی دانم در این بازیچه ها از آن قالیچه ها که اشکال غریب و شترهای نجیب دارد، یکی به ما نصیب خواهد شد یا همه جزو یخدانهای شکسته و انبانهای بسته خواهد بود؟ مَصُونًا مِنْ أَكْفِ اللَّامِسِينَا.^۴ هر چه هست انشاء الله مقصی العرام مکفی المهام مراجعت کنید. سوغات ما اگر قراغات هم باشد خوب است. وقت سحور است، به خوردن تریاک و توپ امساک خیلی مانده است، به یاد شما افتادم و این صفحه را با قلم شکسته به پایان رسانیدم، کامروز در قلمرو دل، دست دست تست. اَللَّهُمَّ اِنِّي اسْتَلْكَ بِبِهَاتِكَ كُلِّهٖ تَا اِنْشَاءَ اللّٰهٖ بَعْدَ اَزْ مِرَاجَعْتِ، تَحْقِيقَاتِ عَرَشِي وَ تَصْدِيقَاتِ فَرَشِي شَمَا بَهْ كَارِ كِي بِيَايد! به قول منوچهری:

بِخَيْرِ، كِتْ عَنبَرِيْنِ بَادَا چِراگَاه! بِحِمْ، كِتْ آهْنِيْنِ بَادَا مِفَاصِل! زياده زحمت است. خود می دانی که میدان سخن فراخ بود و قلم گستاخ. معنون خستگی و خواب باش که اختیار از دستم ربود و بدین قدر اکتفا نمود.»
از سفرنامه مکه: این سطور را که پس از شرکت در مجلس شب نشینی که به احترام او در

۱. پروردگارا، مرا بیمارز و مرا ببخش پادشاهی که کسی را پس از من سزاوار نباشد (قول سلیمان نبی، قرآن، سوره ص، آیه ۳۴) - کلمه وهاب اشاره است به میرزا عبدالوهاب خان وزیر امور خارجه آذربایجان.

۲. اشاره است به ساعد الملك.

۳. اشاره است به میرزا قهرمان.

۴. مصون از دست لمس کنندگان.

سفارت ایران در استانبول داده‌اند، نوشته است: «... و بعد از حقه‌بازی، مجلس بال شد. خانمها و مردها به رقص افتادند و پنج قسم رقاصی کردند و این خانمها را این مردها خسته کردند. هر که دست دراز می‌کرد خانم بیچاره با خستگی دست باز می‌کرد. خانمی به پیش من آمد. به میرزا جوادخان، نایب اول سفارت، به فرانسه گفت که اگر بی‌ادبی نباشد، می‌خواهم دست دراز کنم که با شاهزاده برقصم. گفتم به میرزا جواد، بگو که این سنگی مکعب و نخراشیده است، که از جا حرکت نخواهم کرد و دست لطیف شما هم که به سنگ بخورد درد خواهد گرفت. خیلی خندید و پردن^۱ گفت و رفت. از میرزا جوادخان پرسیدم. گفت: خانم مستشار سفارت نمسه^۲ است، خیلی زن زرنگی است. و فی‌الحقیقه عالم غریب است که هیچ قباحی در نظر اهل اروپا ندارد که زنها گردن و سینه باز به انواع حُلّی و حُلّی^۳ آراسته با مردان اجنبی دست به هم گرفته و دست به کمر انداخته و در مجمع هزار نفر به رقص و وجد می‌آیند. صَدَقَ اللهُ الْعَلِيُّ الْعَظِيمِ: كُلُّ جَزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ^۴ و عنقریب این عادات به اهل عثمانی زودتر و به اهالی ایران قدری دیرتر سرایت خواهد کرد؛ يك نکته از این معنی گفتیم و همین باشد...»^۵

نزدیکی ادبیات با سیاست

مجدالملك منتقد سیاسی عهد ناصرالدین شاه

حاجی میرزا محمدخان سینکی ملقب به مجدالملك از رجال سیاسی عهد قاجاریه و در زمره کسانست که با قبول مشاغل دیوانی و همکاری با دولت و تصدی شغل وزارت، از انتقاد اوضاع اجتماعی و نشان دادن جنبه‌های ضعف و فساد حکومت ناصرالدین‌شاه خودداری نکرده است. او نه تنها بی‌کفایتی و عدم شایستگی رجال آن عهد، نظیر میرزا یوسف مستوفی‌العمالک آشتیانی را به باد انتقاد گرفته، بلکه بوالهوسی و بی‌اعتنایی شاه را به حل و عقد امور کشور و مداخلات ناروای متملقین فاسد و چرب زبان درباری را در امور سیاسی و اقتصادی و قضایی، علت‌العلل انحطاط و عقب‌ماندگی کشور می‌شمارد و

1. Pardon

۲. اتریش

۳. حُلّی و حُلّی هر دو به معنی زیورها، پیرایه‌ها.

۴. هر طایفه‌ای به آنچه دارند خوشند. (قرآن سوره روم، آیه ۳۲ و سوره مؤمنون، آیه ۵۳).

۵. مأخوذ از فرانسوی Charge d'affaires، کاردار سفارت.

با کمال صراحت، برای نشان دادن سازمان آشفته قضایی آن ایام می نویسد: «احکام ملتی و دولتی از اعتبار افتاده، يك حکم در دست کسی نیست که ناسخ آن در دست مدعی نباشد.» سینیکی از مُنشیانِ خوش نویس عهد ناصری و شاهکار او کشف الغرایب یا رساله مجدیّه است.

اینک گزیده‌یی از رساله مجدیّه در انتقاد از روش سیاسی ناصرالدین شاه و صدراعظم او را نقل می‌کنیم: «... چند نفر صیاد وحشی خصال شاه شکار، قلب پادشاه را طوری صید اراده و رأی خود گردانیده‌اند که دقیقه‌یی نمی‌گذارند از گشتن صحرا و کوه و گُشتن حیوانات تسییحگو، فارغ شود، منتظرند شومی این عمل که قطعاً موجب قطع نسل و کوتاهی عمر و شوری بخت است اثر خود را ظاهر کند.

شعر:

درخت افکن بود کم‌زندگانی به درویشی کشد نخجیر بانی
اگر بالفرض دوختر در خاکپای مبارک تصادف کند، که یکی حاضر بودن اسباب شکار جرگه باشد، و دیگری حاصل شدن يك امتیاز عمده، به استصواب همین صیادان آن اعتنا که به خبر اول است به دومی نیست.

عیب کارهایی که مغایر مصلحت جهانیانی است و مخالف سلیقهٔ جمهور، به پرده‌پوشی و اغماض این اشخاص از نظر پادشاه برخاسته و اتفاقات بدیهی الضر به اشتباهکاری و آسانگویی در لباسهای مستحسن جلوه می‌کند.

طبع ملوکانه را از مرکز سلطنت و محل حل و عقد امور دولت به مرتبه‌ای متفر کرده‌اند که نهضت موکب همایون در نهایت شوق و چابکی است و معاودت با کمال سستی و اکراه. گویا این صیادان را با دزدان مالیات ایران، که طالب بازار آشفته‌اند، يك عهد و علاقهٔ باطنی است که هر وقت استراحت پادشاه را در مرکز سلطنت طولانی دیدند، به آهو گردانی استادانه پادشاه را خواهی نخواهی به «دوشان‌تپه» حرکت می‌دهند تا امور سلطنت و ملکداری خواب خرگوشی نماید که شیرازهٔ آن از هم بگسلد...

جلوس رئیس کل^۱ با شبکلاه و پوستین بر روی صندلی از دور فریاد می‌زند که: ای مردم، از من چه می‌خواهید؟ هیچ امری از من متمشی نیست، جز اخذ بیزحمت، کبر بیمعنی، استغنائی جعلی و استعفای دروغی. پولی از مرحوم والدیم پیش مردم است، به عنوان قرض الحسن^۲، جمع‌آوری می‌کنم و زحمت را می‌برم و در این اثناء چشم به راه و

۱. صدراعظم میرزا یوسف مستوفی‌الممالک آشتیانی.

۲. بدر آقا را نام حسن بوده (میرزا حسن، مستوفی‌الممالک عهد فتحعلی شاه).

گوش به آواز است که از خبر ناخوشی یکی از محترمین دولت، که بلاعوض است نه بلاوارث، خاطر وحدت طلب خود را آسوده کند و از موجب و مرسوم آن مرحوم، که معات او هنوز معلوم نیست، مبلغی مداخل نماید.

در اطراف صندلی او يك دسته از متملقین چرب زبان و رندان عالمسوز، که به مصلحت بینی معروفند، از قبیل حاجی سعدالدوله و امثال، قنبرک^۱ کرده، ایستاده‌اند. فواید فقه طهماسب میرزای مؤیدالدوله^۲ و فتح فرهاد میرزا، و فسق فیروز میرزا را، که علمای کاویانی دولتند، به حسن کفایت اکفی الکفاة راجع می‌نمایند. دسته‌ای هم از منشیان دست آموز حواسی جمع و قلمی نیز کرده‌اند که به دستمزد خرابی آذربایجان و تمامی کردستان و بی نظمی قشون ایران، فرامین منصب و علاوه موجب و اعطای نشان و خلعت بنویسند، رسومی بگیرند و در هر قضیه، خواه نفع دولت، خواه ضرر دولت، ایشان به مداخل خود رسیده باشند. پادشاه، با همه صبر و بردباری، متغیر می‌شود، متحیر می‌ماند که اگر وقتی کسی مصدر خدمتی شود تکلیف چیست و به کدام عطیة دولتی باید او را امتیاز داد؟ با این تحیر و تغیر مجبور می‌شود به متابعت رأی رئیس کل و اتباع او.

میل خاطر پادشاه، آنچه شنیده‌ایم، مصروف است به تربیت مردم و ترك رذائل و ترویج رسوم آدمیت و انسانیت و از آنچه اسباب بطالت و ضایع شدن وقت است و نتیجه عقلی ندارد اعراض دارند. مثل اینکه سلام عام را، که به قول عوام شکوه سلطنت عجم است، به تقلیل قائلند، و آن ایستاده‌های طولانی را، که مورث بهت و بطالت آشکار بود، موقوف فرمودند.

این شخص با سابقه درویشی و خاکساری و قلندری و ترك و تجرید، همین سلام و قیام بی‌قعود را به يك امتدادی از امتداد سلام پادشاه بیشتر، در حضور خود علی‌الاستمرار منعقد می‌خواهد، ظهور این حالات را به هیچ چیز نباید حمل کرد، مگر به مخالفت او با سلیقه و میل پادشاه، چنانکه در ترك عنوانات نیز از او همین مخالفت ظهور یافت... طبقات مردم ایران، در این ایام فترت، که از ریاست کلیه بوی فقر و درویشی می‌آید، در ورطه خیال افتاده، هر طبقه تابع اعتقادی شده‌اند...

کفات دین و هدایت حق و یقین، نایبان امام و علمای اعلام، که قیام آنها بر طریق انبیاست و قوام ایشان به پاسداری ملت غراء، از ادای تکالیف و اضائف سراج و ارائه منهاج قاصرند و به اقتضای مصلحت وقت برای امروز خود تکلیفی تازه ایجاد کرده‌اند، همچو

۱. اسم حاجی سعدالدوله قنبر علی‌خان بوده است. قنبرک به معنی گردن‌نخستن، چنبرک، چنبره است (فرهنگ معین).

۲. طهماسب میرزا کتابی در فقه نوشته که به فقه مؤیدی معروف بوده است.

می‌دانند که اگر در رفع ظلم و بدعت جدید، که ضرر آن به ملت و دولت ایران می‌رسد و خلق را ناچار می‌کند که برای اموال و اولاد خود سفارتهای را به وصایت اختیار کنند، حرف خیری بگویند، قادر ذوالجلال از اعانت ایشان عاجز است. معاذیری است که در صورت علمیه ایشان به نظر می‌آید، هیچ‌یک در نظر اهل تحقیق پسندیده نیست، مگر بگوئیم هنوز موجبات رغم و حسد و آتش سوزنده این دو خصلت در میان این طایفه مشتعل و فروزنده است و در معنی *أَتَمَّا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةً* رختی هم رسیده که برادران دینی تا این درجه با یکدیگر در مقام نفاق و نخوتند...

احکام ملتی و دولتی از اعتبار افتاده، یک حکم در دست کسی نیست که ناسخ آن در دست مدعی نباشد. (مصراع) این بحث بر *ثلاثة غسالة* می‌رود...

همین نفاق و نفسانیت سبب تفریق علما شده و ایشان را در سه درجه استقرار داده: رتبه اولی را مقتضیات علم و حلم و وقار، یا حفظ ضیاع و عقار، از همه کار بازداشته، زبانشان در کام است و ذوالفقار علی^۲ در نیام (مصراع) شیر شریعت است و بس، حمله نمی‌کند به کس! اگر مظلومی به مطاعیت و مرجعیت ایشان ملتجی شود، چاره فوری بخواهد، چون ثمرات وجود خود را در غایت خطا می‌بیند، لاجرم متظلم را به حضور حضرت صاحب الامر، علیه السلام، تسلیم می‌دهد. فواید رتبه اولی بالفعل مکایدی است که از آن سید جمارانی^۳ و ملای جهرمی در معاملات شرعی مردم به کار می‌رود.

شعر:

وَ كَم مِّنْ يَدٍ قَبَّلَتْهَا عَنْ ضَرُورَةٍ
وَ كَأَنَّ مَنَائِي قَطَعُهَا لَوْ أَمَكْنُ^۴

رتبه ثانیه را دواعی احتیاط چندی مانع بود، از سست کردن عنان عوام وحشت داشتند، که مبادا فتنه‌ای حادث شود که از رفع آن عاجز باشند، ولی حالا که شداید ظلم و بدعت و اسباب شکایت و نفرت همه خلق شده، از ترغیب عوام مضایقت ندارند...

رتبه ثالثه... هر یک منبر و محرابی تصاحب کرده‌اند و بی‌اجازه در علم به مراقبه شرعی اقدام دارند، محرر و کاتب در رکابشان می‌دود و *بِذَا حَكَمْتُ وَ ذَلِكَ الْكِتَابُ* می‌نویسند و حاضرند که هر چه به اراده مریدین بگذرد به مقام فعلیت برسانند. از هر جایی صدایی بلند شود مثل سیلی که از سحاب برخیزد با خیل اصحاب می‌ریزند و نعره

۱. مؤمنان برادر همد (قرآن، سوره حجرات، آیه ۱۰).

۲. اشاره به حاج ملاعلی کنی است.

۳. اشاره به سید محمد باقر است.

۴. در حاشیه: ای بس دست که از روی ضرورت بوسند که اگر فرصت یابند ببرند به تیغ (بر تو اصفهانی).

و ادیناه و واملتاه بلند می کنند. احکامی که از درجه نالته صادر می شود از احکام درجه اول و ثانی نافذتر است، زیرا که در اجرای حکم خود تا همه جا همراهند. اوباش بلند و رجالة شهر، دور این طبل و علم و ترب و کلم سینهن و دسته گذارند و امیدواری که مردم اوباش و هنگامه جو از این درجه علما دارند از درجه اولی و ثانیه ندارند.

مذهب شیخیه که از مستحدثات تشیع است، این اوقات يك علت مزمن شده و به جسد دولت و ملت ایران حلول کرده، قوای ملت را مثل مزاج دولت علیل نموده است. پیشوایان ملت و پیشکاران دولت را مشغولیت خاطر از علاج این علت نیز قاصر کرده است. عنقریب ولیعهد دولت ایران را تشویقات اندرونی و بیرونی منسوبان امی او، که امت معتبری شده اند، يك شیخی مقتدر خواهد کرد و او را عصبیت این مذهب به عملی و می دارد که از حوصله دولت و ملت خارج باشد و الحق از برای دولت بزرگی ننگی است ولیعهدی تعیین کند که مردود ملت شود.

عادات حاضرة ایران طبایع و قلوب اهالی ملل و دُول خارجه را از ملت اسلام متنفر کرده، اعتقاد آنها این شده که: ظلم و تعدی، زجر و شکنجه، اعدام نفوس، در ازاء تقصیر يك نفر، جمعی را تاراج کردن و مردم را بلاجهت از درجه اعتبار و رتبه انداختن و رسوای خاص و عام کردن و همه حقوق ملتی و دولتی را به اغراض نفسانی و رشوه و تعارف ضایع و باطل گذاشتن، از اصول ملت اسلام است و این دولت و ملت را دولت و ملتی شناخته اند و حسی و خونخوار...

حکومت ایران نه به قانون اسلام شبیه است، نه با قاعده ملل و دول دیگر. باید بگوییم: حکومتی است مرکب از عادات ترك و فرس و تاتار و مغول و افغان و روم، مخلوط و درهم و يك عالمی است علیحده، با هرج و مرج زیاد، که در هر چند قرنی یکی از ملوک طوایف مذکوره به ایران غلبه کرده اند، از هر طایفه ای عادت مکروهه و مذمومه در ایران باقی مانده و در این عهد همه آن عادات کاملاً جاری می شود. اگر اجرا کنندگان این عادات بگویند: حالت حالیه ما اجرای این عادات را اقتضا نمی کند که بهترین قانونهاست و در همه عصر می توان معمول داشت.

شتر مرغهای ایرانی، که از پطرزبورغ و سایر بلاد خارجه برگشته اند و دولت ایران مبلغها در راه تربیت ایشان متضرر شده، از علم دیپلمات و سایر علوم می که به تحصیل و تعلم آن مأمور بودند، معلومات آنها به دو چیز حصر شده: استخفاف ملت و تخطئه دولت. در بدو ورود پای ایشان به روی پا بند نمی شود، که از اروپا آمده اند. از موجبات اخذ و طمع و بخل و حسد به مرتبه ای تنزیه و تقدیس می کنند که همه مردم، حتی پادشاه، با آن

جودت طبع و فراست کذا، به شبهه می‌افتد که آب و هوای بلاد خارجه عجب چیزها از آب بیرون آورده، گویا توقف آنجا با لذات مربی است و قلب ماهیت می‌کند. این انگورهای نوآورده هم با نطقهای متأسفانه^۱، گاه از بخت خود اظهار تعجب می‌کنند که از ولایات منظمه به این زودی چرا به ممالک بینظم رجعت کرده‌اند؟ و گاه به احوال پادشاه متحیر که تا چند از تمهید اسباب تربیت غفلت دارند؟ این تأسف و تعجب تا وقتی است که به خودشان از امور ملکی کاری سپرده نشده. همینکه مصدر کاری و مرجع شغلی شدند، به اطمینان کامل که قبح اعمالشان تا چندی به برکت سیاحت قطعه اروپا پوشیده است و به این زودیا کسی درصدد کشف بی‌حقیقتی ایشان نیست، بالا دست همه بی‌تربیتها برمی‌خیزند و در پامال کردن حقوق مردم و ترویج فنون بی‌دیانتی و ترک غیرت و مروت و اختراعات امور ضاره و طمع بیجا و تصدیقات بلا تصور و خوشامد و مزاحگویی به رؤسا و پیشکاران و تصویب عمل و تصدیق به اقوال ایشان چندان مبالغه دارند که پادشاه از مأموریت ایشان پشیمان می‌شود و متحیر می‌ماند که با اینها به چه سلوک کند؟

شعر:

به مار ماهی مانند نه ماهی است و نه مار منافقی چه کنی، مار باش یا ماهی!
یکی از اسباب نفرت و خستگی خاطر پادشاه، که در تمهید اسباب تربیت تأمل دارد، ظهور حالات این جوانان مشعبد است، که اقوالشان جمیعاً در نظر پادشاه بیمعنی آمده و دور نیست وقتی، به نفس نفیس، سیاحت آن صفحات را تصمیم عزم دهند، که از مکتسبات خاطر همایونی چیزی را که از برای مملکت فایده عمومی داشته باشد انتخاب فرمایند...

از جمله آلات جارجه که به دست عاملین جور و تاخت‌کنندگان ایران داده شده و در تشهیر آن ناگزیرند، دو شمشیر است که به زهر پرورش یافته و خورش آنها جانهاست: یکی از اتهام متمولین ولایات به فتنه و فساد و اخلال عمل مالیات، دیگر نسبت مردم به تبعیت باب^۲.

امیر نظام سیاستمداری کاردان و پاکدامن

امیر نظام یکی از رجال بزرگ و لایق دوره قاجاریه است که پس از پایان تحصیلات، مأموریتهای گوناگون دیوانی، سیاسی و نظامی به او محول گردیده و همه را با شایستگی به انجام رسانیده است:

حسنعلی خان
امیر نظام گروسی

۱. یعنی با سخنانی از سر تأسف، یا سخنان مقرون به تأسف.

۲. از صبا تا نیما از ص ۱۴۹ تا ۱۵۵ (به اختصار)

وی در طول ۶۴ سال خدمت، از بیان حقیقت و اعلام مفاسد و نارسائیهای حکومت ایران باکی نداشت... حتی شاه و ولیعهد هم از او حساب می بردند، سالها پس از مرگ امیر کبیر، ناصرالدینشاه - یعنی همان مرد حق ناشناسی که خود حکم قتل امیر را داده بود... به پسرش مظفرالدین میرزا ولیعهد، در توصیف حسنعلی خان می نویسد: «قدر نوکر خوب را بدان، من چهل سال است بعد از امیر خواستم از چوب آدم بتراشم، نتوانستم!»

لُرد گُرز می گوید: «حسنعلی خان امیرنظام گروسی، که مدتی وزیر مختار ایران در فرانسه و چندی نیز مقیم لندن بود، زبان فرانسه را در کمال خوبی تکلم می کند، افکار ترقیخواهانه و مغرب زمینی بر او غلبه دارد، فردی قوی الاراده و با عزم است، در دوره پیشکاری خود در آذربایجان، هرج و مرجهای آن ایالت را به کلی از بین برد، خلاصه از بهترین ولات اداره کننده ایرانی است.»

فوریه فرانسوی، طبیب ناصرالدینشاه نیز از عقل، زیرکی و تجربه این مرد با تحسین و شگفتی یاد می کند: «امیرنظام مردی دانشمند و دانش دوست و از منشیان باذوق و پرمایه عهد ناصری بود و نوشته ها و آثار ادبی چندی از او به یادگار مانده است.»

نمونه‌ی چند از منشآت امیرنظام

۱. از پند نامه‌ی بی که به پسرش یحیی خان نوشته است: «... صواب چنان بینم که کلماتی چند بر سبیل پند ترا به یادگار نویسم، تا اگر خدا خواهد و به مقام رشد و تمیز برسی، پند پدر کاربندی، تا از عمر و زندگی خود برخوردار شوی. نخستین پند من ترا آن است که زنهار با گروهی که از خدا دورند، نزدیکی نکنی و با اراذل و فرومایگان همنشینی نگزینی، که صحبت این جماعت عاقبت ندارد و در اندک روزگاری فساد دین و دنیا آورد.

همنشین تو از تو به باید تا ترا عقل و دین بیفزاید

پس بر آن باش که جز با خداوندان دانش به سر نبری و عمر گرامی را در کارهای باطل و کردارهای بیحاصل صرف نکنی؛ پیوسته همت خود را بر کارهای بزرگ و شگرف بگمار، و دل را بر آن قوی دار، تا طبیعت تو بدان خو کند و به پستی و سستی نگراید... تا توانی دستِ گرم بگشا، که کریم فقیر به از بخیل غنی است و زنهار که از بخل و امساک برحذر باش که در دو جهان تیره بختی و خیره رایی آورد و باید که داده و احسان خود را به اظهار منت ضایع و ناچیز نگردانی.

شیرین زبان و خوش گفتار باش و ملایمات سخن را همه وقت رعایت کن و در ایجاز

و اختصار کلام بکوش که از اطناب و تطویل شنونده را ملال خیزد و تو نیز به خیره‌سراییی و هرزه‌درایی مشهور گردی، از ادای الفاظ مُغلقه و عبارات غیرمأنوسه کناره‌جویی که سُخره مردم نشوی... باید در هر محفلی به مناسبت مقام و در خور طبایع، سخن گویی. و بر تو باد که در تحصیل علوم ادیبه، جهد واقعی به عمل آوری... در حُسن خط بکوش که زینت ظاهر را نیکو پیرایه‌ای است.

در اقدام کار، پس از ملاحظه صلاح و فساد آن، درنگ مکن و کار امروز به فردا مگذار. اگر ترا دشمنی افتد، هرگاه بدانی که صلح را طالب است با او به جنگ و خصومت اقدام نما...»^۱

۲. نمونه‌یی از نامه‌های خصوصی او: فدایت شوم، باز قلمی برداشته و دو اسبه بر من بیچاره تاخته بودید! آقای من، مولای من، وزیر داخله، وکیل مهمام مملکت آذربایجان، به قول مرحوم مغفور مؤیدالدوله که به امیر لشکر می‌گفت:

ملکا، مها، نگارا، صنما، بُتا، بهارا متحیرم. ندانم که تو خود چه نام داری! آن وقت که میرزا عباس خشک و خالی بودی، بنده، مخلص و معتقد سر کار بودم و بر صدراعظمی و ریاست سرکار قول گذاشته؛ حالا که قوام‌الدوله، وزیر داخله، وکیل آذربایجان و محرم اسرار سلطنت و فلان و فلان هستی، اگر دعوی الوهیت بکنی آفتا و صدقنا! کدام احمق است که جلالت شأن شما را نداند و یا عیاذاً باللّه ملازمان عالی را به چشم حقارت ببیند و آن کس که تردید داشته و یا ندانسته که شأن کدام یکی از من و جناب ناصرالملک و جنابعالی بالاتر است، ساده و بی‌خبر بوده است... تو باز تیر پنجه، و ما صعوة^۲ ضعیف واللّه شأن شما بالاتر است، فرستادن لایحه هم لازم نبود، زیرا شما بی‌رقم «قوشچی باشی» هستی...» این نامه را که لحنی انتقادی دارد، حسنعلی خان امیرنظام به میرزا عباسخان قوام‌الدوله نوشته، که سطری چند از آن نقل کردیم.

در این نامه از فساد و نابسامانی کشور، و وضع مالی خود که حاصل و نتیجه یک عمر صحت عمل و پاکدامنی است شکایت می‌کند: «خدايگانا، مُعظماً، پیش از این در حدیث نبوی دیده بودم که الْفَقْرُ مَوْتُ الْاَکْبَرُ و معنی آن راتا به حال نمی‌دانستم، در این دو سال اقامت تهران، این روایت، درایت و این بیان، عیان شد، مدت دو سال است که در اختصار این موتم و به سکرآت آن گرفتار، اما موت به فوت هرگز نرسیده و حرکت به سکون مبدل نشده، هرچه می‌دوم و هرکجا می‌روم، همان احمد پارینه‌ام و محمد دیرینه،

۱. از صبا تا نیما، ج ۱، پیشین از ص ۱۶۵ به بعد.

۲. گنجشک

نقشها هرچه بود، زده شد و کفشها هرچه داشت دریده گشت، فایده نبخشید و نخواهد بخشید و چند قطعه تحریرات خوب به انجام رسید، اما روغنی به چراغ و جرعه‌ای به ایاغ^۱ نریخت، کار تهران به رشوه است و به عشوه، رشوه را مال ندارم و عشوه را جمال، به خدای متعال من تن به مردن داده‌ام، اما مرگ جان می‌کند و پیش نمی‌آید.

بخت بد بین، کز اجل هم ناز می‌پاید کشید! کرایه خانه و مواجب نوکر دیوانه از واجبات فوری است، به قضا رضا نمی‌دهند و امروز را به فردا نمی‌نهند، لابد باید به این و آن آویخت، آبروها آب‌جو شد و روها از سنگ سختتر که با این خط و ربط، باید ضبط گرسنگی کشید و تنگی و سختی دید، بهترین دوست من آنست که اگر انشاء الله مردم و عذاب را سبک کردم، این رباعی را بر سنگ گزینم بنویسد:

ای آنکه به رنج و بینوایی مرده در حالت وصل از جدایی مرده
با اینهمه آب، تشنه لب رفته به خاک اندر سر گنج، از گدایی مرده^۲

این رباعی در حقیقت وصف حال و مبین پاکدامنی و صحت عمل مردی است که در دوران حیات، با داشتن قدرت و امکانات گوناگون برخلاف جریان شنا کرده و در عین احتیاج و نیازمندی، دامن خود را به رشوه و فساد آلوده نکرده است.

میرزابیوسف خان مستشارالدوله تبریزی از پیشروان و آزادیخواهان
عهد ناصری و از همفکران میرزا حسین خان سپهسالار و میرزا
ملکم خان ناظم‌الدوله است. او پس از فرا گرفتن فارسی و عربی و علوم شرعی و خدمت
در سازمانهای دیوانی در داخل و خارج ایران، در اواخر سال (۱۲۸۳ ه. ق) به کارداری
سفارت ایران در پاریس منصوب و از راه استانبول عازم فرانسه گردید. در سال (۱۲۹۹
ه. ق) که میرزا یحیی خان مشیرالدوله قزوینی به وزارت عدلیه رسید، وی را به معاونت
خود برگزید، ولی او به واسطه اخاذی و فساد که در دستگاه عدلیه وجود داشت، از
خدمت در دادگستری کناره‌گیری کرد.

چون در آن ایام در روزنامه اختر استانبول انتقادهایی از دیوانخانه‌های ایران انتشار
یافت، به گمان اینکه وی در نشر این انتقادات دست داشته، از خدمت دولت معزول و
چوب مفصلی خورد و پنج ماه در انبار دولتی زندانی گردید و پس از چند ماه حبس و
پرداخت جریمه، آزاد و به کارگزاری مهم خارجه آذربایجان به تبریز رفت.

۱. جام، ساغر

۲. همان کتاب ص ۱۶۶ تا ۱۷۲ (به اختصار).

مستشارالدوله در تاریخ نشر اندیشه آزادی در ایران، مقام ارجمندی دارد؛ وی پس از مشاهده فرهنگ و تمدن غرب به این نتیجه رسید که تمام ترقیات آنها محصول و مولود حکومت قانون و استقرار حکومت ملی است، وی برای نخستین بار از تفکیک دین از سیاست و برابری اتباع مسلم و غیرمسلم، از نظر حقوق اساسی، سخن گفته و حتی پیش از ملوک گفته است که «شاه و گدا در برابر قانون مساوی هستند.»^۱

مستشارالدوله با میرزا فتحعلی آخوندزاده، آشنایی و مکاتبه داشته و از این مرد دانشمند چیزها آموخته است. مستشارالدوله در دورانی که در آذربایجان مأموریت داشت، نامه مفصلی به مظفرالدین میرزا ولیعهد نوشت و خواهش کرد که آن را از نظر شاه بگذراند. وی در آن نامه از حکومت استبدادی و فساد دربار انتقاد کرده و اصلاحات مملکتی و ایجاد حکومت قانون و برقراری آزادی و مساوات را خواستار شده و گوشزد کرده بود که اگر زمامداران ایران خود درصدد تأسیس مجلس مُقننه برنیایند، سیر حوادث تاریخ آن را بر ما تحمیل خواهد کرد.

این سخنان تند و صریح با روش مستبدانه ناصرالدینشاه سازگار نبود، به همین جهت او را تحت الحفظ به قزوین آوردند و با کُند و زنجیر زندانی کردند و کتابچه قانون او را، آنقدر بر سرش کوفتند که چشمانش آب آورد و چند سال بعد به سال (۱۳۱۳ ه. ق.) به وضعی اسفناک درگذشت.

اینک بخشی از نامه مستشارالدوله را که در سال (۱۳۰۶ ه. ق.) به مظفرالدین میرزا ولیعهد نوشته است از تاریخ بیداری ایرانیان نقل می‌کنیم: «بعد از عنوان، از زندگی پیر غلام، زیاده از سه چهار روز گویا باقی نمانده، در دولتخواهی و خانه‌زادی از تکالیف واجبه خود می‌داند که افکار واپسین خود را در این نفس آخرین به خاکپای اقدست تقدیم نماید. چون این عریضه در موقعی به لحاظ مبارک اجازه تشریف حاصل می‌نماید که پیر غلام عالم فانی را وداع نموده است، یقین دارم به اعتقاد تمام به عرایض بیغرضانه و صادقانه خانه‌زادی که هرگز نسبت به پادشاه خود و وطن خود خیانت را شعار خود نکرده، ملاحظه و امان‌نظر خواهند فرمود. محل تردید و انکار نیست صدایی که از دل بیرون آید، از روی صداقت و حقیقت و راستی است. حضرت اقدس امجد اعظم روحنا فداه را خداوند عالمیان به رتبه و مقام بلند و عالی انتخاب و نایل فرموده ولی در ضمن به مسئولیت خیلی مهم و بزرگی دعوت فرموده که حق تفکر و اندیشیدن را از مردم سلب نکنند.

ممالک وسیعۀ ایران، که وطن اصلی و خانۀ واقعی شاهنشاه اسلام است، به عقیدۀ کافیۀ سیاسیون در محل خوف و خطر است، زیرا ترقیات شدیدالسرعة همسایگان و افعال و اعمال خودسرانه و بیباکانۀ درباریان قوای چندین هزارسالۀ دولت ایران را به طوری از هم متلاشی و دچار ضعف و ناتوانی صعب نموده که علاج آن از قوه و قدرت متوطنین این مرز و بوم به کلی خارج است؛ ولی عقیدۀ حکما و سیاسیون جمهور ملل متمدن براین است [که] رفع خطرات و چارۀ اشکالات ایران را به همین دو کلمه می توان اصلاح کرد که باید از اعمال گذشته چشم پوشید و شروع به تأسیس قوانین تازه نمود. از این راه می توان احترام و اعتبار سابقۀ دولت و ملت قدیم ایران را در انظار اقوام خارجه و ملل متمدنه و همسایگان، مجدداً جلب کرد و این مطلب در نظر خردمندان مستقیم الادراک چنان واضح و آشکار است که محتاج به هیچ دلیل و برهان نیست. محتمل است بدین وسیله آثار و اسبابی که نیکبختی مملکت را امنیت تواند داد، به دست آید که بعدها مأمورین دوایر دولتی، از عالی و دانی و بزرگ و کوچک، در اعمال و افعالی که درخور درجۀ مأمورین ایشان است، خود را به انقیاد و اطاعت مواد احکام قانونیه مکلف بدانند و مساوات حقوقیه به عموم اهالی و زبردستان، از هر صنف و طایفه، داده شود و برای حصول صلاح حال آنها هرگونه تدبیری که لازم است به کار برند، والا با این حال اشتباه وزرا و درباریان دولت، از حیز امکان و قدرت انسان به طور یقین خارج است که بتوان عظمت و اقتدار سلطنت قدیمۀ ایران را در این دور زمان مجدداً به وسایل نیاکان خود در خارجه و داخلۀ مملکت نگاهداری و حفظ نمود.

به خاکهای اقدست قسم، که ما ایرانیان را توتیای چشم است، آنان که عرض می نمایند که اداره وزارتخانه های حالیه عیب و نقصی ندارد، حرفی است بی مغز و قولی است نامسموع.^۱

«این ناقص فهمان از طفولیت به چپاول اهالی ایران معتاد شده اند و باین حرفها که ولایت در نظم و رعیت آسوده است، خود را مادام العمر از مسئولیت دولت خارج می دانند. در افواه منتشر است که دولت ایران در خیال برقراری نظم در دوایر دولتی است، ولی دولتیان چون قانون را مضر به حال خود می دانند، تا جان در بدن دارند اقدام به این امر نخواهند کرد... این خیراندیشان! خانمان برانداز تا دولت قانونی و قوه مقننه برقرار نشود، چشم از منافع خود نخواهند پوشید... پس برعهده مأمورین سیاسی و ملکی

است، همیشه بر وفق مقتضای عصر و احتیاج زمان رفتار نموده، هفته‌یی يك روز به مفاد آیه کریمه و شاورهم فی الامر به اتفاق یکدیگر از روی حقیقت در تصفیة امور دولت و ملت شور نمایند... با این ترقیات فوق‌العاده اروپائیان، چندی نخواهد گذشت که ایران نیز در عداد دُول مشروطه و دارای قانون اساسی، قرار خواهد گرفت و احکام عادلانه حریت افکار و مساوات حقوقیه را جاری نموده و دیگر گوش به سخنهای واهی نمی‌دهد، لهذا به شخص حضرت والا واجب است که قلب مبارک شاهنشاه معظم را با عرایض صادقانه، از اشتباهات مُرَوَّرانه درباریان آگاه نماید که جد و جهد ایشان برای منافع دو روزه خودشان است نه از برای قوام سلطنت دولت ایران.

باز قسم به ذات پاك احدیت یاد می‌کنم که وضع قانون هرگز منافی مذهب حقّه اسلام نیست و خلل و نقصی به دین و اسلامیان نمی‌رساند، بلکه به واسطه اجرای قانون، اسلام و اسلامیان به فواید غیرمترقبه نایل می‌شوند و از دستبرد اجانب خلاص و آسوده شده و در انظار اهل عالم به عظمت و بزرگی زندگی می‌نمایند...»^۱

نامه‌نگاری و نثر فارسی در دوره قاجاریه

از دوره فتحعلیشاه به بعد، در اثر تماس جبری زمامداران ایران با کشورهای پیشرفته غرب و شکستهای مکرر ایران از روسیه تزاری و آشنا شدن طبقات ممتاز با فرهنگ و ادبیات اروپائی، و از همه مهمتر در نتیجه ضروریات اجتماعی و اقتصادی عصر جدید، منشیان و دبیران رسائل دریافتند که عهد تعارفات و مجامله کاری و نگارش نامه‌های مُزین و مصنوع سپری شده و باید به واقعیات عینی زمان توجه کرد و از القاب و عناوین پوچ و بیمعنی، در نوشتن نامه‌ها، حتی‌الامکان چشم پوشید، به همین جهت از دوره ناصرالدینشاه به بعد بازی با الفاظ به تدریج جای خود را به ساده‌نویسی سپرد و پس از سقوط قاجاریه و روی کار آمدن حکومت پهلوی، دولت با صدور بخشنامه‌یی القاب مقامات رسمی را مشخص نمود و به ژاژخایی و تعارفات بیهوده پایان بخشید.

نثرنویسی در عهد قاجاریه

«در دوره پادشاهان قاجار، کلام منظوم همچنان غلبه دارد و نثرنویسی در درجه دوم اهمیت است و چنانکه دیدیم نهضتی در شعر پارسی برای بازگشت به سبک قدما پدید

می آید، اما بازگشت ادبی به کلام منثور کمتر توجه دارد و این نهضت و جنبش در نثر نه تنها دیرتر به وقوع می پیوندد، بلکه خیلی آهسته و کند و تدریجی است. نثر این دوره، غالباً عبارت از آثاری است که به همان سبک و روش پیشین نوشته شده و از نظر ادبی زیاد قابل اعتنا نیست. منشیان و نثرنویسان این عهد، مانند فاضل خان گروسی، عبدالرزاق بیگ دنبلی، میرزا صادق همای مروزی وقایع نگار و منشی حضور فتحعلیشاه، میرزا جعفر ریاض همدانی منشی سفارت انگلیس، میرزا طاهر شعری دیپاچه نگار مؤلف گنج شایگان، میرزا عبداللطیف مترجم کلیله و دمنه و مؤلف برهان جامع در لغت، میرزا حیرت مترجم تاریخ سرجان ملکم از فضلالی هندوستان، میرزا عیسی قائم مقام فراهانی، میرزا تقی علی آبادی صاحب دیوان، میرزا حبیب الله قآنی، میرزا عبدالوهاب معتمدالدوله نشاط و میرزا رضی تبریزی و دیگران، بدون آنکه خود درصدد ترویج شیوه کهن باشند تا حدی بدان دلبستگی دارند و هنوز در منشآت خود کمابیش از سبک و شیوه دیرین پیروی می کنند و این وضع با وجود اصلاحاتی که کسانی مانند میرزا ابوالقاسم قائم مقام در نثرنویسی به وجود آورده اند، تا اواسط سلطنت ناصرالدینشاه ادامه دارد و باز مانند پیش، دبیران و منشیان نه تنها در نامه ها و نوشته های خصوصی، بلکه در مکاتبه با پادشاهان کشورها به عبارت پردازی و سجع سازی سرگرم و دلخوشند، چنانکه اگر فرمانهای دولتی و نامه های رسمی آن زمان را ببینیم، حیرت می کنیم که چگونه پادشاهان و وزیرانی در بند این گونه عبارت های پوچ بوده اند و دبیران را ماهانه گزاف داده اند و تنها برای پرداختن آن عبارت های بیمعنی نزد خود نگاهداشته اند.

برای روشن شدن این بحث و اطلاع بر پیشرفت کند و تدریجی نثر فارسی، ابتدا چند فقره از منشورها و ارقام و نامه های رسمی را، که به تاریخهای مختلف نوشته شده است، به ترتیب زمان تحریر آنها، در زیر می آوریم و بعد به شرح احوال و آثار چندتن از نویسندگان نامی این عهد می پردازیم:

نامه یی از قول فتحعلیشاه به ناپلئون: در این نامه که میرزا عبدالوهاب نشاط از قول فتحعلیشاه به ناپلئون امپراتور فرانسه نوشته، مطالب سیاسی تحت الشعاع لفاظیها و عبارت پردازیهای بیجا قرار گرفته است: «بعد از شکر و منت خداوندی... پادشاه مکرم، خسرو معظم، خدیو اکرم، امپراتور اعظم، مالک ممالک فرانسه و ایتالیا، روانش شاد و جهانش بر مراد باد! شهریارا، کامگارا، از روزی که ما بین این دو دولت جاوید مدت، عهد یگانگی بسته و شاخهای گلبن یکرنگی به هم پیوسته است، تاکنون به میامین بختهای فیروز، روزی نرفت که رشته دوستی در دست الفت تابیی نبیند و گلشن یکجتهی از مشرب

صفوت آبی. خصوصاً در این اوان که عالیجاه... از حضرت سپهر بسطت، مرحله پیمای طریق مراجعت گشته و از غرض مهربانیهای کارگذاران آن درگاه شرح الطاف آن فروغبخش مصابیح دولت و جاه و ضیا^۱ افزای انجمن محبت گردید و الحمدلله از هردو جانب دقیقه‌ای از رسوم یکجتهی متروک نیست و گامی جز به نیروی عهد یگانگی مسلوک نه. کارگذاران دولت از این سو اگر بر الواح ضمیر نقش بندند صفحات خاطرها از آن جانب مرآت^۲ صافی است و هواخواهان شوکت از آن صوب اگر در بیان مهمی سخن برانند مصداق زبانها از این جانب ترجمانی کافی، و از این رو، آینه اقبال دوستان پاک است و منطق آمال دشمنان بر خاک. بریدان و معتمدان این دولت در آن حضرت، نسر^۳ آسا و بخت‌سان و عاکفند و ایلچیان و افیجالان^۴ دولت فلک‌نشان اقبال مثال دایر و واقف و در خدمات حضرتین فلک بسطت ثابت و مستقیمند و در عین استقامت گاه راجع و گاه مقیم. والسلام»

برای تکمیل این بحث و جلب توجه خوانندگان به پیشرفت و اصلاح نسبی و تدریجی نثر فارسی، دو نامه‌ای که از طرف فتحعلیشاه به مناسبت کشته شدن گریایدوف، سفیر روس، اولی در ربیع‌الاول و دومی در ذیحجه سال (۱۲۴۵ ه. ق.) - بعد از ورود کنیاز دولگوروکی، سفیر جدید به امپراتور روس نوشته شده و هردو انشای میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی است، در زیر نقل می‌شود:

نامه فتحعلیشاه به امپراتور روس:

«اول دفتر به نام ایزد دانا صنایع پروردگار حی توانا وجودی بیمثل و مانند و مبرا از چون و چند که عادل و عالم است و قاهر هر ظالم، پاداش هر نیک و بد را اندازه و حد نهاده، به حکمت بالغه خود بدکاران را زجر و عذاب کند و نیکوکاران را اجر و ثواب ببخشد و دورد نامحدود بر روان پاک پیغمبران راستکار و پیشوایان فرخنده کردار باد؛ و بعد، بر رأی حقایق‌نمای پادشاه ذیجاه ا نصاب کیش و عدالت‌اندیش، تاجدار با زیب و فر، شهریار بحر و بر، برادر والاگهر خجسته‌اختر، امپراتور ممالک روسیه و مضافات، که دولتش با جاه و خطر است و رایشش با فتح و ظفر، مخفی و مستور معاناد که ایلچی آن

۱. نور

۲. آینه

۳. نام دو ستاره

دولت رادر پایتخت این دولت، به اقتضای حوادث دهر و غوغای کسان او با جُهل شهر، آسیبی رسید که تدبیر و تدارک آن بر ذمه کارگذاران این دوست واقعی واجب و لازم افتاد. لهذا اولاً برای تمهید مقدمات عذرخواهی و پاس شوکت و احترام آن برادر گرامی، فرزند ارجمند خود، خسرو میرزا را به پایتخت دولت بهیة روسیه فرستاد. حقیقت ناآگاهی این حادثه و ناآگاهی امنای این دولت را در تیلونامه صادقانه مرقوم و معلوم داشتیم و ثانیاً نظر به کمال یگانگی و اتفاق که مابین این دو حضرت آسمان رفعت هست، انتقام ایلچی مزبور را بر ذمت سلطنت خود ثابت دانسته هر که راز اهالی و سکان دارالخلافة گمان می‌رفت که در این کار زشت و کردار ناسزا اندک مدخلیتی تواند داشت، به اندازه استحقاق، مورد سیاست و حد و اخراج بَلَد نمودیم. حتی داروغه شهر و کدخدای محله را نیز به همین جرم که چرا دیر خبردار شده و قبل از وقوع این حادثه، ضابطه شهر و محله را محکم نداشته‌اند، عزل و تنبیه و ترجمان کردیم. بالاتر از اینها همه، پاداش و سزایی بود که نسبت به عالیجناب میرزا مسیح وارد آمد با مرتبه اجتهاد در دین اسلام و اقتفا و اقتدایی که زمره خواص و عوام به او داشتند، به واسطه اجتماعی که مردم شهر هنگام حدوث غائله ایلچی در دایره او کرده بودند، گذشت و اغماض را نظر به اتحاد دولتین شایسته ندیدیم و شفاعت هیچ شفیع و توسط هیچ واسطه در حق مقبول نیفتاد. پس چون اعلام این گزارش به آن برادر نیکوسیر لازم بود به تحریر این نامه دوستی علامه پرداخته، اعلام تفصیل اوضاع را به فرزند مؤید موفق، نایب‌السلطنه عباس میرزا، محول داشتیم. امید از درگاه پروردگار داریم که دم به دم مراتب و داد این دو دولت ابدیت بنیاد در ترقی و ازدیاد باشد و روابط دوستی و یگانگی حضرتین پیوسته، به آمد و شد رُسل و رسائل، متأكد و متضاعف گردد. والعاقبة بالعافیة. تحریراً فی شهر ربیع الاول سنه ۱۲۴۵.

چند تن از نویسندگان این عهد

عبدالرزاق بیگ «عبدالرزاق بیگ دنبلی صاحب تاریخ مآثرالسلطنیه و تالیفات دیگر^۱ هنگام اقامت در شیراز کتابی به نام حدائق الجنان در سرگذشت خود و ترجمه علما و فضلالی معاصر با داستانهایی از کریم خان زند و خاندان او نوشت و بعد در همان کتاب تغییراتی داد و اصلاحاتی کرد و نام آن را به تقلید از کتاب

۱. حقایق الانوار، حدایق الادبا، نگارستان دارا، ترجمه عبرتنامه از ترکی، جامع خاقانی، روضة الاداب و جنة الالباب (به زبان عربی)، دیوان قصاید و غزلیات، مثنوی ناز و نیاز، مختارنامه منظوم در غزوات مختار بن ابوعبیده ثقفی.

تجزیه الامصار و تجزیه الاعصار تألیف عبداللّه بن فضل اللّه شیرازی، تجربه الاحرار و تسلیة الابرار نهاد. این کتاب - به گفتهٔ ملک الشعرا بهار - از شاهکارهای قرن دوازدهم هجری است و به شیوه‌ی بین شیوه و صاف و گلستان شیخ تحریر یافته و تمام مزایای فنی گذشته را دربر دارد و «می‌توان آن را از جمله آثار دانست که مربوط به رستاخیز ادبی و بازگشت به سبک قدیم است.»^۱

اینک نمونه‌ای از این کتاب: «حکایت کرد که با جمعی از اهل وجد از راه نجد عازم بیت‌الله شدیم. از شوق وصال کعبه مشتاقان، خار مغیلان بر قدم، گل و سمن بود و لالهٔ تمنا در ریاض خاطرها می‌دمید و خار وادی بطحا^۲ دامن دل می‌کشید. رفقا گفتند که در قبیلهٔ نجد، دختری قبیلهٔ اهل وجد آمده، در جمال و کمال چون سلمی و لیلی، چندین پرستارش در خیل است و دلها به نظارهٔ آن حسن دلربا مانند مغناطیس در میل. و خیام^۳ آن زیبا خرام از راه منحرف بود و میل اعنه و مطایا و جمال رفقا باعث تأخیر کعبهٔ کمال می‌شد و زبان رهروان و خجسته خصال گویا به این مقال:

ساربانان نشان کعبه کجاست که بمردیم در بیابانش
پای راهپیمایان در هوای آن ماه سیما در گُل، و من از جدایی یاران پریشان‌دل.
جان گشاید سوی بالا بالها در زده تن در زمین چنگالها
یاران از راه، میل به مقام آن دلارام کردند، چون ذوالرمله به وصال خرقاء شوریده و مستهام.

تمام الحج ان یقف المطایا علی خرقاء واضعة اللشام^۴
مرا نیز جدایی از یاران در صورت تنهایی مشکل می‌نمود و اطاعت امر لانتلقوا^۵
بایدیگم الی التهلکة لازم. ناچار با یاران موافقت کردم و با همدمان روی به راه آوردم. قبل از ورود به مقام معهود، یکی از رفقا را که میل قلبی به دیدار آن سمیر از همه بیشتر، بلکه باعث انحراف از طریق، همان رفیق صدیق بود، چیزی در راه به انگشتش خلید و از بی‌تابی فریادش به آسمان رسید. گفتند مگر خار است و خلیدن خار موجب آزار. یاران گفتند با اینکه آن دختر را حسنی تمام است، در مداوای اوجاع مولمه نیز او را وقوفی مالاکلام

۱. ملک الشعرا بهار، سبک‌شناسی، ج ۳، ص ۳۲۰.

۲. هامون، بیابان

۳. خیمه، چادر

۴. زیارت خانهٔ خدا وقتی تمام است که شتران بر در سرای خرقاء - که روی بند از رخسار برگرفته باشد - بخوابند (خرقاء نام معشوقهٔ شاعر است.)

۵. خویشن به هلاکت نیفکنید (قرآن، سورهٔ بقره، آیهٔ ۹۵).

است. اگرچه از کاوش مژگانش جراحتهای ناسور است، اما لعل نوشپورورش نوشدار و بخش دلهای رنجور. علاج درد این مستمند دست آن سرو بلند است، اگرچه از تطاول غمزه خانه‌روب است، اما از بنان مخضوب، مرهم نه دلهای نژند.

دستی از پرده برون آمد چون عجاج سپید گفتی از میخ همی تیغ زند زهره و ماه
پشت دستی به مثل چون شکم قاقم نرم چون دم قاقم کرده سرانگشت سیاه^۱
چون به خیام‌زاده کرام رسیدیم، رفقا او را ملاقات کردند و گفتند از آنچه شنیده بودیم افزون‌تر دیدیم. باری مراسم دلنمودگی^۲ و میزبانی ظاهر نمود...»^۳

از پیشوایان سبک جدید ادبی، میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام، پسر قائم‌مقام ثانی
میرزا عیسی قائم‌مقام اول، معروف به میرزا بزرگ بود؛ وی علاوه بر مقام ادبی از رجال و وزرا و سیاستمداران بنام اوایل دوره قاجاریه است. در سال (۱۲۲۶ ه.ق) در استان آذربایجان به وزارت عباس میرزا ولیعهد رسید و در دوران تصدی، سعی می‌کرد امور خطه مأموریت او تحت اصول و قواعد صحیحی انجام پذیرد، ولی در دربار فاسد قاجاریه اجرای چنین نییتی سخت دشوار بود. عاقبت در اثر سعایت و بدخواهی دشمنان، عباس میرزا، از فتحعلیشاه تقاضا کرد که او را به تهران طلبیده و در آنجا معزول کنند. قائم‌مقام مدت سه سال از تصدی مشاغل دیوانی برکنار بود، ولی در سال (۱۲۴۱ ه.ق) به سبب اختلال امور آذربایجان بار دیگر از وی در حل و فصل امور استمداد جستند و به مقام سابق بازگشت، وی که به اوضاع نابسامان ارتش ایران واقف بود، با جنگ ایران و روسیه تزاری مخالفت ورزید و به این گناه بار دیگر مغزول شد، اما پس از شکست ایران از روسیه که منتهی به عهدنامه ننگین ترکمن‌چای گردید، شاه به خطای خود پی برد، از او استمالت کرد و به آذربایجان فرستاد و نایب‌السلطنه ناچار با کسب اجازه از شاه به عقد صلح با روسیه تزاری پرداخت.

عباس میرزا چون از ادامه حیات نومید شد، وصیت کرد که قائم‌مقام، پسرش محمد میرزا را به سلطنت برساند، او با کفایت و کاردانی چنین کرد و به پاس این خدمت به مقام صدارت عظمی ایران منصوب گردید، ولی قائم‌مقام تنها به داشتن مقام دلخوش نبود و می‌خواست دست به اصلاحات اساسی بزند و از سوءاستفاده‌ها و قدرت نامحدود

۱. شعر از کسانی مروزی است.

۲. از دل نمودن، مهربانی کردن و مردمی کردن. (فرهنگ معین).

۳. بحی آیین پور، از صبا تا نیما از ص ۴۶ تا ۵۲ (به اختصار)

شاهزادگان و دیگر درباریان بکاهد و آنان را به حدود و حقوق خود آشنا سازد، وی بدون توجه به محیط و امکاناتی که داشت به این مهم اقدام کرد و با این کار خیر، و کوتاه کردن دست مفتخواران، عده‌یی به دشمنی و مخالفت با او برخاستند و به کمک حاج میرزا آقاسی، بر سوء ظن شاه به وی افزودند تا سرانجام شاه مستبد فرمان خفه کردن این وزیر اصلاح طلب را صادر نمود.

قائم مقام در فنون ادب از نظم و نثر استاد بود و اشعار و نامه‌ها و منشآت او نمونه فصاحت و بلاغت، و یاد آور سبک شیوای سعدی بود، متأسفانه قسمت اعظم اشعار او در مدح رجال و زورمندان زمان بود، و کمتر به مسائل اساسی عصر خود توجه کرده است؛ تنها در اشعار زیر برخلاف معمول به توصیف اوضاع سیاسی آن روزگار پرداخته و از استیلاي روس و شکست سپاه ایران اظهار تأسف و ملال کرده است:

روزگار است آنکه گه عزت دهد گه خوار دارد چرخ بازیگر از این بازیچه‌ها بسیار دارد
 مهر اگر آرد بسی بیجا و بی هنگام آرد قهر اگر دارد بسی ناساز و ناهنجار دارد
 ... لشکری را گه به کام گرگ مردمخوار خواهد کشوری را گه به دست مرد مردمدار دارد
 گه به تبریز از پطرز برگ اسپهی خونخوار راند گه به تفلیس از خراسان لشکری جزار دارد
 دیگر از اشعار تأثر انگیز او قصیده‌یی است که پس از سال ۱۲۳۹ ساخته و چون مسعود سعد سلمان از سرنوشت شوم خود و در معنی از وضع اسف‌انگیز کشور اظهار ناراحتی و ملال کرده است:

ای بخت بد، ای مُصاحب جانم	ای وصل تو گشته اصلِ چرمانم
ای بی تو نگشته شام یکروزم	ای بی تو نرفته شاد یک آنم
ای خرمن عمر از تو بر بادم	وی خانه صبر از تو ویرانم
هم کوکب سعد از تو منحوسم	هم مایه نفع از تو خُسرانم
تیغست ستاره و تو جلّادم	سیجست ^۱ زمانه و تو سجانم ^۲ ...
از روز ازل تویی تو همراهم	تا شام ابد تویی تو همشانم
عمری است که روز و شب همی داری	برخوان جفای چرخ مهمانم
آن سفله که میزبان بود ندهد	جز خنطل صبر و یأس و حرمانم
خون سازد اگر دهد دمی آبم	جان خواهد اگر دهد لبی نانم
... زان سان که سگان به جیفه گرد آیند	با سگ صفتان نشانده بر خوانم

۱. زندان

۲. زندان بان

... تا چند به خوان چرخ باید برد از بهر دونان جفای دونانم؟
این شعر را قائم مقام در نکوهش اللهیارخان آصف الدوله که در جنگ دوم ایران و روس، فرار را بر قرار ترجیح داده سروده است:

بگریزد به هنگام، که هنگام گریز است
ای خائن نان و نمک شاه و ولیعهد
آن صلح به هم برزن و از جنگ به در زن
گوید که غلام در شاهنشهم، اما
برگشته به صد خواری و بیعاری و اینک
حاشا که توان آهن و پولاد بریدن
رودری جان باش که جان، سخت عزیز است
حق تمک شاه و ولیعهد گریز است؟
نه مرد نبرد است، زنی قبحه و هیز است
بالله نه غلام است، اگر هست کنیز است
باز از پی اخذ و طمع دانگ و قفیز است
بادشنه چوبین، که نه تنداست و نه تیز است»^۱

قائم مقام، تنها در عالم سیاست قهرمان نیست بلکه در بین نویسندگان نیز، مردی مُدِّع و مُتکرر است. قدرت قلم و سحر بیان او به حدی بود که شاه از گفتگو و مصاحبه با او بیم داشت و خود را همواره محکوم منطقی و استدلال او می دید.

هنگامی که وی را به حکم محمدشاه بازداشت کردند، شاه گفت: «قلم و قرطاس^۲ از دست او بگیرند و اگر خواهد شرحی بر من نگار کند، نیز نگذارند، که سحری در قلم و جادویی در بنان و بیان اوست که اگر خط او را ببینم، فریفته شوم و او را رها کنم.»^۳

نمونه‌ای از آثار منشور قائم مقام

نامه‌ای دوستانه از قائم مقام: «مهربان من، دیشب که به خانه آمدم، خانه را صحن گلزار و طبله عطار دیدم، ضعیفه^۴ مستغنی الوصف^۵ که مایه ناز و محرم راز بود گفت: امروز ظهر، قاصدی نامه سر به مهر آورد که سر بسته در طاق ایوان و گلدسته باغ رضوان است... فی الفور در کمال شوق و شغف:

مهر از سرنامه بر گرفتم گویی که سر گلابدان است
ندانستم نامه خط شماست یا ناهه مشک ختا. نگارخانه چین است یا نگارخانه عنبرین:

۱. از صبا تا نیما، پیشین، جلد اول، ص ۷۵.

۲. کاغذ

۳. ناسخ التواریخ (قاجاریه) وقایع سال ۱۲۵۱ هـ. ق.

۴. زن

۵. بی نیاز از توصیف

دل می برد آن خط نگارین گویی، خَطِ یارِ مهربان است
پرسش از حال کرده بودید، از حال دردمندی که مبتلای فراق، جسمش اینجا و
جانش در عراق، چه می پرسی؟

تا نه تصور کنی که بی تو صبورم گر نفسی می زنم ز بازیسین است
به خدا که بی آن جان عزیز، شهر تبریز برای من تب خیز است، بلکه از مُلکِ
آذربایجان، هزار آذر به جان دارم و از جان و عمر، بی آن جان عمر، بیزارم:
گفت معشوقی به عاشق کای فتنی^۱ تو به غُرَبَت دیده یی بس شهرها
پس کدامین شهر از آنها خوشتر است گفت آن شهری که در وی دلبر است
بلی، فرقت یاران و تفریق میان جسم و جان بازیچه نیست، ایام هجر است و لیالی
بی فجر، درد دوری هست، تاب صبوری نیست، رنج حرمان موجود است، راه درمان
مسدود.

یارب تو به فضل خویشتن باری زین ورطه هولناک پرهانم
همان بهتر که چاره این بلا از حضرت عز و علا خواهم تا به فضل خدا رسم، جدایی
از میان برفتم، بخت بیدار، بار دگر روزی شود، والسلام»^۲
نامه ای از امیرنظام به قائم مقام تبریز: «فدایت شوم رقیمة جنابعالی علی التوالی شرف
صدور ارزانی داشته، نمی دانم از دوری و مهجوری از خدمت سرکار اظهار تأسف نمایم و
بر سعادت التزام جنابعالی در رکاب مبارک و محرومی خودم حسرت ببرم:

جام می و خون دل، هر یک به یکی دادند در دایرة تقدیر تقسیم چنین باشد
سیزی صحرايي رسید و امروز آس ماستی از او به یاد جنابعالی صرف خواهد شد،
از بس از صفا، و هوای از اینجا تا بلدان تعریف کرده بودید، به هوس افتادم که اگر دماغی و
فراغتی داشته باشم، به دو منزل تا به ایوان بروم و مستشارالملك راهم که به عزم اقامت از
باسمنج آمده، با خود همراه خواهم برد. هر جا که هست بی تو نباشد نشست ما...»^۳
جواب مراسله ایست به قلم امیرنظام: «دیروز رقیمة عالی را در وقتی آوردند که از يك
طرف به موضع لگد خورده اسب که دردش تسکین نیافته، زالو انداخته و يك وری افتاده
بودم و از طرفی دیگر به واسطه دو عدد دوقلی که مثل خب نبات از چانه ام سر بر زده و
ضمادی از بزرگ انداخته به هیشتی مکره... بودم؛ وقت عصر است، ابرها متراکم شده هوا را

۱. جوان

۲. از کتاب منشآت میرزا مهدی خان افشار، ص ۳۱ به بعد.

۳. منشآت امیرنظام گروسی، ص ۱۴۳.

تیره کرده است، چشم نمی بیند، اگر همه با عینک است باز می زنیم که رقیمه را بخوانم تا ببینم چه ساحری فرمودید؟ خواندم و دیدم سحر حلالست^۱ و ماء زلال؛ بعد از آن تب و التهاب و پس از آن نوع معالجه^۲ اطبای نابکار، اینطور راپورت^۳ ایام مرض را نوشتن، کار حضرت فیل است و شوخی نیست (کو سلیمان تا در انگشتت کند انگشتی) یعنی کو جوینی و قآنی تا عرضه داشت نمایند و اقرار به بندگی کنند؟ به سر خودت آنقدر شایق خدمتم که اندازه ندارد، اما چه کنم نمی توانم...»

پیشقدمان نثر فصیح و روان

یکی از پیشگامان نثر سلیس و روان، میرزا آقاخان کرمانی است، وی با اسلوب نگارش و طرز فکر اکثر نویسندگان و شعرای قدیم مخالف بود و در پایان تاریخ نامه باستان به این معنی اشاره می کند: «... شاید بعضی از اربابان کمال و ادبای فرخنده فال ایران... در مقام اعتراض می گویند که این چه اسلوب سخنرانی و چه طرز شعر و شاعری است که برخلاف جمهور شعرای ایران از دایره ادب و معقولیتی که لازمه کاسه لیسان متبصص (دم جنبان و چاپلوس) است خارج شده، طریق مستقیم سلامت را که مدهانه و چاپلوسی باشد کنار نهاده، اینطور است و جدی سخن می گویی؛ ره چنان رو که رهروان رفتند. جواب عرض می کنم: باید درختان را از میوه ها شناخت و امور را از نتایج تمیز داد، در تأثیر و خلاقیت کلام فصحا و بلغای مقدمین ایران سخنی نیست و در آبداری و لطف اشعار ایشان حرفی نمی رود، شوخ و سنگی اشعار متأخرین هم قولی است که جملگی برآند، ولی باید ملاحظه نمود که تاکنون از آثار ادبا و شعرای ما چه نوع تأثیر به عرصه ظهور رسیده و نهالی که در باغ سخنوری نشانده اند چه ثمر بخشیده و تخمی که کاشته اند، چگونه نتیجه داده است؟...»

قوله تعالی والشعراء يتبعهم الغاؤون، شعرای فرنگ... در تنویر افکار و رفع خرافات و بصیر ساختنِ خواطر و تنبیه غافلین و تربیت سُفها و تأدیب جاهلین و تشویق نفوس به فضایل و تهذیب و تصفیه قلوب از رذایل و عبرت و غیرت و وطن و ملت تأثیری دیگر بر اشعار ایشان مترتب نیست... تنها کسی را، که ادبای فرنگ می ستایند، همان فردوسی طوسی است که اشعار شاهنامه او اگرچه بعضی جاها خالی از مبالغه نیست، ولی حُبّ ملیت و جنسیت و شهامت و شجاعت را تا یک درجه در طبایع مردم ایران القاء می کند، و

۱. سخن عالی

۲. گزارش و توصیف

پاره‌ای جاها به اصلاح اخلاق نیز می‌کوشد، امیدوارم نتیجه اشعار ناچیز بنده حقیر هم عنقریب در عالم انسانیت معلوم و مشهود افتد و ارباب فصاحت و بلاغت را بعد از این از برای اقتفای به شعرای فرنگستان، نمونه و مسطوره به دست آید و بدانند که شعری که در تحت فایده و نتیجه فلسفی نیست، از قبیل لغوئات و در شمار خرافات و شمسات^۱ خواهد بود والسلام»^۲.

سنت‌شکنی میرزا آقاخان کرمانی

مقام ادبی میرزا آقاخان کرمانی را باید در دو مرحله متمایز بررسی کرد: یکی دوره تقلید و دیگر دوره سنت‌شکنی و ابتکار، در دوره اول، روی هم رفته، روح ادبی قرن گذشته ایران در آثارش منعکس است... در آن دوره تقلید، خداوند نویسندگی در نظر میرزا آقاخان، سعدی بود و کتاب رضوان را خود به شیوه گلستان پرداخت... چون از نگارش رضوان فارغ گشت - به قول خودش - عموم ادیبان را طرز آن کتاب شیوا به غایت پسندیده و مطبوع افتاد. «از هرسو تبریکم گفتند و تهنیت و تقریظ نوشتند، مگر یکی از فیلسوفان نامی که برخلاف دیگران، زبان به تعنتم باز کرد و شنعت و ملامت آغاز نهاد»^۳. آن فیلسوف نامی که به نامش تصریح ندارد، ظاهراً جز سید جمال‌الدین اسدآبادی شخص دیگری نیست... از روی کمال انصاف و صداقت، کلمات حکمت آیات آن دانشور آگاه را به عینها نقل می‌کند و در پایان می‌نویسد: «اساس قدرت فضلی شوق در این است که به واسطه استعارات مشکل و لغات دشوار، کلام را از وضوح طبیعی که فایده اصلی آنست بیندازند و تاکنون به خاطر هیچکدام خطور نکرد که این بساط کهنه را برچیده، طرحی نو بسازند.»

سخنان آن دانشمند گزین، در میرزا آقاخان اثر کرد، «پس عزم جزم کردم که بر نسق جدید و طرز بدیع این عصر که شیوه ادبای فرنگ است اثری ساده بنگارد و شاید نوآموزان را نمونه و سرمشقی برای سخن‌سرایی به دست آید... طغیان میرزا آقاخان علیه سنتهای شعر و ادب فارسی از این جهت با معنی است، که خود در آن فن توانایی داشت... حد عصیانش را از کلام خودش بشنوید: «ادیبان ما، نه فقط در ترتیب الفاظ قاصر بوده‌اند، بلکه طریق افاده مردم، و طرح ایشان زیاده از حد معیوب و پریشان است.»

۱. جمع شمسه، بت و صنم.

۲. از صبا تانیا، پیشین جلد ۱، ص ۳۹۲.

۳. ریحان به نقل از کتاب اندیشه‌های میرزا آقاخان، نوشته فریدون آدمیت، ص ۲۰۹ به بعد.

پیشینیان از برای تنبیه خوانندگان به تمثیلات ناقص قناعت جستند، می‌خواهی نامش را کلیلهٔ بهرامشاهی و انوار سهیلی بگذار و می‌خواهی نگارستان و مرزبان نامه بگویی... همه از این معنی دقیق غفلت ورزیده‌اند که حکایت شیر و روباه تا چه مقدار مایه تنبیه و عبرت وزیر و شاه تواند بود و قصه موش و خرگوش تا چه حد مایهٔ بیداری و غیرت درویش و گدا خواهد بود... اصلاح اخلاق يك ملت مواظبتی دائم و ممارستی شدید و تربیتی مستمر و همتی بزرگ می‌خواهد، از دو کنایت مُبهم و عبارت مُغلق، مثل ناقص، نصیحت موهم، چه تأثیر به‌ظهور تواند رسید.»

میرزا آقاخان ترجمهٔ کتاب حاجی بابا را از این جهت که اخلاق و عادات ملت ایران را مورد انتقاد قرار داده است می‌پسندد. انتقادش از شاعران، خیلی تندتر از آن است که دربارهٔ نویسندگان، نقل کردیم... به اعتراض می‌پرسد: «باید دید، نهالی که شعرای ما، در باغ سخنوری نشانده‌اند چه ثمر دارد؟ و چه نتیجه بخشیده است آنچه مبالغه و اغراق گفته‌اند؟ نتیجه‌اش، مرکوز ساختن دروغ، در طبع سادهٔ مردم بوده است، آنچه مدح و مدهانه کرده‌اند، اثرش تشویق وزرا و ملوک به انواع رذایل و سفاقت شده است، آنچه عرفان و تصوف سروده‌اند، ثمری جز تبلی و کسالت حیوانی و تولید گدا و قلندر و بیچار نداده است، آنچه تغزل گل و بلبل ساخته‌اند، حاصلی جز فساد اخلاق جوانان نبخشوده است و آنچه هزل و مطایبه بافته‌اند، فایده‌ای جز رواج فسق و فجور نکرده است؛ همهٔ قصاید غنصری و فرخی و اشعار عرفانی و صوفیانه لاهوتی و شیخ عراقی و مغربی، مدهانات انوری و ظهیر و رشید و کمال، ابیات عاشقانهٔ سعدی و همام و هزلیات و مطایبات سوزنی و سنایی و نفس درازهای صبا و نازک‌بندیهای شهاب و... قآنی است که اخلاق ملتی را فاسد گردانیده و حُب فضیلت را از طبع مردم ایران محو کرده است... در جمیع شاعران ایران يك نفر استثناست و خدمت به ملت ایران کرد و او فردوسی پاکزاد است که همه دادمردی و دانش داد.»^۱

تمام حمله‌های تند میرزا آقاخان به نویسندگان و شاعران در دو جهت می‌باشد: یکی در شیوهٔ بیان و دیگر در موضوع و مقصد سخنوری او که همه علوم و فنون را از نظرگاه رابطهٔ آنها با اجتماع می‌سنجد؛ برای هنرمندان و سخنوران تقیید مدنی قائل است و معتقد است که هدف نویسندگان و شعرا باید «تویر افکار و رفع خرافات و بصیر ساختن خواطر و تنبیه غافلین... و عبرت و غیرت و حب وطن و ملت باشد، این کاری است که

شاعران یونان و فرنگستان کرده‌اند... همین هنر را فردوسی به کار برد... و نیز لهر و شکسیر انجام داده‌اند، هرکس آثار آنان را بخواند، صورت واقعیتها و مصائب و دلاوریا و حوادث را در برابر چشم خود می‌بیند.»

وی می‌نویسد: «مقایسه ادبیات جدید فرنگستان با آثار نفیس ادبای ایران، نسبت تلگراف است به برج دودی و نور الکتریک است به چراغ موشی و راه آهن است با شتر بُختی...» در تاریخ ادبیات جدید ایران، میرزا آقاخان را برجسته‌ترین نویسندگان اجتماعی در سده گذشته و یگانه نویسنده و شاعر انقلابی پیش از نهضت مشروطیت می‌دانیم، صاحب قریحه‌ایست هنرآفرین، بیانش روشن و رساست و خیال‌انگیز و گیرا و در وصف، فوق‌العاده توانا، خاصه در مجسم کردن صحنه‌های حزن‌انگیز، قلمی موشکاف و مہتیج دارد، بهترین نمونه‌های آن داستان کُشت و کشتار با بیان و سرگذشت و افکار و آوارگی خود اوست- شرح اولی را در سه مکتوب و دومی را در رضوان بیان کرده است- در انتقاد اجتماعی و دست انداختن خرافات، همان طنز و لُتر را پیشه دارد و به او ارادت می‌جسته و در حکایت‌های کنایه‌آمیز رضوان، خامه نیشدار عبید زاکانی را به کار برده است.»^۱

میرزا آقاخان با (خامه تیز) و (کلک خون‌ریزی) که داشت، پیش‌بینی می‌کرد که سرانجام سر خود را در راه بیان و حقیقت‌برباد خواهد داد. اینک بیتی چند از اشعار او:

منم کوه آتشفشان سخن	به من تازه شد داستان کهن
من از بهر ترویج آئین خود	فدا کرده‌ام جان شیرین خود
از آن روی دادم سر خود به باد	که تا خود نباشم به بیگانه شاد
بگفتم ما آنچه بایست گفت	بدینگونه کس در معنی نُسفت
ز جان دست شستیم و گفتیم راست	که ایزد جز از راست از ما نخواست

میرزا آقاخان برای آنکه فساد دیوان و دربار ایران را بر خاص و عام و عیان و آشکار کند در کتاب رضوان، از کیفر يك آفتابه دزد سخن می‌گوید: «یکی از وکلای ایران در بارگاه شاهنشاهی دزدی را دید که به معرض قتل می‌بردند. گفت: در حقیقت این دزد، کشتن را مستوجب است، زیرا بدون لباس رسمی و منصب دولتی می‌خواهد دزدی کند.» (از کتاب رضوان)

انتقادات تاریخی و ادبی میرزا فتحعلی آخوندزاده

میرزا فتحعلی آخوندزاده مانند میرزا آقاخان روش گذشتگان را نمی‌پسندد. او سبک

تاریخ‌نویسی و سنت‌های ادبی ایران را مورد انتقاد قرار داده است و به فن تاریخ‌نویسی جدید توجه یافته است. در تاریخ، رابطه علت و معلول را می‌شناسد و تاریخ را حاصل کار آدمی می‌شمارد و هیچ دست‌نمیری را در سیر تاریخ مؤثر نمی‌داند... او بیشتر تاریخ‌های فارسی را بی‌مایه و معیوب می‌داند و در مورد نادر می‌نویسد: «مورخان ما نمی‌دانند که نادر پیش از خروج که بوده و پیشه‌اش چه بوده است؟ به‌علاوه از فنون جنگی نیز غافل‌اند که در نبرد اشرف افغان چه نقشه‌ای کشیده و چه هنر و فراستی ظاهر کرده است؟... میرزا مهدی استرآبادی... فقط با الفاظی مکروه، خود و خواننده را مشغول می‌سازد و می‌نویسد: زهی خدیوی که هنگامی که به جنبش کوه‌گران امر فرماید ضحیره صمّا سبکتر از ریگ روان شود...» بر همان منوال (رساله ایراد) را در ربیع‌الاول ۱۲۷۹ در انتقاد بر روضة‌الصفای ناصری تألیف رضاقلی خان هدایت نوشت... «جهت انتقادش بر اغراق‌گویی مورخان و عبارت‌پردازی آنان، لغات را به معنی خود به کار نبردن، و شعر را داخل تاریخ کردن، می‌باشد در واقع به شیوه تاریخ‌نگاران ادیب، یا ادیبان تاریخ‌نویس تاخته است...» در شرح محاصره هرات به زمان محمدشاه گوید: «بگذار ببینیم قلعه را چطور می‌گیرند؟ چه مقام شعر خواندن توست؟... آخر من، که دیوان شعر نمی‌خوانم، من تاریخ می‌خوانم... به علاوه، این قافیه‌پردازی و مضمون‌ساختن و الفاظ زائد آوردن چه چیز است؟ آنها هیچ معنی ندارند...» درباره حسن لفظ همین اندازه گوید: «نظمی که حسن مضمون داشته، حس الفاظ نداشته باشد، مثل مثنوی مولوی، این نظم مقبول است، اما در شعر بیم نقصان هست، نظمی که حسن الفاظ داشته، حسن مضمون نداشته باشد، مثل اشعار قآنی تهرانی، این نظم، رکیک و کسالت‌انگیز است، اما باز نوعی از شعر است و باز هنری است نظمی که هم حسن مضمون، و هم حسن الفاظ داشته باشد، مثل شاهنامه فردوسی و خمسه نظامی، و دیوان حافظ... صاحبان این نظم... ارباب خیالات حکیمانه و مورد الهامند...»

آخوندزاده به بعضی از قصاید سروش که نه حُسنِ مضمون دارد و نه حُسنِ الفاظ، حمله می‌کند. از جمله:

سروش مدح رسول‌خدا و عترت‌گوی که سنیات تو را پسترد چنین حَسَنات
مطاوعان وی و پیروان عترت او به معنی آدمیانند و دیگران حَشرات

البته هیچکس منکر مقام والای خاندان رسالت نیست ولی اهانت به بشریت نیز هرگز روا نیست و مخالف آیات قرآن و تعالیم اسلامی است.

آخوندزاده می‌پرسد: «آیا صحیح است که فلاسفه، ادبا و مُخترعان اروپا، مانند:

ولتر، روسو، مونتسکیو، وات، هومبولت، فنلون، بوفن، شکسپیر و بارون و سایرین در زمره حشرات محسوب می‌شوند، اما شمس الشعرا سروش، وجود لاینفع و بیمصرف، و امثال او در زمره آدمیان باشند.»^۱

میرزا فتحعلی آخوندزاده و ملای رومی

میرزا فتحعلی می‌نویسد: «مثنوی را از اول تا آخر مطالعه کردم، به شیوه ارباب قلم اروپا راجع به ملای رومی و تصنیفش عقیده‌ام را می‌نویسم... مولوی عالمی است بی‌بدیل، فاضلی است بی‌نظیر، به زبان فارسی و عربی بسیار مسلط، احادیث و اخبار را خوب می‌داند، عقیده‌اش عین حکمای هند است، یعنی به وحدت وجود اعتقاد دارد... اما اشتباه مولوی در اینجاست که برای آن وجود کل، اراده و اختیار قایل است... و چنین می‌پندارد که وجود کل با اراده و اختیار خود، اجزاء را به عالم کثرات و تعینات درآورده است، پس اجزاء باید تلاش کنند تا خودشان را پس از مدتی سیر و سلوک، دوباره به همان وجود کل برسانند و گویا وسیله عمده این وصال، در فناست و بقای جاویدان از این فنا حاصل خواهد شد.»

آن اعتقاد از همان وجهه نظر صرف مادی میرزا فتحعلی سرچشمه می‌گیرد... او وحدت وجود را در ماده می‌داند و معتقد به صانع مدبر نیست و نیز فنا را تخطئه می‌کند... ایراد سوم که به مولوی وارد می‌کند اینک: «مولوی قایل به روح است، یعنی معتقد است پس از مرگ، روح می‌ماند و به وجود کل ملحق می‌شود، اما حکمای مغرب، روح را قائم به ذات نمی‌دانند، بلکه می‌گویند، روح از مقتضیات جسم است و قائم به جسم می‌باشد. از آن ایرادها گذشته، جهت دیگر افکار بلند مولوی را تأیید می‌کند، شیوه بیان خاص خودش است؛ با مطالعه اشعار زیر می‌توانیم تا حدی با اصول عقاید و معتقدات مولوی آشنا شویم:

حب جاه و سروری دارد بدان	که شمارد خویش، از پیغمبران
ما نخواهیم اینچنین لاف و دروغ	گردن اندر کَشک افتادن به به دوغ
باز گفتند این همه زرق است و مکر	که خدا نایب کند از زید و بکر
مغز خر خوردیم تا ما چون شما	پشه را داریم همراز هما
غالباً ما عقل داریم این قدر	گندنا را می‌شناسیم از گزر

این بدان ماند که خرگوشی بگفت من رسول ماهم و با ماه جفت
 به عقیده میرزا فتحعلی: «مولوی اعتقاد خود را به زبان اهل سبا بیان می کند...
 خلاصه همه عقیده مولوی، مخالفت با خرافات است، ولی آرای خود را در میان افسانه‌های
 روباه و شغال به شیوه‌ای پنهان داشته است که درک آن برای مردم سطحی و بی‌مایه دشوار
 است...»^۱

نفوذ افکار جدید در ایران

«اصلاحات میرزا تقی خان امیرکبیر و مخصوصاً تأسیس دارالفنون در سال (۱۲۶۸
 ه.ق) به ابتکار و اهتمام او و دعوت آموزگاران خارجی جهت تعلیم علوم جدید اروپایی به
 فرزندان ایران را باید نخستین قدم در این راه بشماریم. بعد از آن، دو سفر سید
 جمال‌الدین اسدآبادی به ایران، در سالهای (۱۳۰۴ و ۱۳۰۷ ه.ق) و تبلیغات و تعلیمات
 دامنه‌دار او برضد استبداد و لزوم اصلاحات و کوشش پیروان و یاران پرشور وی، هرکدام
 در بیداری افکار ایرانیان، اثرات قطعی داشتند، همچنین باید یاد آور شد که روشنفکران و
 آزادیخواهان ایران، که از مدتها پیش فکر مادی و معنوی کشور را دریافته و نگران اوضاع
 بودند، در خارج از کشور دست به قلم بردند و چنانکه قبلاً گفتیم به وسیله روزنامه و
 کتاب به روشن کردن ذهن مردم و تربیت فکر آنان پرداختند. از اشخاص مؤثر در بیداری
 مردم ایران و پاشیدن تخم نهضت انقلابی، میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله اصفهانی، عضو
 وزارت امور خارجه ایران بود که بنا به مشهور جمعیتی سیاسی یا چیزی شبیه آن در تهران
 تأسیس کرد، و بعدها روزنامه قانون او که در لندن چاپ می‌شد و رساله‌های متعدد و
 بسیار مفیدش، انقلابی در طرز فکر ایرانیان پدید آورد. ترجمه مقالات و نمایشنامه‌های
 میرزا فتحعلی آخوندزاده و رسالات و اشعار میرزا آقاخان کرمانی و کتابهای حاج میرزا
 عبدالرحیم طالبوف که اصول افکار علمی و اجتماعی را به زبان فارسی بیان می‌کرد و رمان
 اجتماعی حاج زین‌العابدین مراغه‌بی، مقیم استانبول و جراید فارسی که در مصر و هند و
 استانبول منتشر می‌شد... پیدایش جراید و مجلات مفید و مؤثر در قفقاز و انتشار آنها در
 میان مردم آذربایجان، همه اینها یک رشته عواملی بود که به تدریج و هرکدام در زمان خود
 در تاروپود سازمان فاسد اجتماعی ایران رخنه کرد و طبقه حاکم ایران را از طرز اداره
 قدیمی متوحش کرد و مردم را برای قبول تحول اساسی در شکل اداره و انتخاب راه و

۱. اندیشه‌های میرزا فتحعلی خان آخوندزاده، از ص ۲۵۹ به بعد.

روش نوین زندگی آماده ساخت؛ و بدین سان میل به دگرگون کردن وضع کهنه و فرسوده زندگی اجتماعی و مدنی، که بذر آن از همان نیمه‌های اول قرن سیزدهم هجری پاشیده شده بود، به تدریج و تأنی نشو و نمو کرد و انقلاب مشروطیت را به وجود آورد...»^۱

ناصرالدین شاه چنانکه تاریخ زندگی او نشان می‌دهد، عمیقاً و بطور جدی از بیداری مردم و نفوذ تمدن غرب وحشت داشت. امیرکبیر علی‌رغم میل باطنی او با گسترش روابط پستی بین تهران و سایر شهرستانها و با ایجاد تسهیلاتی برای مسافرت به خارج از ایران، باعث شد که کمابیش افکار و اندیشه‌های نو از غرب به داخل ایران راه یابد. با ایجاد کارخانه‌های نساجی و بلور و چینی‌سازی و رواج صنعت چاپ، مردم تا حدی با مصنوعات جدید و مؤسسات تولیدی اروپائیان آشنا شدند. نشر روزنامه و وقایع اتفاقیه و چاپ و انتشار و ترجمه بعضی از کتب سودمند اجتماعی، یکی از اقدامات گرانبهایی است که در دوران کوتاه زمامداری امیرکبیر صورت عمل گرفت. چنانکه قبلاً اشاره کردیم «دومین روزنامه به نام وقایع اتفاقیه به زبان فارسی، در ایران، در سومین سال سلطنت ناصرالدین شاه پس از گذشت چهارده سال از تلاشهای مداوم میرزا صالح شیرازی چاپ و منتشر گردید. این روزنامه با چاپ سنگی، در چهارتا هشت صفحه به وسیله دولت به طور هفتگی با اخبار ایران و جهان و مقالات سودمند علمی در تهران به چاپ می‌رسید.

شماره یکم این روزنامه به نام روزنامه‌چه اخبار دارالخلافة تهران انتشار یافت و در بالای اوّلین صفحه آن، شیر و خورشید و عبارت: «یا اَسَدُ اللّٰهِ الْغَالِبُ» نوشته شد. و در دو طرف آن تصویر دو درخت دیده می‌شود، اما از شماره دوم، نام آن به روزنامه وقایع اتفاقیه تغییر یافت و مجموعاً به مدت ده سال، ۴۷۱ شماره از آن منتشر شد. روزنامه مزبور تا شماره ۱۶، روزهای جمعه هر هفته و پس از آن روزهای پنجشنبه انتشار یافته است. بهای تکفروشی آن دهشاهی و حق اشترک یا آیونه سالیانه آن، ۲۴ قران بود که در آن زمان نسبتاً گران می‌نموده است. در این روزنامه «اخبار دارالخلافة تهران» درج می‌شد، سپس اخبار شهرستانها و در پایان اخبار جهان، در برخی از شماره‌ها اخبار دارالخلافة نیز به دو بخش می‌شد، نخست اخبار مربوط به شاه و دربار چاپ می‌شد و آنگاه به اخبار پایتخت می‌پرداختند، در انتشار و اداره این روزنامه پنج تن سهمی به سزا داشتند: میرزا تقی خان امیرکبیر که بنیان‌گذار آن بود. حاجی میرزا جبار تذکره‌چی (مؤسس کارخانه بلورسازی) مدیر و سردبیر، میرزا عبدالله، خبرنگار و نویسنده، «ادوارد برجیس» مترجم و مسئول

مالی و مباشر روزنامه، و حاج عبدالمحمّد مسئول و ناظر چاپ.

این روزنامه به علت عدم توجه مردم به مسائل اجتماعی و سیاسی و بی‌سوادی خلق، مورد استقبال عمومی واقع نشد، تا جائی که دولت ناچار خرید آن را برای گروهی از کارمندان دولت، اجباری کرد: «هرکس در ایران دارای دوست تومان موجب دولتی است، باید اجیر یک روزنامه شده، در سال دو تومان قیمت آن را بدهد.»^۱ این روزنامه مانند «کاغذ اخبار» میرزا صالح شیرازی به علت نظارت شدید دولت بر مطالب آن و ثقیل و سنگین بودن مطالب و عبارات و بی‌سواد بودن مردم، و عدم توجه اکثریت قریب به اتفاق مردم به امور اجتماعی و سیاسی و نبودن وسایل ارتباطی سریع بین تهران و شهرستانها، مورد استقبال مردم ایران قرار نگرفت.

برای آنکه خوانندگان بدانند در صفحه اول این روزنامه چه مطالب مبتذل و نفرت‌انگیزی با چه آب‌و‌تاب و تفصیلی بیان می‌شده است «به نقل اخبار داخله ممالک محروسه پادشاهی دارالخلافة تهران» در تنگ‌نویز ۱۲۶۷ از روزنامه وقایع اتفاقیه می‌پردازیم: «چونکه سرکار اعلیحضرت پادشاهی از زمان جلوس به تخت فرمانروایی، تاکنون ممالک محروسه را سیاحت فرموده‌اند، و خاطر خسروانی مایل است، که انتظام ولایات و آسودگی رعایا را به رأی‌العین مشاهده فرموده و چون آفتاب جهانتاب به وجود مبارک روشنی بخشای بلاد گردیده، عموم رعایا در سایه رأفت و رحمتش خورسندی و آسودگی و تقدیم و شکرگزاری حاصل نمایند، لهذا خاطر مبارک عزیمت سیاحت در ممالک عراق و اصفهان فرموده، سلاطین سلف نورالله مضجعهم همیشه با قشون و شوکت تمام به ولایات حرکت می‌فرمودند؛ ولی اعلیحضرت پادشاهی که شوکت دولت همایون و جلال نوبت روزافزون خود را، آسایش و رفاه خلق و انتظام و امنیت مملکت می‌دانند، منظور دارند که از زیادتی قشون در حرکت، آسیبی به رعایا نرسد، به این ملاحظه، در غرة رجب، انشاءالله به عزم سیاحت، تشریف فرمای صفحات اصفهان و آن نواحی خواهند شد و انشاءالله تعالی از این سفر فیروزی اثر، برای عموم اهالی ولایات محروسه فواید عمده و منافع کلی حاصل خواهد گردید.»

همچنین در ستون اخبار داخله می‌خوانیم: «شاه عالیجاه، حسنعلی خان سرهنگ را نظر به خدمات سابقه و لاحق به منصب سرتیپی سزاوار فرمودند.»

همسر وزیر مختار انگلیس در تهران، ضمن خاطرات خود از وجود روزنامه ویژه‌یی

که برای خواص انتشار می‌یافته خبر می‌دهد: «... چند ماه بعد از ورود ما به نهران، صدراعظم ایران روزنامه‌یی دایر کرد... مباشرت این روزنامه به عهده يك آقای انگلیسی واگذاشته شد؛ و وظیفه او اینست که برای نشریه از جراید فرنگی مطالبی را که با افکار ایرانی سازش دارد، ترجمه و استخراج کند، مقالات اساسی روزنامه غالباً به قلم خود صدراعظم است و اکثر در ستایش کارهای دولت شاهنشاهی است...» «ادوارد برجیس» مباشر روزنامه وقایع اتفاقیه، علاوه بر این روزنامه که برای عامه است، مأمور تهیه روزنامه دیگری است که این یکی اصلاً دچار سانسور نمی‌شود و فقط باید به نظر شاه و صدراعظم برسد، این روزنامه ثانوی متضمن کلیه مسائل سیاسی راجع به اروپا و شرح وقایع مملکت است، که اطلاع بر آنها به نظر ایشان برای عامه ایرانیان مصلحت نیست! گذشته از این مطالب، در این روزنامه، اخبار مضحك، و نوادر وقایعی که ممکن است مایه سرگرمی و مسرت خاطر شاه باشد گنجانیده می‌شود.»

روزنامه وقایع اتفاقیه به عللی که ذکر آن گذشت، ابتدا چندان مورد استقبال قرار نگرفت، اما پس از نشر چند شماره تكفروشی آن آغاز شد، و این آگهی برای جلب توجه مردم عادی در آن به چاپ رسید: «در اول به راه افتادن این روزنامه‌ها بعضی از اهالی این دولت علیه، نظر به اینکه قانون روزنامه در میانشان متداول نبوده و محسنات آن را نمی‌دانستند، چندان طالب نبودند، بعد از چند هفته که روزنامه قرار گرفت، غیر از اُمّانی دولت علیه و صاحب‌منصبان نظامی و حکام ولایات که از دولت علیه حکم شده بود که روزنامه بگیرند، بسیاری اشخاص، با رغبت و میل خودشان، اسامی خود را قلمداد نموده و از این روزنامه‌ها خواهش کردند که هفته به هفته به آنها نیز برسد، که استحضار حاصل نمایند، البته در ابتدای هر کاری خوبی آن معلوم نمی‌شود، بعد از آنکه قرار گرفت، امید هست که روز به روز بهتر شود و خاص و عام از فواید آن بهره‌یاب گردند، آنها که سیاحت کرده‌اند و از امورات دول خارج اطلاع دارند، می‌دانند که در اکثر دول روی زمین، هم دولت و هم اعیان و رعایا و خاص و عام از این روزنامه‌ها خیر و منفعت می‌برند. از آنجا که همت خسروانی اعلیحضرت پادشاهی مصروف به تربیت اهالی و اعیان و رعایا و تجار و کسبه دولت خود است که بر دانش و بینش آنها بیفزاید و از گزارش داخله و خارجه خیردار باشند، لهذا به انطباق روزنامه و انتشار آن به ممالک محروسه فرمایش علیه فرمودند و امید کلی هست که به واسطه این روزنامه‌ها، اطلاع و آگاهی و دانایی و بینایی اهالی این دولت علیه بیشتر شود.»^۱

مضمون این اعلان نشان می‌دهد که امیرکبیر می‌کوشیده است، مسأله دولتی و تبلیغاتی بودن این روزنامه را توجیه کند و با توزیع وسیع آن و جلب نظر خواننده، تا جایی که می‌تواند، سطح آگاهی مسئولان امور و عموم مردم ایران را افزایش دهد و از این رهگذر راه پیشبرد هدفها و برنامه‌های ملی خویش را هموارسازد. او که به تنهایی، جناح ضعیف روشنفکری را در نظام حاکم وابسته و ارتجاعی عصر ناصری، رهبری می‌کرد، می‌کوشید مطالب روزنامه‌اش را هرچه بیشتر به مردم و محیط عادی اجتماع نزدیک سازد، شاید به همین علت است که مشاهده می‌شود از چهل و یک شماره‌ی که در عهد صدارت امیر انتشار یافت، هرجا صحبت از اقدامات و اصلاحات و تصیمات دولت به میان می‌آید، نویسندگان روزنامه، همه را به نام «أمنای دولت» یا عباراتی مانند آن ذکر می‌کنند، و هیچگونه تظاهری، به نام و القاب امیرکبیر دیده نمی‌شود، لیکن پس از عزل امیرکبیر، در غالب شماره‌های روزنامه نام و القاب میرزا آقاخان نوری، مانند «جناب جلالتمآب، کفالت و کفایت انتساب، مُقَرَّب الخاقان، اعتمادالدوله...» بسیار مشاهده می‌شود.

با برکناری و سقوط امیر، شوق و علاقه مردم به مطالعه روزنامه روبه کاهش نهاد، ناچار دولت میرزا آقاخان، کمابیش دست به تهدید زد و به امرا و مباشرین و اشراف گوشزد کرد «تا وظیفه خود را فراموش نکرده، در خرید روزنامه و پرداخت حق اشتراك، هرچه زودتر اقدام کنند، همچنین در شماره ۵۱ روزنامه بار دیگر به این موضوع اشاره شده که خود نشان می‌دهد که گویا با عزل ناپرخردانه امیر، دوستان و علاقمندان وی به خشم آمده و با خودداری از خرید روزنامه، تیراژ نشریه نوپای امیر، شدیداً کاهش یافته است: «در باب زیاد شدن مشتری این روزنامه‌ها، چنانکه در روزنامه شماره ۴۲ اعلان شده، مجدداً اعلان می‌شود که چون منظور اعلیحضرت پادشاهی از راه افتادن این روزنامه‌ها، استحضار و آگاهی اهالی این مملکت از احکام دیوانی و اخبار داخله و خارجه است، لهذا أمنای دولت علیه ایران، قرار دادند که أما و اعیان و چاکران معتبر دربار همایونی و حکام و عمال و مباشرین و خوانین و معتبرین شهرها و بلوکات و ایالات معالک محروسه، بر سبیل حکم دیوانی از این روزنامه‌ها داشته باشند و سایر مردم از تجار و کسبه و اواسیط الناس به میل و اختیار خودشان، هرکدام طالب باشند روزنامه بخوانند، می‌باید حکام و مباشرین ولایات، خست‌الامر اقدس همایونی اسامی آنها که حکم دیوانی است مشخص و به مباشرین روزنامه اعلام نمایند که برای آنها روزنامه بفرستند... چون چند هفته است که این حکم در روزنامه اعلام شده است و از اغلب ولایات تاکنون جواب نیامده است، لذا

حَسَبِ الامر، مقرر است که، در مراجعت چارپاهایی که روزنامه هفته بعد را به ولایات می‌برند، اگر حکام و مباشرین ولایات، صورت اسامی اشخاص مزبور را به نزد مباشرین روزنامه روانه نمایند، چون امتثال امر دیوانی نموده‌اند مسامحه کرده‌اند، دیوانیان عظام از آنها مواخذه نمایند.»^۱

از جمله مطالبی که در زمان صدارت امیرکبیر در روزنامه وقایع اتفاقیه درج می‌شد می‌توان این عناوین را ذکر کرد: «شکار اعلیحضرت - القاب و فرامین و عطایای شاهنشاهی - شرح مشورتخانه‌های ممالک اروپا - وقایع سیاسی اروپا - احوالات «مازنی» یکی از انقلابیون ایتالیا و عقاید میهن‌پرستان و آزادیخواهان آنجا و کشمکش آنان با اتریش - نقشه ترعه سونز و سابقه تاریخی آن - اوضاع اجتماعی هندوستان - احداث راه آهن - تحقیقات در علم هیأت و پی بردن به کمربند ستاره زحل - سابقه تمدن آمریکا - اخبار دولت خارجه - نظام سیاسی برخی از کشورهای اروپا - قانون آزادی و حد آن - آئین مشورتخانه و انتخاب و کلای مردم - کشمکش جمهورخواهان با دستگاه پاپ - معادن ینگدنیا - علل زلزله و آتشفشانی - افزایش تولید طلای آمریکا و تأثیر آن در تنزیل قیمت طلا در بازار انگلیس - تصفیه آب آشامیدنی و اثر صحتی آن - اختراع بالون - سرشماری در انگلیس...» این عناوین به خوبی نشان می‌دهد که امیر در آن فضای استبداد و اختناق ناصری، چقدر خوب کوشیده است تا از طریق همین روزنامه، جامعه ایران را با حقوق دموکراتیک مردم آن عصر و نظام سیاسی کشورهای اروپایی و پیشرفتهای علمی و فنی و تحولات این جوامع آشنا سازد.»^۲

از آغاز صدارت امیر، دشمنان ترقی و تجدد و مخالفان سرسخت اصلاحات اجتماعی، تحت رهبری مهدعلیا مادر ناصرالدینشاه، مقدمات برکناری و تبعید او را فراهم کردند و سرانجام در سال (۱۲۶۸ ه. ق.) به فرمان شاه در حمام فین کاشان این مرد مجاهد را زگ زدند و با این عمل خیانت آمیز به حیات مردی که در راه رشد تمدن و فرهنگ جدید در ایران تلاش می‌کرد، و می‌کوشید با ایجاد تمرکز و پایان دادن به قدرت فتودالها و منتفدین محلی، موجبات پیشرفت فرهنگ عمومی و صنعتی شدن کشور را فراهم آورد، پایان بخشیدند. با اینحال بذرها و نهالهایی که امیر در دوران کوتاه قدرت خود در سرزمین نامساعد ایران کاشته بود، به کلی بیحاصل نماند، ایجاد چاپخانه، انتشار روزنامه، تأسیس

۱. روزنامه وقایع اتفاقیه، نمره ۵۱، پنجشنبه سلخ ربیع الاول ۱۲۶۸ ه. ق.

۲. گونل کهن، تاریخ سانسور در مطبوعات ایران، ج یکم از ۱۲۵۳ ه. ق تا صدور فرمان مشروطیت، انتشارات آگاه

دارالفنون، تشویق هنرمندان و صنعتگران و سایر تلاشهای او به بیداری مردم کمک کرد و زمینه انقلاب مشروطیت ایران را فراهم نمود.

باید توجه داشت که در ایران برخلاف اروپا به علت ابتدایی بودن طرز تولید، پراکنده بودن مردم و فقدان صنعت و تجارت و نبودن راههای ارتباطی، مردم چنانکه باید در جنبشهای اجتماعی نقش شایسته‌یی نداشتند و غالباً تلاشهای اصلاح طلبانه از بالا یعنی از ناحیهٔ يك، یا تنی چند از رجال سیاسی آغاز می‌شد، و برخلاف انگلستان و فرانسه توده، یعنی اکثریت مردم تحت رهبری احزاب سیاسی، زمام سیاست و اقتصاد کشور را در دست نداشته‌اند. به همین علت همواره مرتجعین و دشمنان ترقی و تکامل اجتماعی ایران، توانسته‌اند به آسانی امثال امیرکبیر و قائم‌مقام را که به‌هیچ حزب و جمعیت متشکلی متکی نبودند، از راه حبس یا اعدام از میان بردارند. با قتل امیرکبیر، هرچند اقدامات شجاعانهٔ او در راه خروج از مرحلهٔ فتودالیسم به عصر «بورژوازی» و شهریگری تا حدی متوقف گردید، ولی عقربك تاریخ به عقب برنگشت، و در تمام زمینه‌های فرهنگی، اقتصادی، سیاسی و اجتماعی، جامعهٔ ایرانی به تدریج گامهایی به جلو برداشت و با تمام وحشتی که محافل ارتجاعی از روزنامه و آثار آن داشتند در تاریخ (۱۳ رجب ۱۲۷۵ ه. ق. در روزنامهٔ وقایع اتفاقیه می‌خوانیم که «... در این روزها حکم شده است که در تبریز روزنامه‌نی طبع شود که احوالات آذربایجان و غیره در آن نوشته شود...»

به این ترتیب، برای نخستین بار در شهر آزادیخواه و انقلابی تبریز، روزنامهٔ رسمی و دولتی به زبان فارسی انتشار می‌یابد، این روزنامه که از ماه رجب یا شعبان (۱۲۷۵ ه. ق.) به نامهای مختلف از جمله: اخبار دارالسلطنه آذربایجان، روزنامه ملتی ممالک آذربایجان و جز اینها منتشر گردیده است، بطور ماهانه و در چهار صفحه انتشار می‌یافته و محل توزیع آن در کاروانسرای امید، حُجرهٔ حاج عبدالله تاجر تبریزی بوده است. باید توجه داشت که در این دوره، روشنفکران و کسبه و بازاریان یعنی بورژوازی جوان و نورسیدهٔ ایران در رشد افکار انقلابی نقش اساسی داشتند، این روزنامه ملتی پس از مدتی تعطیل، بار دیگر در سال (۱۲۸۹ ه. ق.) انتشار می‌یابد و بالاخره با پشت سر گذاشتن يك دوران تعطیلی دیگر به دستور مظفّرالدینشاه ولیعهد به نام روزنامهٔ تبریز منتشر می‌شود، ایجاد روزنامهٔ تبریز در زمرةٔ وقایع سال (۱۲۹۶ ه. ق.) در کتاب مرأتُ البُلدان ناصری چنین یاد شده است: «روزنامهٔ شهر تبریز موسوم به تبریز که حاوی مطالب پولیتیکی و سیاسیات و مطالب مفید... و رشحه‌ای است از رشحات مکرمت نواب والا... ولیعهد... حکمران و صاحب اختیار مملکت آذربایجان... و چندی به جهت عوایق به طبع نمی‌رسید، مجدداً

شروع به انطباق آن نمودند.^۱ شماره سوم روزنامه تبریز به تاریخ ۲۵ محرم ۱۲۹۷ و شماره ۲۵ سال سوم آن به تاریخ ۲۸ شعبان (۱۲۹۹ ه. ق.) منتشر شده است.^۲

علت اساسی تعطیل روزنامه تبریز مطالب و مندرجات مترقی آن بود، در این روزنامه برای نخستین بار از لزوم عدم وابستگی روزنامه به دولت، سخن به میان آمده است و با کمال صراحت نوشته شده است که «ترس و طمع، حُب و بغض و اغراض نفسانی شخصی و دولتی، روزنامه نگار را مجبور می کند که برخلاف واقع خبر دهد و با دروغ و افترا، خوب را به لباس بد، و بد را به لباس خوب ادا نماید...»^۳ و «تعلق بزرگان و دولتمردان» را هدف قرار دهد. مسلماً این طرز برداشت روزنامه تبریز و صراحت و صداقت او سبب گردید که برای سومین بار به تعطیل کشانده شود.

برای آشنایی خوانندگان با طرز فکر نویسندگان این روزنامه، مقاله زیر را تحت عنوان «وضع و فایده روزنامه» که قبل از استقرار مشروطیت به رشته تحریر درآمده است عیناً نقل می کنیم: «می خواهیم بدانیم که وضع روزنامه برای چیست؟ و انتشار آن در اقطار و اکناف چه فایده دارد؟ روزنامه در حقیقت آینه و عکس و وضع و بنای مملکت است، که همه حالات و واقعات مملکت را به آن آینه توان دید. اصل وضع روزنامه برای اینست که عمل نیک و شر کردار و رفتار هرکسی واضح شود و در صفحه زمین انتشار یابد تا مردم از استماع و اطلاع آن در آثار خیر، به خیرات و میراث شایق شوند... در این صورت محض خیرخواهی ملت و دولت بر روزنامه نگار لازم است بی ملاحظه و ترس با کمال آسودگی، حقیقت کارها را از خوب و بد بی تغییر و تلبیس در روزنامه شرح دهد، تا آنان که مستحق تمجیدند، خوشدل و سرافراز شوند و آنان که مستوجب لوم و توبیخند، نادم و پشیمان گردند و عبرت گیرند... می خواهیم بدانیم که معنی آزادی اخبارنویس چیست؟ آزادی روزنامه نگار اینست که ترس و طمع و حُب و بغض، او را مجبور نکند که به خلاف واقع خبر دهد و نوشتجات خود را تابع رای مردم نکند و او را محبت مال و منال، اسیر و بنده اغراض نفسانی ننماید، تا بتواند به آزادی، بیان واقع و حقیقت کند، آزادی به این نیست که هرکس هرچه بخواهد راست یا دروغ درج نماید و از جانب عقلا و کارگزاران ممنوع نباشد، این قسم آزادی که می تواند مستلزم اضرار و ایداه غیر باشد، در

۱. محمد حسنخان اعتماد السلطنه، مرآت البلدان، ج ۴، ص ۳۶۱.

۲. تاریخ جراید و مجلات ایران، محمد صدر هاشمی، انتشارات ناهید اصفهان ۱۳۲۸، ج ۲، ص ۱۰۰ (به نقل از فهرست جراید تربیت).

۳. روزنامه تبریز، شماره سوم ۲۵ محرم ۱۲۹۷ ه. ق.

حقیقت آزادی نیست... بعضی تصور می‌کنند آزادی، لاقیدی و بی‌قاعدگی است، غافل از اینکه مقصود از آزادی که در ممالک منظمه شایع شده این است که وقایع نگار مطلب صحیح و حقیقت را بتواند بی‌اغماض و پرده‌پوشی ادا نماید و خود صراف و نقاد سخن باشد و پس از تحقیقات لازم، ستایش را به پایه تملق نرساند و نکوهش را از حد اعتدال نگذراند.^۱

تغییر نام: روزنامه وقایع اتفاقیه که ابتدا زیر نظر وزارت خارجه منتشر می‌شد، در سال (۱۲۷۶ ه. ق.) با تشکیل مجلس شورای دولتی و با انتصاب شاهزاده اعتضادالسلطنه به وزارت علوم، تابع این وزارتخانه شد. این روزنامه تا سال (۱۲۷۷ ه. ق.) به مدت ده سال به‌طور نسبتاً مرتب انتشار می‌یافت، تا اینکه در شماره ۴۷۱ نخست واژه «اتفاقیه» از کنار وقایع برداشته شد و بعداً از شماره ۴۷۲ به نام «روزنامه دولت علیه ایران» انتشار یافت، این تغییر نام با توجه به علاقمندی ناصرالدینشاه به داشتن روزنامه مصور بود، برای انجام این تعامیل مدیریت روزنامه به ضعیع‌الملک واگذار شد. از این روزنامه از صفر ۱۲۷۷ مجموعاً ۱۲۰ شماره به چاپ رسید.

ضعیع‌الملک که مردی مطلع و در ایتالیا تحصیلات خود را در رشته نقاشی به پایان رسانیده بود، مطالب روزنامه را با تصاویر هنرمندانه خود درآمیخت و مجموعه با ارزشی پدید آورد. در این روزنامه ابتدا اخبار ممالک محروسه درج می‌شد، و خبر آغازین همواره زیر عنوان «حالات متعلقه به وجود مسعود همایون خلدالله ملکه و سلطانه به چاپ می‌رسید، در بخش اخبار خارجی، مطالبی در زمینه صنایع و علوم غربی، و تقریباً مطالب غیرسیاسی از روزنامه‌ها و جراید غربی، به فارسی ترجمه و چاپ می‌شد.^۲ که تا حدی سودمند بود.

بطورکلی ناصرالدینشاه از سلاطینی بود که با دقت و بصیرت می‌کوشید که جامعه ایران را از نهضتها و جریانات فکری غرب بی‌خبر نگاهدارد، او نه تنها با انتشار یک روزنامه آزاد و مترقی مخالف بود، بلکه با هر نوع اجتماع و سازمان سیاسی مخالفت می‌ورزید، او حتی با تأسیس و پیدایش فراموشخانه که سازمانی غیرانقلابی، محافظه کارانه و کم‌وبیش ارتجاعی بود مخالفت می‌کرد و وقتی از وجود آن آگاهی یافت نوشت: «... در این روزها به عرض رسید که بعضی از اجامر و اوباش شهر گفتگو از وضع فراموشخانه‌های یورپ (اروپا) می‌کنند... اگر بعد از این، عبارت و لفظ

۱. گونل کهن، تاریخ سانسور در مطبوعات، پیشین، ص ۴۳ و ۴۴ (به اختصار).

۲. همان کتاب از ص ۴۴ به بعد.

فراموشخانه، از دهن کسی بیرون بیاید، تا چه رسد به ترتیب آن، مورد کمال سیاست و غضب دولت خواهد شد...»

ناصرالدینشاه طی نیم قرن حکومت و فرمانروایی گاه برای نجات تاج و تخت و رهایی از بحرانهای سیاسی و اقتصادی به امثال امیرکبیر و سپهسالار متوسل می شد، ولی هیچگاه با اقدامات اصلاحی آن مردان بزرگ تاریخ معاصر ایران از صمیم قلب موافق نبود و طبع خبیث و فاسد او به همکاری با امثال میرزا آقاخان نوری و دیگر درباریان متملق تمایل بیشتری داشت؛ او همین که احساس کرد از راه روزنامه و کتاب ممکن است مردم با مفهوم قانون، عدالت، حقوق فردی، حقوق اجتماعی و آزادی نطق و بیان آشنا شوند، نگران گردید و به اعتمادالسلطنه وزیر علوم نوشت: «... همه چاپخانه‌ها و روزنامه‌های ایران باید زیر نظارت این اداره درآید، همچنین اداره مطبوعات دولتی که در تهران قرار دارد، باید امور چاپخانه‌ها را دقیقاً دنبال کند و به آنها خاطر نشان کند تا از انتشار جزوه‌ها، کتابها و سایر اوراق چاپی که برخلاف «آداب ملی» و علیه دولت است خودداری کنند...»

به این ترتیب، روزنامه وقایع اتفاقیه و روزنامه ملتی، که ماهانه منتشر می شد و سایر مطبوعاتی که بعدها منتشر شدند، هیچیک از «آزادی قلم» برخوردار نبودند و زیر نظارت دقیق عمال دولت قرار داشتند. آخوندزاده که مردی آزاداندیش و اصلاح طلب بود، از مطالعه مطبوعات بی مغزی که در ایران انتشار می یافت ناراحت شد و مقاله‌یی انتقادی در ۴۸ صفحه برای حکیم سامانی منشی روزنامه نوشت، این مقاله چون روح انتقادی داشت، مورد تأیید محافل ارتجاعی قرار نگرفت و در مطبوعات ایران منتشر نگردید.

بظور کلی مطبوعات این دوره، چون نمایانگر تمایلات و افکار عمومی نبود، مردم باسواد و اهل سیاست، به مطالعه آن رغبتی نشان نمی دادند؛ در این روزنامه‌ها، جز مطالب مبتذل درباری، به شرح حال شعرای بی ارزشی چون منوچهری دامغانی و شمس الشعرا میرزا محمد علیخان اصفهانی متخلص به سرود می پرداختند، در حالیکه برای وقوف به احوال شعرا باید به تاریخ ادبیات فارسی رجوع کرد، روزنامه باید منعکس کننده اوضاع سیاسی و اقتصادی مملکت باشد، و چون در روزنامه‌های این دوره اثری از انعکاس و تبلیغ افکار و تمایلات مردم به چشم نمی خورد، مردم از خرید و مطالعه آن خودداری می کردند، ناچار گردانندگان روزنامه چاره‌یی جز فروش اجباری مطبوعات دولتی نداشتند. مستوفی‌الممالک وزیر مالیه با مراجعه به دفاتر دولتی، روزنامه را بین عده‌یی از مقامات دیوانی تهران و شهرستانها سرشکن نمود و از آنان خواست که در سر

قسط از دادن تنخواه روزنامه تسامح نورزند.

به عنوان نمونه مقرر شد که در تهران ۲۷۰ نفر، در آذربایجان ۱۶۶ نفر، در خراسان ۸۰ نفر، در کرمانشاه ۷۵ نفر، در گیلان ۳۵ نفر، در اصفهان ۳۰ نفر و مجموعاً در سراسر ایران برای ۱۱۱۵ نفر به حکم شاه و دولت روزنامه بفرستند، شک نیست که هدف شاه از انتشار روزنامه صرفاً تظاهر به تجدد و ترقی بود، و کمترین علاقه‌ی به روشن شدن افکار عمومی نداشت، و مبلغی که به زور از فروش روزنامه تحصیل می‌کردند، به هیچ‌وجه تکافوی مخارج چاپ و توزیع روزنامه را نمی‌کرد، زیرا مبلغ به‌دست آمده ماهانه کمی بیش از سیصد تومان و سالانه حدود چهار هزار تومان بود و این رقم با توجه به مخارج اداره مطبوعات دولتی و هزینه‌های چاپ و نشر و توزیع آن، بین استانهای مختلف بسیار ناچیز بود، در حقیقت سازمان روزنامه دولتی، روزی نامه‌ی بود که معاش جمعی را تأمین می‌کرد و مندرجات آن نه‌تنها با مطالب انتقادی، اجتماعی و سیاسی مطبوعات غرب قابل مقایسه نبود، بلکه حتی به پای روزنامه‌های ترکیه (عثمانی) هم نمی‌رسید.

میرزا حسینخان مشیرالدوله (سپهسالار) در مقام سفارت ایران در عثمانی برای آگاهی و بیداری شاه مغرور و مستبد ایران، خطاب به ناصرالدینشاه می‌نویسد: «... از هنگام تأسیس روزنامه، وقایع بزرگ دنیا را ملت ایران، اطلاع حاصل نمود و روزنامه يك کلمه از این تحولات عظیم اروپا درج نکرده، تا چه رسد به وقایع اتفاقیه که بر سبیل استمرار در دول خارجه حاصل می‌شود، و هر وقت روزنامه دارالخلافه، خواست اخباری از دول خارجه درج کند، تفحص نموده يك حکایت مُضحک که به هیچ‌وجه دخلی به اخبار ندارد درج نمود...» سپس سپهسالار با مقایسه روزنامه‌های ایران با وضعیت مطبوعات خارجی می‌افزاید: «... به هیچ‌وجه در داخل مملکت، منافی که از روزنامه مطلوب است و باید برای اطلاع و (مشمول بر) وقایع دنیا بوده، اسباب ترقی يك ملتی واقع بشود، حاصل نشده و در خارجه اسباب مسخره است...»^۱

میرزا حسینخان در نامه دیگری به دوست دیرین خود میرزا یوسفخان مستشارالدوله، از ابتدال مطبوعات تهران شکایت می‌کند و می‌نویسد: «... مدتی است بر خود مُخیر نموده‌ام، روزنامه دارالخلافه را نخوانم، خیلی به ندرت می‌فرستند و هر وقت هم می‌فرستند، بدون مطالعه به اتباع سفارت می‌دهم، زیرا که از مطالعه و مقایسه آنها با روزنامه‌های اسلامبول، به جز آنکه اسباب کدورت شود، تیری نمی‌دهد، مکرر معایب این

قسم روزنامه، و تکلیف روزنامه‌نویس، و نتیجه‌یی که از این کار خواسته‌اند (به دولت) عرض نموده‌ام، ثمری ندیدم، زورم به خودم رسید که دیگر مطالعه ننمایم...»^۱

بالاخره مقتضیات زمان و جبر تاریخ یعنی بحرانهای اقتصادی و سیاسی، قحطی و خشکسالی، آشفته‌گی وضع قضایی و مالی و نظامی کشور و عدم رضایت عمومی، ناصرالدین‌شاه را بر آن داشت که از حسن نیت و کاردانی مشیرالدوله استمداد جوید، او را نخست به وزارت عدلیه و بعد به وزارت جنگ برگزید و در (۲۹ شعبان ۱۲۸۸) به صدارت انتخاب کرد. پس از روی کار آمدن این مرد مصلح در روزنامه وقایع عدلیه برای نخستین بار سخن از دادگستری و عدالت و مبارزه با ستم و بیدادگری به میان آمد، این گونه سخنها نه تنها با مصالح و منافع شاه و درباریان تعارض داشت، بلکه جناحهای ارتجاعی، از دگرگونی قوانین و ایجاد سازمان جدید به سبک غرب بیم داشتند و آن را بدعتی در این دولت می‌شمردند و از تنظیم قوانین و مقررات جدید سخت نگران بودند. مطالب و مندرجات روزنامه وقایع عدلیه با مطبوعات سابق فرق اساسی داشت، این روزنامه مؤدۀ آزادی بحث و انتقاد می‌داد و می‌گفت ما در صفحات روزنامه، اوضاع و احوالی را که مغایر تربیت و ترقی مملکت مشاهده کنیم، به جمهور مردم گوشزد می‌کنیم.» و در شماره بعد با صراحت نوشت: «... مگر از برای بقای ملک و ترقی دولت و تحیب ملت، وسیله‌یی بزرگتر از اجرای حقوق بندگان خدا و رفع ظلم هست؟»^۲

دومین روزنامه‌یی که در دوران زمامداری ده‌ساله سپهسالار منتشر شد، روزنامه ایران بود که زیر نظر محمد حسنخان صنیع‌الدوله رئیس سازمان انطباعات دولتی اداره می‌شد، این مرد با آنکه با تمدن و فرهنگ غرب آشنا بود و در ترجمه کتب سودمند مهارت داشت، برخلاف سپهسالار، به مصالح اکثریت مردم کمترین توجهی نداشت، مردی نوکرصفت و غلام حلقه به گوش شاه بود، با اینکه به مردم وعده داده بود که هرکس آزاد است هرچه می‌خواهد بنویسد، عملاً جز به ذکر اخبار دربار و احکام عزل و نصب مأمورین دولتی و تفسیر سلام و شکار و سیر و سیاحت «قبله عالم» به بیان و توضیح مطلب سودمندی نپرداخت، همین غلام منشی صنیع‌الدوله، به طبع بوالهوس شاه میدان داد و اظهار تمایل کرد که روزنامه دیگری در توصیف و تبلیغ سفر و شکار خسروانه به نام

۱. نامه‌های خصوصی میرزا حسینخان به مستشارالدوله در ۱۶ جمادی‌الاول ۱۲۸۲ هـ. ق. به نقل از اندیشه ترقی و حکومت قانون دکتر آدمیت، ص ۳۸۷.

۲. روزنامه وقایع عدلیه شماره ۳ صفر ۱۲۸۸ هـ. ق.

میرآت‌الستفر منتشر شود، جالب توجه است که ضعیف‌الدوله مسئول انتشار این روزنامه زائد و بی‌معنی، ضمن اعلامیه‌یی از مردم خواست که از خریداری آن غفلت نورزند.

نظریات اصلاح‌طلبانه سپهسالار مانند برنامه‌های اجتماعی و اقتصادی امیرکبیر و تنها به مصلحت شاه مستبد و فاسد ایران نبود، بلکه با منافع استعماری انگلستان و روسیه تزاری نیز مغایرت داشت. سیاستمداران این دو کشور، همین که دریافتند که سپهسالار مصمم است که با بردن شاه به اروپا او را به اصلاح امور اقتصادی و اجتماعی تبلیغ و تحریص نماید، به کارشکنی علیه او پرداختند، به تحریک خارجی‌ان و به دست بعضی از شاهزادگان و روحانیان و علما، غوغایی برضد سپهسالار در ایران برپا کردند و او را با این بلوای ساختگی از کار برکنار نمودند و مانع اقدامات مثبت این مرد خیرخواه شدند. سپهسالار گزارش یکسال و اندی صدارت خود را که مشتمل بود به ایجاد تشکیلات نوینی مانند «تشکیل دارالشورای کبری، تأسیس دارالترجمه و دارالطباعة دولتی و اهمیت دادن به روزنامه‌ها و تعیین ساعات کار در ادارات دولتی، و ترتیب مراجعه مردم به سازمانهای اداری»^۱ به اطلاع شاه رسانیده است.

چون وجود این مرد فعال و شرافتمند به حال دولت نابسامان ناصری سودمند بود ناچار پس از مدتی کوتاه از رشت به تهران خوانده شد و به مقام وزارت خارجه منصوب گردید، سال بعد وزارت جنگ نیز به او واگذار شد و لقب سپهسالار اعظم را کسب کرد، با اینکه با این سمت، قدرت و نفوذ قبلی را نداشت، اندیشه‌های اصلاح‌طلبانه خود را تا سال (۱۲۹۷ ه. ق.) در حدود امکانات دنبال می‌کرد.

بطورکلی در زمان ناصرالدینشاه، دو جریان فکری در مطبوعات ایران مشهود بود: روزنامه‌های ارتجاعی و واپس‌گرا زیر نظر اداره انطباعات دولتی به مدیریت محمد حسنخان اعتمادالسلطنه قرار داشتند و مطبوعات مترقی و اصلاح‌طلب و ترقیخواه، به همت سپهسالار و همفکران او اداره می‌شدند. در روزنامه وقایع عدلیه سخن از قوانین مردمی و حقوق ملت به میان می‌آمد و در روزنامه لاپارتهی (وطن) به دو زبان فرانسه و فارسی نظریات اصلاح‌طلبانه سپهسالار منعکس می‌شد. همینکه روزنامه وطن از چاپ بیرون آمد و برای شاه خواندند، چون مطالب آن آموزنده و مترقی بود آزوده خاطر شد و دستور توقیف آن را صادر کرد و در حقیقت تولد و مرگ این روزنامه مترقی و پیشرو در یک روز اتفاق افتاد، خوشبختانه یک خانم ایتالیایی به نام «کارلاسرنا» از سرنوشت این روزنامه و مقاله اول آن یاد کرده است.

روزنامه‌های مترقی: اینک جمله‌ی چند از این روزنامه را نقل می‌کنیم: «خوانندگان و هم‌قلمان ما بدانند که دولت علیه اعلیحضرت شاه به ما اجازه داده‌اند که روزنامه‌ی به دو زبان فرانسه و فارسی منتشر کنیم... منظور ما این است که هم قلمان اروپایی را از کلیه مسائل سیاسی و عمومی که به ایران مرتبط است بی‌آگاهانیم و از تجربه و بخیرت همکاران اروپایی که در این میدان سابقه بسیار دارند استفاده کنیم، ما با بیطرفی سخن خواهیم گفت، به هیچ دسته‌ی منتسب نیستیم، تنها غرض ما خدمت به مملکت و نشان دادن خواص حقیقی آن است. حمایت از ترقی هر وقت پیش آید مسلک ماست، و ما با تمام قوا از آن تقویت خواهیم کرد، ولی چون متملقان از دولت تمجید نخواهیم کرد و از هر حرکت غلط و زشتی، عیبجویی خواهیم کرد، به زندگی خصوصی کسی کاری نداریم، شعار ما ترقی، عدالت و مساوات است و جز این مرامی نداریم، از آنجا که وطن پرستی برای هر فرد از افراد یک ملت، بزرگترین فضیلت‌هاست، ما نیز نام روزنامه خود را وطن گذاشته‌ایم... امیدواریم خوانندگان ما به میمنت این اسمی که اختیار کرده‌ایم، ورود ما را به عالم مطبوعات به حُسن قبول تلقی کنند تا ما نیز برای آنکه شایسته این عنایت شویم با تمام قدرت بکوشیم و در هر وقت و هر مقام مدافع حقوق ملک و ملت باشیم.» چون در این روزنامه، سخن از آزادی، ترقی و عدالت به میان آمده بود، با طبیعت گستاخ و مستبد ناصری سازگار نیفتاد و تعطیل شد.

روزنامه نظامی، یکی دیگر از روزنامه‌های برجسته عصر سپهسالار است که به دستور او انتشار یافت و درجه‌ی به سوی اندیشه‌های سازنده و افکار نو گشود؛ این روزنامه به وسیله یک هیأت تحریریه اداره می‌شد و مقالات وارده را درج می‌کرد.

در حقیقت روزنامه نظامی علمیه و ادبیه راه تنویر آزاد افکار را همانند روزنامه وقایع عدلیه و روزنامه ناپایدار وطن ادامه داده است. اداره روزنامه با میرزا عباسخان مهندس حضور بود که عده‌ی به او کمک می‌کردند. پس از حدود دو سال، بار دیگر همزمان با وزارت جنگ سپهسالار، روزنامه مریخ، خواهان ادامه راه روزنامه علمیه و ادبیه شد، در این روزنامه با تمام مشکلاتی که وجود داشت، مطالب ارزنده‌ی نظیر تاریخ قیصره، شرف، وطن پرستی، تحول سیاسی اروپا، مدنیت، انقلاب آزادی یونان و عربستان، بشر و علم درج می‌شد. این روزنامه پس از انتشار ۱۸ شماره تعطیل شد.

دیگر از روزنامه‌های این دوران روزنامه علمی است که در زمینه تاریخ، جغرافیا، نجوم، ادبیات و علوم اجتماعی مطالبی سودمند منتشر می‌کرد. در حقیقت «... بنیان‌گذار و نویسندگان روزنامه‌های غیررسمی وقایع عدلیه، وطن، نظامی، علمی و مریخ، به هر

حیله، رهی می‌جستند که ناشر «افکار نو» باشند، در سرلوحهٔ روزنامه، تصویر توپ و تفنگ می‌کشیدند، اما از جنبش استقلال‌خواهی یونان سخن می‌راندند... یا خود را هواخواه مریخ خداوند جنگ می‌شمردند، اما مسلکشان را مدتیت و حقوق انسانیت می‌شناختند، اینها تلاش آزادگان بود در هشیار گردانیدن مردم و انتشار معلومات که حریف، فراموش کرده و از آن غافل بود...»^۱

نکته‌یی که نباید از نظر دور داشت، اینکه مندرجات مطبوعات مترقی در عهد ناصرالدین‌شاه، محصول فکر و اندیشهٔ سه‌سالار و تنی چند از یاران آزاداندیش او بود، و ریشهٔ ملی و اجتماعی نداشت، یعنی اکثریت مردم هنوز، چنانکه باید به حقوق فردی و اجتماعی خود پی نبرده و در راه کسب و تثبیت آن مبارزه و تلاش پیگیر و دامنه‌داری انجام نداده بودند. طبیعی است حقوق و امتیازاتی که زمامداران خیراندیش اعطا می‌کنند، در صورتی که پشتوانه و تضمین ملی و توده‌یی نداشته باشد و از طرف اکثریت خلق نگهداری و حمایت نشود، با ظهور و روی کار آمدن رجال و شخصیت‌های مرتجع و واپس‌گرا، ممکن است، بدون مبارزهٔ جدی مردم، برای مدتی تعطیل و به دست فراموشی سپرده شود. چنانکه پس از کاهش نفوذ و برکناری سه‌سالار، شاه و طبقهٔ زورمند به حکم منافع طبقاتی خود، دست اتحاد به هم دادند و برآن شدند با تدوین نخستین قانون ممیزی و تفتیش مطبوعاتی، قلمها را بشکنند و دهانها را بدوزند و چون هنوز رجال سیاسی مرتجع ایران به راه و رسم تجدید عقاید و افکار (به سبک اروپایی) آشنا نبودند، از «گنت دومونت فرت»^۲ ایتالیایی رئیس شهربانی وقت استمداد جستند و او با تنظیم کتابچهٔ قانون جزایی (۱۲۹۶ ه. ق.) به تفتیش مندرجات مطبوعات همت گماشت.

اینک ماده‌یی چند از آن قانون: «... کسی که کتابی انتشار دهد که برضد مذهب یا دولت و ملت بوده باشد، از پنج ماه الی پنج سال حبس خواهد شد... کسی که جسارت نموده... بر ضد شاه، اعلانات و نوشتجات در کوچه‌ها بچسباند، هرکس بوده باشد، و همچنین کسی که مخالف مردم، حرکتی کرده و اذیت برساند، برحسب حد تقصیر او، از یک ماه الی پنج سال حبس خواهد شد... کسی که برخلاف پادشاه و خانوادهٔ سلطنتی حرف بزند، یا تحریک کند، بعد از تحقیق و ثبوت گناه، از یک سال الی پنج سال به درجهٔ تقصیرات با زنجیر محبوس خواهد شد.»

پس از آنکه بامواد سابق‌الذکر، در حقیقت آزادی بیان و قلم و مطبوعات در ایران

۱. اندیشهٔ مترقی و حکومت قانون، پیشین، ص ۳۵۶.

ممنوع گردید، روشنفکران و ترقیخواهان ایران بر آن شدند که در خارج از ایران نظریات انتقادی و پیشنهادات اصلاح طلبانه خود را در مطبوعات منعکس و به وسایل گوناگون به هموطنان خود برسانند. روزنامه اختر که نخستین شماره آن در (۱۶ ذیحجه ۱۲۹۲ ه. ق.) در اسلامبول منتشر شد، ناشر افکار، روشنفکران مرفقی عهد ناصری بود و مردان مبارز و از جان گذشته‌یی چون: میرزا آقاخان کرمانی، شیخ احمد روحی و میرزا یوسف خان مستشارالدوله و میرزا مهدیخان تبریزی (ناشر حکمت در قاهره) و میرزا علی محمدخان کاشانی (ناشر روزنامه ثریا و پرورش) در نوشتن مقالات آن شرکت می‌کردند. این روزنامه‌ها، با تحمل مشکلات فراوان وارد ایران می‌شد و دست به دست می‌گشت و مردم با شوق و ذوق بسیار، مقالات انتقادی آن را می‌خواندند. در یکی از شماره‌ها، مستشارالدوله به روزنامه‌های دولتی ایران به سختی حمله کرد و از اینکه در سرپای آن هیچ مطلب انتقادی و آموزنده‌یی وجود ندارد، اظهار تأسف نمود: «... از احتیاجات مردم، و چاره‌جویی آنها و ترقی و دعوت مردم به نیکی و ترقیات ظاهریه و معنویه و مانند اینها يك كلمه نمی‌نویسند و اصل منفعت روزنامه به اینهاست...» در جای دیگر از لزوم اصلاحات اقتصادی سخن گفت: «... پنبه را يك من دو قران می‌خرند، چلوار ساخته، منی شصت قران می‌فروشند، ابریشم منی ۶ قران را می‌دهیم و حریر منی چهل تا صد تومان را از اجانب می‌خریم...» مستشارالدوله به گناه بیان حقایق اجتماعی و اقتصادی ایران و انتشار رساله معروف يك كلمه چند بار به زندان افتاد، چوب خورد، خانه‌اش غارت و مواجیش را قطع کردند...»^۱

روزنامه اختر: این روزنامه موجب تشکیل و استحکام نخستین هسته مبارزه با استبداد دستگاه ناصری در بیرون از کشور شد و به علت انتشار مقالات آموزنده و پرمغز نفوذ آن در ایران، آنچنان افزایش یافت که چندی بعد در زمان صدارت امین‌السلطان پخش و مطالعه آن از سوی شخص ناصرالدینشاه به کلی ممنوع اعلام شد.

محمد صدر هاشمی در توصیف این روزنامه می‌نویسد: «در حقیقت در دوران تیره و تاریک استبداد، روزنامه اختر، کمک بزرگی به تنویر افکار ایرانیان نمود، و در ایامی که جراید این مملکت منحصر به چند روزنامه درباری از قبیل ایران و اطلاع بوده، روزنامه اختر... جریده قابل مطالعه زبان فارسی به شمار می‌رفته است...»^۲ این روزنامه که محصول تلاش آزادیخواهان مهاجر بود، برای نخستین بار معنی آزادی و حریت و ثمرات حکومت ملی و

۱. تاریخ بیداری ایرانیان، پیشین، ج ۱، ص ۱۷۱.

۲. محمد صدر هاشمی، تاریخ مجلات و جراید ایران، پیشین، ج ۱، ص ۶۳.

نتایج ظلم و استبداد را مدت ۲۰ سال برای هموطنان خود توصیف و تشریح می‌کرد. برخلاف این روزنامه با هدف، روزنامه اطلاع که کامل‌کننده روزنامه رسمی ایران بود، و روزنامه دانش و روزنامه مصور شرف که جملگی تحت نظر محمد حسنخان صنیع‌الدوله (اعتماد السلطنه) اداره می‌شدند، چون حاوی هیچ مطلب آموزنده‌ی نبودند مورد عنایت خلق قرار نگرفتند. همچنین روزنامه‌های ارمنی و فارسی که در تبریز منتشر می‌شدند، چون دولتی و درباری بودند، خریداری نداشتند ولی برعکس روزنامه قانون که در لندن چاپ می‌شد، چون سخن از قانون، آزادی و حکومت ملی می‌گفت، مشتاقان دموکراسی خریدار آن بودند. غیر از روزنامه اختر و قانون، روزنامه حکمت در قاهره، جبل‌المتین در کلکته، ثریا و پرورش در قاهره (که به زبان فارسی منتشر می‌شدند)... ارشاد به زبان ترکی در باکو و عروۃ‌الوثقی به زبان عربی در پاریس، در پراکندن بذر آزادی در ایران و دیگر ملل اسلامی نقش مهمی داشتند.

ناصرالدینشاه برای جلوگیری از انتشار فکر دموکراسی در ایران، میرزا محمد حسنخان صنیع‌الدوله را به وزارت انطباعات ممالک محروسه برگزید و او برای آنکه مورد بازخواست قرار نگیرد، مطالب روزنامه را قبل از چاپ به نظر شاه می‌رسانید، برخلاف این قبیل مطبوعات فرمایشی، روزنامه اختر از قانون و آزادی سخن می‌گفت و برای اولین بار به ترجمه و انتشار قانون اساسی مدحت پاشا سلطان عثمانی همت گماشت و مفاد آن را به اطلاع ایرانیان رسانید و با صراحت گفت: یگانه راه نیکبختی شرق، استقرار و اجرای قانون است.

روزنامه عربی زبان عروۃ‌الوثقی که در پاریس منتشر می‌شد و در اکثر کشورهای آسیایی خواننده داشت، به همت شیخ محمد عبده یار دانشمند سید جمال‌الدین اسدآبادی از (۱۵ جمادی‌الاولی ۱۳۰۱ ه.ق) انتشار خود را آغاز کرد و با تمام کارشکنی‌های مرتجعین و استعمارگران، ۱۸ شماره از آن منتشر گردید. نویسندگان این روزنامه سعی می‌کردند، علل ضعف و انحطاط ملل شرق و راه نجات و رستخیز را به مردم نشان بدهند، چون این روزنامه‌ها به وسایل گوناگون وارد ایران می‌شد و در هر حال نسخه‌ی از آن به نظر شاه می‌رسید، از مطالب و مندرجات آنها، شاه متغیر می‌شد تا جایی که یکبار صریحاً به امین‌السلطان نوشت: «این روزنامه اختر باز فضولیه‌های زیادی می‌کنند... این دفعه باید جداً غدغن سخت بشود که پُست‌خانه قبول نکند و به ایران نیاورند، به سفر هم خودتان غدغن کنید. به این ترتیب شاه ناگزیر شد به یاری اعتمادالسلطنه در مقررات تفتیش و سانسور مطبوعات تجدیدنظر بکند و به مأمورین دستور دهد، بیش از پیش از

ورود مطبوعات مترقی و انقلابی جلوگیری نمایند. با تمام این تلاشها، شماره‌های قانون یکی بعد از دیگری به دست مشتاقان می‌رسید، اعتمادالسلطنه چون مطالب پرمغز و منسجم قانون را مطالعه کرد، در دفترچه خاطرات خود نوشت که میرزا ملکم «... در سخت‌نویسی ید بیضا کرده»^۱

روزنامه‌های مترقی این دوران به خوبی دریافتند که یگانه راه نجات ملت از ظلم و استبداد، استقرار دموکراسی و حکومت عدل و قانون است، ملکم در روزنامه خود پرده از روی مظالم آن دوران برمی‌دارد.

انتقاد از اوضاع اجتماعی و قضایی ایران

نظریات میرزا ملکم‌خان: «... ایران مملو است از نعمات خداداد، چیزی که همه این نعمات را باطل گذاشته، نبودن قانون است، هیچکس در ایران مالك هیچ چیزی نیست، زیرا که قانون نیست، حاکم تعیین می‌کنیم، بدون قانون، سرتیپ، معزول می‌کنیم، بدون قانون، حقوق دولت را می‌فروشیم، بدون قانون، بندگان خدا را حبس می‌کنیم، بدون قانون، شکم‌پاره می‌کنیم بدون قانون، در هند، در پاریس، در تفلیس، در مصر و در اسلامبول هرکس می‌داند حقوق و وظایف او چیست؟ در ایران احدی نیست که بداند تقصیر چیست؟ و خدمت کدام است؟» در همین شماره، قانون، مردم را به اتحاد و ایجاد هسته‌های مقاومت و مبارزه فرا می‌خواند و یگانه راه نجات را در دموکراسی و آزادی بحث و انتقاد می‌داند و صریحاً می‌نویسد: «جریده قانون را چرا در خارج انتشار می‌دهیم؟ به جهت اینکه حرف حق در خاک ایران ممنوع است»^۲ با همه تضيیقاتی که دولت ایجاد کرده بود، شماره‌هایی از روزنامه‌هایی ممنوعه از خاک قفقاز، عراق، هند و دیگر مناطق به خاک ایران می‌رسید و مندرجات آن دست به دست به گوش مردم می‌رسید «وقتی به ناصرالدین‌شاه خبر دادند که مجمعی از آزادیخواهان تشکیل شده و روزنامه قانون را از اینجا به اطراف منتشر می‌کنند، بلافاصله، محل انجمن را محاصره و غارت نمودند و افرادی را که بالغ بر ۱۲ نفر بودند اسیر و در خانه کامران میرزا حبس کردند. یکی از آنها به نام حاج سیاح محلاتی خود را از بالاخانه پرت کرد و پایش شکست»^۳

روزنامه قانون برای عده‌ی مستقیم و به نشانی خود آنها ارسال می‌شد، برای پیروان

۱. روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، پیشین، ص ۷۰۸.

۲. روزنامه قانون، شماره هفتم، ص ۱.

۳. گونل کهن، تاریخ سانسور در مطبوعات ایران، جلد یکم، ص ۱۳۶.

ملکم و افراد فراموشخانه محرمانه و به کمک افراد مورد اطمینان فرستاده می‌شد. پس از انتشار ۷ شماره، ناصرالدین‌شاه در مقام توقیف و جلوگیری از توزیع آن برمی‌آید.

روزنامه قانون در تهران چون ورق‌زر، دست به‌دست می‌گردید، چون شاه فحشهای ملکم را متوجه خود می‌دید، دستور داد از ورود این روزنامه به ایران جلوگیری کنند، بطوری که از خاطرات سیاسی امین‌الدوله برمی‌آید در نتیجه جلوگیری دولت، علاقه و حرص مردم به مطالعه این روزنامه فزونی گرفت؛ با اینکه امین‌الدوله به دستور شاه اوراق مظنون را ضبط و توقیف می‌کرد باز، روزنامه از راه عثمانی، قفقاز و عراق به وسیله تجار و مسافران به دست علاقمندان می‌رسید و در مردم ستمکشیده ایران، شور و هیجانی ایجاد می‌کرد...»^۱ با تمام تلاشی که امین‌الدوله و عمال دولت به خرج دادند، پخش این روزنامه، شاه و عمال او را ناراحت می‌کرد و ملکم و دیگر نویسندگان قانون، به کار خود همچنان ادامه می‌دادند.

از جمله کسانی که تحت تأثیر مندرجات روزنامه قانون قرار گرفتند ابوالقاسم لاهوتی شاعر انقلابی دوران اخیر است، وی در آخرین کتاب خود می‌نویسد: «یک روز پدرم به مجلس دوستانش رفته بود، از منزلی که موعود بود، پسر صاحب‌خانه را بخانه فرستاد و به وسیله او به من پیغام داد که آخرین شعر او را برایش بفرستم، من زود آن شعر را پیدا کردم و فرستادم؛ اما در این ضمن ناگهان به روزنامه قانون ملکم برخوردم، بطوری که بعدها شنیدم این روزنامه در لندن چاپ می‌شد و پنهانی برای اعضاء جمعیت آدمیت به همه نقاط ایران، منجمله کرمانشاه می‌فرستادند، مندرجات اولین شماره قانون مرا مفتون و به خود مشغول کرد وقتی به خود آمدم پدرم را بالای سرم دیدم، او تبسم کنان مرا می‌نگریست معلوم شد که من ساعتها، غرق خواندن قانون بودم، تاجایی که آمدن پدرم را حس نکرده بودم. از اینکه بدون اجازه روزنامه را برداشته و خوانده بودم، عرق‌ریزان به پدرم التماس کردم که گناه مرا ببخشد. پدرم گفت پسر جان من گناه دارم که تاکنون ترا از وجود این روزنامه آگاه نکردم، آنگاه پدرم به تفصیل درباره قانون با من سخن گفت، او از مسلك ماسونیک و مندرجات مجله توضیحات کافی به من داد و اضافه کرد که قانون خیلی سری و خطرناک است، در هر خانه‌یی که آن را بیابند، آن خانه و ساکنان آن را نابود می‌کنند، پر و بالم از شنیدن سخنان پدرم گشاده شد و خستگی و نومیدی از من دوری گرفت، بخود گفتم این همان آتشی است که در طلبش بودم، باید هرچه زودتر به این

جمعیت داخل شوم، همه شماره‌های قانون ملکم مرتباً و بطور مخفی برای پدرم می‌رسید، هر شماره‌ای که می‌رسید در نیمه دوم شب می‌خواندم و بعد از چند روز مخفیانه آمده آن را می‌بردند، من هنوز نمی‌دانم که آورنده و پس‌گیرنده آنها که بود، شاید پدرم از جای مخصوصی آنها را می‌گرفت...»^۱

ناصرالدین‌شاه که خطر انتشار روزنامه قانون را به‌خوبی احساس می‌کرد، دستور داد که یاران ملکم را دستگیر کنند. چنانکه قبلاً گفتیم سرانجام در نتیجه تلاش پلیس، ۱۲ نفر از آنها دستگیر و در خانه کامران میرزا نایب‌السلطنه محبوس شدند. حاج سیاح را که از افراد برجسته این جمعیت بود، به قزوین فرستادند و وی پس از شش ماه حبس به منزل نایب‌السلطنه رفت و از اینکه تحت تعقیب است شکایت نمود. تقاضا کرد که با مسافرت او به هندوستان موافقت نمایند، نایب‌السلطنه نیز با روی موافق گفت: اجازه مسافرتت را از شاه می‌گیرم. بالاخره حاج سیاح به حضور شاه بار می‌یابد، چون گفتگوهای شاه با حاج سیاح دارای ارزش تاریخی است به ذکر قسمتی از آن می‌پردازیم.

ناصرالدین‌شاه دستور می‌دهد پانصد تومان پول راه به وی، و ماهی پنجاه تومان خرجی به خانواده حاج سیاح بپردازند و با این تدبیر می‌کوشد تادل این مرد انقلابی و اصلاح‌طلب را به دست آورد و وی را از ادامه تلاشهای آزادیخواهانه باز دارد.

سیس در حالی که شاه سخت ناراحت و عصبانی بود، خطاب به حاج سیاح می‌گوید: «سیاح من سه نفر به اروپا کرده‌ام، در هر جا چیز تازه‌یی بود با تشریفات مرا برده نمایش دادند، شهرهای زیبا و مریضخانه‌های بزرگ دیدم که هر یک در ماه به قدر درآمد مملکت ما خرج برمی‌داشت، برخلاف جاده‌های تنگ و وحشتناک مملکت ما که هنوز زنگ دلیجان به گوش می‌رسد، دیدم ترن از شکاف کوهها عبور می‌کند، دیدم ترنی که ما را از کوهی عظیم و پرپیچ و خم به قلعه مرتفع رسانید و سپس به همین طریق سرازیر نمود، به قدری کارخانجات دیدیم که به حساب نمی‌آید، باغات ملی مشاهده کردم، به سینماها و تماشاخانه‌های مجلل رفتم، همه جا و در همه حال مملکت خودم را در نظر می‌آوردم که به جز شهر خراب و ویران و مردمانی پریشان و غوطه‌ور در کتافات چیزی ندارد، می‌توانی تصور کنی آرزو نمی‌کردم ملت را ترقی دهم، تربیت کنم، تا پادشاهی خوش‌نام شده و در تواریخ نام مرا به خوبی ثبت کنند.

این سید بیچاره (غرض سید جمال‌الدین اسدآبادی بود) چون مردمان عادی در

بعضی شهرهای اروپا رفته، از سیاست و اوضاع و احوال این دُول بزرگ بیخبر است، می گوید من روس و انگلیس را به زانو درآورده، شما را پادشاه مشرق زمین می کنم، این عبارت او جز بیخبری و عدم اطلاع از سیاست جهان چیز دیگر نیست، چه می داند ما در چه وضعی گرفتاریم؟ البته نمی داند زیرا او وارد نیست، به میرزای شیرازی می نویسد: مالیات بافشار از مردم می گیرم و با بولهوسی خرج می کنم... معلوم نیست کدام مالیات، دو میلیون و نیم ملت مالیات می دهند، در مقابل يك دنیا مخارج، منتظر است. با این درآمد و جیب خالی ملت، و سیاست دانیهای همسایه ها، می خواهد این مملکت ما را اروپا کند.

این سید، مردم را دعوت به مشروطیت می نماید، تو و امثال تو هم به این عبارتهای توخالی دامن می زنی، در حالی که خودتان هم پی به معنای آن نمی برید؛ ملت ما که عبارت از عشایر وحشی است، سراسر خاک ما را فراگرفته که هنوز خانه به کول هستند و می گویند شاه کسی است که ریش او را با غسل تر کرده با تیغ می تراشند، می خواهید افسار از سر این وحشها بردارید، مملکت را منقلب کنید تا بهانه به دست دشمن دین و مملکت ما بدهید... سیاح قدر این سلطنت و آزادی را نمی دانید، برو به هندوستان، مشاهده کن این گاوهای سه من شیریده انگلیسیها را، که در تحت چه فشاری زندگی می کنند و استقلالشان را از دست داده اند.»

شاه با اشاره، ولی با غضب حاج سیاح را مرخص کرد فرمود: «برو نزد صدراعظم تا قرار خرجی تو را بدهد، در راه نیز اگر پولت تمام شد تلگراف کن تا داده شود، از محلهای تاریخی عکسبرداری کن و برای ما بیاور.» حاج سیاح را با سردی مرخص کرد و تصمیم به مجازات او گرفت.^۱

از این جملات کاملاً پیداست که ناصرالدین شاه، برخلاف فتحعلیشاه و محمدشاه، کم و بیش از اوضاع سیاسی و اقتصادی جهان و پیشرفت سریع دنیای غرب آگاه بوده و راه علاج بیماریهای اجتماعی ایران را می دانسته، ولی پیشرفت و بیداری مردم ایران را با بقای تاج و تخت و روش استبدادی و ارتجاعی خویش سازگار و هماهنگ نمی دید.

ملکم مدیر روزنامه قانون در عین حال که مُبلِّغ افکار جدید در ایران بود، مردی بود پول دوست، و گاه از سوء استفاده نیز روگردان نبود، در نتیجه این احوال، مقام و موقعیت اجتماعی خود را تا حدی از کف داد و از سفارت ایران در لندن معزول شد. پس از ملکم،

دوستان و همفکران او از پای نشستند و به مخالفت با اصول حکومت مطلقه و استبداد ادامه دادند و پس از چندی جامع آدمیت جانشین مجمع آدمیت ملکم گردید. جامع آدمیت نیز در طول فعالیت سیاسی خود در تبلیغ افکار و اندیشه‌های نو در ایران نقش مهمی ایفا کرده است.

آثار سیاسی و اجتماعی مجمع آدمیت و جامع آدمیت و روزنامه قانون در محیط اجتماعی آن روز غیرقابل انکار است؛ این جمعیتها، نخستین سازمانهای سیاسی مخفی ایران به‌شمار می‌روند، مراسم قبول عضویت در جامع آدمیت چنین بود که داوطلب در حضور رئیس سوگند یاد می‌کرد که اصول آدمیت را به کار بندد و سپس ذیل آن را امضا می‌کرد و دوتن از اعضای جمعیت نیز اهلیت و شایستگی او را ضمانت می‌کردند.

تعهدنامه‌ها تقریباً شبیه به این مضمون است: «این بنده... فرزندان... ساکن... از صمیم قلب در پیشگاه پروردگار عالم نعهد و اقرار می‌کنم که تو، به من شرافت آدمیت عطا فرموده‌ای، در ازای حقوق این موهبت با عظمت خدایی، هر تصویری کرده باشیم، الان در حضور تو در حق تو و به قدرت کبریایی تو قسم می‌خورم که شأن و حقوق این مرتبه شریفه را در هر مقام، مادام‌الحیات با تمام قوای خود محفوظ و محترم نگاه بدارم. هرگاه از این تعهد خود نکول نمایم، از فیض و رحمت لایتناهی کبریایی حضرت تو در دنیا و آخرت بی‌نصیب مانم. محل امضا و مهر عضویت و متعهدین. حق تعهدنامه ثابت و برای تمام مدت عضویت، ده تومان بود...»^۱ هزینه تهیه و نشر جزوه‌ها و شب‌نامه‌ها و دیگر مخارج جوامع اربعه از همین محل تأمین می‌گردید.

متأسفانه مدیران این جمعیتها نمی‌دانستند که افراد جامعه از فقیر و غنی دارای منافع طبقاتی یکسان، و آرمانهای مشترک نیستند، آنها که پول و قدرت دارند منفعتشان در این است که موقعیت اجتماعی و اقتصادی خود را حفظ کنند و کسانی که از ستمگری و استثمار دیگران رنج می‌بردند، مصلحتشان در این است که در سایه وحدت کلمه و تشکیلات صحیح‌شأنه خود را از زیر بار مظالم خالی کنند. عباسقلی‌خان رئیس جامع آدمیت، بدون توجه به موقعیت طبقاتی و اقتصادی اشخاص، که علت و ریشه اساسی پیدایش اجتماعات و احزاب مختلف سیاسی است، محمدعلی شاه مستبد را با اخذ مبلغ معتابیهی به جامع آدمیت ملحق می‌کند و به قول محیط طباطبایی: «... با دریافت هزار اشرفی حق ورود، (محمدعلی شاه) را هم «آدم» ساخت...»^۲

۱. فراماسونری در ایران، ج ۱، ص ۶۳۹.

۲. میرزا ملکم‌خان، ص ۵۷.

هدف سیاسی جامع آدمیت: اکثریت افراد این جمعیت از يك هدف سیاسی پیروی می‌کردند و سعی داشتند که همان حقوق و آزادی‌هایی را که ملل پیشرفته غرب در طی مبارزات طولانی تحصیل کرده‌اند، به دست بیاورند. در رسالات آنها از حیثیت و احترام آدمی و حقوق مدنی و آزادی انسان بحث می‌شده است «بعلاوه در دو رساله‌یی که برای بیان این دو اصل به رشته تحریر درآمده، مبارزه علیه ظلم و استبداد، دفاع از امنیت جانی و مالی، آزادی بیان و قلم و عقیده، آزادی اجتماعات، مساوات افراد در مقابل قانون، و برابری انسانها قطع نظر از اختلاف نژاد و گهر و دین، به عنوان اصول اساسی حقوق بشر، ذکر گردیده است.

سلیمان میرزا اسکندری که مأمور تشکیل شعبه جامع آدمیت در کرمانشاهان گردیده بود، در مورد این اصول ضمن نامه‌ای به عباسقلی خان مورخ ۲۴ شعبان ۱۳۲۵ نوشته است «... با مطالبی که در جامع آدمیت آموخته بودم، به قدر امکان، معنی مساوات و مشروطیت و آزادی و برادری و آدمیت را به قدر فهم ناقص خود بیان کردم و آدمیان را به هیجان آوردم...»^۱

از لحاظ علمی، جامع آدمیت... معتقد بود که کارهای افراطی و بسیار تند کمکی به تقویت اساس مشروطیت که در آن روزها جنبش تازه‌ای به شمار می‌رفت نخواهد کرد، بلکه اثر معکوس خواهد بخشید و مانع ریشه‌دار شدن حکومت پارلمانی خواهد گردید و حتی اساس آن را هم برهم خواهد زد و بدین جهت آدمیت در حقیقت دارای نحوه عمل اعتدالی بود و اعضای آن می‌گفتند حال که فرمان مشروطیت تحصیل شده و مجلس ملی تأسیس یافته است، باید مردم را به حقوق اساسی و مسئولیت مدنی آنها آشنا کرد...»^۲

اشکال اساسی در ترکیب افراد جامع آدمیت بود، چنانکه گفتیم در آغاز نهضت مشروطیت، مردم به مفهوم طبقه و اختلاف طبقات آشنا نبودند و نمی‌دانستند که بین منافع محمدعلی شاه و يك فرد کاسب بازاری و يك عمده روزمزد، وحدت و هماهنگی وجود ندارد. محمدعلی شاه می‌خواهد سلطنت کند و با قدرت فرمانروایی نماید، ولی فرد کاسب بازاری می‌خواهد در محیطی آزاد و آباد، فارغ از ظلم و ستمگری به کار و کسب خود ادامه دهد و از حمایت قانون برخوردار گردد؛ بنابراین، نمی‌توان در جامع آدمیت، محمدعلی شاه و همفکران مستبد او را با يك مشت روشنفکر متوسط الحال و جماعتی کارگر و پیشه‌ور در پشت يك میز نشاند و از منافع مشترك آنان سخن گفت. به همین دلیل

۱. نقل از نامه سلیمان میرزا که در اختیار دکتر فریدون آدمیت است.

۲. فراماسونری در ایران، ج ۱، ص ۶۴۷.

همینکه کار به جای حساسی می کشید، سالارالدوله و دیگر درباریان مستبد قسَم‌های خود را فراموش می کردند و با روشنفکران و آزادیخواهان به مبارزه برمی خاستند. میرزا علی اصغرخان اتابک، پس از برگشت از اروپا به جامع آدمیت پیوست و سرانجام آدمیت از او تعهد گرفتند که هرچه زودتر در راه تدوین قانون اساسی، تشکیل مجلس سنا و ایجاد بانک ملی اقدام کند، ولی دیری نگذشت که این اتابک در صحن مجلس هدف گلوله قرار گرفت و جان سپرد.^۱

محمدعلی شاه با اینکه اصولاً عقیده‌ی بی‌مشروطیت و آزادی نداشت، برای فریب مردم و جلب موافقت انگلیسیها چنانکه اشاره کردیم تقاضای عضویت در «جامع آدمیت» کرد و پس از مذاکرات مکرر، سرانجام ۱۴ نفر از اعضای جامع آدمیت در سلخ رمضان ۱۳۲۵ به حضور شاه رفتند وارد تالار شدند و در حالی که همه ایستاده بودند مراسم قسم خوردن شاه صورت گرفت؛ سپس همگی روی صندلی نشستند و حاج ندیم باشی، اصول آدمیت را از آغاز تا انجام خواند و شاه نوشت: «القاء شده است.» رکن‌السلطنه ضامن «آدمیت» شاه شد و ۱۵ نفر مُهر کردند. سپس محمدعلی شاه شرحی در تأیید قبول اصول آدمیت و پشتیبانی از سلطنت مشروطه به خط خود نوشت و نزد رئیس جامع آدمیت فرستاد، جامع آدمیت پس از اخذ يك هزار مقال طلا از شاه، از پیروان خود خواست که از شاه حمایت کنند.»

دوستی ظاهری محمدعلی شاه با آزادیخواهان، چون ریشه و اساس اقتصادی و اجتماعی و سیاسی نداشت، چندان نپایید و در سه شنبه ۲۳ جمادی‌الاول هجری قمری مطابق با ۲۳ ژوئن ۱۹۰۸ محمدعلی شاه قسمها و مواعید خود را فراموش کرد و مجلس شورای ملی و مسجد سپهسالار را به راهنمایی روسهای تزاری به توپ بست و عده‌ی را مقتول و محبوس و نفی بلند کرد.

برای آنکه خوانندگان از ترکیب طبقاتی اعضای جامع آدمیت آگاه شوند افراد این جمعیت را با توجه به مشاغل آنها ذیلاً می نویسم:

۱. نمایندگان دوره اول مجلس شورای ملی ۱۶ نفر ۲. رجال و سرشناسان ۱۳۵ نفر
 ۳. شاهزادگان ۲۰ نفر ۴. اطبا ۱۱ نفر ۵. هنرمندان ۳ نفر ۶. نظامیان ۱۲ نفر ۷.
 - بازرگانان ۱۳ نفر ۸. روحانیان ۱۴ نفر ۹. افراد طبقه متوسط ۹۰ نفر»^۱
- در صفحات پیش، مکرر از فعالیتهای عملی و سیاسی و مقالات و اندیشه‌های

میرزا ملکم خان که طی نیم قرن تلاش سیاسی او، گاه نوشته‌هایش به صورت علنی و اکثراً برای فرار از تعقیب پلیس عصر ناصری بطور مخفی و با تحمل مشکلات و خطرات فراوان بین آزادیخواهان منتشر می‌شد مطالبی نوشتیم، اکنون اجمالاً به شرح حال او می‌پردازیم:

میرزا ملکم خان: «ملکم مردی بود جامعه‌شناس و سیاسی، بسیار زیرک و دانا، تیزبین و نقاد، خوش‌محضر و شیرین‌قلم، مُمسیک و پول‌دوست، نامجو و عظمت‌طلب، جسور و سرسخت، دلیر و مبارز... از ۲۵ سالگی تا تقریباً دو ماه قبل از مرگش، یعنی در مدت بیش از پنجاه سال با نوشتن رساله‌ها و مقالات و نامه‌های پرمغز خود، اندیشه آزادی در ایران پراکند و مبانی حکومت ملی را تشریح و تفسیر کرد... او نبض روحی شاه و گدا، شیخ و وزیر، عارف و عامی، متجدد و متعصب، فرنگی‌مآب و اوهام‌پرست، سردمدار و میرغضب، همگی را در دست داشت و وصف همه را کرده است. ملکم درباره تمام مسائل عمده و مشکلات اصلی اجتماعی ایران سخن گفته، از مسئله آزادی و فلسفه حکومت گرفته تا موضوع اصلاح خط و تقسیم املاک دولتی میان روستائیان و حتی درباره لزوم منسوخ کردن تعدد زوجات، قلم فرسایی کرده است و فهرست موضوعهای کلی که مورد بحث قرار داده است به‌طور خلاصه عبارتست از: «آزادی و نظم قانونی، اصلاح اساسی حکومت، اخذ تمدن اروپایی، عدالت اجتماعی، حقوق اساسی فرد، طرح قوانین اداری و مدنی و جزایی، احیاء و توسعه اقتصادی، پیکار علیه اوهام، اصلاح خط و سبک نگارش...» ملکم روزنامه قانون را در لندن برپا کرد و به پیکار علیه دربار و ستمکاری و بی‌قانونی حکومت برخاست، اولین شماره قانون در اول رجب ۱۳۰۷ (۲۱ فوریه ۱۸۹۰) انتشار یافت و رویهم‌رفته چهل و دو شماره از آن منتشر گردید. قانون، دقتی است در بیان اوضاع و احوال ایران و شعار آن این بود: اتفاق، عدالت، ترقی.

ملکم در شماره اول قانون «مرام روزنامه را چنین اعلام می‌دارد»: ما چند نفر که به سعادت بخت و تقدیر الهی مؤسس این جریده قانون شده‌ایم، بر ذمت دولت پرستی خود حتم کرده‌ایم که از روی علوم و سرمشقهای دنیا به قدری که در قوه ما باشد، به خلق ایران یاد و نشان بدهیم که از برای اجرای قوانین چه نوع همت و چه قسم مساعی باید به کار برد، لهذا قلباً و قویاً مصمم شده‌ایم که سیل همه مصائب را به سد قوانین رفع نمائیم، جمیع حرکات دولت باید بعد از این مبنی بر قانون باشد، عزل و نصب عمال باید موافق قانون، حبس موافق قانون، جزا موافق قانون، تحصیل مالیات، موافق قانون، محاکمات جزایی با قانون، مصارف دولت، موافق قانون، حکمرانی و سلطنت، موافق قانون، سختی و

عدالت، فرمایش و اطاعت همه باید به حکم قانون باشد، ولیکن باید این حقیقت بزرگ را خوب ملتفت بشوید که استقرار قانون فقط به اراده پادشاه میسر نخواهد بود، تا وزرا و عقلا، بلکه تا عموم خلق يك مُلك طالب قانون نباشد... وضع قانون در آن ملك، يك واقعه موقتی، و عوض اینکه يك درخت برومند باشد، يك گیاه بی ریشه خواهد بود، و این فقره را هم باید به خلق ایران درست حالی نمایید که این دولت شما مال من نیست، مال همه ماهاست، اگر شما در بند قانون نباشید و اگر خلق ایران از ما قانون نخواهند، همّت ما و دلسوزی دیگران از برای رفاه شما چه حاصلی خواهد داشت؟

روزنامه قانون بطور مخفی به ایران می‌رسید، و آن را چون کاغذ زر می‌بردند، قانون در بیداری افکار مردم ایران خدمت ارجمندی کرد... در لزوم اخذ تمدن غربی، ملکم ضمن نامه ۱۲ شوال ۱۲۹۴ به میرزا حسین خان سپهسالار می‌نویسد: «در این عهد که انتشار علوم و کثرت مراودات و استیلای اجتهاد انسانی تمام کره زمین را خانه مشترک جمیع اجزای بنی آدم کرده، هر دولت مجبور است که نه تنها در جنگ، بلکه در جمیع عوالم زندگی و به خصوص در تنظیمات و تدابیر مملکتداری به قدر اقتضای تمدن حالیه دنیا یا اقلاً به قدر دُول همجوار ترقی نماید.»

در «دفتر تنظیمات» به اندیشه‌های رجال ایران خرده گرفته، می‌گوید: «وزرای ایران قدمت تاریخ ایران را سدّ جمیع بلاها می‌دانند، هرچه فریاد می‌کنی سیل رسید، می‌گویند سه هزار سال است همینطور بوده‌ایم و بعد از این هم خواهیم بود...»

جواب آنان را در نامه ۱۱ رمضان ۱۲۹۳ به میرزا حسین خان اینطور می‌دهد: «با هزار دلایل باید عرض نمایم که، علوم و تدابیر این اوقات و شرایط بقای دُول به هیچ وجه ربطی به رسوم عهد خاقان مغفور ندارد و با هزار دلایل باید اصرار نمایم که اگر این علوم و این تدابیر را اخذ ننمائیم، زندگی ما محال خواهد بود.»

در رساله دستگاه دیوان، به همین معنی اشاره کرده است: «انوار علوم فرنگ، مثل سیل به همه ممالک اطراف هجوم دارند، هر قدر ممر این سیل را زیادتر نمائیم، از فیوضات طراحی «یورپ» بیشتر بهره خواهیم برد، بقای ایران موقوف به اخذ ترقیات فرنگستان شده است...»

ملکم در توجیه فکر جهان بین خود نسبت به لزوم اخذ تمدن غربی که ثمره آن را عمران و آبادانی دنیا می‌دانسته، در نامه ۲۰ شعبان ۱۲۹۴ به میرزا حسین خان می‌گوید: «حال دیگر وقت آن گذشته است که يك دولتی به دور خود سدّی بکشد و به سایرین بگوید این ملك من است و من نمی‌خواهم ترقیات این عهد را اخذ بکنم. حالا از اطراف

جواب می دهند که بلی این ملک شماست، اما آبادی دنیا تعلق به عموم انسانیت دارد.»

در نامهٔ دوم صفر ۱۲۹۴ توضیح بیشتری داده است: «الآن عموم حکما و کل ملل و دُول معترف این حقیقت هستند، که تمام دنیا مال بنی نوع انسان است و مأموریت انسان این است که آبادی این دنیا را الی غیرالنهایه ترقی بدهند؛ هر گروهی مادامی که آبادی یک ملکی را به اندازهٔ استعداد و طبیعت ترقی می دهد، مالک بالحق آن ملک است ولیکن هرگاه یک گروهی یک جزو معتبر دنیا را به یک وجهی تصرف بکنند و برخلاف اوامر الهی بخواهد آن ملک را محض جهالت و وحشیگری خود خراب و مغشوش نماید و تمام دنیا را از نعمات خداداد آن ملک محروم بگذارد، بدیهی است که موافق احکام هر دین و به حکم اصول آبادی دنیا که حال مذهب عامه دُول شده است باید آن ملک را از دست آن گروه ناقابل خلاص کرد.»

به عقیدهٔ ملکم: «عدم علمِ رؤسای سابق ایران، از برای ایشان تقصیری نمی شود، بدبختی ایشان این بود که نتوانستند تصور بکنند که خارج از عقل ناقص ایشان، از برای حسن ادارهٔ دُول، چه نوع فنون مخصوص در دنیا پیدا شده است... محمدعلی، پاشای مصر، سواد نداشت اما با استمداد از علوم خارجه با اعظم دُول فرنگستان برابری کرد... در همین اوقات وزرای جاپون (ژاپن) بی آنکه علم داشته باشند، به واسطهٔ حسن اعتقاد خود نسبت به علوم خارجه مُمحیی مُلک خود و موجب حیرت دنیا شده اند...»^۱

ملکم در جای دیگر برای نشان دادن مقام و ارزش دموکراسی می نویسد: «به حکم یک قانون ازلی، عدالت، امنیت، ترقی، آبادی و جمیع نعمات زندگی بر هیچ نقطهٔ روی زمین ظاهر نشده، مگر به یمن آئین مشورت، هیچ پیغمبر هیچ حکیم و هیچ شاعری نیست که مبنای آسایش ملل را به آئین مشورت قرار نداده باشد...»^۲

ملکم در «دفتر تنظیمات» ضمن طرح مسائل مختلف از حقوق ملت سخن می گوید و می نویسد: «قانون باید در حق عموم افراد ملت بطور یکسان اجرا شود و هیچ شغل و منصبی موروثی نباشد و عموم افراد بتوانند که در مشاغل دیوانی شرکت جویند، از هیچکس چیزی نمی توان گرفت، مگر به حکم قانون، احدی را نمی توان حبس کرد، مگر به حکم قانون، دخول جبری در مسکن هیچک از افراد ملت ایران جایز نیست، مگر به حکم قانون...» - دربارهٔ آزادی عقیده می نویسد: «سرچشمه جمیع ترقیات بنی آدم در این حق ازلی است که هر آدم مختار باشد افکار و عقاید خود را به آزادی بیان کند، اختیار

۱. فکر آزادی، تلخیص از صفحه ۱۱۴-۱۱۷.

۲. همین کتاب، ص ۱۲۱.

کلام و قلم در عصر ما سلطان کرده زمین شده است...»^۱

ملکم ضمن بحث در لزوم احترام به آزادی کلام و اختیار قلم از امنیت جانی و مالی افراد جامعه و اهمیت رعایت آن سخن می گوید و سرچشمه تمام خوشوقتیها را در نعمیم فرهنگ و دانش می داند. او مدارس عالی را به مثابه کارخانه آدم سازی می داند و معتقد است که اگر این نوع مدارس در کشور دایر شود، سایر کارخانه ها نیز بالطبع دایر خواهد شد، زیرا مدارس عالی چه در قسمت علوم و چه در رشته فنون برای کشور، متخصص و کارشناس تربیت می کند؛ وقتی ما متخصص و کارشناس داشتیم، ایجاد کارخانه های مختلف صنعتی کاری دشوار نیست.

ملکم می گفت: «ایران نه «آدم» دارد و نه کارخانه آدم سازی که بتواند راساً مباشر اجرای نقشه پیشرفت و توسعه اقتصادی خود گردد.» بنابراین پیشنهاد می کرد که يك هیأت صد نفری از مدیران و مهندسين و متخصصین خارجی را به ایران دعوت کنیم تا آئین مملکتداری به ما بیاموزند و دیگر مشکلات اقتصادی و اجتماعی ما را روبراه نمایند. او نزدیک يك قرن پیش می گفت که باید: «هزار نفر شاگرد به فرنگستان فرستاد که تحصیل علوم و فنون جدید کنند و «آدم» بشوند نه اینکه دو سه تا زن بگیرند و تهیدست به وطن خود بازگردند، باید پای کمپانیهای خارجی را به ایران باز کرد و با اعطاء امتیازات اقتصادی سرمایه های خارجی را در ایران به کار انداخت؛ و از طریق احداث راه آهن، ایجاد طرق و شوارع، باز کردن بنادر و رودخانه ها به روی کشتیهای خارجی، اصلاح وضع مسکوکات، تأسیس بانک ملی، ایجاد کارخانجات، افزایش تولید محصولات صنعتی و فلاحتی و بالاخره توسعه تجارت داخلی و خارجی، وسایل احیاء و ترقی مملکت را فراهم ساخت. ملکم معتقد بود که فقط از این راه می توان ایران نوری برپا ساخت که در اجتماع ملل مقام و ارزشی داشته باشد (!)....»

به نظر ملکم، برای مبارزه با فقر و بدبختی، سرمایه مادی و علمی لازم است. به نظر او برای تحصیل سعادت باید «خلق ایران زیاد کار بکند، زیاد سرمایه و علم داشته باشد؛ زیاد کالا و امتعه به عمل بیاورد و زیاد امتعه به خارج بفروشد؛ و برای اینکه این فعالیتهاى مثمر اقتصادی عملی باشد، باید مردم از امنیت مالی و جانی برخوردار باشند و دولت از زراعت و تجارت و مصنوعات داخلی حمایت نماید، بانک تأسیس کند و راه آهن بسازد.» بانک سرچشمه ثروت و محرك و محیی تجارت و آبادی مملکت است... ملکم

بارها و مکرر در آثار خود از نتایج مثبت بانک سخن می‌گوید: «... بانک را بلا تأمل بسازید، زیرا که بدون بانک نه راه آهن خواهید داشت، نه تجارت، نه مالیات، نه پولتیک (سیاست)، ملکم طرفدار بانک ملی و ایرانی بود. پس از تأسیس بانک شاهنشاهی با سرمایه «رویترا» انگلیسی، ملکم زبان به شکایت گشود و گفت: «سود و عواید این بانک، به جیب یهودیهای فرنگ خواهد رفت و مردم طرفی نخواهند بست.»

ناگفته نگذاریم که در خاندان ملکم تنها میرزا ملکم مرد سیاست نبود، بلکه پدرش میرزا یعقوب‌خان در نتیجه مطالعه و مسافرت به اروپا، مردی پخته و سیاستمدار شده بود؛ وی در کتابچه‌یی که در اسلامبول در اواخر زندگی نوشته می‌گوید: «ایران به فاصله پنجاه سال سه دفعه از روش ترقی بازماند: دفعه اول از وفات مرحوم عباس میرزا نایب‌السلطنه. دفعه دوم از قضیه مرحوم قائم‌مقام، دفعه سوم از قضیه مرحوم میرزا تقی‌خان؛ مخصوصاً از میرزا تقی‌خان و کارهای او خیلی به احترام یاد می‌کند... اشاره‌یی دارد که «همه وقت محرم و هواخواهش بودم، خاصه در روزهای پریشانی.» این مطلب بزرگ را درباره نقشه اصلاحات امیرکبیر از زبان خود او شنیده بود که گفت: «... مجالم ندادند و الاً خیال (کنستی توسیون) مجلس قانون‌گزاری و تنظیم قانون اساسی داشتم تا حقوق و اختیارات ملت و دولت روشن گردد، و هر یک به وظایف خود عمل کنند... منتظر موقع بودم. «در ایران» از قدیم‌الایام کار حکام، رعیت‌تازی بوده و هر وقت هم رعیت فرصت یافته، کارش حاکم دوانی بوده است، موازنه و سازگاری هیچوقت میانشان نبوده و علمای گرام نیز به مقتضای صلاح شخصیه گاه رفیق حاکم و گاه شریک رعیت، مدعی و مدعی‌علیه را هر دو قسم شرعی داده‌اند.» در مورد لزوم استقرار حکومت قانونی می‌گوید: «... دولت و ملت وقتی از یکدیگر راضی و بهره‌مند خواهند شد که کنستی توسیون (یعنی قانون اساسی) در میان واسطه باشد، و الاً تا به حشر این قافله لنگ است...»^۱

میرزا یعقوب و فرزندش ملکم برای استقرار قانون و آشنا کردن مردم به حقوق بشری، اصول فراموشخانه‌ای در ایران بنیان نهادند. ولی مخالفین زبان به اعتراض گشودند... یکی گفت ترسایچه باده‌فروش «می‌خواهد قوانین فرنگ را در ایران جاری گرداند، و ذهن پادشاه را به شعبده رُبوده است... دیگری گفت فراموشخانه... کانون فتنه و فساد است...»^۲ در نتیجه این تبلیغات به دستور شاه فراموشخانه را منحل کردند.

۱. تحقیق در افکار میرزا ملکم‌خان، نالیف دکتر فرشته نورانی، ص ۷ به بعد.

۲. همین کتاب، ص ۱۶.

علی‌رغم میل باطنی شاه، در نتیجه مساعی ملکم، بعضی از رجال ترقیخواه ایران مانند میرزا علی‌خان امین‌الدوله و میرزا یحیی‌خان مشیرالدوله برادر سپهسالار و میرزا محسن‌خان مشیرالدوله، و از روحانیان بزرگ حاجی شیخ‌هادی نجم‌آبادی و جمعی از دیوانیان و شاهزادگان و فارغ‌التحصیلان دارالفنون و شاگردان فرنگ رفته، با وی هم‌آواز شده بودند. هدف آنان قبول مظاهر گوناگون تمدن غرب و استقرار حکومت قانون در ایران بود، طبیعی است شاه مستبد و درباریان فاسد او با اشاعه این افکار موافق نبودند و ملکم و همفکران او را «جمهوریخواه» می‌خواندند. «مشهور است که وزیر مختار روس، مقیم تهران، شرح تأسیس فراموشخانه و اعمال آن را به پترسبورگ (پترزبورگ) گزارش داد، الکساندر دوم امپراتور روس در نامه خود به ناصرالدین‌شاه نوشت: «انجمن سرّی برضد تو و من و برهم زدنش صلاح هر دو مملکت است...»^۱

ملکم معتقد بود که برای آشنا کردن مردم با حقایق علمی و قطع ریشه اوهام و خرافات باید روشی عاقلانه در پیش گرفت براساس این فکر به آخوندزاده پیشنهاد می‌کند که در مورد «... ساکنین ممالک عثمانیه و ایران و قفقاز که پیرو یکی از ادیان سه‌گانه اسلام و نصرانیت و یهود هستند، نباید ارشاد را از انتقاد دین شروع کرد. «تو میرزا فتحعلی، به دین هیچیک از ایشان نباید بچسبی و نباید به ایشان بگویی که اعتقاد شما باطل است و شما در ضلالت هستید... تو بدین شیوه ناملایم، برای خود هزار قسم مُدعی و بدگوخواهی تراشید و به مقصود خود هم نخواهی رسید، هرکس از ایشان از روی لجابت و عناد حرف تو را بیهوده و دلایل تو را پوچ خواهد شمرد و زحمت تو عبث و بیجا خواهد شد، چرا به دین ایشان می‌چسبی؟ تو دین ایشان را کنار بگذار و درباره بطلان آن هیچ حرف مزین، ارشاد را چنین آغاز کن: در تواریخ گذشته، آغاز آفرینش جهان را هفت هزار سال دانسته‌اند، در حالی که دلایل قطعی و علمی امروز ثابت کرده که از عمر زمین میلیونها سال می‌گذرد و قبل از دین موسی و عیسی، ادیان مختلف دیگری در این جهان رواج داشته و تمدن بشری با ادیان اهل کتاب آغاز شده است؛ قبل از آنان، ادیان متعدد باطله در دنیا ظهور داشته است، از قبیل دین بت‌پرستی و آتش‌پرستی و برهمنی و از کثرت خدایان یونانیان... عقل انسانی متحیر است که آیا به چه سبب خداوند عالم، آن نوع ادیان باطله را چندین هزار سال قبل از ظهور ادیان ثلاثه صحیحه پایدار و برقرار گذاشته است، حکم عقل آن است که خداوند در ظهور بقای آن ادیان باطله، مداخله‌ی نداشته، بلکه همه آنها را مردمان زیرک و ریاست‌طلب به جهت نیل به مقاصد خودشان احداث نموده‌اند...»

وقتی که بطلان ادیان قدیمه به پیروان اهل کتاب روشن شد، آنوقت بلاختیار وضع ادیان خودشان را نیز از آنها قیاس خواهند کرد، و خواهند فهمید که اگر دین حق در دنیا لزوم می‌داشت، چرا چندین هزار سال خداوند عالم پیغمبر برحق فرستاد که آن ادیان باطله را از روی زمین کم کند، تا زمان حضرت موسی؛ مگر تا آن زمان این دنیا و این بندگان تعلق به او نمی‌داشت؟ یا مگر تا آن زمان نمی‌دانست و خبر نداشت که دنیای او را ادیان باطله ملوث کرده‌اند. آنوقت به فکر فرستادن حضرت موسی و دیگر رفقاییش افتاد...»^۱

این بود شمه‌یی از افکار تند و افراطی اندرزهای سیاسی و اجتماعی ملکم به رفیق هم‌زمش آخوندزاده، اکنون برمی‌گردیم به حوادث اجتماعی آن ایام. یکی از وقایع پر ارزش تاریخی در عهد ناصرالدین‌شاه، قیام مردم در راه لغو قرارداد «رژی» است، با این تلاش شمربخش، مردم خرید و فروش تنباکو را در اختیار خود گرفتند و برای نخستین بار به ناصرالدین‌شاه و اجانب نشان دادند که می‌توانند از حقوق و منافع ملی خود دفاع نمایند.

مخالفت مردم با قرارداد رژی

چون قرارداد رژی از رجب (۱۳۰۷ ه. ق) فروش تنباکو را در اختیار اجانب می‌گذاشت، مورد اعتراض ملیون و آزادیخواهان در داخل و خارج ایران قرار گرفت. سید جمال‌الدین اسدآبادی و میرزا رضای کرمانی، تبلیغات وسیعی علیه این قرارداد انجام دادند، مخصوصاً سید چندین نامه به میرزای شیرازی که مرجع تقلید شیعیان در آن دوران بود نوشت. چون مطبوعات زیر فشار سانسور قرار داشتند مردم با انتشار شب‌نامه‌ها به روش دولت و دربار اعتراض می‌کردند و شبانه‌اعلاناتی علیه رژی و استبداد حکومت بر درهای مساجد، کاروانسراها، معابر عمومی و سفارتخانه‌ها چسباندند، از جمله نوشتند: «... تنباکو مال ایرانی، خریدار استعمال‌کننده ایرانی، به چه دلیل فروش و خرید منحصر به اجانب شده است؟»

چنانکه کسروی یادآور شده است در جریان این مبارزه و مخالفت «... پیش از همه تبریز به کار برخاست و مردم آگهیهای کمپانی را که به دیوارها چسبانیده بودند پاره کردند و به جای آن نوشته‌های شورانگیز چسباندند...»^۲

۱. گفتگوی ملکم و آخوندزاده، الفیای جدید و مکتوبات ص ۲۹۰ به بعد.

۲. احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران، امیرکبیر، ص ۱۵.

پس از آنکه دولت و دربار، در برابر تقاضای مردم، دایر به لغو امتیازنامهٔ رژی، بی‌اعتنایی نشان دادند، میرزای شیرازی به پیروی از افکار و تمایلات عمومی، فتوای معروف خود را در اول جمادی‌الاول (۱۳۰۹ هـ. ق) صادر کرد و استعمال تنباکو را تحریم نمود. این اقدام شجاعانهٔ میرزا، به حیثیت و اعتبار شاه و دولت پوشالی او لطمه‌یی گران وارد ساخت و توده‌های وسیع، تا حدی به مقام و ارزش اجتماعی خود پی بردند و برای نخستین بار دریافتند که اگر دولت و شاه برغم تمایلات و مصالح خلق قدمی بردارند، مردم حق دارند و می‌توانند در مقابل آنها مقاومت و پایداری کنند: اعلانات و شب‌نامه‌هایی که در این دوران منتشر شده، مبین شور و هیجان عمومی است. در یکی از این نمونه‌ها یا بهتر بگوییم ادعاینامه‌هایی که علیه حکومت منتشر شده، از جمله چنین آمده است:

نمونه‌یی چند از بیدادگری دولت و زمامداران: «... ای برادران غیور دیندار و وطن‌خواه، همت را عالی بدارید، رنج را راحت شمارید، مطیع ظالم نشوید، اگر پدران ما قبول ظلم نکرده بودند، ما الان آسوده بودیم، ایشان تکلیف خود را ندانسته یا انجام وظیفه نکرده‌اند، ما باید قرض ایشان را ادا کنیم... تمام ادیان و فِرَق، ظالم را ملعون شمرده‌اند، مطیع ملعون نشوید، زیر بار ظلم نروید، بر اولاد و آیندگان رحم کنید، مایهٔ آسایش ایشان شوید که ظالم در هیچ خدی نمی‌ایستد، برای تعدی حدی نگذارید، زندان دولت را ببینید! از چهل سال پیش، کسانی اسیر گُند و زنجیرند که در این مدت کسی اسم آنها را نشنیده، زنده در گورند، مگر اینان اولاد وطن و برادران ما نیستند؟... سرباز را رعیت می‌دهد ولی به‌جای خدمت سربازی، برای امرار معاش، هیزم‌شکنی می‌کند، موجب را صاحب‌منصبان می‌برند و آنها ذلت می‌کشند، رعیت چه لطمه و سیاستها می‌بیند، او را چوب و فلک می‌کنند، زنجیر و تازیانه می‌زنند، شکنجه می‌کنند، گوش و بینی و دست و پا می‌برند، این کیفرها برای بی‌تقصیران است، اشرار و ستمگران و مقصرین و خوردگان مال مردم، از مواخذه و سؤال و جواب آزادند، چقدر بی‌گناهان را به تهمت پایگیری زدند و کشتند. - پادشاه، پاسبان درویش است. این پاسبان به يك اشاره شصت نفر سرباز عارض را سر می‌برد و شکم می‌درد و شصت فوج را تیر و کمان می‌بخشد، گویی اینها گوسفندان قربانیند؟ این است که دربار شاه که با گرگان بیرحم خونخوار احاطه شده است.

برادران! نمی‌دانید اهل عالم در چه امنیّت و آرامشی زندگی می‌کنند، ما نباید به ظالم ایراد کنیم، باید انسان خود را اسیر گرگ خونخوار نکند، آیا تمام اهالی ایران مرده‌اند؟ مثل میرزا تقی‌خان امیرکبیر، امیدگاه نجات ایران را کشتند، کسی نگفت چرا؟

مردم را شب و روز به دلخواه از خانه‌ها کشیده، زنجیر و حبس می‌کنند، مالشان را می‌گیرند، کسی نمی‌پرسد چرا؟ سربازان اصفهانی را کشتند که چرا عارض و شاکمی هستید، کسی را دل نسوخت، هر رذل دونی را مالک جان و ناموس خلق می‌کنند، همه تمکین می‌کنیم، یک زن بی‌اصل حکمران ایران می‌شود (مادر ناصرالدینشاه) اطاعت می‌کنیم، به گریه ارباب سجده می‌کنیم، به بچه کتیف نانجیب قربانی می‌شویم، چون «ملیجک است، هرچه می‌کنند تحمل می‌کنیم... آقا سید جمال‌الدین را به آن خواری راندند که چرا نام «عدل» را بُرد. مردم! به چه امید سکوت کرده‌اید؟ کیست که می‌تواند اسب خوبی یا عیال خوشگلی یا متاع خوبی داشته و ایمن باشد؟ کیست که می‌تواند دارایی خود را آشکار کند؟ کیست که بتواند، هرچه بخواهند نهد؟، کیست که بتواند حق خود را مطالبه کند؟... ای مردم! کی اقدام به خلاصی کردید و نشد؟ کی اتفاق نمودید و فایده ندیدید؟ برخیزید و حدی برای ظلم بگذارید، غیرت! غیرت!»^۱

از این اعلانها که هرچندی یکبار در محل اجتماعات عمومی چسبانیده می‌شد، می‌توان به تقاضاها و مطالبات سیاسی و اجتماعی مردم پی برد، در یکی از آگهیها صریحاً به ناصرالدینشاه گوشزد شده بود که «... رعیت از وضع اغتشاش آمیز این دولت و سلطنت به ستوه آمده... اگر در سوراخ جانوری پنهان شوی، بیرون می‌آوریم و خونت را می‌ریزیم»^۲ از محتوای شب‌نامه‌ها و بیانیه‌های این دوران به خوبی پیداست که نه تنها شاه و درباریان و حکام و استناداران ستمکار، مورد نفرت عمومی هستند، بلکه روحانی‌نمایانی از نوع آقانجفی که در تحمیق و چپاول رعیت با شاه و ایادی او همکاری می‌کردند، هدف انتقاد شدید آزادگان قرار گرفته‌اند، به عبارت دیگر مردم، شاه و مرتجعین را عالم زبونی و انحطاط خود می‌شمردند و از امثال سید جمال‌الدین اسدآبادی و طباطبایی و بهبهانی قدردانی می‌کردند: در یکی از اعلامیه‌های این دوران، استعلاماً از یکی از آیات عظام سؤال شده است: «... آیا حالت و رفتار بزرگان و مقتدران را با رعایت و اصناف و کسبه ایران که همه مسلمان و برادران یکدیگرند درست می‌دانید یا خیر؟ آیا این رعایای فلک‌زده که شب و روز دمی آسایش ندیده، هزارها از علما و طلاب و سادات را غرق نعمت و رحمت و راحت داشته، ایشان را آقا و خودشان را بنده ساخته و بوسیدن خاک پای ایشان تبرک می‌جویند و بهترین نعمتها و زنها و عمارتها و لباسها و اسبها و باغات و املاک را بر ایشان ارزانی داشته و خود ذلت را قبول کرده‌اند، آقایان چه توجهی به حال این ضعیفان

۱. تاریخ سانسور در مطبوعات ایران، پیشین، از ص ۱۲۳ به بعد (به اختصار).

۲. تاریخ الدخانیه باهتمام ابراهیم دهگان، ص ۱۱۲.

کرده‌اید؟ با این قتلها و غارتها که بر ایشان وارد می‌شود، حضرات آقایان چه اقدامی برای جلوگیری از این مظالم انجام داده‌اید؟ آیا برادری اسلامی و ترحم و امر به معروف و نهی از منکر و رفع ظلم و حفظ نفوس محترمه در شریعت، به علما مُتوجّه نیست؟ عجباً! گاهی می‌بینیم، هرگاه صدای «دُف» در خانه‌یی بلند شود رگ امر به معروف حضرات آیات به حرکت آمده، لشکر طلاب تا ریختن خون صاحب‌خانه ایستادگی می‌کنند، اما فریاد مظلومان که در زیر چوب و فلک درباریان به آسمان بلند می‌شود، آقایان را کُک نمی‌گزد! این رنجها، توهینها و غارتها، حبسها و زنجیرها و شکنجه‌ها که به مسلمانان وارد می‌آید در نزد آقایان گویا از عادیات است؟ آیا جوابی برای روز جزا حاضر کرده‌اید؟... به این اُمت که برای تحصیل شما کرور کرور پول تحمیل آنها شده چه مدد و کمکی رسانیده‌اید؟... آیا اُمت و دایع خدا و رسول نیست؟ با این ودایع چه رفتار کرده‌اید؟... کی مِلّت را دعوت به رفع ظلم نمودید و کسی نشنید؟ ملت را ظالمان گوسفندوار سر بریده از گوشت و دنبه آنها، طعمه شما را هم می‌دهند، کی گفتید این ظلمها را حق ندارند؟»

انتشار اعلانها، شبنامه‌ها و تکثیر روزنامه قانون و دیگر مطبوعات مرفقی با دست‌نویسی یا چاپ زلاتین و رفتن نسخه‌هایی از این نوشته‌های انقلابی به مقرّ و خوابگاه شاه، وی و نایب‌السلطنه را سخت نگران و عصبانی کرده بود. امین‌الدوله که خود وزیر پُست بود، چون مردی خیرخواه و مرفقی بود در پخش و توزیع مطبوعات مرفقی سختگیری نمی‌کرد. بالاخره دستگاه پلیس عده‌یی را به گناه دوستی با ملکم و انتشار روزنامه قانون دستگیر کردند، در بین دستگیرشدگان حاج سیاح یا تحمّل شکنجه بسیار از افشای اسرار خودداری کرد. وی با میرزا رضا کرمانی و ۹ نفر دیگر در زندان باقی ماندند و بقیه آزاد شدند. این گروه یازده نفری را زنجیر به پا و گردن، همراه با ۲۰ نفر سرباز مُسلّح با گاری به قزوین انتقال دادند و پس از دو سال حبس و شکنجه، متهمان به «قانون‌خواهی» در جمادی‌الآخر (۱۳۱۰ ه.ق) آزاد شدند، ولی میرزا رضا کرمانی در زندان باقی ماند.

در این دوران فشار و اختناق روزنامه‌های مرفقی که خارج از مرزهای ایران منتشر می‌شد، روبه فزونی نهاد، غیر از روزنامه اختر و قانون، روزنامه حکمت به مدیریت زعیم‌الدوله در قاهره منتشر شد و مدت ۲۰ سال در راه بیداری و آگاهی ایرانیان سعی و تلاش نمود، یک سال پس از انتشار حکمت، روزنامه معروف و کثیرالانتشار جَبَل‌المتین در جمادی‌الثانی ۱۳۱۱ زیر نظر مؤیدالاسلام در کلکته ایجاد شد و بیش از سی‌وهفت

سال، نهال انقلاب مشروطیت را آبیاری و تقویت نمود و بارها برای نجات ایرانیان از ظلم و استبداد پیشنهاد قانون و حکومت مشروطه کرد. ملک و سید جمال‌الدین اسدآبادی نیز در توفیق و پیشرفت جبل‌المتین دست داشتند.

در این دوره، هنوز ایرانیان به اهمیت و ارزش احزاب و نقش عظیم تشکیلاتی این سازمان سیاسی پی نبرده بودند، اکثریت مردم ایران، یعنی طبقه عظیم کشاورزان و پیشه‌وران از حقوق و وظایف اجتماعی خود چنانکه باید آگاهی نداشتند، فقط گروهی ناچیز از روشنفکران آزادیخواه و کسبه و بورژواها و روحانیان ترقیخواه که متوجه عقب‌ماندگی و انحطاط جامعه ایران و ظلم و ستمگری زمامداران بودند سعی می‌کردند راهی برای درمان دردها پیدا کنند و با ایجاد کانونها و مجامع سیاسی، هسته‌یی را برای مقاومت و مخالفت با ظلم و استبداد پدید آورند. در یکی از این کانونها، بیش از چهل نفر از مخالفین دولت گرد آمده بودند که از آنجمله: سید محمد طباطبایی، ملک‌المکلمین، سید محمدرضا شیرازی (مساوات)، سید جمال‌الدین واعظ، حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی، میرزا سلیمان‌خان میکده، حجة‌الاسلام کرمانی، معین‌العلمای اصفهانی، میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل را می‌توان نام برد. هدف اساسی آزادیخواهان حکومت قانون بود و آشکارا به مرتجعین می‌گفتند: «هر وقت اقتدار آلمان، انگلیس و فرانسه از قانون کم شود، مال ما هم کم خواهد شد... قانون ابدأ ضروری به دستگاه دولت ندارد، قانون دخالتی به مذهب ندارد... وقتی که مجلس برای وضع قانون منعقد شد، باید مسائل زیر مورد نظر قرار گیرد: ۱. تنظیم قانون عدل و ایجاد عدالتخانه ۲. مساحت ارضی و تعیین ملاکی برای تملک، به موجب دفتر دولتی ۳. تعدیل مالیات بر وجه صحیح ۴. نظم قشون ۵. اتخاذ روشی صحیح برای حکومت و تعیین حق حاکم و محکوم ۶. ترویج تجارت داخله ۷. اصلاح سازمان گمرک ۸. اصلاح وضع ارزاق و اجناس ۹. تأسیس مدارس و تشکیل کارخانجات و معادن ۱۰. اصلاح وزارت خارجه ۱۲. محدود نمودن قدرت وزرا و وزارتخانه‌ها و ملاها به قانون شرع.

خیرخواهان گمان می‌کردند هرگاه اصول ۱۲ گانه سابق‌الذکر، به موقع اجرا درآید، ایران در عرض ۲۰ سال از زاین می‌گذرد»^۱

خَلَقَاتِ ناصِرِ الدِّينِ شاه به نظر تاج‌السلطنه

در سال (۱۳۴۳ ه. ق) که در فضای سیاسی ایران، سخن از مشروطیت، حریت،

مساوات بر سر هر کوی و برزن بلند بود؛ تاج السلطنه فرزند ناصرالدینشاه، در توصیف اوضاع اجتماعی آن ایام می‌نویسد: «صدراعظمی و وزارت، در دوره سلطنت برادر عزیز من، خیلی شبیه به تعزیه شده بود که دقیقه به دقیقه تعزیه‌خوان رفته، لباس عوض می‌کرد و مراجعت می‌نمود و مطمئن نبود که فردا در مقام خود باقی خواهد بود یا نه، این برادر عزیز من به حرف یک بچه دو ساله يك صدراعظمی را فوراً معزول می‌کند و به حرف يك مقلدی يك وزیر را سرنگون می‌نماید. از جمله قوام‌الدوله بدبخت را سوار الاغ وارونه کرده از شهر به شمیران بردند، برای اینکه اتابك با او بد بود... هرکس مسخره بود بیشتر طرف توجه بود، هرکس رذل تر بود بیشتر مورد التفات زورمندان بود، تمام امور مملکتی در دست يك مشت اراذل و اوباش هرزه و رذل بود، مال مردم، جان مردم و ناموس مردم در معرض خطر بود... تمام اشخاص بزرگ و عاقل، خانه نشین و تمام مردم مُفسد و بیسواد و نانجیب، مصدر کارهای عمده بزرگ بودند، این سیاست شوم، کم و بیش در مردم مؤثر افتاد، کلاه برداری، دزدی و مال مردم خوری رواج یافته است...»^۱

۱. خاطرات تاج السلطنه، به اهتمام منصوره نظام مافی، سیروس سعدوندیان، ص ۱۲.

وضع سیاسی، اقتصادی و اجتماعی ایران در عهد قاجاریه و نفوذ روزافزون قدرتهای استعماری

www.Bakhtiarries.com

برای اطلاع از هدفهای سیاسی و اقتصادی کشورهای استعماری در یکی دو قرن اخیر، و آشنا شدن با اوضاع اجتماعی، اقتصادی و سیاسی ایران، و بی‌توجهی سلاطین قاجاریه و اکثر زمامداران این سلسله، به وضع اسفناک کشور در آغاز قرن نوزدهم میلادی، صفحه‌یی چند از کتاب انگلیسیها در میان ایرانیان اثر دنیس رایت را عیناً نقل می‌کنیم:

وظایف يك مأمور سیاسی در آغاز قرن نوزدهم

(در کتاب انگلیسیها در میان ایرانیان اثر دنیس رایت (که مربوط به دوره قاجاریه از ۱۸۰۹-۱۹۲۱ میلادی) است) «اوزلی»^۱ به عنوان سفیر فوق‌العاده و تام‌الاختیار، از طرف دولت بریتانیا و کمپانی هند شرقی مأموریت یافت که در تمام زمینه‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و تاریخی ایران اطلاعات دقیقی فراهم آورده، به دولت متبوع خود تسلیم نماید: «منافع جدید دولت بریتانیا در ایران، در دستورالعملهایی که آن دولت در آستانه عزیمت اوزلی از لندن به وی داد به وضوح مندرج است، وی دستور یافت که از هر آنچه در اختیار دارد استفاده کند تا «دربارۀ امکانات نظامی و مالی پادشاهی ایران، محصولات عمده آن کشور، وضع کشاورزی و بازرگانی و پیشه‌وری اطلاعات دقیقی فراهم آورد؛ به علاوه درباره آداب و رسوم و عواید و تجارت و تاریخ و آثار

باستانی ایران هرگونه اطلاعات قابل توجهی را جمع آوری نماید. به او اختیار داده شد که بدین منظور کارکنانی را در اختیار و استخدام خود بگیرد و به منظور خرید کتب خطی فارسی و عربی به قیمت‌های مناسب، برای (موزه بریتانیا) تا ششصد لیره در سال خرج نماید) اوزلی همچنین دستور یافت، که گیاهان و بذرها و ریشه‌های کمیاب را برای باغ سلطنتی نباتات در «کیو»^۱ واقع در حومه لندن جمع آوری کند. به او اختیار داده شد که بدین منظور... قطعه زمینی از شاه ایران مطالبه نماید و اجازه بگیرد در آن قطعه زمین کاخی بنا کند، قرار براین شد که هزینه این کار، منجمله هزینه تجهیزات و (مُبلمان) از هشت هزار لیره استرلینگ تجاوز نکند، این تصمیم را باید نتیجه ابتکار خود اوزلی دانست که ظرف همان سال به وزارت خارجه پیشنهاد کرده بود که برای سفیر اقامتگاهی در تهران ساخته شود، تا مردم ایران از تداوم رابطه بریتانیا با ایران آگاه شوند.)

(در ماه مارس ۱۸۱۱، سر گور اوزلی و همسر و همراهانش به بندر بوشهر رسیدند. جالب توجه است که در این کشتی غیر از عده‌ی کارمند و کارشناس يك رأس گاو جهت تأمین شیر سفیر و همراهانش، محلی را اشغال کرده بود... میرزا ابوالحسن فرستاده ایران به بریتانیا که اکنون به کشور باز می‌گشت با هشت خدمتکار ایرانی در همین کشتی بودند، علاوه براین دو افسر انگلیسی و تعدادی گروهبان و مقداری اسلحه و مهمات و چند هدیه گرانبها برای شاه و شخصیت‌های سیاسی ایران و همچنین اثاثه لازم برای اقامتگاه سفیر در این کشتی قرار داشتند.)

این سفر تاریخی که در آغاز قرن نوزدهم صورت گرفت، هفت ماه به درازا کشید و چون همسر اوزلی حامله بود، به فوریت عازم تهران نشد، بلکه هشت ماه پس از پیاده شدن در خاک ایران، در ماه نوامبر ۱۸۱۱ به تهران رسید... يك تخت روانی سر پوشیده، همسر اوزلی را به نوبت حمل می‌کرد؛ باربران از بعبثی آمیده بودند، با اینحال این خانم قاعداً باید از سفر طولانی خود به شیراز آنهم در یکی از ناهموارترین راههای مالرو و بعضی از پرتگاه‌ترین گردنه‌های کوهستانی ایران رنج فراوان برده باشد. دو کُلفتی که با او همراه بودند، با وضعی ناراحتتر از خود او سفر می‌کردند، یعنی بر کرسیهایی که از دو پهلوی قاطر آویخته می‌شدند و «کجاوه» نام داشتند می‌نشستند. بنابراین طبیعی بود که اوزلی، همسر را برای استراحت و وضع حمل در شیراز نگاه دارد. سرانجام، مسافرت در ماه نوامبر ۱۸۱۱ یعنی تقریباً ۱۶ ماه پس از ترک انگلستان و بیش از هشت ماه پس از پیاده

شدن در خاک ایران به تهران وارد شدند. و بیدرنگ اوزلی و همراهانش به فعالیت سیاسی وسیعی در دربار ایران مشغول شدند.^۱

این تلاشها که برای مقابله با فعالیت سیاسی روسهای تزاری جریان داشت هرگز قطع نگردید. در ماه فوریه ۱۸۲۳، «مک نیل» که عازم بوشهر بود، خود را مجبور دید که با همسر حامله‌اش بار دیگر به تبریز باز گردد... «کجاوه حاملی او روزی دوازده الی بیست بار از اسب فرو می افتاد و در نتیجه او مجبور می شد مسافت ۵ الی ۷ میل را در حالیکه پایش تا زانو در برف یا گل فرو می رفت طی کند.»^۲

تصویری از اوضاع اجتماعی ایران در عهد ناصرالدینشاه به قلم مادام دیولافوا

(غیر از اوزلی که به اختصار از مسافرت او به ایران یاد کردیم، يك بانوی شجاع فرانسوی به نام مادام دیولافوا که در سال ۱۸۸۱ در دوران سلطنت ناصرالدینشاه به ایران آمده است، از اخلاق و عادات مردم، وضع اقتصادی و اجتماعی ایران، خصوصیات راهها و وسایل ارتباطی، وضع رقت بار زنان که نیمی از جمعیت ایران را تشکیل می دادند و از سیر فرهنگ و تمدن ایران در طول تاریخ مطالب سودمندی به رشته تحریر در آورده است. وی در تبریز «از کثرت گدایان بدبخت و لاغر و ضعیفی که از مردم تقاضای صدقه می کردند اظهار تأسف می کند.»^۳ و از خصوصیات کاروانسرای ایران و تعدادی از «نهد و نود و نه» کاروانسرای که از عهد شاه عباس در گوشه و کنار ایران به یادگار مانده بود و از اتاقهای مخروبه و پر حشره و آلوده‌یی که در آنها مسافری با دشواری زندگی می کردند به تفصیل مطالبی می نویسد)

وی از کالسکه‌ها، کجاوه‌ها، ازابه‌ها، گاریها، الاغها و قاطرها و اسبانی که وسایل حمل و نقل آن دوران را تشکیل می دادند، از راههای ضعیف مالرو و از خطر حمله دزدان و از تفنگ و وسایل دفاعی که این زن و مرد فرانسوی شب و روز با خود حمل می کردند، از غذاهای خوب و گاه نامطبوعی که در طی مسافرت يك ساله خود تناول کرده‌اند، از بناهای تاریخی که در نقاط مختلف ایران دیده‌اند، از مشکلاتی که برای زیارت اماکن متبرکه تحمل کرده‌اند و از فحشها و ناسزاهایی که از مردم متعصب، هنگام زیارت اماکن متبرکه

۱. دنیس رایت، انگلیسیها در میان ایرانیان، ترجمه لطفعلی خنجی، ص ۲۵ و ۲۶.

۲. همان کتاب ص ۳۴ به بعد.

۳. سفرنامه دیولافوا، ترجمه فروشی، ناشر خیام، ص ۴۶.

شنیده‌اند و از مهمانیهای مجللی که در آنها شرکت جسته‌اند، و از آب‌انبارهای عظیم قزوین و دیگر نقاط ایران و از یخچالهای قدیم که با اصول غیر صحیحی برای تابستان یخی تهیه می‌کردند، از راه و رسم شکار چرندگان و پرندگان، از نقش منجمین و توجه عمومی به تقویم برای کارهای اساسی زندگی، از مراسم عروسی و عزا، از عیاشی و بی‌توجهی ناصرالدین‌شاه به مسایل کشوری و لشکری و آشفته‌گی سازمانهای دولتی و مظالم مأمورین مالیه و از سوءاستفاده بعضی از روحانیون و متولیان اوقاف، از عدم رعایت تناسب سنی و ناهماهنگی اخلاقی در ازدواجها، و از رواج ازدواجهای موقت (صیغه) در ایران، از محدودیت زنان و اختیارات نامحدود مردان، و از جنگهای مذهبی و اختلاف شیعه و سنی و از قساوت و سوءاستفاده بعضی از حکمرانان، از کمی پول در دست مردم و ارزانی اغلب کالاهای ضروری، از طرز خودآرایی زنان، از اختلاف میزان‌ال‌هوا در مناطق مرکزی و جنوبی ایران، از وضع اجتماعی و اقتصادی آرامه ایران، از مظالم گوناگونی که به یهودیان روا می‌داشتند، از وضع زنان در حرم و اندرون ناصرالدین‌شاه و از مشخصات و دقایق فنی منارجنبان و برج کبوتران در اصفهان و از طرز کشیدن آب از چاه با گاو، در اصفهان و ارزش اقتصادی قنوات در نواحی جنوبی و مرکزی و رنجی که زحمتکشان ایرانی در راه حفر آن تحمل می‌کنند و از کشیدن قلیان در خانواده‌های مختلف، از چگونگی وزن کردن بارها با سنگ یا قیان و ناهمگونی مسکوکات در سراسر ایران و از حقوق و آزادی نسبی زنان در بین ایلات و عشایر و از ساختمانهای تاریخی و حجارها و ستونهای سرسخت کاخ داریوش و از اخلاق و عادات زرتشتیان و از بدرقتاری بعضی از قاطرچیان با مسافرن و از اصرار اطبای ایرانی در خوردن مُسهل به بیماران و از ساختمان آرامگاه حافظ و سعدی در شیراز و از گستردن سُفره در روی زمین و طرز خوردن غذا با انگشتان در مهمانیها و از رواج بیماری مالاریا و اینکه این زوج فرانسوی مکرر مبتلا به تبه‌های شدید شده و از برکت کتین و گنه‌گنه از مرگ‌رهایی یافته‌اند و از دشمنی و مخالفت پزشکان ایرانی با اطبای فرنگی و از علاقه فراوان مردم کوچه و بازار و کشاورزان دهات به شنیدن داستانهای نقالان و از بی‌خبری ایرانیان از تشکیلات سیاسی و اجتماعی غرب و عدم توجه آنان به حقوق فردی و اجتماعی خود، و وظایف و تکالیف دولت، و از لیاقت و کاردانی زنی ایرانی به نام «ترکان خانم» که از برکت شجاعت و تلاش فراوان، توانسته بود پلنگ خونخواری را با خود مانوس کند و او را چون گریه‌رامی در آغوش خود گیرد، مطالب شیرین و خواندنی به رشته تحریر درآورده است. غیر از آنچه گفتیم، در این سفرنامه از مسافرت به نیسفون و دیدن قصور ساسانی و مشخصات شهر تاریخی بغداد، مطالب سودمندی نوشته شده است.

(وضع آشفته و رقتبار اجتماعی و سیاسی ایران از عهد فتحعلیشاه به بعد که در سفرنامه‌ها و در سرگذشت حاجی‌بابا اصفهانی و دیگر آثار انتقادی عصر ناصر ی نظیر سفرنامه اوزلی و سفرنامه مادام دیولافوا و نوشته‌های فتحعلی آخوندزاده و میرزا آقاخان کرمانی و دیگران منعکس شده بود، به روشنفکران ایران اعلام خطر می‌کرد که هرچه زودتر برای نجات وطن از جهل و عقب‌ماندگی بپا خیزند و برای اخذ تمدن جدید و بهبود وضع اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی مردم ایران روشی منطقی در پیش گیرند.)

(میرزا صالح شیرازی چنانکه گفتیم یکی از مجاهدین این راه دشوار بود، که کمابیش با فرهنگ و تمدن غرب آشنا بود. وی در سال (۱۲۳۰ هـ. ق) همراه عده‌یی به دستور عباس میرزا برای فراگرفتن علوم و فنون جدید به لندن رفتند. میرزا صالح در مدت سه سال و نه ماهی که در انگلستان بسر می‌برد، غیر از آموختن زبانهای فرانسه و انگلیسی در رشته تاریخ و علوم طبیعی و بعضی از فنون مورد نیاز جامعه ایران، نظیر شیشه‌سازی و ساختن مرکب چاپ و حکاکی و غیره اطلاعاتی کسب کرد، پس از مرگ فتحعلیشاه و روی کار آمدن محمدشاه، علی‌رغم نابسامانیهای سیاسی و اقتصادی، اقداماتی که قائم‌مقام بزرگ و عباس میرزا در دوران زمامداری در راه اشاعه فرهنگ جدید و ایجاد نهادهای نوین به عمل آورده بودند، تا حدی آثار خود را نشان داد.)

میرزا صالح شیرازی که از تبریز به تهران آمده بود برآن شد که از موقعیت سیاسی خود در دستگاه دولتی به سود خلق بهره‌برداری کند و با انتشار روزنامه در راه بیداری افکار و آشنا کردن مردم خواب‌آلود ایران با سیر سریع تمدن و فرهنگ غرب قدمهایی بردارد... «میرزا صالح در سفرنامه‌اش و هم در برخورد با محیط اجتماعی نشان می‌دهد که از مشاهده عقب‌ماندگی و فقر و مسکنت ملت و از خودکامگی و ستمگری حکام، به هیجان آمده، همراه با روشنفکران دیگر صدای آزادیخواهی را سر داده است و برای نخستین بار، واژه‌ها و ترکیبات نوینی، مانند حکومت ملی، حکومت پارلمانی، آزادی و امنیت اجتماعی، قضاوت و قانون... را به گوش مردم ستمکش و بیخبر از همه جای ایران، فرو می‌خواند...»^۱

خواننده هنگامی که اعلان و آگهی پیش از انتشار این روزنامه را در ماه رمضان

(۱۲۵۲ ه. ق) مورد مطالعه قرار می‌دهد به خوبی به نیت دولت از انتشار این روزنامه واقف می‌گردد. در مقدمه اعلام‌نامه جملات و مطالب زیر جالب توجه است: «... از آنجا که اعظم تربیت، آگاه ساختن خلق از کار جهان است، لهذا به حسب حکم شاهنشاهی، کاغذ اخباری مشتمل بر اخبار شرقیه و غربیه در دارالطباعه ثبت و به اطراف و اکناف فرستاده خواهد شد: اما اخبار شرقیه عبارتست از تازه‌های کشور عربستان و آناتولی (حبشه) و ارمن (ارمنستان) و ایران و خوارزم و توران (ترکستان) و سبیریه و مغولستان و تبت و چین و ماچین و هندوستان و سند و کابل و قندهار... و اخبار غربیه عبارتست از اخبار فرنگستان، آفریقا، آمریکا (ینگلی دنیا)... مختصراً هر آنچه تازگی داشته و استماع آنها مورث آگاهی و دانش و عبرت اهالی این مملکت خواهد بود، ماهی یک مرتبه طبع و در همه معالک انتشار خواهد یافت... بر همه طبقات لازم است که به مفاد: کُنْ فِي زَمَانِكَ مِثْلَ اَهْلِ زَمَانِكَ، به نهجی در رفتار و کردار خود قرار و مدار دهند که عامه خلق از آن قرار زندگی می‌کنند...» (بعد، چند صفحه از این اعلام‌نامه وقف توصیف خدمات فتحعلیشاه و محمدشاه قاجار شده و در پایان ضمن معرفی هنرمندان و صنعتگران ایران، از تلاشی که برای بی‌نیازی ایرانیان از مصنوعات خارجی به عمل آمده، چنین یاد شده است:

نخستین تلاش در راه بی‌نیازی ایرانیان از مصنوعات خارجی

«... در این خجسته عهد، زحمت هیچ هنرمند و صنعتگر ضایع و باطل نشود و هر کس خدمتی کند متضمن سود دولت علیه باشد، از مکارم و انعام محسوس بهره‌یاب خواهد گشت: میرزا زین‌العابدین تبریزی که از هنرواران روزگار است کاغذ گرخانه ساخته، سال قبل از خزانه عامره اخراجات به او رسید به فرنگ رفت، و یحتمل در این سال ماهوت خلیجان تبریزی بطوری ترقی کند که نیاز عموم ناس از آنجا به عمل آید و همچنین کاغذ به نحوی بیرون آید که از کاغذ خارج، مستغنی شویم و اهل صنایع و هنرواران هر شهر... هر که پارچه‌یی اختراع کرد که متضمن منفعتی باشد، پارچه مزبور را به حضور اولیای دولت آورد، حکم محکمی به او مرحمت می‌شود که از اخراج دیوانی معاف باشد و به غیر از او کسی مباشر اینکار نشود، عالیجاه حاتم‌خان جبّه‌دارباشی که وحید عصر است، فشنگی تتبع کرده که بهترین اسباب حریت و در آزاء آن نشان دولتی با انعام و خلعت به او مرحمت می‌شود... «بریاری» نام که یکی از استادان باروت‌سازی ایتالیاست باروت‌خانه‌یی ساخته که با چرخ آبی باروت می‌کوبد... نشان مَرَضِع شیر و خورشیدی به او مرحمت شد... محمد علیخان قورخانچی باشی که از تربیت‌یافتگان

ولیعهد مغفور است و به جهت کسب هنر به فرنگ رفته و در امر توپخانه و قورخانه و چرخها ماهر شده، الحال دستگاه توپریزی توپخانه و چرخ توپ سوراخ کنی ساخته که روزی يك عراده توپ ریخته به چرخ سوار می کند. عالیجاه مستر لاتین مهندس انگلیسی لوله‌یی ترتیب داده که در آن لوله به توسط «متقب»^۱ زمین را حفر کرده و به قدر لوله مرقومه آب از زمین بیرون می آورد، عالیجاه سعیدخان مسیحی مدتها اوقات صرف معدن نموده، سه سال است در قراجه داغ، معدن مسی بیرون آورده، سال گذشته دو توپ شش پوند از همان معدن مس ریخته و به چرخ بسته و به رسم پیشکش به نظر شاهنشاهی رسانیده و در ازاء آن قریه سیخند میانج را که یکهزار و پانصد تومان مداخل آنست به تیول مرحمت فرمودند و هشتاد و چهار عراده توپ به مقاطعه فروخت که تا شش ماه دیگر به سرکار شاهنشاهی برساند.^۲

در صفحات بعد این اعلام نامه، ضمن معرفی دیگر هنرمندان و صنعتگران ایرانی و خارجی که در نقاط مختلف ایران به کار و خدمت مشغول بودند به این مطلب می رسیم که پس از گذشت حدود سه ماه از انتشار این اعلام نامه، نخستین شماره از روزنامه میرزا صالح به نام کاغذ اخبار در تاریخ دوشنبه ۲۵ محرم (۱۲۵۳ ه. ق.) - یکم ماه مه ۱۸۳۷ میلادی - منتشر می شود.

برای اینکه خوانندگان به اختلاف عظیمی که بین نثر روان و سلیس امروز مطبوعات، با نثر ثقیل و نامطلوب روزنامه‌ها، در حدود صد و پنجاه سال قبل واقف گردند، نمونه‌یی از اخبار و وقایع شهر جمادی الثانی سال (۱۲۵۳ ه. ق.) را عیناً نقل می کنیم: «چون به نحوی که در اخبار سابق تمهید مقدمات آمد، موکب همایون سلطانی در بیست و یکم شهر ربیع الثانی از خارج دارالخلافه تهران که مضرب^۳ خیام سهرنشان می بود، نهضت و حرکت نمود، از آن پس اعیان حضرت و ارکان خدمت و سران و سرکردگان یورویا (یعنی اروپا) و ایران که مضماری^۴ ارادت و چاکری را گوی جوگان بودند و خوان بیدریغ نعمت خداوند جهان را پرورده احسان، از هر کران و حوالی متعاقب و متوالی معسکر فیروزی اش را چون ذرات به خورشید انور روی نمودند و همچنین افواج قاهره نظام و جنود طاهره

۱. از ماده ثقیه بمعنی سوراخ در این جا مراد زمین سوراخ کن است.

۲. این سند بوسیله حاجی محمد آقا نخجوانی در اختیار مجله یادگار قرار گرفت و در شماره هفتم سال يك آن به تاریخ دی ماه ۱۳۲۳ برای نخستین بار منتشر شده است.

۳. جای و میدان خیمه و خرگاه.

۴. جای و میدان مسابقه.

بی نظام چون سیول روان به عمان شناختند...» در این عبارت، غیر از لغات نامانوس، کلمه «سیول» که به جای سیلها به کار رفته، غلطی فاحش است.

(تلاش میرزا صالح) میرزا صالح، ایرانی نیک‌نهادی که به قصد آموختن علوم و فنون به انگلستان سفر کرده بود پس از مشاهده انقلاب صنعتی و نتایج اجتماعی آن شیفته فرهنگ و تمدن جدید می‌شود و در سفرنامه خود با شگفتی از خصوصیات مطبوعات انگلستان چنین یاد می‌کند: «... انگلند، علی‌الخصوص در لندن کاغذ اخبار را به تعجیل هرچه تمامتر به ولایت انگلند می‌فرستند، به علاوه اینکه اُموراتی که در کل دنیا واقع می‌شود، مجموع مردم انگلند، بلکه اهالی انگریزی در هندوستان اطلاع می‌یابند، وجوه عظیمه از بابت مخارج خراج کاغذ اخبار حاصل دولت انگلیس می‌شود، اولاً هر کاغذی را چهار پول سیاه خراج شاهی به دولت می‌دهند و ثانیاً هر که را خانه و اسبابی است که بخواهد به فروش رساند و یا بخرد و هرکاری دارد، بخواهد مردم را اطلاع دهد، در چاپخانه رفته و موافق سطور اخبار، اجرت به چاپخانه داده، مطالب او را در کاغذ اخبار چاپ می‌کنند و کمترین وجهی که برای مطالب مزبور، به استادان چاپزن می‌دهند، شش شلینگ و نیم است، و هرچه مطلب زیاد دارند، زیاده وجه اجرت را به استادان داده و به علاوه اینکه از هر کاغذ اخبار چهار پول سیاه خراج دیوانی می‌گیرند...»

برگردیم به وضع اجتماعی ایران، در دوران ۱۴ سال سلطنت محمدشاه، به علت بیماری و بی‌کفایتی او و وزیر نالایقش حاج میرزا آقاسی هیچ قدم اصلاح برداشته نشد و اعزام محصل به اروپا روبه فراموشی رفت.

یکی از خاورشناسان روسی به نام «برزین»^۱ راجع به وضع فرهنگی این ایام چنین می‌نویسد: «... فرهنگ و ادبیات از حمایت مخصوص محمدشاه برخوردار نبود، چنانکه انتشار روزنامه منحصر به فردی که در تهران به چاپ می‌رسید، قطع شد و نویسنده آن میرزا صالح که یکی از اشخاص محترم و صاحب سبک ایران است، در تهران بدون هیچ کاری سر می‌کرد و شغلش جمع‌آوری پول برات بود، همچنین مطبعه سنگی که میرزا صالح بنا کرده... بیکار افتاده است...»^۲

در دوره محمدشاه در راه اصلاح و سازندگی کشور هیچ گامی برداشته نشد، فقط در

دورهٔ صدارت «میرزا آقاسی، بدون مطالعه اقتصادی، مقداری چاه آب زدند - حاجی آنقدر به کارهای اجتماعی و رشد فرهنگی مردم بی‌علاقه بود که در عهدش بساط روزنامه‌یی که میرزا صالح به خون دل برپا ساخته بود برچیده شد و بانی آن که سابقاً در مأموریت سیاسی به روس و انگلیس می‌رفت...»^۱ به بطالت روزگار می‌گذرانید.

وحشت و نگرانی ناصرالدینشاه از بیداری مردم

ناصرالدینشاه در دوران سلطنت پنجاه سالهٔ خود، مخصوصاً پس از مسافرت به فرنگ و مشاهدهٔ حقوق و آزادیهای فردی و اجتماعی ملل آن قاره، برآن شد که حتی الامکان از نفوذ مظاهر گوناگون تمدن غرب به ایران جلوگیری نماید و اکثریت قاطع مردم را در جهل و تعصب و بیخبری نگاه دارد، او حتی از نفوذ افکار انقلابی آزادیخواهان و اصلاح طلبان هندوستان و ترکیه در ایران بیمناک بود، نگرانی و وحشت او، از بیداری مردم به حدی بود که حتی از آمدن یک فرد ایرانی به لندن برای معالجه، دچار ناراحتی شده بود، وی در ذیل تلگراف رمز سفارت مورخ ۲۰ جمادی‌الثانیه ۱۳۱۳ چنین نوشت: «آقا حسن بی‌اجازه رفته است، نمی‌دانم از شما اجازه گرفته یا نه؟ در هر صورت او را باید زودتر به ایران مراجعت بدهند، خیلی خیلی بد است پای ایرانی این جورها به فرنگستان باز شود، اگر جلوگیری نشود، بعد از این البته، ده هزار، ده هزار به فرنگستان خواهند رفت و خیلی خیلی اثر بد خواهد داشت.»^۲

در دوران سلطنت پنجاه سالهٔ ناصرالدینشاه در محیط آزادی کُش ایران زمینه برای بحث و انتقاد و اعلام نظریات روشنفکران و آزادیخواهان آماده نبود، به همین علت، ایرانیان روشنفکر و اصلاح طلب در خارج از کشور به نشر افکار و عقاید جدید سیاسی و اجتماعی همت گماشتند. چند روزنامه‌یی که در مصر و عثمانی و هندوستان منتشر می‌شد، نویسندگان آن هدف و آرمانی جز بیداری مردم و آشنا کردن آنها به حدود و حقوق سیاسی و اجتماعی خود نداشتند.

عبدالرحیم طالبوف از جمله کسانی که در خارج از کشور، در راه بیداری جامعه ایرانی و رهایی مردم از بند ظلم و استبداد کوشیده‌اند، عبدالرحیم معروف به طالبوف (۱۳۳۰-۱۲۵۰) است که فرزند نجاری تهیدست بود. وی در سال ۱۲۵۰ در

۱. همان کتاب، ص ۱۶۴.

۲. گونل کهن، تاریخ سانسور در مطبوعات ایران، ج یکم (از ۱۲۵۳ ه. ق تا صدور فرمان مشروطیت، انتشارات آگاه، ص ۲۸).

کوی سرخاب تبریز دیده به جهان گشود، در نوجوانی برای کسب و کار به تفلیس رفت و به کمک دوستان، کم کم ثروتی اندوخت و پس از مدتی به مقاطعه کاری پرداخت. طالبوف، ثروتمندی مال اندوز و بی هدف نبود و در بین مردم به راستگویی و صداقت معروف بود. او ضمن فعالیت‌های اقتصادی، زبان روسی را فرا گرفت و در راه بالا بردن سطح اطلاعات سیاسی و اجتماعی خود تلاش کرد، در اواسط حکومت ناصرالدین‌شاه که آزادیخواهان ایران برای تحصیل آزادی و مشروطیت به مبارزه برخاستند، طالبوف از راه قلم به آنان یاری کرد، مردم آذربایجان به پاس خدمات ارزنده او، در دوره اول مجلس، وی را به نمایندگی برگزیدند، ولی او از رفتن به مجلس خودداری کرد. به عقیده مستشارالدوله و تقی‌زاده علت نیامدن او، ضعف پیری و ناتوانی و تاری چشم بود؛ و جمعی را هم عقیده بر این است که چون ملایان آن روزگار، طالبوف را تکفیر کرده بودند، و خواندن کتاب مسالك المحسنين او از طرف شیخ فضل‌الله نوری تحریم شده بود، برای احتراز از پیش آمدهای ناگوار به تهران نیامد.

این مرد انسان دوست، ترقیخواه و وطن پرست، هرگز هویت ایرانی خود را فراموش نکرده بود و می‌گفت: «اول جهان را دوست دارم، سپس ایران را و پس از آن خاک پاك تبریز را.»^۱ او با اروپا رفته‌ها و غرب زده‌هایی که از تمدن جدید تنها باده‌نوشی و خوردن گوشت خوک را آموخته‌اند، سر جنگ و مخالفت داشت؛ وی نه تنها با افکار و اندیشه‌های سیاسی مردانی چون: روسو، ولتر و منتسکیو آشنا بود، بلکه با علوم جدید نیز کم و بیش مأنوس بود و آثاری در هیأت و فیزیک نیز از خود به یادگار گذاشت؛ و برخلاف صوفی مسلکان بی بند و بار نوشت: «دیگر آن زمان گذشته است که بگوئیم:

این وطن مصر و عراق و شام نیست
این وطن آنجاست کور نام نیست
باید بفهمیم این وطن که وظیفه ما در حفظ و ترقی آن، هر نوع فداکاری و جانسپاری است ایران است... غیرت و حمیت بشری فقط در حفظ عزت وطن و ناموس وطن و ازدیاد ثروت وطن و تربیت اولاد وطن و حفظ مذهب و رسوم وطن است و بس.»^۲
طالبوف قدرت حکومت را ناشی از ملت می‌دانست و در آثار خود از آزادی، برابری و حقوق اکثریت سخن می‌گوید. به نظر او مردم باید از پنج نوع آزادی برخوردار باشند:
اول: آزادی فردی، یعنی هر انسانی حق دارد هر چه می‌خواهد بکند، بدون آنکه حق دیگران را پایمال نماید.

۱. عبدالهادی حائری، تشیع و مشروطیت در ایران، انتشارات امیرکبیر، ص ۴۷.

۲. طالب اف کتاب احمد، ص ۹۲.

دوم: آزادی عقاید، هرکس آزاد است هرگونه عقیده‌یی که مایلست داشته باشد و هیچ مقامی نمی‌تواند فردی را به‌خاطر عقیده‌یی که دارد مورد سرزنش و مجازات قرار دهد. حق داشتن عقیده شخصی مساویست با حق فرد نسبت به پول خودش، ولی به هیچکس نباید اجازه داد که در عقاید مردم فساد پدید آورد.

سوم: آزادی گفتار، هرکس آزاد است که بنویسد و سخنرانی کند، ولی کسی که ایجاد اختلال کند و سخنان موهن و افتراآمیز بر زبان راند، پس از رسیدگی کامل کیفر می‌بیند. چهارم: آزادی مطبوعات، طالبوف چنانکه قبلاً گفتیم از آزادی مطبوعات و روزنامه‌ها حمایت می‌کند و می‌گوید نباید کسی را از اینکار که تبه‌بیداری و هشیاری مردم کمک می‌کند بازداشت، مگر آنکه مطالب آن افتراآمیز و گمراه‌کننده باشد.

پنجم: آزادی اجتماعات، پیروان عقاید و ایدئولوژیهای مختلف می‌توانند در مجامع و اجتماعات گوناگون، اصول افکار و عقاید خود را مطرح کنند. کارهای دولت را مورد مطالعه و انتقاد قرار دهند و با آنها موافقت یا مخالفت نمایند. نظریات اصلاحی خود را در اختیار دولت قرار دهند. طالبوف در آثار خویش ایمان و اعتقاد راسخ خود را به اراده اکثریت و حاکمیت مردم بارها اعلام می‌کند.

در میان طبقه روحانیان این دوره، آقا شیخ‌هادی نجم‌آبادی نیز از حقوق مردم دفاع می‌کرد. او در یکی از آثار خود از نهادهای سیاسی و اجتماعی دوران خود به سختی انتقاد و باتوجه به سوابق درخشان فرهنگ و تمدن اسلامی در قرون وسطا، از انحطاط و عقب‌ماندگی ملل اسلامی با تأثر فراوان یاد می‌کند: «... حال چه شد که کفار براهل اسلام در بلاد ایران تفوق و علو جستند و مردم ایران به تبعیت کفار، سکونت در بلاد ایشان را مایلتر هستند؟ این نیست، مگر به جهت آنکه عدالت در بلاد ایشان بیشتر و خلق در حکومت ایشان آسوده‌ترند و اموال و نفوس در تحت حکومت ایشان محفوظتر است»^۱ ... شیخ‌هادی، اگرچه يك مجتهد بود، ولی نه تنها در پیرامون نقایص مجتهدان همزمان خویش سکوت نکرد، بلکه به زوش آن دسته از مجتهدانی که به نظر او، دشمن خوشبختی مردم بودند، سر جنگ داشت و با صراحت می‌گفت: «شخص بیدین تا به لباس اهل دین و زهد و تقوی در نیاید، نمی‌تواند مردم را اغوا و گمراه نماید و از حق برگرداند، پس شیاطین همین اشخاصند که با خدا راهی ندارند و در لباس سالکین راه حقتند و مردم ایشان را هادی و مرشد می‌دانند... اگر این گفتگو را در نزد بعضی از عوام از

اهل تدلیس و تلبیس بنمایی، فریاد می‌کنند که کافر شدی، هرکس به کفش عالم^۱ بی‌احترامی نماید، بی‌احترامی به خودش نموده... هرکس به عالم بی‌احترامی کند... بی‌احترامی به خدا و پیغمبر (ص) نموده است...»^۱

«طالبوف در نامه‌یی که در شماره ۴۳ روزنامه انجمن تبریز به چاپ رسیده، می‌نویسد: «ایرانی تاکنون اسیر يك گاو دوشاخه استبداد بود، اما بعد از این اگر اداره خود را قادر نشود، به گاو هزار شاخه رجاله دچار گردد. آن وقت مستبدین به نابالغی ما می‌خندند و دشمنان اطراف شادی‌کنان لاحول کنند. فاش می‌گویم که من این مسئله بی‌چون و چرا می‌بینم.»

از احوال و چگونگی زندگی خصوصی طالبوف اطلاعات زیادی در دست نیست. همین قدر می‌دانیم که او مسلمان با عقیده‌ای بوده و مراسم حج را به جا آورده و با اینهمه هرگز پایبند اوهام و خرافات مذهبی نبوده است. از خلال نوشته‌های او درمی‌یابیم که وی مردی بشردوست و میهن‌پرست بوده و در میهن‌پرستی افراط می‌ورزیده، چنانکه در نامه مورخ ۱۶ رمضان (۱۳۲۶ ه. ق) که به یوسف اعتصام‌الملک فرستاده، می‌نویسد: «بنده مُحب عالم و بعد از آن مُحب خاك پاك تبریز هستم. چکنم حرف دیگر یاد نداد استادم! هرچه در تبریز درست نمایند، بنده را می‌توانید شريك و سهیم و عبد و خادم و جاروکش آن عمل بدانید.»^۲

چشم طالبوف در اواخر عمر تار شد، به طوری که هنگام نوشتن و خواندن، کاغذ را آن قدر به چشم نزدیک می‌کرد، که بیش از سه انگشت فاصله نمی‌مانده. پس ناچار به قصد معالجه به برلین رفت و رفتن او به برلین مصادف با زمانی بوده که احتشام‌السلطنه سفیر ایران در آلمان بوده است (۱۹۰۲ یا ۱۹۰۳ م).^۳

طالبوف در اواخر سال (۱۳۲۸ ه. ق) یا اوایل سال (۱۳۲۹ ه. ق)^۴ در ترمخان

۱. نجم‌آبادی، تحریر العقلاء، ص ۸۸.

۲. تعصب طالبوف در وطن‌پرستی به قدری شدید بوده که حتی از انتقادات بجایی که روزنامه‌ها و آزادخواهان قفقاز از اوضاع ایران می‌کردند، دل‌خوشی نداشته و معتقد بوده که ایرانی باید خود درصدد اصلاح معایب خویش باشد و به دیگران نمی‌رسد که از او بدگویی و عیبجویی کنند. در نامه‌ای که به میرزا جعفر خانم‌های فرستاده، می‌نویسد: «ایرانی غیرت‌مند نباید راضی شود که يك مجهول نخجوانی [ظاهرأ نظر به میرزا جلیل مدیر ملاتصرالدین داشته] هر روز به علما و پادشاه و عواید اجدادی ما هجو یگوید و بنویسد. جز ایرانی عیب ایرانی را نباید بگوید مگر اینکه دهنش مشت بخورد. در هر ملت همین است. الکلام ماقبل و دل.»

۳. ابرج افشار (نقل از نقی‌زاده)، مجله بغما، سال ۴، شماره ۵.

۴. روزنامه شمس چاپ استانبول در شماره ۱۸ سال سوم به تاریخ ۲۳ ربیع‌الآخر ۱۳۲۹ ه. ق نوشته بود: «در هفته گذشته اقول يك ستاره نورافشان آسمان ادبیات ایران را... با يك ناگواری تلخی مشاهده کردیم.» و بنابراین به زیر نویس در صفحه بعد

شوره، محل اقامت دائمی خود، چشم از جهان بریست و از وی فرزندی جز يك دختر به نام صونا، که زن مهندسی به نام عمراف بود، باقی نماند.

تألیفات طالبوف: یادگارهای بسیار سودمند و گرانبهای طالبوف، که اغلب آنها با کاغذ خوب و خط دلپذیر در استانبول و مصر و قفقاز چاپ شده و در زمان خود شهرت بسزایی یافته‌اند، عبارتند از:

۱: سفینه طالبی یا کتاب احمد مشتمل بر دو جلد.

۲: مسالك المحسنين که سفرنامه خیالی است.

۳: مسائل الحیات که بعد از مسالك المحسنين نوشته شده و در آن به سیاق سفینه طالبی، مؤلف با پسر پنداری خود «احمد» از مسائل گوناگون سیاسی و حقوق و اجتماعی سخن گفته است. در این کتاب بحث مفصلی از فلسفه مشروطیت آمده و سپس رشته کلام به حقوق اساسی و قانون کشیده شده است. این کتاب به سال (۱۳۲۴ ه. ق) در شهر تفلیس به چاپ رسیده است.

۴: پندنامه مارکوس قیصر روم که ترجمه فارسی آن در مطبعه اختر استانبول چاپ شده است.

۵: رساله فیزیک که در سال (۱۳۱۱ ه. ق) چاپ شده و اطلاعات مختصری از علم فیزیک به خواننده می‌دهد.

۶: نخبه سپهری که خلاصه‌ی است از ناسخ التواریخ در احوال رسول اکرم (ص).

۷: رساله هیئت جدید، ترجمه اثر معروف فلاماریون دانشمند فرانسوی.

۸: ایضاحات در خصوص آزادی که به دستور مجدالاسلام مدیر روزنامه وطن در تهران چاپ شده است. در این کتاب از معنی آزادی، مجلس شورای ملی و فوائد آن و تکلیف و کلاهی ملت و قوانین آئیه ایران و مالیات و قانون اساسی بحث شده است.

۹: سیاست طالبی، آخرین کتابی است از طالبوف که پس از مرگش به چاپ رسیده است.

کتاب احمد یا سفینه طالبی، گفتگوی پدری است با فرزند، در موضوعهای مختلف علمی که به زبان ساده و قابل فهم اطفال نوشته شده و مؤلف که خود شیفته دانش و فرهنگ اروپایی بوده، علوم و اکتشافات و اختراعات گوناگونی را که از روی کتب روسی در دسترس داشته در این کتاب شرح داده است و نسل جوان ایرانی را به تماشای برج ایفل پاریس، مجلس سماع و آواز اروپائیان و عمارت بلور لندن و اهرام مصر می‌برد، و با

اکتشاف و مظاهر و آثار علوم و تمدن انسان پرور اروپا از قبیل برق و قوه بخار، دوربین عکاسی، میزان الحراره، طبقات الارض، طبقات الجو، قطب نما، سرزمینهای ناشناخته و درختان ناشناس آشنا می سازد.

مکالمات این پدر و پسر با انشایی شیرین و ساده نوشته شده و تقریباً همیشه با این عبارت آغاز می شود: احمد گفت: آقا مگر... آنگاه پدر رشته کلام را در دست می گیرد. کتاب احمد (جلد اول) عبارت از ۱۸ صحبت است که در آنها از معنی عبادت و مذاهب و السنه و خط میخی «هیروگلیفی»، آتش، کبریت، فسفر، عهد سنگ، برنز و آهن، درخت نان و بنان، تطبیق سال هجری و میلادی، فن عکاسی، قانون جاذبه و وزن، مدرسه نابینایان پاریس، طرز ساختن مداد و کاغذ و مرکب و روشن کردن چراغ و بازیهای ورق گفتگو شده است.

سفینه طالبی ضمن شرح اختراعات و اکتشافات جدید، در هر فرصتی از پیشرفت اروپائیان و پس ماندن ایرانیان سخن به میان آورده، درس اخلاق و میهن پرستی به احمد خردسال می آموزد و از رسوم و عادات ناپسند و اوهام و خرافات انتقاد می کند. از جمله عادت قسم خوردن را زشت می شمارد و می گوید: «خواص به سر خود و یا جان پسر خود یا به مرگ یکی از حضار قسم می خورد و عوام به خدا و رسول (ص) و ائمه؛ خانه جهالت خراب شود، چه می توان کرد، باید سوخت و ساخت تا آفتاب معرفت از افق طلوع نماید»

و نیز در جای دیگر: احمد گفت: آقا پسر حبیب الله خان همسایه ما به قدر محمود است، به مکتب هم نرفته، لباس سرهنگی می پوشد. گفتم نور چشم من، این تفصیلات در دولتهای همجوار است و گرنه در وطن ما مناصب، هنوز موروثی است، هرکس بمیرد پسرش جانشین است، سرتیپهای پانزده ساله نیز پیدا می شود.

خلاصه، کتاب احمد یک دوره علم الاشیاء شیرین و ساده یا یک داستان علمی سودمند است که مسائل و اطلاعات ارزنده و مفیدی از زندگی را به صورت یک حکایت خانوادگی بیان می کند.

کتاب مسالك المحسنين از حیث طرز انشا و زیبایی اسلوب بهترین تألیف طالبوف است. در این کتاب سرگذشت گروه مسافری جوان در منازل و عرض راه با قلمی بسیار زنده و جالب بیان گردیده و صفات و اخلاق صنوف مختلف مردم با نهایت دقت و با زبانی طیبیت آمیز ترسیم شده و خواننده یا به پای قهرمانان داستان به دنبال قضایا می رود. در سرتاسر کتاب، از چگونگی احوال مردم و گرفتارهای کشور و همه گونه موضوعهای

عمومی و اجتماعی سخن به میان آمده؛ این گفتگوها بلاشک به نظر مؤلف، هسته مرکزی کتاب را تشکیل می‌داده و با شوق و علاقه مفرطی نگاشته شده است. آن قسمت از کتاب که شامل اندیشه‌های پرطول و تفصیل نویسنده است، اگرچه از نظر خوانندگان امروزی بسیار خشک و فوق‌العاده ابتدایی است، ولی برای مردمان آن روز ایران دارای اهمیت خاصی بوده است، زیرا برای نخستین بار آنان را وادار می‌کرده که درباره مسائل و معتقدات زیادی که بطور موروثی از اسلاف خود گرفته و به حکم عادت آن را طبیعی و عادی و غیرقابل تغییر و تصرف می‌دیدند، تفکر و تأمل بکنند. طالبوف اثبات می‌کرد، که وضع موجود به هیچ‌وجه نمی‌تواند کمال مطلوب زندگی باشد و بسیاری از اخلاق و عادات و رسوم ممکن است دگرگون شود و خواه و ناخواه باید با شرایط زندگی که پیوسته در معرض تحول است، همساز و هماهنگ گردد.

زبان طالبوف ساده و طبیعی و بسیار پخته و شیواست و جای تعجب است که او با اینکه آذربایجانی بوده و عمر خود را در خاک روسیه و دور از محیط ایران به سر برده، چگونه توانسته است فارسی را به این روانی بنویسد.

آثار طالبوف بیشتر جنبه اقتصادی، اجتماعی و انتقادی دارد و نویسنده سعی کرده است با زبان و بیانی ساده و با استناد به آیات و احادیث، نقاط ضعف اخلاقی جامعه ایرانی، و بی‌خبری آنها را از آثار نیک تمدن جدید، توصیف و بیان کند، و نسل جوان را به تلاش و تکاپو برای نجات اکثریت از انحطاط و عقب‌ماندگی فرا خواند. در کتاب مسالك المحسنين و مسائل الحیات، طالبوف معتقدات و نظریات شخصی خود را در زمینه‌های مختلف پس از عمری دراز بیان کرده است.

نمونه‌یی از افکار او از مسائل الحیات: «احمد برسید: باز مشغول کتابت هستید؟ در ستر پیری با این امراض متعدد و ضعف شدید و بینوری چشم، چرا از عمر خود می‌کاهید؟ هرچه تاکنون گفته و نوشته‌اید اگر می‌خواندند و می‌شنیدند برای بیداری هر خفته و هشیاری... کافی بود، می‌بینید که در دل ایرانی چون «بر سنگ خاره، قطره باران اثر نکرد.» و از اینها عوض قبول و اذعان، اسناد جنون و ضعف ایمان شنیدی؟ این خود ظلمی است که بر خود و بستگان خود می‌کنید، چند روز قبل در مجلسی کتاب هیئت شما دست به دست می‌گشت، یکی جلدش را تعریف می‌کرد، دیگری خطش را توصیف می‌نمود، سومی نقشه‌هایش را خیلی می‌پسندید، یکی از متفکرین با تحنح شیوه موروثی عزیز بی‌جهتان مصدر (صدرنشین) ما گفت: شنیده‌ام این مزخرفات معقول سر و سامان دارد و صاحب چیز است، اما می‌گویند مخبط است، سخنانش هرچه می‌گوید و

می نویسد اصلاح معایب وطن است، کسی نیست از وی بپرسد که بنده خدا، وطن ما را با این میوه‌های بهشتی و عطرِ نان، که در هیچ‌جا نیست، چه شده، چه عیب دارد که اصلاحش لازم باشد؟ یکی از حاشیه‌گفت، من او را ملاقات کرده‌ام، نمی‌توان گفت مُحَبَّب است، بیچاره ناخوش است و به درد خودپسندی شدیدی مبتلاست، در ایران هیچکس و هیچ طبقه‌یی را نمی‌پسندد.

از «مرکز» سخن گفتم، گفت بی‌قانون است و نظم ندارد، از حکام پرسیدم، گفت ظالمند، جبارند، رشوه‌خوارند، از میرزاها سخن به میان آوردم، گفت کره‌میم و دایره‌نون را خوب می‌کشند، اما هندسه نمی‌دانند، علم حساب نخوانده‌اند، مرده‌شوی جزر و مد حساب آنها را ببرد، از طلاب پرسیدم، گفت یغما (شاعر غزلسرا) خوب شناخته. از علما سؤال نمودم، گفت آنها که در عتبات هستند، حرص و آز ندارند، از تجملات بی‌نیازند و از خورش بی‌جای کیک و دراج، قانع به پنیر و پیاز، آنها پدران روحانی ما باشند و چون جانشین ائمه، مُفْتَرِضُ الطَّاعِه هستند... اما اکثر آنان که در ایران هستند، ملاً کند، مُحْتَكِرند، آشوب را دوست دارند، غوغای رجاله را می‌پسندند و صدای نعلین را می‌پرستند، غوغای رجاله را می‌پسندند و صدای نعلین را می‌پرستند، از سی تا پنجاه هزار تومان دخل املاک سالانه دارند... از تجار پرسیدم، گفت آنها فُجَّارند، جُز ترویج فروش مال اجانب یا انبار کردن حبوبات از این طبقه فایده‌یی به حال ملک و ملت نیست...^۱

احمد بعد از نقل این اخبار، آهی کشید و گفت: «این عرایض بنده کافیست که شما برای این ملت جاهل هرچه زحمت کشیده‌اید، همه را به باد رفته و به آب شسته و به آتش سوخته پندارید...» من گوش می‌دادم و از خود احمد بیشتر مأیوس می‌شدم، که چرا عقیده دیگران را موجب ترك یا اقدام عمل می‌داند. چرا حکم امر به معروف و نهی از منکر را فراموش کرده، چرا نمی‌داند که اول کار صعب و دشوار است... پرسیدم مطالبی که آن بی‌خبران در حق من می‌گفتند، حق بود یا باطل؟ فی‌الواقع مدح بود یا قدح؟ گفت: باطل بود و البته مدح، گفتم: در این صورت اگر من برای چند نفر عیبجو و بداندیش از عمل خود بازمانم و آنچه می‌دانم نگویم و ننویسم، تفاوت من و آن جُهَّال چه می‌شود؟ تاکنون سخن در پرده گفته‌ام، حالا فاش می‌گویم و از گفته خود دلشادم. وطن، معشوق منست. وطن معبود من است، زیرا معبود حقیقی از ستایش بندگان خود مستغنی است، اما وطن محتاج پرستش اینای خود می‌باشد...»^۱

سید جمال‌الدین
اسدآبادی

سید جمال‌الدین اسدآبادی، مانند شیخ‌هادی نجم‌آبادی در رساله «چرا اسلام ضعیف شده؟» توجه علما را به این نکته جلب می‌کند که وقت آن رسیده است که: «علمای اعلام و پیشوایان اسلام قیام به وظایف واجبه خود کرده، تکلیف خود را در نصیحت و خیرخواهی اداء نمایند و هرآینه اگر علما این مسلک را پیش گیرند به زودی «حق» بلند خواهد شد و باطل سرنگون خواهد گردید و چنان نوری ساطع شود که چشمها را خیره سازد و اعمالی صادر گردد که عقول و افکار اهل عالم را متحیر نماید.»^۱

در هر حال، نقش روحانیان در جنبش مشروطیت ایران شایان توجه و قابل ذکر است، وقتی روحانیان، دورویی و عهدشکنی محمدعلی شاه و وابستگی او را به اجانب دیدند، به مخالفت جدی با او برخاستند. سه تن از روحانیان مشهور و معروف تهرانی، خراسانی، و مازندرانی رسماً نوشتند: «به عموم ملت حکم خدا را اعلام می‌داریم: الیوم همّت در رفع این سفاک جبار (محمدعلی شاه) و دفاع از نفوس و اغراض و اموال مسلمین از اهمّ واجبات و دادن مالیات به گماشتگان او را اعظم محرمات و بذل جهد و کوشش در استحکام و استقرار مشروطیت به منزله جهاد در رکاب امام زمان ارواحفاده، و سر مویی مخالفت و مسامحه به منزله خذلان و محاربه با آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه است، اعاذالله المسلمین من ذالک انشاء الله تعالی.»^۲

در نامه زیر، روحانیان سابق‌الذکر خطاب به نایب‌السلطنه و مسئولین امور می‌نویسند: «... البته بدیهی است، زحمات و مجاهدات علما و امرا و سرداران عظام ملی (ستارخان و باقرخان) و مجاهدین دین پرست و وطنخواه و طبقات مختلف ایران در استقرار اساس قویم مشروطیت و اینهمه بذل نفوس و اموال در تحصیل این سرمایه سعادت، احیاء وطن اسلامی و آبادانی مملکت و ترقی و اجراء قوانین مذهب و سد ابواب حیف و میل در مالیه و صرف آن در قوای نظامیه و سایر مصالح مملکتی و قطع مواد تعدی و تحمیل چند نفر نفس پرست خودخواه خودرأی بود...»^۳

در جریان استقرار مشروطیت - چنانکه قبلاً یادآور شدیم - غیر از روحانیان، طبقه بازرگانان و اصناف و پیشه‌وران و کسبه نیز نقش مهمی داشتند: «این دو گروه یعنی علمای ملی و بازرگانان برای سالهای دراز بطور دوجانبه از یکدیگر بهره می‌بردند. علما به

۱. تشیع و مشروطیت، عبدالهادی حائری، انتشارات امیرکبیر، ص ۹۸.

۲. کسروی مشروطه، ص ۷۳۰.

۳. تشیع و مشروطیت، پیشین، ص ۱۲۳.

بازرگانان نیازمند بودند، زیرا از آنها خمس و سهم امام دریافت می‌کردند، از سوی دیگر بازرگانان متکی به علما بودند، زیرا علما بانفوذترین پشتیبان آنان در برابر دولت جبار و حکومت استبدادی به‌شمار می‌رفتند، علاوه بر این، امور زیر با نظارت علما صورت می‌گرفت: «... اسناد مالکیت به‌وسیلهٔ علما نوشته می‌شد و در حضور آنها گواهی می‌شد، پیشتر یعنی قبل از استقرار مشروطیت و حکومت قانون آنها به دعاوی بین مردم نیز رسیدگی می‌کردند، آن رشته از امور بازرگانی که نیازمند به گواهی اسناد بود، به علما مراجعه می‌شد، امور آموزش بیشتر اوقات با آنها بود، مردم در تمام کارهای مربوط به تولد، ازدواج و مرگ به کمک و مداخلهٔ علما نیاز داشتند.»^۱

ناگفته نگذاریم که در جریان مشروطیت و تدوین قانون اساسی، علما به دو گروه تقسیم شدند، عده‌ی چون طباطبایی و بهبهانی و نائینی با تنظیم قانون اساسی و قوانین جدید مدنی و اجتماعی روی موافق نشان می‌دادند و باتوجه به مقتضیات زمان چنین اقداماتی را تأیید و تنفیذ می‌کردند و جمعی دیگر نوشتن قانونی را در برابر قانون اسلام و اदार کردن مردم رابه پیروی از قوانین غیرشرعی، عملی ناصواب و بدعت‌آمیز می‌شمردند، با اینحال نوگرایان مانند سید جمال‌الدین اسدآبادی باتوجه به قاعدهٔ «الضرورات تبيح المحظورات» (هنگامی که ضرورت ایجاب کند، امور نهی شده مباح و مجاز خواهد شد) قوانین مضمونه مجلس را، که فی‌الحقیقه نماینده تمایلات و افکار و مصالح عمومی است مخالف و مابین اصول مذهبی نمی‌شمردند.

سید جمال‌الدین اسدآبادی که بعضی او را افغانی و جماعتی ایرانی می‌خوانند، در حدود سال (۱۲۵۴ ه. ق) به دنیا آمده است، وی پرچمدار اتحاد اسلام و دشمن حکومت فردی و استبدادی بود، انگلیسیها با او دشمنی و مخالفت می‌کردند و مکرر به اشارهٔ آنها از ممالک شرق نزدیک طرد و تبعید گردید. «او از همان ابتدای کار مکرر خود را «الغریب فی البلدان والطریق عن الاوطان» می‌نامید و هنگامی که سی سال بیشتر نداشت و هنوز در کابل می‌زیست، از روزگار خود و از اینکه همه از وی گریزان و رو گردانند، شکایت می‌کند، در جزو یادداشتهای او... میخوانیم: «معلوم خلان بهتر از جان بوده باشد که طایفه انگریزیه، اروسم می‌خوانند و فرقهٔ اسلامیّه، مجوسم می‌دانند، سنی، رافضی و شیعه، ناصبی، بعضی از اخیار چهار بادیه، وهابیم گمان کرده‌اند و برخی از ابرار امامیه، بابیم پنداشته‌اند... نه کافریم به خود می‌خواند و نه مسلمم از خود می‌داند، از مسجد

مطروود و از دیر مردود؛ حیران شده‌ام که به کدام آویزم و با کدام به مجادله برخیزم... ۱۳
رجب ۱۲۸۵»^۱

آرزوی سید این بود که ملل مسلمان را متحد و متفق سازد و در سایه این اتحاد، آنان را از نفوذ سیاستهای استعماری رهایی بخشد؛ از نامه‌های سید به دوستانش به خوبی پیداست، که مطلقاً هدف شخصی نداشته، بلکه در راه مصلحت جامعه مسلمانان تلاش می‌کرده است؛ وی در یکی از نامه‌های خود به حاجی امین‌الضرب می‌نویسد: «جناب حاجی، من آنچه گفته و می‌گویم و کرده‌ام و می‌کنم، همه محض خیر اُمت محمدیه بوده است... حاجی جان نوشته بودید که پس از ورود من به تهران همه چیز آماده و حاضر بود، چه حاضر بود و کدام چیز آماده بود؟ من صدراعظم نمی‌خواهم بشوم، من وزیر نمی‌خواهم بشوم، من مواجب نمی‌خواهم، من عیال ندارم، من ملک ندارم و نمی‌خواهم داشته باشم... اگر چشم در راه خیر عموم عبادالله نباشد، کور باشد بهتر است و اگر دستم برای سعادت مخلوق نکوشد، از حرکت بازماند و اگر بایم در راه نجات اُمت محمدیه قدم نزنم، شکسته شود، این است مذهب من و این است مشرب من...»^۲

مدرسی چهاردهی می‌نویسد: «این مرد که ظاهراً در ۹ لژ ماسونیک عضویت داشت... در هر کشوری که وارد می‌شد نامی به خود می‌گذاشت، با توجه به اسامی هفده‌گانه‌ای که سید جمال در نوشته‌هایش به کار برده است و با ملاحظه گزارشهای سه سفیر انگلیس و پلیس فرانسه مسلم گردید که سید جمال در مدت ۵۹ سال عمر خویش با ۲۱ نام زندگی کرده است. بعضی معتقدند که جعل عنوان و نام سید برای رهایی از زورگویی و استبداد دولت ایران بود، ولی کسانی که سید را خوب می‌شناخته‌اند، علت تغییر نام فراوان سید جمال را «تلون مزاج شدید» و ایجاد آشوب، فتنه و آتش‌افروزیهای وی در دوران عمرش دانسته‌اند. سید در تغییر مذهب نیز تلون داشت، گاهی خود را شیعی و زمانی حنفی می‌خواند و گاه در انجمنهای مخفی مصر، خود را دشمن خدا و در هند دشمن طبیعیون و دهریون معرفی می‌نمود.»

در مصر سید پس از مدتی فعالیت سیاسی به ملاقات خدیو مصر موفق شد، خدیو ضمن گفتگو با سید گفت: من مایل به ترقی و پیشرفت کشورم هستم، ولی مردم مصر تن‌پرور و جاهلند و ظرفیت قبول افکار جدید را ندارند. سید در جواب او گفت: هرچند ملت مصر خالی از تن‌پروری نیست، ولی خردمندانی دارد که می‌توان از آنها در رهبری

۱. مجموعه اسناد و مدارک چاپ نشده، تصویر ۳، ص ۱۸۲-۱۸۳.

۲. همین کتاب تصویر شماره ۱۸۲ و ۱۸۳.

ملت سود جست ... هرگاه نصیحت مخلص را قبول نمائید و هرچه زودتر ملت را در احکام و قوانین کشور شریک و همراه سازید و دستور دهید که انتخابات شروع شود تا نمایندگان ملت قوانین را به تصویب رسانند و این کار به اسم و اراده شما تمام شود، سلطنت شما استوارتر خواهد گردید...»^۱ ولی خدیو به اندرزهای او گوش نداد و سید در محافل ماسونی علیه او به تبلیغ پرداخت. سید در دوران اقامت خود در مصر، طی نطقی هنگام گفتگو در پیرامون قانون انتخابات مجلس شورای ملی مصر چنین گفت: «ای برادران، مجلس شورای ملی، قدرت حقیقی خود را هنگامی تحصیل می کند که از روح ملت تشکیل شده باشد. هر مجلس شورایی را که پادشاه یا امیر یا قدرت بیگانه‌یی آن را تشکیل دهد و به کار وادارد، بدانید که قدرت موهومی خواهد بود، اینگونه مجلسها تحت اراده کسی است که آن را ایجاد کرده است... هر شه‌ریار و امیری که قدرت را در دست دارد، هرگز راضی نخواهد شد... ملتش قدرت را در دست گیرد و کشور را اداره کند...»^۲ به عقیده نویسنده این کتاب، سید در دوران فعالیت سیاسی خود در مصر برای اصلاح امور دادگستری، دارایی و بهداشت عمومی محفلهایی تشکیل داد و کارهای غلط دستگاه حاکم را مورد انتقاد قرار داد، و محبت و علاقه عمومی را به خود جلب کرد.

پس از آنکه سید در سال (۱۳۰۶ ه. ق) با اجازه ناصرالدین شاه به ایران می آید، در محافل عمومی زبان به انتقاد اوضاع اجتماعی می گشاید «... از ترقیات اروپا و اختراعات محیرالعقول و خرابی اوضاع ایران و زورگویی دولت روس و انگلیس که ناشی از عدم لیاقت اولیای امور می خواند، صحبت می داشت... گفته‌های آقا... نقل مجالس و محافل گشته بود... در مجالس، او علناً از شاه انتقاد می نمود و می گفت: شاه صدراعظم را دوست دارد و ملت را فدای اغراض و خوشگذرانی خود نموده است، مملکت یک مریضخانه ندارد، تنها دواخانه‌یی که دارد «شورین» است که با فروش داروهای گرانقیمت، جیب ملت را خالی می کند، در مملکت مدرسه نیست، مردم نمی توانند تحصیلات عادی بکنند تا چه رسد به علوم متداوله اروپا: شاه خواست جلوی مجالس و آمد و شدهای منزل او را بگیرد، رئیس نظمیه عده‌ای را نامزد کرده بود که جلو اقامتگاه او باشند و اسامی واردین را یادداشت کنند. تا بدینوسیله از ورود اشخاص به خانه سید جلوگیری شود ولی از این کار هم نتیجه نگرفتند... ناصرالدین شاه دستور دستگیری و تبعید سید را داد، ولی یک مرکز پنهانی ماجرا را قبلاً به سید اطلاع داد و حاج

۱. زندگی و فلسفه اجتماعی و سیاسی سید جمال‌الدین از مدرسی چهاردهی، ص ۲۹.

۲. همین کتاب ص ۳۱.

امین‌الضرب هم خانه‌یی برای او در نزدیکی صحن حضرت عبدالعظیم تهیه کرد و به میرزا رضای کرمانی گماشته سید دستور مراقبت از او را داد...»^۱

سید غیر از حاج امین‌الضرب و حاج شیخ‌هادی نجم‌آبادی در بین طبقات مختلف اجتماع عده‌یی دوست و محرم اسرار داشت که اکثر آنها در فراموشخانه ملکم با سید همکاری و همفکری داشتند، فعالیت سیاسی و اجتماعی سید بیشتر در هندوستان و تونس و مصر و عثمانی صورت می‌گرفت و ظاهراً سید می‌کوشید که اتحاد اسلام «پان‌اسلامیسم» را در خاورمیانه عملی سازد و منظور او از این اتحاد، ظاهراً اتحاد سیاسی بوده نه اتحاد مذهبی، زیرا بعضی معتقدند که سید به خدا و پیغمبر عقیده نداشته و اهل نماز و روزه نبوده است. دربارهٔ دیانت سید می‌نویسد: «سید در علم‌الادیان تحقیق کرد و سرانجام ملحد شد و قایل به قدم عالم گردید... و معتقد شد که اعتقاد به وجود، محرك اول و حکیم، موهوم است...»^۲

سید پس از مراجعت از روسیه بار دیگر در ایران به فعالیت پرداخت و علیه حکومت فردی مبارزه کرد. شاه از سخنان و شبنامه‌های او نگران گردید و به فراشان شاهی دستور داد او را با وضع زنده‌یی از شهر ری بیرون کشیده تبعید کردند. سید چون متهم به بی‌دینی بود، مخالفان درباری شلوارش را پاره کردند تا ببینند وی ختنه شده است یا خیر و با همین وضع او را بر اسب نشانند... از این پس سید به ایران مراجعت نمی‌کند و با جلب سیاستهای خارجی، مقدمات قتل ناصرالدین‌شاه را فراهم می‌کند...»^۳

میرزا علیخان امین‌الدوله، روش سید را در تهران چنین توصیف می‌کند: «در تهران هرچه مظلوم و مأیوس بود به سید روی می‌آورد و او با هر پخته و خام از مفاسد اوضاع و قیایح احوال و سوء تدبیر وزیر و غفلت شاه بی‌پرده سخن می‌گفت، پای پیاده به شاه عبدالعظیم رفت و در آنجا بازار وی رونق گرفت و مردم در پیرامون او انجمن کردند؛ و او هفت‌ماه در شاه عبدالعظیم معتکف و متحصن بود، و در هر شوره‌زار تخم هنگامه می‌پراکند که ناگهان در ماه جمادی‌الاول از سال ۱۳۰۸ به حکم شاه‌اورا از حرم بیرون کشیده و فریاد برآوردند که این مرد سید نیست، سهل است اسلام او نیز مشکوک، و غیر مختون است... و در بازار بند ازار او را بردند و مکشوف‌العوره با سرپای برهنه به یابو بستند و به

۱. نقل و تلخیص از فرماسونری در ایران، ص ۳۸۹.

۲. همین کتاب ص ۳۹۶.

۳. تلخیص از جلد اول فرماسونری در ایران، ص ۴۰۳.

سواران مأمور سپردند که در سرمای سخت زمستان او را تحت الحفظ به جانب خانقین و سرحد عثمانی حرکت دادند...»^۱

سید جمال‌الدین در پایان نامه‌یی که به تاریخ ۲۳ جمادی‌الثانی (۱۳۰۸ ه. ق.) از کرمانشاه به حاج امین‌الضرب نوشته است، پس از ذکر داستان غم‌انگیز تبعید خود از تهران و بدرفتاریهای مأمورین، عباراتی آورده که حاکی از حس کینه‌توزی یا ثبات بیشتر او در تعقیب مقاصد خود می‌باشد «... این همه را نوشتم تا بدانید این مصائب همه بر بدن من وارد آمد، ولی در همه این حالات روح من مسرور بود و هست و خواهد بود و بلاشک بعضی از ایرانیان خواهند دانست که من برای اصلاح احوال صوری و معنوی ایشان تا هر درجه ایستادگی دارم، آنچه می‌گفتم نه از برای امرار وقت و گرمی مجلس بود؛ از خداوند تعالی خواهانم که این واقعه را یکی از اسباب فوز من قرار دهد و بدین مقصد عالیم برساند و دل‌های پاک و منور به ایمان را شاد گرداند، آمین... امیدوار آنم که نه در عزم شما و من و نه در حرارت ایمانیه نقصی حاصل شود...»^۲

تقاضای تأسیس کلوپ: در اواخر سلطنت ناصرالدین‌شاه، اقلیتی از روشنفکران اروپا رفته که تا حدی با مظاهر تمدن غرب آشنایی داشتند، برآن شدند که در تهران به وسیله رئیس نظمیّه و نایب‌السلطنه (حاکم تهران) از ناصرالدین‌شاه اجازه تأسیس کلوپ یا باشگاهی را کسب کنند؛ پس از آنکه این تقاضا نامه بدون امضاء به دست شاه رسید، به سختی با تأسیس آن مخالفت کرد. «اینک برای اطلاع خوانندگان «بعضی از مواد (قانونچه کُلب) یا آئین نامه این باشگاه اشاره می‌کنیم:

۱. کلوپ محلی است برای ملاقات و آسایش دوستان.
۲. در این محل باید نظم و آرامش حفظ شود و شرکت کنندگان از مذاکرات سیاسی خودداری کنند و از نوشیدن مسکرات و اقدام به قمار اجتناب ورزند.
۳. کسی که مرتکب اعمال ممنوعه شود، نخست به او اندرز می‌دهند و در دفعه دوم مورد مواخذه قرار می‌دهند و در مرحله سوم پس از ثبوت گناه اخراجش می‌کنند.
۴. داوطلبان باید به وسیله یکی از مؤسسين معرفی شوند و در صورتی که اکثریت با عضویت داوطلب موافقت کرد، بطور کتبی از او دعوت خواهد شد.
۵. داوطلبان باید ۲۵ سال تمام داشته باشند و نجیب و خوشنام و باسواد باشند و پس از تصویب عضویت ۱۰ تومان به خزانه بپردازند و سپس هر ماه ۱۵ ریال برای مخارج، تسلیم صندوق کلوپ نمایند!

۱. خاطرات امین‌الدوله، ص ۱۵۰.

۲. از صبا تا نیما، از ص ۳۷۶ به بعد.

۶. کلوپ به وسیله رئیس، ناظم، نایب، خزانه دار، ناظر، دفتردار، کتابدار و رئیس تشریفات اداره می شود، این عده پس از انتخاب شدن تا يك سال تغییر ناپذیرند. در مواد بعد، از مخارج کلوپ و اختیارات رئیس و ناظم و خزینه دار و دیگران سخن رفته است...»^۱

یکی از سازمانهای سیاسی که به همت ملکم خان در ایران برقرار شده است، تشکیل مجمع آدمیت است که در رأس آن هادی قرار داشت که امور مجمع را از هر جهت اداره می کرد؛ در هر شهرستانی که ۱۲ نفر افراد واجد صلاحیت دور هم جمع می شدند، به وسیله امین جلسات خود را هفته ای یکبار تشکیل می دادند و همواره ارتباط خود را با هادی حفظ می کردند؛ به هر يك از افراد مجمع آدمیت، آدم می گفتند، هر يك از آنها، به وسیله امین وارد مجامع می شدند و تعهد می کردند از حدود و مقررات آن سرپیچی نکنند و ارتباط خود را با تشکیلات حفظ کنند. هر آدم عضو مجمع آدمیت مکلف است هر روز به کار نیکی اقدام کند، با ظلم و ستمگری مبارزه کند، با همفکران خود متفق و جوای علم باشد، در ترویج مرام آدمیت بکوشد و نظم و انضباط را رعایت کند.^۲

در فصل پنجم در بیان آدمیت نوشته شده: «ظلم مخرب دنیاست، ظلم در هر جا و نسبت به هر کس وارد شود، رفع آن به آدم واجب است، آن ظلمی که به شخص تو می کنند و آن ظلمی که به دیگری وارد می آورند؛ هر دو يك معنی دارد و رفع هر دو بر تو واجب است. ظلم نکردن برای آدم هنر نیست، هنر آدم در این است که نگذارد دیگری هم به دیگری ظلم کند، مردانگی یعنی جهاد با ظالم، من ظلم نمی کنم حرف آدم نیست، حرف آدم باید این باشد که من نمی گذارم ظلم بکنند، سکوت در ظلم منتهای نامردی است، کسی که با ظلم عداوت نداشته باشد چهل مرتبه از حیوان پست تر است، ظلمی که به تو وارد می آید، مختار هستی که آن را عفو کنی، ظلمی که به دیگری وارد بیاورند، ابداً نمی توانی آن را عفو کنی و تا شرف آدمیت در وجود تو باقی است، باید در رفع آن ظلم و در تلاقی مظلوم با تمام قدرت خود اجتهاد نمایی. در فصل هفتم از مقام علم سخن رفته و نوشته شده: «هر کس طالب علم نیست به کوری می ماند که طالب بینایی نباشد...»^۲ تکلیف ایشان این است که خود را آدم بکند، تکلیف آدم این است که دیگران را آدم بکند،

۱. تلخیص از ج اول فراماسونری در ایران از ص ۵۶۱ به بعد.

۲. سازمان فراماسونری، ج ۱، از ص ۵۶۹ به بعد.

آدم باید به هر وسیله بتواند آدمیت را ترویج کند.

ملکم پس از بحث فراوان در پیرامون تلاشی که خیرخواهان و پیمبران و دیگر ترقیخواهان در راه استقرار عدالت کرده‌اند، به این نتیجه می‌رسد که این کوششها بی نتیجه است، ظالم، با اندرز و نصیحت دست از-ستمگری بر نمی‌دارد، تنها راه نجات بشر این است که مظلوم زیر بار ظلم نرود، باید به مظلوم گفت «تو که در قوت و عِدَّت و مکتت به مراتب از ظالم بیشتری، چرا متحمل ظلم می‌شوی؟ از خواب غفلت بیدار شو و گور پدر ظالم را بسوز...» مردم در سایه اتحاد و مبارزه، ظالم را از میان برداشتند و برای آسایش خود قوانین وضع کردند.

در نامه اعتراض آمیزی که میرزا عباسقلی خان آدمیت به «وستاهل» رئیس تشکیلات نظمیة مملکتی در ۱۲ جمادی‌الاول ۱۳۳۲ نوشته، می‌گوید: «طبعاً و وجداناً دشمن ظلم هستم... اگرچه از طرف آمریکایی یا آفریقایی یا اروپایی یا آسیایی باشد، ظلم منفور و ملعون حقیقت و وجدان من است» ملکم حقوق انسانی را به چهار رکن استوار می‌داند: اول اطمینان، یعنی تأمین مالی و جانی، دوم اختیار، یعنی آزادی زبان، قلم، خیال، کسب و غیره، سوم مساوات یعنی برابری مردم در برابر حدود و حقوق و قوانین، چهارم امتیاز فضلی، یعنی تنها چیزی که موجب امتیاز فردی بر فرد دیگر است، دانش و تخصص اوست. در مورد مساوات در برابر قانون؛ توضیح می‌دهد که مراد از این اصل این است که کیفر هر گناه را بی چون و چرا در حق شاه و گدا یکسان اجرا کنند. یا به قول ملکم: «این زجر و سزا در جمیع اشخاص از عالی و دانی و عالم و عامی، امیر و فقیر، شاه و رعیت به مساوات باشد، نه اینکه به ملاحظات و اغراض زجر و سزا رادر حق اعزّه و اغنیا عفو و اغماض کنند و اجر و پاداش را درباره اذله و فقرا کسر و نقصان دهند.

جامع آدمیت به وسیله تنی چند از آزادیخواهان و روشنفکران صمیمی اداره می‌شد که یکی از آنها سعدالدوله بود، ولی این مرد در نتیجه خودخواهی به دربار محمدعلی شاه پیوست و از راه و روش دیرین درگذشت، رئیس جامع آدمیت چون وی را چنین دید، نامه‌یی به او نوشت و بدین مصراع آغاز مطلب کرد: «تو خواهی دامن افشان، خواهی روی درهم کش» و در ادامه آن به سیر تاریخ و اثر مردان بزرگ در نهضت‌های اجتماعی اشاره کرد و گفت: «روح تاریخ نشان می‌دهد که در هر زمان يك یا چند نفر برحسب تمیز خود و جوهر ذاتی ملتفت قبایح اعمال شایعه زمان خود گردیده، دامن مردانگی بر کمر بسته و از مال و جان و تمام مایه‌علق نفسانی خود گذشتند، آن قدر صدمات و لطمات در راه مقصود بر خود خریدند تا نام نیک به یادگار گذاشتند.» سپس خطاب به سعدالدوله گفت:

«در دوره ناصری می‌توانستید مثل سایر دنیاپرستان به همان روش آنان خوش آمدگویی کرده و مالک يك مقدار از مال و جان ایران گشته، نام خود را مانند دیگران در سر لوحه لعن ابدی قرار بدهید و نیز در سلطنت مظفری با عین‌الدوله بسازید و بر ایران بنازید؛ دیگر این همه حق‌گویی و بی‌زاری از ظلم و اظهار مردانگی و تنفر از اولیاء جور، و نشر علم و ثبات قدم و تبعید به یزد با آن وضع ناگوار و کربت غربت لازم نبود، خود می‌دانید خستگی در راه تربیت قوم، نوعی از کفران و مردود غیوت‌مندان و حضرت جانان است، عقل فتوی نمی‌دهد در وسط کار اظهار افسردگی و پژمردگی نمودن...»

تذکرات رئیس جامع آدمیت و سرزنش ملکم در اصلاح سعدالدوله مؤثر نیفتاد. ملکم در تاریخ ۲۷ اوت ۱۹۰۷ (۸ رجب ۱۳۲۵) به فریدالملک نوشت: «از مسند وزارت استعفا کردن خیلی صحیح، اما از مجلس و کلا استعفا کردن منتهای نامردی است، باید ایستاد، گفت، حرف حالی کرد و کار را از پیش برد... جناب سعدالدوله هیچ حق ندارد که از مجلس و کلا قهر کند... ایران چنان موجودی را خیلی لازم دارد...» بالاخره سعدالدوله از آزادیخواهان برید و به بدخواهان آزادی پیوست، از وکالت مجلس استعفا داد و بر مسند وزارت امور خارجه نشست و از جامع آدمیت طرد گردید، مقام ملی خود را از دست داد و سرانجام به بدنامی رفت...»^۱

دیگر از شخصیت‌های بارز این دوران میرزا محمودخان احتشام‌السلطنه است که از مُروّجین فرهنگ جدید و از هم‌کامان امین‌الدوله در انجمن معارف بود (سال ۱۳۱۵) پس از آنکه به ریاست مجلس انتخاب گردید، ملکم‌خان به وی تهنیت گفت و از او خواست که در تقویت بنیان آزادی بکوشد و وکلای تازه کار مجلس را به وظایف و تکالیف سنگینی که بر عهده دارند واقف گرداند. «مجلس در دوران ریاست احتشام‌السلطنه، کارهای بزرگ از پیش برد... از قبیل تدوین متمم قانون اساسی، تنظیم بودجه مملکتی و تقلیل حقوق محمدعلی شاه و شاهزادگان و تصویب قانون انطباعات که همه در زمان ریاست وی بود... در تمام این موارد، جامع آدمیت از احتشام‌السلطنه سخت پشتیبانی می‌کرد، احتشام‌السلطنه که از روشنفکران غیرانقلابی بود، با وکلای تندرو آذربایجان و همچنین با ملایان متعصب اختلاف اصولی داشت... با رویه آنان دلیرانه مخالفت می‌کرد، چون سیر حوادث به سوی انقلاب رفت، او مجبور به استعفا گردید، و به وزیر مختاری ایران در لندن منصوب گردید، او در برلین بود که محمدعلی شاه مجلس را برانداخت و چون خبر توپ

بستن مجلس به او رسید، سخت بر آشفت و بی درنگ به یکی از مدیران جراید مهم برلین تلفن کرد و خواستار مصاحبه‌ای شد، با وجود آنکه نماینده رسمی دولت بود در مصاحبه خود از هیچ بدگویی و انتقادی علیه محمدعلی شاه فروگذار نکرد و به دنبال آن از خدمت نمایندگی ایران استعفا داد.

دیگر از مردان نامدار این دوران «سلیمان میرزا» و برادرش یحیی میرزا و عموی دانشمندش محمدعلی میرزا مشهور به شاهزاده علیخان، هرسه از امنای جامع آدمیت بودند. آنان جزو هیات دوازده نفری در رجب ۱۳۲۵ از طرف جامع با میرزا علی اصغر خان اتابک ملاقات کردند و در پشتیبانی و تقویت اصول مشروطیت از وی تعهدات گرفتند؛ سلیمان میرزا با برادر و عموش از اعضای انجمن حقوق بودند و به شرحی که در تشکیلات جامع آدمیت گذشت، این انجمن یکی از جوامع اربعه آن در تهران بود، سلیمان میرزا در شعبان ۱۳۲۵ چون جامع آدمیت را در کرمانشاه برپا کرد، برادر دیگرش عیسی میرزا به آن پیوست... سلیمان میرزا پس از مرگ برادرش یحیی میرزا به نمایندگی مجلس انتخاب گردید و در دوره دوم، ریاست پارلمانی حزب دموکرات را داشت؛ در دوره دوم که بعضی از نمایندگان مجلس و آزادیخواهان علیه مداخلات دولت روسیه به قم رفتند، او ریاست کمیته دفاع ملی را برعهده گرفت؛ بعدها او اولین رهبر حزب سوسیالیست ایران گردید و در ۱۰ محرم ۱۳۶۳ درگذشت.

سلیمان میرزا سخت به استقرار آزادی و دموکراسی در ایران دلبستگی داشت و در آخرین سالهای عمر همواره با عناصر تندرو حزب توده ایران در نبرد بود و از دوستان و همفکران خود می‌خواست که مردم را با مفهوم دموکراسی و حکومت ملی آشنا کنند و در راه تحکیم بنیان آزادی و مشروطیت و علیه هرگونه استعمار کشور ایران مبارزه کنند. سلیمان میرزا با استفاده از تجارب فراوان سیاسی، سعی می‌کرد رفقای جوان خود را پس از شهریور (۱۳۲۰) از اقدامات حاد و انقلابی برحذر دارد؛ او معتقد بود که برای به کرسی نشاندن دموکراسی و سوسیالیسم در ایران عقب‌مانده، زمان لازم است؛ ملتی که از روز امضای فرمان مشروطیت به دست مظفرالدین‌شاه، در اثر فقدان رشد مدنی و اجتماعی و دسایس ارتجاع داخلی و مداخلات اجانب، از نعمت آزادی و حکومت ملی و انتخابات آزاد بهره‌مند نشده و با سنن و مزایای دموکراسی آشنا و مأنوس نیست، نباید مسلک و اصولی را که برای او قابل درک و هضم نیست به وی تحمیل نمود. شك نیست که اگر ما بخواهیم پیشرفته‌ترین مسلکهای سیاسی را به جامعه‌ی قرون وسطایی و دور از فرهنگ و تمدن جدید تحمیل کنیم، حاصل و نتیجه‌ی جز زیان نخواهیم دید. متأسفانه پس از مرگ

سلیمان میرزا نسل جوان و عناصر تندرو، زمام کارها را در دست گرفتند و بدون توجه به موقعیت ژئوپلیتیکی ایران، روشی در پیش گرفتند که حاصل آن جز شکست و حمله و چیرگی ارتجاع، چیز دیگری نبود.

سیر آزادی در ایران

«اسپهرینگ رایس» که از طرف دولت انگلستان به مأموریت ایران و روس هردو آمده بود و اتفاقاً نسبت به جنبشهای آزادی هردو کشور همدلی می‌ورزید، به روابط نزدیک میان احزاب انقلابی روسیه و ایران اشاره می‌نماید، در نامه ۱۴ ژوئیه ۱۹۰۷ (۳ جمادی‌الثانی ۱۳۲۵ هـ) به «سر ادوارد گری» می‌نویسد: «به تازگی انجمنهای پنهان زیادی از روی الگوی روسی تشکیل شده‌اند، برنامه‌پاره‌ای از آن انجمنها این است که بین مردم کوچه و بازار و کارمندان ادارات دولتی نوعی همکاری و همقدمی ایجاد کنند.»

به نظر اسپهرینگ رایس: «میان جنبش اصلاح‌طلبی ایران و روس شباهت زیادی به چشم می‌خورد، هردو بی‌رهبرند، هردو نسبت به حکومت‌های خویش نفرتی آشکارا دارند، هردو پنهانی دست‌اندر کارند؛ گویی دو ملت ایران و روس (نسبت به یک چیز نفرت مشترک دارند و هردو مشتاق یک چیزند) پس شگفت نیست که اگر حکومت‌های ایران و روس به اتفاق علیه دشمن مشترک خود به اقداماتی دست بزنند...»^۱

نویسنده تاریخ بیداری ایرانیان نیز از بیان نامه‌های فراوان چاپی که به تهران می‌رسیدند، صحبت می‌دارد، یکی از آنها به عنوان «انتباه‌نامهٔ اجتماعیون عامیون ایران» و به امضای «اجتماعیون عامیون فرقه ایران قومیته مرکزی قفقاز» در ۲۳ رجب ۱۳۲۴ به تهران رسیده بود، این اعلام‌نامهٔ مفصل تبلیغاتی چنین آغاز می‌شود: «ای فقرای ایران جمع شوید، ای کسبه و پیشه‌وران ایران، ای زراعتکاران ایران، ای اهل دهات ایران، همت کرده، اتحاد نموده اجتماع بکنید، خودتان را از ظلم این ظالمان خوش‌خط و خال استبداد مذهب، خلاص نموده رهایی یابید.» وی به دنیای «پراشوب» و تلاش ملت روس اشاره می‌کند: «ببینید چگونه اهالی همسایه شمالی... جد و جهد و سربازی می‌کنند...» به دنبال آن از بیداد حکومت می‌گوید، خواستار قیام ملت به راه آزادی و مشروطیت است و می‌نویسد: ایرانیان ساکن قفقاز هم آماده جانبازی‌اند:

«ای اهالی ایران، ای فقرای کاسب ایران، جمع شوید، اتفاق نمایید، خودتان را از

دست این حاکمان خودمختار ظالم جبار لامذهب بی‌دین... خلاص نمایید... بر ریشه این بدتر از مرتدان کربلای معلی تیشه بزنید، تا حریت گرفته، سلطنت مشروطه تأسیس نموده، این لکّه بیعاری را از روی ملت و دولت بشویید... ما اهالی ایران که در قفقاز ساکن هستیم، از هر جهت حاضر شدیم تا در موقع، خود را به راه دولت و ملت فدا بکنیم. زنده باد طرفداران حریت و ملیت، نیست باد طرفداران استبداد...»

سایر کمیته‌های اجتماعیون عامیون ایران نیز پیامهایی در همان جهت منتشر می‌ساختند، اعلامنامه کمیته تبریز که در ذیحجه ۱۳۲۴ پخش گردیده، درخور توجه است، اصل نسخه فارسی آن را نداریم، از متن روسی به فارسی برگردانیده‌اند... «رنجبران جهان متحد شوید، ما سوسیال دموکراتها مدافعین حقیقی اسلام، اعلام مشروطیت ایران را در این روز مسعود به دوستان آزادیخواه جهان تبریک می‌گوئیم، ما به تمام علما و تجار طرفدار توده خلق و تمام مجاهدین اسلام، که در تهران برای رسیدن به هدف مقدس خود از جان و مال گذشته‌اند درود می‌فرستیم، موقع آن رسیده است که بیرق آزادی را برافرازیم.»

نهیض مشروطیت، نه تنها در میان ایرانیان ساکن قفقاز، بلکه در میان همه افراد آزادی طلب آن دیار شوری برانگیخت... آزادیخواهان روس هم که با حکومت خود در پیکار بودند، شریک آن همدلی عاطفی بودند، گزارش علیقلی خان مأمور سیاسی ایران در پترزبورگ شتیدتی است، می‌نویسد: «چند روز قبل، فرقه‌ای که در روسیه طرفدار سلطنت مشروطیت هستند، در عمارت مجلس، نجبای پترزبورگ مجلسی ترتیب داده، در ضمن نطقهای خود شرح مفصلی از پیروزیهای ملت ایران تمجید کرده گفته‌اند، که روسها باید از ایران سرمشق بگیرند، زیرا ملت ایران بدون متوسل شدن به وسایل شنیعه از پادشاه خود آزادی خود را خواست، و پادشاه که... اعطای آزادی کرده، فوراً به شرایط آن پرداخت و این کار به این بزرگی، بدون هیچ خونریزی و خصومت انجام پذیرفت...»^۱ پس از آنکه مجلس ایران به زور قزاقان روس برافتاد، نمایندگان سوسیال دموکرات در مجلس دوما از تندترین حمله نسبت به حکومت روس بازنیستادند، این را هم بگوئیم که هم‌زمان بودن تأسیس مجلس شورای ملی و مجلس دوما روس، نقطه مشترک اشتیاق خاطری میان مبارزان آزادی ایران و روس به وجود آورد و آن معنی در تلگرافهایی که بین دو مجلس مبادله گشته، منعکس است.

تهنیت و تبریک نمایندگان مجلس ایران به دومای اول روسیه: آزادی و عدالت، زبان مشترک هر دو مجلس بود، همینکه دوره دوم دوما، پس از پرچیده شدن دومای اول افتتاح گردید، مجلس ایران به خجستگی آن، این پیام تهنیت آمیز را فرستاد «... از آنجا که روح حریت طلبی که سبب هیجانی این دو مجلس محترم می باشد، در اصل یکی است، مجلس محترم جوان ایران... دعا می کند بهره مندی و نئیل به مقصود آن همزاد محترم را و با آن همصدا شده، به آواز بلند فریاد می کند، زنده باد آزادی ملل و زنده باد عدالت.»

رئیس دوما «کلونین» پاسخ داد: «از پیامی که دلالت بر هواخواهی و آزادی و عدالت و برادری ملل داشت، صدای هم رنگی و موافقت در فضای دوما پیچید، هر دو مجلس که تقریباً در زمان واحد ابواب سعادت و نیکبختی را بر ملتین گشودند... هر قدمی که در این راه خیر بردارند... صلح ابدی را نزدیکتر و حرکت ایران را به سر منزل آزادی و حریت سریعتر کرده اند، جاوید باد مکتوناتی که موجب اتحاد و اتفاق نمایندگان مجلسین است...»^۱

به علاوه، مجلس ملی ایران به کارهای دوما، بی توجه نبود. یکی از نمایندگان گفت: «دومای روس حکم کرد به وزارت مالیه، که جمع و خرج مملکت را تعدیل نماید، وزارت مالیه فوراً تعدیل کرد... پس چطور آنجا وزارت مالیه می تواند مالیه را اصلاح نماید و اینجا نمی شود. (مذاکرات مجلس)»^۲

طُرفه اینکه سید بهبهانی که همواره تأکید می داشت که: «نگویند رسم مجالس خارجه چنین و چنان است» حالا در انتقاد از دستگاه اجرایی ایران، به سیاست همکاری وزیران روس، با «دوما» استناد می جست: «هیأت مجریه ما، با این مجلس موافق نیست، مملکت روسیه، وزراء دارند، رئیس الوزراء دارند، وزراء به دوما می آیند، به علاوه قوانین مربوط به ادارات را شخص خود وزیر داخله آورده است به دوما، نشسته است و مذاکره می کند، که بگذرد «اینجا هم» باید اینطور موافقت بشود... وقتی که وزارت داخله ما هم آمد به مجلس... آنوقت می دانیم که موافق است، مگر نه این است که ما برای اصلاح این مملکت و این ملت حرف می زنیم؟ مگر آنها از این ملت نیستند؟ آنها هم بیایند دست به دست بدهیم این ملت را آزاد نمائیم...»^۳

با اینکه جنبش مشروطیت ایران با نهضت آزادیخواهی و اصلاح طلبی در روسیه تزاری کمابیش همزمان بوده است، نباید این نکته را فراموش کرد که روسیه از دوران پطر

۱. فکر دموکراسی اجتماعی...، ص ۲۶ به بعد.

۲. همان کتاب ص ۲۹.

به بعد به سرعت در راه صنعتی شدن و قبول مظاهر گوناگون تمدن غرب قدم برمی داشت و در این راهها کمابیش موفق گردید. طبقه کارگران، کشاورزان، روشنفکران و پیشه‌وران روسیه تا حدی به حقوق و وظایف سیاسی خود آشنا بودند. احزاب و اجتماعات و اتحادیه‌های مختلف به وسایل گوناگون در بیداری و هشیاری مردم می‌کوشیدند؛ در مرامنامه‌ها و اعلامیه‌های احزاب سیاسی روسیه در آن روزگاران به مطالبی برمی‌خوریم که طرح آنها در محیط اجتماعی آن روز ایران امکان‌پذیر نبود، به عنوان نمونه «فرقه حریت ملی» و هواداران آن معتقد بودند: «امور مربوط به مساوات ملت و اعمال مشروطیت دولت باید اجرا شود، تمام ملت باید و کلا را انتخاب کنند و به توسط آن وکلا، کارهای سلطنت از پیش برود، برای به دست آوردن این نوع اداره هر قسم تدبیر بطور صلح و آرامی باید به کار برد، هرگاه حکومت برضد حقوق و آزادی ملت رفتار کرد، مردم از پرداخت خراج و دادن سرباز امتناع کنند، همچنین با تعطیلهای و ترک خدمت و امثال این نوع مقاومتها، مقاصد خویش را از پیش ببرند... تمام اهالی چه زن، چه مرد صاحب هر دین و از هر نژاد که باشند حق انتخاب دارند. انتخاب باید مستقیم و آرای انتخابیه نیز سری باشد، اراضی خالصه و موقوفات امپراتوری باید مجاناً بین رعیت قسمت شود، در صورتی که این اراضی نیز کفایت نکند، املاک ملاکین را به قیمت عادلانه جبراً باید گرفت و تقسیم کرد، عملجات باید فقط روزی هشت ساعت کار کنند و وقتی پیر شدند، برای معاش آنها باید تدابیر صحیحی به کار برد، خیزانه نباید زیاد اسراف کند، تحصیل ابتدایی باید برای همه کس مجانی باشد، حکومت باید به اعمال کلیسا و مسجد و دین دخالت نکند.»^۱

فرقه اجتماعیون انقلابیون، پا را از این هم فراتر می‌گذاشت و می‌گفت: «فقرا کار می‌کنند و متمولین و آقاها می‌خورند، سلطنت (تزاران) نیز این حالت حاضره را حفظ می‌کند، از این جهت باید جمهوری تشکیل داد، مال مملکت و کسب و کار باید عمومی و اجتماعی شود، هیچکس نمی‌تواند شخصاً صاحب مال و تجارت باشد، همه چیز مال همه کس است. همه آزاد و برابر و برادرند، دین، نژاد، شوهر و زن تفاوتی ندارند، باید فقرا و کارگران را از این معنی مطلع کرد... آزادی دین و کلام و اجتماعات را هیچ قانونی محدود نمی‌تواند کرد، زمین مال همه است، کار، روزی بیش از هفت ساعت نمی‌تواند باشد، زندگی و راحت عملجات را باید در زمان پیری تأمین نمود... تحصیل ابتدایی برای همه کس فرض و مجانی است، حکومت نباید به دین و عبادت دخالت کند، عبادت کار شخصی است.»

برای آنکه خوانندگان بیشتر به رابطه معنوی و عملی آزادیخواهان ایران و قفقاز و روسیه عصر تزار واقف گردند، بی‌مناسبت نیست یادآور شویم که عملیات خصمانه محمدعلی‌شاه علیه آزادی و مباران مجلس ملی ایران و دخالت مستقیم قزاقان روس در آن کودتای نظامی، واکنش جهانی داشت و در مجلس دومای روس هم منعکس گردید. نمایندگان سوسیال دموکرات روس، سیاست آن دولت را در ایران به باد حمله گرفتند، سفیر انگلیس در پترزبورگ می‌نویسد: «احزاب دست‌چپ تحت عنوان «اعمال غیرقانونی لیاخف در ایران» استیضاحی با قید فوری به دوما دادند، استیضاح‌کننده از نمایندگان سوسیال دموکرات بود، در نطق پارلمانی‌اش گرچه بارها سخن او را قطع کردند و رئیس دوما به وی اخطار می‌کرد که از موضوع خارج نشود، او همچنان به لیاخف می‌تاخت.» عامل اصلی این بود که فراهم شدن زمینه انقلاب ایران به سوسیال دموکرات‌های قفقاز که با حکومت روس در پیکار بودند، مجال نبرد انقلابی داد، بر آن شدند که ضربه‌یی به دستگاه استبدادی روس بزنند، دستگاهی که دشمن مشترک میلیون ایرانی و آزادیخواهان سرزمین قفقاز هردو بود.

تبریز که به شورش برخاست، کمیته ولایتی سوسیال دموکرات قفقاز به تقاضای انقلابیون تصمیم گرفت که افراد کارآزموده، تعلیمات دیده و خبرگان ماهر فنی به صورت دسته‌های مجزا روانه تبریز گردند، مجاهدین آمدند در حالی که مرکب از سه عنصر بودند: اتباع ایرانی، مسلمانان قفقاز و گرجیان... در این ایام هیدرخان در تبریز و در شورای جنگی شرکت داشت و ستارخان را در نقشه رزم‌آرایی یاری می‌کرد. لابرانوار بمب‌سازی تعبیه گردید و کمیته انقلابی، افرادی را به دهات فرستاد که مردم را علیه استبداد برانگیزند، در جنگ ملیون با قوای محمدعلی‌شاه، ظاهراً بیست و چند نفر از مجاهدین قفقازی و گرجی کشته شدند، دولت روس، با مداخله نظامی، حکومت انقلابی تبریز را تهدید کرد و تسلیم انقلابیون قفقاز را خواست؛ در برابر تهدید روس، مجاهدین شبانه از شهر خارج گشتند، از کوه و کمر گذشته به خوی رسیدند...»^۱

در برابر احزاب مترقی نظیر حزب اجتماعیون عامیون و فرقه دموکرات، مرتجعین نیز از فعالیت علیه نهضت جدید غفلت نکردند، یکی از ملایان مخالف نهضت، سید محمد طالب‌الحق بود، این روحانی مرتجع از منبر مشهد فریاد می‌کرد: «هرکس صد و هفتاد مرتبه بگوید: اللهم العن الديموکرات، خداوند گناهان او را می‌آمرزد...»^۲ در همین

۱. همان کتاب ص ۱۳۰ به بعد.

۲. همان کتاب ص ۱۴۱.

ایام از طرف سران «اجتماعیون عامیون» بادکوبه، سفارشی به این مضمون شده بود که: «مبادا از انقلابیون حرکتی که نامساعد با اوضاع مملکت و اقتضای وقت باشد بروز نماید، بلکه اغراض شخصی را به کنار نهند و شروع به ساختن کنند که مملکت بیش از این تاب انقلاب ندارد...»^۱

یکی از صاحب نظران این دوران، محمد امین رسول زاده، متفکر حزب دموکرات ایران است. وی در مقدمه‌یی که بر مرانامهٔ این حزب نوشته است، از قانون حرکت تکاملی جامعه از فنودالیسم به کاپیتالیسم و حرکت آن را از مرحله سرمایه‌داری به سوی سوسیالیسم بیان می‌دارد. به نظر او: «هراندازه که ترقیات عالم پیشرفت کند، آلات و ادوات صناعی و روابط تجارتی و مناسبات مدنی افزوده می‌شود... حرکات حریت پرستانهٔ ملل مختلفه دنیا در پیروی طریقی که بشر را به یگانه آرزو و آمال واحدهٔ انسانیت می‌رساند، با کمال روشنی، وسعت پیدا می‌کند، با سرعت دائمی فوق العاده‌ای که وسایل مدنیته سیر می‌کند، افکار بشریت نیز به همان نسبت با يك طرز تکامل، ترقی می‌نماید، از جمله نتایج بسیار نیکوی این تکامل آنکه عالم بشریت... احتیاج خود را به اتفاق و اتحاد به خوبی حس کرده است، همانطوری که بدو اقوام مختلفه که از عشایر جداگانه تشکیل یافته بود، ملل و دول بزرگ تاسیس نموده و به هم پیوستند، امروز نیز بشریت شروع به اتصال و اتحاد نموده و فرقه‌های بین‌الملل تشکیل می‌کنند، تمام ترقیات عالم، کل مجاهدات بشر، همانا عموماً به طرف آن دورهٔ سعادت و حریت و مساوات که آمال مکنونه عالم متمدن است می‌شتابد... این سیل حریت و مساوات که منبعش در ظهور کاپیتالیسم و سرمایه‌داری بوده و از اروپا شروع کرده، سدهای فنودالیزم و ملوک‌الطوایفی را... شکسته، با يك سرعت فوق‌التصوری که مظفریت خود را به تمام عالم نشان می‌داد به جریان آمد، به حدی که مشرق‌زمین نیز... از آن سرایت خودداری نتوانست. قرن بیستم برای مشرق همان است که قرن هفدهم برای ممالک غربیه بود، یعنی دورهٔ تجدیدی است که آسیا که قسمت اعظم بشریت را تشکیل می‌دهد، به جنبش و هیجان آمده و فنودالیزم مستأصل، در اینجا دورهٔ خود را به قوهٔ جدیدی یعنی به کاپیتالیسم و سرمایه‌داری واگذار می‌کند و در برابر آن تسلیم می‌شود.

ایران نیز که در عائله بشریت يك اولاد قدیم است، ممکن نیست که به این نوع تبدلات ضروریه که از آثار تکامل عالم است محکوم نباشد و بتواند روی بنای پوسیدهٔ استبداد مطلق و اساس از کار افتادهٔ فنودالیزم قائم باشد، ناگزیر از تجدید بود و ناچار

بایستی مراحل و درجاتی که تمام افراد عاقله بشریت از آن گذشته‌اند طی کند... فتودالیزم منسوخ و کهنه شده، به کاپیتالیزم که فرمانروای امروزه است متحوّل می‌شود، ملت ما در این سیر تکاملی روزهای مشوش و پرهیجانی را خواهد گذرانید، مملکتی که بر اصول قرون وسطا امرار حیات کرده، چون احساس نموده که دیگر بدین صورت امکان مداومت نخواهد داشت، می‌خواهد به شکل مملکت قانونی دربیاید، فقط از يك طرف موجود نبودن آلات و ادوات لازمه این تبدیل شکل، و از طرف دیگر رقابت سرمایه‌داران خارجی، آن را تضییق نموده، به اشکالات بزرگ دچارش می‌نماید...

لازم است ایران جدید را به طرز صحیحی اداره کرد و به آشفته‌گیهایی که در سنوات انقلاب اخیر پدید آمده، پایان داد و حکومت قانونی قوی تشکیل داد و به اصلاحات اساسی پرداخت... فرقه دموکرات ایران، سعادت آینده وطن را در اتحاد عموم افراد مملکت می‌داند. ایران تجدید پیمان، دولت دموکراتی می‌خواهد، که زمام امور آن به دست اکثریت ملت که قسمت اعظم آن را تشکیل می‌دهد باشد...^۱

تهمت بایبگری: در جریان نهضت مشروطیت، مرتجعین و هواداران استبداد، همواره متجددین و آزادیخواهان را به نام «بابی» و دیگر اتهامات بی‌اساس مورد طعن و لعن قرار می‌دادند. در کتاب تاریخ انقلاب آذربایجان و بلوای تبریز نوشته حاج محمدباقر ویجویه، ضمن وقایع روز ۲۳ شهر جمادی‌الاولی ۱۳۲۶ می‌بینیم که مستبدین ضمن اعلامیه‌یی، چنین می‌نویسند: «ای مسلمانان همت نمائید، پس غیرت شما کجاست؟ این بابیها جمع شده‌اند به اسم «مشروطه» می‌خواهند مذهب خودشان را آشکار نمایند، عن‌قریب است که اسلام از دست برود! بر همه شما جهاد واجب است تا ریشه این لامذهبان را از روی زمین برکنید.» با این قبیل اعلامیه‌ها، مستبدین به شیعیان حیدر کرار، تهمت و بهتان می‌زدند و برای حب جاه و مال از ریختن خون آزادیخواهان ابایی نداشتند. آقای ویجویه می‌نویسد: «پس از ورود به محفل آنان دیدم که تفنگداران استبداد می‌گویند: «آقا اجازه بدهید برویم سر این ملاعین را بیاوریم»، یکی از مرتجعین برمی‌خیزد و می‌گوید: «این بی‌دینان، امام عصر عجل‌الله تعالی فرجه، را امام موهومی می‌خوانند و به رسول‌الله (ص) سب و ناسزا می‌گویند.» آری مستبدین با این سخنان عوام‌فریبانه نه شرم از رسول (ص) و نه خوف از خدای قهار دارند. آقایان هم می‌گویند صبر کنید، وقتی که ما کفن پوشیدیم و امر به جهاد نمودیم، آنوقت اقدام نمائید...»^۲

۱. همان کتاب ص ۲۸۱ به بعد.

۲. تاریخ انقلاب آذربایجان و بلوای تبریز، به کوشش علی کاتبی، ص ۲۳.

آرزوها و انتظارات آزادیخواهان

ضمن وقایع چهارشنبه ۱۴ رجب المرجب همان سال، میرزا حسن واعظ و مشهدی میرکریم آقا در مسجد، نطقی کردند قریب به این مضمون: «بعضی از آقایان مستبدین برآنند که این مشروطه را بر هم بزنند و به طریق ظلم و استبداد رفتار نمایند و ملت مظلوم را به اسم «بابیه» متهم ساخته‌اند؛ خطاب به پدر تاجدار می‌گوئیم: حکام به ماها ظلم می‌کنند، ارباب دهات و مباشرین هرچه هست از ما می‌گیرند و به حقوق خود راضی نیستند، این مالیات که می‌دهیم اُمّای دولت به جای دیگر مصرف می‌نمایند، به سواره‌ها و تویچیها حقوق نمی‌دهند، آنها هم مضطر شده برای امرار معاش فعلگی می‌کنند، فقرای ملت هر سال صد هزار بلکه بیشتر برای تحصیل کار و روزی به خارجه می‌روند، چرا در کشور خودمان کار نکنند، باید کارخانجات درست کنیم، نفت از زمین استخراج نمائیم، بیمارستان و دارال‌العجزة بیا نمائیم، و نگذاریم کسی به کسی دست ظلم و تعدی دراز نماید، هرکس حق خود را بشناسد، اطفال یتیم و مسکین را که در بازارها عریان مانده‌اند به مکتب بگذاریم، آنان را صاحب علم و صنعت نمائیم، کاری کنیم که زنان با عفت ما برای گرفتن نان ساعتها در پیش دکانهای خبازی نایستند، سرباز و تویچی با لباس نظیف گردش کنند، سنگ ترازوها را درست کنیم، با راه‌سازی، شهرها و قصبات و دهات دور افتاده را آباد کنیم، ما طالب مشروطه‌ایم تا از برکت آن مساجد آباد و علما و سادات با عزت و احترام داشته باشیم و گدا و سائل نداشته باشیم، آقایان درباریان ستمگر می‌گویند: نمی‌شود، ما نمی‌گذاریم که این امر مقدس جاری شود، ما طالب محکمه و دادگستری هستیم که هر نوع دعوایی در آن رسیدگی شود، ولی درباریان و اُمّای خائن می‌گویند ما به میل خود مردم را جریمه می‌کنیم به ما چه که مردم از گرسنگی بمیرند، یا روی گندم خالص را نبینند، یا نیمی از نان آنها خاك و ماسه باشد، ما می‌فروشیم «الناس مُسَلِّطُونَ باموالهم» با این روش، آنها خون ما را حلال و مال ما را تاراج می‌نمایند و با اینهمه ظلم و بیدادگری، ما را که طالب حقیق «بابی» می‌شمارند و از ما ملت مظلوم حیا نمی‌کنند و برای منافع خودشان چه فتنه‌ها و آشوبها که بیا می‌کنند.»^۱

اتهامات ناروا علیه انقلابیون

«... یکی از مجاهدین در میدان جنگ گفت یا «حضرت عباس» - سواره شاهسون

تحت تأثیر تبلیغات دشمنان، با شگفتی گفت: «شما حضرت عباس را چه می‌شناسید؟ مگر بابی نیستید؟» من به بابی لعنت کردم. طرف گفت: «به خدا شما را به ما بابی معرفی کرده‌اند» اهالی گفتند: ملاحظه کنید شیعه اثنی عشری را بابی می‌گویند و خود به فسق و فجور و ظلم و جور مشغولند و با این تهمتها می‌خواهند اساس مشروطه را براندازند...»^۱

برای آنکه خوانندگان به تأثیر تبلیغات در جوامع عقب مانده واقف گردند، به بعضی از گفتگوها در میدان جنگ اشاره می‌کنیم: «در جریان جنگ، یکی از مجاهدین و آزادیخواهان به سواران جبهه مخالف گفت: «ای بیغیرتان ما که مشروطه می‌خواهیم برای آسودگی شماهاست که جیره و مواجب شما را تمام و کمال بدهند و ظلم به رعیت دهات و ایلات نشود. گذشته از اینها شما برادر دینی ما هستید، اگرچه شما را به طمع غارت به اینجا آورده‌اند، ولی ما مانع غارتگری شما می‌شویم.» سواران در پاسخ می‌گفتند: «ای بابیها به اسم مشروطه می‌خواهید مذهب خودتان را آشکار نمائید، هر قدر قوه داریم شما را پایمال می‌کنیم.» مجاهدین در جواب می‌گفتند: «به بابیها و به آن کسانی لعنت که این تهمت را به ملت نجیب ایران بسته‌اند، صد هزار لعنت به کسانی که شمارا با این حرفها فریفته‌اند تا به ناحق خون مسلمانان ریخته شود، ما نمی‌خواهیم يك قطره خون کسی را بریزیم؛ ما مجاهدین در مقام دفاع ایستاده‌ایم، هر قدر از شما کشته شود، دل ما می‌سوزد، ولی در شما هیچ رحمی نیست؛ مجدداً ایشان می‌گفتند: شما بابی هستید...»^۲

در صفحات بعد از زبان مجاهدین و آزادیخواهان می‌شنویم که می‌گویند: «از شاه مرحوم «مظفرالدین شاه» ما ملت، مشروطه‌یی که گرفته‌ایم از دست نخواهیم داد و ابداً زیر بار ظلم و استبداد نخواهیم رفت؛ ای امنای دولت با ملت ایران همدست باشید، بلکه ایران حیات تازه‌یی بیابد از دول «اروپا» عقب نمانیم، امروز اگر فرنگ به ما کرباس ندهد، ملت ما بی‌کفن خواهد ماند، در سایر امور همینطور، همیشه باید محتاج دیگران باشیم، این قرض هنگفت را نگذاریم خائنان دولت بلع نمایند، این قرض را پس بدهیم و از راه مالیات عادلانه پول در خزینه دولتی جمع نماییم...»^۳

وضع طبقات اجتماعی مقارن انقلاب مشروطیت

در کتاب سابق‌الذکر به وضع طبقات مختلف اجتماعی در ایران، و هدفهای سیاسی و

۱. همان کتاب ص ۷۷ به بعد.

۲. همان کتاب ص ۱۲۰.

۳. همان کتاب ص ۱۴۲.

اقتصادی و اجتماعی آنان نیز اشاره شده است: «... آنان که برضد این امر مقدس حرکت می نمایند و نمی خواهند دولت ایران مشروطه شود، کسانی هستند که کار نمی کنند و صاحب قریه ها و کرورها پولند، خواه عمامه دار و خواه کلاه دار، اینان همیشه در میان عیش و عشرتند، هیچ از سرما و گرمای روزگار خبری ندارند، ولی سه فرقه هست که از صبح تا شام کار می کنند و از ظلم ظالمان ایمن نیستند و آنی آسودگی ندارند:

فرقه اولی، اهل تجارتند، کارشان خرید و فروش مال داخله و خارجه و رسیدگی به دفتر و حساب است و در میان این فرقه بزرگ که مدار مملکت بسته به وجود ایشان است، کسی که صد هزار تومان داشته باشد کم است و با وجود کار فراوان شبانه روزی از احترام شایسته برخوردار نیستند.

فرقه دومی، اهل کسب است و صنایع، آن بیچارگان پیش از طلوع آفتاب به پی کسب و صنعت خود می روند و نیم ساعت از شب گذشته، به خانه و منزلشان می آیند و با زحمات زیاد کسب قوت لایموتی می کنند، استراحت برایشان حرام است، از عیال شرمند و از دوست و رفقا منفعل هستند، نه استطاعت مؤنه دارند نه قدرت جواب به مباشرین ستم پیشه، با اینحال هرچه مباشرین می خواهند به ضرب سیلی از آنها می گیرند، و حال آنکه در خارجه اهل صنعت را تربیت و تقویت می نمایند و از هر جهت آسوده اند.

فرقه سومی، اهل زراعت است و فلاح، آن بیچارگان که یک رکن اساسی مملکتند، در سرما و گرما کار می کنند، وقت درو، اجاره دار یا مباشر حاضر است، خورد و خوراک او را باید ایشان بدهند و ابداً راضی به یک جوجه روی دوری پلو نمی شوند و حال آنکه آن بیچارگان خودشان روی پلو را ندیده اند.

بعد از حاضر شدن گندم می آیند از هفت و هشت من، دو من و یک چارک را برای خودشان برمی دارند. بابت یک خروار مساعده، دو خروار، سر خرمن می گیرند، بیچاره رعیت شانه و قلیبر خود را برمی دارد، با آنهمه زحمت به خانه خود می رود، بدون آنکه حق قانونی خود را گرفته باشد، -از بره و جوجه و تخم مرغ و روغن هر قدر بخواهند برمی دارند، انبار آقا از زحمت ایشان پر می شود... وقتی که سرباز، اعم از سوار و پیاده و تویچی را برای سفر می خواهند، هر کس بخواهد معاف شود، صاحب منصب از او از ده تا سی تومان رشوه می گیرد و او را معاف می نماید و جیره و مواجب معاف شدگان را خودشان از دولت می گیرند و می خورند. سربازانی که به محل ساخلو حاضر می شوند به آنها جیره نمی دهند تا جایی که ناچار می شوند از راه حملی، عملگی یا کار دیگری امرار معاش کنند.

مظالم حکمرانان

حکام هم حوزه فرمانروایی خود را، اجاره می کنند، مثلاً برای آذربایجان ۸۰ هزار تومان پیشکش می دهند، در مقابل می آیند و آزادانه مردم و رعیت را لخت می کنند و چند برابر پیشکشی که داده اند از مردم بینوا به زور می گیرند، خزینة مملکت تهی، اهالی مُفلس و فقیرند، لیکن جیب این حکام ستمکار پر است. البته تمام این قبیل فرمانروایان، با استقرار مشروطیت مخالفند، همچنانکه ملاهای دنیاپرست و جاه طلب صاحب دهات شده از راه احتکار و ستم به کشاورزان جیب خود را پر می کنند و کار را به جایی می رسانند که مردم ناچار مهاجرت می کنند؛ و گاه از شدت فقر و مرض تلف می شوند. اینها نیز از راه برانداختن اصول مشروطیت و آزادی تلاش می کنند و سعی می کنند مردم از خواب غفلت بیدار نشوند و به حقوق و اختیارات فردی و اجتماعی خود واقف نگردند.

ستارخان و باقرخان همواره به مردم می گفتند: ما برای حقوق ملیّه خود تلاش می کنیم، که عین عدالت است و دشمنان ما برای منافع شخصی؛ و به ضرر ملت کار می کنند. برای آنکه خوانندگان به ارزش اخلاقی ستارخان پی ببرند بی مناسبت نیست بگوئیم که در همین ایام جنبش مشروطه خواهی، ژنرال قنصول روس می رود نزد ستارخان و می گوید به باقرخان يك پرچم روس دادم و او درامان ماست، یکی را هم به تو که جوان دلیری هستی می دهم تا درامان دولت روس باشی، ولی او قبول نکرد و گفت: من در زیر پرچم ایرانم، به شما نیازی ندارم و ابدأ تابع ظلم و استبداد نخواهم شد و تمام پرچمهایی را که مستبدین در شهر زده اند پایین خواهیم کشید، ابدأ ملت از حقوق مشروع خود دست نخواهد کشید، مگر من و اهالی تبریز یاغی شده ایم که به پرچم شما پناه بیاوریم. ستارخان با عده بی از مجاهدین به گفته خود عمل کرد و پرچمهای روس را پایین آورد. باقرخان نیز به خدعه دشمن و خطای خود پی برد و با ستارخان همکاری نمود و مهبای سنگربندی و مبارزه با مستبدین گردید.^۱

«پس از آمدن عین الدوله به تبریز، ستارخان تحریکات و تشبّات او را تحت نظر گرفت، پس از آنکه وی با کمک سرکردگان طوایف مثل رحیم خان و شجاع نظام و سایرین به شهر روی آوردند، مجاهدین تحت نظر سردار و سالار ملی به آنان حمله ور شدند، ۲۵ سواره و دو سرباز آنان را از پای درآوردند و بقیه خود را به اردو رسانیدند و از طرف دروازه اسلامبول نیز شکست سختی خوردند و هفت نفر دیگر تلفات دادند و به مجاهدین آسیبی نرسید...»^۲

۱. همان کتاب ص ۳۰ به بعد.

۲. همان کتاب ص ۱۰۸ به بعد.

برگردیم به اصل موضوع چون در يك قرن اخير، فرهنگ و ادبیات ما كم و بیش تحت تأثیر جنبشهای اجتماعی و فکری و ادبی غرب قرار گرفته است، نظری اجمالی به حیات ادبی غرب می افکنیم:

سیر ادبیات در اروپا

در سرزمین اروپا دو کشور باستانی یونان و روم قدیم، مهد فرهنگ و تمدن و ادبیات و هنر بودند. در آثار ادبی و مخصوصاً هنری این دو کشور که از قرن چهارم و پنجم قبل از میلاد به یادگار مانده است، ظرافت، دقت و درستی سبک و مفهوم به نحو بارزی به چشم می خورد، به همین مناسبت امروز اصطلاح «کلاسیسیسم»^۱ را که یادگار عهد کهن است در مقابل «رمانتیسم» به کار می برند که آن نیز نهضتی ادبی و هنری است، مربوط به اواخر قرن هیجدهم و نوزدهم میلادی که موازین و قواعد سنتهای کلاسیسیسم را مانع درک طبیعت و بیان خصوصیات آن می شمرد. به همین مناسبت اصول و مبانی و مقررات کلاسیسیسم پایدار نماند و مورد انتقاد و خرده گیری قرار گرفت و در نتیجه کلاسیسیسم نوین با «نئوکلاسیسیسم»^۲ در دوره «رنسانس» پدیدار گردید.

در این دوره، اروپا از خواب دیرین قرون وسطایی بیدار شد، و در نتیجه پایان جنگهای صلیبی و استقرار مناسبات اقتصادی بین شرق و غرب و آشنا شدن اروپائیان با فرهنگ و تمدن اسلامی و ایجاد راهها و وسایل ارتباطی بین آسیا و اروپا و بهتر شدن وضع کشاورزی و صنایع دستی، مردم اروپای مرکزی و ایتالیا جانی تازه یافتند و شهرهای جدیدی در مسیر راههای تجاری ایجاد گردید. در دوره رنسانس که جنگهای فتوئالی و نفوذ ارتجاعی کلیسای کاتولیک و پاپها، رو به نقصان نهاده بود، مردم شهرنشین توجه شایانی به آثار یونانیان و رومیان باستان، خاصه آثار افلاتون، سیسرو، هراکلیت، دموکریت و ارسطو و دیگران نشان دادند، کتاب جمهوریت افلاتون که در آن کمابیش، افکار و اندیشه های دموکراتیک به چشم می خورد، مورد توجه قرار گرفت، چه او چهار قرن قبل از میلاد مسیح از سوسیالیسم، طرفداری و از حقوق زنان، تحدید توالد و تناسل، تعلیم و تربیت نسل جوان و تزکیه نسل، سخن گفت و این تعالیم برای اروپای عهد رنسانس که تازه در خط تمدن جدید قدم نهاده بود، جالب و دلنشین بود. «این نهضت در همه مراحل فرهنگ اروپایی رسوخ یافت. در فلورانس «کوزیمو دیمدیچی» آکادمی افلاتون را تأسیس

1. Classicism

2. Neoclassicism

کرد، و دانشمندی چون «و. م. فیچینو» را در رأس آن قرار داد، «لورنتسو دِمدیچی» محفلی از «اومانیستها» گرد آورد و آنان به جمع‌آوری آثار یونانی و رومی و تحقیق در آنها و شرح و بسط و تقلید از آنها پرداختند. تقلید دقیق از نثر سیسرو و از سیماهای عمدهٔ احیای کلاسیسیسم در اروپای قرون پانزدهم و شانزدهم میلادی بود. «فرانسیس بیکن» روش اختیاری را در تحقیقات علمی وارد کرد و سبک سادهٔ کلاسیک را در نثر انگلیسی مستقر ساخت. بعد دیگر شعرا و نویسندگان موازین تصنعی را به دست فراموشی سپردند، در فرانسه نمایشنامه‌نویسانی مانند «کورنی» و «راسین» به پیروی از روش ارسطو، نویسندگی را تحت قبود عقل، روشنی و نظم و ترتیب قرار دادند. در آلمان نیز پیروی از آثار کلاسیک در ربع آخر قرن هیجدهم ظاهر شد و «گوته» و «شیلر»، «هایدن»، «موتسارت» و «بتهون» اصول آن را در موسیقی به کار بستند و بالاخره بازار تقلید از یونانیان و رومیان قدیم، در معماری و نقاشی، فوق‌العاده گرم شد...»^۱

در اواخر قرن هجده و در جریان قرن نوزدهم، صاحب‌نظران به این رمانتیسم^۲ نتیجه رسیدند که قراردادهای سنتها و سایر قیود کلاسیسیسم، مانع درک طبیعت و لذت بردن از آن است؛ و هنرمند باید به احساسات و تخیل خود، بیش از ایمان به عقل، پایبند باشد. این نهضت در تمام نویسندگان قرن نوزدهم اروپا نفوذ داشت و نتایج آن در آثار ادبی، داستانهای عشقی، سرگذشتهای پرحادثه و آثار منظوم آن دوران منعکس گردید و نتایج آن کمابیش در نقاشی و موسیقی مؤثر افتاد. اصطلاح «رمانتیک» از قرن یازده و دوازده میلادی به یادگار مانده که داستانها و منظومه‌ها و سرگذشت پهلوانان و شهبازان را به زبان عامهٔ مردم و به صورت داستانها بیان می‌کردند؛ و در مقابل آثاری که عنوان «کلاسیک» داشت، به «رمان» موسوم شد.

در قرن هیجدهم، زبان ادبی با سرمشقه‌های کلاسیک عرضه می‌شد؛ و صاحب‌نظران بطور کلی، ادب و هنر قرون وسطایی را نماینده راه و رسم دوران جاهلیت به‌شمار می‌آوردند؛ ولی در اواخر قرن هیجدهم، و در دهه‌های اول قرن نوزدهم، در اثر تغییراتی که در زندگی اقتصادی و اجتماعی مردم اروپا پدید آمد، نهضت رمانتیک، کلیه موازین ادبی و هنری را تحت تأثیر قرار داد. این نوع فکر در انگلستان، فرانسه و آلمان و سایر کشورهای پیشرفته صنعتی کمابیش رسوخ کرد. «گوته» نویسنده آلمانی، تفاوت بین

۱. دایرةالمعارف فارسی، مصاحب، جلد دوم، ص ۲۲۳۹ به اختصار.

تمایلات قدیم و جدید را، تفاوت بین «بیماری» و «سلامت» دانست، نخستین کسی که اصطلاحات کلاسیک و رمانتیک را برای بیان این تضاد به کار برد، «ف. فون شلگل» بود. در دایرةالمعارف فارسی، عمده‌ترین تمایزات اساسی کلاسیسیسم و رمانتیسم، مخصوصاً در ادب و هنر، اجمالاً به این شرح بیان شده است: «مشخصات و علائم عمده کلاسیسیسم عبارتند از: سادگی، صراحت، اصالت و کمال؛ در یک اثر هنری کلاسیک، هرچه قابل بیان است، بیان شده است. اما، چنین اثری نسبت به پدید آورنده آن، به کلی خارجی است؛ و اثری از وی در آن وجود دارد. وی طرز برخورد خود را با موضوع اثرش و مبارزات عاطفی خود را نشان می‌دهد. از طرف دیگر، در یک اثر رمانتیک، هنرمند جزء اثری است که به وجود می‌آورد. وی درصدد بیان زیبایی محض نیست، بلکه می‌خواهد شخصیت خود و امیدها و تمایلات و آرمانهای بی‌انتهایی را بیان کند، که البته گنجاندن آنها در یک اثر کلاسیک ممکن نیست.

بنابراین، کلاسیسیسم، همواره قاطع، تمام و نسبت به هنرمند خارجی است. اما یک اثر رمانتیک، همواره صبغه‌ای از هنرمند دارد و ناتمام است و نمادی و مبهم. زیرا هنرمند آنچه را که در نفس وی نهان است، فقط به وسیله نمادها می‌تواند تا حدی بیان کند. رمانتیسم، سعی در بیان آنچه که غریب و اسرارآمیز است دارد. و به همین جهت، مواد کار خود را در گذشته می‌جوید و مخصوصاً به قرون وسطا یعنی دورانی که اشتیاق نفس آدمی و عشق آن به جوایز و امور اسرارآمیز، او را به دنبال «جام مقدس» و «جنگهای صلیبی» و اعمال مردانه شهسواران می‌کشید، با علاقه‌مندی و همدردی می‌نگرد. خلاصه آنکه، همدردی با گذشته و علاقه نونی به انسان، فی حد ذاته، از مشخصات رمانتیسم است.

هم کلاسیسیسم، مصروف بیان صریح زیبایی، به وسیله صورتهای مشخص و عینی بود و لهذا امکان داشت که قوانین و مقررات ثابتی برای این منظور وضع کند. رعایت این مقررات، صورت و دقتی تقریباً مکانیکی به حاصل کار می‌داد. از طرف دیگر، هدف رمانتیسم، نمایش دادن آنچه درونی و ذهنی است می‌باشد و لهذا بالضرورة، مخالف است با اینکه، هنر، تابع قوانین خشک مربوط به ظاهر و الگوهای مکانیکی قرار داده شود.

پیروان رمانتیسم معتقدند که هنر باید از نفس آزاد مردم باذوق و قریحه سرچشمه گیرد؛ چنانکه «شلگل» می‌گوید: «اراده یا هوس شاعر، هیچ قانونی مافوق خود ندارد.» در انگلستان، حتی در دوره «الیزابت» افکار رمانتیک در بعضی از آثار ادبی دیده می‌شود. از پیروان اولیه رمانتیسم در این کشور می‌توان «ویلیام بلیک» را نام برد. اما

پیدایش کسانی چون «وردز ورث» و «کولریج» بود که رمانتیسم انگلیسی به مقامی ارجمند رسید.

در آلمان، نهضت «شتورم اوند درانگ» زمینه را برای رمانتیسم آماده ساخت. «شیلر» و «گوته» در رمانتیسم آلمانی، مقامی شامخ دارند؛ اما، «ف، فون شلگل» بود که اصول رمانتیسم را تقریر کرد و افکار فلسفی «کانت» و «فیشته» را در مورد «آرمان رمانتیک» اعمال نمود.

در فرانسه، افکار برادرش «ا. و. فون شلگل» تأثیر زیاد، مخصوصاً در «مادام دوآستال» و «شاتو بریان» داشت؛ اما اعتقادنامهٔ رمانتیسم فرانسوی همانست که «ویکتور هوگو» در مقدمهٔ دو نمایشنامه «کرامول» (۱۸۲۸) و «ارنانی» (۱۸۳۰) آورده است؛ و منجر به کشمکشهایی علنی بین پیروان رمانتیسم و کلاسیسیسم گردید. سایر پیروان معروف رمانتیسم در فرانسه عبارتند از: «لامارتین»، «آلفردو وینی»، «آلفردو موسه» و «ژ. ساند».

رمانتیسم عمدتاً از طریق فرانسه وارد ایتالیا و اسپانیا و آمریکای لاتین گردید. از پیروان رمانتیسم در ایتالیا «لئوپاردی» و «ماندزونو» را می‌توان نام برد.

در روسیه «لرمانتوف» و «پوشکین» از شخصیت‌های طراز اول رمانتیسم هستند. در آمریکا، شعر رمانتیک به وسیلهٔ «و. ک. برانیت» آغاز گردید؛ و «ا. ا. پو» آن را به اوج رسانید. از نویسندگان رمانتیک «پیرو رمانتیسم» داستانهای تاریخی، می‌توان «سر. و. اسکات»، «آ. دوما» (پدر)، و «ج. ف. کویر» را نام برد.

از اواسط قرن نوزدهم، نهضت رمانتیسم در داستان‌نویسی به تدریج خود را به واقع‌پردازی داد. دوران رونق رمانتیسم در نقاشی، قرن نوزدهم بوده است. احتراز از شکلها و قواعد نقاشی کلاسیک، پرداختن به عواطف انسانی و مسائل معنوی و برتر شمردن موضوعهای ساده، طبیعی و اشکال ابتدایی زندگی، از مشخصات نقاشی این دوره بود؛ و رنگها و صور مشرق زمین، موضوع بسیاری از نقاشیهای رمانتیک شد.

در فرانسه، «ژریگو» نخستین کسی بود که موضوعهای تازه را در نقاشیهای خود به کار برد؛ «دلاکروا» شیوهٔ تازه را کمال بخشید. نقاشان رمانتیک انگلستان، بیش از «رافائلیان» بودند و نقاشان رمانتیک آلمان «نازارنها». در نهضت رمانتیسم بین‌المللی، ساختن دورنماهایی از صحنه‌های عادی و بی‌پیرایه طبیعت، بیش از هر چیز معمول بود. رمانتیسم در موسیقی در اواخر قرن هیجدهم آغاز گردید و در طی قرن نوزدهم دوام یافت. از جنبه‌های اساسی موسیقی رمانتیک این است که هدف آهنگساز در درجهٔ اول بیان يك

حالت عاطفی به صورتی زنده و برجسته است، نه خلق بنایی از اصوات، که صرفاً از جنبه جمال‌شناسی مطبوع باشد.

صبغه‌ای از رمانتیسم در آثار «موتسارت» «بتهوون» و «شوبرت» موجود است. آهنگسازان رمانتیک، صورتهای «سونات» و «سمفونی» را که در دوره کلاسیسیسم وین تکامل یافته بود، با آزادی تمام به کار بستند. لیست صورت «پونم سمفونیک» را برای ایجاد همبستگی بین موسیقی و ادبیات، ابداع کرد. «پرای رمانتیک» را «وبر» به وجود آورد و «واگنر» به اوج رسانید. در دوره رمانتیسم، آلمان در موسیقی نقش رهبری داشت. در اواخر قرن نوزدهم میلادی، بازگشت به صورتهای کلاسیک تجدید حیات کرد. از آهنگسازان پایان دوره رمانتیسم یا به اصطلاح دوره «پس از رمانتیسم» - «ر. شتراوس» را می‌توان نام برد. سپس «امپرسیونیسم» که خود نوعی رمانتیسم است، به عنوان عکس‌العملی در مقابل رمانتیسم «واگنر» پدید آمد.^۱

در فرانسه نیز نویسندگان و پژوهندگانی که قلم توانای خود را در راه پیشرفت و تکامل فرهنگ و دانش بشری به کار برده‌اند، اندک نیستند. در این کشور، نویسندگان دایرة‌المعارف^۲ به سرپرستی «دیدرو» و «دالامبر» سعی کردند، مجموعه‌یی از دانش بشری که نمودار علوم، صنایع و حرف‌باشد، با همکاری عده‌یی از متفکرین عصر که به «اصحاب دایرة‌المعارف» معروف گردیدند، فراهم آوردند.

تألیف این شاهکار فرهنگی در ۱۷۵۱، آغاز و با همکاری «کنه» «منتسکیو» «ولتر» «ژان ژاک روسو» «تورگو» و دیگران تا سال ۱۷۷۲، بیست و هشت مجلد آن منتشر گردید.

چون این کتاب پایه و مبنای علمی داشت؛ «ژزونیته‌ها» با انتشار آن مخالفت کردند. ولی دیدرو به یاری «مالزوب»، در راه انتشار آن مقاومت کردند و سرانجام چاپ پنهانی آن صورت گرفت (۱۷۷۲) - و در ۱۷۸۰، پنج مجلد صمیمه و دو جلد فهرست به آن افزوده شد.

دایرة‌المعارف، مظهر افکار روشنفکری بود، اگرچه ناشر، برخی از مقالات آن را که جنبه آزاد فکری داشت، مثله کرد و تغییر داد و با شرایط زمان هماهنگ نمود، این امر از نفوذ فراوان آن در جامعه فرانسه و فرهنگ عمومی ملل غرب نکاست؛ چون در این دایرة‌المعارف با هر نوع اندیشه استبدادی و ارتجاعی به سختی مبارزه شده بود و

۱. مصاحب، دایرة‌المعارف فارسی، ج ۱، (۱-س)، ص ۱۹۷.

زیاده‌رویهای مقامات قانونی، قضایی و روحانی را به باد انتقاد گرفته بود، و عامل مؤثری در آماده کردن زمینه فکری مردم برای انقلاب کبیر ۱۷۸۹ فرانسه گردید، با این انقلاب کلیه مقررات و سنن دیربای فئودالیسم فرو ریخت و دوران قدرت بورژوازی و تمدن شهریگری آغاز شد.

در میان نویسندگان نامدار قرن نوزدهم ویکتور هوگو شاعر و نویسنده معروف فرانسوی و «آنتون پاولویچ چخوف» دانشمند و نویسنده روسی که در دوران کوتاه زندگی ۴۴ ساله (۱۸۶۰-۱۹۰۴) آثار متنوع و جالبی از خود به یادگار گذاشته است، در شمار نویسندگانی هستند که به پیشرفت قطعی بشر به سوی ترقی و کمال ایمان راسخ داشتند. چخوف در یکی از آثار خود می‌نویسد: «من از پلکانی بالا می‌روم که ترقی و اصلاح فرهنگ و تمدن نام دارد، هرچند نمی‌دانم که به کجا منتهی خواهد شد، و نمی‌دانم به کجا دارم می‌روم ولی ایمان کامل دارم، که دارم بالا می‌روم و وجود همین پلکان سحرانگیز، سبب شده است که بتوانم بگویم که زندگی به زحمتش می‌ارزد.»^۱ نمونه‌یی از انتقاد مثبت و سازنده: یکی از منتقدین بزرگ و نامدار جهان، ویکتور هوگو مشهورترین شاعر رمانتیک فرانسه در قرن نوزدهم میلادی است (۱۸۰۲-۱۸۸۵)، وی در ردیف بزرگترین گویندگان و ادبای جهان و مردی آزادیخواه، اصلاح طلب و حامی طبقات محروم است. در نوشته‌های متنوع و فراوان این شاعر و نویسنده زبردست، آثار حمایت و جانبداری از طبقات محروم و ستمدیده اجتماع به چشم می‌خورد. از سن ده‌سالگی به شاعری پرداخت و در ۲۵ سالگی از برکت ذوق و استعداد فراوانی که داشت، شهرت جهانی کسب کرد و در عنوان شباب به عضویت آکادمی و نمایندگی در مجلس مقننه نایل آمد، وی به علت مخالفت با استبداد و روشهای ارتجاعی ناپلئون سوم، ناچار بیست سال در تبعید بسر برد.

ویکتور هوگو اصول کلاسیسیسم را به دست فراموشی سپرد و در راه پیشرفت مکتب رمانتیسم که مبین حقایق و واقعیات زندگی اجتماعی بشر است سعی بسیار نمود و واقع‌گرایی و رمانتیسم از برکت آثار او به اوج رونق رسید، تا آنجا که او را بنیانگذار و پیشرو این مکتب می‌دانند. در آثار گوناگون و فراوان او نظیر بینوایان و کلیسای نتردام پاریس، کارگران دریا، تاریخ یک جنایت، مردی که می‌خندد و غیره، روح نوگرایی و علاقه به مکتب رمانتیسم و مبارزه با کهنه‌پرستی کاملاً مشهود است.

بطور کلی در فرانسه در دوران فرمانروایی خاندان «بوربون» پاریس مرکز درخشان فرهنگ و تمدن مغرب زمین شد. قرن هفدهم دوره ادبیات کلاسیک فرانسه است، کسانی چون «کورنی»، «راسین» و «مولیر» در نمایشنامه‌نویسی، و «لافونتین» و «بوالو» در شعر غنایی و طنز آمیز، «پاسکال»، «مادام دوسونیه»، «بوسونه»، «مادام دلافایت» و «لابرویر» در نثر، متعلق به این قرنند. «فنون» و «سن سیمون» به این قرن و قرن هیجدهم تعلق دارند.

در قرن هیجدهم، دوره روشنفکری فرا رسید: از مشخصات ادبیات قرن هیجدهم این است که ناظر بر احوال آدمی به عنوان عضو یک جامعه سیاسی است و دارای جنبه‌های فعال و مبارز است. اگرچه از جنبه ادبی صرف، از ادبیات قرن قبل پائینتر است، شعر در ادب این دوره نقش فرعی دارد و نثر وسیله‌ی برای تبلیغ می‌شود، بعضی از محکمترین آثار فلسفی و سیاسی مغرب زمین در طی این دوره در فرانسه به وجود آمده است؛ در این زمینه بالاخص باید از آثار ولتر، ژان ژاک روسو و منتسکیو نام برد. اصحاب دایرة المعارف به رهبری دیدرو و دالامبر در حیات فکری فرانسه و کشورهای دیگر تأثیری عظیم داشتند؛ آثار «لوساز» و «برناردن دوسن پیر» به زمان فرانسه مقبولیت بخشیدند و ولتر، «ماریو» و «بومارشه» با نمایشنامه‌های خود، صورتی تازه در درام پدید آوردند و انقلاب فرانسه سبب شکوفایی سیاسی خطبایی چون «میرابو» و «دانتون» شد.

قرن نوزدهم: این قرن را از لحاظ تاریخی و ادبیات فرانسه می‌توان به سه دوره تقسیم کرد: از ۱۸۰۰ تا ۱۸۵۰ که دوره رمانتیسیم است. از ۱۸۵۰ تا ۱۸۸۰ که دوره ناتورالیسم است و از ۱۸۸۰ تا ۱۹۰۰ که دوره عکس‌العمل برضد ناتورالیسم است... در دوره ۱۸۵۰-۱۸۸۰ تحولاتی در ادبیات روی داد: شکست سیاسی انقلاب ۱۸۴۸ عکس‌العمل برضد رمانتیسیم را - که در ردیف لیبرالیسم به‌شمار می‌آمد تشویق کرد... در دهه آخر قرن نوزدهم، با دو جریان متقابل مواجه می‌شویم: ناتورالیسم که سودای اعمال دقت علمی را در ادبیات دارد و عکس‌العملی است ناشی از تأثیر «برگسون» که گرایش به معنویات دارد.

مؤسس مکتب ناتورالیسم، امیل زولا است، از ادبای معروف کمابیش ناتورالیست «مویسان» و «آلفونس دوده» اند؛ بعضی دیگر از نویسندگان مانند «پ. بورژه» و «لوتی» از آغاز با ناتورالیسم مخالف بودند. «آنانول فرانس» موقعیتی خاص دارد و یادآور ظرافت و شکاکیت ولتر است.

قرن بیستم: این قرن را می‌توان به دو دورهٔ ۱۹۰۰-۱۹۱۸ و از ۱۹۱۸ به بعد تقسیم کرد. تا پیش از جنگ جهانی اول «بارس»، «سوتی»، «بورژه» و آناتول فرانس نفوذ خود را حفظ کردند، اما جریانهای ادبی، بیحساب تنوع یافت، و هر نویسنده مدعی بود که با حفظ علائق خود با گذشته، بیرو هیچ مکتبی نیست، در میان نویسندگان این دوران «رومن رولان» به انقلاب فرانسه با تحسین فراوان می‌نگریست و عشقی عمیق به حیات و نوع بشر داشت.

جنگ جهانی اول، در ادبیات فرانسه تأثیری فاحش داشت... هر نوع فکر و هنری که مبتین عدم ثبات در جهان بود و راه حلی برای آن عرضه می‌کرد، یا به معنایی برای تحرك عالم قائل می‌شد و از آن قواعدی برای رفتار آدمی نتیجه می‌گرفت خواستار فراوان داشت، قسمت مهمی از ادبیات پس از جنگ جهانی اول از افکار دوتن متفکر بزرگ معاصر «فروید» و «برگسون» متأثر بوده است.

پس از جنگ جهانی دوم نیز ادبیات فرانسه درخشندگی خود را حفظ کرد، از لحاظ اهمیت و نفوذ فکری «سارتر» از نمایندگان برجسته فلسفه اگزیستانسیالیسم (وجود انسان- اصالت) در درجه اول قرار دارد که تئاتر و رمان را برای تبلیغ این فلسفه به کار گرفت و نیز باید از «آلبر کامو» یاد کرد که او را وجدان نسل جوانتر فرانسه لقب داده‌اند.^۱

حمله شدید ویکتور هوگو به محافل ارتجاعی که با تعلیمات عمومی و گسترش دانش مخالف بودند

برای آنکه نمونه‌ای از آثار فکری و ادبی قرن نوزدهم را به دست دهیم، قسمتی از گفتار هوگو را در زمینهٔ تعلیم و تربیت و دربارهٔ «تأمین صلح جهانی» از نظر خوانندگان می‌گذرانیم.

در موقعی که ویکتور هوگو نمایندهٔ مجلس بود، از طرف دولت فرانسه لایحه‌ای به مجلس پیشنهاد می‌شود که در عمل دست انجمنهای کاتولیکی را در کار تعلیم و تربیت باز می‌گذارد؛ هوگو به مخالفت با این لایحه برمی‌خیزد و جنبه‌های ارتجاعی بعضی از رهبران کلیسای کاتولیک را در طول تاریخ آشکار می‌کند و از جمله چنین می‌گوید: «...»

در هر امری کمال مطلوبی هست و به عقیده من در امر تعلیم، کمال مطلوب اینست که مجانی و اجباری باشد، اجباری در مرحله ابتدایی و مجانی در همه درجات، تعلیم مجانی و اجباری حق کودک است... باید درهای علم به روی همه کس باز باشد، هر کجا مزرعه است، هر جا آدم هست، آنجا کتاب هم باشد، هیچ دهقانی بی دبستان و هیچ شهرستانی بی دبیرستان و هیچ مرکز مهمی بی دانشکده نباشد. مجموعه بزرگی و شبکه وسیعی از کارخانه‌های عقلی از مدرسه‌ها و دبیرستانها و آموزشگاهها و منبرها و کتابخانه‌ها باید پرتو خود را در سراسر کشور بتاباند، هر جا استعدادی هست برانگیزد و به کار اندازد، یعنی دست دولت باید پایه نردبان معرفت را در تاریکی جهل عامه محکم نصب کرده، آنها را به روشنایی علم عروج دهد و در هیچ جا وقفه و طفره نباشد... آنچه می‌خواهم این است که گفتم، می‌روم بر سر آنچه که نمی‌خواهم! این قانون را که برای ما آورده‌اند نمی‌خواهم، چرا؟ برای آنکه قانون حربه و آلت است و آلت و حربه به خودی خود کاری نمی‌کند و تأثیرش به دستی است که آن را به کار بیندازد و جان کلام هم اینجاست که این آلت به دست چه اشخاصی به کار می‌افتد؟ آقایان متوجه باشید که این حربه به دست فرقه کلیسا می‌افتد و من از آن دست می‌ترسم و می‌خواهم این حربه شکسته شود، پس این لایحه را رد می‌کنم.»

سپس هوگو خطاب به عمال کلیسا می‌گوید: «این قانون، قانون شماست و من به شما اطمینان ندارم، تعلیم دادن، ساختمان کردن است و من از آنچه شما می‌سازید بیم دارم... این قانون نقاب بر چهره دارد، چیزی می‌گوید اما کار دیگر می‌کند، آزادگی می‌گوید، اما بندگی می‌دهد... این رسم دیرین شماست که زنجیر به گردن می‌گذارید و می‌گویید آزادی است، عذاب می‌کنید و می‌گویید عفو عمومی است... شما انگل دین و آفت دینید.»

سپس هوگو مظلوم «ژژونیتها» را به پرچمداران فرهنگ بشری یاد کرده و می‌گوید: جمعیت شما بود که «پرنیلی»^۱ را به چوب بست، برای اینکه گفته بود ستاره‌ها به زمین نمی‌افتند و «کامبلانا» را ۲۷ مرتبه به شکنجه انداخت، برای اینکه راز خلقت را می‌جست، «هاروی» را آزار کرد، برای اینکه جریان خون را در بدن اثبات کرده بود و گالیله را به زندان انداخت... هر کس قانون هیئت آسمانی را کشف می‌کرد، گناهکارش می‌دانستند، هر کس ستاره تازه می‌یافت، کافرش می‌خواندند. «پاسکال» را به نام دین و

«من تنی» را به نام اخلاق و «مولیر» را به نام این هردو تکفیر کردند... دیرگاهی است که دلها از شما آزاده و با شما مخالف است... هرچه عقل انسان دریافته و گفته و نوشته و کشف کرده و اختراع نموده و همه گنجهای تمدن و میراث و تربیت و نتیجه زحمات مجاهدان معرفت که در طی قرون بسیار جمع آوری شده، شما دور می‌اندازید... تربیت‌شدگان خود را نشان بدهید، یکی از پروردگان شما ایتالیاست یکی دیگر اسپانیاست، شما که چندین قرن است، سرنوشت دو ملت بزرگ پراستعداد را در دست گرفتید و در مدارس خود پرورید، آنها را به چه روز انداختید؟... اسپانیا به جای همه نعمتها محکمه تفتیش عقاید برقرار کرد، آن محکمه تفتیش عقاید که ۵ میلیون نفوس محترم را با آتش سوزانید یا در زندان خفه کرد، آن محکمه که مردگان را به عنوان کفر و الحاد از گور به درآورد و سوزانید، آن محکمه که هرکس را تکفیر می‌کرد، اولاد او و نوادگان او را هم ملعون و مطرود می‌ساخت و فقط فرزندان را معاف می‌داشت که از پدران خود به محکمه سعایت کنند... کانونی را که ایتالیا می‌نامند، خاموش کردید، کشور معظمی را که اسپانیا می‌خواندند ویران ساختید، آن دو ملت بزرگ را به خاک نشانید، فرانسه را چه می‌خواهید بکنید؟... من از کسانی هستم که برای این کشور حق و عدالت می‌خواهم و رشد دائمی، نه حقارت، قدرت می‌خواهم نه بندگی، بزرگی می‌خواهم، نه کوچکی، هستی می‌خواهم نه نیستی. شما نمی‌خواهید این کار را بکنید، شما می‌خواهید فرانسه را متوقف کنید، فکر انسان را متحجر سازید... شما مقتضیات زمان را نمی‌بینید... در این عصر ترقیات و اکتشافات و اختراعات و نهضتها، شما توقف و سکون می‌خواهید! شما در دوره امیدواری، نوپیدی اعلام می‌کنید. شرافت، عقل و فکر و ترقی و آینده را پایمال می‌کنید، شما می‌گویید پیش نباید رفت، همین جا باید بمانیم و نمی‌بینید که همه ذرات عالم در حرکت است و روبه تبدل و تجدد می‌رود، زیر و بالا و پس و پیش همه در تحول است، شما می‌خواهید بایستید، شما نوع بشر را می‌خواهید از حرکت بازدارید...»^۱ مقایسه کنید با این اندیشه تابناک فردوسی که هزارسال پیش گفت: «ز گهواره تا گور دانش بجوی».

وضع مطبوعات در غرب

چون فکر روزنامه‌نگاری از غرب به ایران راه یافته است، قبل از آنکه از تاریخچه مطبوعات در ایران سخنی به میان آید، نخست با کمال اختصار، طبع روزنامه‌ها و مطبوعات را در غرب مورد بررسی و مطالعه قرار می‌دهیم.

آزادی قلم و مطبوعات: آزادی قلم و مطبوعات نه تنها در ایران، بلکه در اروپا نیز با تحمل دشواریها و مشکلات گوناگون تأمین گردید. آزادی تام و تمامی که امروز ارباب قلم در سراسر غرب از آن برخوردارند، یکباره و به آسانی به دست نیامده، بلکه محصول مقاومت و مبارزات پیگیری است که آزادیخواهان فرانسه، انگلستان و دیگر کشورهای اروپا برای کسب آزادی انتقاد، طی قرون از خود نشان داده‌اند.

هدف نویسندگان و روزنامه‌نگاران در غرب

«در قرن هجدهم، نویسندگان و اهل قلم از طبقات و گروههای مختلف اجتماعی تشکیل می‌شدند: از درباریان و نجبا گرفته، تا پیشه‌وران و ارباب سیف^۱ و قلم و علما و دانشمندان رشته اقتصاد، بدون توجه به موقعیت اجتماعی و اقتصادی، در محیطی صمیمی و بی‌تکلف مجتمع می‌شدند و در مسائل گوناگون به بحث و گفتگو می‌پرداختند. در حقیقت توجه عمومی به فضل و هنر، تا اندازه‌ای امتیازات و حدود و قیود طبقاتی سابق را محو و زایل کرده بود.

میان نویسندگان قرن هفدهم، با ارباب قلم در اروپای قرن هجدهم، يك اختلاف اساسی وجود دارد: نویسندگان قرن هفدهم بیشتر دنبال آرایشهای کلام و زینتهای لفظی و تعبیرات لطیف ادبی می‌رفتند، در حالی که ادبا و نویسندگان قرن هجدهم به اقتضای شرایط اقتصادی و اجتماعی جدید و رشد صنعت و تجارت و پیشرفت علوم و افکار، تمام هم خود را مصروف بحث در مسائل عمومی و مایه‌الابتلای^۲ جمهور خلق می‌کردند؛ در مطالبی قلمفرسایی می‌کردند که مورد علاقه مردم بود و راهی برای حل مشکلات مدنی، اقتصادی، سیاسی و اجتماعی می‌گشود. ولی در طول تاریخ همواره دیکتاتورها چون قدرت تحمل انتقاد صاحب نظران و منتقدین و اهل اطلاع را نداشتند،

غالباً قلم نسخ روی آزادی قلم و مطبوعات می کشیدند و به آزادیخواهان و اصلاح طلبان اجازه بحث و انتقاد نمی دادند، از جمله ناپلئون بناپارت، پس از کسب قدرت، برخلاف سوگندی که در ابتدای امر راجع به حفظ اساس مشروطیت خورده بود، کلیه آزادیهایی را که محصول انقلاب ۱۷۸۹ بود به دست فراموشی سپرد: آزادی فردی و اجتماعی از بین رفت، گروهی عظیم به نام پلیس و بازرس مخفی، حرکات و سکنات مردم را زیر نظر گرفتند و با کمترین سوء ظنی مردم را دستگیر می کردند.

فقدان آزادی در عالم مطبوعات: آزادی مطبوعات نیز از بین رفت: از ۷۳ روزنامه که در پاریس منتشر می شد، در روز کودتای «برومر» ۶۰ جریده توقیف گردید؛ و از ۱۳ جریده که باقی ماند، در سنه ۱۸۱۱ فقط چهار روزنامه اجازه انتشار داشتند و سردبیر و نویسنده اصلی را امپراتور معین می کرد؛ و هیچ مقاله‌یی بدون اجازه ممیز اداره نظمیّه منتشر نمی شد. در ماه ژوئیه ۱۸۰۸ «گازت دو فرانس» مکتوبی را که از آلمان رسیده و در آن نسبت به صمیمیت اتحاد فرانسه و روس اظهار تردید شده بود انتشار داد. ناپلئون به «فوشه» وزیر شهربانی چنین نوشت: «مدیر را يك ماه حبس کنید و دیگری را به جای او بگذارید، چنین به نظر می رسد که در اداره شهربانی کسی که سواد خواندن داشته باشد نیست و الا این طور سهل انگاری نمی شد.» در غیر پاریس، جز «۸۵» روزنامه معین هیچ جریده‌یی حق انتشار نداشت و هر شهر معتبری جز يك روزنامه نمی توانست داشته باشد.^۱ مندرجات این روزنامه هم تحت نظارت حاکم بود و جز اعلانات و اخبار جاریه و خبر عروسی و عید و عزا چیزی را منتشر نمی ساخت.

ناپلئون و مطبوعات: با مؤلفین و ناشرین کتب هم همین معاملات می شد: در این زمینه هم ناپلئون کارهای سلاطین مستبد را تجدید و تکرار کرد و ممیز مخصوص برای این کار برگزید. جالب توجه است که در سنه ۱۸۱۰، یعنی در آغاز قرن نوزدهم ممیز مزبور از نشر ترجمه «مزامیر داود» ممانعت به عمل آورد و عمل خود را چنین توجیه و تفسیر کرد: «نه اینکه فی حد ذاته، انتشار مزامیر داود مضر باشد، ولی ممکن است بعضی اشخاص در برخی از فصول آن اشاره‌یی بیابند که آن را به نزاع ناپلئون با پاپ تأویل و تعبیر کنند. عده طبع کنندگان هم تقلیل یافت، هیچ کس بی جواز حق نداشت به شغل حروف چینی دست بزنند و هیچ کس بدون اجازه مخصوص حق دایر کردن مطبعه نداشت. ناپلئون می گفت: «چاپخانه به منزله قورخانه است و نباید آن را در دسترس همه کس نهاد، فقط معتمدین دولت حق مداخله در کار چاپ دارند.»^۲

۱. آلبر ماله و ژول ابراک تاریخ قرن هجدهم و انقلاب کبیر فرانسه، ترجمه رشید یاسمی، ص ۵۵۹.

۲. همان کتاب، ص ۵۶۰.

مشکل مطبوعات پس از سقوط ناپلئون همچنان دوام یافت، با اینکه قانون اساسی برای فرانسویان حق چاپ و انتشار عقایدشان را به شرطی که مطابق قانون مطبوعات باشد تضمین کرده بود، اما عملاً در قسمت اعظم دورهٔ رجعت «بوربن»ها، آزادی مطبوعات از بین رفته بود و مطبوعات با کمال دقت مثل دوره امپراتوری مورد بازرسی و سانسور قرار می‌گرفت، با این تفاوت که ناپلئون می‌گفت: «مطبعه قورخانه ایست که فقط باید در دسترس اشخاص مورد اعتماد دولت گذارده شود.» ولی در دوران حزب سلطنت طلبان، زمان لوئی هجدهم «گنت دوسالابری» در مورد مطبوعات با گستاخی تمام می‌گفت: «بلیه دهشتناک آسمانی، و تنها غذایی بود که موسی فراموش کرد برای مصریان نازل سازد.» ببینید، دموکراسی یعنی آزادی قلم و مطبوعات و آزادی بحث و انتقاد، چقدر برای مردان مستبد و دیکتاتورها در غرب و شرق وحشت‌زا و نفرت‌انگیز بود.

به این ترتیب در دوره تجدید سلطنت بوربن‌ها همان مشکلات دورهٔ امپراتوری برای مطبوعات باقی ماند: به موجب قانون اکتبر ۱۸۱۴ «هیچکس نمی‌توانست متصدی طبع یا فروش کتاب شود، مگر اینکه از طرف شاه مجاز گردد و سوگند هم یاد نموده باشد.» هر نوشته اعم از کتاب یا اوراق ساده قبل از چاپ باید بازدید و بازرسی شود. - مجازاتهای شدید از قبیل حبس و جریمه‌های سنگین برای جرایم مطبوعاتی و هرگونه تخلفاتی از مقررات آن، معین گردیده بود، مطابق قانون نوامبر ۱۸۱۵ که معروف به قانون اوراق و «فریادهای شورش طلبانه» است. هرکسی اوراقی را که مستقیماً یا غیرمستقیم در واژگون کردن حکومت تأثیر داشته باشد چاپ کند یا به دیوار بچسباند یا توزیع نماید یا بفروشد یا مباشر طبع آن باشد به محکمه جنایی جلب و نفی بلد می‌شد. مجرمین مطبوعاتی به محاکم جنایی جلب می‌شدند و قضات که ترفیع آنها بسته به نظر دولت بود، قانون را با تمام قوتش اجرا می‌نمودند. اگر اوراقی به طبع می‌رسید که در آن «اسم غاصب را برده» یعنی اشاره‌ی به نام ناپلئون داشت، مجازات به پنج سال حبس و ۲۰۰۰۰ فرانک جریمه تشدید می‌گردید. دولت مخصوصاً نسبت به روزنامه‌ها و مجلات سختی نشان می‌داد. هیچ روزنامه جز با اجازه شاه منتشر نمی‌شد و این اجازه ممکن بود موقتاً یا دائماً تعلیق شود. به این معنی که جرایم مخالف میل دولت، ممکن بود هرآن توقیف یا ممنوع‌الانتشار گردند. در دوره کوتاهی که آزادیخواهان زمامدار بودند، این تضيیقات را به وسیلهٔ تصویب قانون ۱۸۱۹ (مه و ژوئن) تعدیل کردند، اجازه قبلی و سانسور حذف شد. جنایات و حتی خلافهای مطبوعاتی نسبت به مأمورین دولت، رجوع به محکمه مخصوص یعنی هیئت منصفه می‌شد که عقیده این هیئت تحت نفوذ دولت نبود.

تأسیس جراید به دو شرط آزاد شد: یکی اعلام نام صاحب امتیاز و دیگر سپردن وثیقه نقدی. این وثیقه در پاریس بایستی مبلغی باشد که سالیانه ۱۰۰۰۰۰ فرانک ربح آن بشود که موافق نرخ مباحه آن روز فرانسه تقریباً يك سرمایه ۱۵۰۰۰۰۰ فرانکی لازم بود. به علاوه، برای هر نسخه روزنامه بایستی ده سانتیم حق پست بدهند، در حقیقت وثیقه نقدی و عوارض دیگر برای منع ایجاد جراید به قیمت ارزان مقرر گردیده بود، زیرا برخلاف آزادیخواهان، سلطنت‌طلبان افراطی عقیده داشتند که اگر جراید در دست توده مردم باشد خطرناک! خواهد بود. یکی از سلطنت‌طلبان افراطی، موسوم به «سن‌شامان» می‌گفت: جراید ولو اینکه «بهترین عقاید» را حاوی باشند، برای عوام الناس که به نظر او «پست‌ترین طبقات ملت» بودند زبان‌آور می‌گردد، زیرا «لیاقت فهم آن را» ندارند. فروش جراید به شکل تک‌فروشی ممکن نبود و مردم بایستی مشترک شوند و چون دولت هر نمره را ۱۵ سانتیم تعیر می‌زد، وجه اشتراك سالیانه تقریباً به ۸۰ فرانک بالغ می‌شد، و بنابراین مطالعه روزنامه در حقیقت يك تجمل واقعی محسوب گشته که فقط متمولین می‌توانستند از آن بهره‌مند شوند. در ۱۸۲۴ دوازده روزنامه که کثیرالانتشارترین جراید بودند، مجموعاً ۵۶۰۰۰۰ نفر مشترک داشتند، روزنامه مشروطیت در آن دوران به تنهایی ۱۷۰۰۰۰ نفر مشترک، در آن روز فوق‌العاده به‌شمار می‌رفت، داشت. قانون ۱۸۱۹ بیش از ده ماه به قوت خود باقی نماند وقتی سلطنت‌طلبان افراطی باز روی کار آمدند بدو سانسور و بعد، اجازه قبلی و همچنین حق تعلیق و توقیف همیشگی روزنامه را اجرا نمودند. (مارس ۱۸۲۰) و در فوریه ۱۸۲۲ صلاحیت محاکم جنحه نیز نسبت به جرایم مطبوعاتی برقرار شد. حتی به این هم اکتفا نکرده در سال ۱۸۲۷ سلطنت‌طلبان طرح قانونی، که طرفدارانش آن را قانون «عدالت و عشق» می‌نامیدند پیشنهاد کردند که اگر تصویب می‌شد از بس تحمیلات سنگین و مجازاتهای شدید، برای متصدیان مطابع پیش‌بینی کرده بود به کلی آزادی مطبوعات را در فرانسه از بین می‌برد.^۱

ولی این وضع نامطلوب دوام نیافت و از نیمه دوم قرن نوزدهم از برکت رشد روزافزون صنایع و اختراعات و بالا رفتن سطح فرهنگ عمومی و تغییرات مهمی که در نتیجه مبارزات ملت، در حقوق اساسی مردم فرانسه پدید آمد، محدودیت‌های مطبوعاتی، و مداخله دولت، و مأمورین تفتیش و سانسور روزنامه‌ها، به کلی از بین رفت و رکن چهارم مشروطیت و دموکراسی یعنی «مطبوعات» از آزادی کامل برخوردار گردید.

آزادی کامل مطبوعات

مطبوعات چنانکه اشاره کردیم در نیمه دوم قرن نوزدهم به خصوص از سال ۱۸۷۱، در نتیجه آزادی کاملی که از آن بهره مند می شدند، توسعه فوق العاده یافت. عده جراید دائماً روبه افزایش رفت و امروزه تنها در پاریس قریب ۳۰۰۰ مجله و روزنامه و غیره به طبع می رسد که صد و پنجاه هزار نفر را به کار واداشته است. عده اوراق طبع شده به حدی زیاد شده است که بعضی از جراید یومیه مثل «پتی پاریزین» و «ژورنال دوماتن» هر کدام متجاوز از یک میلیون نسخه طبع می کنند. جراید، در واقع دایرة المعارف روزانه شده اند، زیرا در صفحات آنها مدهای روز، انواع مسابقات ورزشی و اخبار دنیا با مسائل بزرگ سیاسی، مالی، نظامی، علمی و دیپلماسی در ردیف هم دیده می شوند.

در تمام ساعات روز، روزنامه انتشار می یابد ولی اغلب طرف صبح، هر روزنامه معتبر و کثیرالانتشار چند بار متوالی به طبع می رسد و فقط تفاوت هر نسخه با نسخه قبل، ستون اخباری است که ذیل عنوان «آخرین ساعت» است. برای تسهیل قرائت عامه، روزنامه ها قسمت بندی می شود، بطوری که هر قسمت از ورقه همیشه مخصوص درج نوعی از مسائل است: مثلاً قسمت سیاسی، اخبار متفرقه، اعلانات و امثال آن... عنوان مطالب هر شماره با حروف درشت نوشته شده و پس از درج خلاصه هر مقاله، در ذیل آن به شرح مطلب می پردازند، تا خواندن همان خلاصه ها برای خواننده کافی باشد و اگر فرصت کافی ندارد، زحمت قرائت تمام روزنامه را به خود نهد.

توسعه کنجکاوی علمی و ذوق حقیقت جویی در روزنامه نگاری هم، صفات ممیزه خود را وارد ساخته است، به این معنی که جراید سعی دارند اخبار عالم و وقایع جدید را در سریعترین اوقات منتشر سازند. تنها منظور روزنامه نگاری این شده که عامه را به خوبی از وقایع مستحضر سازند، به طوری که جراید یومیه فقط سرمقاله مختصری راجع به مهمترین حوادث سیاسی روز نوشته و بقیه ستونهای خود را صرف نوشتن اخبار فرانسه و خارجه می کنند.

مهمترین منابع اخبار خبرگزاریها، تلگرافی یا تلفنی هستند: مثل «آژانس هاواس» در پاریس و «رویتر» در لندن و در سرتاسر دنیا مخبر دارند و همه روزه از آنها اخبار تلگرافی می گیرند، و به تمام نقاط عالم مخابره می کنند و به مشترکین خود نیز می رسانند.

جامعه معاصر مایل است که از تمام امور و از کلیه حوادث روز سریعاً مطلع شود، بطوری که فقط تازه ترین اخبار طرف توجه است و قدر و قیمتی دارد، ولی روزنامه شب پیش را کسی نمی خواند، لهذا برای آگاه ساختن قارئین و تحریک حس کنجکاوی آنها

روزنامه‌های مهم در همه‌جا خبرنگارانی دارند که اخبار مهم را فوراً تحصیل می‌کنند و می‌رسانند و اغلب با اخبار، عکسهایی نیز می‌فرستند که در جراید یومیه طبع می‌شود.

افراط و اصرار در تسریع خبررسانی نتیجه‌اش انحطاط جنبه ادبی روزنامه‌ها شده است. زیرا جریده‌نگاران هر کدام مجبورند به عجله در کلیه ساعات و راجع به همه مسائل چیز بنویسند و به جای آنکه با دقت تمام مقالات خود را تهیه کنند با سرعت آنچه باید، می‌نویسند و در نتیجه از رعایت ظرایف و نکته‌های ادبی صرف‌نظر می‌نمایند.

چون گردآوری مقالات و اخبار که روزنامه‌ها همه‌روزه برای قارئین خود تهیه می‌کنند، مستلزم مخارج گزافی است که از راه قیمت ناچیز روزنامه تأمین نمی‌شود، لهذا مدیران جراید برای ترقی عایدات خود از نشر آگهیهای تجاری و غیره استفاده می‌کنند، یعنی در مقابل دریافت وجهی، اعلاناتی نسبت به تمام مسائل و نیازمندیهای زندگی مردم و کلیه اشیاء و اشخاص درج می‌کنند، به طوری که اعلانات، بخشی از صفحات روزنامه را به اشکال مختلف فرا می‌گیرد و به این ترتیب روزنامه برای بازرگانی و تجارت بهترین وسیله تبلیغ و کسب مشتری شده است.

به علاوه، مطبوعات در سایه رواج کاملی که دارند در تربیت عمومی هم تأثیر کلی داشته و دارند. قرائت روزنامه یومیه سیاسی که به قیمت ارزان فروخته می‌شود، حتی برای توده کارگران ضروری شده است، و آنها را از وقایع عمده کشور و ممالک خارج و تمام اخبار جدید مطلع می‌سازد.

در باب کلیه مسائل، مطبوعات مجموعه اطلاعات و عقاید ساخته و پرداخته را به نظر قارئین خود می‌رسانند که در نتیجه، مطالعه‌کنندگان جراید با افکار مندرجه در روزنامه‌ها آشنا و مأنوس می‌شوند و بالاخره چون جراید عقاید سیاسی و اجتماعی روز را نه تنها در شهرها بلکه در کوچکترین قصبات نیز منتشر می‌سازند، از این راه در هدایت رشد افکار سیاسی خلق نیز دخالت عظیم داشته و دارند.^۱

اهمیت و مقام مطبوعات

«وسعت دایره انتشار مطبوعات و سرعت انتقال آنها را از همین نکته می‌توان دریافت که در غالب پایتختهای بزرگ جرایدی هست که از هر کدام از آنها روزی سه تا چهار میلیون شماره منتشر می‌شود و با وجود صدها فرسنگ فاصله بین محل انتشار آنها و

۱. آبرماله و زول ایزک تاریخ قرن نوزدهم و معاصر، ترجمه حسین فرهودی از ص ۷۷۹ تا ۷۸۱ قسمت سوم.

سایر بلاد، طیارات هر صبح یا عصر قریب به همان موقعی که چاپخانه آنها را بیرون می‌دهد، در شهرهای دوردست توزیع می‌کنند و این البته غیر از اخباری است که آن‌ا به وسیلهٔ رادیو در آن محلها انتشار می‌یابد و یا جرایدی که در محل، طبع و نشر می‌شود. این کیفیت اگرچه راه وصول مردم را به اخبار و معلومات و معارف بسیار آسان و استفاده از این منبع فیض را عمومی و ارزان کرده، لیکن بدبختانه يك ضرر علاج‌ناپذیر از آن سر زده و آن اینکه راه را برای انتشار یافتن سریع و آسان هرگونه نوشته‌ای از خوب و بد باز کرده و هر مهمل‌نویس و هرزه‌درایی نیز توفیق یافته است که با پول شخصی یا به دستیاری امثال خود چکیدهٔ قلم خویش را به سرعت و به مقدار زیاد به چاپ برساند و در دست و پای مردم بریزد.

اما چه می‌توان کرد، هیچکس نمی‌تواند مدعی شود که چشمهٔ فیاض آفتاب را از آن جهت که در پناه آن خار نیز می‌روید و کالبد مرده، متعفن می‌شود، کور کرد و عالم وجود را از طراوت و نکبت هزاران قسم گل‌های روح‌افزا و طبیعت‌جاندار و بیجان را از اقسام گوناگون خیر و برکت محروم داشت؛ مقالات و نوشته‌های بی‌مغز و جانکاه امروزی را باید به عنوان فدیة در راه استفاده از فواید عذیده آزادی تحمل کرد، به گفتهٔ حافظ:

خارار چه جان بکاهد گل عذر آن بخواهد سهل است تلخی می‌در جنب ذوق مستی^۱

تأثیر علوم و اکتشافات جدید در رشد و تکامل رسانه‌های گروهی

در قرن نوزدهم و بیستم، پیشرفت علوم و کشفهای تازه، چون تلگراف، تلفن، رادیو و تلویزیون در رسانیدن اخبار و اطلاعات گوناگون اجتماعی و سیاسی و فرهنگی به یاری مطبوعات آمدند، و به مطالب و مندرجات روزنامه‌ها تنوع بخشیدند. «این کشفها دقیقاً در زمینه‌هایی بود که جهان سرمایه‌داری بدانها نیاز داشتند، کارهای مهندسی، فقط در صورتی می‌توانست تکامل یابد که در علم نیز پیشرفتهایی به دست می‌آمد، پیشرفتهای علوم طبیعی در ممالک مترقی، باعث فرو ریختن کاخ تصورات غیرعلمی دربارهٔ جهان و زندگی آدمی شد.

در قرن هفدهم فیزیکدان انگلیسی «نیوتن» قانون جاذبهٔ عمومی را کشف کرد، در قرن هجدهم «لومونوسوف» قانون بقاء ماده و انرژی را به ثبوت رسانید. در فیزیک کشفهای بسیار بزرگی انجام گرفت. «جیمز ماکسول»^۲ دانشمند انگلیسی در سال ۱۸۶۵ ماهیت

۱. نمونه‌هایی از نثر فصیح فارسی معاصر. جلد اول، اهمیت و مقام مطبوعات، عباس اقبال آشتیانی، ص ۲۲ به بعد.

تأثیرات «الکترومانیتیک» را کشف کرد و نظریه میدان الکترومانیتیک را مطرح ساخت... «الکساندر پوپوف»^۱ دانشمند روسی نیز بیشتر عمرش را به مطالعه و پژوهش در مسائل مربوط به کاربرد عملی امواج الکترومانیتیک گذراند. او در جلسه انجمن فیزیک و شیمی روسیه در ماه «مه» ۱۸۹۵ دستگامی را که خودش طراحی کرده بود و نخستین فرستنده رادیویی جهان به شمار می‌رفت به نمایش گذاشت. این، سرآغاز پیدایش رادیو بود که بعدها عملاً به کار گرفته شد و به وسیله‌ی مخابراتی تبدیل شد. و در زندگی روزانه مردم و (در رسانیدن اخبار و اطلاعات به روزنامه‌ها) در جنگ و صلح راه یافت. پوپوف فصل تازه‌ی در پیشرفتهای علمی و فنی گشود و پایه‌گذار مهندسی رادیو شد... دانشمند آلمانی «روننگن»^۲ به کشف اشعه «ایکس» توفیق یافت... «ماری کوری»^۳ به کمک شوهرش «پیر کوری» رادیو اکتیو به طبیعی را کشف کردند.^۴

در این دوران پرتلاش و تکاپو «توده‌های مردم تنها مشغول ساختن بناها و ماشینها نبودند و عمر خود را به هموار ساختن جاده‌ها و کشت زمینها محدود نمی‌کردند، بلکه به هنر نیز می‌پرداختند... هر یک از خلقهای جهان به صورتی سهم خود را به تکامل هنرها ادا کرده‌اند. در قرن هفدهم، هجدهم و نوزدهم ظروف چینی سرزمین چین و سوره‌های فرانسوی و ساکس‌های آلمانی در سرتاسر جهان مشهور بود، اشیاء لاک‌ی و رنگ آمیزی شده چین و پارچه‌های هنری و نگارین و رنگین هند رو قالبهای نفیس ایران در آسیا و اروپا آوازه و شهرت بسیار داشت

آهنگساز بزرگ، «بتهوون» (۱۸۲۷-۱۷۷۰) که در «بن» متولد شد و قسمت بزرگی از عمر خود را در «وین» گذراند، همواره از سرودها و ترانه‌های محلی الهام می‌گرفت. رخدادهای مهمی که در فرانسه قرن هجدهم گذشت، مایه اصلی کانتات (یعنی آواز با دسته کُر) او به نام انسان آزاد بود.

«شوپن» فرزند خلق لهستان که در نیمه نخست قرن نوزدهم می‌زیست، تحت تأثیر ملودیهای^۵ رقص و آواز دهقانان لهستانی قرار گرفت، ابراهای فناپذیر، سنفونی‌ها و رومانس‌های آهنگساز روسی «گلینکا» (۱۸۵۷-۱۸۰۴) ریشه در هنر مردم دارد... ادبیات

1. Popov

2. Roentgen

3. M. Curie

۴. الکساندر اریانوف، ایلیا گالکین و دیگران، تاریخ عصر جدید، ترجمه محمدتقی فرامرزی، از ص ۳۲۹ به بعد به اختصار.

۵. ملودی یعنی متن آهنگ.

روسی که آثاری با قدرت هنری شگرف آفریده به نوبه خود نمایشگر آرزوها و تمایلات مردم بوده است. این ادبیات ترجمان فکر شورش و مبارزه مردم کشور روسیه در راه برانداختن سلطنت و سرمایه‌داریست؛ در این ادبیات، تصویرهای نمونه‌ی، از زندگی خلق فراوان یافت می‌شود.^۱

در زمینه‌های علمی کشفیات «مندلیف» شیمی‌دان روسی و نظریه تکامل تاریخی دنیای آلی داروینسم در پایان قرن نوزدهم، موجب کشف قانون تکامل گیاهان و حیوانات به وسیله «داروین» گردید و نظریه علمی پاولف راجع به فعالیت عصبی جانوران و انسان، فعل و انفعالات پوسته مغز را نشان داد، پژوهشهای علمی در فیزیک، نجوم و فضای کیهانی و در زیست‌شناسی و شیمی، جهان‌گردی علمی را به مرحله‌ی عالی ارتقا داد، در این دوره با رشد روزافزون سرمایه‌داری، بورژوازی مجبور شد تا اندازه‌ای بر دامنه آموزش و پرورش مردم بیفزاید تا با رشد فکری و فرهنگی توده‌ها، مانعی در راه پیشرفتهای فنی پیش نیاید، ولی گسترش آموزش و پرورش در جهان سرمایه‌داری محدود بود و همه کودکان، نوجوانان و جوانان مستعد و دانش‌دوست امکان و قدرت اقتصادی برای ادامه تحصیلات و ورود به دانشگاه را نداشته و ندارند.

تبلیغات انحرافی: در همین دوران در بعضی از مطبوعات و روزنامه‌ها و کتابهای درسی جهان سرمایه‌داری، نظریات و افکار انحرافی و زیانبخش تبلیغ می‌شد، از جمله در آلمان به کودکان و نوجوانان آرمانهای غلطی چون برتری نژاد آلمان بر دیگر ملل عالم، با بوق و کرنا تبلیغ می‌شد و روزنامه‌ها و کتابهای درسی که باید بشریت را به برادری و برابری فراخواند و ندای صلح و آزادی را سر دهد، سخن از جنگ و نفوق ملی و نژادی و برتری سفیدپوستان بر سیاه‌پوستان و زردپوستان به میان می‌آوردند و بذر جنگ و اختلاف را در مزرع دل بی‌آلایش نوجوانان می‌کاشتند؛ «نیچه» فیلسوف مرتجع و ایده‌آلیست آلمان که دشمن دموکراسی و سوسیالیسم بود، در جامعه آرمانی خود، ابرمزدان را، لایق رهبری، و جنگ، و سلطه‌جویی را، هدف زندگی می‌شمرد، همفکران نیچه، بعدها به ظهور و پیدایش آلمان هیتلری کمک کردند.

در نتیجه این افکار و نفوذ فلسفه‌های ایده‌آلیستی و نفی عقاید مربوط به دموکراسی و پیروی از کیش قدرت‌پرستی و «شوونیسم» و نژادپرستی، فرهنگ بورژوازی به بحرانی عمیق گرفتار شد و این بحران به عالم ادبیات، هنرها و رسانه‌های تبلیغی و جراید و مطبوعات سرایت کرد. هنرمندان منحط، گرایش ضد رئالیستی داشتند و دشمن عقاید

۱. تاریخ عصر جدید، نوشته آ. آیموف، ابلبا گالیکن و دیگران، ترجمه فریدون شایان، ص ۲۳۵.

مترقی بودند، نمایندگان «انحطاط»، این عقاید را به شکلها و ترکیبهای گوناگون بیان می کردند، سمبولیستهای منحط، واقعیت را نفی، و اعلام می کردند، که هدف هنر تجسم زندگی پس از مرگ است و غالباً مضمون را فدای شکل می کردند، قواعد دستوری زبان را نادیده می گرفتند، گرایشهای فوتوریسم، کوبیسم و مانند اینها که مجموعه درهم برهمی از خط و رنگهاست، برای نمایاندن شکلها و اندیشه های هنری به کار می گرفتند...
نومیدی، بی اعتقادی به قدرت و توانایی انسان و تحقیر مردم از ویژگیهای هنرمندان منحط بود، برخلاف رئالیستهای سده نوزدهم که هدفی روشن و ایمانی محکم به انسان داشتند، بسیاری از گرایشها که در ادبیات و هنرهای پایان سده نوزدهم و آغاز سده بیستم پدید آمد، نشان دهنده تکامل و بسط هنرها نبود، بلکه حکایت از نوسانات، جستجوها، کنکاشهای زندگی معنوی جامعه، در آن زمان می نمود.

اما همه نمایندگان هنر منحط، نتوانستند از رنجها و فقر مادی و معنوی مردم برکنار بمانند و از همین جاست که گاهگاهی در آثار برخی از آنها نیز بازتاب این رنجها و تنگدستیها دیده می شود.

جراید و مطبوعات در جریان بحران عمومی سرمایه داری بی طرف نبودند: در جریان جنگ اول جهانی و ظهور انقلاب اکتبر و نیز در جریان تقویت و رشد فاشیسم و نازیسم در آلمان و ایتالیا و ژاپن برای مبارزه با کمونیسم، و حمله بر اتحاد جماهیر شوروی، مطبوعات شرق و غرب و رسانه های گروهی دنیای سرمایه داری مخصوصاً رادیوها، نقش اساسی و مهمی در راه تبلیغ آراء و نظریات سیاسی خود به کار می بردند.^۱

اگر فاشیستها، از تفوق نژادی و پیروزی قطعی خود، و زوال دموکراسی و سوسیالیسم سخن می گفتند و مردم آلمان و ایتالیا و ژاپن را با تعلیمات غلط و ارتجاعی خود برای تسخیر جهان آماده می کردند، در مقابل معتقدان به آزادی و هواخواهان دموکراسی و سوسیالیسم، از راه جراید و مطبوعات و به یاری کتب و رسانه های گروهی، مخصوصاً با استفاده از مطبوعات و رادیو، بطلان آراء و نظریات ارتجاعی فاشیستها را به جهانیان اعلام می کردند.

توسعه و رشد وسایل خبری

«در زمینه رسانیدن اخبار و اطلاعات، ترقیات فنی، نتایج سیاسی بسیار مهمی به بار آورد. اختراع فن چاپ یکی از عوامل اساسی احیای علوم و هنرها در دوران «رنسانس» و

۱. نقل و تلخیص از کتاب الکساندر اریانوف و دیگران تاریخ عصر جدید، ترجمه فرامرزی، از ص ۳۳۴ به بعد (با اضافه کردن پاره ای مطالب از منابع دیگر).

«اصلاحات مذهبی»^۱ و موج «آزادمنشی»^۲ بود که سرانجام به انقلاب فرانسه منجر شد. پیدایش مطبوعات در سده گذشته، سهم فراوانی در توسعه دموکراسی داشت. برای نشان دادن اهمیت سیاسی مطبوعات، همین بس که بر آن رکن چهارم آزادی و مشروطیت نام نهادند. امروزه وسایل شنیدنی یعنی (رادیو) و وسایل دیدنی (تلویزیون) و (هفته‌نامه‌های مصور) به همان اندازه مؤثرند که مطبوعات و روزنامه‌ها، آنها نیز جزء رکن چهارمند. عادت بر آن جاری شده است که این طرق نشر اخبار و افکار را که حاصل شیوه‌های فنی جدید است به نام «وسایل خبری توده‌گیر»^۳ بنامند. اینها سلاح سیاسی بسیار مهمی را تشکیل می‌دهند.

در حکومت‌های استبدادی، معمولاً وسایل خبری توده‌گیر، در انحصار دولت است؛ این وسایل، تبلیغات دولت را پخش می‌کنند، تبلیغاتی که با همکاری پلیس پایه‌اساسی قدرت‌اند. هدف این تبلیغات گرفتن بیعت یکپارچه شهروندان برای حکومت است. هدف تبلیغات، مبارزه برای طبقات و دسته‌های اجتماعی تشکیل‌دهنده ملت نیست، بلکه فقط به صورت ظاهر از وحدت ملت دم می‌زند. تبلیغات، سلاحی برای پیکار سیاسی نیست یا دست کم ادعای دولت این است (در واقع دولت معمولاً در دست طبقه یا دسته‌ی اجتماعی است و از تبلیغات برای درهم کوبیدن نفوذ دیگر دسته‌ها و طبقات، سود می‌جوید). تبلیغات وسیله‌ی برای همگونگی یا شبه همگونگی اجتماعی است.

برعکس در حکومت‌های دموکراتیک، وسایل خبری در انحصار دولت درنیامده‌اند؛ حداقل، قسمتی از آن به شکل مؤسسات خصوصی سرمایه‌داری سازمان یافته‌اند. یعنی هزینه‌های خود را از راه درآمدهای خویش تأمین می‌کنند. تعدد وسایل خبری نیز همچون تعدد احزاب سیاسی یکی از عناصر چندگانگی رژیم است. به هر تقدیر، تعدد احزاب سیاسی اگر همراه تعدد وسایل خبری نباشد، امری تخیلی و صوری است. با این وصف تعداد کشورهای دموکراتیکی که در آنها همچون ایالات متحده آمریکا، دولت بر هیچ وسیله خبری نظارت نکند، کم است. تقریباً در همه جا تلویزیون و یا حداقل بخشی از آن، به صورت خدمتی دولتی سازمان یافته است... این امر در خصوص رادیو کمتر و در باب سینما به ندرت صدق می‌کند، تنها مطبوعات خواندنی به طور کامل از بد قدرت دولت خارج است، هر چند که در اینجا هم دولت از وسایل اعمال فشار برخوردار است.

1. Reforme
2. Libéralism
3. Moyens d'information de masse.

درجه بستگی وسایل خبری به دولت، متناسب با تاریخ پیدایش آنهاست: قدیمیترین این وسایل (مطبوعات خواندنی) و از جدیدترین آنها (راديو و سپس تلویزیون) مستقل ترند، این امر نگران کننده است، زیرا که بدین سان هم گرایش قدرت به سوی تحدید آزادیهای شهروندان نشان داده می شود و هم جدیدترین وسایل، کم کم مؤثرترین وسایل می گردد. اهمیت تلویزیون در مبارزه های آنتخاباتی، چه در کشورهای کم توسعه که سواد تعمیم چندانی ندارند و چه در کشورهای بسیار پیشرفته که در هر خانه یی گیرنده یی هست، اساسی است.

مزیت اساسی مطبوعات خصوصی، تضمین تنوع عقاید و نظریات است: کسی که می خواهد ادله طرفین را بشناسد، می تواند و کافی است که چندین روزنامه بخرد یا راديو و تلویزیون خصوصی را بگیرد. هر بامداد شهروند فرانسوی می تواند از روزنامه دست چپی اومانیته L' Humanité گرفته تا روزنامه های دست راستی اورور Aurore و پاریزین لیبره Parisien Libéré دلایل این و آن را بشناسد و از خلال آنها عقیده خاص خود را بیابد. هر کدام از این روزنامه ها درست مانند روزنامه های حکومت های استبدادی و به شیوه های مشابه می کوشند تا نظر خود را تحمیل کنند. ولی نفس همزیستی آنها نمی گذارد که به این هدف برسند. تعدد و چندگونگی وادارشان می کند که برای دروغپردازی، حدی قایل شوند. هنگامی که هیچ صدایی به مخالفت گویی بر نمی خیزد و هنگامی که حقیقت را نمی توان بازشناخت، دروغگویی آسان است. ولی هنگامی دروغگویی بسیار مشکلتر است که صداهای دیگری به گوش برسند و همچنان دیگر را اصلاح کنند. در يك نظام خبری که بر پایه آزادی فعالیت اقتصادی و رقابت بنا شده باشد، مخفی کردن حقیقت بسیار دشوار است؛ با این حال، در اهمیت تنوع ناشی از چنین نظامی نباید راه غلو پیمود. نه در اتحاد شوروی سابق توانستیم روزنامه یی بیابیم که از سرمایه داری دفاع کند و نه در ایالات متحده آمریکا روزنامه یی وجود دارد که هوادار کمونیسم باشد.

آزادی فعالیت اقتصادی، آزادی نیست، نخست برای اینکه بر پول مبتنی است. همه کس حق دارد روزنامه یی دایر کند، ولی در عمل بایستی حدود سه میلیون فرانک فرانسه در اختیار داشت که بتوان روزنامه یومیه یی در پاریس به راه انداخت. در روزنامه های موجود می توان همه چیز را به دلخواه نوشت، به شرط آنکه اعضای شورای اداری (Conseil d' Administration) و صاحبان روزنامه هیچ اشکالی نتراشند. وسایل خبری در قبال دولت آزادند، ولی در قبال پول آزاد نیستند؛ قدرت خبردهی در دست

قدرت اقتصادی است. بی شک احزاب توده‌ی بزرگ و اتحادیه‌های کارگری نیرومند می‌توانند سرمایه‌های لازم را برای پایه‌گذاری یک روزنامه و حتی تأسیس یک فرستنده رادیو گردآورند. تجربه نشان می‌دهد که این سازمانها بزرگترین مشکل را برای تأمین ادامه حیات چنین مؤسسه‌ای دارند.

وسایل خبری توده‌گیر یا مجاناً در میان مردم توزیع می‌شوند (رادیو، تلویزیون) یا کمتر از قیمت واقعی به فروش می‌رسند (روزنامه‌ها). هر شماره روزنامه یومیه، دست‌کم دو برابر بیشتر از قیمت فروش، تمام می‌شود. گاهی اختلاف قیمت از این هم بیشتر است و توسط درآمدهای آگهیهای تبلیغاتی جبران می‌شود. آگهیهای تبلیغاتی هزینه برنامه‌های رادیوها و تلویزیونهای خصوصی را هم تأمین می‌کنند.^۱

اربابان اطلاعات جدید، آگهی دهندگان، عملاً بنگاههای تبلیغاتی هستند. البته این مؤسسات سرمایه‌دار که مشتریانشان هم خود، مؤسسات سرمایه‌دارند به ترغیب نظریات مخالف با سرمایه‌داری، علاقه کمتری دارند و بیشتر برآنند که اعلاناتهای تبلیغاتی را به‌سوی محافظه‌کاری سوق دهند. ولی این پدیده در مقایسه با این واقعیت اساسی که وسایل خبری بیش از هرچیز تکیه‌گاه تبلیغاتی می‌شود، اهمیت نسبتاً اندکی دارند. برنامه‌های رادیویی، نمایشهای تلویزیونی، سرمقاله‌ها، مقالات و اخبار روزنامه‌ها، همه اینها بیش از هرچیز به کار جلب حداکثر مشتری برای تبلیغات می‌خورد که خود پایه خریدی و اطلاعات سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهند.

نقش تبلیغات در پول‌سازی: این است هدف مؤسسات خبری و همه مؤسسات خبری دیگر. برای پول‌سازی باید حداکثر آگاهیها را به دست آورد. برای به‌دست آوردن حداکثر آگاهیها باید حداکثر خواننده، شنونده یا بیننده را جلب کرد. پس «نمک» قلمی که به «خبر» تبلیغاتی زده می‌شوند، باید طبق ذوق حداکثر افراد تهیه شده باشد. این امر یک سلسله نتایج را موجب می‌شود: هر روز باید بیشترین افراد ممکن را به جلو رادیوها و تلویزیونها یا بساط روزنامه‌فروشیها جلب کرد. خبر یک حادثه هیجان‌انگیز، میزان فروش روزنامه‌ها، تعداد شنوندگان و بینندگان را به سرعت بالا می‌برد و منافع را افزایش می‌دهد، پس مسئله این است که هر روز خبر حادثه هیجان‌انگیزی را پیدا کرد: بدین‌سان اخباری که اهمیت واقعی ندارند، اگر فقط جنبه شگفت‌انگیزی داشته باشند بزرگ می‌شوند. اگر لازم افتد قضایای بی‌اهمیت را بزرگ می‌کنند، تا شایسته عنوانهای درشت

صفحات اول گردد که بر فروش می‌افزاید. این قانون جامعه‌شناسی در وهله اول بدان منجر می‌شود که در اهمیت جنایات ناشی از عشق و هوس، ماجراهای عشقی معروف و جنجالهای گوناگون، راه اغراق پیش گیرند. در سیاست این قانون، موجب می‌شود که در اهمیت هر مسئله غلو کنند تا جالبتر شود. کینه یا شوق مردم را مصنوعاً بر می‌انگیزند تا تیراز بالا رود.

شخصی شدن قدرت: که چند سالی است از آن فراوان سخن می‌رود، تا حدودی نتیجه این فرایند است. توده مردم به افکار مجرد و به مسلکها که به درد عنوانهای درشت و تصویرها نمی‌خورند، توجه اندکی دارد، ولی اگر این افکار در کسی تجسم یابد و به آن کس هم قیافه قهرمان داده شود، همه چیز تغییر می‌یابد. تئاتر و سینما سودآوری تبلیغاتی «ستاره‌ها» را که آفریده وسایل خبری جدید هستند، نشان داده‌اند. این نظام، در زمینه سیاست هم سودآور است: بدین‌سان مطبوعات، هفتگیهای مصور، رادیو و تلویزیون به آفریدن قهرمانان سیاسی کمر می‌بندند. از سوی دیگر قاعده اساسی برای جلب نظر هرچه بیشتر عموم، این است که با هیچ‌کس برخوردی به وجود نیاید. پس مطبوعات، رادیو و تلویزیون در پی آنند که تا سرحد امکان از مسائل مورد اختلاف مهم و خطرناک حذر کنند. موضع‌گیری در این‌گونه مسائل ممکن است بعضی از مشتریان را ناراحت کرده و فراری دهد: مسلماً اگر لازم باشد که از این مسائل سخنی به میان آید، چون در قلب اختیار روز جا دارند، این کار با حداکثر احتیاط انجام می‌شود و می‌کوشند تا همه را راضی کنند، یعنی به کته مسئله وارد نمی‌شوند، خود را به راه دیگر می‌زنند و توجه مردم را منحرف می‌کنند. بدین‌سان با شهروندان چنان رفتار می‌شود که گویی کودکانی عقب مانده‌اند و شایستگی مقابله با مشکلات را ندارند. بدین طریق، به جای اینکه آنان را آماده کنند تا به مسئولیت خویش آگاه باشند، برعکس آنان را از مسئولیت خود دور می‌سازند.

نظام خبری سرمایه‌داری در پی خواب کردن شهروندان در زمان عادی است، یعنی آنگاه که باید بیدارشان داشت و هنگامی که شوریده و آشفته‌اند و باید آرامشان کرد، ایشان را تحریک می‌کند. جنون ضد کمونیستی در ایالات متحده آمریکا در ۱۹۵۳ در زمان «مک کارتیس»^۱ هیجان جنگ طلبانه پانیز ۱۹۶۱ و هجوم به ساختن پناهگاههای اتمی خصوصی، مثالی چند در میان هزاران مثال دیگر از این رویه دوم است. نظام خبری

سرمایه‌داری نقشی بازی می‌کند که درست مخالف نقشی است که يك نظام خبری مطابق منافع عمومی بایستی داشته باشد.

از سوی دیگر، دفاع از ارزشهای متعارف از نظامهای مستقر و از سازمانهای موجود چون کسی را ناراحت نمی‌کند، از رویه انتقادی و اصلاح طلبانه سودآورتر است؛ مردم طبیعتاً محافظه‌کارند و طبیعتاً از نوآوریها می‌ترسند. اگر هم بایستی غالباً درباره ترقی بحث شود، برای این است که مُد روز است، غرض نوعی ترقی دوردست و تجربیدی است که به اندازه کافی مبهم است تا آنهایی را که با این ترقی موقعیت مُکتسب خود را در تهدید می‌بینند نهراسند. می‌پذیرند که همه چیز تحول می‌یابد، بی آنکه روشن کنند که چه چیز باید تحول یابد. اگر حمله به سوء استفاده‌ها و اجحافهای موجود، خواننده متوسط را ناراحت کند، یا با منافع اعلان‌دهندگان در تناقض افتد، هرگز بدان حمله نمی‌شود؛ در پی خواننده متوسط بودن، به محافظه کاری می‌انجامد.

بالاخره در حالی که شیوه‌های فنی خبردهی، نشر عناصر يك فرهنگ واقعی در میان مردم را ممکن می‌سازد، نظام خبری سرمایه‌داری به چیزی می‌انجامد که می‌توان بر آن «تحقیق» مردم نام نهاد. نظام خبری سرمایه‌داری بر آن است که افراد را در جهانی کودکانه با سطح فکری بسیار پایین زندانی کند. می‌توان شیوه‌های دیگری برای «تحقیق» مردم برشمرد: سینما و ورزش، مثالهای زیادی را در این خصوص ارائه می‌دهند؛ به کمک این وسایل، مردم را در محیطی غیر واقعی، مصنوعی، اعجاب‌انگیز و پوچ غوطه‌ور می‌سازند و بدین‌سان ایشان را از مسائل حقیقی منحرف می‌کنند. آنانکه قربانی وسایل خبری سرمایه‌داری می‌شوند برای انجام تکالیف شهروندی خویش آمادگی اندکی دارند. کمونیستها می‌گویند که این شیوه‌ها آگاهانه طرح شده‌اند و سرمایه‌داران به‌طور ارادی از مطبوعات عشقی، داستانها، ماجراهای ورزشی و سینما استفاده می‌کنند، تا استثماری را که بر توده‌های مردم تحمل می‌کنند، از یادشان ببرند و اراده طغیان آنان را فرو نشانند. به‌طور عینی نظام‌های خبری رژیمهای آزادمنش به این نتیجه منتج می‌شود، ظاهراً این روش از مکانیزم مشتری‌جویی سرمایه‌داران سرچشمه می‌گیرد.

تعدد وسایل خبری که تنها توجیه واقعی نظام است، خود به‌خود روبه‌انهدام است، از يك سو تحول فنی موجب استفاده از وسایل بیش از پیش پیچیده و در نتیجه بیش از پیش گرانقیمت که فقط در دسترس مؤسسات غول‌پیکر است می‌شود؛ از سوی دیگر تبلیغات، به آن وسایل خبری روی می‌آورد که توده عظیمی از مصرف‌کنندگان را جلب کند؛ توزیع آگهیها در میان تعداد فراوانی از روزنامه‌های کم‌تیراژ یا برنامه‌های کم‌اهمیت

رادیو و تلویزیون، سودآور نیست؛ نتیجه گرایش به سوی تمرکز نظام خبری است. روزنامه‌های کوچک قرون نوزدهم و بیستم که مظهر استقلال و تنوع حقیقی بوده‌اند، دیگر نمی‌توانند به حیات خود ادامه دهند، تعداد روزنامه‌ها روزبه‌روز کمتر و ابعاد آن روز به‌روز بزرگتر می‌شود. مطبوعات در دست تنی چند متمرکز می‌شوند.

در سالهای اخیر چنین پدیده‌یی وسعت و دامنهٔ مخصوصی در بریتانیای کبیر گرفت و به‌طور خاصی افکار عمومی را تکان داد، ولی این پدیده‌یی عام است. مثلاً در کشور فرانسه مطبوعات محلی تقریباً در همه‌جا در انحصار يك یا دو روزنامه درآمده است. در مورد رادیو و تلویزیون هم به سبب تعداد محدود امواجی که در اختیار هر کشور است، تمرکز، امری لازم است؛ بدین‌سان تنوع و تعدد به تدریج، به سود چند انحصارگر بزرگ که قدرت عظیمی با ماهیت غیردموکراتیک، در دولت دارند از بین می‌رود. تصویری که در بالا رسم کردیم تا حدی سیاه است. این تصویر، گرایشهای طبیعی نظام خبری را در يك نظام مبتنی بر آزادی فعالیت اقتصادی توصیف می‌کند. گرایشهای مذکور به وسیلهٔ عناصر گوناگونی که ممکن است تقویتشان کرد متوقف یا متعادل می‌گردند. اولین درمان عبارت است از اینکه در يك کشور، نظام خبری سرمایه‌داری و نظام خبری سوسیالیستی با یکدیگر همزیستی داشته باشند و هر يك آن دیگری را تصحیح کنند. عملاً در میان بسیاری از ملل غربی، مطبوعات از روی الگوی سرمایه‌داری سازمان یافته، ولی رادیو و تلویزیون در دست دولت یا يك بنگاه دولتی است. بدین ترتیب رادیو و تلویزیون، آزاد از قیود تبلیغات و نفع‌پرستی می‌توانند دست به فعالیتهای تربیتی زنند و اثرات «تحمیق» نظام خبری سرمایه‌داری را جبران کنند. چندگونگی حاصل از وجود مطبوعاتی آزاد در کنار رادیو و تلویزیون به این دو اجازه نمی‌دهد که در سراسر تبلیغات اقتدارطلب سقوط کنند.

حتی در رادیو و تلویزیون دولتی هم می‌توان روشهای ابتکاری چندگونگی را که می‌گذارد تا شهروندان استدالات مختلف موجود را بشناسند وارد کرد. چندگونگی سرمایه‌داری تا حد زیادی امری تخیلی است؛ کمند کسانی که چند روزنامه می‌خرند، تقریباً همه يك روزنامه می‌خوانند و بنابراین، دیدی ناقص از مسائل دارند. برعکس مباحثات روزنامه‌نگاران یا شخصیهای مختلف‌العقیده در رادیو و تلویزیون، به تنوع اصلی که با روح دموکراسی موافق است تحقق می‌بخشد. به همین ترتیب است، اعطای اجازهٔ استفاده از رادیو و تلویزیون برای مدت مساوی در هنگام انتخابات.

این همزیستی دو نظام، معمولاً نتایج نیکویی دارد؛ در پاره‌یی از کشورها مثلاً در

بریتانیای کبیر و کانادا، رادیو و تلویزیون بدین سان فعالیت شایان توجهی در زمینه تربیت شهروندان انجام می‌دهند که نهادهای دموکراتیک را تقویت بسیار می‌کنند. لکن سوء استفاده هم ممکن است.

حکومتها ممکن است همچون حکومتهای مقتدر به استفاده از رادیو و تلویزیون برای انجام تبلیغات خود گرایش داشته باشند، تحول رادیو تلویزیون فرانسه از چند سال پیش به این طرف مثال خوبی در این زمینه است؛ اگرچه هنوز سطح عمومی آن از سطح رادیو تلویزیون خصوصی (از نوع آمریکایی) برتر است اما در زمینه سیاسی و اجتماعی همه گونه انتقادی از آن جایز است.

در کشورهای سرمایه‌داری، استثنائاً پاره‌ای نهادهای ابتکاری یافت می‌شود که می‌کوشند اطلاعاتی واقعاً مستقل به وجود آورند که هم از دولت و هم از رقیب سرمایه‌داری، رها باشند. برخی از این نهادها، آزادی شخصی روزنامه‌نگاران را تضمین می‌کنند؛ مانند «شرط وجدان»^۱ که اجازه می‌دهند روزنامه‌نگار از نوشتن چیزی که بدان معتقد نیست سر باز زند و حتی روزنامه را با دریافت غرامت قابل توجهی ترك کند. در عمل همیشه تمسك به این اصل آسان نیست و شرط پیشرفت در این شغل، عدم استناد به آن است. برخی از روزنامه‌نگاران موفق می‌شوند که برای خود شهرتی دست و پا کنند که مورد درخواست مردم است؛ وضع آنها به گونه‌یی محکم است که می‌توانند آنچه را که می‌خواهند یا تقریباً می‌خواهند، بگویند؛ وضع «والتر لیپمن» در ایالات متحده از این گونه است. کسانی دیگر نیز هستند، بی آنکه این پدیده در دیگر کشورها رایج باشد. بسیار مهمتر از این، وضع پاره‌یی از روزنامه‌های مستقل تایمز، لوموند و نیویورک تایمز است.

سرچشمه‌های این استقلال متفاوتند: گاهی این استقلال به سبب شهرت خانوادگی گردانندگان روزنامه است (مورد روزنامه تایمز). استقلال روزنامه لوموند نتیجه اساسنامه ۱۹۴۴ این روزنامه است. کلیه روزنامه‌هایی که هنگام اشغال فرانسه، توسط آلمان منتشر می‌شدند، مصادره گردیدند و مؤسسات آنها به گروههای روزنامه‌نگاران آزاد واگذار شد. روزنامه‌های جدید یکی پس از دیگری به زیر یوغ وام و بهره آن افتادند به جز لوموند، زیرا این روزنامه هرگز در بودجه‌اش کسری نداشت و برعکس سود منظم این مؤسسه امکان داد که خسارات مالکان قدیم را نیز جبران کند. پس، آزادی گروه نویسندگان این روزنامه که در سال ۱۹۴۴ به وجود آمد و بعد از آن نیز افزایش یافت، در برابر خود مانع

و رادعی ندید: سنتی آفریده شد و روحیه‌ی نضج گرفت و در این راه شخصیت يك مدیر محکم و مورد احترام نیز مددکار بود.

ظاهراً اکنون استقلال روزنامه‌هایی چون تایمز و لوموند خوب قوام یافته است؛ زیرا نوع خوانندگان، این روزنامه‌ها را از نظر تبلیغاتی در وضع ویژه‌ی قرار می‌دهد. برای روزنامه‌های دیگر تیراژ بسیار زیادی لازم است تا مؤسسه، سود آور باشد: از اینجا تمرکز بیش از پیش شدیدی سرچشمه می‌گیرد. برعکس این «روزنامه‌های خواص» می‌توانند در قیاس با تیراژ معمولی خود، به سبب نوع مشتریان خود نرخ آگهی خود را تحمیل کنند: چیزی که به حساب می‌آید این است که همه سرشناسان ملت، در انگلستان تایمز و در فرانسه لوموند می‌خوانند. بعضی از آگهیها می‌بایست حتماً این دسته از افراد را تحت تأثیر قرار دهد: پس نمی‌توانند از روزنامه‌های خواص چشم‌پوشند. اما استقلال این روزنامه‌ها به روزنامه‌های عوام تعمیم نمی‌یابد. پس آزادی مطبوعات محدود به چند روزنامه است؛ می‌توان چنین اندیشید که بالا رفتن عمومی سطح فرهنگ در کشورهای پیشرفته، کم‌کم اختلاف میان نظام خبری خواص را از میان برمی‌دارد و این نظام اخیر هم به تدریج با الگوی نظام اول تنظیم خواهد یافت.

می‌توان این تحول را از طریق ایجاد مراکز دیگر مقاومت سرعت بخشید. احداث رادیو یا تلویزیون به شکل بنگاه دولتی خودمختار در برابر دولت که به وسیله يك شورای اداری متشکل از نمایندگان روزنامه‌نویسان، نمایندگان روزنامه‌خوانان و شخصیت‌های مستقل رهبری می‌شوند، ظاهراً در این باب بسیار مؤثر است. بی‌بی‌سی^۱ (B. B. C) در سرزمین انگلیس از روی این الگو به وجود آمده است که هم استقلال آن و هم سطح فرهنگی آن تحسین‌آمیز است.^۲

مدتهاست که از قبول اساسنامه مشابهی برای رادیو و تلویزیون فرانسه سخن می‌رود؛ به این منظور چند طرح دقیق تهیه شده است، ولی تاکنون نه حکومتها به اجرای آن تن در داده‌اند و نه نمایندگان مجلس. برخی از خود می‌پرسند که آیا این تنها راه برای ایجاد يك نظام خبری واقعاً آزاد حتی در قلمرو مطبوعات نیست؟ شاید روزی اساسنامه ۱۹۴۴ فرانسه چون پیشاهنگ این جریان به شمار آید.^۳

1. British Broadcasting Corporation

۲. اصول علم سیاست، پشین ص ۱۹۷.

صوراسرافیل-دهخدا یکی از روزنامه‌هایی که در تاریخ مشروطیت ایران اهمیت بسیار دارد، نامه هفتگی صوراسرافیل است که نه ماه پس از استقرار مشروطیت در تهران زیر نظر میرزا جهانگیرخان از آزادیخواهان بنام، و میرزا علی اکبر دهخدا شروع به کار کرد. میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل، مردی شجاع بود و بدون بیم و هراس خیانت زمامداران و رابطه آنان را با اجانب و دشمنان ملت ایران برملا می ساخت و به همین علت بارها تحت تعقیب قرار گرفت و سرانجام در کودتای ۱۳۲۶ ه.ق به دستور محمدعلی میرزا در باغشاه کشته شد.

میرزا جهانگیرخان تنها از لحاظ اندیشه‌های سیاسی و اجتماعی مردی انقلابی نبود، بلکه در سبک نگارش نیز راهی نو پیش گرفت و به جای پیروی از سبکهای ثقیل و نامطلوب قدیم، افکار و احساسات اجتماعی خود را به زبان ساده مردم کوچه بازار بیان می کرد و هجوهای منظوم و مقالات انتقادی خود را با عباراتی بی پیرایه و طنزآمیز به رشته تحریر می کشید.

مطالب صوراسرافیل بیشتر به نثر بود و جنبه انتقادی داشت. مقالات کوتاهی که به عنوان چرند و پرند نوشته می شد، هجوآمیز و نیش دار بود و از بسیاری جهات با روزنامه ملا نصرالدین قفقاز و آذربایجان شباهت داشت. این مقالات که با امضای مستعار «دخو» یا «خرمگس»، «نخود هر آش» و «برهنه خوشحال» انتشار می یافت در حقیقت به قلم میرزا علی اکبرخان قزوینی «دهخدا» منتشر می شد، وی طنزنویسی دقیق و قاطع بود و بدون کمترین ملاحظه و اغماض، رژیم استبدادی عصر خود و مظالم اغنیاء و فئودالها و روحانی نمایان و ریاکاران را به باد انتقاد و تمسخر می گرفت و وضع رقت بار روستائیان و فقر و انحطاط و بدبختی شهرنشینان و بیچارگی و عقب ماندگی زنان ایرانی را در آثار خود منعکس می کرد و مردم را به مبارزه و مقاومت در برابر ستمگران تبلیغ و تحریص می نمود.

وی به شدت با اندیشه‌های خرافی، صبر و تسلیم، ترک دنیا، تنبلی و تن آسانی و جهل و بی خبری مبارزه می کرد و ایرانی آزاد و آباد و مردمی زنده و هوشیار می خواست.

یادی از میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل

بعد از کودتای ۲۲ جمادی الاولی (۱۳۲۶ ه.ق) که آزادیخواهان شکست خوردند و

مجلس یکم برچیده شد، روزنامه‌ها عموماً تعطیل شدند، چون محمدعلی شاه از مدیر و نویسندگان صوراسرافیل از جهت لحن شدید انتقادی آن کینه فراوان در دل داشت، میرزا جهانگیرخان شیرازی را روز بعد، به وضع فجیعی در باغشاه کشت، ولی دهخدا با تحصن در سفارت انگلیس رهایی یافت و با تنی چند از آزادیخواهان به اروپا تبعید گردید و در سوئیس با کمک دوستان بار دیگر روزنامه صوراسرافیل را به همان سبک سابق دایر کرد.

در سومین و واپسین شمارهٔ همین دورهٔ صوراسرافیل (۱۵ صفر ۱۳۲۷) دهخدا به یاد رفیق شجاع و مبارز خود میرزا جهانگیرخان شهید شعری سرود؛ وی دربارهٔ انگیزهٔ این شعر گوید که «شبی میرزا جهانگیرخان را در خواب دیدم، از صحبت او دریافتیم که می‌گوید: «چرا مرا فراموش کردی؟» بلافاصله در خواب این مصراع به خاطر من آمد «یاد آر ز شمع مرده یاد آر» در این حال بیدار شدم و چند قطعه مسطّط سرودم که در اینجا قسمتی از آن رثائیه را می‌آوریم:

ای مرغ سحر، چو این شب تار	بگذاشت ز سر سیاهکاری
وز نغمهٔ روح بخش اسحار	رفت از سر خفتگان خُماری
بگشوده گره ز زلف زر تار	محبوبه نیلگون عماری
یزدان به کمال شد پدیدار	و اهریمن زشتخو حصاری
یاد آر ز شمع مرده یاد آر	

چون باغ شود دوباره خرم	ای بلبل مستمند مسکین
وز سنبل و سوری سپرغم	آفاق نگارخانهٔ چین
گل سرخ و به رخ عرق ز شبنم	تو داده ز کف قرار و تمکین
زان نوگل پیش‌رس که در غم	ناداده به ناز شوق تسکین
وز سردی وی فسرده یاد آر ^۱	

نمونه‌یی چند از مقالات انتقادی دهخدا

در مقاله‌ای که در شمارهٔ ۲۲ صوراسرافیل در ذیحجه (۱۳۲۵ ه. ق) درج شده یکی از افراد ایرانی انتظارات خود را از آزادی و مشروطیت چنین بیان می‌کند: «مشروطه یعنی عدالت، مشروطه یعنی رفع ظلم، مشروطه یعنی آسایش رعیت، مشروطه یعنی آبادی مملکت» ولی همین که انتخابات پایان می‌پذیرد، می‌بیند برگزیدگان، در حقیقت نمایندهٔ

اکثریت نیستند و از درد دل مردم و نیازمندیهای خلق به کلی بی‌خبرند. «می‌بیند در انتخابات وکلای خوب، جز به عظم بطن (شکم گنده)، کلفتی گردن، بزرگی عمامه، بلندی ریش و زیادی اسب و کالسکه دقت نکرده‌اند...»^۱

در حقیقت دهخدا، از فقدان رشد اجتماعی و بیخبری مردم، و عدم مداخله آگاهانه آنان در امور سیاسی و اجتماعی رنج می‌برد. طبیعی است، در جامعه‌یی که اکثریت قریب به اتفاق مردم از نعمت خواندن و نوشتن محرومند و از حقوق و آزادیهای فردی و اجتماعی خود بیخبرند، و در مکتب احزاب و اجتماعات تربیت سیاسی نشده و به بحث و انتقاد در مسائل اجتماعی و اقتصادی خو نگرفته‌اند و از معنی و مفهوم کلمه «دموکراسی» یعنی حکومت مردم بر مردم برای تأمین سعادت اکثریت، اطلاع کافی ندارند، نتیجه انتخابات جز این نخواهد بود.

در شماره چهارم مورخ هشتم جمادی الاول (۱۳۲۸ ه.ق) به متظاهرين و دشمنان اسلام و روحانی‌نمایانی که می‌خواهند چند صباحی بر توده‌یی جاهل حکومت و فرمانروایی داشته باشند چنین می‌گوید:

ظهور جدید: «اگر به يك مسلمان ایرانی بگویند: مؤمن آب دماغت را بگیر، مقدس چرك گوشت را پاك كن، دشمن معاویه ساق جورابت را بالا بکش، کار به این اختصار، برای این بیچاره، مشقت و مصیبت بزرگی است!... عجب است، با اینکه امروز مزایای دین حنیف اسلام بر همه دنیا مثل آفتاب روشن شده، با اینکه آن همه آیات محکم و اخبار ظاهره در امر خاتمیت و انقطاع وحی بعد از حضرت رسالت پناهی وارد گردیده، با اینکه اعتقاد به تمام این مراتب از ضروریات دین ماست، باز تمام این پیغمبران دروغی، امامان جعلی و نواب کاذبه همه دنیا را می‌گذارند و در همین قطعه خاك کوچک، که مرکز دین مبین اسلام است، نزول اجلال می‌فرمایند.

يك نقطة اولی، يك جمال قدم، يك صبح ازل، يك من ینظهره الله و يك ركن رابع^۲ در هیچ يك از کوهستانهای فرنگستان و در هیچیک از دهات آمریکا به امر قانون و به حکم عمومیت معارف، قدرت ابراز یکی از این لاطایلات را ندارد اما ماشاء الله در خاک پر برکت ایران این گونه دعاوی به زودی پیش می‌رود و هم معرکه گرم می‌شود!

علت چیست؟

۱. بحیچ آریان‌پور، از صبا تا نیما، جلد دوم (۱۳۵۷)، ص ۸۰.

۲. نقطة اولی، جمال قدم، صبح ازل، من ینظهره الله اصطلاح بابیه و یهائیه و ازلیه است، و رکن رابع اصطلاح شیخیه که بعد از خدا و پیغمبر و امام به رکن قایلند که واسطه امام و خلق است.

علت تحریک خیال مدعیان هر چه باشد، علت قبول عامه و پذیرایی خلق ایران دو امر بیشتر نیست: یکی جهل، دیگری عادت به تعبد.

در مدت هزار و سیصد سال، با آن همه آیات بیّنات، با آن همه اوامر صریحه و با آیه واقعی هدایه^۱ و «الَّذِينَ يُجَاهِدُونَ فِينَا... الخ چنان ما را به تعبد و قبول کورکورانه اصول و فروع مذهب خودمان مجبور کردند و چنان راه غور و تأمل و توسعه افکار را به روی ما سد نمودند که امروز در تمام وسعت عالم اسلامی ایران يك طلبه، يك عالم و يك فقیه نیست که بتواند اقلًا يك ساعت بدون برداشتن چماق تکفیر، که آخرین وسیله غلبه بر خصم است، با يك کشیش عیسوی، با يك خاخام یهودی و با يك حشیشی مدعی قطبیت، اقلًا يك ساعت منظم و موافق اصول منطق صحبت کند.

اطفال ما از تمام اصول متقنه اسلامی، فقط به حفظ يك شعر مغلق (نه مرکب بود و نه جسم و نه جوهر نه عرض، الخ) اکتفا نمی کنند که در سن هشتاد سالگی هنوز از عهده کشف اغلاق همین يك شعر بر نمی آیند.

طلاب و علمای ما به خواندن يك شرح باب حادی عشر^۲، که وحدانیت را به سوره توحید ثابت می کند، قناعت می نمایند و اگر خدای نکرده يك نفر هم از تحقیقات ابوحنیفه دست کشیده و برخلاف معنی مجهولی که به حدیث شریف «الحکمة ضالة مؤمن» می بندند، به خواندن حکمت و کلام جسارت نماید، آن وقت بیچاره تازه در يك منجلاب وهم و ورطه خرافات می افتد که جز اعانت و عطوفت الهی برای رهایی او چاره دیگر نیست.

... ملت ما به قدری از اسلامپرستی و غیرت دیانتی همین آقایان، امروز از معنی و حقیقت اسلام دور مانده است که کمال بیغیرتی و نهایت بیعرضگی است اگر یهودیها در فکر رواج مذهب خود نیفتند.^۳

«... برای اثبات همه این مراتب، دلیلی واضحتر از این مکتوب نیست که از رشت رسیده و هر مسلمان صاحب غیرت را دچار حیرت می کند: سید جلال وکیل معروف به شهر آشوب، که چندی قبل در رشت به واسطه ارتکاب خلاقی در حبس حکومت بود، زن و اطفالش با قرآن به انجمن ملی رشت آمده و خلاصی او را خواستگار شدند. وکلای انجمن برای ترحم به اطفال صغیر او، محبوس را از حکومت خواسته و پس از اثبات

۱. از سوره عنکبوت آیه ۶۹ اصل آیه این است: وَالَّذِينَ جَاهِدُوا فِينَا لِنَهْدِ عَنْهُمْ سَبِيلَنَا وَإِن لِّلَّ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ.

۲. شرح باب حادی عشر، متن از علامه حلی در اعتقادات، و شرح از فاضل مقداد.

۳. از صبا تا نیما، پیشین از ص ۸۱ به بعد.

تقصیر به مجازات خودش رسانده مرخصش کردند. سید استدعا کرد حالا که انجمن ملی مرا از حبس رهایی داده، باید در تمام عمر در خدمت همین انجمن باشم. و کلاً هم اجازه داده، سید مدتی مشغول خدمات انجمن رشت بود، تا اینکه در لشت نشای جناب امین‌الدوله، رعایا به واسطه فقر و فلاکت به شورش و هیجان مجبور شدند. از تهران تلگرافی برای جلوگیری از بینظمی به انجمن رشت شد و جناب حاجی میرزا محمدرضا، که طرف اطمینان انجمنند، به رفع غائله مأمور شدند و سید جلال وکیل مزبور را نیز همراه بردند. پس از آنکه اندک سر و صورتی به کارهای آنجا دادند، حاجی میرزا محمدرضا به رشت مراجعت کردند و سید جلال برای اینکه از امنیت آنجا کاملاً مطمئن شود، در لشت نشا ماند که بعد از چند روز مراجعت کند.

همینکه حاجی میرزا محمدرضا مراجعت کردند، سید شهرآشوب، خوابی می‌بیند که امام علیه‌السلام فرموده‌اند: تو نایب من هستی و در مدت هفت سال که هنوز از غیبت من باقی است، از جانب من رئیس و پیشوای امتی، قول تو قول من، کرده‌ تو کرده من است...

کاغذ خیلی مفصل است، ولی خلاصه مطلب این است که سید در مدت چند روز، دوازده هزار مرید و معتقد پیدا کرده و مالیات هفت ساله را به اهالی آنجا بخشیده و وعده داده است که عنقریب خود حضرت ظهور می‌کند و آن وقت دیگر هرچه فرمودند همان‌طور رفتار خواهید کرد.

چندین دفعه از انجمن رشت کاغذهای سخت به شهرآشوب نوشته‌اند، در جواب گفته این کاغذها معنی ندارد و به اطمینان حتماً دلگرم است. و هر دفعه هم امر کرده است که پنج تومان به حامل رقعہ بدهند و عجب آنکه به محض فرمودن این يك کلمه صد نفر هریک با پنج تومان حاضر می‌شوند که به حامل کاغذ بپردازند و بر یکدیگر در اطاعت امر آقا مسابقت بورزند (انتهی)

بلی، اینست حال این ملت بدبخت که از حقیقت مذهب خود بیخبر و به اطاعت تعبیدی و کورکورانه مجبور است و این است عاقبت امتی که علمای آن جز نفس‌پرستی و حب ریاست مقصدی ندارند...

این مقاله غوغای عظیمی در میان ملایان و عامه پدید آورد و نویسندگان ناچار شد که مقاله دفاعیه مفصلی در اثبات برانت خود انتشار دهد و در پایان آن از مقاله‌ای که در همین زمینه به قلم سید جمال‌الدین، واعظ شهیر، نوشته شده بود، استمداد کند.

مقاله «دفاع» که در شماره ۸-۷ مورخ ۲۱ جمادی‌الآخر ۱۳۲۵ صوراسرافیل آمده،

برخلاف سبک نگارش معمول دهخدا، مقاله‌ای است جدی و استدلالی پر از آیات قرآن و عبارات غلیظه متداوله در میان علمای اسلامی که پیداست برای جوابگویی و اسکات مدعیان به زبان خود آنها تحریر یافته است.

ما از نقل متن کامل این مقاله به علت طولانی بودن آن صرفنظر می‌کنیم و برای اینکه خوانندگان رشته‌مطلب را گم نکنند، خلاصه‌ای با حفظ ارتباط مندرجات آن به دست می‌دهیم.

«... در این زمان که این گروه [یعنی ایرانیان] به درکات سافلهٔ پریشانی تنزل نموده... و حتی دین و مذهب هم دچار انکسار و ضعف گردیده بود و هر یک از ملاتک بعث [جراید] در این روز «اِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ»^۱ به اصطلاح یک شعبه از اوضاع این ملت فلکزده مشغول شده و هر کدام به نحوی در کنار کشیدن و نجات دادن این کشتی طوفانزده می‌کوشیدند، «اسرافیل» ما نیز بر حسب غیرت اسلامیّت و تعصب دینی بنای تحسر و تلهف برای دین مبین متروک خودمان گذاشت و ندای «عَلَى الْاِسْلَامِ فَلْيَبْكُ الْبَاكُونَ»^۲ در داد... قلم ما از نمرهٔ اول با هزاران سوز و گداز به معالم طامسه^۳ و رسوم عافیة^۴ شوکت این دین قیّم نظر انداخته و خون می‌گریست و کم‌کم قدم به خط ایقاظ^۵ افکار و تنبیه خواطر بر این نقصان فاحش، و معالجهٔ این زخم، که بزرگترین دردهای ملت متدین محسوب می‌شود، گذاشت و جسته جسته به انتقاد معایب عارضه و نقائص طاریه پرداخت. اگرچه خود می‌دانست اینراه سخت تنگ و تاریک و بی‌اندازه درشت و باریک است. گوش مردم به این حرفها مأنوس شده و وضع تنزل خود را در آینه ندیده... چه شد که به این روز سیاه ماندیم و ۲۷۰ میلیون از سیصد میلیون نفوس اسلامیه گرفتار تبعیت اجانب شدند؟ چه شد که دین حنیف ما پیش خارجیان، منافق تمدن و ترقی محسوب و العیاذُ باللّٰه منفور شد؟... زیرا که بعضی از علمای ما از حقایق اسلام غفلت کرده و ظواهر قشریه آن را گرفته و تابع هوا و هوس خود کردند... باز هستند جمعی از خدانشناسها که برای ریاست چند روزهٔ خود می‌خواهند مجلس شورای ملی بلکه دین اسلام را از میان بردارند... رؤسای مسلمین از نواقص و معایب خود به کلی بی‌خبر ماندند و حقایق منزّه اسلامی را با

۱. قرآن کریم، سورهٔ تکویر از آیه ۵.

۲. از دعای ندبه که از امام جعفر صادق (ع) روایت شده مأخوذست. اصل عبارت این است: وعلی الاطائب من اهل بیت محمد فلیبک الباکون و لیبندب النادبون.

۳. آثار گمشده.

۴. نشانه‌های از بین رفته.

۵. بیدار کردن.

فسفسلطة‌های مذاهب باطله، درهم آمیختند... رؤسای ما نخواستند معایب حادثهٔ امور خودمان را نه از دوست و نه از دشمن بشنوند و ابداً گوش به هیچگونه انتقادات و مباحثات ندادند و مفاد «يَسْتَمْعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ» را پیروی ننمودند، انتقاد و دلسوزی را با توهین به شرع و دین مشتبه کردند... اگر تقصیری هست بر آن خدام دین است که در وظیفه و تکلیف خود قصور کرده و از علوم حکمت و فلسفه استعانت نجسته، زبان دشمن را یاد نگرفته، مُفْتَرِيَاتِ اعداد را مطالعه نموده، در تاریخ مذاهب عالم و استقصاء^۱ ادیان اُمم غور نکرده و تنها به قواعد صرف و نحو اکتفا کرده و هرچه هم نوشته‌اند تا امروز به آن زبان تازی (یعنی عربی) نگاشته و زبان فارسی یعنی زبان ملی خود را از تحریرات مذهبی، و ملت خود را از اطلاعات لازمهٔ دینی خود باز گذاشته‌اند...».

«ابوالقاسم لاهوتی کرمانشاهی به سال (۱۳۰۵ هـ. ق) در کرمانشاه

لاهوتی

به دنیا آمده، باینکه پدرش کفشدوز بود، در کار تحصیل فرزند، تعلل نورزید، وی با کمک مالی یکی از دوستان خانواده، برای تکمیل تحصیلات در شانزده سالگی به تهران آمد؛ باینکه پدر و پسر هر دو شاعر بودند، ولی فرزند از قریحه و استعداد بیشتری برخوردار بود. در ۱۸ سالگی نخستین غزل سیاسی وی که لحن آزادیخواهی و سلحشوری داشت در روزنامه *جبل‌المتین* کلکته انتشار یافت.

لاهوتی از نوجوانی قدم در میدان سیاست گذاشت، در سال (۱۳۲۶ هـ. ق) در تهران شبنامه و اوراق سیاسی منتشر کرد و دوشادوش ستارخان با مستبدین می‌جنگید. یک چند در زاندارمری به خدمات نظامی اشتغال داشت، ولی چون نتوانست با سوندیها همکاری کند به خاک عثمانی گریخت.

لاهوتی، در عالم شعر و شاعری، تحت تأثیر صابر، شاعر نامدار قفقاز قرار گرفت، خود او معترف است که «شیوهٔ رئالیسم و راه به کار بردن شعر طنزآمیز را به عنوان حربهٔ مبارزهٔ اجتماعی از صابر آموخته است»^۲ و نیز به اعتراف خود او، صابر را ابتدا با

۱. تحقیق و موشکافی.

۲. در نامه‌یی که به تاریخ ۱۷ ژوئن ۱۹۵۴ میلادی به زبان فارسی از مسکو به میر احمد اف (مؤلف شرح حال صابر) نوشته گوید: «اشعار صابر به قدری ساده، روان، خلقی، هوشمندانه و سرشار از روح شهامت است که بر دل هر انسانی که شیفتهٔ آزادی است راه می‌یابد، در نوشتن چنین آثار مستقل، صابر راهنمای من بوده است، در این زمینه من و سایر فکاهی نویسان ایران نیز مدیون استادی او هستیم... پیداست که پیش از صابر هم آثار فکاهی وجود داشته، اما بنیانگذاران آن اسلوب فکاهی که به پاری مردم برخیزد با استبداد و استثمار بشیزد و بنام آزادی و سطران و بهسوزی و حشکشان به پد آمده باشد، کسی جز سلمی اکبر صابر نیست.»

ترجمه‌های سید اشرف‌الدین حسینی، مدیر روزنامه نسیم شمال، شناخته است.

قطعه شعری که لاهوتی در سال (۱۳۲۷ ه. ق) هنگام محاصره شهر تبریز از طرف سپاهیان شاه مستبد و شکست آنان سروده و «ادوارد براون» آن را در کتاب خود نقل کرده است، نمونه بسیار جالبی از طرز بیان رئالیستی اوست.^۱

وفای به عهد

اُردوی ستم خسته و عاجز شد و برگشت
ره باز شد و گندم و آذوقه به خروار
برگشت نه با میلِ خود، از حملهٔ احرار
هی وارد تبریز شد، از هر در و هر دشت

* * *

از خوردنِ اسب و علف و برگ درختان
آزاده زنی بر سرِ یک قبر ستاده
فارغِ چو شد آن ملت با عزم و اراده
با دیده‌یی از اشکِ پُر و دامنی از نان

* * *

لختی سر پا دوخته بر قبر، همی چشم
بنهاد پس، از دامن خود آن زن آزاد
بی جنبش و بی حرف چو یک هیکل پولاد
نان را به سر قبر، چو شیری شده در خشم

* * *

در سنگر خودشد چوبه خون جسم تو غلطان
فرزند، به جان تو بسی سعی نمودم
تا ظنِ نسبری آنکه وفادار نبودم
روح تو گواه است که بویی نبی از نان

* * *

مجروح و گرسنه، ز جهان دیده بیستی
اول به سر قبر عزیز تو بیارم
من عهد نمودم که اگر نان به کف آرام
برخیز، که نان بخشمت و جان بسپارم

* * *

تشویش مکن فتح نمودیم، پسر جان
وان شیر حلالیت که بخوردی تو ز پستان
اینک به تو هم مژدهٔ آزادی دهم نان
مزد تو که جان دادی و پیمان نشکستی

(تهران دسامبر ۱۹۰۹ میلادی)

یکی دیگر از قویترین اشعار لاهوتی در این دوره، قطعهٔ «لالایی مادر» است که در اواخر محرم (۱۳۲۸ ه. ق) در روزنامهٔ ایران نو انتشار یافت، در این شعر که به شیوهٔ صابر ساخته شده، شاعر از نسل جوان دعوت می‌کند که قوای خود را برای حفظ میهن از

تجاوزکاران تجهیز کنند:

آمد سحر و موسم کار است، با لای لای
ننگ است که مردم همه در کار و تودر خواب
خواب تو دگر باعث عار است با لای لای
اقبال وطن بسته به کار است با لای لای

برخیز و سوی مدرسه بشتاب

خاک تن آباء تو با خون شهیدان
گردیده غمین مادر ایران
برگرد تو ز آن خاک حصار است، با لای لای

تو کودک ایرانی و ایران وطن تست
تو جانی و ایران چو تن تست
جان را تن بی عیب به کار است با لای لای

برخیز سلحشور، تو در حفظ وطن کوش
پس جامه عزت به بدن پوش
ای تازه گل، ایران زچه خوار است بالای لای

جای تو نه گهواره بود، جای تو زین است
برخیز که دشمن به کمین است
ای شیر پسر، وقت شکار است با لای لای

نگذار وطن قسمت اغیار بگردد
ناموس وطن، خوار بگردد...^۱
با آنکه وطن را چو تو یار است با لای لای

همانطور که گفتیم لاهوتی در سال (۱۳۲۳ ه. ق) در تهران شبنامه و اوراق سیاسی منتشر می کرده و در انقلاب مشروطیت در صف فدائیان آزادی قرار داشته است.

از يك شعر او به نام «نشان» برمی آید که در سال (۱۳۲۶ ه. ق) در رشت با گروه مستبدان جنگیده و نشان ستارخان گرفته است:

سواره روی ما دويدند
به دست هر يکشان يك نشانی
ز پيش صف به پيش ما رسيدند
که اين اسباب فخر اين زمان است
تا آنجا که گوید:

به دور ارتجاعی آن نشان را
به اوراق سیاسی کفن کردم
نشان پربها مانند جان را
به زیر يك درختی دفن کردم

در سال (۱۳۳۰ ه. ق) که ناصرالملک دموکراتها و جمعی از اعتدالیون آزادیخواه را به قم تبعید کرد، در میان آزادیخواهان، خاصه افراد زاندارم، ناخشنودی از روش دولت پدید آمد و هرج و مرج فکری خطرناکی، که اساسش یأس از رفتار دولت و نایب السلطنه بود، در جوانان، به خصوص دموکراتها ایجاد گردید. از جمله علی اصغر خان قربانزاده

تبریزی، که از صاحبمنصبان غیور و خونگرم زاندارمری و مأمور پستهای قم و عراق بود، برضد دولت مرکزی برخاست و پستهای خط تهران-قم را خلع سلاح کرد و به سالارالدوله پیوست ولی نتوانست کاری انجام دهد و دستگیر و تیرباران شد. در آن موقع لاهوتی رئیس قسمت قم بود و میانه‌اش با سوندیها به هم خورد و به گناه اقدام به خرابکاری در زاندارمری، غیاباً محکوم به اعدام گردید، ولی او به خاك عثمانی گریخت و چندی در آنجا در دبستان ایرانیان آموزگار زبان فارسی بود و روزگار پریشانی داشت... نخستین اشعار لاهوتی از قصیده و غزل و تصنیف در روزنامه‌های آن عهد مانند جبل‌المتین و ایران نو منتشر گردیده است.

در این دوره تأثیر صابر، شاعر بنام قفقاز، و نیز سخنوران ترك در اشعار لاهوتی نمایان است و خود لاهوتی اعتراف می‌کند که شیوهٔ رئالیسم و راه به کار بردن شعر طنز آمیز را به عنوان حربۀ مبارزهٔ اجتماعی از صابر آموخته است.

نمونه‌یی از اشعار ابوالقاسم لاهوتی

ارزش کار و کارگر:

<p>ویران شود بنای جهان بی وجود ما ما از نژاد رنجبر و صنف فعله‌ایم با ما بگو بشر چه تمتع از آن برد ما باعث بقای بنی نوع آدمیم درس و کتاب و دفتر و دانش زرنج ماست اسباب زندگی همه از ما شود پدید آن ناکسان که سعی به امحای ما کنند دارا چرا به مُردن ما جهد می‌کند؟</p>	<p>گلزار هستی است خزان، بی وجود ما فانی شود زمین و زمان بی وجود ما گیرم که باشد آب روان بی وجود ما این جنس می‌رود ز میان بی وجود ما نبود ز علم نام و نشان بی وجود ما بی معنی است جمله جهان بی وجود ما مانند خود به جای، چه سان بی وجود ما با آنکه زندگی نتوان بی وجود ما^۱</p>
---	--

<p>دگر اندیشه از اغیار منما، یار می آید به حکم انقلاب آخر به روی دار می آید ز هر جای جهان جنسی به هر بازاری آید چو یکسر لازمات زندگی از کار می آید^۱</p>	<p>دلا برخیز و استقبال کن، دلدار می آید کسی کاندر سرگویی کند تکفیر مزدوران بدون شبهه محصول قوای کارگر باشد هر آنکس کار ننماید چه حق زندگی دارد؟</p>
--	---

بگفتا بس کن این عَجَبِ عیان را
 که از آن شرم آید جانور را
 تو کی داری چنین جاه و خطر را
 فریب است این و دامی کارگر را
 چرا کاین زور پیدا کرده زر را
 که استعمار کرد رنجبر را
 به ایجادش خورد خونِ جگر را
 بسین اندازهٔ ظلم بشر را
 چه حق داری تو سهم بیشتر را؟
 تو دزدی، حاصلِ شخصِ دگر را
 همان تختِ زر و تاج و کمر را
 چه حق است این خرانِ مفتخور را؟

شنیدم کارگر با کارفرما
 چه ظلم است این به جان کارگرا
 اگر بازوی مزدوران نباشد
 و گر گویی زر از من زور از تو
 چو زور از من بود زر هم زمن شد
 تو آن مزد از کجا دادی به جز آن
 بهای آن متاعی را که مزدور
 توده‌ها می‌بری مزدور یک پا
 نه کاری کردی، نی رنج بردی
 چو کار از ما بود حاصل هم از ماست
 ز رنج کارگر دارند شاهان
 چو رزق از زارع و آبادی از ماست

خطاب به کشاورزان

متحد شو بادهاتیهای دیگر، ای دهاتی
 ورنه محوت می‌کند، مردی بداختر، ای دهاتی
 نعمت و آسایش دنیا سراسر، ای دهاتی
 ورنه حال توست روز از روزید تر، ای دهاتی
 محو کن با چکش و داس هنرور، ای دهاتی
 زانکه بی‌کوشش نگرده کن مَظفَر، ای دهاتی
 و این هم سیم و زر و اورنگ و افسر، ای دهاتی
 پس توهم با فعله یکدل باش دیگر، ای دهاتی

خواهی ار آزادی از ظلم توانگرای دهاتی
 کاهلی را ترک کن تحصیل علم و فضل بنما
 هیچ می‌دانی بود محصول کار و زحمت تو
 جنبشی کن خویش را آزاد بنما زین اسارت
 متحد با کارگرا باش و بنیان ستم را
 خیز از جا و به خود آی و به میدان روظفر کن
 حاصل رنج تو و فعله است نعمتهای دنیا
 بین چسان اشراف در وقت خطر هستند یکدل

ارزش کار و کارگر

نجات فعله و محو ستم شعار من است
 رهاکنندهٔ من دست نامدار من است
 درین مبارزه چون صنفِ فعله یار من است
 قلم به کار برم شاعری نه کار من است

زمین بود وطن و کار کردگار من است
 دمی شدم ز اسارت رها که دانستم
 به ضد فرقهٔ دارا، مبین مرا تنها
 چو نیست تیغ به دستم کنون به دفع ستم

که شعله خیزد از آنجا بدان مزار من است
خوشم که کفر من اسباب افتخار من است
«نه» است ساعت و زحمت در انتظار من است
چرا که تکیه من در جهان به کار من است

ز بعد مردن من دیدی از زمینی را
وگر که مفتی شهرم به کفر فتوی داد
روم به کارگه اکنون بس است شعر امروز
نه بیم داریم نی احتیاج لاهوتی

مبارزه با بیکاری:

زهرجای جهان جنسی به هر بازار می آید
چو یکسر لازمات زندگی از کار می آید
ز دست مردمان پردل و پادار می آید
همین از دست اهل خرقة و دربار می آید

... بدون شبهه محصول قوای کارگر باشد
هرآن کس کار ننماید چه حق زندگی دارد؟
بنای ظلم و استبداد را زیر و زبر کردن
... زخون خلق خوردن نان و خود را با سرف خواندن

به نظر لاهوتی راز موفقیت و پیروزی برستمگران تلاش و مبارزه است:

کاری بکنیم تا نگرَد
یا می گردد یا نگرَد
از او نکشیم تا نگرَد
با هیچ فشار تا نگرَد
نبود گِرهی که وا نگرَد
هرگز اثرش فنا نگرَد
مزدور زغم رها نگرَد
از حال دل گدا نگرَد
تسلیم به اغنیا نگرَد^۱

گر چرخ به کام ما نگرَد
گوییم به او: «مطیع ما گرَد»
گر گشت، خوشست ورنه ما دست
هرگز قد مردمان آزاد
در پنجه اقتدار مردان
گر مرد فنا شود به گیتی
تا خواجه سوار علم و فن است
پرورده ناز و نعمت آگاه
لاهوتی اگر بمیرد از رنج

ابوالقاسم لاهوتی در اشعار زیر وضع آشفته ایران را در اواخر دوره قاجاریه و علل اساسی انحطاط و عقب ماندگی ایرانیان را بیان می کند:

مصیبت از مسلمانهاست یا کفار، یا هردو؟
وطنخواهی به گفتار است یا کردار، یا هردو؟
و یا سرنیزه يك لشکر جرّار، یا هردو؟
و یا این مردم بی دانش بازار، یا هردو؟
زبند سبّحه شد یا رشته زَنار، یا هردو؟

وطن ویرانه از یارست یا اغیار یا هردو
همه داد وطنخواهی زنند، اما نمی دانم
وطن را از خطر فکر و کیلان می کند ایمن
وطن را فتنه مسند نشینان داد بر دشمن
کمند بندگی بر گردن بیچارگان محکم

بنای ظلم و استبداد صنف مفتخور ویران
 وکیل از خدمت ملت تغافل می کند عمداً
 به مجلس نسبت ایران فروشی می دهند اما
 تو را روزی به کشتن می دهد ناچار لاهوتی
 در اشعار زیر لاهوتی به ارزش اقتصادی و اجتماعی
 کارگران و کشاورزان که اکثریت جامعه ما را تشکیل می دهند اشاره می کند:^۱

ای رنجبر سیاه طالع
 ای رنجبر ستم کشیده
 ای آنکه جهان زندگانی
 دانی که تو را در آدمیت
 گر آنکه تو روز و شب نباشی
 انبار يك و فلان دوله
 يك عمر تو در عذاب و زحمت
 بر سفره تو میان مردم
 بر مطبخ شاهزاده و خان
 ... ای رنجبر فقیر معصوم
 بیدار بشو بس است غفلت
 از اول سال تا به آخر
 زحمت ز تو، نعمت از تو نبود
 تو منتظر کمک ز غیر
 «لطف» دگران کشنده توست
 ای رنجبر بدن برهنه
 تو با همه ارزشی که داری
 وین دست به از زیاد گردد
 هر وقت حکومت از شما شد
 تا آنکه حکومت است زاعیان
 در جریان روی کار آمدن رضاخان، دستگاه پوسیده خلافت عثمانی برچیده شده و

بیچاره یا برهنه زارع
 جز زهر، ز دهر ناچشیده
 بی تو همه صورت و توجانی
 بر جمله خلائق است مینت
 در زحمت شخم و تخم پاشی
 پر می شود از کجا ز غله؟
 از رنج تو دیگران به راحت
 نه نان جو و نه نان گندم
 از جوجه و قیمه و فسنجان
 تا چند زحق خویش محروم؟
 تا کی به مراژت و مذلت؟
 تو کار کنی به حال مضطر
 زیرا که حکومت از تو نبود!
 هرگز نرسد ز غیر خیری
 دست تو رهاکننده توست
 ای کارگر شکم گرسنه
 دانی که چرا همیشه خواری؟
 وابسته به اتحاد گردد
 درد تو یقین بدان دوا شد
 تو فاتحه بهر خویش برخوان^۱

جمهوری جوان ترکیه به رهبری کمال آتاتورک زمام امور را در دست گرفت. همچنین در روسیه تزاری حکومت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی مستقر گردید، که در سیاست کلی جهان و در سرنوشت کشورهای خاورمیانه تأثیر و نفوذ فراوان بخشید. در این رژیم پس از مرگ لنین و استقرار دیکتاتوری استالین مردم بکلی از مزایای دموکراسی محروم گردیدند، پس از چندی در نتیجه تجاوز هیتلر ناچار اتحاد شوروی در جنگ جهانی دوم شرکت جست و با دادن تلفات و ضایعات فراوان بشریت را از بلای فاشیسم جهانی بخشید ولی چون ملل اتحاد شوروی از مزایای دموکراسی و آزادی بحث و انتقاد بی نصیب بودند و انگیزه تفوق و پیشرفت فردی نداشتند پس از گذشت هفتاد سال بار دیگر به دموکراسی و اقتصاد آزاد روی آوردند.

در ایران پس از استقرار حکومت شوروی خطر تهدید مرزهای شمالی منتفی شد، نقش شاه قاجار با قدرت روزافزون سردار سپه پایان یافته بود، در شعبان (۱۳۴۲ ه. ق.) زمزمه جمهوری بر سر زبانها افتاد ولی توده مردم از درک مفهوم جمهوریت و حقوق و اختیاراتی که از این راه نصیب آنان خواهد شد غافل بودند، به همین جهت تظاهرات اقلیت با عدم موفقیت روبرو شد، مجلس نیز برای اظهار نظر درباره رژیم آینده مملکت، تشکیل مجلس مؤسسان را ضروری شمرد.

در حالیکه طرفداران سردار سپه، به مخالفان و مخصوصاً دسته اقلیت مجلس، که طرفدار دموکراسی بودند می تاختند، زمزمه های مخالفت با رژیم قاجاریه بالا می گرفت و به محیط مجلس نیز سرایت می کرد. در ذیحجه (۱۳۴۲ ه. ق.) مدرّس دولت را استیضاح کرد. ولی استیضاح صورت نگرفت و کابینه سردار سپه استعفا داد و سردار سپه دولت جدید خود را در محرم سال (۱۳۴۳ ه. ق.) تشکیل داد، در این دوران آشفته، سران بختیاری و شیخ خزعل با روی کار آمدن سردار سپه مخالفت می کردند، ولی مجلس سردار سپه را تأیید کرد و دولت برای پایان دادن به آشوب با قوای نظامی متوجه خوزستان و دیگر مناطق جنوبی شد. پس از برقراری آرامش در رجب ۱۳۴۳، مجلس، رضاخان را به عنوان فرمانده کل قوا شناخت و پس از هشت ماه و نیم، حکومت موقتی به رضاخان پهلوی تفویض شد و در ۲۵ جمادی الاول (۱۳۴۴ ه. ق.) مجلس مؤسسان، انقراض قاجاریه و تأسیس سلسله پهلوی را اعلام داشت.^۱

وضع جراید و مجلات و رواج ساده‌نویسی در کتب و مطبوعات

با گشایش مجلس سوّم، حکومت اختناق که پس از برانداختن مجلس دوّم قانونگزاری پدید آمده بود پایان یافت و بر تعداد روزنامه‌ها افزوده شد، مهمترین مطبوعات این دوره عبارتند از روزنامه نوبهار به مدیریت ملک‌الشعراى بهار، روزنامه رعد به مدیریت سید ضیاء‌الدین طباطبایی، روزنامه شوری به مدیریت ناصرالاسلام رشتی، جریده هفتگی عصر جدید به مدیریت متین‌السلطنه؛ علاوه بر این در تهران روزنامه‌های دیگری نظیر: عصر انقلاب، ایران، زبان آزاد، کوکب ایران، حیات جاوید، رهنما، صدای تهران، حلاج و تمدن منتشر و به دست علاقمندان می‌رسید. در شهرستانها نیز روزنامه‌هایی با اهداف و مقاصد سیاسی گوناگون منتشر می‌شدند.

از جمله در تبریز، روزنامه تجدد در سال (۱۳۳۵ ه. ق) زیر نظر فیوضات، رفعت و شیخ محمد خیابانی منتشر گردید. این روزنامه بعدها نقطه‌های آتشین و انقلابی شیخ محمد خیابانی را درج می‌کرد.

در رشت، روزنامه جنگل، گیلان و انقلاب سرخ زیر نظر ابوالقاسم ذره؛ و در شیراز، استخر، گلستان، بهارستان و عصر آزادی؛ و در مشهد، چمن، بهار، تازه‌بهار، مهر منیر؛ و در اصفهان، راه نجات و روزنامه اخگر زیر نظر میرزا فتح‌الله وزیرزاده منتشر می‌شدند.

در این مدت، چند بار تمام جراید به دستور دولتهای وقت تعطیل و توقیف شدند. پس از گشایش مجلس سوّم تا کودتای سید ضیاء‌الدین طباطبایی قریب هفت سال طول کشید. پس از پایان جنگ اول جهانی در وضع جراید و مطبوعات، تحولات و تغییرات زیادی روی داد، اکثر جراید به مسائل ملی و مملکتی می‌اندیشیدند و برای حل مشکلات اقتصادی و سیاسی کشور و نجات مملکت از بحران و آشفتگی نظریات جالبی ابراز می‌کردند، برای آنکه مردم به حقایق امور آشنا شوند، نظرات و پیشنهادهای خود را با عباراتی ساده و قابل فهم به رشته تحریر می‌کشیدند.

در این دوره «برای نخستین بار مباحثات دامنه‌دار درباره شعر و ادبیات فارسی درگرفت و جنبش انتقادی در عالم نویسندگی پدید آمد و پیکار کهنه و نو، افکار و اذهان عمومی را برای به کار بردن سبکها و اسلوبهای جدیدی که قابل درک اکثریت مردم باشد آماده ساخت.»

اکنون، گزیده‌یی از مندرجات مجلات و روزنامه‌هایی که در داخل و خارج ایران منتشر شده‌اند نقل می‌کنیم:

مجله دانشکده: «مجله دانشکده در ماه رجب (۱۳۳۶ ه. ق. - یکم اردیبهشت ۱۲۹۷) پدید آمد و پس از نشر ده شماره در مدت يك سال تعطیل شد. در این مجله، علاوه بر مقالات و اشعار خود بهار، عده‌یی از نویسندگان نظیر: عباس اقبال آشتیانی، رشید کرمانشاهی و سردار معظم خراسانی، مقالاتی در پیرامون مسائل ادبی و اجتماعی می‌نوشتند، علاوه بر این، ترجمه‌های خوب از آثار اساتید و گویندگان معاصر و انتقادات و ذوق آزمائیهایی در هر شماره این مجله دیده می‌شد.

گل زرد: روزنامه یا مجله ادبی و فکاهی گل زرد را میرزا یحیی ریحان، یکی از اعضای انجمن دانشکده، در شعبان (۱۳۳۶ ه. ق.) با همکاری عبدالحسین حسابی و ابوالقاسم ذره در تهران انتشار داد. این مجموعه که ظاهراً تا اواخر سال (۱۳۴۱ ه. ق.) منتشر می‌شد، نمونه‌یی بود از ساده‌نویسی در ادبیات جدید که برای استفاده اکثریت مردم به دستور مجمع دانشکده ایجاد شده بود. در این روزنامه، اشعاری ساده و روان به سبک منظومات نسیم شمال با امضای: جوجی، ذره و لختی و خود ریحان درج می‌شد. اکنون قطعه‌یی از ذره، درباره مجمع اتفاق ملل که پس از جنگ جهانی اول تشکیل یافته و نماینده ایران را به جلسات خود راه نداده بود نقل می‌کنیم:

نشیده شد که اروپائیان به مجمع صلح	نداده‌اند رضایت به میهمانی ما
چهار سال بر این قوم، میزبان بودیم	چهار روز نکردند میزبانی ما
دیگر از اشعار خوب او قطعه‌یی است بدین مطلع:	
اندر آن ملك که روی آورد ادبار همی	کارها گردد آشفته به ناچار همی
که وثوق الدوله برادر قوام السلطنه (عاقده قرارداد) که خود از عوامل استعمار	
به شمار می‌رود، چند بیتی بر آن افزوده است:	

آفرین باد به ریحان که به نیروی خرد	نیک پی برده به کیفیت اسرار همی
مارها مفت خوراند که هر لحظه شوند	به تدابیر و حیله داخل هر کار همی
سانسی باید دانا و مدیری پردل	که بگوید سر ماران زبانکار همی

ارمغان: «یکی دیگر از مطبوعات سودمند ادبی این دوره، ارمغان است که در بهمن ماه ۱۲۹۸ در تهران دایر شد، ارمغان علاوه بر آثار بزرگان ادب و مقالات انتقادی فراوان، گزارشهای انجمن ادبی حکیم نظامی و آثار طبع وحید دستگردی و اعضای دیگر انجمن را در شماره‌های خود درج می‌کرد. مجله ارمغان در مدت طولانی خدمت ادبی خود

کتابهای سودمندی نیز به مشترکین خود هدیه کرد، این مجله که خود را «شحنة بازار ادب» می‌شمرد، با همکاری رشید یاسمی، روحانی، علی‌اصغر حکمت، حبیب یغمائی، بینش، فرات، ملک‌الشعرای بهار، سعید نفیسی، پژمان بختیاری، فرامرزی، حسین سرور، جلال همایی، احمد گلچین معانی، ناظرزاده کرمانی و عده‌ی دیگر از ادبا و نویسندگان مدت ۲۲ سال (تا دی‌ماه ۱۳۲۰) در حیات وحید منتشر شد و پس از مرگ او باز به همت فرزندش محمود وحیدزاده انتشار یافت.»

نوبهار: «روزنامه نوبهار که بنیادگذار آن ملک‌الشعرای بهار بود، در آغاز انتشار يك روزنامه سیاسی بود، ولی از مهرماه ۱۳۰۱ بیشتر به موضوعات ادبی و اجتماعی پرداخت، این روزنامه (یا مجله) در این دوره به‌طور هفتگی در ۱۶ صفحه به قطع بزرگ منتشر می‌شد؛ در آن علاوه بر آثار بهار، مقالات جالب و مفیدی به قلم عباس اقبال و احمد کسروی و دیگر دانشمندان انتشار می‌یافت.»

در پاورقیهای روزنامه، ترجمه‌های خوبی از نویسندگان خارجی، از جمله: داستان منظوم اهریمن اثر «لرمونتوف» شاعر روس به ترجمه سردار معظم خراسانی و دیسیل (شاگرد) تألیف «پل بورژه» نویسنده فرانسوی به ترجمه رشید یاسمی به تفاریق انتشار می‌یافت. سی و چهارمین شماره این دوره نوبهار در چهارم آبان ماه ۱۳۰۲ منتشر و پس از آن برای همیشه تعطیل شد.»^۱

در شهرستانها: بعد از جنگ جهانی اول، چند مجله آموزنده در شهرستانها منتشر شد که از همه مهمتر مجله فرهنگ رشت و مجله ادب و آزادیستان تبریز بود.

مجله فرهنگ رشت: جمعیت فرهنگ رشت در سال ۱۲۹۶ شمسی به همت جوانان و فارغ‌التحصیلان مدارس رشت تأسیس گردید. با اینکه این جمعیت هدف سیاسی نداشت و مرام و مقصود آن ترویج معارف و اصلاحات فرهنگی بود، با اینهمه دچار اشکالات و زحمات فراوانی شد و مانند دیگر جمعیت‌های آن زمان مورد حمله و تهمت‌های ناروا قرار گرفت. اعضای جمعیت شور و شوقی در سر داشتند، مجالس سخنرانی ترتیب می‌دادند، چند کلاس مجانی به نام «اکابر» دایر کردند؛ و در سال ۱۲۹۸ شمسی مجله ادبی فرهنگ

را بنیاد نهادند. این مجله پس از انتشار هفت شماره در نتیجه انقلاب گیلان تعطیل شد و بار دیگر در فروردین ۱۳۰۴ منتشر گردید. ولی این بار فقط چهار شماره از آن منتشر شد.

مجلات ادبی و سیاسی در آذربایجان: مجله ادب را محصلین دبیرستان تبریز منتشر می کردند و شماره یکم آن در ۱۵ آبان ماه ۱۲۹۸ انتشار یافت و طی دو سال ۱۲ شماره از آن منتشر گردید. نویسندگان آن فریور، اسماعیل امیرخیزی و یحیی آرن پور بودند. در این مجله، مقالات تاریخی، علمی، تربیتی، بهداشتی، قطعات ادبی و تراجم احوال بزرگان و مطالب گوناگون دیگر درج می شد.

آزادستان: پس از آنکه آزادیخواهان آذربایجان در ۱۶ فروردین ۱۲۹۹ به رهبری شیخ محمد خیابانی قیام کردند، برای آنکه همه بدانند آذربایجان بخشی از خاک ایران است و برای رفع هرگونه سوء تفاهمی نام استان آذربایجان را «آزادستان» گذاشتند و کمی بعد، روزنامه یا مجله‌ای به همین نام که نویسنده آن تقی رفعت سردبیر روزنامه تجدید بوده منتشر شد. این مجله با طرح مسأله نسوان و بحث جدلی و اصولی راجع به تجدید در ادبیات و درج اشعار نو، بر سایر مجلات آن دوره امتیاز داشت.

مجلات برون مرزی: «در سالهای بعد از جنگ جهانی اول تا روی کار آمدن سلسله پهلوی، عده‌یی از اعضای جناح راست دموکراتها نظیر تقی زاده، میرزا محمدخان قزوینی، کاظم زاده ایرانشهر، غنی زاده، جمال زاده و عده‌یی دیگر به آلمان رفتند. پس از ایجاد چاپخانه کاویانی، عده‌یی از صاحب نظران راجع به موسیقی، کشاورزی و دیگر مسائل اجتماعی رسالتی نوشتند و بعضی از کتب قدیمه و نسخ نادر نویسندگان معروف نظیر زادالمسافرین ناصر خسرو علوی را (که تنها دو نسخه خطی در پاریس و کمبریج موجود بود) به طبع رسانیدند.

علاوه بر این، روزنامه کاوه را عده‌یی از روشنفکران مقیم اروپا به وجود آوردند؛ این روزنامه مادام که جنگ ادامه داشت، بیشتر جنبه سیاسی داشت. با اینحال غیر از مقالاتی درباره وقایع ایران و اعمال ملتون، بعضی مسائل علمی و ادبی در آن درج می شد و پس از متارکه جنگ، به بحث و مطالعه در پیرامون مسائل ادبی پرداخت. در این دوره، کاوه اسماً در هر پانزده روز یکبار منتشر می شد، ولی اغلب در میان شماره‌های آن مدت زیادی فاصله پیدا می شد، با اینحال این مجله تا ۱۵ ذی قعدة ۱۳۲۷ به حیات خود ادامه داد.»

مجله کاوه (دوره جدید): «روز اول جمادی الاول (۱۳۳۸ ه. ق) نخستین شماره دوره جدید کاوه منتشر شد. در این هنگام جنگ پایان یافته بود و روزنامه کاوه نیز به قول خود، دوره جنگی خود را خاتمه یافته می‌دانست. این بود که در این نوبت به کلی از سیاست صرفنظر کرد و اساس و خط‌مشی تازه‌یی در پیش گرفت که نسبتی با کاوه سابق نداشت و در واقع به صورت یک مجله علمی و ادبی درآمد که مسلک و مقصدش بیشتر از هر چیز «ترویج تمدن اروپایی در ایران، جهاد بر ضد تعصب، خدمت به حفظ ملیت و وحدت ملی ایران، مجاهدت در پاکیزگی و حفظ زبان و ادبیات فارسی از امراض و خطرهای مستولیه بر آن و به قدر مقدور تقویت به آزادی داخلی و خارجی آن بود.» (از مقاله تقی‌زاده)

«نویسندگان کاوه (قبول و ترویج بلاشرط و قید تمدن اروپا و تسلیم مطلق شدن به تمدن غرب و اخذ آداب و رسوم و تربیت و علوم و صنایع و زندگی و کلّ اوضاع فرنگستان را بدون هیچ استثناء (جز از زبان) و کنار گذاشتن هر نوع خودپسندی و ایرادات بیمعنی که از معنی غلط وطنپرستی ناشی می‌شود و آن را «وطنپرستی کاذب» می‌توان خواند و اهتمام بلیغ در حفظ زبان و ادبیات فارسی و ترقی و توسعه و تعمیم آن و نشر علوم فرنگ و اقبال عمومی به تأسیس مدارس و تعمیم تعلیم و صرف تمام منابع قوای مادی و معنوی، از اوقات و ثلت و وصیت تا مال امام و احسان و خیرات از یک طرف، و تشویق واعظین و علما و سیاسیون و جراید و انجمنها و غیره از طرف دیگر؛ در این خط کار، تا جایی که مجلس شورای ملی به جای سالی ده روز روضه‌خوانی در بهارستان، سالی یک ماه مجلس درس «اکابر شیانه» ترتیب دهد - توصیه می‌کردند و شعار آنان بطور خلاصه این بود که ایران باید ظاهراً و باطناً، جسماً و روحاً در مسیر تمدن جدید قرار گیرد.»^۱

در این دوره که از جمادی الاول (۱۳۳۸ ه. ق) تا ربیع‌الثانی ۱۳۴۰ دوام یافت، اهم مندرجات کاوه عبارت بود از یک سلسله مقالات به امضای «محصل» راجع به احوال مشاهیر شعرای قدیم ایران، مقاله‌یی به قلم «کریستن سن» دانمارکی راجع به شعر پهلوی و شعر قدیم فارسی، بحث راجع به تطور زبان فارسی در قرن اخیر، مقالاتی راجع به مزدک، مناظره شب و روز، مقایسه طرز تحقیق مشرقیان و مغربیان، فقه‌اللغه غربی و شرقی، چهار دوره زبان فارسی بعد از ظهور اسلام، محک ذائقه راجع به اشعار پسندیده

۱. تقی‌زاده، جهل‌سال بعد طی نطقی این نظریات افراطی را تعدیل کرد.

جدید فارسی، و اشعاری که نویسنده شعر «کربلایی» می نامد. مآخذ شاهنامه از پهلوی و عربی و فارسی، مقایسه‌ای از فارسی فصیح و فارسی «خان‌والده» و مقالات مهم و مستند تاریخی به صورت ضمیمه شماره‌های کاوه به عنوان تاریخ روابط روس و ایران به قلم سید محمدعلی جمال‌زاده.

مجله ایران‌شهر: «در ماه ذی‌قعدة (۱۳۴۰ ه. ق) در شهر برلن مجله علمی و ادبی دیگری به نام ایران‌شهر به مدیریت حسین کاظم‌زاده منتشر گردید که عملاً جز ماهی یکبار بیرون نمی آمد و جمعاً ۴۸ شماره تا رمضان ۱۳۴۵ به دست خوانندگان رسید. ایران‌شهر، یکی از بهترین و سودمندترین مجلات فارسی بود و در مدت چهار سال انتشار خود توانست با مقالات علمی و ادبی و تاریخی و فلسفی و تربیتی که به قلم فضلا و دانشمندانی مانند میرزا محمد قزوینی، دکتر رضازاده شفق، رشید یاسمی، عبدالحسین میکده، محمود غنی‌زاده و خود کاظم‌زاده و دیگران نوشته می شد، کمک بزرگی به پرورش افکار ملت ایران بنماید. مطالب «ایران‌شهر نسبت به کاوه سبکتر و ساده‌تر و به فهم عمومی نزدیکتر بود، منظورش بیشتر بحث در وقایع ایران قبل از اسلام و مسائلی بود که نسل جوان ایران با آنها مواجه بود.»^۱

فرنگستان: این مجله نیز به همت جوانان ایرانی مقیم برلن انتشار یافت، شماره یکم آن در اواخر رمضان (۱۳۴۲ ه. ق) به دست خوانندگان رسید. هدف نویسندگان مجله به گفته خود آنان: «دریدن پرده جهل و خرافات و برخاستن ایران از خواب غفلت» بود. در این مجله، جوانانی که اکثر آنها بعداً صاحب شهرت و معروفیت و مشاغل عمده در ایران شدند، مانند: احمد فرهاد، غلامحسین فروهر، جمال‌زاده، ابراهیم مهدوی، علی اردلان، مشفق کاظمی، علی نوروز، رضی اسلامی، دکتر تقی ارانی، پرویز کاظمی، حسن نفیسی (مشرف‌الدوله) و مرتضی یزدی‌زاده شرکت و همکاری داشتند. این ماهنامه مصور، پس از انتشار ۱۲ شماره در رمضان (۱۳۴۳ ه. ق) تعطیل شد.

نخستین مقاله مجله به خوبی نشان می‌دهد که نویسندگان آن تا چه حد خواهان تجدد و پیشرفت بودند. اینک بخشی از آن مقاله را نقل می‌کنیم: «خوشبختانه یا بدبختانه، ما امروز در محیط آزادی زندگی می‌نمائیم که در آنجا خرافات سلطنت ندارد.

مردمان جاهل پیشوا و قائد جمعیت نیستند، هرکس در اظهار عقیده خود آزاد است، نه کسی قلم می‌شکند، نه زبان می‌برد و نه تهدید به حبس می‌نماید، خواهران و برادران جوان، ما می‌خواهیم این سعادت و خوشبختی را که قضا و قدر نصیب ما نموده با شما قسمت نمایم، دماغهای تند فکر و قلبهای پر احساسات شما را که محیط ایران به جمود و رکود و بی‌حرکتی محکوم کرده است، برای سعادت ایران به کار بیندازیم. بیایید بکوشیم ایران را از جهل و بدبختی برهانیم. بیایید ایران را برای يك انقلاب اخلاقی که ما را از انسان قرون وسطا به انسان قرن بیستم ترقی دهد مستعد کنیم، دماغهای ما هم از يك نوع افکار انباشته شده است، قلوب پاک ما هم مأمن يك نوع احساسات است، زیرا ما جز سعادت ایران، مقصودی نداریم. ما می‌خواهیم آزاد و مستقل زندگانی نمایم، اما يك زندگانی که شایسته قرن بیستم باشد، ما همه امید به زندگانی بهتری داریم، ما می‌خواهیم سالیان دراز با سربلندی و افتخار بگذرانیم، ما همه يك آرزو داریم و همه به طرف يك مقصود می‌رویم - ایرانی آزاد و مستقل... ما نمی‌ترسیم ما به ظفر خود مطمئنیم، زیرا حق با ماست. ایران باید زندگانی از سر گیرد، همه چیز باید به طرف کمال پیش رود. ما ایران نو، مردم نو می‌خواهیم. ما می‌خواهیم ایران را آزاد و مستقل نمایم. ما می‌خواهیم سودمندترین مظاهر تمدن جدید را به طرف ایران جریان دهیم. ما می‌خواهیم با حفظ مزایای اخلاقی ذاتی ایران از کاروان تمدن جدید عقب نمانیم.»^۱

مجله پارس: «مجله ادبی پارس، پانزده روز یکبار در استانبول منتشر می‌شد، اولین شماره آن در اردیبهشت ۱۳۰۰ شمسی به مدیریت ابوالقاسم لاهوتی کرمانشاهی به دست علاقه‌مندان رسید. مجله در دو قسمت به فارسی و فرانسه نوشته می‌شد و در آن اشعار و مقالاتی با امضاهای مستعار «میرزا حسن» و علی نوروز از حسن مقدم به زبان فرانسه درج می‌گردید.»^۲

رُمان‌نویسی در ایران از دوره حکومت پنجاهساله ناصرالدین‌شاه به بعد، در نتیجه استقرار تدریجی روابط سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی بین ایران و کشورهای اروپایی، روشنفکران و علاقه‌مندان به رشد فرهنگی، با رُمان‌نویسی که پدیده نوینی در ادبیات غرب آشنا شدند، و دریافتند که با ترجمه داستانها

۱. از صبا تا نیما، پیشین از ص ۲۲۲ تا ۲۲۵ (به اختصار).

۲. همان کتاب ص ۲۲۵.

و رمانهای اروپایی می‌توان تودهٔ ایرانی را با فرهنگ و خصوصیات تمدن غرب آشنا کرد و با نگارش رمانهای اجتماعی، اخلاقی و تاریخی به زبان فارسی، نقاط ضعف اخلاقی را به نسل جوان و روبه‌رشد، گوشزد کرد و از این راه به بیداری و رستخیز فکری و فرهنگی ایرانیان کمکی شایان نمود.

حال ببینیم رمان چیست؟ رمان داستانی است خیالی، منظوم یا منثور که توجهش بیشتر به وقایعی غیرعادی و شگفت‌انگیز و آموزنده معطوف است... «تسمیه اینگونه داستانها به رمان ناشی از اینست که نخستین داستانهایی از این قبیل که معروفیت و مقبولیت معتنا بهی یافته است، به زبانهای سه‌گانهٔ فرانسوی، ایتالیایی و اسپانیولی، از دسته زبان‌های «رومیایی» بوده است. رمانهای قرون وسطایی، که زیباترین آنچه از آنها باقیست از قرن دوازدهم و سیزدهم میلادی است، مشتمل بر حماسه‌های مردم‌پسند «سانسون دوزست» است، از رمانهای معروف «رمان دولاروز» (داستان گل سرخ) و افسانه‌های آرتوری (آرثر، افسانه‌ی) است. و یکی از زیباترین نخستین رمانهای آرتوری رمان «تریستوم» و «ایزالده» است. مواد این رمانها بیشتر عبارت بوده است از قصاید و سروده‌های مربوط به قهرمانان معروف و اغلب (مخصوصاً در رمانهای آلمانی) آمیخته با اساطیر بت‌پرستان و قطعاتی که «مینسترل»ها برای حفظ ارتباط قسمتهای مختلف می‌ساختند، بدین ترتیب یک رشته حماسه در اطراف بعضی از قهرمانان معروف پدید آمد، که هر رشته یک «حلقه‌ی رمان» را تشکیل می‌داد.»^۱

از داستانهای قدیم ایرانی، می‌توان از داستانهای شیرین شاهنامه فردوسی و منظومهٔ عاشقانهٔ ویس و رامین، فخرالدین اسعد گرگانی و مثنوی خسرو و شیرین نظامی که نظم یکی از داستانهای دورهٔ ساسانی است یاد کرد.

این قصیده را نخست فردوسی به سلك نظم کشید و نظامی آن را با تصرفاتی تکرار می‌نماید و دربارهٔ دانای طوس گفت:

حکیمی کاین حکایت شرح کردست حدیث عشق از ایشان طرح کردست
بگفتم هرچه دانا گفت ز آغاز که فرخ نیست گفتن، گفته را باز

در میان آثار روان و دلنشین نظامی هفت‌پیکر یا بهرام‌نامه نیز از قصه‌های ایرانی و مربوط به عهد ساسانیان است. دیگر از داستانهای منظوم نظامی یک اسکندرنامه است، این داستان را هم مانند خسرو و شیرین نخست فردوسی توسی به رشتهٔ نظم کشیده و

سپس نظامی به این کار همت گماشته و از فضل تقدّم استاد یاد کرده و گفته است که چون «بسی گفتیها ناگفته» مانده بود، برای تکمیل شاهکار استاد توس او نیز بخشی از عمر گرانمایه را در این راه صرف کرده است:

سرخنگوی پیشینه دانای توس	که آراست روی سخن چون عروس
در آن نامه کان گوهر سفته راند	بسی گفتنیها که، ناگفته ماند
نگفت آنچه رغبت پذیرش نبود	همان گفت کز وی گزیرش نبود
نظامی که در رشته گوهر کشید	قلم دیده‌ها را قلم درکشید

«گذشته از داستانهای منظوم، در ادبیات فارسی قصه‌ها و حکایت‌های منثوری نیز وجود دارد: مانند: اسکندرنامه و بختیارنامه و نه‌منظر و ابومسلم‌نامه و دارابنامه و سمک عیار و بعدها در عهد صفوی تحریر جدید از اسکندرنامه و طوطی‌نامه و رزم‌نامه و همچنین داستان رامایان و مه‌بهاراتا، حماسه‌های معروف هندی و قصه چهار درویش و نوش آفرین‌نامه و داستانهای بسیار دیگر که بعضی از آنها مخصوصاً اسکندرنامه قدیم و طوطی‌نامه، ترجمه ضیاء الدین نخشی و رامایان ترجمه نقیب‌خان و عبدالقادر بداونی از سانسکریت با دقت و مهارت زیاد انجام گرفته و دارای نثر شیرین و ساده و روانی است.»^۱

رمان‌نویسی در ایران

در ایران رمان‌نویسی به مفهوم جدید اروپایی آن بعد از مشروطیت آغاز گردید، به این ترتیب که «ابتدا رمانها به زبانهای فرانسه و انگلیسی و ندرتاً روسی و آلمانی یا عربی و ترکی به ایران می‌آمد و کسانی که به این زبانها آشنا بودند، آنها را می‌خواندند و استفاده می‌کردند، سپس رمانهایی از فرانسه و بعد انگلیسی و عربی و ترکی استانبولی به فارسی ترجمه شده، از جمله علی‌خان ناظم‌العلوم، تلماک^۲ اثر «فنون»^۳ را از فرانسه ترجمه و در سال (۱۳۰۴ ه. ق.) چاپ، و بعد شاهزاده محمد ظاهر میرزا اسکندری تألیفات فرانسوی دلنشینی مانند کنت دومونت کریستو (تبریز ۱۳۰۹ ه. ق.) و سه تفنگدار در سه جلد (تهران ۱۳۱۶ ه. ق.) و لویی چهاردهم (تبریز ۱۳۲۲ ه. ق.) از «الکساندر دوما» و نیز رمان له‌میستر دوپاری (اسرار پاریس) را از «اژن‌سو» (تهران ۱۳۲۵) به فارسی روان

۱. از صبا نیما، پستی، ص ۲۳۷.

2. Les Aventures de Telemaque

3. F. Fénelon

ترجمه کرد و ابراهیم نشاط پُل و ویرژینی تألیف «برناردن دوسن پیر» را به فارسی برگردانید (۱۳۲۴) و علیقلی خان سردار اسعد آن را به چاپ رسانید.

رُمان نویسان ایرانی: «رُمانهای ایرانی را که پس از جنگ جهانی اول پدید آمدند، به دو دسته تقسیم می‌کنیم: ۱- رُمانهای آموزشی و تاریخی، ۲- رُمانهای اجتماعی. آثار «طالبوف» بیشتر جنبه آموزشی داشت و نویسنده کوشیده است نسل جوان را با فرهنگ و تمدن غرب آشنا کند، در حالی که رُمانهای تاریخی بیشتر، گذشته ملت‌ها و اخلاق و عادات آنان را توصیف می‌کند، ادبیات ایران متأسفانه از جهت تألیف رُمانهای تاریخی بسیار فقیر است. با اینحال، محمدباقر میرزا خسروی از دودمان فتحعلیشاه قاجار در این راه سعی و تلاش فراوان کرده و رُمان تاریخی، شمس و طغرا را در سه جلد منتشر کرده است، موضوع کتاب که در سالهای پرهیجان انقلاب مشروطیت تألیف شده، طرح وقایع تاریخی ایران در عصر مغول و زمان پادشاهی آتش خاتون آخرین اتابک از سلسله سلغریان است.

تحلیلی از داستان شمس و طغرا: نویسنده می‌کوشد که يك رُمان نوین ایرانی براساس ادبیات غرب طرح‌ریزی کند و برای اینکه داستان هم سرگرم‌کننده و هم آموزنده باشد، از انواع و اقسام رُمانهای پرماجرا و اجتماعی و احساساتی و سفرنامه‌های جغرافیایی استفاده می‌کند.

در سراسر رُمان، صحنه‌های پرهیجانی مانند آتش‌سوزی و نجات یافتن دو زن به دست قهرمان داستان، رهایی از چنگ اشرار، کشف گنجینه‌یی در زیرزمین قصر، زد و خورد با راهزنان، ربوده شدن زندانی به دست اشخاص مسلح... طوفان، زمین‌لرزه و صحنه‌های هیجان‌انگیز دیگر از نظر خوانندگان می‌گذرد.

همچنین نویسنده در فرصتی که سیر طبیعی داستان اجازه می‌دهد، شرح بسیار مفید و جالبی از تاریخ و جغرافیای هر یک از شهرهای ایران و یا کشورهای دیگر شرق، به دست می‌دهد.

خواننده به همراه قهرمانان داستان با شیخ سعدی دیدار می‌کند، و بقعه شاهچراغ، باغ تخت، قصر ابونصر... شهر استخر، پایتخت قدیم هخامنشی و خرابه‌های تخت جمشید را بازدید می‌کند و در خارج از کشور، شهر دمشق و بسیاری از بدایع تاریخی را مشاهده و درباره آنها اطلاعاتی کسب می‌کند.

همچنین تصویرهای زنده‌یی از اخلاق و عادات و البسه ایرانیان و مهاجمین مغول و

تشریفات درباری آنان و رسم قبول و اعطای جوایز و هدایا و وضع موکب سلطنتی و مسابقه اسب‌دوانی و چوگان‌بازی و تیراندازی و شکار با قوش و مراسم پذیرایی و جشن شادمانی و سوگواری مردم آن زمان، و مردانگیها و خونخواریها و گذشته و صفات و اخلاق الواط و اوباش شهر و بالاخره همه جهات خوب و زشت جامعه و افراد عهدی که داستان بر شرح آن وقف شده است به خواننده عرضه می‌شود، اما غرض اصلی نویسنده آن است که روایت عاشقانه‌یی که از هر حیث جالب و گیرا و سرگرم‌کننده باشد به وجود آورد. تقریباً همه عشاق رمان به یک نظر عاشق و دل‌باخته می‌شوند، عشق خود را از همه کتمان می‌کنند و نهانی آه‌های سوزناک می‌کشند.

داستان از حیث ترکیب اجتماعی، جامعه تاریک و پر وحشتی را معرفی می‌کند که در رأس آن حکام مقتدر و مستبد بیگانه نشسته و اعیان و اشراف و امرای ایرانی از وزرا و درباریان و فرمانروایان شهرستانها و بالاخره دلیران و پهلوانان و خدم و حشم و خواجه‌سرایان پیرامون آنها را گرفته‌اند و پس از آنها نوبت به مردم شهرنشین و روستائیان و راهزنان و اجامر و اوباش و الواط می‌رسد.

پیدا است که در چنین وضع اجتماعی رشته قدرت به دست فرمانروایان و دست‌نشانندگان آنهاست و دیگران همه برای بردن مقام و ربودن وجوه مالیاتی به مراکز امر، روی آورده و می‌خواهند با دادن رشوه و تعارف به امرا و بزرگان نزدیک شده و «پوست از مردم بکنند» در نتیجه این مسابقه و رقابت بر سر قدرت و مطامع مادی، محیطی ایجاد می‌شود پر از کینه و اسباب چینی که زندگی در آن مستلزم تیزهوشی و باریک‌بینی و هشیاری دایم و مستمر است، زیرا هر نودولتی می‌تواند نه تنها دشمن و رقیب، بلکه دوست جانی خود را به خطر بیندازد؛ در چنین محیط فاسدی مستی و دزدی و راهزنی و تجاوز به عرض و ناموس مردم و تخطی به جوانان آمد نیز مانند تملق و تزویر و دروغ و توطئه رواج دارد. اعیان و اشراف و نجیب‌زادگان که دچار فقر و تنگدستی شده و طبقه متوسط ملت را تشکیل می‌دهند، اگرچه هنوز روح وطنپرستی را به کلی از دست نداده و بیگانگان را که بر کشور مسلط شده‌اند به چشم نفرت و اکراه می‌بینند، اما از ترس مال و جان به گوشه‌یی خزیده و چند پارچه آبادی را که از پدران خود به ارث برده یا خود خریده‌اند، اداره می‌کنند و به عده‌یی نوکر و مهتر و خواجه و لله که هنوز دور آنها را گرفته‌اند نان می‌دهند.

رمان خسروی نموداری از چنین اوضاع است، نویسنده از یک سو در مقابل گذشته پرافتخار کشور خود وضعی پر از تحسین و اعجاب به خود می‌گیرد و از سوی دیگر آن را

بی‌گذشت و اغماض محکوم می‌کند؛ او نمی‌تواند از اظهار نفرت نسبت به دستگاه سیاسی و اجتماعی حکومت مستبده که رشته آن در دست امرای بیگانه و فئودالهای کشور است، خودداری کند و برعکس نسبت به ملاک و نجیب‌زادگان ایرانی که به فقر افتاده‌اند و کمابیش با طبقه بازرگانان و مردم شهرنشین درآمیخته‌اند و هنوز احساسات وطنپرستی را پاک از دست نداده‌اند احترام قائل است... خسروی درصدد نیست که از قهرمانان خود موجوداتی خیالی و افسانه‌ی بسازد، بلکه منظور او آن است که عهدی را که موردنظر است، همچنانکه بوده با همه مزایا و محسنات و معایب و مفاشدش و با طبقات مختلفه مردمی که در آن می‌زیسته‌اند، در نظر خوانندگان زنده و مجسم کند.

هریک از افراد داستان، اگرچه افراد کاملی از تیپ خود هستند، با این همه موجودات غیرطبیعی و خارق‌العاده‌ای نیستند، افراد اصلی و فرعی داستان، با خصال و سجایای واقعی خود و به طرز ادبی و استادانه ترسیم شده‌اند... در کتاب خسروی هیچ فلسفه عمیق اجتماعی و جهانی طرح نشده و عقاید و مطالبی که در خلال داستان به میان می‌آید، همگی ضمنی و تصادفی است و غرض اصلی نویسنده آن است که کتابش هرچه بیشتر شیرین و جالب باشد، تا هموطنانش این اثر ادبی را با رغبت بخوانند...

از نظر سیاسی و اجتماعی وجود حکام و فرمانروایان مستبد را «آلت انتقام و تازیانۀ تأدیب خداوندی» می‌داند و درک او از مملکتداری این است که باید گرد دنیا نگشت یا باید حق آن را ادا کرد و در عین حال ضمن گفتگوی «شمس» با «ماری» مزایای حکومتی را که مردم آگاهانه در آن شرکت داشته باشند و حدود حقوق و وظایف افراد ملت معین و محترم باشد بیان می‌کند.

عبارات دیگری نیز که حاکی از روح زمان است، گاهی از قلم نویسنده تراوش می‌کند: عوام چندان معرفت و دانشی ندارند که به معایب و ضرر هر کار فکر کنند، همین که بهانه به دست آورده و به هیجان آمدند، دیگر نه ملاحظه از بازخواست سلطان و نه از قتل و غارت دارند. در آن موقع دیگر فریاد عقلا و اعیان و نه نصایح و مواعظ علما و دانشمندان ثمری به حال آنها نمی‌بخشد و تسکین آنها جز به دم شمشیر و قتل هزاران نفر امکان‌پذیر نیست.

راجع به مسئله زن نیز کتاب خسروی، هیچ مطلب تازه‌ی ندارد. داشتن چند زن شرعی برای مرد مسلمان امر طبیعی است. زنان شمس نه تنها به هم رشک و حسد نمی‌ورزند، بلکه با نهایت دوستی و صمیمیت باهم رفتار می‌کنند و آنچه برای زن مایه افتخار و امتیاز است، ناموس و عفت و وفاداری به شوهر است.

داستان شمس و طغرا در سر دوراهی ادبیات قدیم و جدید ایران قرار دارد، نویسنده آن می‌کوشد که هم از لحاظ انتخاب موضوع و هم از حیث شیوه هنری کار تازه و بی‌سابقه‌یی انجام دهد و تأثیر رمانهای فرانسه و از آن میان تألیفات پیرماجرای «الکساندر دوما» در این اثر تاریخی ایرانی کاملاً نمایان است... عشاق داستان نظامی (مقصود نظامی گنجوی است) نیز مثل قهرمانان رمان خسروی هردو از خاندان بزرگ و هردو زیبا و خوبروی هستند و به حد کمال یکدیگر را دوست دارند و پیش از عقد و ازدواج باهم عشق می‌ورزند... انشای کتاب به همان سبک معمول ایرانیان باسواد در روزگار نگارش آن است؛ نویسنده نه تنها داعیه تجدیدپروری ندارد و هرگز درصدد طرد لغات عربی و پذیرفتن کلمات خارجی یا استفاده از سرچشمه فیاض لغات و اصطلاحات زبان عامه نیست... بلکه می‌توان گفت که رمان شمس و طغرا از حیث نگارش و اسلوب بیان به عهدی که قهرمانان در آن می‌زیسته‌اند، یعنی زمان نگارش گلستان نزدیکتر است تا به عهد تجدد و مشروطه‌خواهی و انقلاب آزادی...

با وجود جهات ضعفی که برای این اثر تاریخی شمردیم، رمان خسروی یک محصول برگزیده نوین از قریحه و استعداد ایرانی و نخستین داستانی است که از جنبه اجتماعی و فکری اهمیت فراوان دارد و «در ادبیات نثر قرون اخیر ما به کلی بی‌نظیر و بی‌مانند است و بدون شک تنها کتابی است که به عنوان نمونه ادبیات جدید فارسی شایسته است که به زبان خارجی ترجمه گردد»^۱

«یکی دیگر از نخستین رمانهای تاریخی فارسی، رمان شیخ موسی کبوترآهنگی مدیر مدرسه نصرت همدان است که در سال (۱۳۳۴ ه. ق) به اتمام رسیده است... این رمان عشق و سلطنت یا فتوحات کورش کبیر نام دارد.

یکی دیگر از این گروه رمانها داستان باستان یا سرگذشت کورش نام دارد که نویسنده آن میرزا حسن‌خان بدیع نصرت‌الوزرا نام دارد. (تاریخ تولد مؤلف ۱۲۵۱ شمسی).

رمان دیگری از این نوع، دام گستران یا انتقام‌خواهان مزدک اثر خامه صنعتی‌زاده کرمانی است که نیمه اول آن نخستین بار در سال (۱۳۳۹ ه. ق) در بمبئی و نیمه دوم در سال (۱۳۴۴ ه. ق) در تهران چاپ شده است»^۲

۱. سید محمدعلی جمال‌زاده تقریظ و انتقاد بر کتاب «دلبران تنگستانی» تألیف محمدحسین رکن‌زاده آدمیت، تهران ۱۳۱۳ ش به نقل از کتاب صبا تا نیما ص ۲۴۶ تا ۲۵۲ (به اختصار).

۲. برای کسب اطلاعات بیشتر در زمینه این دو رمان رجوع کنید به کتاب از صبا تا نیما از ص ۲۵۲ تا ۲۵۵.

عارف قزوینی

میرزا ابوالقاسم معروف به عارف قزوینی در سال (۱۲۶۲ هـ.ش) در قزوین متولد شد، تحصیلات مقدماتی را در قزوین زادگاه خود

فراگرفت، وی در شرح حال خود می‌گوید: «پدر من آنطور که باید در تربیت من راه و روش درستی انتخاب نکرد، بلکه آن مقدار که گنجایش فکری او بود مرا تربیت کرد، او به دو موضوع اهمیت می‌داد: یکی حسن خط و دیگری موسیقی، مرا به چند مکتب فرستاد و پیش سه نفر از معلمان خوش‌خط تعلیم گرفتم، در سیزده سالگی نزد اولین معلم موسیقی، مرحوم حاج صادق حراری که در عداد محترمین قزوین بود تعلیم موسیقی گرفتم و چهارده ماه در خدمت او تلمذ کردم، چون آواز خوشی داشتم، پدرم به طمع افتاد که روضه‌خوان شوم و از این جهت تمام کارهای خود را به من سپرد و حتی مرا وصی خود قرار داد.»

عارف با ذوق و استعداد سرشاری که داشت در سنین جوانی به سرودن شعر پرداخت و به سن هفده سالگی قصیده سرود و در همین سنین بود که تحصیلات خود را رها کرد. عارف به واسطه آواز خوش و قیافه مردانه‌ای که داشت مورد توجه دختر یکی از ملاکین قزوین واقع شد و عاشق عارف را به دل گرفت؛ وی نیز متقابلاً عاشق او شد، لکن پدر و مادر دختر به این وصلت راضی نشدند، عشق این دو دل‌داده دهها سال دوام یافت، لکن به وصال نینجامید، شبی عارف بدون اراده و بر حسب تقاضای دوستان رهسپار تهران شد و با اعیان و رجال و درباریان مظفردالدین‌شاه و محمدعلیشاه آشنا گردید. وثوق‌الدوله که خود از طبع شعر بی‌بهره نبود، خواهان دوستی و مصاحبت او بود، ولی عارف با اکراه این دعوت را قبول کرد. عارف به وسیله وثوق‌الدوله با علی‌اصغرخان اتابک آشنا شد و برای او آواز می‌خواند و به وسیله او به دربار راه یافت و بارها به حضور شاه رسید و مورد توجه خاص او قرار گرفت.

تمایلات سیاسی عارف: عارف یکی از شعرای آزادیخواه ایران است، از روزی که انقلاب مشروطیت در ایران روی داد تا مدت شانزده سال با ملت در تمام جریانات انقلابی همگام و همقدم بود و به واسطه خطابه‌ها و نطقهای مهیج و بیان خواسته‌های ملت، در لباس شعر، نارضایی خود و مردم را از اوضاع نمودار می‌کرد و از تهییج احساسات ملت به مخالفت با دستگاه ظلم و بیدادگری حکام و زمامداران کشور که از نزدیک دیده بود کوتاهی نمی‌کرد؛ مخصوصاً موقعی که مشروطیت ایران به دست محمدعلی میرزا تعطیل

شد و عده‌یی از رجال نیز با وی همقدم شدند و به دستور بیگانگان کاخ آمال و آرزوهای مردم را درهم ریختند، طوفانی در روح وی پدیدار گردید.

«عارف به علت سر پرشوری که داشت بیشتر اوقات متواری و در حال مسافرت و تردد مابین اصفهان و تهران بود. او در همین مسافرتها با رجال آزادیخواه تماس می‌گرفت و مردم را به مخالفت با دستگاه فرعون‌ی حکام وقت می‌شورانید. او به نواحی غرب و بغداد و کرمانشاهان و استانبول نیز مسافرت و مدتی در آن شهرها با آزادیخواهان همکاری کرد، و در قیام آذربایجان با ملت همگام شد و به خراسان نیز مسافرت کرد و در مورد اتحاد اسلامی نیز اقداماتی نمود، ولی پس از چندی به بی‌حاصل بودن این‌گونه طرحها آگاه شد و از اقدامات بیهوده خود در زمینه اتحاد مسلمانان نادم گردید.

عارف در نمایشی که در سال (۱۳۳۳ ه. ق) در پارک لُزل السلطان ترتیب داده شد شرکت کرد و رباعی زیر را سرود که موجب توییح و تهدید او شد و در اثر آن مورد ضرب و شتم قرار گرفت:

واعظا گمان کردی داد معرفت دادی گر مقابل عارف ایستادی اُستادی
یار در سر منبر داده حکم تکفیرم شکر می‌کنم کامروززان بزرگی افتادی
عارف مردی رفیق دوست بود و علاقه خاصی به دوستان خود داشت، چنانکه در مرگ یکی از دوستان آزادیخواه خود گفت:

به مرگ دوست، مرا میل زندگانی نیست ز عمر سیر شدم، مرگ ناگهانی نیست
عارف در یکی از غزلیات انقلابی خود می‌گوید:

لباس مرگ بر اندام عالمی زیباست چه شد که کوته و زشت این قبا، به قامت ماست...^۱
«عارف در تهران پس از چندی با وثوق‌الدوله و دیگر رؤسای دربار آشنا شد. شاهزادگان به مصاحبت او رغبت کردند و کارش چنان بالا گرفت که در سر سفره میرزا علی‌اصغرخان اتابک حاضر می‌شد و اتابک «ران جوجه به دست خودشان به او مرحمت می‌کردند و در صف سفره‌نشینان و مفتخواران از همه سربلندتر و مفتخرتر محسوب می‌شد.»^۲

کم‌کم آوازه عارف به گوش مظفرالدین شاه رسید و فرمان همایونی به احضار او صادر شد. پس از حضور و خواندن يك دو غزل، شاه را خوش آمده و امر کرد پانصد تومان به او

۱. تلخیص از لغتنامه دهخدا، شماره مسلسل ۷۶ (ع عنک) ص ۹ و دیوان عارف و تاریخ ادبیات ادوار براون، ص

بدهند و کلاه نم‌ش را برداشته در ردیف فراش خلوتها بنویسند. «شنیدن این حرف در من کمتر از صاعقه آسمانی نبود. دیدم کلاه نم‌د به آن ننگینی و شیخ بودن با آن بدنامی هزار مرتبه شریفتر و آبرومندتر است از کلاهی که می‌خواهد به سر من برود.»^۱

چند سالی به همین وضع و منوال گذشت تا کم‌کم ورق برگشت و نغمه مشروطه از گوشه و کنار بلند شد. عارف، که هزاران پرده ننگین و شرم‌آور از دوره استبداد به چشم خود دیده بود، از همان ابتدای جنبش آزادی به سوی مشروطه‌خواهان روی آورد و قریحه و استعداد خود را وقف آزادی و انقلاب کرد.

این غزل رایجست روز بعد از به دار آویختن شیخ فضل‌الله نوری (۱۳۲۷ ه. ق.) در نمایشی که در خانه ظهیرالدوله به نفع حریق‌زدگان بازار داده شد، خوانده و بسیار مقبول افتاد:

دلی که در خم آن زلف تابدار افتاد
چو صعوه‌ای^۲ است که اندر دهان مارافتاد
به صوفیان خرابات مزده ده امروز
که شیخ شهر، حریفان ز اعتبار افتاد
دماغ بس که کدر شد ز تنگنای قفس
دگر دل از هوس سبزه و بهار افتاد
برو که باز نگریدی الهی ای شب هجر
که روز وصل دو چشمم به روی یار افتاد
دلی که از غم روی تواش قرار نبود
چو دید طره زلف تو بیقرار افتاد
چه هرج و مرج دیاری است شهر عشق عارف
در آن دیار و در آن شهر شهریار افتاد
یکی از مهمترین و معروفترین آثار عارف در این دوره، غزل «پیام آزادی» است که شاعر در ضمن آن پیروزی آزادیخواهان را بر قوای ارتجاع ستوده است. عارف، این پیام پرشور را در مجلس جشنی که در اوایل سال (۱۳۲۷ ه. ق.) از طرف شعبه ادبی حزب دموکرات به یاد پیروزی مشروطه‌خواهان و شکست محمدعلی میرزا برپا شده بود، با آهنگ موسیقی برای ملت ایران فرستاده است:

پیام دوشم از پیر می فروش آمد
بنوش باده که یک ملتی به هوش آمد
هزار پرده ز ایران درید استبداد
هزارشکر که مشروطه پرده پوش آمد
ز خاک پاک شهیدان راه آزادی
بین که خون سیاوش چه سان به جوش آمد
... برای فتح جوانان جنگجو، جامی
زدیم باده و، فریاد نوش نوش آمد
کسی که رو به سفارت پی امید رفت
دهید مزده که لال و کر و خموش آمد
صدای ناله عارف به گوش هر که رسید
چودف به سرزد و چون چنگ درخروش آمد

۱. همانجا، ص ۱۰۶.

۲. صعوه: گنجشک کوچک، دال بره.

غزل «زنده باد» به شایاش سر سرداران راه آزادی سروده شده است:

زنده باد!

آورد بوی زلف توام باد، زنده باد! ز آشفتگی نمود مرا شاد، زنده باد!
 جست ار چه در وصال تو خسرو حیات خویش مُرد ار چه از فراق تو فرهاد، زنده باد!
 هرگز نمیرد آن پندری که تو پرورید و آن مادری که چون تو پسر زاد، زنده باد!
 دلخوش نیم زخضر که خورد آب زندگی آن کو به خضر آب بقا داد، زنده باد!
 نابود باد ظلم چو ضحاک ماردوش تا بوده است کاه و حدّاد زنده باد!
 بر خاک عاشقان وطن گر کند عبور «عارف» هر آن کسی که کند یاد، زنده باد!
 غزل زیر گویا در نتیجه مداخلات حق شکنانه اجانب و دسته سازهای هموطنان سروده شده است. در این شعر عارف از اینکه گردش کارها بر وفق پیام «پیر میفروش» نبوده، با ملال خاطر سخن می گوید:

نالۀ مرغ اسیر:

نالۀ مرغ اسیر این همه بهر وطن است مسلک مرغ گرفتار قفس همچو من است
 همت از باد سحر می طلبم گر ببرد خبر از من به رفیقی که به طرف چمن است
 فکری، ای هموطنان، در ره آزادی خویش بنمایید، که هر کس نکند مثل من است
 خانه ای کو شود از دست اجانب آباد زاشک ویران کنش آن خانه که بیت الحزن است
 جامه ای کو نشود غرقه به خون بهر وطن بدر آن جامه که ننگ تن و کم از کفن است
 جامۀ زن به تن اولیتر اگر آید غیر زانکه بیچاره در این مملکت امروز زن است
 آن کسی را که در این ملک سلیمان کردیم ملت امروز یقین کرد که او اهرمن است
 همه اشراف به وصلت خوش همچون خسرو رنجبر در غم هجران تو چون کوهکن است
 چند غزل دیگر از عارف:

عوض اشک^۱

چون شهرت و موفقیت عارف مرهون تصنیفهای اوست، اجمالاً برای اطلاع

۱. در سال ۱۳۲۴ ه. ق. در استقبال غزل دهقان سامانی بدین مطلع.

یار با سلسله غالبه گون می آید ای حذر سلسله جنبان جنون می آید

خوانندگان به تاریخچه این هنر ادبی می پردازیم:

تصنیف و تاریخچه اجمالی آن

«اصطلاح تصنیف که از قرن دهم هجری شایع شده و شاید از قرن هشتم و نهم پدید آمده^۱، جانشین اصطلاح «قول» و «غزل» عهد اول بعد از اسلام است و در اصطلاح شعرا و آهنگسازان قدیم، عبارت بوده است از نوعی شعر لحنی که دارای وزن عروضی و ایقاعی هر دو باشد. یعنی برحسب ظاهر با سایر اشعار معمولی تفاوتی نداشته، اما از جهت انتخاب وزن و ترکیب الفاظ دارای این صفت و خاصیت باشد که با الحان و مقامات موسیقی و نغمات زیر و بم ساز و آواز جفت و دمساز گردد.

تصنیفهایی که در عهد صفویه رایج و متداول بوده، مانند تصنیفهای کنونی هجایی نبوده و با شعر عروضی هماهنگی داشته است.

متأسفانه این نوع تصنیفها یا اشعار همراه با آهنگ و موسیقی ایرانی را کسی جزو ادبیات به شمار نیاورده و در دواوین و تذکره‌ها ثبت نکرده و هویت گویندگان آنها غالباً بر ما مجهول است، با اینهمه نمونه‌هایی از اینگونه تصنیفها در کتب آن عهد نقل شده است. قدیمی‌ترین تصنیفی که از روزگاران بالنسبه نزدیکتر در دست داریم تصنیفی است که تیره بختی لطفعلی خان را نشان می دهد:

بالای بان آندران	قشون آمد مازندران
بازهم صدای نی میاد	آواز پی در پی میاد
جنگی کردیم نیمه تمام	لطفی میره شهر کرمان
باز هم صدای نی میاد	آواز پی در پی میاد

تو ما را کردی در بدر	خسرو دادی دست قجر	حاجی ^۲ ، ترا گفتم پدر
باز هم صدای نی میاد	آواز پی در پی میاد	
زن بجست بردند طبس	طبس کجا، تهران کجا؟	لطفعلی خان بلهوس
بازهم صدای نی میاد	آواز پی در پی میاد	

۱. از صبا تا نیما، پیشین، از ص ۱۴۸ تا ۱۵۱.

۲. منظور کلمی جدیدالاسلام حاجی محمد ابراهیم کلانتر شیراز است که لطفعلی خان را به پادشاهی رسانید و چون کارش با او به دشمنی کشید با آغا محمدخان قاجار همدست شد و او را به شیراز راه داد و آن شاهزاده جوان قربانی خیانت آن مرد دوروی و کینه جوی شد.

هر کس رسید آهی کشید	لطفعلی خان مرد رشید
لطفعلی خان بختش خوابید	مادر خواهر جامه درید
آواز پی در پی میاد	باز هم صدای نی میاد

بالای بان دلگشا	مردست ندارد پادشا	صبر از من و داد از خدا
باز هم صدای نی میاد	آواز پی در پی میاد	
لطفعلی خان می رفت میدان	مادر می گفت شوم قربان	دلش پرغم رخس گریان
باز هم صدای نی میاد	آواز پی در پی میاد	
لطفعلی خان هی می کرد	گلاب نبات با می خورد	بختش خوابیده لطفعلی خان
باز هم صدای نی میاد	آواز پی در پی میاد	

اسب نیله نوزین است	دل لطفی پر از خون است
باز هم صدای نی میاد	آواز پی در پی میاد
و کیل ^۱ از قبر در آرد سر	بیند گردش چرخ اخضر
باز هم صدای نی میاد	آواز پی در پی میاد
لطفعلی خان مضطر	آخر شد به کام قجر ^۲

از تصنیفهای قدیمتر، که نمونه‌های زیادی از آنها در دست نیست، اگر بگذریم می‌رسیم به تصنیفهایی که به زمان ما نزدیکتر هستند. این تصنیفها، خواه عاشقانه و خواه هجایی و جدلی، در مواقع معین و به مناسبتی از وقایع و حوادث روز ساخته شده و با آواز مطربان و ضرب موسیقی همراه بوده‌اند. آهنگ آنها یکنواخت و متشابه و مکرر و بنابراین خسته کننده است، معهذا برای سامعهٔ ایرانی دلپذیر و شیواست.^۳

یکی از این تصنیفها تصنیف «لیلی» است که دربارهٔ «کنت منت فرت»^۴ ساخته شده و وی را به باد تمسخر و ریشخند گرفته است. ناصرالدین شاه پس از بازگشت از سفر فرنگ در سال (۱۲۹۶ هـ. ق) این شخص را به ریاست پلیس تهران منصوب کرد. کنت برای

۱. کریم خان زند، عموی لطفعلی خان.

۲. منظور آغامحمدخان قاجار است.

۳. از تصنیفهای قدیم ایران مقداری را جرج گراهام، که در سال ۱۹۱۰ م کنسول انگلیس در شیراز بود، برای ادوارد براون جمع آوری کرده، مقداری نیز زوکوفسکی خاورشناس روس گرد آورده و به روسی ترجمه کرده و در سال ۱۹۰۲ م در سن پترزبورگ به چاپ رسانیده است. چند تصنیف هم برزین با ترجمهٔ انگلیسی انتشار داده (براون، تاریخ ادبیات ایران از آغاز عهد صفویه تا زمان حاضر، ترجمهٔ رشید یاسمی).

اینکه از هر حیث با ایرانیان هم‌رنگ گردد، فرزندان خود را جامهٔ ایرانی پوشانده و نام دخترش را نیز لیلی نهاده بود. او به مقتضای شغل خود خانه‌های عمومی را بست و زنان هرجایی را در یکی از محلات شهر تمرکز داد و همین امر سبب شد که این تصنیف را برای او بسازند:

لیلی را بردند چال سیلابی	بهش آوردند نان و سیرابی
لیلی گل است، لیلی	خیلی خوشگل است لیلی
لیلی را بردند دروازه دولاب	براش خریدند آرسی وجوراب
لیلی را بردند حمام گلشن	کنت بیغیرت چشم توروشن!

فلفل تندم لیلی دختر کنتم لیلی

لیلی ملوسه نشه عروسه آقاش دیوسنه

در نوبت دوم، حکومت فرهاد میرزا معتمدالدوله در فارس، که از سال (۱۲۹۲ ه. ق.) تا پنج سال طول کشید، اهالی فارس از شدت عمل او سختیها دیدند^۱، و چون به تهران احضار شد، برای او نیز تصنیفی ساختند.^۲

«... هنگامی که ماشین دودی یعنی راه آهن تهران- شهر ری در زمان ناصرالدین شاه دایر شد و شورش و غوغای عظیمی در میان زن و مرد برپا کرد، مردم تصنیفی ساختند که (زود زبانها شد و مطربها با خواندن و نواختن آن، مجالس بزم را گرم می کردند. این تصنیف که صورت آن را یکی از خاورشناسان روس در همان ایام ضبط کرده چنین است:

شاهنشاه ایران ماشین آورد به تهران
ای شاه، چه کار کردی؟

تهران را ویرانه کردی زنها را دیوانه کردی
بس که زنها نشستند پایه ماشین شکستند
ماشین دودش هوارفت زن کمپانی درارفت...

زبان حال زنان خطاب به شوهران:

یل یراقدار نمی خوام کفش پولکدار نمی خوام
چارقد مشمش نمی خوام شملوار کش کش نمی خوام

۱. ادوارد براون نویسد: «در خارج شهر شیراز ستونهای عفریت آسایی از ساروج به نظر رسید که استخوان انسانی از خلال آن نمایان بود و از دوره حکمرانی سخت و خشن فرهاد و میرزا شهادت می داد، لیکن خود شاهزاده رامن مردی مؤدب و ظریف و دانشمندی فریفته کتاب یا قتم (تاریخ ادبیات ایران، ج ۴، ترجمه رشید یاسمی).

۲. همان کتاب. از ص ۱۵۲ تا ۱۵۵.

ماشین می خوام، ماشین می خوام

ماشین رسید دولت آباد قران دادم جای پنا باد^۱ مهرم حلال جانم آزاد

ماشین می خوام، ماشین می خوام^۲

«تصنیف دیگری دربارهٔ عزل و برکناری سلطان مسعود میرزا ظل السلطان، برادر بزرگ مظفرالدین شاه، ساخته شده است. مردم ایران به خصوص اصفهانها به علت خوی زشت و درندگیهای این شاهزاده، کینهٔ او را به دل داشتند. وی کارش فوق العاده بالا گرفته بود و بر غالب شهرستانهای جنوبی ایران حکومت داشت. ناصرالدین شاه از او بیعتناک شد و در سال (۱۳۰۶ ه. ق) همهٔ اختیارات را جز حکومت اصفهان از وی برگرفت. مردم از این کار بسیار خشنود شدند و بچه‌های تهران تصنیفهای زیادی در این مقدمه ساختند^۳ که در کوچه و بازار به آواز می خواندند:

گاری امیرزاده کو؟ جام پر از باده کو آن بچه‌های ساده کو؟

شازده جان، خوب کردی رفتی قاچ زین بگیر نیفتی!

کو اصفهان پایتخت من؟ کو توپچی و کو تخت من؟

کو حکمهای سخت من؟ ای خدا ببین این بخت من!

شاه بابا، گناه من چه بود؟ این روز سیاه من چه بود؟

کو اصفهان، و شیرازه؟ کو صارم الدوله پرنازه؟ کو توپچی و کو سربازه؟

شاه بابا، گناه من چه بود؟ این روز سیاه من چه بود

صدراعظم، بهر خدا عرضم را نما به شاه بابا پارک مرا پیشکش نما

شاه بابا، گناه من چه بود؟ این روز سیاه من چه بود؟

شاه بابا گناهت را می گه این روز سیاهت را می گه

جلال الدوله بچه بود شیراز بر اش سپرده بود والله چیزی نخورده بود

شاه بابا، گناه من چه بود؟ این روز سیاه من چه بود؟

صدراعظم در هوسه شیراز ازم گرفت بسه مرغ دلم در قفسه

شاه بابا، گناه من چه بود؟ این روز سیاه من چه بود؟

و نیز در همان زمان:

ستاره کوره ماه همیشه شازده لوجه شاه نمیشه

۱. سکهٔ نقره‌ای معادل نیم قران (ده شاهی).

۲. همان کتاب، ص ۱۵۶ و ۱۵۷.

۳. شرح حال عباس میرزا ملک آرا، ص ۱۰۶.

تو بودی که پارک می ساختی؟ سر در و لاک می ساختی؟
 پشتت دادی به پشتی صارم الدوله را کشتی^۱
 کفشاتا گیوه کردی خواهرتا بیوه کردی...

«کنت دو گوینو» که در عهد سلطنت ناصرالدین شاه به ایران آمده، می گوید:
 «تصانیفی را که مردم در حق وزرای ناصرالدین شاه می خوانند، شاه حکم می کند در
 مجلس شاهانه برایش بخوانند و مضمون این تصنیفها به قدری زنده است که در مملکت
 ما پلیس هرگز اجازه نمی دهد که چنین تصانیفی را مردم بخوانند.»^۲

چند سال پس از جلوس مظفرالدین شاه، کسانی تصنیفهایی در هجو او ساختند و به
 پیرزن سیاهی به نام حاجی قدم شاد، که سابقاً سرپرست سازنده ها و نوازنده های
 ناصرالدین شاه بود و اکنون دسته مطربی داشت، دادند که در مجالس عیش و طرب
 بخوانند و این زن کنیز سیاه آن تصنیف را خود می خواند و مطربها دنبال آن را می گرفتند.
 اشعار تصنیف چنین بود:

برگ چغندر اوامده آبجی مُظفَر اوامده
 دور و دور و دورشه ببین امیر بهادر وشه ببین!
 چادر و چاقچورش کنید از شهر بیرونش کنید.^۳ «^۴

کنسرتهای عارف

«عارف کنسرتهای باشکوه و پر از دحامی در تهران ترتیب داد. ترانه هایی که در این
 کنسرتها از وی شنیده شده، هنوز در گوش مردم آن زمان زنده است، عارف هر شعری که
 می سرود و هر ترانه ای را که می خواند، مانند تیر آبداده ای بود که در جگر گاه مستبدان
 خودخواه فرو می رفت و از این رو همگی کمر به آزار او بستند. اما شاعر، با همه این
 سختیها و بدبختیها و خطراتی که هر لحظه هستی او را تهدید می کرد، با شور و حرارتی
 که داشت، وطن فروشان و ریاکاران را پیوسته آماج حمله و ملامت قرار می داد:

شده ست خانه کیخسرو آشیانه جغد من خرابه نشین دلخوشم وطن دارم

۱. معروف بود که ظل السلطان صارم الدوله، یعنی شوهر خواهر خود، بانو عظمی، را قهوه مسموم داد و بعدها لقب
 او را برای پسر خود اکبر میرزا گرفت.

۲. از نامه مورخ ژوئن ۱۸۶۳ م کنت دو گوینو (نقل از مجله پنما، سال ۱۳، شماره ۱۰، دیماه ۱۳۳۹ ش)

۳. داستان به گوش شاه رسید و این زن را احضار و اदार کرد که همان تصنیف را بخواند و چون خواند به دستور
 شاه هر دو پای او را نعل کردند و در امارت دوانیدند (علی جواهر کلام، اطلاعات هفتگی، شماره ۸۴۷).

۴. همان کتاب، از ص ۱۵۸ تا ۱۶۰.

چو مالِ وقف، شریعتمدار می دزدد من از چهره گله از دزدِ راهزن دارم...
 هنگامی که انقلاب در روسیه در گرفت و حزب بلشویک بر سر کار آمد، عارف با اینکه از معنی و اهمیت تاریخی انقلاب کاری و نتایج آن آگاهی درستی نداشت، با شور و حرارت فوق العاده از آن استقبال کرد و از نین خواست که به یاری ملت ایران بشتابد!

ای لنین فرشته رحمت کن قدم رنجه زود، بی زحمت
 تخم چشم من آشیانه تست هین، بفرما که خانه خانه تست
 ... یا خرابش بکن و یا آباد رحمت حق به امتحان تو باد!

در سال (۱۳۹۹ ه. ق.) که سید ضیاء الدین قدرت را در دست گرفت، عارف از حمایت او برخوردار شد و در غزلی به اصلاحات او و آینده ایران اظهار امیدواری کرد، همچنین بعد از آنکه سردار سپه نخست وزیر شد، بارقه آمیدی در دل عارف درخشید:

باد سردار سپه زنده در ایران عارف کشور رو به فنا را به بقا خواهد برد
 و روزی که نغمه جمهوری ساز شد، به حکم روح انعطاف پذیر خود و کینه دیرینه ای که به دربار و خاندان قاجار به دل داشت، در «گراند هتل» تهران نمایشهایی ترتیب داد و در این باره چنان خودنمایی کرد که بعدها به اشعار او استناد جستند.

از جمله، شب چهارشنبه پنجم شعبان (۱۳۴۲ ه. ق.) غزلی را که به نام «جمهوری ایران» ساخته بود، با آهنگ محتشم ماهرور و آواز پرشور خود ترنم کرد:

به مردم این همه بیداد شد ز مرکز داد زدیم نیشه بر این ریشه، هر چه بادا باد
 همیشه مالک این ملک ملت است که داد سند به دست فریدون، قباله دست قباد
 کنون که می رسد از دور رایت جمهور به زیر سایه آن، زندگی مبارک باد
 خوشم که دست طبیعت گذاشت در دربار چراغ سلطنت شاه بر دریچه باد
 تو نیز فاتحه سلطنت بخوان عارف خدش با همه بدقترتی بیامرزاد
 و شب بعد، «مارش جمهوری» را، که با نگویش از قاجاریه و ستایش از سردار سپه همراه بود، از صحنه نمایش به گوش هموطنان خود رساند:

سلطنت گرفت گو رو
 نام جمهوریت از نو
 همچو خور افکنده پرتو
 بخ که شد نور علی نور
 نیست دوران قجر باد

این شجر بی بار و بر باد
تا قیامت دادگر باد
بازوی پر زور جمهور...
کار ایران روبه راه باد
نام شاهی رو سیاه باد
زنده سردار سپه باد
با غریو کوس و شیپور...

با اینهمه به همدان تبعید شد و بقیه عمر را در نقطه دورافتاده‌ای از آن شهر با فقر و فاقه به سر برد و در این مدت از کسی جز از دوست و مرید قدیمی خود «علیخان»^۱ و حاجی محمد نخجوانی^۲، آن هم به نام سود معامله هدیه‌ای نپذیرفت.

عارف در این دوره از زندگی از همه جا مأیوس و به همه چیز بدبین بود و به قول خود از بس که مردم بد دیده بود، دیگر از مردمک دیده سوء ظن داشت.^۳ تنها کسی را که تا پایان عمر دوست می‌داشت، آن هم تا حد پرستش، کلنل محمدتقی خان بود. سوگند بزرگ او همیشه «به روح کلنل» بود و بارها اظهار می‌داشت که اتفاق خراسان کرم را شکست. به عقیده عارف «از عهد نادر تاکنون، ایران کمتر همچو آدم فوق‌العاده‌ای دیده و از اول انقلاب تا این آن، هرچه بود همین بود!»^۴

در واپسین روزهای عمر، از فریاد و ناله خاموش، و بسیار اندوهگین و کم‌سخن بود. در اتاق خود پوستینی به زیر انداخته و پوست آهویی در بالای سرش به دیوار زده بود

۱. کرلایی علی حریری معروف به بیرنگ، از مجاهدان و آزادیخواهان معروف آذربایجان، که در روزهای آخر فروردین ۱۳۲۱ ش در تبریز درگذشت.

۲. فرزند حاجی علی عباس نخجوانی و خواهرزاده میرزا علی‌خان شمس‌الحکما، منخلص به لعلی از شعرای بنام آذربایجان، و خود از بازرگانان دانشمند آن استان بود. در اواخر عمر کتابهای نفیس خود را به کتابخانه ملی تبریز واگذاشت و در بنجم ربیع‌الاول ۱۳۸۲ هـ. ق (۱۵ مرداد ۱۳۴۱ ش) در هشتاد و چند سالگی در تبریز درگذشت.

۳. چنان کار را بر او سخت گرفته بودند که حتی از معشوق خود «وطن» نیز بیزار می‌گشت:

نه ملت مرا داند از خویشش	نه بر من وطن گوید اولاد من
کسی بیوطنتر ز من در جهان	به هر جای جوید، نیابد نشان
... وطن آنجان داد باداش من	که لبسوزند کاسه آش من
وطن حاصل عمر من باد داد	وطن یادم، «ای داد و بیداد»، داد
شما دیگر ای زادگان وطن	چه خواهید از قالب خشک من

(از مثنوی عارف خطاب به ملک‌الشعرا بهار).

۴. شرح حال عارف به قلم خود او، دیوان، چاپ سوم، ص ۷۰.

و دو نبرزین صلیب وار روی آن گذارده و يك كشكول از میان آن دو آویخته بود.

عارف در این مرحله از عمر از مردم گریزان بود و تنها و بی‌کس می‌زیست و مانند «روسو» صبح زود راه صحرا در پیش می‌گرفت و بر لب جویبار و سایه درختی می‌نشست و با طبیعت راز و نیاز می‌کرد و شامگاهان به خانه برمی‌گشت. بیشتر اوقات در صمت و سکوتی آمیخته به بهت و حیرت فرو می‌رفت و آهسته با خود سخن می‌گفت «ای داد و بیداد، دیدی چه کردند؟ با چه پایمی آمدند و با چه دستی بردند! چه گوسفندانیند که کارد به استخوانشان رسیده ولی دست و پا نمی‌زنند...»^۱

بدین قرار شاعر ملی ایران، آخرین دقایق عمر حسرتبار و پرتأثر خود را در دره‌های خاموش همدان گذراند و روز یکشنبه اول بهمن ۱۳۱۲ هجری شمسی در پنجاه و دو سالگی درگذشت و همانجا در بقعه بوعلی سینا به خاک سپرده شد.^۲

شیدا

شیدا و تصنیف: «در این میان، میرزا علی‌اکبرخان شیدا قدم به میدان گذاشت و تصنیف را سر و صورتی داد. شیدا مردی درویش و وارسته و صورتاً و معنأً آزادمرد بود. مختصر سه تاری می‌زد و تصنیفهایش را نیمه‌شبها در راز و نیاز تنهایی می‌ساخت. بعد دل و جان باخته رقاصه‌ای یهودی شد و آخر کارش به جنون کشید. از غزلهای پرشور اوست:

در خم زلف تو از اهل جنون شد دل من
و اندر آن سلسله عمری است که خون شد دل من
در ازل با سر زلف تو چه پیوندی داشت
که پریشان شد و از خویش برون شد دل من
این همه فتنه مگر زیر سر زلف تو بود
که گرفتار بدین سحر و فسون شد دل من
سوخت سودای تو سرمایه عمرم ای دوست
می نیرسی که در این واقعه چون شد دل من
بی نشان گشتم و جستم چو نشان از دهنش
بر لب آب بقا راهنمون شد دل من...
ای صفا، نور صفایی به دل «شیدا» بخش
تیره از سرکشی نفس حرون^۳ شد دل من

عارف درباره شیدا و تصنیفهای او گوید: «تا زمان من تصنیفها در ایران برای جنده‌های دربار یا ببری خان، گربه شاه شهید، یا از زبان گناهکاری به گناهکاری سروده می‌شد. از بیست سال قبل، مرحوم میرزا علی‌اکبر شیدا تغییراتی در تصنیف داد و اغلب تصنیفهایش دارای آهنگهای دلنشین بود.»^۴

۱. نصرت‌الله فتحی، عارف و ایرج، تهران، ۱۳۳۳ ش.

۲. از صبا تا نیما، پیشین، از ص ۳۴۸ تا ۳۵۹ (به اختصار).

۳. حرون: سرکش

۴. شرح حال عارف به قلم خود او، دیوان، صفحات ۳۲۵-۳۲۶.

این دو تصنیف را از شیدا می‌آوریم تا خوانندگان تفاوت آن را با تصنیفهای متداول عهد قاجاریه و با تصنیفهایی که عارف بعداً ساخته و با ساختن آنها صلاهی مردی و آزادی در جهان در داده، بسنجند:

تصنیف ابو عطا:

الا ساقیا، ز راه وفا، به شیدای خود جفا کم نما
 که سلطان ز لطف ترحم کند به حال گدا، ترحم کند به حال گدا
 چو اردیبهشت جهان گشته باز، به بستان خرام تو ای دلتواز
 که شد جلوه‌ات چمن را طراز، که شد جلوه‌ات چمن را طراز^۱
 ای که به پیش قامتت سرو چمن خجل شده (ای جانم، ای بتم)
 سرو چمن به پیش تو کوتاه و منفعل شده (ای جانم، ای بتم)
 تا به کی از غمت گندازم، ای صنم سوزم و سازم
 حبیبم، طیبم چکنم، چکنم، ز عشقت چه سازم؟

تصنیف افشاری:

دوش، دوش، دوش که آن مه‌لقا، دلریا، باوفا، با صفا
 از درم آمد و بنشست، برد دل و دینم از دست
 آتش اندر دلم برزد، خدا برزد، حبیب برزد
 سوخت همه خرمنم، یکسره جان و تنم، کشته عشقت منم، ای صنم
 بد مکن، بیش از این ظلم بیحد مکن
 ای نگار من، گل‌عذار من!

تصنیفهای عارف: اما با اذعان به فضل تقدم شیدا، این طرز تصنیف‌سازی را باید به حق خاص عارف دانست.

عارف به تصنیف، صورت شاعرانه داد و «خدمت بزرگی به موسیقی ایران - من حیث وزن و تصنیف - نمود، یعنی تصنیف را از حال فلاکتی که داشت بیرون آورد. برای تربیت

۱. در نسخه دیگر، تو ای سروناز؛ به صد عز و ناز، به بستان حرام که شد چهره‌ات چمن را طراز.

اخلاقی و ایجاد حس وطن دوستی و اشاعهٔ زبان و ترویج يك عقیده در هر جامعه که فرض نماید، تصنیف اهمیّت فوق العاده دارد و عارف قبل از همه ملتفت این معنی گردید.»^۱

نمونه‌یی از تصنیفهای عارف:

از خون جوانان وطن لاله دمیده
از ماتم سرو قدشان سرو خمیده
در سایهٔ گل بلبل از این غصه خزیده
گل نیز چو من در غمشان جامه دریده
چه کجرفتاری ای چرخ...

خوابند و کیلان و خرابند وزیران
بردند به سرقت همه سیم و زر ایران
ما را نگذارند به يك خانهٔ ویران
یارب بستان داد فقیران ز امیران
چه کجرفتاری ای چرخ...

از اشك همه روی زمین زیر و زیر کن
مشتی گرت از خاک وطن هست به سر کن
غیرت کن و اندیشهٔ ایام بتر کن
اندر جلو تیر عدو سینه سپر کن
چه کجرفتاری ای چرخ...

از دست عدو نالهٔ من از سر درد است
اندیشه هر آن کس کند از مرگ، نه مرد است
جانبازی عشاق نه چون بازی نرد است
مردی اگر ت هست کنون وقت نبرد است.
چه کجرفتاری ای چرخ...

۱. رشته مقالات «موسیقی علمی تجیب نداریم» به امضای مستعار فاضل مروجومباری (دکتر علی فلاحتی)، تبریز،

در سال ۱۳۲۹، هنگامی که شاه مخلوع (محمدعلی شاه) به تحریک روسها در گمش تپه (گومیشان) پیاده شد و می کوشید تاج و تخت از دست رفته را باز گیرد، و عناصر خودخواه نالایق و سیاست پیشگان ریاکار بر کشور پنجه انداخته بودند، عارف با سرودن این تصنیف، آزادیخواهان واقعی را به ایستادگی و فداکاری تشویق کرد و ریاکاران و وطن فروشان را از نیش قلم آزاد نگذاشت:

تصنیف در دستگاه سارنگ - ابو عطا

۱

دل هوس سبزه و صحرا ندارد (ندارد)
 میل به گلگشت و تماشا ندارد (ندارد)
 دل سر همراهی با ما ندارد (ندارد)
 خون شود این دل که شکبیا ندارد (ندارد)
 ای دل غافل، نقش تو باطل، خون شوی ای دل، خون شوی ای دل،
 دلی دیوانه داریم، زخود بیگانه داریم، زکس پروا (جانم پروا، خدا پروا) نداریم!
 چه ظلمها که از گردش آسمان ندیدیم
 به غیر مشیت دزد همره کاروان ندیدیم
 به پای گل به جز زحمت باغبان ندیدیم
 به کوی یار جز حاجب و پاسبان ندیدیم!

۲

خانه ز همسایه بد درمان نیست
 حبّ وطن در دل بد فطرتان نیست
 سگ به کسی بی سببی مهربان نیست
 رم کن از آن دام که آن دانه دارد
 ای دل غافل....

۳

یوسف مشروطه ز چه برکشیدیم
 آه که چون گرگ، خود او را دریدیم

پیرهنی در بر یعقوب دیدیم
هیچ زاخوان کسی حاشا ندارد
ای دل غافل...^۱

«یکی از شعرا و استادان بنام عهد مشروطیت، ادیب‌الممالک فراهانی است که در محرم سال (۱۲۷۷ ه. ق) در قریه گازران از توابع اراک متولد شد. وی پس از فراگرفتن اطلاعات لازم و آشنایی با امیرنظام گروسی به خدمات فرهنگی و مطبوعاتی هفت گماشت و در انواع شعر مخصوصاً در قصیده‌سرایی قدرت و توانایی خود را نشان داد. او در آغاز شاعری به حکم احتیاج و برای تأمین وسایل زندگی از گفتن قصاید تملق‌آمیز آباپی نداشت، چنانکه به مناسبت جشن میلاد ناصرالدین‌شاه قصیده‌بی سرود و در آن مظفرالدین میرزا ولیعهد ترسو و بزدل را پهلوانی نیرومند بشمار آورد:

ز هیبت جگر سنگ خاره نرم شود چنانکه آهن شد نرم در کف داود
تو می‌توانی غلطانده ماه را ز فلک چنانکه فرهاد از کوه بیستون جلمود^۲
و در پایان چون شعرای دربار سلطان محمود برای این گرافه‌گوییها مطالبه صلّه و انعام کرده است:

بر آن قوافی بستم من این قصیده که گفت أبوالفوارس مغیث دین محمود
هزار و پانصد دینار دادش از زر سرخ ابا دویست شتر بارشان متاع و نقود
پس از طلوع آفتاب مشروطیت شاعر، تحت تأثیر افکار و اندیشه‌های نو، در صف آزادیخواهان متجدد قرار گرفت، اصول و سازمان کهن سیاسی ایران را مورد انتقاد شدید قرار داد و از گشایش مجلس و استقرار حکومت ملی استقبال نمود و از منافع طبقات محروم مخصوصاً کشاورزان دفاع کرد و از روش مبالغه‌آمیز بعضی از شعرا انتقاد نمود و خطاب به آنان گفت:

ای شعرا، چند هشته در طبق فکر لیموی پستان یار و سیب ذقن را
ای ادبا، تا به کی معانی بی‌اصل می‌بیطرازید ابجد و کلمن را
ادیب‌الممالک در اثر فشار زندگی و مظالم عبدالحمید میرزا ناصرالدوله حکمران

۱. همان کتاب، از ص ۱۶۰ تا ۱۶۴.

۲. سنگ

اراك پیاده به تهران آمد و با رجال و ارباب قدرت نزدیکی گزید، امیرنظام گروسی که خود مردی ادیب و سیاستمداری با فرهنگ بود، او را در پناه حمایت خود گرفت و در مأموریت کرمانشاه و پیشکاری آذربایجان وی را همراه خود برد. ادیب‌الممالک در بسیاری از شهرهای ایران به سیر و مسافرت پرداخت و در اغلب ماجراهای سیاسی شرکت جست.

در شعبان (۱۳۲۴ ه. ق) که مجلس شورای ملی گشایش یافت در تهران بود و سردبیری روزنامهٔ مجلس را که میرزا محمد صادق طباطبایی تأسیس کرده بود به عهده گرفت، وی در ضمن قبول مشاغل دیوانی، از کار روزنامه‌نگاری غافل نبود، چه پیش از استقرار مشروطیت و چه در جریان آن، جراید زیادی به قلم او انتشار یافت.

ادیب‌الممالک از عهد باستان و از دورانی که ایران به عنوان يك کشور متجاوز در شرق نزدیک فرمانروایی می‌کرده یاد می‌کند و از اینکه امروز در زیر پنجهٔ استعمار رنج می‌برد اظهار تأسف و ملال می‌نماید:

ماییم که از پادشهان باج گرفتیم
 دیهیم و سریر از گهر و عاج گرفتیم
 وز پیکرشان دیبه و دیباج گرفتیم
 و اندیشه نکردیم ز طوفان و ز تیار^۱

... امروز گرفتار غم و محنت و رنجیم
 با ناله و افسوس در این دیر سپنجیم
 هم سوخته کاشانه و هم باخته گنجیم
 در داو^۲ فره باخته اندر شش و پنجیم
 چون زلف عروسان، همه در چین و شکنجیم
 ماییم که در سوگ و طرب قافیه سنجیم
 جُغدیم به ویرانه، هزاریم^۳ به گلزار

ادیب‌الممالک به مسائل سیاسی و اجتماعی دوران خود توجه داشت، موقعی که خیر مرگ «پاولوس کروگر» رئیس جمهور ملی و مجاهد «ترانسوال» به تهران رسید، ادیب این قصیده را ساخت و ایرانیان را به مبارزه در راه استقلال و آزادی وطن خویش ترغیب نمود:

تا زبر خاک ای درخت برومند
 مادرست این وطن که در طلبش خصم
 هیچت اگر دانش است و غیرت و ناموس
 تاش نبرده اسیر و نیست بر او چیر
 مگسل از این آب و خاک رشته و پیوند
 نار تطاول به خاندان تو افکند
 مادر خود را به دست دشمن مهسند
 بشکن از او یال و برزو و بگسل از این بند

۱. جریان موج

۲. قمار بر اساس گردنبدی

۳. بلبل

ورنه چو ناموس رفت نام نماند
 خانه چو بر باد رفت خانه خدا را
 همچو «کروگر» شود به سوک وطن جفت
 رحمتی ای باغبان کز آتش بیداد
 دوخته دامان چین به شهر پطرزبورغ
 بردگی انگلیس و بردگی روس
 شور نشور است در جهان و تودر خواب
 خیز که در مخزن تو دزد تبهکار
 روغم آینده خور، گذشته رها کن
 بین به «کروگر» که ضرب تیشه ایام
 هر نفسش زخمهای تازه به دل زد
 حالش بدرود گفته با لب خندان
 خاک است اندر دو چشم او زر و گوهر
 گریه کند زار زار بر وطن خویش
 حال، برادر تو نیز همچو «کروگر»
 رخت فرابر به زیر شهر سیمرخ
 این وطن ما منار نور الهی است
 آتش حب الوطن چو شعله فرورد
 از دل الوند دود تیره برآید
 ور به دماوند این حدیث همراپی
 روسپی از خانمان خود نکند دل

شاه و وزیر

شنیده ام که شهی باوزیر خود می گفت
 درخت تلخ ز پیوند تربیت، در باغ
 وزیر گفت سرشت ستوده باید از آنک
 مسلم است که هیچ اوستا نیارد ساخت

خانه نماند چو خانواده پراگند
 جای نماند به ده، به جان تو سوگند
 هر که نگیرد ز سوک او به وطن پند
 سوخته در باغ هر درخت برومند
 بسته گریبان ملک هند به ایرلند
 لعبت کشمیر شد عروس سمرقند
 گیرم خواب تو مرگ، تا کی و تا چند؟
 دامان از زر، بغل زسیم بیا کند
 کی بود آینده یا گذشته همانند؟
 شاخ امیدش چه سان زیبای درافکند
 تا کهنش کرد گردش دی و اسفند
 جانش تودیع کرده با دل خورسند
 زهر است اندر مذاق او شکر و قند
 همچون یعقوب بهر گمشده فرزند
 جان به وطن باز و دل به مهر وطن بند
 تا ننهی پیش زاغ تیره جگر بند
 هم زنبی خواندم این حدیث و هم از زند
 از دل مؤمن کند به مجمره اسپند
 سوز وطن گرفتد به دامن الوند
 آب شود استخوان کوه دماوند
 کمتر از او دان کسی که دل زوطن کند

که علم و فضل کلید خزانه هنر است
 به میوه شکرین جاودانه بارور است
 به کور دادن آیین، جهد بی شمار است
 برنده خنجری از آهنی که بدگهر است

مرا به دست تو کاری شگرف در نظر است که بسته بر قدم همت تو نامور است که هر که دیدی گفتمی نه گریه شیر نراست صنایعی که نهان در طبایع بشر است یکی از آدمیان در لباس جانور است ببین به جانوری کز بشر نبیهر^۱ است ستاده شمع به کف از غروب تا سحر است گسسته قید شباهت ز مادر و پدر است دل ملوک به فرمان حی دادگر است که چون سرشت مساعد نه، تربیت هدر است. زجوی خلد دهی تیره برگ و تلخ بر است قبیح دان چون مخالف به حس و بانظر است چو شد مخالف حس و نظر، شکسته پراست در این قضیه چو انکار ضوء در قمر است... تو گفتمی این سخنان را همیشه منتظر است که گریه موش چو بیند زهوش بیخبر است چنانکه گویی ایوان تنور پر شرر است یکی فتاده در ایوان یکی دوان زدر است ببین که تربیت بد سرشت بی اثر است سرشت گریه دگر، طبع آدمی دگر است نه آهن آید ز آن سرزمین که کان زر است به صورت ارچه نی بوریا چو نیشکر است پس هلاک بزرگان قوم رهسپر است عدوی شهری و دهقان، بلای خشک و تراست ولی به لوح صفا چو نقش بر حجر است

«ادیب الممالک در سال (۱۳۲۳ ه. ق.) سفری به باکو کرد و در آنجا با روزنامه‌ارشد ترکی همکاری داشت و ورقه ضمیمه آن را به فارسی انتشار می داد.

چو این شنید ملک در خفا به حاجب گفت پی تدارک آن کار گریه‌ای باید برفت حاجب و فی الفور گریه‌ای آورد ملک به کارکنان گفت کش بیاموزند به یک دو هفته چنان شد که حاضران گفتند سپس بخواست شهنشه وزیر را و بگفت ببین تو گریه که بر پیش تخت من بر جای رها نموده عنان طبیعت از تعلیم وزیر گفت: کلام شه است شاه کلام ولی به تربیت گریه غره نتوان بود سرشت تلخ چو دارد درخت، اگر آبش ملک به پاسخ وی گفت، طرح معقولات دلیل عقل اگر بر هوا کند پرواز ببین به گریه و حجت بنه که انکارت در این میانه ز سوراخ خانه موشی جست چو گریه دید مر او را، فکند شمع و بجست فتاد شعله آتش ز شمع در ایوان برهنه پای شه اندر گریز و خاصانش وزیر دامنش اندر گرفت و گفت: شما به تربیت نشود گریه آدمی زیرا نه زر توان برد از کان آهن و پولاد کسی شکر زنی بوریا طمع نکند نعوذ باللّه اگر سفله‌ای به جاه رسد چو با وسیله فکرت زمام بخت گرفت به اصل تیره بود تربیت چو نقش بر آب

«ادیب الممالک در سال (۱۳۲۳ ه. ق.) سفری به باکو کرد و در آنجا با روزنامه‌ارشد ترکی همکاری داشت و ورقه ضمیمه آن را به فارسی انتشار می داد.

در سال (۱۳۲۷ ه. ق.) جزو مجاهدان فاتح با سلاح وارد تهران شد و چندی بعد به خدمت وزارت عدلیه درآمد و حملات او به ادارات و رؤسای عدلیه از همین تاریخ شروع شد. اما با وجود اشتغال به شاعری و قبول خدمت در دستگاه دولت، شغل اصلی او روزنامه نویسی بود و چه پیش از مشروطیت و چه بعد از آن جرید زیادی به قلم او انتشار یافته و بیشتر اشعارش نیز در همین جرید چاپ شده است.^۱

«ادیب در سال (۱۳۳۵ ه. ق.) که مأمور عدلیه یزد بود سکنه کرد و به تهران آمد و روز چهارشنبه ۲۸ ربیع الثانی آن سال در ۵۸ سالگی در تهران درگذشت.»^۲

دیوان ادیب الممالک، به اهتمام وحید دستگردی تدوین و با تصحیحات و حواشی او در آبان ماه سال ۱۳۱۲ شمسی در تهران چاپ شده است. این دیوان در ۷۵۰ صفحه، شامل مقدار زیادی قصاید و قطعات و مطایبات و ترکیب بندها و هجویه های نیشدار است که شاعر به قصد انتقام و کینه جویی از مخالفان، سروده است.

ادیب در انواع شعر (جز غزل که در آن توفیق نیافته) و مخصوصاً در قصیده سازی بسیار تواناست. در شیوه سخن سرایی پیرو استادان قدیم و در دوره تجدید حیات ادبی، که از نشاط اصفهانی و صبای کاشانی آغاز و به خود او ختم شده، همطراز قآنی و سروش است.^۳

«ادیب حتی بعد از انقلاب مشروطیت و اعلان آزادی هم که به کشمکشهای سیاسی و مطبوعاتی افتاده و میدان تازه ای بر فعالیت خود یافته، صفت اصلی شعر خود را که همان قصیده سرایی است، از دست نداده است.

وی در این دوره که قدم به سلك روزنامه نگاری نهاده، مردی آزادیخواه و متجدد است، طلوع انقلاب را می ستاید، از گشایش مجلس استقبال و از اصول قدیمی، انتقاد می کند، می کوشد افکار وطن پرستی را در ملت رسوخ دهد و با شور و احساسات از وضع

۱. جریدتی که به قلم ادیب الممالک منتشر شده به شرح زیر است:

روزنامه هفتگی «ادب» به خط نستعلیق و چاپ سنگی و با تصاویر دانشمندان و مردان بزرگ جهان و مقالات علمی به قلم طیب نجفقلی خان قائم مقامی و اشعار خود ادیب، تبریز، ۱۳۱۶ ه. ق. روزنامه هفتگی «ادب» با خط نسخ و چاپ سنگی، مشهد، ۱۳۱۸ ه. ق. روزنامه هفتگی «ادب» با چاپ سنگی، تهران، ۱۳۲۲ ه. ق. (این روزنامه را ادیب الممالک کمی بعد به حجت الاسلام کرمانی واگذار کرد و خود به باکو رفت.) «عراق عجم» ارگان انجمنی به همین نام، تهران، ۱۳۲۵ ه. ق.

۲. در همه ماخذ تاریخ وفات ادیب الممالک سال ۱۳۳۶ ه. ق. ضبط شده ولی مسلماً قول محمد قزوینی که تاریخ وفات او را با قید تاریخ روز و ماه و مدت عمر، سال ۱۳۳۵ ه. ق. ذکر کرده درستتر است رجوع شود به یادداشتهای علامه قزوینی، مجله یادگار، سال ۳، شماره ۳، آبان ۱۳۲۵ ش.

۳. از صبا تا نعبا، پیشین، از ص ۱۳۷ تا ۱۴۳ (به اختصار).

رقت بار دهقانان ایران سخن گوید، ولی گویی پیکره و ساختمان شعر او طوری است که آمادگی هضم و تحلیل معانی و مضامین جدید را ندارد.

ادیب‌العمالک مردی است به تمام معنی ادیب که در لغت فارسی و تازی تبحر فوق‌العاده دارد و بر ادب و تواریخ و قصص و روایات عرب و عجم مسلط است، ولی همین احاطه بر لغت عرب و تبحر در دانشهایی که قدما دانستن آنها را برای یک نفر ادیب لازم می‌شمردند و مخصوصاً دلدادگی او به لغات ساختگی دساتیر، که آنها را جزو معلومات خود می‌شمرده و با تکلف زیاد در اشعار خود به کار می‌بسته، نه تنها قصاید و مدایح، بلکه اشعار سیاسی او را نیز - هرچند نسبت به آثار دیگرش ساده‌ترند - از دسترس فهم عامه خارج ساخته است.

با اینهمه خود نه تنها از طرازیدن معانی بی‌اصل برای ابجد و کلمن قدمی فراتر نهاده، بلکه از دیگر زبانها کلماتی مانند اونیورسته، فاکولته و رادیکال طراز شعر خود ساخته که مسلماً به سود ادبیات فارسی و تجددخواهی او نبوده است.^۱

شاعره ایرانی متخلص به «پروین» (۱۲۸۵ ه. ش. - ۱۳۲۰ ه. ش.)
دختر یوسف اعتصامی (اعتصام‌الملک آشتیانی) در اسفند ۱۲۸۵

شمسی در تبریز متولد گردید. در کودکی همراه پدر به تهران آمد و تا پایان عمر در این شهر زیست. ادبیات فارسی را نزد پدر فرا گرفت و مدرسه دخترانه آمریکایی تهران را در خرداد ۱۳۰۳ به پایان رسانید. در تیرماه ۱۳۱۳ با پسرعموی خود ازدواج کرد، ولی این وصلت نامتناسب بیش از دو ماه و نیم نپایید و به خانه پدر بازگشت، از این پس پروین با استقلال به حیات خود ادامه داد، چندی در کتابخانه دانشسرای عالی تهران سمت کتابداری داشت. هر وقت شور و حالی داشت با قریحه‌ی سرشار و طبعی بلند شعر می‌سرود، از سبکهای متقدمین بیشتر به اسلوب ناصر خسرو تمایل داشت. اشعار عرفانی و اخلاقی او که مشتمل بر بند و موعظت بود، مورد توجه فضلا و دانشمندانی که با پدرش خلطه و آمیزش داشتند قرار می‌گرفت. دیوانش بارها به چاپ رسیده. طبع اخیر، قسمت عمده قصاید و مثنویات و تمثیلات و مقطعات و مفردات را شامل است، وی قبل از مرگ بخشی از اشعار خود را که مورد قبول طبع بلندش نبود بسوخت، اشعار وی قبل از آنکه به صورت دیوان منتشر شود، در مجلد دوم مجله بهار که به قلم پدر دانشمندش اعتصام‌الملک انتشار می‌یافت چاپ می‌شد.

استاد ملك الشعراى بهار را در چاپ اول دیوان او دیباچه‌ایست که قسمتی از آن را ذیلاً نقل می‌کنیم: «این دیوان ترکیبی است از دو سبک و شیوه لفظی و معنوی آمیخته با سبکی مستقل، و آن دو، یکی شیوه شعراى خراسان است، خاصه استاد ناصر خسرو و دیگر شیوه شعراى عراق و فارس به ویژه شیخ مصلح‌الدین سعدی و از حیث معانی نیز بین افکار و خیالات حکما و عرفاست... قصاید این دیوان بویى و لمحہ‌بى از قصاید ناصر خسرو دارد و در ضمن آنها ابیاتی که زبان شیرین سعدی و حافظ را فریاد می‌آورد بسیار است و بالجمله در پند و اندرز و نشان دادن مکارم اخلاق و تعریف حقیقت دنیا از نظر يك فیلسوف عارف و تسلیت خاطر بیچارگان و ستمدیدگان... دل خونین مردم دانا را سراسر تسلیتی است.»

چنانکه در اشعار زیر وضع رقت بار طبقات محروم اجتماع و مظالم و بیدادگریهای سلاطین و عمال ستمگر آنها را در تجاوز به حقوق مردم رنجبر و بینوا با صراحت تمام تصویر کرده است:

روزى گذشت پادشهی از گذرگهی
فریاد شوق از سر هر کوی و بام خاست
پرسید زان میانه کودکى یتیم
کاین تابناک چیست که بر تاج پادشاست؟
آن يك جواب داد چه دانیم ما که چیست؟
پیداست آنقدر که متاعی گرانبهاست
نزدیک رفت پیرزنى کوز پشت و گفت
این اشک دیده من و خون دل شماست
ما را به رخت و چوب شبانی فریفته است
این گرگ، سالهاست که با گله آشناست
آن پادشه که ده خرد و ملک رهن است
آن پادشا که مال رعیت خورد گداست
بر قطره سرشک یتیمان نظاره کن
تا بنگری که روشنی گوهر از کجاست؟
پروین به کجروان سخن از راستی چه سود
کو آنچنان کسی که نرنجد زحرف راست
«در عین حال پروین راه سعادت و نیکبختی و ضرورت دانش و کوشش را نیز به

طرزی دلپسند بیان می‌کند و می‌گوید: در دریای شوریده زندگی با کشتی علم و عزم رهنورد باید بود، و در فضای امید و آرزوها با پر و بال هنر پرواز باید کرد، علم سرمایه هستی است نه گنج زر و مال، روح باید که از این راه توانگر گردد. بیشتر قطعات، به طرز سؤال و جواب یا مناظره است و این شیوه از قدیم، خاص ادبیات شمال و غرب ایران بوده و در آثار پهلوی قبل از اسلام هم «مناظرات» دیده شده است، پیداست شاعره باقریحه ما، میراث قدیم نیاکان عراقی خود را در گنجینه روح ذخیره داشته و با وجود تأثیر مطالعه قصاید شاعران خراسان، باز نخبه گفتارش در زمینه عادت و رسوم زاد و بوم اصلی است... باری از قرائت قصائد پروین لذتی بردم و دیگر بار نغمات دلفریب دیرینه با گوشم آشنا

شد، در خلال این نغمه‌های موزون، آهنگهای تازه نیز به گوش رسید که دل شکسته و خاطر افسرده را پس از آن بیانات حکیمانه و تسلیتهای عارفانه به سوی سعی و عمل، امید، حیات، اغتمام وقت، کسب کمال و هنر، همت و اقدام، نیکبختی و فضیلت، رهنمایی می‌کند:

دیوانگی است قصهٔ نقدیر و بخت نیست
از بام سرنگون شدن و گفتن این قضاست
در آسمان علم، عمل برترین پر است
در کشور وجود هنر بهترین غناست
میجوی گرچه عزم تو ز اندیشه برتر است
میپوی گرچه راه تو در کام ازدهاست
... احساسات متضاد و احوال و حوادثی که شاعر را برانگیخته، هیچوقت طرز
وسبک خاص او را از اختیارش بیرون نیاورده است:

با خبر باش که بی مصلحت و قصدی
آدمی را نبرد دیو به مهمانی
ازدهای طمع و گرگ طبیعت را
گر بترسی نتوانی که بترسی
گر توانی، بدلی توش و توانی ده
که مبادا رسد آن روز که نتوانی
خون دل چند خوری در دل سنگ ای لعل؟
مشتربهاست برای گهر کانی
در قسمت قطعات که روح دیوان پروین است، لطف بیان و دقت معانی و ذوق و
ابتکار، اتفاق و امتزاجی به سزا دارد.

از پنج، شش غزل چون بگذریم می‌رسیم به مثنویهای کوتاه و مختلف‌الوزن و
قطعه‌های زیبا و دلپذیر و طرزهای کهنه و نو که پروین زیاده‌تر استقلال و شخصیت خود را
در آنها به کار برده است.

خانم پروین در «قطعات» خود مهر مادری و لطافت روح خویش را از زبان طیور، از
زبان مادران فقیر، از زبان بیچارگان بیان می‌کند. گاه با مادری دلسوز و غمگسار و گاه در
اسرار زندگی با ملای روم و عطار و جامی سر همقدمی دارد:

مرغک اندر بیضه چون گردد پدید
گوید اینجا بس فراخ است و سپید
عاقبت کان حصن سخت از هم شکست
عالمی بیند همه بالا و پست
گه پرد آزاد در کھسارها
گه چمد سرمست در گلزارها

در گفتگوی دل و دیده با توجه به بیان لطیف و دل‌انگیز با باطاهر عریان که گفته است:
زدست دیده و دل هر دو فریاد
که هرچه دیده بیند دل کند یاد
قطعه «دیده و دل» را ساخته، اما تمامتر و با نتیجه‌یی به مراتب عمیقتر:

نو را تا آسمان صاحب نظر کرد
مرا مفتون و مست و بی‌خبر کرد
شما را قصه، دیگرگون نوشتند
حساب کار ما با خون نوشتند

هر آن گوهر که مژگان تو می‌سُفت
 مرا شمشیر زد گیتی تو را مشت
 اگر سنگی زکوی دلبر آید
 بستی گر تیر زابروی کمان زد
 ترا يك سوز و ما را سوختنهاست
 ترا يك نکته و ما را سخنهاست
 نهان با من هزاران قصه می‌گفت
 ترا رنجور کرد اما مرا کُشت
 ترا بریای و ما را بر سر آید
 ترا با جامه و ما را به جان زد
 ترا يك سوز و ما را سوختنهاست
 ترا يك نکته و ما را سخنهاست

به نظر استاد بهار: «تاکنون شاعری از جنس زن که دارای این قریحه و استعداد باشد و با این توانایی و طی مقامات تتبع و تحقیق، اشعاری چنین نغز و نیکو بسراید، از نوادر محسوب و جای بسی تعجب و شایسته هزاران تمجید و تجستین است... هرگاه تنها غزل «سفر اشک» از این شاعر شیرین‌زبان باقیمانده بود، کافی بود که وی را در بارگاه شعر و ادبیات حقیقی جایگاهی عالی و ارجمند بخشد، تا چه رسد به «لطف حق»، «کعبه دل»، «گوهر اشک»، «روح آزاد»... و سایر قطعات که هر یک برهان قاطع بلاغت و سخن‌دانی اوست... هنر بزرگ شاعره ما در اینجاست که توانسته است معنی بزرگ «عشق» را همه‌جا در گفتار خود به شکلی جاذب و اسلوبی لطیف بیوراند و حقیقت دانش را مانند میوه پاک و منزه‌ی بر سر بازار سخن رواج دهد»^۱

«بعد از بمباران مجلس، روزنامه‌ها همه توقیف شد و در تهران تنها روزنامه دولتی ایران و نامه‌یی به اسم اقیانوس چاپ می‌شد، اما در دوره دوم مشروطیت، یعنی پس از فتح تهران و فرار محمدعلی میرزا، آزادیخواهان و مدیران جراید که در خارج کشور می‌زیستند، به ایران بازگشتند و دوباره بازار جراید رونق گرفت. روزنامه حبل‌المتین تهران و بعضی جراید دیگر مجدداً انتشار یافت و هر حزب و جمعیتی روزنامه‌یی را وسیله تبلیغ افکار و عقاید خود قرار داد. از حبل‌المتین ۶ شماره در سال ۱۳۲۷ منتشر شد، ولی به علت نشر مقاله‌یی در شماره ششم تحت‌عنوان: «اذا فسد العالمُ فسد العالمُ» راجع به اعدام شیخ فضل‌الله که متضمن مطالب ضد مذهبی بود، غوغا و هیاهویی در تهران برپا شد و به حکم محکمه جزا، روزنامه توقیف و مدیر و آن سید حسن کاشانی به پرداخت جریمه و ۲۳ ماه زندان محکوم گردید و روزنامه حبل‌المتین برای همیشه تعطیل شد...»^۲

«روزنامه صوراسرافیل به مدیریت علی‌اکبر دهخدا مجدداً در سال (۱۳۲۷ ه. ق.) در سوئیس منتشر شد، ولی بیش از سه شماره از آن انتشار نیافت. در فاصله بین سال ۱۳۲۷

۱. نگاه کنید به دیوان تصابید و مثنویات و تمثیلات و مقطعات خانم پروین اعتصامی (چاپ سوم ص ۷-۱۴ و لغتنامه دهخدا «پ بلات» شماره مسلسل ۷ ص ۲۹۱ تا ۲۹۳) (به اختصار).

۲. از صبا تا نیما، همان کتاب، جلد دوم، ص ۶۰۷.

تا ۱۳۲۸ ه.ق) روزنامه‌های شرق، برق و رعد در تهران منتشر شد. ایران نو، از روزنامه‌های مهم این دوران بود که به مدیریت ابوالضیاء مدیر سابق الحدید منتشر گردید. ولی در حقیقت مدیر و گرداننده آن محمدامین رسولزاده یکی از اعضای سابق فرقه سوسیال دموکرات باکو و نویسنده‌ی مطلع و توانا بود. ابتدا در مطبوعات ملی باکو به نامهای حیات و ارشاد و فیوضات کار می‌کرد و بعد خود روزنامه تکامل را بنیاد نهاد. در اوایل انقلاب ایران با آزادیخواهان ایرانی باکو همراهی کرد و در استبداد صغیر (۱۳۲۷ ه.ق) از طرف کمیته اجتماعیون- عامیون (سوسیال دموکراتها) به رشت و از آنجا به همراه مجاهدین به تهران آمد و یکی از سران حزب دموکرات ایران گردید. ایران نو مدافع جدی اصول دموکراسی بود، به همین علت غالباً در معرض فشار و توقیف قرار می‌گرفت؛ علاوه بر این، روزنامه پلیس ایران در سال ۱۳۲۷ و استقلال ایران در سال ۱۳۲۸ و چپته پابره‌نه در سال ۱۳۲۹ و روزنامه انتقادی و کاریکاتوری بهلول در سال (۱۳۲۹ ه.ق) در راه استقرار و تثبیت دموکراسی و مشروطیت تلاش می‌کردند.

این اشعار را از شماره ۱۶ سال اول بهلول نقل می‌کنیم:

خواهند حکومت نظامی	گویند که دسته‌ی زجُهاَل
این ملت بینوا تمامی	تا مثل زمان شاه مخلوع
چون آل علی به دست شامی	باشند اسپر دست قزاق
بی‌واهمه رشته غلامی	بر گردنشان نهاد حکومت
هرجا بینند مرد نامی	مشروطه طلب کنند «توقیف»
بندند ابواب شادکامی	در ضمن به فرقه دموکرات

در شهرستانها، از جرأید مهم تبریز روزنامه شفق بود که در رمضان ۱۳۲۸ تحت نظر دکتر رضازاده شفق اداره می‌شد. در مشهد روزنامه خراسان و تازه‌بهار، در رشت صدای رشت، و در اصفهان زاینده‌رود در راه استقرار دموکراسی مبارزه می‌کردند.

از مجلات مهم این دوران مجله بهار است که زیر نظر میرزا یوسف اعتصام، «اعتصام‌الملک» پدر پروین اعتصامی در سال (۱۲۹۱ ه.ق) در تبریز آغاز به فعالیت نمود، اعتصام‌الملک در دوران فعالیت مطبوعاتی خود بسیاری از آثار نویسندگان غرب از جمله خُدعه و عشق اثر «شیپلر» و جلد اول و دوم میزرابلی «ویکتور هوگو» به نام تیره‌بختان و سفینه غواصه تألیف «ژول ورن» و ترجمه حال «تولستوی»، هانری چهارم، سقوط ناپلئون سوم و چندین کتاب دیگر را ترجمه کرد. اعتصام‌الملک در پاسخ اعتراض کسانی که می‌گفتند، اغلب مندرجات مجله بهار اروپایی است، می‌گوید: «در حالیکه آثار

شعرا و نویسندگان بزرگ ما به السنهٔ خارجه نقل شده، کتابخانهٔ معرفت دنیا را به پیرایهٔ وجود خویش آراسته‌اند، آیا مناسب نیست ما نیز تاحدی شعرا و نویسندگان غرب را بشناسیم؟ اگر آسیایی از طرز نگارش اروپایی آگاه شود و در ادبیات ملل تبعی کند، بهرهٔ فراوان خواهد برد، همانطور که يك نفر فرانسوی، آلمانی، انگلیسی و ایتالیایی، ترجمهٔ کلیتات سعدی، دیوان حافظ، رباعیات خیام، شاهنامه فردوسی و خمسةٔ نظامی را در زبان خود می‌خواند، آیا ممکن نیست يك نفر ایرانی نیز بخواند از افکار «شکسپیر»، «هوگو»، «شیلر»، «بایرون» و دیگران مطلع گردد؟

از هزاران کتب مفید خارجی در زبان فارسی چه دارید؟ هیچ! شما که عاشق بی‌قرار تجدد هستید و از کلاسیک و رومانیک و سایر چیزها سخن می‌گویند، از نفایس ادبیات غرب برای شرق چه ارمغان آورده‌اید؟... مجله بهار با اسلوبی دلپذیر و طرزی لطیف، شما را با قسمتی از منتخبات نظم و نثر اروپایی آشنا می‌کند و در ترجمه آثار به‌قدر امکان می‌کوشد که صفا و رونق گفتار نویسنده و شاعر حفظ شود.

اینک برای آشنا کردن خوانندگان با طرز انشاء ترجمهٔ اعتصام‌الملک قطعه‌یی چند از ترجمه‌های او را نقل می‌کنیم:

قطرات سه گانه: «روزی هنگام سحرگاهان، رَبُّالنوع سپیده دم از نزدیکی گل سرخ شکفته‌ای، می‌گذشت. سه قطره آب در روی برگ گل مشاهده نمود که او را صدا کردند.

چه می‌گویند ای قطرات درخشان؟

می‌خواهیم در میان ما «حکَم» شوی.

مطلب چیست؟

ما سه قطره‌ایم که از مصادر مختلف به وجود آمده‌ایم، می‌خواهیم بدانیم کدام بهترینیم؟ اول تو خود را معرفی کن.

یکی از قطرات جنبشی کرد و گفت: من از ابر فرود آمده‌ام. من دختر دریا و نمایندهٔ اقیانوس مواجم.

دومی گفت: من زاله و پیشرو بامدادم، مرا مَشَاطَةُ صَبْح، و زینت بخش ریاحین و آزار می‌نامند.

دخترک من، تو کیستی؟

من چیزی نیستم، من از چشم دختری افتاده‌ام، نخستین بار تبسمی بودم. مدتی دوستی نام داشتم، اکنون اشک نامیده می‌شوم.

دو قطرهٔ اولی از شنیدن این سخنان خندیدند، اما رب‌النوع، قطرهٔ سومی به دست

گرفت و گفت:

هان به خود باز آید و خودستایی ننماید، این از شما پاکیزه تر و گرانبهارتر است.

اولی گفت: من دختر دریا هستم.

دومی گفت: من دختر آسمانم.

ربُّ النوع گفت: چنین است، اما این بخار لطیفی است که از قلب به دماغ راه یافته و از مجرای دیده فرود آمده است. این بگفت و قطره اشک را مکیده، از نظر غایب گشت.^۱ در جریان جنبش مشروطیت با همه مخالفتهایی که با هرگونه ابداع و ابتکار و تخلف از سنن قدیم صورت می گرفت، خواه و ناخواه به اقتضای زمان، بعضی مضامین نو و اندیشه های جدید، در اذهان و افکار مردم راه یافت. مانند حمایت از ایران انقلابی، مبارزه با استبداد شاه و اطرافیان او، ستایش از میهن و مخالفت با اعمال استبداد، کینه و مخالفت با جهانخواران امپریالیست و مبارزه با مداخلات ناروای آنان در امور کشور و بحث از خرافات و تعصبات جاهلانه، و لزوم تعمیم فرهنگ و گاهی صحبت از محرومیت و عقب ماندگی زنان و مسائل و مشکلات دیگری از این قبیل، در عالم شعر و ادبیات فارسی جلوه گری می نمود که جملگی زانیده مقتضیات زمان و ضروریات عصر جدید بود و مردانی چون ملک الشعرای بهار و ادیب الممالک فراهانی که در مکتب شعر کلاسیک پرورش یافته بودند، همینکه به گروه آزادیخواهان پیوستند، مضامین وطنی و اجتماعی سرودند، همچنین عارف قزوینی، لاهوتی و عشقی، غزلیات و قطعات پرشوری برای تحریک احساسات وطن پرستانه نسل جوان و تبلیغ فکر آزادی یدید آوردند.

نمونه بی از اشعار انتقادی متأخرین

از محمدحسین صفای اصفهانی (متولد به سال ۱۲۶۹ ه. ق) مقداری قصیده و غزل و چند مسمط و رباعی و يك مثنوی به سبک گلشن راز شبستری به جای مانده است. از آن میان، ابیاتی چند از یکی از قصاید انتقادی او را می آوریم:

از پی تشکیل حل و عقد خراسان	حل مشاکل کنم به طرزی آسان
آسان گویم که گر بگویم مشکل	یکسر مشکل شود حدیث خراسان
مشرق خورشید، آسمان حقیقت	اینک در زیر ابر ظلمت پنهان
عالم او مرتشی ایالت او پست	مجمع او باش جمع و ملک پریشان...

۱. همان کتاب ص ۱۱۶ (به نقل از مجله بهار، سال ۱، شماره های پنجم و ششم شعبان و رمضان ۱۳۲۸ ه. ق)

غول در او کدخدا و دیو در او میر
 قصر ایالت به دست مظلمه آباد
 ... مقصد ابدال گشته مرتع جهال
 آب حیل جاری از جوانب این ملک
 جهل چو ابر سیاه گشت و بر این خاک
 عالم ارکان شهر یک دو سه غرزن^۱
 رشوه به دارالقضاست عدل مزگی^۲
 دین بفروشد و زر ناسره گیرند
 تیشه ظلم و ضلالت متعدی
 جامه عریان کنند و نیست به جز پوست
 داد گرا، ای خدای خلق، تو بنمای

دیگر از اشعار انتقادی این ایام قصیده‌یی است
 قرارداد ۱۹۰۷ سروده است (بموجب این قرارداد: دولتین انگلستان و روسیه تزاری موافقت
 کردند که ایران را به دو منطقه نفوذ تقسیم کنند، ولی این قرارداد شوم که مولود خیانت و
 بی‌کفایتی زمامداران کشور بود. با انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ رویه فراموشی رفت و ایران از
 چنگ استعمار رهایی یافت) اینک بیتی چند از آن قصیده:

که گمان داشت که بنگاه فریدونی را
 کی روا بود که رامشگه نوشروانی
 این همه نیست مگر از روش مردم او
 چه کهنسال و چه برنا همه شایسته تیغ
 خواب نادانی جاویدی ایرانیها

در جراید و مطبوعات آن دوران نیز مقالات انتقادی و انتباهی برای بیداری مردم و
 آشنا کردن خلق به حقوق و وظایف اجتماعی خود به رشته تحریر درآمد، از جمله در
 روزنامه تمدن چاپ تهران مورخ (۱۷ ذیحجه ۱۳۲۴ ه. ق.) چنین می‌خوانیم: «بِسْمِ اللَّهِ
 الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، بر آنان که از ترقیات دول و ملل مستحضرند، مکشوف و مبرهن است که
 هیچ قومی از حضيض ذلت به اوج عزت نایل نشدند جز در سایه علم و اتفاق و تبری از

والی شیطان جنود والی شیطان
 کاخ عدالت به پای مفسده ویران
 وای بر این قوم اوفتاده به خذلان
 دریا دریا و خشک چشمه حیوان
 ظلم فرو ریخت همچو قطره باران
 عامل دیوان شاه، یک دوسه کشنخان^۱
 نقد به دارالحکومه قاطع برهان
 کافر، آر این دو فرقه‌اند مسلمان!
 ریشه ملک ز بیخ کند و ز بنیان
 نان یتیمان خوردند و نیست به جز جان
 کشف مر این امر بر شهنشاه ایران...

کشف مر این امر بر شهنشاه ایران...
 کشف مر این امر بر شهنشاه ایران...
 کشف مر این امر بر شهنشاه ایران...
 کشف مر این امر بر شهنشاه ایران...
 کشف مر این امر بر شهنشاه ایران...
 کشف مر این امر بر شهنشاه ایران...
 کشف مر این امر بر شهنشاه ایران...
 کشف مر این امر بر شهنشاه ایران...
 کشف مر این امر بر شهنشاه ایران...
 کشف مر این امر بر شهنشاه ایران...

از چپ و راست کندشمن خونین تقسیم؟
 از چپ و راست زد و پهلو کرد به دو نیم؟
 که به یک سویند از خوی نیاکان قدیم
 همگی چه زن و چه مرد سزای درخیم!
 برد از یاد که و مه سخن کھف و رقیم...

از چپ و راست کندشمن خونین تقسیم؟
 از چپ و راست زد و پهلو کرد به دو نیم؟
 که به یک سویند از خوی نیاکان قدیم
 همگی چه زن و چه مرد سزای درخیم!
 برد از یاد که و مه سخن کھف و رقیم...

۱. قبه، زن فاحشه

۲. دیوت، زن جلب

۳. باک، زکاة داده شده

جهل و نفاق، و به تجربه رسیده است که حصول این دو را محرکی بایست که لاینقطع اذهان عموم را به طور سهل و ساده به ذکر حوادث و شرح وقایع جلب نماید و این محرك استمراری را امروز ما جریده می نامیم که همه روزه یا همه هفته با بیاناتی شیرین، وقایع حادثه و نصایح مفیده و کیفیت و ثمرات مخترعات جدید یا مفاسد و مضار عادات ذمیمه را به عرض عموم برسانند... امروز که پس از سالیان دراز غفلت... عموم ملت یکدل و یکزبان در پی تحصیل حقوق و اصلاح امور خود برآمدند... و شاهنشاه فرمان حریت و آزادی عطا فرمود، اینک پدر تاجدار ما محمدعلی شاه... با کمال رأفت و مرحمت در استحکام این اساس مقدس اقدامات شاهانه فرمود...»

اشرف الدین حسینی از آزادیخواهان صدیق این ایام در شماره ۲۲ روزنامه نسیم شمال تصنیفی دارد که مبین اوضاع اجتماعی و نشانه بی خبری مردم از مفهوم آزادی و دموکراسی است و ما گزیده‌یی از آن را نقل می کنیم:

میشه دولت به ملت یار گردد به اهل مملکت غمخوار گردد

شبیه نادر افشار گردد نگو هرگز همیشه های های

سیا قرمز همیشه های های

میشه گرگی به گله آشنا شه میشه شیطان به شکل اولیا شه

میشه شهوتچرانی پادشا شه نگو هرگز همیشه های های

سیا قرمز همیشه های های

بیا شاهها صفا کن جان مولا رعیت را رها کن جان مولا

به ملت خوب تا کن جان مولا نگو هرگز همیشه های های

سیا قرمز همیشه های های

میشه ایران ویران گردد آباد شود مظلوم از این مشروطه دلشاد

کمی روزنامه چی هم گردد آزاد نگو هرگز همیشه های های

یارو راضی همیشه های های پشه قاضی همیشه های های

میشه ما خفتگان بیدار گردیم چو ژاپون شهره در اقطار گردیم

چو آمریکانیان هشیار گردیم نگو هرگز همیشه های های

سیا قرمز همیشه های های

«ادوارد براون پژوهنده انگلیسی نمونه‌های زیادی از این اشعار ملی و مردمی را که در جراید صدر مشروطیت درج شده، جمع آوری و در کتاب نفیس خود به نام مطبوعات و اشعار ایران نو چاپ کرده است، به نظر او: این آثار منظوم، هم از جنبه تاریخی و هم از

لحاظ ادبی دارای اهمیت عظیم و به‌سزایی است و می‌توان آنها را در شمار اشعار کلاسیک ایران قرار داد. در اهمیت بزرگ تاریخی و سیاسی این اشعار تردیدی نیست و از حیث مضمون نیز چون از زندگی روز و دردها و گرفتاریهای اجتماعی سرچشمه گرفته‌اند، از بسیاری از اشعار سفارشی اصیلتر و حقیقی‌ترند، ولی از جنبه هنری و جزالت به شعر قدیم ایران، و حتی به اشعار دوره بازگشت نمی‌رسد، اینها سروده‌های گذران و ناپایداری هستند که برای بیان اغراض و مقاصد خاصی به‌وجود آمده‌اند، به وقایع مهم روز اشاره می‌کنند و در بیداری مردم خواب‌آلود و غفلت‌زده کشور که تا آن روزگار به حیات سیاسی، خو نگرفته بودند نقش بسیار مؤثری داشته‌اند و از نظر تاریخی مأخذ و وسیله تحقیق بسیار گرانبهایی به‌شمار می‌روند.^۱

یکی از مختصات ادبی این دوران، رواج طنزنویسی است، تا از این راه حقایق تلخ اجتماعی را آشکارا نشان دهند و با جنبه‌های ارتجاعی و زیانبخش، بی‌گذشت مبارزه کنند. مبنای طنز بر شوخی و خنده است، اما این شوخی، تلخ و جدی و دردناک است، مردم را به معایب اخلاقی و اجتماعی خود متوجه می‌سازد و نارسائیها را برطرف می‌کند، طنز حقیقی هرگز نمی‌تواند بیهدف و رؤیایی و وهمی باشد.

به نظر «بلینسکی»: «ایجاد تصور دربارهٔ یک زندگی عالی و زیبا از راه تصویر جهات پست و ناشایست زندگی و بیدار کردن شوق کمال مطلوب در خواننده، از وظایف مهم طنز رئالیستی است.»

ملانصرالدین: تا اوایل قرن بیستم می‌توان گفت که هیچ روزنامه و مجله قابل ذکری در قفقاز منتشر نشده بود، اما پس از نشر اعلامیه اکتبر ۱۹۰۵، جراید و مطبوعات مانند ستارگان از پشت ابر سر برآوردند، از جمله، شش ماه پس از نشر اعلامیه اکتبر ملانصرالدین نخستین روزنامهٔ فکاهی «به سراغ برادران مسلمان آمد» این روزنامه انتقادی در تمام امور اجتماعی به بحث و گفتگو پرداخت. به زودی «صابر» و بعد شاگردان و پیروان او به دنبال کردن نظریات او پرداختند. میرزا جلیل محمد قلی‌زاده بنیانگذار روزنامهٔ ملانصرالدین (۱۸۶۹-۱۹۳۲) در یکی از دهات نخجوان به دنیا آمد، او فعالیت ادبی خود را با نوشتن داستانهای کوتاه آغاز کرد که مشحون از حقایق تلخ و سرشار از زهرخند و استهزاء هستند - داستانهای آزادی در ایران، بچه ریشو، قربانعلی بیک و کمدهای مردگان، کتاب مادرم و مجمع دیوانگان، از یادگارهای هنری جاویدان

اوست، به خصوص کم‌دی مردگان در شمار آثار کلاسیک جهان درآمده و با تارنق «مولیر» و بازرس «گوگول» برابری می‌کند.

«ملانصرالدین در حقیقت آرگان افکار دموکراتهای انقلابی بود که جمعی از روشنفکران و ترقیخواهان را در پیرامون خود گرد آورده بود و همراه با مطبوعات دیگر، افکار انقلابی را تبلیغ می‌کرد و با شاه ایران و سلطان عثمانی و امیر بخارا و اعیان و اشراف و غارتگران دیگر مبارزه می‌کرد، جهان استعمار و استثمار را با رسوم و قوانین ظالمانه آن به باد ریشخند و استهزاء می‌گرفت و با خرافات مبارزه می‌کرد.

«ملانصرالدین، آرزومند چنان سازمان اجتماعی بود که در آن «آقا و گدا و دارا و ندار از حیث حقوق و اختیارات یکسان باشند، حکومتی بر سر کار آید، که اصول آزادی را اعلام و به جای وضع قوانین شدید جزایی و اعدام، املاک و اراضی را بین کشاورزان و دهقانان تقسیم نماید و کارگران و روستائیان را در امور دولتی دخالت بدهد و کارها را به طریق بحث و شور اداره نماید.»^۱

با نشر هر شماره بر تعداد دشمنان و بدخواهان افزوده می‌شد و روحانیان در مساجد و منابر، ناشرین و خوانندگان آن را لعن و تکفیر می‌کردند و آنان را دشمن اسلام می‌خواندند و حتی فروشندگان روزنامه‌ها را آزار می‌رسانیدند... مدیر روزنامه که به قول خود «چوب در لانه زنبور کرده بود» ناچار شد که در محله گرجی نشین تغلیس، دور از تعرض مسلمانان منزل گیرند. «... دوره تاریکی بود، تعصب و خرافات به جای دین و به نام دین بیداد می‌کرد، حتی طرز لباس پوشیدن، ریش گذاشتن، سر تراشیدن و ظرف شستن و اینکه ظرفها را چگونه و چندبار باید آب کشید، جزو مسائل مهم دینی قرار گرفته بود، و ملانصرالدین بایستی، بی آنکه خشم عوام و در پشت سر آن خصومت حکومت تزار را برانگیزد، این گونه تعصبات را به تدریج براندازد و به جای آن تخم فرهنگ و آزادی بپاشد. با اینهمه ملانصرالدین همیشه به آینده خوشبین بود و شعار «روشنایی در تاریکی» را هیچ وقت از نظر دور نمی‌داشت.»

ملانصرالدین برای میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل و ملک‌المکلمین، که هر دو اعضای فعال حزب سوسیال دموکرات ایران بودند، احترام خاصی قائل بود، در سال (۱۳۲۶ ه. ق) که درهای مجلس شورای ایران بسته شد و آزادیخواهان از طرف نیروهای ارتجاعی تحت تعقیب قرار گرفتند، ملانصرالدین نوشت: «ما در مصیبتی که برای ایران

رخ داده با برادران ایرانی خود شریک هستیم، به روان پاک ارباب قلم و مجاهدان راه آزادی که به فرمان جلاخان نامرد، در راه وطن به شهادت رسیده‌اند، کرنش می‌کنیم و نجات ملت ایران را از این مصیبت و خوشبختی مردم آن را از صمیم قلب آرزومندیم.»^۱

علی اکبر صابر یکی از شخصیت‌های مبارز این دوران. صابر شاعر بزرگ ملی آذربایجان است که در ۱۸۶۲ میلادی یا (۱۲۷۹ ه. ق) در «شماخی»

یکی از شهرهای قدیمی شیروان به دنیا آمده است.

فعالیت سیاسی صابر: «بعد از شکست روسیه از ژاپن و پس از حادثه نهم ژانویه ۱۹۰۵ (یکشنبه خونین) در سرتاسر روسیه و ایالات تابعه آن از جمله در باکو آتش انقلاب شعله‌ور گردید، و در نتیجه انقلاب و رهایی مردم از ظلم و استبداد، ادبیات و هنرهای زیبا از تئاتر و موسیقی و نقاشی تا حد زیادی رونق یافت و چنانکه گفتیم جلیل محمد قلی‌زاده در سال ۱۹۰۶ میلادی نخستین روزنامه فکاهی را به نام ملانصرالدین انتشار داد و روشنفکران را دور خود جمع کرد. صابر به این جبهه ادبی پیوست و اشعار وی در آوراق ملانصرالدین منتشر گردید.»

«صابر از حیث مضامین اشعار و خصوصیات هنریش شاعری است رئالیست و متجدد، که انقلابی در ادبیات آذربایجان و دوره جدیدی در طنزنویسی پدید آورده است، باینکه اشعار صابر به زبان ترکی سروده شده است، ترجمه فارسی آثار او نیز دلپذیر و هیجان‌انگیز است.»

عباس صحت از شعرای رمانتیک قفقاز درباره صابر می‌گوید: «اشعار صابر در این پنج سال بیش از یک اردوی مسلح در پیروزی مشروطیت ایران مؤثر افتاد.»

«صابر اطلاعات و معلومات تاریخی کافی درباره ایران داشت، از استبداد مطلق شاه، خودسری خانان و مالکان و نفوذ روزافزون سرمایه‌های خارجی و عقب‌ماندگی سیاسی و اقتصادی و فرهنگی این کشور باخبر بود، وضع رقت‌بار دهقانان زحمتکش ایرانی را که از فشار اربابان به تنگدستی و گدایی افتاده و برای جستجوی کار به مراکز صنعتی قفقاز (آن سوی رود ارس) روی آورده بودند به رأی‌العین می‌دید و به‌خصوص از سال ۱۹۰۵ به بعد مانند سایر هوشمندان قفقاز حوادث ایران را پایه‌پا دنبال می‌کرد و مجموع این معلومات و مشهودات و تأثرات بود که اساس و بنیان اشعار بی‌ظنیر صابر درباره ایران را تشکیل می‌داد...»^۲

۱. همان کتاب، از (صبا تا نیما)، از ص ۳۶ تا ۴۴ به اختصار.

۲. همان کتاب از ص ۴۷، ۵۰، ۵۱، ۵۶.

«در طنزهای صابر ماهیت حکومت مطلقه، ظلم و فساد اجتماعی، سیاست داخلی و خارجی دولت و چهره شاه مستبد و سران حکومت نظیر ظل السلطان و آقانجفی و دیگر رجال و روحانی نمایان به خوبی ترسیم شده است.

شعر صابر نشان می‌دهد که محمدعلیشاه قاجار، کسی که اسلاف خود را نمی‌پسندید و پدرش مظفرالدین‌شاه را يك مرد ملای بیخبر از سیاست، و جدش ناصرالدین‌شاه را مردی ناآگاه به خیر و شر خود می‌خواند، خود نیز نه تنها از هر حیث راه و رسم پدران خود را در مملکتداری پیش گرفته، بلکه پادشاهی است به مراتب از آنان پست‌تر و زبونتر...»^۱

نمونه‌ای از شعر فکاهی میرزا علی‌اکبر صابر:

وارونه شده کار جهان، گردش عالم حالا شده هر کارگری داخل آدم
یعنی چه؟ به هر کار دخالت بکنند او؟ یا پهلوی ارباب جسارت بکنند او؟
بر يك نفس راحت جرئت بکنند او؟ بالخاصه سر مزد عدوات بکنند او؟

وارونه شده کار جهان گردش عالم

حالا شده هر کارگری داخل آدم

حرمت ز چه خواهی؟ تو بگو کارگر زار آخر ز چه رو هست ترا قدرت گفتار
ول کن پسرک! خدمت منعم به از این کار دادند کم و بیش به تو، شکر بجا آر

وارونه شده کار جهان گردش عالم

حالا شده هر کارگری داخل آدم

منعم به بلا مفکن خود را و بهره‌یز مشنو سخن کارگر، حق باشد اگر نیز!
مگذار که تا دم بزند مفلس بی چیز یا شأن تو ضایع بشود بر سر هر چیز!

وارونه شده کار جهان گردش عالم

حالا شده هر کارگری داخل آدم

هرگز فقرا را نبود عقل و ذکایی چون در کفشان نیست توانی و نوایی!
نه ثروت و نه دولت و نه شال و عبایی يك چوخه صد پاره و يك کهنه عبایی

وارونه شده کار جهان گردش عالم

حالا شده هر کارگری داخل آدم

خواهی اگر آسوده کنی عیش به دنیا
خواهی که گرفتار نگردی تو به غمها
مَنگَر تو بر آن کارگر بی سر و بی پا
در فکر خودت باش فقط یکه و تنها!

وارونه شده کار جهان گردش عالم
حالا شده هر کارگری داخل آدم
بیچارگی خلق ببین و مکن امداد
بگذار کند گریه یتیم و بکشد داد
زنهار ز خوبی و زنیکی منما یاد
هرگز فقرا را منما یاد و مکن شاد
وارونه شده کار جهان گردش عالم
حالا شده هر کارگری داخل آدم

سید اشرف الدین حسینی

«نه ماه پیش از بمباران مجلس روزنامه ادبی و فکاهی کوچکی به نام نسیم شمال در شهر رشت انتشار یافت. مدیر آن سید اشرف قزوینی معروف به گیلانی فرزند سید احمد حسینی قزوینی بود. وی می گوید: «قصدم این است که بر فراز خرابه های این تمدن ظالمانه روزنامه یی تأسیس کنم که به زبان شعرهای بسیار ساده با مردم صحبت بدارد و هر شماره را به يك شاهی به خلق الله بفروشم، چون معتقدم که اشعار ساده، خواه نشاط بخش باشد خواه غم انگیز، تنها زبانی است که به دل مردم ساده می نشیند.»

به نظر سعید نفیسی: سید اشرف محبوبترین و معروفترین شاعر ملی عهد انقلاب است، او به تمام معنی حامی و طرفدار طبقات زحمتکش بود. این مرد «از میان مردم بیرون آمد، با مردم زیست و در میان مردم فرو رفت، او نه وزیر شد و نه وکیل، نه یولی به هم زد و نه خانه ساخت... من خود شاهد بودم که در مرگ او ختم هم نگذاشتند... ساده تر و بی ادعتر و کم آزارتر و صاحب دلتر و پاکدامنتر از او کس ندیده ام... هر روز و هر شب شعر می گفت و اشعار هر هفته را چاپ می کرد... یقین داشته باشید که اجر او در آزادی ایران، کمتر از اجر ستارخان، پهلوان بزرگ نبود؛ حتی این مرد بزرگوار در قزوین تفنگ برداشت و با مجاهدین دسته محمد ولی خان تنکابنی سپهدار اعظم جنگ کرده و در فتح تهران جانبازی کرده بود... او در سراسر زندگی، مجرد زیست و سرانجام گرفتار عواقب شومی شد.»

سعید نفیسی می نویسد: «... من نفهمیدم چه نشانه جنونی در این مرد بزرگ بود... خبر مرگ او را هم به کسی ندادند، چند سالی به حال بیماری و فقر و تنگدستی زنده بود، تا در ذیحجه (۱۳۵۲ ه. ق) درگذشت.»

حالا باید دید که نسیم شمال چه لطف و مزیتی داشت که مردم آن را می‌پسندیدند - يك قسمت از اشعار اشرف که از جنبه تاریخی و سیاسی (و حتی به عقیده «براون» از لحاظ ادبی هم) دارای اهمیتند، اقتباس یا ترجمه آزادی است از اشعار علی اکبر طاهرزاده صابر گوینده قفقازی که سید در اختیار خوانندگان فارسی زبان قرار می‌داد و با بیانی بسیار ساده، وضع پریشان سیاسی و اقتصادی ایران در اواخر حکومت قاجاریه و بی‌توجهی زمامداران را به مصالح ملت توصیف و بیان کرده است.

به هر حال اقتباس و استقراض نسیم شمال از صابر اگر از قدر هنری این اشعار تا حدی بکاهد، از قدر خدمت بزرگ گوینده آنها که رسانیدن مضامین به ایرانیان و کمک به آزادی ایران باشد، هیچ نخواهد کاست.

نمونه‌بی از اشعار نسیم شمال:

کیلا باقر - بلی آقا - چه خبر؟ - هیچ آقا! - چیست این غلغله‌ها؟ - غلغل نی بیج آقا
وای بر من، مگر این ملت نادان مرده - داد و بیداد مگر این همه انسان مرده!

ای فعله تو هم داخل آدم شدی امروز بیچاره چرا میرزا قشعشم شدی امروز؟

*

شب عید است ای ملا ندانم زراز مخزن بگیرم یا نگیرم
بود عمر من از هفتاد افزون بفرما زن بگیرم یا نگیرم

*

می‌فروشم همه ایران را عرض و ناموس مسلمانان را
رشت و قزوین و ری و کاشان را بخرید این وطن ارزان را

بزد و خوانسار حراج است حراج

کو خریدار؟ حراج است حراج!

دشمن فرقه احرار منم قاتل زمره ابرار، منم
شیخ فضل الله سمسار منم دین فروشند به بازار منم

مال مردار حراج است حراج

کو خریدار؟ حراج است حراج!

... طبل و شیپور و علم را کی میخاد؟ شیر خورشید رقم را کی میخاد؟
تخت جمشید عجم را کی میخاد؟ تاج کی مسند جم را کی میخاد؟

اسب و افسار، حراج است حراج

کو خریدار؟ حراج است حراج!

می‌دهم تخت کیان را به گرو
می‌کشم قاب خورش را به جلو
... جد مرحوم شه از مهر و وداد
آنچه از مال پدر مانده زیاد

می‌زنم مسند جسم را به الو
می‌خورم قیমে پلو قرمه جلو
هفده شهر، ز قفقاز بداد
می‌فروشد همه را بادا باد

این قطعه زیبا هم ترجمه از شعری است که صابر سروده و انصافاً اشرف آن را بسیار خوب ترجمه کرده است و نمودار ظلم و استبداد و تحدید عقاید و افکار در آن دورانست:

تازیانه:

دست مزن - چشم بیستم دو دست
حرف مزن! قطع نمودم سخن
هیچ نفهم! - این سخن عنوان مکن
لال شوم، کور شوم، کر شوم
چند روی همچو خران زیر بار
ترجمه استادانه دیگری از شعر صابر:
ای فعله تو هم داخل آدم شدی امروز
در مجلس اعیان به خدا راه نداری

راه مرو - چشم، دو پا شکست
نطق مکن، چشم بیستم دهن
خواهش نافهمی انسان مکن
لیک محال است که من خر شوم
سر ز فضای بشریت بر آر

بیچاره چرا میرزا قشمشم شدی امروز
زیرا که زر و سیم به همراه نداری

در سینه بی کینه به جز آه نداری

این اشعار در ۱۸ جمادی‌الاولی ۱۳۲۶ (پنج روز پیش از کودتای محمدعلیشاه)

منتشر شده است:

در شوره‌زار لاله میسر نمی‌شود
صدبار گفته‌ایم و مکرر نمی‌شود

ایران زعطر علم معطر نمی‌شود
سنگ و کلوخ، لؤلؤ و گوهر نمی‌شود

دندان مار دسته‌خنجر نمی‌شود

سلطان کجا و با ضعفا مرحمت کجا؟
با زور و زر گزرا^۱ چو چغندر نمی‌شود

ظالم کجا و راهرو معدلت کجا؟
طفل محله گرد کجا تربیت کجا؟

دندان مار دسته‌خنجر نمی‌شود

از فیلی ظلم، شاه به کلی پیاده شد
دیدیم مشکل است حجر زر نمی‌شود

گفتیم علم و صنعت و ثروت زیاده شد
با فوت و فن کاسه‌گری قلع ماده شد

دندان مار دسته‌خنجر نمی‌شود

...هرجا نهال نورس مشروطه رخ نمود در پای او جداول^۱ خون جای آب بود
 باید به پای نخل وطن خون روان نمود بی آب هیچ غله تناور نمی شود
 دندان مار دسته خنجر نمی شود
 ...ای ملت غیور کنون وقت غیرت است ای ملت نجیب کنون وقت عبرت است
 مذهب زدست رفت وطن در مذلت است مسلم مطیع ظالم و کافر نمی شود
 دندان مار دسته خنجر نمی شود

چنانکه قبلاً گفتیم یکی دیگر از روزنامه‌هایی که در جریان صوراسرافیل دهخدا مشروطیت ایران اهمیت فراوان دارد، نامه هفتگی صوراسرافیل است که نه ماه پس از آنکه ایران در شمار دول مشروطه قرار گرفت، در تهران منتشر شد. این روزنامه با سرمایه میرزا قاسم خان تبریزی و با کوشش میرزا جهانگیرخان شیرازی و همکاری میرزا علی اکبرخان دهخدا اداره می‌شد. میرزا جهانگیرخان از آزادیخواهان بنام ایران و مردی پرکار و زحمتکش بود. او در جنبش آزادیخواهی رنج فراوان برد و پس از پیدایش مشروطه روزنامه صوراسرافیل را به راه انداخت و سعی کرد خیانت و بند و بست رجال را با بیگانگان فاش و برملا سازد؛ به همین علت همواره منفور محافل ارتجاعی بود و بارها به علت شدت حملات خود، تحت تعقیب قرار گرفت، تا سرانجام در کودتای جمادی الاول (۱۳۲۶ ه. ق.) به دستور محمدعلی میرزا در باغشاه کشته شد.

از آغاز مشروطه که روزنامه نویسی در ایران رواج یافت، نویسندگان و گویندگان، سبکهای قدیم ادبی و قالبهای رایج قصیده و غزل را برای بیان احساسات نوین نارسا یافتند و بعضی از آنها بر آن شدند که به زبان مردم سخن گویند، و چون راه دیگری نمی‌دیدند مقاصد خود را که انتقاد از اوضاع اجتماعی و بیدار کردن مردم بود، در ضمن عبارات ساده شوخی آمیز یا هجویه‌های منظوم به گوش مردم می‌رسانیدند.

روزنامه صوراسرافیل همین راه را برگزید، بیشتر به نثر و گاهی به نظم نظریات انتقادی خود را منتشر می‌ساخت. در بخش چرند و پرند که قطعات انتقادی هجوآمیزی بود، نمونه‌های بسیار خوبی از نثر فارسی، با عبارات عامیانه موجز و فصیح درج می‌شد و «از این رو صوراسرافیل با ملانصرالدین قفقاز و آذربایجان تبریز ماندگی پیدا می‌کرد و مردم به این بخش بیشتر رو می‌آوردند.»^۲

۱. نهر، جوی آب

۲. احمد کسروی، تاریخ مشروطه بخش یکم.

«دخو» در ادبیات عهد انقلاب مقام ارجمندی دارد، او با هوشترین و دقیقترین طنزنویس این عصر و کسی است که با نثر ویژه‌ی که در نوشتن مقالات انتقادی صوراسرافیل به کار برد، بنیانگذار نثر طنزی و انتقادی فارسی شناخته شد. «لبه تیز مقالات دخو متوجه رژیم استبدادی و ملوک الطوائفی است، او فساد دستگاه سلطنت، بیشرمی و خیانت رجال دولت، ظلم و ستم اغنیا و مالکین، ریاکاری روحانی نمایان را بدون پرده پوشی به باد تمسخر و استهزاء می‌گیرد... وضع رقت‌بار روستائیان و کشاورزان، فقر و بدبختی شهرنشینان، نادانی و بیچارگی زنان ایرانی، همه مسائلی است که در نوشته‌های دخو مکرر مطرح شده است، اقلیتی از مردم روشن بین آن روزگار به خوبی می‌دانستند که مشروطه یعنی عدالت، مشروطه یعنی رفع ظلم، مشروطه یعنی آسایش رعیت، مشروطه یعنی آبادی مملکت، و این آرزوها موقعی تحقق می‌پذیرد که مردم، آگاهانه نمایندگان واقعی خود را به مجلس بفرستند و از آنان بخواهند که در راه انجام آمال خلق قدم بردارند. دخو در شماره ۲۵ صفر سال (۱۳۲۶ ه. ق) از فقدان رشد اجتماعی و بی‌خبری مردم اظهار تأسف می‌کند»^۱

نویسنده صوراسرافیل: می‌پرسد: «... چه شد دوستان و هفتاد میلیون از سیصد میلیون نفوس اسلام گرفتار تابعیت اجانب شدند؟ چه شد که دین حنیف اسلام پیش خارجیان منافی تمدن و ترقی محسوب و العیاذ بالله منفور شد؟... زیرا انتقاد و دلسوزی را با توهین به شرع و دین مشتبه کردند...»^۲

ملانصرالدین انتقاد از اوضاع سیاسی روز را مستقیماً طرح نمی‌کرد، بلکه هر مطلبی را در پرده و بطور غیر مستقیم و از طریق حکایت و تمثیل و آوردن امثله و شواهد و مقایسه با يك لطیفه یا حادثه مضحك دیگر، بیان می‌کرد. دهخدا نیز در چرند و پرند، غالباً همین روش را به کار می‌برد.

همچنین صوراسرافیل نیز مانند ملانصرالدین، بعضی فکاهیات خود را به صورت نامه‌های خوانندگان به اداره روزنامه و پاسخ روزنامه به آن، ترتیب می‌داد و این قبیل نامه‌ها و پاسخها را تقریباً در هر شماره روزنامه می‌توان دید.

«... هم دهخدا و هم صابر، ملت تشنه آزادی و خواستار بیداری را به صورت طفلی می‌بینند که مادرهای نادان و نامهربان کوشش دارند به هر نحوی است او را سرگرم و آرام کنند، اینک بخشی از اشعار دهخدا:

۱. از صبا تا نیا، پیشین از ص ۷۷ تا ۸۰ (به اختصار).

۲. همان کتاب ص ۸۵.

... نه بیم ز کف بین و نه جن گیر و نه رمال
 نه ترس ز تکفیر و نه از پیشتو شپشال
 نه خوف ز درویش و نه از جذبه نه از حال
 مشکل ببری گور، سر زنده آکبلای
 هستی تو چه یک پهلوی و یک دنده آکبلای
 ... از گرسنگی مُرد رعیت، به جهنم
 ورنه نیست در این قوم معیّت به جهنم!
 تریاک برید عرقِ حمیّت به جهنم
 خوش باش تو با مطرب و سازنده آکبلای
 هستی تو چه یک پهلوی و یک دنده آکبلای
 تو منتظری رشوه در ایران رود از یاد
 آخوند زقانون و زعدلیه شود شاد
 اسلام ز رمال و زمشرد شود آزاد
 یک دفعه بگو مرده شود زنده آکبلای
 هستی تو چه یک پهلوی و یک دنده آکبلای^۱

«میرزا محمّد تقی بهار در ربیع الاول سال (۱۳۰۴ هـ. ق.) در شهر
 مشهد به دنیا آمد، پس از مرگ پدر، به فرمان مظفرالدین شاه
 لقب ملک الشعراء پدر به پسر واگذار گردید.

بهار ادبیات فارسی را نزد پدرش فرا گرفت و از هفت سالگی با سرودن شعر نبوغ و استعداد خود را در زمینه شاعری نشان داد. وی برای تکمیل اطلاعات ادبی از محضر میرزا عبدالجواد ادیب نیشابوری و صیدعلی خان درگزی سود جست. بهار از چهارده سالگی با شرکت در مجامع آزادیخواهان با مفهوم دموکراسی و حکومت ملی آشنا گردید. در دوره استبداد صغیر که از کودتای ۲۳ جمادی الاول (۱۳۲۶ هـ. ق.) و به توپ بستن مجلس، تا اول رجب (۱۳۲۷ هـ. ق.) ادامه یافت، بهار در انجمن سعادت مشهد با رفقای همفکر خود روزنامه خراسان را پنهانی منتشر می کرد و اشعار ملی و اندیشه های سیاسی خود را در آن روزنامه منعکس می نمود.

در سال (۱۳۲۸ هـ. ق.) حزب دموکرات ایران با تعالیم حیدر عمواغلی، یکی از پیشقدمان جنبش ملی در مشهد تأسیس شد و بهار که در همان سال به عضویت کمیته ایالتی حزب درآمد بود، روزنامه نوبهار ناشر افکار و سیاست حزب جدید را دایر کرد. این روزنامه به گفته «براون» به واسطه شهامت و حملات تند خود برضد فشار روسها اهمیت خاصی داشت.

در اواخر سال (۱۳۲۹ هـ. ق.) و اوایل سال بعد داستان «شوستر» و اولتیماتوم روس و

کشتار تبریز و گیلان و بسته شدن مجلس دوّم و دیکتاتوری ناصرالملک به میان آمد، مقارن دست‌اندرکار شدن شوستر، محمدعلی میرزای مخلوع و همراهان وارد ایران شدند و با مقاومت آزادیخواهان روبرو گردیدند. روزنامه نوبهار با فشار سفارت روسیه تزاری پس از یک سال، توقیف شد و بلافاصله به نام تازه بهار بار دیگر دایر گردید، تا اینکه در محرم خونین سال (۱۳۳۰ ه. ق.) با بسته شدن مجلس و پایان مشروطه دوّم این روزنامه توقیف و بهار با ۹ نفر از افراد حزب دموکرات به تهران تبعید شدند.

چنانکه از مطالعه احوال ملک‌الشعرا برمی‌آید، وی در آغاز جوانی به رسم معمول زمان، در ستایش بزرگان و مدح و منقبت اولیای دین شعر می‌گفت و قصیده می‌ساخت و از مدح و ستایش مظفرالدین‌شاه و دیگر رجال عصر، رویگردان نبود و در آثار منظوم خود به اساتید قدیم شعر فارسی توجه و نظر داشت.

دل من خواهی ای ترک و ندانی که خطاست از چومن عاشق دل‌باخته جان باید خواست»^۱

آثار منظوم و نظریات انتقادی بهار پس از انقلاب مشروطیت

«پس از انقلاب مشروطیت، بهار در نتیجه شرکت در مجامع آزادیخواهان بیش از پیش شیفته دموکراسی و حکومت ملی گردید.

اشعار بهار در این دوره، پر مغز و معرف احساسات درونی اوست. قصیده‌های بهار علیه سیاستهای استعماری بیگانگان، و از مشکلات و نابسامانیهای ملت ایران حکایت می‌کند. ملک‌الشعرا، انقلاب و قهرمانان آزادی را می‌ستاید، بر خائنان و وطنفروشان پرخاش می‌کند، با تصویر روح زمان، مردم را به ملاحظه در امور سیاسی و اجتماعی دعوت و تشویق می‌کند.

امتیاز بزرگ بهار در آن است که با وجود انتساب به مکتب شعر قدیم توانسته است شعر خود را با خواسته‌های ملت هماهنگ سازد و ندای خود را در مسائل روز و حوادثی که هموطنان وی را دچار اضطراب و هیجان ساخته بود، بلند کند. در این دوره سخنوری، به، خصوص، مستزادهای او از حیث روانی منظم و هماهنگی در میان مصراعهای بلند و کوتاه بسیار جالب توجه است.

اینک نمونه‌هایی از اشعار بهار که در دوره اقامت و کوشش خود در خراسان (۱۳۲۵-۱۳۳۰ ه. ق.) سروده است:

در سال ۱۳۲۵ ه.ق. در بحبوحهٔ مبارزات ملت مشروطه خواه ایران با محمدعلیشاه در اندرز به شاه:

پادشها، چشم خرد باز کن
بازگشا دیدهٔ بیدار خویش
مملکت ایران بر باد رفت
چون تو ندانی صفت داوری
می شود از خصم تبه کار تو
پادشها یکسره بد می کنی
پادشها خوی تو دلبند نیست
وای به شاهی که رعیت گش است
بر رمه چون گشت شبان چیره دست
سگ بود اولی ز شبان بزرگ
خیز و تهی زین همه پیرایه باش
لیک نه آن دایه که بر جای شیر
زشت بود یکسره کردار تو

فکر سرانجام، در آغاز کن
تا نگری عاقبت کار خویش
بس که بر او کینه و بیداد رفت
خصم در آید به میانجیگری
ثروت ما گاهد و مقدار تو
خود نه به ما بلکه به خود می کنی
جان رعیت ز تو خرسند نیست
حال خوش ملت از او ناخوش است
او نه شبان است که گرگ رمه است
کز رمه بستاند و بخشد به گرگ
ما همه فرزندان تو مان دایه باش
زهر نهد بر لب طفل صغیر
تا چه شود عاقبت کار تو!...

در سال (۱۳۲۵ ه.ق.) یک سال پس از جلوس محمدعلیشاه، نظر به پاره‌ای اعمال مستبدانه که از وی سر زد و ملیون و مشروطه‌خواهان را مشوش و نگران ساخته بود، ترکیب بند مفصلی (در ۱۵۸ بند) به عنوان «آئینهٔ عبرت» سرود که در آن تاریخچهٔ مختصر شاهان ایران را از ابتدای پادشاهی کیومرث تا آخر دورهٔ مظفرالدین شاه به رشتهٔ تحریر درآورد و اندرزهایی به شاه داد و این اشعار را به وسیلهٔ مشیرالسلطنه، وزیر دربار، برای محمدعلیشاه فرستاد^۱. منظومه با این بیت آغاز می‌شد:

پاسبان رانیست، خواب، از خواب سر بردار، هان
شاه را شاها گریز سیرت شاهانه نیست
مجلس افروزی ز شمع است آری از پروانه نیست
خانه‌ای چون خانه تو خسرو ویرانه نیست
واندک اندک دور کن از خانه‌ات بیگانه را
در این شعر مسمط به تاریخ جمادی‌الاولی (۱۳۲۷ ه.ق.) «بند سعدی» را به شاه گوشزد و اعمال مستبدانهٔ او را نکوهش کرد:

پاسبانان، تا به چند این مستی و خواب گران
و با این ابیات پندآمیز خاتمه می‌یافت:
اینهمه آثار شاهان خسرو افسانه نیست
خسروی اندر خور هر مست و هر دیوانه نیست
اینک اینک کدخدایی جز تو در این خانه نیست
خیز و از داد و دهش آباد کن این خانه را
در این شعر مسمط به تاریخ جمادی‌الاولی (۱۳۲۷ ه.ق.) «بند سعدی» را به شاه گوشزد و اعمال مستبدانهٔ او را نکوهش کرد:

۱. دیوان ملک‌الشعراء بهار، ج ۱، اما برآون در تاریخ جراید و مطبوعات ایران تاریخ این شعر را می‌- جون ۱۹۰۹ معین کرده که مطابق است با جمادی‌الاولی از سال ۱۳۲۷ ه.ق. و این تاریخ به نظر من صحیحتر است.

پادشاهها، ز ستبداد چه داری مقصود؟
 جود کن درره مشروطه که گردی مسجود
 هر که این هردو ندارد عدمش به ز وجود»

ملکا، جور مکن پیشه و مَشکن پیمان
 خاک بر سر کُندت جادئه دور زمان
 «خاک مصر طرب انگیز نبینی که همان
 خاک مصر است ولی بر سر فرعون و جنود»

ملکا، خود سری و جور تو ایرانسوز است
 تابش نور مکافات نه از امروز است
 «این همان چشمه خورشید جهان افروز است
 که همی تافت بر آرامگه عاد و ثمود»

بیش از این شاهها بر ریشه خود تیشه مزن
 بیخ خود را به هوا و هوس نفس مکن
 خود و ملت را در ورطه ذلت مفکن
 «قیمت خود به ملاحی و مناهی مَشکن
 گرت ایمان درست است به روز موعود»

کِشِتِ مَلّت را کردی ز ستم پاک درو
 به جهان دل زچه بندی پس از این گفت و شنود
 شد کهن قصه چنگیز ز بیداد تو نو
 «ای که در نعمت و نازی به جهان غره مشو
 که محال است در این مرحله امکان خلود»

بگذر از خطه تبریز و مقام شهداش
 اندر آن خطه پس از آن کشش و آن پرخاش
 بشنو آن قصه جانسوز و دل از غم بخراش
 «خاک راهی که بر آن می گذری ساکن باش
 که عیون^۱ است و جفون^۲ است و خدود^۳ است و قدود^۴»

شاه یکدل نشد و کار هبا گشت و هدر
 پای امید منه بر در شاه خودسر
 «ملت خسته در این مرحله کن فکر دگر
 «دست حاجت چوبری پیش خداوندی بر
 که کریم است و رحیم است و غفور است و ودود»

شاه خود کیست بدین کبر و انانیت^۵ او
 ما پرستنده حقییم و الوهیت او
 «کز ثری تا به ثریا به عبودیت او
 همه در ذکر و مناجات و قیامند و قعود»

۱. چشمها

۲. پلکهای چشم

۳. روپها

۴. پوستهای بزغالکان

۵. خودخواهی و تکبر

سر زند کوکب مشروطه ز گردون کمال
کار نیکو شود از فرّ خدای متعال
به سر آید شب هجران و دمد صبح وصال
«ای که در شدت فقری و پریشانی حال
صبر کن کاین دوسه روزی به سر آید معدود»^۱

جز خطا کاری از این شاه نمی باید خواست
مدهش پند که بر بدمنشان پند هب است
«پند سعدی که کلید در گنج سعد است
نخواهد که به جای آورد الامسعود»^۲

یکی از اشعار خوب بهار، قصیده مستزادی است که در تاریخ جمادی الاول سال (۱۳۲۷ ه.ق) چند هفته پیش از فتح خراسان، سروده و هنگامی که مردم در تهران به سفارتخانه‌ها پناه برده بودند، در روزنامه خراسان نشر و همدردی مردم آن سامان را با کوششهای اهالی آذربایجان و گیلان و اصفهان اعلام کرده است:

کار ایران با خداست^۳

با شه ایران ز آزادی سخن گفتن خطاست
مذهب شاهنشاه ایران ز مذهبها جد است
شاه مست و میر مست و شجنه مست و شیخ مست
هردم از دستان مستان فتنه و غوغا به پاست
هردم از دریای استبداد آید برفراز
مملکت کشتی، حوادث بحر و استبداد خس
کار پاس کشتی و کشتی نشین با ناخداست
پادشه خود را مسلمان خواند و سازد تباه
ای مسلمانان در اسلام این ستمها کی رواست؟
شاه ایران گر عدالت را نخواهد باک نیست
دیده خفاش از خورشید در رنج و عناست
روز و شب خندد همی بر ریش ناچیز وزیر
کی شود زاین ریشخند زشت کار ملک راست
باش تا آگه کند شه را از این نابخردی

کار ایران با خداست
کار ایران با خداست
مملکت رفته زدست
کار ایران با خداست
موجهای جانگداز
ناخدا عدل است و بس
کار ایران با خداست
خون جمعی بیگناه
کار ایران با خداست
زانکه طینت پاک نیست
کار ایران با خداست
سبلیت تیز امیر
کار ایران با خداست
انتقام ایزدی

۱. ناچیز

۲. نیک بخت

۳. با مرانی یغما مقایسه شود.

انتقام ایزدی برق است و نابخرد گیاست
 سنگرشه چون به «دوشان تپه» رفت از «باغشاه»
 روز دیگر سنگرش در سرحد ملک فناست
 باش تا بیرون ز رشت آید سپهدار سترگ
 آنکه گیلان زاهتمامش رشک اقلیم بقاست
 باش تا از اصفهان صمصام حق گردد پدید
 تا ببینیم آنکه سر زاحکام حق پیچد کجاست
 خاک ایران، بوم و برزن از تمدن خورد آب
 «هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست»
 کار ایران با خداست
 تازه تر شد داغ شاه
 کار ایران با خداست
 فرّ دادار بزرگ
 کار ایران با خداست
 نام حق گردد پدید
 کار ایران با خداست
 جز خراسان خراب
 کار ایران با خداست

این قصیده را هنگامی که محمدعلیشاه به پشتیبانی دولت روسیه تزاری از استرآباد و گمش تپه (گرگان کنونی) به تهران حمله کرد و به دست ملیون شکست خورد، در خراسان به اقتضای قصیده فرخی ساخت و در جشن تولد سلطان احمدشاه که در شعبان ۱۲۲۹ هـ. ق) در اداره حکومتی برپا بود، خواند و بعد در روزنامه نوبهار نیز چاپ کرد:

دعوت مردم به مبارزه و فرا گرفتن علوم و فنون جدید:

می فروهل ز کفای ترک و به یکسونه چنگ
 باده را روز بیفسرد بهل باده زدست
 رخ برافروز و رخ خصم بیندای به قیر
 از بر دوش تفنگ افکن و آسیوده گذار
 نه که آن زلف تبه گردد از گرد مصاف
 زلف تو مشک است از گرد نفرساید مشک
 همره تعبیه بخرام سوی دشت نبرد
 آهوی چون تو ندیدستم کاندر پیکار
 جز تو هرگز که شنید آهو با درع و کمان
 آهوی، لیکن پرورده آن دشت که هست
 خطه ایران، منزلگه شیران که خداهش
 چنگه کیش زر اتشتش آراست به روی
 جامه جنگ فروبوش که شد نوبت جنگ
 چنگ را نوبت بگذشت بنه چنگ ز چنگ
 قد برافراز و قد خصم دوتا ساز چو چنگ
 لختی آن دو سر زلف سیه غالیه رنگ
 نه که آن روی سیه گردد از دود تفنگ
 روی تو ماه است از دود نگیرد مه زنگ
 چون به دشت اندر آهو و به کوه اندر رنگ
 بدرد پهلوی شیر و بکنند چشم پلنگ
 جز تو هرگز که شنید آهو با تیر و خدنگ
 آهوانش را امروز به شیران آهنگ
 نام پیروزی بنگاشته بر هر سر سنگ، ...
 ز آن سپس دولت اسلامش نو کرد به رنگ

ملك منصورى او از درى تا در چین
 لشگر دولت سلجوقش بسپرد به گام
 هست ایران چو گران سنگ و حوادث چون سیل
 دشمنش خیر ندیده است جز از دست اجل
 بینم آن روز که از فر بزرگان گردد
 کارگاهی زیسی کاوش در هر معدن
 مردمانی همه با صنعت و با فخر و غرور
 بن هر چاه فرو برده به پشت ماهی^۱
 رستنی رسته به هر مزرعه دشت اندر دشت
 نکته ها کرد زبر مرد وزن ارگفت «بهار»
 «در ذیحجه سال ۱۳۲۹ که دولت تزاری روس به ایران اولتیماتوم داد و انقلاب آغاز

ملك محمودى او از در چین تا لب گنگ
 از خط باغ ارم تا چمن پور پشنگ...
 بگذرد سیل خروشان و به جا ماند سنگ
 خصم او کام نبرده است جز از کام نهنگ
 ساحت ایران آراسته همچون ارژنگ
 ایستگاهی زره آهن در هر فرسنگ
 که ز بیکارگی و تن زنی آیدشان ننگ
 سر هر قصر بر آورده به اوج خرچنگ^۲
 بارها بسته به هر دهکده تنگ اندر تنگ
 عوض گفته تازی و روایات فرنگ»^۳
 شد، بهار، این مسقط را در مشهد ساخت و در روزنامه نوبهار انتشار داد:

هان ای ایرانیان، ایران اندر بلاست
 مرکز ملك کیان در دهن اژدهاست
 برادران رشید این همه سستی چراست؟

مملکت داریوش دستخوش نیکلاست
 غیرت اسلام کو، جنبش ملی کجاست؟
 ایران مال شماست، ایران مال شماست!

به کین اسلام باز، خاسته بریا صلیب
 روح تمدن به لب آیه آمن یجیب^۴
 براین یتیم و غریب، نیکی آیین ماست

خصم شمال و جنوب داده ندای مهیب
 دین محمّد یتیم کشور ایران غریب
 ایران مال شماست ایران مال شماست

در سال (۱۳۲۹ هـ. ق) که حاجی صمدخان شجاع الدوله به یاری روسیه تزاری بر آذربایجان مسلط شده بود، شاعر به همدردی آزادیخواهان آذربایجان این قطعه را سرود:

صبا شبگیر کن از خاورستان
 گذر کن از پر کوه سهندش
 بچم بر ساحل سرخاب رودش
 غبار وادیش را تاج سرکن

به آذربایجان شو بامدادان
 عبیر آمیز کن پست و بلندش
 بده از چشم مشتاقان درودش
 سرایش را زآب دیده تر کن...

۱. کتابه از قعر زمین.

۲. برج سرطان، کنایه از آسمان.

۳. همان کتاب، از ص ۱۲۷ تا ۱۳۱.

۴. قرآن کریم سوره نمل از آیه ۶۲.

این مستزاد را نیز به سال (۱۳۲۹ ه. ق) که ملت ایران هنوز از فرهنگ دنیای متمدن در هراس بود و صاحبان افکار جدید با چماق تکفیر ملانمایان دست و گریبان بودند، در مشهد سروده و در روزنامه نوبهار انتشار داده است.

از ماست که بر ماست!

این دود سیهفام که از بام وطن خاست
وین شعله سوزان که برآمد زچپ و راست
جان گر به لب ما رسد از غیر ننالیم
از خویش بنالیم که جان سخن اینجاست
یک تن چو موافق شد یک دشت سپاه است
ملکی چو نفاق آورد او یکه و تنهاست
ما کهنه چناریم که از باد ننالیم
لیکن چه کنیم، آتش ما در شکم ماست
اسلام گر این روز چنین زار و ضعیف است
نه جرم ز عیسی نه تعدی ز کلیساست
ده سال به یک مدرسه گفتیم و شنفتیم
و امروز بدیدیم که آن جمله معماست
گوییم که بیدار شدیم این چه خیالی است
بیداری طفلی است که محتاج به لالاست
از شیمی و جغرافی و تاریخ نفوریم
وز قال وان قلت به هر مدرسه غوغاست
گویند بهار از دل و جان عاشق غربی است
ما بحث نرانیم در آن نکته که پیداست
این قصیده را که مخاطب آن سر ادوارد گری^۱، وزیر خارجه انگلستان است، در سال (۱۳۲۸ ه. ق) در خراسان سروده و در روزنامه جبل‌المتین کلکته انتشار داده است.^۲

1. Sir Edward Grey

۲. در دیوان شاعر جلد اول، تاریخ نظم قصیده ۱۲۸۹ ش (۱۳۲۸ ه. ق) معین شده اما براون در تاریخ ایران ۱۱ نوامبر ۱۹۱۲ م یادداشت کرده که مطابق است با ذبحجه ۱۳۳۰ ه. ق و من نمی دانم کدام يك از این دو صحیح است.

در این منظومه از معاهده ۱۹۰۷ روس و انگلیس درباره تقسیم ایران به دو منطقه نفوذ و کشیدن راه آهن سرتاسری ایران با سرمایه خارجی سخن به میان آمده است و مشهورترین قصیده سیاسی آن روز به شمار می رود:

يك هديه ناقدانه به جناب سر ادوارد گری
سوی لندن گذر ای پاك نسیم سحری
کای خردمند وزیری که نپرورده جهان
نقشه پطر بر فکر تو نقشی بر آب
ز «تولون» جیش ناپلئون نگذشتی گر بود
داشتی «پاریس» ار عهد تو در کف نشدی
انگلیس ار ز تو می خواست در آمریکا مدد
با کماندرچف^۱ اگر فرّ تو بودی همراه
ور به منچوری پلتیک تو بد رهبر روس
بود اگر فکر تو با غائله مانچو یار
ور بدی رأی تو دایر به حیات ایران
مثل است اینکه چو بر مرد شود تیره جهان
تو بدین دانش، افسوس که چون بیخردان
برگشودی در صدساله فرو بسته هند
بچه گرگ در آغوش پیروردی و نیست
بیخودانه به تمنای زبردست حریف
اندر آن عهد که با روس بستی زین پیش
تو خود از تبت و ایران وز افغانستان
تو ز موصول بگشودی ره آن تا زابل
زین سپس بهر نگهداری این هر سه طریق
بیش از فایدهت هند اگر گردد صرف
انگلیس آن ضرری را که از این پیمان برد

سخنی از من بر گو به سر ادوارد گری
چون تو دستور خردمند و وزیر هنری
رأی بیزماریک بر رأی تو رأسی سپهری
بر فراز «هرمان» نام تو در جلوه گری
سوی «آزاس» و «لورن» لشکر آلمان سفری
بسته می شد به واشنگتن ره پرخاشخری
به بوئر^۲ بسته شدی سخت ره حمله وری
نشد از ژاپون جیش کرویاتکین^۳ کمبری
انقلابیون بر شاه نگشتند جری
این همه ناله نمی ماند بدین بی اثری
آن کند کش نه به کار آید از او کارگری
کردی آن کار که افسوس جز از وی نبری
بر رخ روس و نترسیدی از در بدری
این معاشات جز از بیخودی و بیخبری
در نهادی سر تسلیم، زهی خیره سری!
غبنها بود و ندیدی تو ز کوه نظری
ساختی پیش ره خصم بنای سه دری
وز ره تبت تسلیم شدی تا به هری
نیم میلیارد قشون باید بحری و بری
عاقبت فایدهتی نیست بجز خونجگری
تو ندانستی و داند بدوی و حضری

1. Commander in-Chief

۲. Boers ساکنین هلندی اصل آفریقای جنوبی که با انگلیسها دلیرانه جنگیدند.

۳. ژنرال روس که در جنگ با ژاپن (۱۹۰۴) شکست خورد.

نه همین زیر پی روس شود ایران پست
 ور همی گویی روس از سر پیمان نرود
 در بر نفع سیاسی نکنند پیمان کار
 خاصه چون روس که اوشیفته باشد برهند
 ورنه این روس زیك نوتہ^۱ چرا در ایران

بلکه افغانی ویران شود و کاشغری
 رو به تاریخ نگر تا که عجایب نگری
 این نه من گویم کاین هست ز طبع بشری
 همچو شاهین که بود شیفته بر کبک دری
 راند قزاق و نهاد افسر بیدادگری»^۲

ایرج میرزا

یکی دیگر از شعرای توانای این دوره، شاهزاده ایرج میرزا جلال‌الممالک است. او در اوایل رمضان سال ۱۲۹۱ در تبریز به دنیا آمد، پدر و جد او هر دو شعرای متوسطی بودند و ایرج طبع شعر را از آنها به ارث برد و فارسی و عربی و فرانسه را در تبریز آموخت، شانزده ساله بود که ازدواج کرد و سه سال بعد همسر و پدرش درگذشتند و اداره امور خانواده به گردن او افتاد و ناچار به خدمات درباری و دولتی روی آورد.

ایرج از همان ابتدای جوانی که هنوز پدرش زنده بود، شعر می‌گفت و مورد تشویق و عنایت مخصوص حسنعلی‌خان امیرنظام بود و او به گفته خود، ایرج را مانند فرزندش دوست می‌داشت.

امیرنظام که خود مردی ادیب، دانشمند و شعرشناس بود در یکی از نامه‌های خویش می‌نویسد: «... مرقومه جناب اجل عالی با منظومه فخرالشعرا رسید و معلوم شد که جنابعالی به اقتضای لطفی که با من دارید او را به انشای آن قصیده تحریص و ترغیب فرموده‌اید. انصافاً قصیده‌های خوب و بامزه گفته است. این همان میرزا شوکلاست... که او را دست انداخته با او شوخیها می‌کردیم، حالا می‌بینید چه طبعی دارد؟ چقدر جوان خوش قریحه با استعدادی است؟ جواب او را نوشته‌ام و صله هم بر او فرستادم، لطف فرموده به او برسانید...»^۳

در نامه دیگری که به میرزا عبدالرحیم قائم‌مقام نوشته گوید: «... بر فوت مرحوم صدرالشعرا متأسف و بر جانشینی نواب ایرج میرزا خوشوقت شدم، و قصیده‌های او را که فرستاده بودند، مکرر مطالعه کردم و لذت بردم، که بی‌مبالغه و اغراق، تالی قصاید فرخی است و در فصاحت لفظ و عذوبت عبارات، داد شاعری و سخنوری داده و روان مرحوم

۱. نوت، یادداشت.

۲. همان کتاب، از ص ۱۲۷ تا ۱۳۵ (به اختصار).

۳. منشآت امیرنظام، از نامه مورخ ۱۵ جمادی‌الآخر ۱۳۱۰.

صدرالشعرا را شاد کرده، جواب کاغذش را با بیست تومان صلّه به حواله علیقلی خان فرستاده و ادای تکمیل حق لیاقت و استعداد او را به جنابعالی رجوع می‌نمایم، که قدردان و مُربی و مُشوق او و امثال او هستید...»

«ایرج در هنگام مرگ پدر قدم به نوزدهمین سال عمر گذاشته بود، که از طرف ولیعهد مظفرالدین میرزا سرودن و خواندن قصاید سلام و اعیاد به او واگذار گردید. میرزا علی‌خان امین‌الدوله سینکی در پیشکاری آذربایجان ایرج را منشی مخصوص خود قرار داد، کارهای دیوانی او سالها دوام یافت. در زمان ولیعهدی مظفرالدین میرزا، قصیده‌ای در مدح میرزا علی‌اصغرخان اتابک سرود و مقرر شد که ماهی ده تومان از درآمد دولت به او بدهند. چندی به خدمت گمرک که زیر نظر مستشاران بلژیکی اداره می‌شد مشغول بود، ولی در این مأموریتها دیری نپایید، و به علت اختلاف نظری که با مأمورین بلژیک پیدا کرد، از خدمت گمرک کناره گرفت و به تهران آمد. ورود ایرج به تهران مقارن با سالهای پرشور انقلاب مشروطه ایران بود.»^۱

ایرج در سال ۱۳۲۴ که صنیع‌الدوله، کارگردان مهم مجلس اول و وزیر مالیه ایران بود و در سال ۱۳۲۶ که مهدیقلی‌خان مُخبرالسُلطنه فرمانفرمای آذربایجان بود، چندی به مشاغل دیوانی مشغول بود؛ در دوره سردار ظفر بختیاری و سردار جنگ به معاونت حکومت اصفهان منصوب شد، ولی چون اهل رشوه‌گیری و داد و ستد نبود با مخدومان خود نساخت و پس از مدتی کوتاه به تهران آمد، مدت اقامت و مأموریت ایرج در خراسان از سال (۱۳۳۷ تا ۱۳۴۲ ه. ق) طول کشیده بارورترین دوران فعالیت ادبی اوست. ایرج در تهران با استقبال آزادیخواهان و بانوان ترقیخواه مواجه شد و به مناسبت اشعاری که در پیرامون آزادی زنان سروده بود، بانوان با هدایایی چند به استقبال او شتافتند.

«چایکین» خاورشناس روس که ناظر این تشریفات بود می‌نویسد: «این مراسم در شرایط آن روز بسیار معنی‌دار بود. ریاست نمایندگان مدارس دخترانه با خانم ذره‌المعالی و خانم ندیم‌الملوک بود، ایرج در مقام قدردانی قطعه‌ای سرود^۲ و آنان را «پاره‌کنندگان پرده جهل از رخ بنات» نامید.

احتیاج مادی، شاعر بزرگ ایران را برآن داشت که باز درصدد تهیه شغل برآید. او نزدیک به دو سال به حال انتظار خدمت در تهران گذراند و در این دو سال همه اوقات خود

۱. همان کتاب، ص ۲۸۵ و ۲۸۶.

۲. به مطلع:

را صرف فعالیت ادبی کرد و منزلش همواره محفل دوستان علم و ادب بود.

در این هنگام، یعنی در تابستان سال (۱۳۴۴ ه. ق.) بود که «یو. ن. مار» خاورشناس روس، که از طرف آکادمی علوم شوروی برای آشنایی با مطبوعات فارسی به ایران اعزام شده بود، با شاعر آشنایی یافت. «مار» دوبار در منزل «چایکین» خاورشناس دیگر روس که در آن ایام در تهران بود، با ایرج ملاقات و گفتگو کرد.

«مار» می گوید: «مردی بود سیاه سوخته و لاغر اندام و متوسط القامه و در رفتار و گفتار شکینا و بردبار»^۱ و به گفته خود اضافه می کند: «اشعار ایرج وقتی که خودش آنها را می خواند، جان می گرفت. طرز قرائت مخصوص داشت که بسیار ساده و آرام بود و شعر او را هرچه روشنتر و طبیعتی جلوه گر می ساخت.»^۲

ایرج با اینکه هر دم در اندیشه پیدا کردن شغل بود، تا آخر عمر نتوانست شغلی که معیشتش را تأمین کند، برای خود بیابد. شاعر ارجمند ایران و کارمند عالی رتبه دولت، که نزدیک به سی سال در دستگاه اداری کار کرده بود، اکنون آخرین سالهای زندگی خود را با فقر و پریشانی می گذرانید. موضوع محرومیت های مادی در اشعار آن زمان وی به خوبی پیداست. شاعر از سرنوشت خود شکایت نمی کند و تنگدستی خود را گواه پاکدامنی و خدمت صادقانه خود به کشور و مردم می شمارد و به بی نیازی خود افتخار می کند و با اینهمه گاهی بر عمر تلف شده و بیهوده از دست رفته افسوس می خورد. پسرش در این باره گوید: «گاهی که به ذکر سرگذشت ایام جوانی خود می پرداخت، از سیمای گرفته او به خوبی معلوم می شد با آنکه روزگاری موافق مقصود نداشته ولی با تذکار خاطره های جوانی به روزگاران گذشته اسف می خورد و با آه و حزن مخصوص این شعر خود را آهسته آهسته زمزمه می کرد:

یاد ایام جوانی جگرم خون می کرد
خوب شد پیر شدم کم کم و نسیان آمد»^۳
سختی و نابسامانی زندگی، سرانجام سلامت مزاج او را برهم زد، تا آنکه روز ۲۸ شعبان (۱۳۴۲ ه. ق. - ۲۲ اسفند ۱۳۰۴)، ساعتی به غروب مانده، در اثر سکته قلبی درگذشت و در مقبره ظهیرالدوله به خاک سپرده شد و این قطعه از اشعار خود را بر سنگ مزارش حک گردید:

ای نکویان که در این دنیا بید
یا از این بعد به دنیا آید

۱. مار، از خاطرات ادبی تهران، ص ۲۶۰.

۲. مار، نطق افتتاحیه دوره دومی ادبیات نوین ایران، ص ۱۲۸.

۳. مقدمه خسرو ایرج بر دیوان پدر، اردیبهشت ۱۳۰۷ ش.

این که خفته است در این خاک منم
ایرجم ایرج شیرین سخنم
مدفن عشق جهان است اینجا
یک جهان عشق نهان است اینجا
زندگی ایرج به گفته سعید نفیسی بیشتر در مهمانیها و مجالس عیش و نوش که باده بود و ساده و بزم عیش آماده سپری می شد.

«کلیات دیوان و برگزیده اشعار ایرج بارها در تهران چاپ شده و منظومه های «عارفنامه» و «زهره و منوچهر» هم جداگانه منتشر شده است و قطعاتی از بهترین اشعار وی در تذکره ها و کتابهای درسی و مجله ها نقل شده است. ایرج که معاصر کلنل محمدتقی خان پسیان خدمتگزار صدیق ایران بود به فضایل و سجایای اخلاقی او اعتراف کرده و روش او را در کمر بستن به اصلاحات ستوده است:

... چو دیده مرکزها را همه دزد
خیانت کرده و برداشته مزد
یکی ژاندارمری برپا نموده
که دنیا را پر از غوغا نموده
در آن ژاندارمری کرده تأسیس
منظم مکتبی از بهر تدریس
ز مرکز رشته طاعت گسسته
کمر شخصاً به اصلاحات بسته
به هر جا یک جوان با صلاح است
در این ژاندارمری تحت السلاح است
همه بر هر فنون حرب حائز
همه گوینده هل من مبارز^۱
ایرج، که شاهد کارهای شگرف و مرگ جانسوز کلنل بود، بعد از شهادت این جوان غیرتمند و خانمۀ کار قیام نیز به او وفادار مانده و در غزلی که در رثاء او سروده وی را «دوستدار ایران» خوانده است:^۲

دلیم به حال تو ای دوستدار ایران سوخت
که چون تو شیر نری را در این کنام کنند
به چشم مردم این مملکت نباشد آب
و گرنه گریه برایت علی الدوام کنند
مخالفین تو سرمست باده گلرنگ
موافقین تو خون جگر به کام کنند
کسبان که آرزوی عزت وطن دارند
پس از شهادت تو آرزوی خام کنند
به جسم هیئت ژاندارمری روانی نیست
و گرنه جنبشی از بهر انتقام کنند
قطعه «مادر» یکی از شاهکارهای ادبیات معاصر ایران است:

گویند مرا چو زاد مادر
پستان به دهان گرفتن آموخت
شبها بر گاهواره من
بیدار نشست و خفتن آموخت

۱. از صبا تا نیما، پیشین از ص ۳۸۹ به بعد (به اختصار).

۲. ایرج پس از قتل ناجوانمردانه کلنل تحت تعقیب بود و حتی اشتباهاً به جای او شاهزاده ایرج میرزا رکنی را، که کارمند مالیه و از دوستان ایرج بود، توقیف کردند. (آذری، ص ۱۳۸۴، حائری، ص ۶۷).

لبخند نهاد بر لب من
دستم بگیرفت و پا بیا بُرد
يك حرف و دو حرف بر زبانم
پس هستی من ز هستی اوست
بر غنچه گل شکفتن آموخت
تا شیوه راه رفتن آموخت
الفاظ نهاد و گفتن آموخت
تا هستم و هست دارم دوست

بعد از قطعه «مادر» بهترین اثر ایرج مثنوی «زهره و منوچهر» است که از ویلیام شکسپیر شاعر بزرگ انگلیسی الهام گرفته شده است.

اینک ابیاتی از زهره و منوچهر:

صبح نتابیده هنوز آفتاب
تازه گل آتشی مُشکبوی
منتظر حوله باد سحر
گفت سلام ای پسر ماه و هور
ای تو بهین میوه باغ بهی
چین ز سر زلف عروس حیات
در چمن حسن گل و فاخته
شاخ گلی پا به سر سبزه نه

وا نشده دیده نرگس ز خواب
شسته ز شبنم به چمن دست و روی
تا که کند خشک بدان روی تر ...
چشم بد از روی نکوی تو دور
غنچه سرخ چمن فرهی
خال دلارای رخ کاینات
سرخ و سفیدی به رخت تاخته
شاخ گل اندر وسط سبزه به

ایرج با آنکه شاهزاده بود، برخلاف اکثر درباریان و طبقات مرفه اجتماع به مسائل ملی و اجتماعی و استقلال و آزادی ایران و حتی به رفاه و آسایش کارگران محروم علاقه و دلبستگی داشت.

کارگر و کارفرما:

«شنیدم کارفرمایی نظر کرد
روان کارگر از وی بیازرد
بگفت ای گنج و راین نخوت از چیست؟
تو از من زور خواهی من ز تو زر
تو صرف من نمایی بدره سیم
منم فرزندی این خورشید پر نور
زنی يك بیل اگر چون من در این خاک
نهال سعی بنشانم در این باغ
زمن زور و زتو ز راین به آن در

ز روی کبر و نخوت کارگر را
که بس کوتاه دانست آن نظر را
چو مزد رنج بخشی رنج بر را
چه منت داشت باید یکدگر را
منت تاپ روان، نور بصر را
چو گل بالای سر دارم پدر را
بگیری با دو دست خود کمر را
که بی منت از آن چینم بحر را
کجا باقی است جا عجب و بطر را؟

فشانم از جبین گوهر در آن خاک
به کس چون رایگان چیزی نبخشند
چرا بر یکدگر منت گذارند

ستانم از تو پاداش هنر را
چه کبر است این خداوندان ز را؟
چه محتاجند مردم یکدگر را^۱

میرزاده عشقی

«سید محمدرضا، فرزند حاج سید ابوالقاسم کردستانی، معروف به میرزاده عشقی (تولد ۱۳۱۲ ه. ق. - ۱۳۴۲ ه. ق.) از شعرا و

نویسندگان ایران بعد از مشروطیت، به جهت اشعار تند انقلابی و حملات بی پروا به رجال دولت و نمایندگان مجلس مشهور بود. در جریان جنگ جهانی اول همراه مهاجرین به استانبول رفت و اُپرای رستاخیز شهریان ایران را در آنجا نوشت. از استانبول به همدان برگشت و از آنجا به تهران رفت و در روزنامه‌ها و مجلات اشعار و مقالات سیاسی و اجتماعی منتشر می‌کرد. مدتی هم خودش روزنامه‌ای به نام قرن بیستم با قطع بزرگ در چهار صفحه منتشر می‌ساخت. هنگام ریاست وزرای وثوق‌الدوله، با قرارداد ۱۹۱۹ مخالفت کرد و مدتی زندانی شد و زمانی که زمزمهٔ جمهوریت بلند شد، عشقی از جمله مخالفین بود. عاقبت در تیرماه (۱۳۰۳ ه. ش) در خانهٔ مسکونی خود در تهران هدف گلوله قرار گرفت و ظهر همان روز درگذشت؛ جنازهٔ او را با احترام به «ابن بابویه» منتقل کردند و در آنجا مدفون شد. کلیات آثار عشقی مکرر به طبع رسیده است.»^۲

در اشعار و آثار او ذوق و احساسات وطن‌پرستی و آزادیخواهی و اصلاح‌طلبی به هم درآمیخته است. در میان شعرای ایران در جسارت و از خود گذشتگی و بیباکی کم‌نظیر و بلکه بی‌نظیر است. عشقی مطالعات ادبی و اجتماعی عمیقی نداشت و از احزاب و جمعیت‌های سیاسی جهان قرن بیستم، و مبارزات طبقاتی و علل تضاد منافع طبقات مختلف، و راه‌حل مسائل و مشکلات اجتماعی، چنانکه باید آگاه نبود و چنین می‌پنداشت که با عید خون و کشتن اقلیتی از عناصر فاسد و فرصت‌طلب می‌توان جامعه‌ی را دگرگون کرد و به سوی سعادت و بهروزی راهنمایی نمود؛ غافل از اینکه تحول اجتماعی عمیق، قبل از استقرار دموکراسی و بدون آگاهی سیاسی توده‌ها، و ایجاد احزاب سیاسی و بحث و انتقاد سالم در مجامع و مطبوعات در پیرامون مسائل مختلف، امکان‌پذیر نیست.

دموکراسی و مشروطیت امروز انگلستان میوه و محصول شش قرن مبارزهٔ ملت

۱. ایرج میرزا، باهتام دکتر محمدجعفر محبوب، ص ۱۶۴.

۲. دایرة‌المعارف فارسی، مصاحب و دیگران، ج ۲، ص ۱۷۳۶.

انگلستان و آزادی و پیشرفت ملت فرانسه نتیجه دو قرن مبارزه مداوم مردم فرانسه است. دستیابی به آزادی واقعی جز با مبارزه مردم و مراقبت و پاسداری دائمی ملتها ممکن نیست. «عشقی جوان مرد^۱ و هنگام مرگ بیش از سی و یک سال نداشت. طرفداران دربار، حادثه قتل شاعر را وسیله تظاهر بر ضد سردار سپه قرار دادند و بر سنگ مزارش نوشتند:

در مسلخ عشق جز نکو را نکشند لاغر صفتان زشتخو را نکشند
گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز مردار بود هر آنکه او را نکشند^۲

روزنامه‌های آن روز در چندین شماره مقالات خود را به جزئیات این حادثه خونین تخصیص دادند و شعرا اشعار زیادی در مرگ آن شاعر ناکام ساختند و از جمله ملك الشعراى بهار در تعزیت او گفت:

جوانی دلیر و گشاده زبان سخنگوی و دانشور و مهربان
نجسته هنوز از جهان کام خویش ندیده به واقع سرانجام خویش
نکرده دهانی خوش از زندگی نگردیده جمع از پراکندگی
چو بلبل نوایش همه دردناک گریبان بختش چو گل چاک چاک
هنوزش نپیوسته پر در میان نبسته به شاخی هنوز آشیان
به شب خفته بر شاخه آرزو سحرگاه با عشق در گفتگو
که از شست کیوان یکی تیر جست جگرگاه مرغ سخنگوی بست...

عشقی عمری را با تنگدستی و بدبختی و اندوه و اضطراب گذراند و بیرحمانه کشته شد. آثار او با یأس و بدبینی و بیزاری از زندگی و آرزوی مرگ و رهایی پر است:

باری از این عمر سِفله سیرشدم سیر تازه جوانم ز غُصه پیر شدم پیر
پیر پسند ای عروس مرگ چرایی؟ من که جوانم، چه عیب دارم، بی پیر؟

جوانی بود میهن پرست، خونگرم و پرشور و پیوسته بی قرار و آرام. هرچه بیشتر تازیانه رنجها و بدبختیهای روزگار بر سرش می بارید و هرچه بیشتر با سیاستهای متضاد آشنایی می یافت، این حساسیت و هیجان رو به افزایش می نهاد و بر عقل و منطق وی چیره می شد. شاعر جوان دیگر از مرگ و زندان پروا نداشت و نه تنها هیچ سیاستمداری

۱. «قائل ابوالقاسم بهمنی، سر ضیاء السلطان و برادر میرزا علی خان بهمنی بود، که در سال ۱۳۲۶ ه. ش به حال مستی در زیر آوار مغازه مشروبفروشی جان داد و همراهان او یک نفر باسیان با لباس شخصی و سلطان احمدخان برادر سپهد... بودند. شخص اخیر پس از قتل عشقی مستعفی شد و دیوانه وار سر به صحرا و بیابان گذاشت.» علی اکبر سلیمی، کلیات مصور عشقی، دیباجه مؤلف، ص ۱۲.

۲. شعرا از سرمد کانسانی، شاعر عهد صفوی است.

از نیش قلم او در امان نبود، بلکه پیوسته به خدا و طبیعت و آفرینش ناسزا می گفت و با کائنات نبرد و ستیزه می کرد:

بشر يك لکة تنگی است اندر صحنه گیتی سزدپاک، ای زمین، زمین دُم بریده جانور گردی
رفته رفته انتقاد بی نقشه و هدف در وی قوت می گرفت، مردم را به پیکار مسلحانه با امپریالیسم و اصلاح اساسی زندگی دعوت می کرد. در مقالات و اشعارش، بی آنکه راه درست انقلاب و تحصیل نتیجه را بشناسد، دم از خون و خونریزی و «عید خون» می زد. مقالات سیاسی و اجتماعی عشقی دارای ارزش ادبی زیادی نیست. چند نمایشنامه کوتاه تفریحی وی (جمشید ناکام، حلواء الفقرا، ابرت بچه گدا و دکتر نیکوکار) که غرض نویسنده از آنها تصویر وضع زندگی اشرافزادگان ایرانی در خارجه و مبارزه با خرافات یا مجسم کردن استعدادهای خوب ایرانی بوده، نیز چندان تعریفی ندارند. این نمایشنامه‌ها، هم از حیث تکنیک نمایشنامه نویسی و هم از جهت پروراندن سوز، ابتدایی و ناپخته هستند.^۱

اشعار عشقی: هنر شعری عشقی هنوز به درستی ارزیابی نشده است. محققین خارجی هم که معمولاً بیش از خود ایرانیان درباره آثار ادبی شعرا و نویسندگان معاصر ایران بحث و مطالعه می کنند، درباره عشقی و آثار او کمتر سخن گفته اند.^۲ اما در ایران بعضی از مورخین ادبیات او را یکی از پیشوایان شایسته و مسلم «سبک نو» می دانند و برخی دیگر با اذعان به این امر اظهار می دارند که او چندان مایه علمی ندارد - نه در ادبیات قدیم ایران متبحر است و نه از ادبیات جدید جهان اطلاع عمیق دارد و به قول ملک الشعرای بهار: «او هم مثل عارف شاعری است «عوام»^۳ و این نقص حتی گاهی در بهترین اشعار او نیز به

۱. آثار عشقی در جراید و غالباً در روزنامه‌هایی که خود انتشار می داد، چاپ می شد. پس از مرگش علی اکبر سلیمی مدیر مجله «گل‌های رنگارنگ» و نامه «مری» نخست در سال ۱۳۰۶ ش، منتخباتی از اشعار او را چاپ کرد و بعد مقالات و اشعار او را که در دست مردم و اوراق جراید پراکنده بود گرد آورد و دیوان کامل او را در مهرماه ۱۳۰۸ به چاپ رسانید. چاپ دوم دیوان عشقی پس از شانزده سال، به یادبود بیستمین سال مرگ شاعر در ۱۳۲۴ ش و چاپ سوم آن در ۱۳۳۱ ش منتشر گردید.

۲. از جمله منیب الرحمان، مؤلف هندی، در رساله دکترای خود به نام «شعر ایران در دوره پس از انقلاب» و خانم وراکوبیچکوا در «تاریخ ادبیات ایران و تاجیکستان» که تحت نظر پروفیسور یان ریبیکا تالیف شده، شرح مختصری از احوال و آثار عشقی داده اند. اخیراً نیز دکتر فرانسیسک ماخالسکی، ایرانشناس لهستانی، در رساله «تجدد در آثار شعری محمدرضا عشقی» مطالعات بیشتری درباره عشقی کرده من از آن کتاب بهره مند شده‌ام.

۳. بود ایرج پیرو قائم مقام
کرده از او سبک و لفظ و فکر وام
عارف و عشقی عوام (دیوان بهار، ج ۲، ص ۲۲۹).

چشم می خورد.»^۱

به عقیده ما این هردو نظر دربارهٔ او درست و بجاست. «عشقی معلومات کافی در ادبیات نداشت و خود نیز عمداً از مطالعه آثار فصحای قدیم خودداری می کرد.»^۲ با اینهمه بدون هیچ تردید «عشقی يك پارچه قریحه و در شاعری تواناست.»^۳ مطالب تاریخی و اجتماعی را خیلی زود درك می کند و «در تصویر صحنه های تاریخی و ادبیات وصفی، توانایی کم نظیری دارد. عواطف و تأثرات خود را از اوضاع زمان و نظر خود را در سیاست و احساس و دریافت خویش را از عشق و مناظر طبیعت باشور و ذوق و سادگی و صمیمیت و استادی کامل می تواند نمایش دهد. اشعار او سر تا پا پر است از اعتراض و عصیان در برابر بی عدالتی اجتماعی و علاقه و دلسوزی به حال بینوایان و بغض و کینه شدید به اغنیا و ثروتمندان.

افسوس - چنانکه گفتیم - زبان او گویا نیست و الفاظ و عباراتی که فرهنگ زبان او را تشکیل می دهند، برای نمایش چنین صحنه های پرشور و مهیجی به قدر کافی رسا نیست و مسلماً اگر بیشتر می زیست و بیانش از نقص و عیب پاك می شد «یادگارهای زیادی از گلهای ادب و شکوفه های باطراوت طبع و قریحه شاعرانه اش را برای ملت ایران، بلکه برای تمام دنیا باقی می گذاشت و همان اندازه از آثار ادبی که از عمر کوتاه سراسر محنت عشقی باقی مانده است، برای نشانه بزرگواری و علو طبع او کافی است.»^۴

اشعار عشقی زیاد نیست و آن مقدار کمی هم که از او باقی مانده، از حیث ارزش ادبی یکسان نیستند. اشعار اولیه او، که بیشتر دربارهٔ حوادث روز سروده شده، غالباً ناپخته و بی انسجام و از مزیت اندیشه و اسلوب عاری است، ولی در میان این قطعات کوچک و حقیر و گاهی مبتذل نیز می توان شاهکارهای حقیقی او را مشاهده کرد.

گذشته از هزلیات و هجویه های بسیار تلخ و نیشدار، اشعار خوب عشقی منحصر است به چند قطعه مانند نوروزی نامه، رستاخیز، کفن سیاه و بالاخره ایده آل یا سه تابلوی مریم که قطعه اخیر بهترین و برگزیده ترین آنهاست.

۱. گاهی تعمد دارد مثلاً می گوید: «در این دو بیت بیه نکره را قافیه کردم و چون شعرش خوب بود، حاضر نشدم از غزل حذفش کنم؛

که این معامله سربازی است بازی نیست
چه لازم است که اندر خزانه غازی نیست

بتا، نظام دگر ناز و عشوه سازی نیست
کلاه خویش نما قاضی این همه قاضی

۲. غلامرضا رشید یاسمی، ادبیات معاصر.

۳. ملك الشعراى چهار، روزنامه قانون، سال ۱۳۴۲ ه. ق.

۴. همانجا

در این قطعات ابتکار عشقی در آفریدن يك چیز نو با حفظ اصول و سنن قدیمه به خوبی نمایان است و تأثیر بیان او بیشتر مرهون اصالت و حسن سلیقه در انتخاب موضوع و شور و حرارت و جودت فکری است که در شعرش نهفته است. اکنون سعی می‌کنیم که چند اثر مهم او را به قدر توانایی خویش تحلیل و معرفی نماییم.

نوروزی‌نامه: این منظومه یکی از قدیمترین آثار عشقی است که پانزده روز پیش از فرا رسیدن فصل بهار به نام هدیه سال ۱۲۹۷ شمسی (۱۳۳۶ ه. ق) در استانبول سروده و در مطبعه شمس به چاپ رسانیده است.

در این اثر آزمایش نطفه اولیه «نوجویی» عشقی را می‌توان دید. شاعر که از ادبیات ترك الهام گرفته، نخستین بار کوشش می‌کند که قوافی را به اعتبار آهنگ و تلفظ آنها، نه برحسب شیوه تحریر الفبای کلمات، به کار برد. و نیز در هر بند منظومه، به اقتضای احتیاج، هرچند مصراع که لازم باشد بیاورد. خود او در مقاله‌ای زیر عنوان «روش تازه من در نگارش نوروزی‌نامه» گوید:

ادبیات پارسی بیش از آنچه ستایشش به زبان و قلم پسندیده است... ولی ما را محکوم نمی‌دارد که همیشه سبک ادبی چندین سالة فرتوت را دنبال کرده و... اسلوب سخنسرایی سخنوران عتیق را تکرار نماییم...

پندار من این است که بایستی در اسلوب سخنسرایی زبان پارسی تغییری داد، ولی در این تغییر بایستی ملاحظه اصالت آن را از دست نهاد...

«در این چکامه همانا زیر زنجیر یا بندهای قافیه آرای می‌توانم، از آن گردن نهادم [که] تا اندازه‌ای بتوان میدان سخنسرایی را وسیع داشت. از آن جمله «گنه و قدح» و «می‌خواهم و با هم» را قافیه ساختم...»

«... پوشیده نیست که تصدیق و تمیز توازن قوافی برعهده گوش است و اینک «گنه» و «قدح» را هر گوشی شك ندارم، با یکدیگر موزون می‌داند و از این قبیل سربچه‌ها از دستور چامه‌سرایی رفتگان باز در چندین مورد به جای آوردم که از آن جمله با آنکه در همه جا هر دسته چامه از چکامه را بیش از پنج مصرع قرار ندادم و در جایی که می‌باید در این باره بالخصوص مفصلاً سخن گفته شود، دسته چامه را با بیست مصرع آراستم و در

مصرع ششمین چکامه به واسطه کمیابی قافیه، «روزی» و «آموزی» را از تکرار قوافی بی‌پروایی نمودم.»

شاعر در این چکامه، که از پنج‌بند تشکیل شده، پس از وصف بهار استانبول و تجلیل نوروز باستانی و عرض تبریک سال نو به سلطان عثمانی، از اتحاد اسلام سخن می‌گوید و ایجاد مودت در میان دو ملت را آرزو می‌کند.

در این منظومه خاطرات شخصی شاعر، احساسات میهن‌پرستی عالی، توصیف جلوه‌های طبیعت، تغزل همراه با حماسه و داستان‌سرایی مجموعه‌ای به وجود آورده که با زیبایی شاعرانه خود خواننده را مفتون می‌سازد.

کفن سیاه: عشقی به مفاخر گذشته ایران زیاد می‌نازد و از حمله عرب به ایران و تاراج تخت و تاج ساسانی دلی پرخون دارد. «کفن سیاه» یک شعر فانتری یا به قول خود شاعر «چند قطره اشکی است که از دیدن ویرانه‌های مداین از دیده شاعر بر اوراق چکیده است» و در ضمن شاعر از مسئله حجاب و لزوم آزادی زنان سخن گفته است.^۱

حمله به سیاست استعماری غربیان: میرزاده عشقی در منظومه «رستاخیز شهیاران ایران» از اینکه ایران باستان، کشوری مستقل و توانا بوده و اکنون در زیر پنجه استعمار، رنج می‌برد، اظهار شگفتی و ملال می‌کند و در یک نمایشنامه منظوم «ایرا» تأثرات قلبی خود را با همکاری تنی چند از هنریشگان به تماشاگران عرضه می‌کند. پس از آنکه عشقی در این نمایشنامه با خواندن اشعار نغز وطنی احساسات مردم را برانگیخت و از جمله باخواندن منظومه‌ی بی‌به این مطلع:

زدلم دست بدارید که خون می‌ریزد قطره قطره، دلم از دیده برون می‌ریزد
نقش اول را ایفا نمود، هر یک از بازیگران از جمله دختر خسرو، سیروس، داریوش، انوشیروان، شیرین و خسرو هر یک به زبان شعر نقش مخصوص خود را انجام می‌دهند و سرانجام روان زرتشت تجلی می‌کند و از اینکه فرزندان این مرز و بوم تعالیم او یعنی گفتار نیک، کردار نیک، و رفتار نیک را به دست فراموشی سپرده و کشور کهنسال خود را در زیر پنجه استعمارگران خارجی رها کرده‌اند ابراز شگفتی و نگرانی می‌نماید و خطاب به نسل جوان می‌گوید:

«ای جوانمردان عالمگیر خفته در مغاک نامتان رخسند در آفاق و خود در زیر خاک

دست بر شمشیر نابرده در آیندی زیبای
 این همی گوید که ایران از من، آن گوید ز ماست
 بر سر مشرق زمین شد جنگ در مغرب زمین
 هر يك اندر خوردنش چنگالها برداشتند
 گر که این لقمه فرو بردند روی من سیاه
 وز کران شرق، نور معرفت پرتاب بود
 مردمی دیدند همچون جانور جنگل نشین
 غرب را بیداری آنگه شد که شرق شد به خواب
 از پی آسایش خلق، اقتدار آید به کار
 آدمی و آدمیت را چنین رسوا کند
 هر کسی از بهر خود زنده است و دارد زندگی»^۱

عشقی در «رستاخیز شهرباران ایران» از وسعت و عظمت ایران باستان یاد می کند
 «شاعر در مسافرتی که به سال (۱۳۳۴ ه. ق) از بغداد به موصل کرده از مشاهده
 ویرانه های شهر تیسفون که روزی گهواره تمدن جهان بود، از خود بیخود شده و «آبرای
 رستاخیز» را که نمودار تألمات درونی شاعر است به رشته تحریر درمی آورد:

این در و دیوار دربار خراب چیست یارب، این ستون بی حساب؟
 زین سفر گرجان بدر بُردم، دگر شرط کردم ناورم نام سفر
 ... این بُود گهواره ساسانیان سنگر تاریخی ایرانیان؟

آنگاه «خسرو دخت» شاهزاده ساسانی با جامه ای سیاه از آرامگاه خود بیرون می آید
 و با بیانی نکوهش بار عظمت دیرین ایران رایاد می کند و از سستی و غفلت و جهل
 و بیخبری هم میهنان، اظهار ملال و تأثر می نماید و با خود می گوید:

در عهد من این خطه چو فردوس برین بود
 ای قوم، به یزدان قسم، این ملک نه این بود

چه شد گردان ایران
 جوانمردان ایران
 تاجدار خسرو کجایی؟
 يك نظر به ایران نمایی؟

این خرابه قبرستان، نه ایران ماست
این خرابه ایران نیست، ایران کجاست

دیواری فرو می‌ریزد و شهriاران و بزرگان ایران زمین یکایک در صحنه نمودار می‌شوند. و هریک با حسرت از گذشته پرافتخار ایران سخن می‌گویند و به حال زیون کتونی آن شیون می‌کنند.

اما منظومه با ذکر مفاخر تاریخی ایران پایان نمی‌یابد، بلکه دلایل خرابی و بدبختی کشور و مردم آن نیز که عبارت از رقابتهای سیاسی و اقتصادی ملل اروپایی در آسیا باشد، از زبان زرتشت، پیامبر ایران، مطرح می‌گردد و چنین پیش‌بینی می‌شود که سعادت آینده بشر در گرو اتحاد ملل آسیایی برضد غرب و به دست آوردن آزادی است. در این مطالعه سیاسی برنامه و نظر شاعر، گنگ و تاریک و بلکه تخیل آمیز است و ظهور زرتشت در آخرین صحنه نمایش این احساس را در بیننده تولید می‌کند که گوید شرط رستاخیز آینده ایران، بازگشت بی‌چون و چرا به کیش کهن است.

در پایان منظومه اشباح زرتشت و شهriاران، که از پشت دیوار تجلی کرده بودند، غایب می‌شوند و عشقی از خواب برمی‌خیزد:

آنچه من دیدم در این قصر خراب	بد به بیداری خدایا، یا به خواب؟
پادشاهان را همه اندوه‌گین	دیدم، اندر ماتم ایران زمین
ننگ خود دانندمان اجدادمان	ای خدا، دیگر برس بر دادمان
وعده زرتشت را تقدیر کن	دید عشقی خواب و تو تعبیر کن

ایده آل: درباره منظومه نسبتاً مفصل «ایده آل» که از آثار اواخر عمر کوتاه عشقی است، جا دارد که قدری بیشتر سخن بگوییم.^۱

عشقی در چند مقاله‌ای که در سال ۱۳۰۱ شمسی به نام «عید خون» و «پیشنهاد خونریزی» در روزنامه شفق سرخ انتشار داد، پیشنهاد کرد که «... در هر سال پنج روز باید به حساب امانای قانون رسیدگی نمود تا هریک از اماناء به امانات ملت خیانت روا داشته باشند، از زحمت زندگی او جامعه را رهانده و سیصد و شصت روز دیگر سال را از سلامتی جریان احوال قوانین، عامه مطمئن باشند...»^۱

و بعد چنین گفت: «... باید طوری عقیده خونریزی را ترویج کرد که زنها اغلب به

عوض مهریه از شوهرشان ریختن خون پلید و خائنی را بخواهند.»^۱ همین عقاید شورشی و افراطی است که یک سال و چند ماه بعد به صورت ادیبانه تری در قطعه «ایده آل» به رشته نظم درآمده و شاعر عقیده و ایده آل اساسی خود را، که پیکار عملی برای اصلاح جامعه و بهبود حال مردم زحمتکش باشد، به خوبی در آن پروراند است. این منظومه در زمانی پدید آمد، که افکار سیاسی به نفع جمهوری و نامزد ریاست آن دور می زد.

در اواسط سال (۱۳۴۲ ه. ق) دبیر اعظم، رئیس کابینه وزارت جنگ که از نویسندگان و دانشمندان ایران بود، از مردم خواست که هر کس ایده آل خود را بنویسد و در جریده شفق سرخ که معتبرین روزنامه های آن عهد بود، چاپ کند.

بعضیها حدس زدند که نظر دبیر اعظم این بوده که غالب نویسندگان آرزو و ایده آل خودشان را برای ایجاد حکومت زور و قدرت بیان نمایند. کشور در حال آشوب و افکار برای قبول دیکتاتوری آماده بود. مقالاتی هم به همین مضمون در روزنامه شفق سرخ دیده شد. عشقی ساکت بود و هنگامی که به او مراجعه شد، سه تابلوی ایده آل را، که مفاد آن با منظور اقتراح کننده مخالف بود، سرود و این منظومه در شماره های سال سوم شفق سرخ درج گردید.

عشقی به این اثر خود می بالد و آن را «دیباچه انقلاب ادبیات ایران» می نامد: «من گمان می کنم که آنچه معاصرین برای انقلاب شعری زبان فارسی کوشش کرده اند، تاکنون نتیجه مطلوبی به دست نیامده است و نیز خیال می کنم که در تابلوی اول و دوم این منظومه، سراینده موفق به ایجاد یک طرز نو و مرغوبی در اشعار زبان فارسی شده است. چه که... طرز فکر کردن و به کار انداختن قریحه در پروردن افکار شاعرانه، با طرز فکر کردن سایر شعرای متقدم و یا معاصر زبان فارسی تفاوت کلی دارد و در عین حال هر فارسی زبانی... این طرز انشاء نظمی را می پسندد. در صورتی که سایر معاصرین (که یکی از آنها حاج میرزا یحیی دولت آبادی است) هر وقت به ایجاد یک طرز نوی در سرودن اشعار فارسی مبادرت نمودند، کسی را پسند نیفتاد!...

«این سه تابلوی ایده آل بهترین نمونه انقلاب شعری این عصر است و... اگر این تابلوها اثر قریحه دیگری بود، بیش از اینها در حق آن تعریف می کردم. چه که تاکنون نظیر این منظومه در زبان فارسی تهیه نشده است.»

این ادعا البته اغراق آمیز است، ولی مسلماً باید تابلوی ایده آل و بعضی اشعار دیگر عشقی را یکی از نخستین آزمایشها در راه انقلاب ادبی ایران و به عبارت خود او «دیباچه» این انقلاب و تحول بدانیم. هرچه هست عشقی یکی از کسانی است که سد محکم قواعد لازم‌الاتباع را در ادبیات منظوم ایران شکسته و از مرزهای ممنوعه تخطی کرده است و اگر در این اقدام متهورانه توفیق کامل نیافته، تردیدی نیست که راه را برای اخلاف خود باز کرده است.

منظومه ایده آل در میان اشعار رنالیستی فارسی از حیث سبک نقلی و روایی و طرز بیان اصالت مضمون مقام بسیار مهمی دارد.

چنانکه می‌دانیم در ادبیات کلاسیک ایران شعر روایی معمولاً یا مانند یوسف و زلیخا منسوب به فردوسی بر قصه و افسانه، و یا مثل داستانهای نظامی بر سرگذشتهای عاشقانه‌ای که از دیرباز در میان مرد شهرت و معروفیت داشته‌اند، و یا چون سلامان و ابدال جامی بر موضوعهای تمثیلی و عرفانی پایه‌گذاری می‌شد و ما در ادبیات حجیم فارسی به شعر روایی، که از چارچوبه این انواع بیرون باشد، کمتر برمی‌خوریم. اما عشقی در این منظومه از نمونه‌های معهود و مقرر یا فراتر نهاده و مضمون واقعه را از سرگذشت جاری مردم زنده، و صفات و حالات و سجایای قهرمانانش را از اشخاص عادی و معمولی گرفته است.

عشقی در انتخاب وزن و قالب شعر نیز مبتکر است. گویندگان پارسی برای داستانها قالب مثنوی را، که دارای اوزان سبکتری است، به کار می‌بردند ولی عشقی برای اولین بار از این اصل عدول کرده است.

در تابلوهای ایده آل قهرمان داستان مرد ایران میهن پرستی است که دو فرزند خود را در جنگهای انقلاب مشروطه از دست داده، زنش دق مرگ و یگانه دخترش مریم به وسیله جوانی اشرافزاده گمراه و بدبخت شده و با خوردن تریاک خودکشی کرده است.

تابلوی اول شب اغفال مریم زیبا به دست يك جوان فکلی تهرانی، تابلوی دوم روز مرگ مریم، و تابلوی آخر سرگذشت پدر مریم را دربر دارد.

شاعر در دو تابلوی اول صحنه‌های زنده و زیبایی از يك شب مهتاب بهار و يك روز سرد و غمناك فصل پاییز تصویر می‌کند و در تابلوی سوم اوضاع اجتماعی کشور را در دوران زمامداری آخرین سلطان سلسله قاجار، از زبان پدر مریم شرح می‌دهد و بعد ایده آل همیشگی شاعرانه و جنون آمیز خود را با لحن انقلابی پرشوری طرح می‌کند:

تمام مملکت آن روز زیر و رو گردد
 که قهر ملت با زور روبرو گردد
 به خائنین زمین آسمان عدو گردد
 زمان کشتن افواج مرده شو گردد

بسیط خاک ز خون پلیدشان رنگین

وزیر عدلیه‌ها بر فراز دار روند
 رئیس نظمیه‌ها سوی آن دیار روند
 کفیل مالیه‌ها زنده در مزار روند
 وزیر خارجه‌ها از جهان کنار روند

که تا نماند از ایشان نشان به روی زمین

بساط بیشرقی ز آن سپس خورد بر هم
 رسد به کیفر خود نیز قاتل مریم
 سپس چو گشت خریدار مرده شویان کم
 دگر نماند در این مملکت از این قبیل آدم

همی شود دگر ایران زمین بهشت برین

دگر در آنکه، وجدانکشی هنر نبود
 شرف به اشرفی و سکه‌های زر نبود
 شرف به دزدی کف رنج رنجبر نبود،
 شرف به داشتن قصر معتبر نبود

شرف نه هست درشکه نه چرخهای رزین

اینک تابلوی مرگ مریم از این منظومه:

روز مرگ مریم:

دو ماه رفته ز پاییز و برگها همه زرد
 فضای سمران از یاد مهرگان پر گرد
 هوای دریند از قُرب ماه آذر سرد
 پس از جوانی پیری بود، چه باید کرد؟

بهار سبز به پاییز زرد شد مُنْجَر

به تازه اول روز است و آفتاب به ناز
 فکنده در بن اشجار سایه‌های دراز
 روان به روی زمین برگها ز باد ایاز...

به جای آن شبیم برفراز سنگی باز
نشسته‌ام من و از وضع روزگار پیکر

شعاع کم اثر آفتاب افسرده
گیاهها همگی خشک و پژمرده
تمام مرغان سر زیر بالها برده
بساط حسن طبیعت همه به هم خورده

به سان بیرق غم سرو آیدم به نظر

به جای آنکه نشینند مرغهای قشنگ
به روی شاخه گل، خفته‌اند بر سر سنگ
تمام دره دریند زعفرانی رنگ
زقال و قیل بسی زاغهای زشت آهنگ

شده است بیشه پر از بانگ غلغل منکر

نحیف و خشک شده سبزه‌های نورسته
کلاغ روی درختان خشک بنشسته
ز هر درخت بسی شاخه باد بشکسته
صفا زخطة بیلاق رخت بر بسته

ز کوهپایه همی خرمی نموده سفر

بهار هرچه نشاط آور و خوش و زیباست
به عکس، پاییز افسرده است و غم افزاست
همین کتیه‌ای از بیوفایی دنیا است
از این معامله ناپایداریش پیداست

که هرچه سازد اول، کند خراب آخر...

احتیاج: در میان اشعار سرایا یأس و بدبینی عشقی قطعه «احتیاج» بسیار زیبا افتاده است:

هر گناهی کادمی عمداً به عالم می کند
احتیاج است آنکه اسبابش فراهم می کند
... از اداره رانده مرد بخت برگردیده‌ای
طاق خانه از فشار برف و گل خوابیده‌ای
زن در آن از هول جان خود جنین زاییده‌ای

نعش دهساله پسر در دست سرمادیده‌ای
 وز سرشَب تا سحر از بخت بد نالیده‌ای
 رفت دزدی خانهٔ يك مملکت دزدیده‌ای
 شد ز راه بام بالا با نَن لرزیده‌ای
 اوفتاد از بام و شد نعش زهم پاشیده‌ای

کیست جز تو قاتل این لاعلاج؟
 احتیاج، ای احتیاج!

بیضاعت دختری، علامهٔ عهد جدید
 داشت بر وصل جوان سرو بالایبی امید
 ليك چون بیچاره زرد در کیسه‌اش بد ناپدید
 عاقبت هیزمفروش پیر سر تا پا پلید
 کز زغال و کُنده دایم دم‌زدی و ز چوب بید
 از میان دکه کیسه کیسه زر بیرون کشید
 مادرش رادید و دختر رابه زور زر خرید

وز تو شد این نامناسب ازدواج
 احتیاج، ای احتیاج!

مردکی پیر و پلید و احمق و معلول و لنگ
 هیچ ناهمیده و ناموخته غیر از جفنگ
 روی تختی بازنی زیبا و در قصری قشنگ
 آرمیده چون که دارد سنگ زرد رنگ رنگ
 من جوان شاعر معروف از چین تافرنگ
 دائماً باید میان کوجه‌های پست و تنگ
 صبح بگذارم قدم تا شام بردارم سِلنگ
 چون ندارم سنگ سکه نیست باد این سکه سنگ

مرده باد آن کس که داد آن را رواج!
 احتیاج، ای احتیاج!

نه عشقی و نه عارف، دموکرات پابرجایی نبودند و هیچ يك از آنان دورنمای روشنی
 از سیاستهای دنیا در مدنظر نداشتند. هردو گونده، به اهمیت قاطع و بی‌چون و چرای
 «فرد» مؤمن بودند و انقلابخواهی آنان غالباً بی‌برنامه و هدف بود و جنبهٔ کوفتن و ریختن

و برانداختن داشت. میهن پرستی مفرط آنان گاهی منجر به اندیشه‌ی واهی ایجاد ایران بزرگ (بان ایرانیسیم) می‌شد. همین انحرافات و تزلزل عقیده بود که باعث شد هردو به اردوی طرفداران سید ضیاء الدین طباطبائی، که با داعیه‌ی اصلاح امور دست به کار زده بود، بپیوندند. با همه‌ی این احوال نمی‌توان انکار کرد که آثار آنان، اگر نتوانست آرزوهای آزادیخواهان ایران را در برقرار کردن حکومت قادر قانونی و اصلاح اساسی امور اجتماعی برآورد، مسلماً در بیداری مردم و کوشش آینده‌ی آنان در راه آزادی و رهایی از فشار داخلی و خارجی تأثیر فراوان داشته است.^۱

فرخی یزدی «فرخی یزدی فرزند ابراهیم متخلص به «فرخی» (۱۳۰۶ ه. ق.) شاعر، روزنامه‌نویس و سیاستمدار ایرانی، از میان طبقات محروم

برخاست و به علت تنگدستی نتوانست، تحصیلات خود را ادامه دهد. نزدیک پایان تحصیلات مقدماتی در مدرسه مرسلین انگلیسهای یزد، به علت روح آزادیخواهی و اشعاری که علیه اولیای مدرسه سرود، از آنجا اخراج، و از ۱۶ سالگی مجبور به کار کردن شد.

فرخی یزدی برخلاف فرخی سیستانی شاعر درباری قرن چهارم تنها در فکر سعادت خود نبود، بلکه در راه بهروزی کشاورزان و دیگر طبقات محروم سعی و تلاش می‌کرد و نسبت به مسائل اجتماعی و سیاسی عصر خود عنایت و توجه فراوان داشت. در آغاز جوانی به دموکراتها پیوست و به مناسبت شعری که در نوروز ۱۳۲۷ قمری در مدح آزادی، خطاب به فرماندار مرتجع یزد سرود، ضیغم‌الدوله شیرازی حاکم یزد، دهانش را با نخ و سوزن دوخت و به زندانش افکند، در نتیجه تحصن و اعتراض مردم یزد، وزیر کشور از طرف مجلس استیضاح شد و وی این موضوع را با کمال وقاحت شایعه خواند و در مقام پاسخگویی برنیامد.

پس از چندی به تهران آمد (۱۳۲۸) و روزنامه طوفان را انتشار داد و از دموکراسی و حکومت ملی با شور و شوق فراوان حمایت و جانبداری نمود. در دوره هفتم قانونگذاری از یزد به نمایندگی مجلس شورا انتخاب شد و یکی از دو نماینده طرفدار اقلیت بود؛ در اواخر این دوره، از بیم تعقیب شهربانی از ایران گریخت، و از طریق مسکو به برلین رفت و در (۱۳۱۲ ه. ش) به تهران آمد و به گناه افکار مترقی و آزادیخواهانه مورد تعقیب پلیس رضاخان قرار گرفت و بنابه مشهور در زندان به قتل رسید.^۲

۱. از صبا تا نیما، جلد سوم از ۳۷۸ تا ۳۸۰ (به اختصار).

۲. دایرةالمعارف فارسی، جلد دوم، ص ۱۸۶۸.

نمونه‌یی از اشعار او:

مگر وقتی که از این بند غم آزاد می‌گردد
پس از مشروطه با ابزار استبداد می‌گردد
رساتر چون شود این ناله‌ها فریاد می‌گردد
به کام این جفا جو با همه بیداد می‌گردد
گاهی گر آب و آتش دید فولاد می‌گردد
خرابی چون که از حد بگذرد، آباد می‌گردد
علمدار علم چون کاوه حداد می‌گردد
نه هر کس کوه کن شد در جهان فرهاد می‌گردد
چو جنگ نینوا نزدیک شد داماد می‌گردد
که بنیاد جفا و جور بی بنیاد می‌گردد
بلی هر کس که شاگردی نمود استاد می‌گردد
در لغتنامه دهخدا در شرح حال او چنین می‌خوانیم: «فرخی در اواخر سال ۱۳۲۸

به زندان قفس مرغ دلم کی شاد می‌گردد
ز آزادی جهان آباد و چرخ کشور دارا
طهیدنهای دلها ناله شد آهسته آهسته
شدم چون چرخ، سرگردان که چرخ کج‌روش ناکی
زاشگ آه سردم بوی خون آید که آهن را
دلم از این خرابیها، بود خوش زانکه می‌دانم
ز بیداد فزون آهنگری گمنام و زحمتکش
علم شد در جهان فرهاد در جانبازی شیرین
دلم از این عروسی^۱ سخت می‌لرزد که قاسم هم
به ویرانی این اوضاع هستم خوش، زان رو
ز شاگردی نمودن فرخی استاد ماهر شد

قمری به تهران آمد و با روزنامه‌های وقت به همکاری پرداخت، مقالات و اشعار تند او که بعد از سال ۱۳۲۷ قمری در تهران انتشار یافت، برای او دشمنهای فراوان به وجود آورد، در اوایل جنگ جهانی اول به عراق سفر کرد و چون در آنجا مورد تعقیب قرار گرفت، از بیراهه با پای برهنه به ایران گریخت. در تهران، قفقازها به او تیراندازی کردند، اما از این مهلکه هم جان سالم به در برد.

در کودتای ۱۲۹۹ شمسی، او یکی از کسانی بود که به زندان رفت و مدتی در باغ سردار اعتماد زندانی بود. روزنامه او طوفان بارها توقیف و تعطیل شد. فرخی هنگام توقیف طوفان مقالات خود را با امتیاز روزنامه‌های دیگری به نام ستاره شرق، قیام و پیکار، انتشار می‌داد. طوفان در سال هشتم خود به مجله‌ای تبدیل شد، اما این بار هم یکسال بیشتر دوام نکرد.

در دوره هفتم قانونگذاری او و محمود رضای طلوع نماینده رشت اقلیت مجلس را تشکیل می‌داد. پس از پایان دوره هفتم مجلس به آلمان رفت و در آنجا بار دیگر به انتشار روزنامه طوفان همت می‌گماشت. در سال ۱۳۱۱ یا ۱۳۱۲ شمسی به ترغیب تیمورتاش، که در برلین او را ملاقات کرد به ایران آمد و چندی بعد دستگیر و زندانی شد.

۱. مقصود عروسی محمدرضا بهلوی با فوزه است و همین بیت پلیس مختاری را علیه او برانگیخت.

در سال ۱۳۱۶ در زندان به قصد خودکشی تریاک خورد، اما توجه و مراقبت مأمورین زندان مانع مرگ او گردید و در همان سال او را محاکمه و ابتدا به بیست و هفت ماه زندان محکوم کردند، در دادگاه تجدیدنظر مدت زندان وی به سه سال افزایش یافت و سرانجام در طی همان سه سال، در بیمارستان زندان به سال شمسی چراغ عمرش خاموشی گرفت.^۱

از غزل‌های اوست:

شب‌چو در بستم و مست از می نابش کردم
دیدم آن ترک ختا دشمن جان بود مرا
منزل مردم بیگانه چو شد خانه چشم
شرح داغ دل پروانه چو گفتم با شمع
غرق خون بود و نمی‌مرد ز حسرت فرهاد
دل که خونابه غم بود و جگر گوشه دهر
زندگی کردن من، مردن تدریجی بود
اشعار سیاسی فرخی یزدی بیشتر صورت مسط دارد و چکامه‌های میهنی او نیز به جای خود دارای ارزش است.^۲

نمونه‌ای از شعر فرخی یزدی:

شوریده دل به سینه به عنوان کارگر
شاه و گدا، فقیر و غنی کیست آنکه نیست؟
سرمایه‌دار از سر خوان راندش ز جور
در خز خزیده خواجه کجا آیدش به یاد؟
با آنکه گنجها برد از دسترنج وی
آتش به جان او مزین از باد کبر و عجب
ترسم که خانه‌ات شود ای محتشم خراب
با کاخ رفعت تو بسوزد ز نار قهر
کی آن غنی که جمع بود خاطرش مدام
ای دل فدای کلبه بی‌سقف بدرکار

۱. لغت‌نامه دهخدا، شماره مسلسل ۷۹ ص ۱۴۲ و ۱۴۳.

۲. به نقل از مقدمه دیوان فرخی یزدی به قلم حسین مکی.

*

<p>با زحمت دست کارگر کار کند کز بهر سعادت بشر کار کند</p>	<p>سرمایه اغنیا اگر کار کند جانم به فدای دست خونالودی</p>
*	
<p>دل غرقه به خون ز محنت کارگر است آفاق، رهین محنت کارگر است</p>	<p>جان بنده رنج و زحمت کارگر است با دیده انصاف چو نیکو نگری</p>

نقش و مسئولیت خطیر شعرا و نویسندگان در دنیای امروز

نظریات جدید در پیرامون مسئولیت نویسندگان: ناگفته نگذاریم که بعضی از نویسندگان، متفکران و صاحب نظران دوران اخیر، نسبت به سبک نگارش و محتوی و مضمون ادبیات کلاسیک ایران اعتراضات و نظرانی دارند که ما چکیده‌ی از عقاید این گروه را ذکر می‌کنیم.

به عقیده یکی از صاحب نظران: «با آنکه ما در ادبیات خود، خواه نثر و خواه نظم، سبک‌هایی به وجود آورده‌ایم که گاه نمونه کامل ذوق و ظرافت است، بطور وحشت آوری دچار بلای سنت و تقلید هستیم، ادبیات ما عمر هزارساله دارد، در این هزار سال، پایه اقتصادی کشور ما جز در نیم قرن اخیر که رشد بورژوازی در جهان خواه ناخواه میهن ما را نیز در جرگه خود وارد ساخته، تقریباً بلا تغییر ماند. طبیعی است که انجماد شکل اقتصادی باعث انجماد اشکال ایدئولوژیک اجتماع است. اینکه ما امروز زبان فردوسی را می‌فهمیم، و حتی احساسات و افکار امروز مردم هنوز شبیه به احساسات و افکار حافظ و سعدی است، خود دلیل بر رکود مدنیت است. در این ادبیات هزارساله، قید و بندهای زیادی به وجود آمده که مبدل به سنتهای مقدس شده و به تدریج سنتهای انبار شده، ادبیات را از حالت ابداعی بیرون آورده و بدان صورت تقلیدی و تصنعی خشک داده است؛ کسی که امروز غزل می‌سراید، مانند آنکه بخشنامه‌هایی درباره تنظیم احساسات و بیان آن در دست داشته باشد، عواطف خود را در قالب یک رشته عبارات جامد تحویل می‌دهد، از پیش معلوم است که اگر موضوع شکایت از هجران است، چه خواهد گفت و اگر صحبت شوق وصال است چه چیزها بر قلم جاری خواهد کرد... تفاوت‌هایی که بین سبک خراسانی با عراقی و یا عراقی با هندی وجود دارد، چندان نیست که بتوان از یک انقلاب سخن گفت... آنهایی که سبک نوی در سخن آورده‌اند، چنانکه طبیعی است، نتوانستند از زیر سنتهای زمان خود خارج شوند، بلکه فقط تفنن تازه‌ی در این سنتها کرده‌اند، این امر از

آنجا طبیعی است که در اثر جمود پایه اقتصادی و یکنواخت بودن شیوه‌های زندگی، نیازی به ایجاد اشکال تازه، برای فراختر کردن میدان بروز مضامین نو، وجود نداشت. امروز در عصر ما یک چنین تغییر شکل به همراه تغییر مضمون که نتیجه تغییر زیربنای اقتصادی در دنیای ایدئولوژیک است، خواه ناخواه در هنر و از آنجمله در ادبیات دیده می‌شود، این انجماد شکل تکرار مضامین، به عبارت دیگر این سیطره مطلق سنتهای ادبی باعث بی‌روحی آن شده و در این کوهسار عظیم دواوین که پر از لفاظی و تصنع است، شما فقط می‌توانید مقدار ناچیزی شعر دلنشین هنرمندانه پیدا کنید... برای نجات شعر از قافیه‌پردازی، شکستن سد سنت‌ها لازم است، در این کار نباید به اسلوب تازه‌پسندها از روی هرج و مرج رفتار کرد (اگرچه از این هرج و مرج تا حدودی نیز نمی‌توان گریخت) ولی نباید نیز به اسلوب کهنه‌پرستهای جامد در حصار قالبهای لفظی و معنوی برای ابد زندانی بود.

صرفنظر از رکود و انجماد در شکل و مضمون که منجر به لفاظیهای خنک شده و کار را به جایی رسانیده که شعر معنی خود را از دست داده و نظم بی‌نظمی جای آن را گرفته است، جنبه منفی دیگری که در ادبیات ایران به خصوص شعر دیده می‌شود، انحطاط مضامین آنست، هجوهای زنده، مدحهای خجلت‌آور، رجزخوانیهای زشت، عشق‌بازیهای وقیحانه، وصف جنون‌آمیزی از شراب و معجزات آن. دشمنی بی‌خود و بی‌جهتی با چرخ و فلک. ذم سفیهانه‌یی از دنیا، ناله و ندبه خسته‌کننده‌یی از دور زمانه و وضع زندگی خویش و تکرار دائمی یک مشت نصیحتهای توخالی و یک عده احکام غلط و بیمورد؛ اینهاست محتوی عمده ادبیات ما.

عقاید صوفیانه به اشکال مختلف در این ادبیات بروز می‌کند و افکار وحدت وجودی، و مضامین درهم و برهمی راجع به عشق و شوق و وصل و هجر و همت و سلوک و توکل و تسلیم و رضا و ایثار و صبر و غیره، گاه به قصد بیان نظریات خود در زیر پرده عرفان، در ادبیات راه می‌یابد... وقتی شاعر خواسته است مدحی بگوید، بدون آنکه کوچکترین پروایی از بزرگترین دروغها داشته باشد یا از محال‌اندیشی و محال‌بافی خودداری ورزد، بمدوح را به اشکال بیزارآوری مدح کرده و خیال شاعرانه خود را به خدمت فلان امیر طماع و خونریز گماشته است... در کنار این جنبه‌های منفی و زیانبخش نمی‌توان جنبه‌های مثبت ادبیات غنی هزارساله ایران را نادیده و ناچیز گرفت.

ادبیات ما زبانی ایجاد کرده که از لحاظ غناء ترکیبات، دقت تعابیر، تنوع تشبیهات و استعارات، فصاحت و بلاغت، یکی از زبانهای رشد یافته جهان است.

این زبان که هنوز در شرایط جدید ماشینیسیم تکامل نیافته و از این جهت برای بیان مفاهیم تازه تمدن بشری نارساست، به عکس برای بیان تمدنی که بستر نشوونمای آن بوده بسیار مؤثر است.

ادبیات ایران در درجه اول خلاق و بسیار گسترده و متنوع است. همچنین نمی توان منکر شد که غناء مطالب و مضامین گوناگون ادبی از حماسه و وصف و تغزل و تشبیب و رثاء و هزل و نصیحت و ذم و مدح و بیان حالات روحی و امثال آن در ادبیات ما به حد قابل توجهی است، اگر بخواهیم مضامین را از لحاظ تأثیر نیک و بد آن در بشر بسنجیم، باید بگوئیم بعضی از شعرای ما برای بیان احساسات خود معجزه کرده اند... آنها با نبوغ خیره کننده خود، آثاری پدید آورده اند که در گنجینه تمدن جهان خواهد ماند... باید در نزد این هنرمندان بزرگوار بسی چیزها آموخت و آن را با نتایجی که از کوشش سرشار و مجلل هنرمندان باخبر حاصل می شود آمیخت و سپس آن را به نیازمندیهای عصر خود تطبیق داد و ادبیات را وارد مرحله نوین ساخت.^۱

در مرحله نوین حیات اجتماعی ما ادبا و نویسندگان باید از بیطرفی دست بردارند و با دقت و نگرانی به مسائل و مشکلات اجتماعی عصر خویش بنگرند و نه تنها از راه سخن و قلم در راه حل مشکلات سیاسی و اجتماعی کشور خود تلاش کنند، بلکه با مسائل جهانی و اموری که مالا به حیات جامعه بشری بستگی و ارتباط پیدا می کند نیز توجه داشته باشند. همه می دانیم که پس از کشف سلاحهای مخرب و تمدن برانداز، چون «بمب اتمی» حفظ صلح و پاسداری از آن، مربوط به کل جامعه بشری است و باید همه جهانیان در جریان سیاست بین المللی قرار گیرند، و نقشه های محافل امپریالیستی و کشورهای متجاوز را برملا سازند و از صلح و همبستگی ملل با دیدگانی باز و نگران حمایت و جانبداری کنند. در این مرحله مسئولیت ارباب قلم، جراید و مطبوعات و رسانه های گروهی بسیار خطیر و حساس است، اینجاست که نویسندگان متعهد و ملتزم باید قلم به دست بگیرند و در حدود امکانات، نقشه جنگ افروزان را برملا سازند و با استمداد از افکار عمومی در حفظ صلحی پایدار بکوشند.

نقش و مسئولیت تاریخی شعرا

یکی از پژوهندگان پیرامون نقد شعر می نویسد: «... شاعر به عنوان عضو جامعه،

عضو فعال و مؤثر در عرصه تاریخ دوران خود نمی‌تواند به قول «گورکی» تنها خدمتکار و دایه عواطف شخصی خود باشد، بلکه باید بتواند پژواک تاریخ و بانگ جامعه... قرار گیرد». «گورکی» می‌گفت: «فرهنگ‌پروران باید بنگرند و دریابند که در کنار کدام نیروی تاریخی ایستاده‌اند، در کنار نیروهایی که راه را به پیش می‌گشایند، یا نیروهای واپس‌گرا و محافظه‌کار؟ زیرا برای هنرمند که انسانی پرورده جامعه است، محلی برای لاقیدی نیست، هنرمند نباید ناتوانی، اشتباه یا سرکشی‌ها و هوس‌های «روان» خود را با هنر خویش توجیه کند و آن را به یاری افزار شعر به دیگری سرایت دهد و به جای اکسیر شفابخش، تریاق مُخدر و یا زهر شهدآلود بسازد، زیرا در این صورت دچار نوعی تبهکاری شده است، زیرا هنرمندان در روان‌پروری جامعه دخالت مؤثر دارند.»

به گفته «توماس مان»: «سیاسی و اجتماعی اندیشیدن، یعنی انسانی و دموکراتیک اندیشیدن» انحراف سیاست‌گریزی در هنرمند، برای تمدن و فرهنگ جامعه ویرانگر است، جستجوی شعر ناب، شعر پوچ، شعر عمیقاً درون‌گرا و خودمحور، تهی از مسائل طینده اجتماعی، در جاده هنر به جای دوری نمی‌رود... مسلم است که رابطه مابین فرهنگ و سیاست، هنر و سیاست، رابطه‌ایست بغرنج و مع‌الواسطه و آن را نمی‌توان و نباید ساده کرد، ولی نفی این رابطه نیز در حکم نفی واقعیت هم پیوندی عرصه‌ها و گستره‌های مختلف عمل و خلاقیت اجتماعی است، هنرمند و سیاستمدار به قول «گرامشی» (اندیشه و انقلابی ایتالیا) دو گروه همانند نیستند، ولی در کنار این جدایی باید وحدت هنر مردمی و انقلابی و سیاست مردمی و انقلابی را نیز دید. هنرمند طراز نو که در عصر بزرگ چرخش انقلابی پدید شده (عصری که از سده نوزدهم آغاز گردیده و اما اینک در بحبوحه جوش و خروش آن به سر می‌بریم)، هنرمند طراز نو که اثرش به یاری رسانه‌ها و تشکّل جامعه در میلیون‌ها مردم، روی صحنه عمل تاریخی اثر می‌گذارد، نمی‌تواند هنرمندی سیاست‌گریز، و مردم‌گریز و پرورده در درون برج عاج تخیلات خود باشد... در مجموع، فرهنگ شعری ما، انسان‌گرا و دشمن‌ستم است و اگر از سنت عنصری و سنت ناصرخسرو به عنوان دو سنت در شعر ما (درباری و ضد‌درباری) بتوانیم سخن گفت، وزنه سنگین در جهت سنت ضد‌درباری است... نزدیکی شاعران ما به دربارها و حکام و اشرافیت شمشیر و قلم، به علت سرپرستی مالی آنها، امری ناچار و علی‌رغم میل آنها بود، و الا آنها نمی‌خواستند «مرازمین قیمتی در نظم دری را» در پای خوکان بریزند... شاعران وابسته به دربارها و مراکز قدرت وقتی خیلی از خود استعداد حسن مصاحبت، و مراعات سیاست نشان می‌دادند وارد گروه «ندماء حضرت» می‌شدند،

والا در حالت عادی در زمره قوالان و مطربان و مسخرگان بودند و ساعتها در دهلیز سرای سلطانی می‌نشستند تا حاجب اذن دخول دهد و آنان چکامه خود را بخوانند وصلتی بستانند.

در دوران سرمایه‌داری نیز سرنوشت شاعران تغییر کلی نیافت، هنر برای سرمایه‌دار تا آنجا مطرح است که برای او سود آور و پولساز باشد. حتی موفق‌ترین شاعران، افرادی در دست رسانه‌های گروهی و سرمایه‌داری خیری، مطبوعاتی و ناشران سودپرست هستند... هنوز هنرمندان برای رهایی و والایی هنر خود باید تا دیری نبرد کنند، بدون رهایی جامعه، رهایی هنر و هنرمند شدنی نیست، مگر آنکه هنرمند اخلاقیات اصیل انسانی را رها سازد و سعادت را در ثروت جستجو کند و برای نیل به ثروت از هیچ چیز تن نزند. یعنی درهای قیمتی سخن را در پای خوکان زر و زور بیافشانند... امید است شعر ایران... در پیدایش ایران نوین انقلابی و نوسازی نظام اجتماعی سهم شایان خود را ایفا کند.^۱

ادبیات ملتزم

سخنرانی عزیز نسین نویسنده ترکیه در پیرامون صلح

در گردهمایی بین‌المللی نویسندگان در صوفیه در ژوئن ۱۹۷۷، هفتاد و دو تن از نویسندگان نامدار جهان شرکت کردند و ضمن بیان نامه‌یی، بر لزوم حفظ صلح تأکید کردند عزیز نسین نویسنده ترک در سخنرانی خود گفت: «این سومین بار است که نویسندگان کشورهای گوناگون جهان، به خاطر استقرار صلح در کره زمین، گردهم جمع می‌شوند، نخستین گردهمایی به ابتکار رومن رولان در سال ۱۹۳۷ در پاریس برپا شد و دومین گردهمایی بین‌المللی نویسندگان ضدفاشیست بوسیله جمهوری دموکراتیک آلمان در سال ۱۹۶۵ در برلن و «ویمار» سازمان داده شد. سومین، گردهمایی کنونی ماست... جنگهای جهانی اول و دوم که ۶۴ میلیون تن را به هلاکت رسانید و میلیونها تن دیگر را معلول و ناقص‌العضو ساخت، نه تنها هیچیک از مسائل بشری را حل نکرد، بلکه مسائل پیچیده‌تری را نیز به وجود آورد. از این لحاظ يك جنگ جهانی تازه تا حدودی کمتر، امکان پذیر به نظر می‌رسد، لکن قدرتهای امپریالیسم در سرزمین ما خونریزی بیا می‌کنند

و به جای جنگ جهانی، دائماً تصادف محلی ایجاد می نمایند. از روز پایان جنگ جهانی، طی مدت سی سال، بیش از یکصد فقره از این گونه جنگهای محلی برپا شده، و ضمن آنها میلیونها تن انسان به هلاکت رسیده اند، مجسمه غول پیکر امپریالیسم که استثمار زحمتکشان برای وی اندک است و برای ادامه حیات به خون انسان نیاز دارد، جرأت نمی کند جنگ جهانی تازه‌یی برپا سازد و می کوشد اشتباهی سیری ناپذیر خویش را با برپا ساختن جنگهای محلی و فروش سلاحهای خود ارضاء نماید، او می خواهد جهان را ببلعد، اما نه یکباره، بلکه قطعه قطعه.

اجازه بدهید، لطیفه‌یی را برای شما حکایت کنم، روزی مهمانی در خانه توانگری گوسفندی را در گله وی دید که پایی چوبین داشت، سؤال کرد: «از چه رو این گوسفند پای چوبین دارد؟» توانگر پاسخ داد: «من گوشت تازه گوسفند را بسیار دوست می دارم و به همین جهت هر روز بدان اندازه که قدرت خوردن دارم از گوسفند می برم، دلم می سوزد که برای يك تکه گوشت، يك گوسفند درسته را سر ببرم... امپریالیستها دلی رحیم دارند، دل آنها برای آدمها می سوزد و بیش از اندازه‌یی که لازم دارند آدم نمی کشند، از این روست که آنها جهان را قطعه قطعه می بلعند.»^۱

سپس نویسنده از جنگ ترکیه و یونان و شرکت ترکیه در جنگ کره به دستور امپریالیسم و از تشبثات سازمان «سیا» در کشورهای عراق و شیلی و دیگر معالک یاد می کند...

ژان فینو فیلسوف معاصر فرانسه می نویسد: «... بیشتر مردمان چنین می پندارند که اروپائیان بیش از سایرین به شادمانی و خوشبختی نزدیکند، شاید در نخستین وهله برین کلام ایرادی نتوان گرفت، لیکن يك تحقیق ساده در تاریخ گذشته این قاره خندان، کانیست تا نشان دهد که در هر عصر و زمانی (مخصوصاً در قرون وسطا) چه ناله‌ها از دل مردمان آن برخاسته و چه اشکها از دیدگان فروچکیده است!

بیشتر اهالی خود اروپا نیز آثار ادبی فرانسه را بهترین نمونه روح نشاط و کامرانی غرب می دانند، اما چگونه می توان این گفتار را با نوشته‌های کسانی مانند: «استاندال»، «تن»، «بودی»، «مویاسان»، «دوما»، «رنان»، «زولا»، «موسه»، «لکننت دولیل»، «آنا تول فرانس»، و «سولی پرودم» تطابق داد؟

هریک از این مردمان بزرگ ادب، در پس یکایک جملات و عبارات خویش چنان

دریای غم و اندوه نهفته دارند که بیگمان اگر روزی تأملات درونی قدرت تلاطم یابد، همه چیز را در خود غرقه خواهد ساخت...»^۱

طنز و انتقاد در ادبیات فارسی

در تاریخ ادبیات فارسی، غیر از عبید زاکانی کمتر شاعری به قصد انتباه و بیداری مردم قدم برداشته و برای نشان دادن معایب و مفاسد جامعه، حقایقی را به توده مردم گوشزد کرده است. در یکی دو قرن اخیر که گویندگان و نویسندگان ایرانی با فرهنگ و تمدن غرب آشنا شدند و آثار و نتایج مثبت انتقاد سالم و آموزنده را در جوامع غرب بررسی و مطالعه کردند، در میهن ما نیز این فکر پیدا شد که از راه انتقادات طنزآمیز حقایق تلخ اجتماعی را به اطلاع مردم برسانند و از این راه نواقص و نارسائیهای موجود را برطرف سازند.

«در مقام مقایسه و تشبیه می توان گفت که قلم طنزنویس، کارد جراحی است، نه چاقوی آدم کشی، باهمه تیزی و برندگیش، جانکاه و مودی و کشنده نیست، بلکه آرام بخش و سلامت آور است. زخمهای نمایی را می شکافد و می برد و چرکها و پلیدیها را بیرون می ریزد و عفونت را می زداید و بیمار را بهبود می بخشد...»

«طنزنویسی بالاترین درجه نقد ادبی است... طنز حقیقی هرگز نمی تواند بیهدف و رؤیایی و وهمی باشد و به عبارت دیگر بورش طنزنویس به «منگر» «زشتی و پلیدی» هنگامی می تواند قرین موفقیت گردد، که تمثال «نیکی و زیبایی» پیوسته در مد نظر او باشد. طنزنویس، هنگامی که به موضوع معینی می خندد و آن را رد و انکار می کند در واقع آرمان مثبت خود را، که در جهت مخالف آن قرار دارد، آشکارا یا نهانی و صراحتاً یا تلویحاً به خواننده عرضه می دارد.

خلاصه، طنز تنها هنگامی می تواند به هدف عالی خود برسد، که از روحی بلند و پاک تراوش کند، روحی که از مشاهده اختلاف عمیق و عجیب زندگی موجود، با اندیشهٔ يك زندگی مطلوب، در رنج و عذاب است. همین صفت عالی و هدف بزرگ طنز است که «هوراسیا» در روزگاران قدیم بدان اشاره کرده است.^۲

ادبیات طنزی باید ناظر به حوادث کلی زندگی باشد، نه انحرافات جزئی و تصادفی

۱. خود را بشناس، تألیف ژان فینو، ترجمه ش. شفا اردیبهشت ۱۳۱۸ ص ۲۶.

۲. یحیی آربن بور از صبا تا نیما، ج ۲ ص ۲۷.

در حد عادت و طبیعت، و بنابراین نباید حربه تعرض و تجاوز بر شخصیت کسانی قرار گیرد که به نظر نویسنده پسندیده و خوشایند نیستند؛ هجو کسان و ناسزاگویی، شایسته نام نویسنده و مقام نویسندگی نیست.

متأسفانه در ادبیات قدیم ایران، طنز به معنایی که شناختیم یعنی انتقاد اجتماعی به کنایه و جامعه هزل و شوخی کمتر وجود داشته، زیرا در آن عصر و زمان، ادبیات اغلب برای شاه و درباریان و خواص مملکت به وجود می آمد و قهراً شاعر و نویسنده نمی توانست، از اعمال و افعال اربابان خود و دستگاهی که بر آن ریاست داشتند انتقاد کند... علاوه بر این، هجو سربازان به جای آنکه به مسائل اجتماعی بپردازند و معایب عمومی جامعه را نشان بدهند یا به رقیبان و همکاران خود می تاختند یا به اربابان نعمت که از دادن صله و پاداش به آنان مضایقه می کردند، دشنام و ناسزا می گفتند و بدین طریق، هم پایه سخن و هم مقام انسانی خود را پایین می آوردند... اگر از نمونه های نادر و معدودی مانند «موش و گربه» و بعضی لطایف عبید زاکانی، شاعر قرن هشتم، و شعرای دیگر و سخنان طیبیت آمیز و نکته داری که به ملانصرالدین، از ترکان آناتولی یا کسانی مانند او نسبت داده شده، و بعضی آثار محمدحسن صفاعلی، در دوره ناصرالدین شاه بگذریم، در سراسر ادبیات حجیم هزارساله ایران، به آثار طنزآمیز که هدف آن اصلاح و تزکیه باشد بر نمی خوریم. با پیدایش مشروطیت و گسستن بندهای استبداد، ادبیات طنزی و انتقادی که هدف اصلی آن توجه به معایب عمومی جامعه بود پدید آمد.

ادبیات این دوران به زبان مکالمه خلق تهیه می شد و نویسندگان از به کار بردن عبارات و اصلاحات و ضرب المثلهای متداول بین عامه ابا و امتناعی نداشتند. این طرز نویسندگی را «علی اکبر دهخدا» دبیر صوراسرافیل رهبری می کرد، چنانکه رهبری شعر طنزآمیز با سید اشرف الدین قزوینی بود.

شش ماه پس از نشر اعلامیه اکتبر ۱۹۰۵ (در روسیه)، ملانصرالدین نخستین روزنامه فکاهی و طنزی آذربایجان، به گفته او «به سراغ برادران مسلمان آمد». این روزنامه در همه امور اجتماعی و سیاسی وضعی مخالف بر خود گرفت و به زودی صابر و بعد شاگردان و پیروان مستعد او، که پس از مرگ نابهنگام صابر افکارش را دنبال می کردند به روزنامه ملانصرالدین پیوستند.

روزنامه ملانصرالدین نماینده افکار دموکراتهای انقلابی بود، که جمعی از روشنفکران و ترقیخواهان و ارباب فرهنگ و ادب را در پیرامون خود گرد آورده بود و همراه با مطبوعات دیگر افکار انقلابی را تبلیغ می کرد، با شاه ایران و سلطان عثمانی و

امیر بخارا و اشراف و اعیان و غارتگران دیگر سر مخالفت داشت، جهان استعمار و استعمار را با رسوم و قوانین ظالمانه آن به باد ریشخند و استهزا می گرفت و با تعصبات و خرافات مبارزه می کرد و به قول خود: «زخمها را می شکافت، و تضادها را نشان می داد.» و پرده ها را بالا می زد و خطاب به مردم واپس مانده و عاجز و غیرمبارز می گفت: «اگر شما آدم بودید، اگر غیرت و شعور داشتید... کدام ظالم جرأت می کرد که به حقوق انسانی شما دست دراز کند؟»

این روزنامه فکاهی و انتقادی، در همان شماره اول خود خطاب به خوانندگان می گفت: «ای برادران مسلمان، هنگامی که سخن خنده داری از من شنیدید و دهن خود را به هوا باز کرده و چشمها را به هم نهاده، آنقدر قهقهه خندیدید که از خنده روده بر شدید، و لعنت بر شیطان گفتید... گمان نکنید که به ملانصرالدین می خندید... برادران مسلمان اگر می خواهید بدانید که به که می خندید، آینه را دستتان بگیرید و جمال مبارک خود را تماشا کنید...»^۱ اما کسانی که چهره زشت و نابکاریهای خود را در آینه روشن این روزنامه می نگرستند به جای آنکه متنبه شوند، برضد نویسندگان آن کمر بستند و دستگاه سانسور تزار و نیروهای سپاه فتودال به دست و پا افتاد.

با اینهمه ملانصرالدین همیشه به آینده خوشبین و امیدوار بود و روشنایی و تاریکی را هیچوقت از نظر دور نمی داشت. این نشریه نه تنها برای قفقاز بلکه برای ایران و سرتاسر جهان شرق گرانها، آموزنده و سودمند بود. این روزنامه فکاهی کلیه آداب و عادات ناپسند اجتماعی ایرانیان و دیگر ملل اسلامی را به باد انتقاد می گرفت؛ از مزایای این روزنامه یکی آن بود که کاریکاتورهای زیبای آن به قلم عظیم عظیم زاده نقاش نامی و چند هنرمند زبردست دیگر تهیه می شد و اشعار فکاهی و انتقادی آن را میرزا علی اکبر طاهرزاده صابر شاعر نامدار آذربایجان می سرود. ملانصرالدین برای میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل و ملک المتکلمین که هر دو از اعضای فعال حزب سوسیال دموکرات ایران بودند، احترام خاص قایل بود.

در این دوران، حکومت تزار، دشمن سرسخت و بی امان انقلاب مشروطیت ایران بود و با وسایل گوناگون حتی با اعزام نیروی نظامی با رشد افکار آزادیخواهانه مبارزه می کرد. در سالهای ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۱ حوادث انقلابی ایران، یکی از موضوعهای اساسی طنزگویی صابر بود و در این مدت وی نزدیک بیست قطعه درباره انقلاب ایران سرود؛ در طنزهای

صابر ماهیت حکومت مطلقه، ظلم و فساد اجتماعی و ماهیت شاه و روحانیان مستبد نموده شده است. چنانکه گفتیم، شعر صابر نشان می‌دهد که مُحمّد علی‌شاه قاجار کسی که اسلاف خود را نمی‌پسندید و پدرش مظفرالدین‌شاه را يك مرد ملای بی‌خبر از سیاست و جدش ناصرالدین‌شاه را مردی ناآگاه و بی‌خبر از خیر و شر خود می‌خواند، خود نه تنها از هر جهت راه و رسم پدران خود را در مملکتداری پیش گرفته، بلکه پادشاهی است به مراتب از آنان پستتر و زبونتر، و در بیان صابر «مده‌لی» تمثال زنده يك سلطان حیل‌گر، نادان، دروغگو، فاسد و رشوه‌خوار است.

۹ ماه پس از بیماریان مجلس، روزنامهٔ ادبی و فکاهی کوچکی به نام نسیم شمال زیر نظر سید اشرف در شهر رشت انتشار یافت. نویسنده چنانکه گفتیم در پیرامون هدف اجتماعی خود می‌نویسد: «می‌خواهم روزنامه‌ای تأسیس کنم که به زبان شعرهای ساده و دلنشین با مردم صحبت بدارد و هر شماره را به يك شاهی به خلق‌الله بفروشم، چون معتقدم که اشعار ساده خواه نشاط‌بخش باشد، خواه غم‌انگیز، تنها زبانی است که به دل مردم ساده می‌نشیند.» از سید اشرف که محبوبترین شاعر ملی عهد انقلاب است، متجاوز از بیست‌هزار بیت به یادگار مانده است. او طرفدار طبقات زحمتکش و از میان مردم برخاسته بود و از دل مردم سخن می‌گفت.^۱

در این دورانِ ظلم و استبداد، مقالات انتقادی که به امضای «دخو» و گاهی به امضای مستعار دیگر «دخوعلی، خرمدگس، اسیرالجوال، برهنهٔ خوشحال و نخود هر آتش» انتشار می‌یافت به قلم میرزا علی اکبرخان قزوینی (دهخدا) تهیه می‌شد.

«لبهٔ تیز مقالات «دخو» متوجه رژیم استبدادی و ملوک‌الطوایفی است، نویسنده هر حادثه و پیشامدی را دستاویز قرار می‌دهد و بر فساد دستگاه سلطنت، بیشرمی و خیانتِ رجال دولت، ظلم و ستم اغنیا و مالکین و به ریاکاری روحانی‌نمایان می‌تازد و روش آنان را به باد تمسخر و استهزا می‌گیرد. در این طنزها، عشق و علاقه و دلسوزی به حال مردم خرده‌پا مشهود است. وضع رقت‌بار روستائیان، فقر و بدبختی شهرنشینان نادان و بیچارگی زنان ایرانی، همه مسائلی است که در نوشته‌های «دخو» مکرر مطرح شده است.»^۱

دخو در مقالات نخستین خود، مسائل گوناگون از قبیل آفت تریاک، جهل و نادانی، عادات و خرافات، احتکار گندم، مظالم خوانین و مالکین و دست‌نشانندگان رژیم

استبدادی، مانند رحیم‌خان در آذربایجان و قوام شیرازی در فارس را عنوان می‌کند، رفته‌رفته دامنه طنز را بسط داده به مسائل اساسی و مورد ابتلای روز می‌پردازد تا جایی که آشکارا سر به سر مجلس و نمایندگان و اولیای دولت می‌گذارد و از طرز کار آنان نکوهش می‌کند.

در شماره ۲۵ که در نهم صفر (۱۳۲۶ ه. ق) منتشر شده، دهخدا، هر چه بیشتر و آشکارتر به رؤسای ملت و نمایندگان طبقات حاکم می‌تازد: «ای انصافدارها، واللّه نزدیک است یقه خود را پاره کنم، نزدیک است کفر کافر بشوم، نزدیک است چشمهایم را بگذارم روی هم، دهنم را باز کنم و بگویم: اگر کارهای ما را همه‌اش را باید تقدیر درست کند، امورات ما را باید باطن شریعت اصلاح کند، اعمال ما را دست غیبی به نظام بیندازد، پس شما میلیونرها رئیس، آقا، بزرگزاده از جان ما بیچاره‌ها چه می‌خواهید؟ پس شما گروه‌های سردار سپه، سالار و خان، چرا ما را دم کوره خورشید کباب می‌کنید؟ پس شما چرا مثل زالو به تن ما چسبیده و خون ما را به این سمجی می‌مکید؟»

در جای دیگر در پیرامون خطر جهل می‌نویسد: «... با اینکه امروز مزایای دین حنیف اسلام بر همه دنیا مثل آفتاب روشن شده، با اینکه آن همه آیات محکمه و اخبار ظاهره در امر خاتمیت و انقطاع وحی بعد از حضرت رسالت پناهی وارد گردیده، با اینکه اعتقاد به این مراتب از ضروریات دین ماست، باز تمام این بیغمبران دروغین، امامان جعلی و نواب کاذبه، همه دنیا را می‌گذارند و در همین قطعه خاک کوچک، که مرکز دین مبین اسلام است، نزول اجلال می‌فرمایند.

يك نقطه اولی، يك جمال قدم، يك صبح ازل، يك من يظهر الله و يك ركن رابع، در هیچ يك از کوهستانهای فرنگستان و در هیچيك از دهات امریکا به امر قانون و به حکم عمومیت معارف، قدرت ابراز یکی از این لاطانات را ندارد و اگر هزار دفعه جبرئیل برای اظهار بعثت، امر صریح بیاورد از روی ناچاری جواب صریح می‌گوید. اما ماشاء الله خاک پربرکت ایران، در هر ساعت يك بیغمبر تازه يك امام نو، بلکه نعوذ بالله يك خدای جدید تولید می‌نماید و عجب آنکه هم به زودی بیش می‌رود و هم معرکه گرم می‌شود.

علت چیست؟ علت تحریک خیال مدعیان هر چه باشد، علت قبول عامه و پذیرایی خلق ایران دو امر بیشتر نیست: یکی جهل، دیگری عادت به تعبد و تقلید.

در مدت هزار و سیصد سال، با آن همه آیات بینات، با آن همه آیات صریحه، والذین جاهدوا فیما نتهدینهم سُبُلنا... چنان ما را به تعبد و قبول کور کورانه اصول و فروع مذهب خودمان مجبور کردند، و چنان راه غور و تأمل و توسعه افکار را به روی ما سد نمودند که

امروز در تمام وسعت عالم اسلامی ایران، يك طلبه، يك عالم و يك فقیه نیست که بتواند اقلًا يك ساعت بدون برداشتن چماق تکفیر، که آخرین وسیله غلبه بر خصم است، با يك کشیش عیسوی، با يك خاخام یهودی و یا حشیشی مدعی قُطَبِیَّت، اقلًا يك ساعت موافق اصول منطق صحبت کند...»

در صفحات بعد، نویسنده برای آنکه آثار و نتایج شوم جهل و بی‌خبری مردم را آشکار کند می‌نویسد: «مرد دروغگو و حادثه‌جویی به نام «سید شهر آشوب» خوابی می‌بیند که امام علیه‌السلام فرموده‌اند، تو نایب من هستی و در مدت هفت سال که هنوز از غیبت من باقی است از جانب من رئیس و پیشوای اُمّتی، قول تو قول من و کرده تو کرده من است... چندین دفعه از انجمن رشت کاغذهای سخت به شهر آشوب نوشتند؛ در جواب گفته بود: این کاغذها معنی ندارد و به جماعت حُمَقًا دلگرم است... و هر دفعه هم امر کرده است ۵ تومان به حامل رقعہ بدهند... بلی این است حال يك ملت بدبخت که از حقیقت مذهب خود بیخبر و به اطاعت تعبدی مجبور است و این است عاقبت اُمّتی که بعضی از علمای آن جز نفس پرستی و حُب ریاست مقصدی ندارند.»

این مقاله غوغای عظیمی در میان ملایان و عامه پدید آورد و نویسنده ناچار شد که مقاله دفاعیة مفصلی در اثبات برائت خود انتشار دهد... در پایان این مقاله جدی و استدلالی چنین آمده است: «رؤسای ما نخواستند معایب حادثه امور خودمان را نه از دوست نه از دشمن بشنوند و ابدأ گوش به هیچگونه بحث و انتقادی ندادند. و مفاد یَسْتَمْعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ را پیروی نمودند، انتقاد و دلسوزی را با توهین به شرع و دین مشتبّه کردند. تا يك کلمه حرف برخلاف آراء مسلمة خودشان می‌شنیدند، دست بر جانب برهان حسی دراز کرده، و دهن به تکفیر و لعن باز می‌نمودند... بلی دشمنان حق و لوله در شهر انداختند و کوس طعن زدند و قلوب نمایندگان ملت و سرخیلان و پیشوایان امت را به شعریات و مغالطات مشوش ساختند، بعضیها حکم وجوب قتل دادن و برخی به انتقام کشیدن از خود قلم و مجازات آن، یعنی توقیف رأی دادند، یکی از رفقا هم که در حق جان‌ناران مرحمت مخصوصی دارد و خود را در مجامع طرفدار آزادی قلم نشان می‌دهد، می‌گفت: این کار مجازات شدید لازم دارد، ولی چون حالیه مشکل است، پس اقلًا «قتل» را مجری بدارند! باری لوله «خُذُوهُ فُقُلُوهُ» (بگیرید و به زنجیرش ببندید) - در پایتخت ایران و مرکز آزادی و مقرّ مجلس شورای ملی پیچید و از هر دهانی طعن و لعن به صوراسرافیل که به قول بعضی کتابی است که در مصر چاپ می‌شود، می‌بارید... بعد نویسنده به دفاع از نوشته‌های خود می‌پردازد و می‌نویسد: «... پناه می‌برم به

خدا، از توهین بر دین و هتک عزت آئین خودمان، اگر توهینی هست بر آن خدام دین است که در وظیفه و تکلیف خدمت خود قصور کرده و از علوم حکمت و فلسفه استعانت نجسته، زبان دشمن را یاد نگرفته، مقتریات اعدا را مطالعه ننموده، در تاریخ مذاهب عالم و استقصاء ادیان اُمم غور نکرده و تنها به قواعد لغت عرب که لسان مذهبی خودشان نیست، اکتفا کرده و هرچه هم نوشته‌اند تا امروز، در آن زبان اجنبی نگاشته و زبان ملی خود را از تحریرات مذهبی و ملت خود را از اطلاعات لازمه دینی خود باز گذاشته‌اند...

در چرند و پرند نیز دهخدا در لباس طنز و هزل بسیاری از عادات و رسوم غلط و غیرانسانی را به باد انتقاد می‌گیرد، از جمله در مورد صنف خباز و نانوا می‌نویسد: «... روز اول سال، نان را با گندم خالص می‌پزند و روز دوم در هر خروار يك من تلخه، جو، سیاهدانه، خاک اره، یونجه و شن... می‌زنند، معلوم است از يك خروار گندم که صدمن است يك من از این چیزها، هیچ معلوم نمی‌شود، روز دوم دو من می‌زنند، روز سوم سه من و بعد از صد روز که سه ماه و ده روز بشود، صد من گندم، صد من تلخه، جو، سیاهدانه، خاک اره، کاه، یونجه و شن شده است، در صورتی که هیچکس ملتفت نشده و عادت نان گندم خوردن هم از سر مردم افتاده است...»

نمونه دیگر: مرحوم حاج شیخ هادی يك مریضخانه ساخت، موقوفاتی هم برای آن معین کرد که همیشه یازده نفر مریض در آنجا باشند، تا حاج شیخ هادی حیات داشت، مریضخانه به یازده نفر عادت کرد، همینکه حاج شیخ هادی مرحوم شد، طلاب مدرسه به پسر ارشدش گفتند، ما وقتی تو را آقا می‌دانیم که موقوفات مریضخانه را خرج ما بکنی حالا ببینید این پسر خَلَف آرشد با قوت علم چه کرد!

ماه اول يك نفر از مریضا را کم کرد، ماه دوم دو تا، ماه سوم سه تا، ماه چهارم چهار تا و همین طور تا حالا که عده مریضا به پنج نفر رسید و کم کم به حسن تدبیر، آن چند نفر هم تا پنج ماه دیگر از میان خواهد رفت، پس ببینید که با تدبیر چطور می‌شود، عادت را از سر همه کس و همه چیز انداخت! حالا مریضخانه‌یی که به یازده مریض عادت داشت، بدون اینکه ناخوش بشود، عادت از سرش افتاد، چرا؟ برای آنکه آن هم جزو عالم کبیر است و مثل انسان که عالم صغیر است، می‌شود عادت را از سرش انداخت.»^۱ - دخو

در یکی دیگر از شماره‌های صوراسرافیل مورخه صفر (۱۳۲۵ ه. ق.) دهخدا به تحلیل و توصیف اوضاع اجتماعی ایران پرداخته و از خیانت و سوء نیت زمامداران سخن

می گوید: «... يك دسته رؤسای ملت و يك دست اولیای دولت هستند ولی هر دو دسته يك مقصود بیشتر ندارند، می گویند شما کار کنید، زحمت بکشید، آفتاب و سرما بخورید، لخت و عور بگردید، گرسنه و تشنه زندگی کنید، بدهید ما بخوریم و شما را حفظ و حراست کنیم، ما چه حرفی داریم، فیضشان قبول، خدا بهشان توفیق بدهد، راستی راستی هم اگر اینها نباشند، سنگ روی سنگ بند نمی شود، آدم آدم را می خورد، تمدن و تربیت، بزرگی و کوچکی از میان می رود، البته وجود اینها کم یا زیاد برای ما لازم است، اما تا کی؟ به گمان من تا وقتی که این دو تا باهم نسازند، که ما یکی را از میان بردارند!

من نمی گویم ملت ایران يك روز اول ملت دنیا بود... من نمی گویم سرحد ایران يك وقتی از پشت دیوار چین تا ساحل رود دانوب ممتد می شد... من نمی گویم که با اینهمه رئیس و بزرگتر، که همه حافظ و نگهبان ما هستند، هیجده شهر ما، در قفقاز باج سبیل روسها شد و پس فردا هم بقیه مثل گوشت قربانی سه قسمت می شود.

من نمی گویم سالهای سال است فرنگستان رنگ وبا و طاعون ندیده و ما چرا هر يك سال در میان باید يك کرور از دستهای کارکن مملکت خودمان را به گور کنیم. بله اینها را نمی گویم، برای اینکه می دانم برگشت همه اینها به قضا و قدر است، اینها همه سرنوشت ما بوده است اینها همه تقدیر ما ایرانیهاست... اما ای انصاف دارها... گیرم شما پول ندارید سد «اهواز» را ببینید، شما قوه ندارید قشون برای حفظ سرحدات بفرستید، شما نمی توانید راه در مملکت بکشید. اما شما آن قدر قدرت دارید که صد نفر سرباز برای حفظ نظم یزد و خونخواهی قتل فلان به یزد بفرستید. شما می توانید با پانصد سوار میرهاشم را از سلطنت مملکت آذربایجان خلع کنید. حالا که نمی کنید من هم حق دارم بگویم شما دو دسته مثل عسل و خربزه باهم ساخته اید که ما ملت بیچاره را از میان بردارید...»^۱

طنز و انتقاد اجتماعی در ادبیات فارسی پیش از مشروطیت

«در طول تاریخ ایران تا شروع نهضت آزادیخواهی - و آنهم برای مدتی کوتاه - به استثناء دوران کوتاه صدر اسلام تا بر روی کار آمدن بنی امیه، سلاطین و یا امراء محلی، مالک جان و مال مردم بودند. البته درجه تقوا و پارسایی آنها در موارد مختلف فرق می کرد

و در نتیجه درجهٔ فاعل مایشایی کم و زیاد می‌شد. ولی به هر حال آن کس که زمام امور را به دست داشت، از مطلق‌العنانی بی‌نظیری بهره‌مند بود. سعدی در گلستان واقعیت امر را بیان می‌کند، هرچند که گفته‌اش ممکنست خالی از طنزی تلخ نبوده باشد:

خلاف رأی سلطان رأی جستن به خون خویش باشد دست شستن
اگر خود روز را گوید شب است این ببايد گفت آنک ماه و پروین

یا این وصف رابطه شاعر و امیر ممدوح در چه می‌توانست باشد، جز خوش‌آمدگویی و اطاعت محض؟ شعری فی‌البداهه حاصل می‌گردید. چنانکه نظامی عروضی گوید: «اما در خدمت پادشاه هیچ بهتر از بدیهه گفتن نیست که به بدیهه طبع پادشاه خرم شود و مجلسها برافروزد و شاعر به مقصود رسد و آن اقبال که رودکی در آل‌سامان دید به بدیهه گفتن و زود شعری، کس ندیده است.» باز نظامی نقل می‌کند که هنگام نردبازی طغان‌شاه بن آلبارسلان چون در آستانهٔ باختن بود، بیم آن می‌رفت که دست به شمشیر برد و سر ندیم خود را از تن جدا سازد. ولی ازرقی با سرودن شعری فی‌البداهه جان او را نجات می‌دهد. هکذا سلطان محمود در عالم مستی زلفان ایاز را کوتاه می‌کند، ولی وقتی که بیدار می‌شود، سخت مغموم و پشیمان است و درباریان از ترس چون بید به خود می‌لرزند. عنصری با سرودن این رباعی، ملالت سلطان را از میان می‌برد.

گر عیب سر زلف بت از کاستن است چه جای به غم نشستن و کاستن است
جای طرب و نشاط و می‌خواستن است کاراستن سر و ز پیراستن است

به همین جهت است که عنصرالمعالی قابوس بن وشمگیر می‌نویسد: «اما بر شاعر واجب است که از طبع ممدوح آگاه بودن و بدانستن که وی را چه خوش آید، آنگه وی را (چنان) ستودن که وی خواهد که تا آن نگرایی که خواهد ترا آن ندهد که تو خواهی.» رابطهٔ شاعر با ممدوح او به صورت داد و ستدی درآمده بود و شاعر در مقابل پاداشی که می‌گرفت می‌بایست نام ممدوح را مخلد سازد. نظامی عروضی بر شاعر واجب می‌داند که تمام علوم بلاغت و فصاحت را فرا گیرد: «تا آنچه که مخدوم از ممدوح بستاند حق آن بتواند گزارد در بقاء اسم. و اما بر پادشاه واجب است که چنین شاعر را تربیت کند تا در خدمت او پدیدار آید و نام او را از مدحت او هویدا شود. اما اگر ازین درجه کم باشد نشاید بدو سیم ضایع کردن و به شعر او التفات نمودن.» در واقع شعرا با مدیحه‌سرایی و چاپلوسی به حدی ارج خود را پائین آورده بودند که می‌خواستند با گفتن این مطلب که سلاطین از آنها بی‌نیاز نیستند، مقام اجتماعی خود را تحکیم بخشند. چنانکه باز نظامی عروضی می‌گوید:

بسا کاخا که محمودش بنا کرد که از رفعت همی با مه مرا کرد
 نبینی زان همه يك خشت برپای مدیح عنصری ماندست برجای
 متأسفانه بسیاری از شعرا مناعت طبع نداشتند و پایه خود را تا حد خوش آمدگویی و
 ثناخوانی محض پائین می آوردند. ظهیر فاریابی خشوع و خضوع را به جایی می رساند
 که می گوید:

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان نهد
 یکی از شعرای دربار شاه عباس اول هنگامی که آن پادشاه به شکار رفته بود، دیر
 می کند و به موکب شاهی نمی رسد و در عوض این شعر را می نویسد:

سحر آمدم به کویت به شکار رفته بودی تو که سگ نبرده بودی به چه کار رفته بودی؟
 پادشاهان در بعضی موارد مطربان و دلچکان را دوستتر می داشتند تا شاعران.
 می گویند در آغاز کار، عبید زاکانی رساله‌ای در معانی و بیان و نام شاه ابواسحق تصنیف
 کرده خواست از نظر شاه بگذرانند میسر نشد. چند بار که خواست به حضور او برسد
 نگذاشتند و گفتند که ابواسحق با دلک خود مشغول است. عبید منصرف گشته این شعر را
 سرود:

ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم کاندر طلب راتب هر روزه بمانی
 رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز تا کام دل از کهتر و مهتر بستانی
 لطف الله نیشابوری، که از شعرای دوره شاهرخ بود، در انتقاد از اوضاع روزگار خود
 می گوید:

بر صدور زمان زان نه جای دارم و جاه که گنگ و سخره و شوخ و زن به مزد نیم
 نیم دو روی و منافق چو ماه و تیر از آن به عیش و قدر چو ناهید و اورمزد نیم
 از آن زکسب فضائل نه سیم دارم و زر که رشوه گیر و ریاخوار و وقف دزد نیم
 گاهی دلچکان درباری چنان مقامی می یافتند که می توانستند با گستاخی سخن
 بگویند، و به علت لطف خاصی که امیران و شاهان در حقشان داشتند از مجازات مصون
 می ماندند. داستانهای متعددی که عبید زاکانی از سلطان محمود و طلحک نقل می کند، و
 یا در زمانهای نزدیکتر به ما، شوخیهای کریم شیرهای با ناصرالدین شاه نشان دهنده این
 مدعاست. مثلاً توجه کنید با چه ظرافتی طلحک در داستانی که عبید زاکانی نقل می کند به
 بزرگان قوم و رفتار بیرویه آنها می تازد:

«زن طلحک فرزندی زانید. سلطان محمود او را پرسید که چه زاده است؟ گفت از
 درویشان چه زاید پسری یا دختری. گفت مگر از بزرگان چه زاید؟ گفت ای خداوند چیزی

زاید بی‌هنجارگوی و خانه برانداز!»

ولی متأسفانه دلچکان و یا ندیمان خاص نیز همیشه از قدرت انتقاد برخوردار نبودند، و به نظر می‌رسد کسانی که گاهی حقایق تلخ را گوشزد امیران می‌کردند جزو استثنائات بودند. عنصرالمعالی محتاطانه نصیحت می‌کند: «... و هرچند عزیزباشی از خویشتن شناسی غافل مباش و سخن جز بر مراد خداوند مگوی و با وی لجاج مکن که هرکه با خداوند لجاج کند، پیش از اجل بمیرد که با درفش مشت‌زدن احمقی بود.» مولوی در تأیید این مطلب با لحنی طنزآلود، به نحو زیبایی داستان نرد باختن شاه و دلچک را نقل می‌کند:

شاه با دلچک همی شطرنج باخت
گفت شه‌شه و آن شه کبر آورش
که بگیری اینک شهت ای قلتبان
دست دیگر باختن فرمود میر
باخت دست دیگر و شه مات شد
برجهید آن دلچک و در کنج رفت
زیر بالشها و زیر شش نمد
گفت شه‌هی‌هی چه کردی چیست این
کی توان حق گفت، جز زیر لحاف

مات کردش زود خشم شه بتافت
یک یک آن شطرنج می‌زد بر سرش
صبر کرد و گفت دلچک الامان
او چنان لرزان که عود از زمهریر
وقت شه‌شه گفتن و میقات شد
شش نمد بر خود فکند از بیم تفت
خفت پنهان تا زخشم شه رهد
گفت شه‌شه‌شه ای شاه گزین
با چو تو خشم آور آتش سجاف

شاعرانی که جرأت می‌کردند و در مقام امراء برمی‌آمدند، معمولاً سرنوشت غم‌انگیزی داشتند. هلالی استرآبای متهم شد که یک رباعی در حق سفاکیهای عبیدالله خان از یک گفته است و جان خود را بر سر این شعر نهاد:

تا چند از پی تالان باشی
غارت کنی و مال مسلمان ببری
تاراجگر ملک یتیمان باشی
کافر باشم اگر مسلمان باشی

به گفته هدایت در مجمع الفصحاء اختر گرجی از غلامان دولت صفویه و از گرجیان آن سلسله بود. و به خاطر «زبان درازهایی» که کرد زبانش را سلیمان خان قاجار برید. از مثالهای اخیر این گونه مجازاتها، فرخی یزدی بود که در عنفوان جوانی در سال ۱۹۰۴ شعری به نام «مسمط وطنی» سرود و سخت به حکومت قاجاریه حمله کرد، ضیغم‌الدوله قشقایی، حاکم یزد به حدی از اینکار شاعر عصبانی شد که دستور داد دهان او را با نخ و سوزن دوختند. جای این زخمها تا آخر بر اطراف دهان فرخی باقی بود. قسمت آخر این مسمط که در آنجا حاکم مذکور مورد خطاب قرار می‌گیرد چنین است:

خود تو می دانی نیم از شاعران چاپلوس
 یا رسانم چرخ نخ رسی را به چرخ آبنوس
 لیک گویم گر به قانون مجری قانون شوی
 کم بودند شعرایی که جرأت انتقاد پیدا می کردند و از گزند خشم امرا مصون می ماندند. به گفته شبلی نعمانی در میان شعرای هندوستان ملاشیری و شیدا از همه بیباکتر بودند. ملاشیری در هجو اکبرشاه شعر زیر را گفته است و در آن اشاره به «دین الهی» می کند که اکبر به وجود آورده بود:

شاه ما امسال دعوی نبوت کرده است
 ولی اکثر شعرا مانند ملاشیری نمی توانستند از خشم امیران و پادشاهان درامان باشند و ترجیح می دادند که پس از مرگ یا برافتادن آنها اشعار طنز آمیز یا انتقاد آمیز خود را بنویسند. مثلاً اخطی نام امیری بود حاکم ترمذ که در ستمگری بیداد می کرد. روزی در مجلس بزم گلوگیر می شود و می میرد. اهب صابر ترمذی (متوفی ۵۵۱ هجری) این شعر را در حق او می گوید:

روز می خوردن به دوزخ رفتی ای اخطی زبزم
 تا تو رفتی عالمی از رفتن تو زنده شد
 همین طور هنگامی که حاج میرزا آقاسی از صدارت افتاد، شعرای زیادی از او انتقاد کردند، حتی کسانی مانند قآنی که سابقاً او را مدح گفته بودند. در رباعی زیر، که منسوب است به یغمای جندقی دو اصل مشهور سیاستمداری حاجی یعنی ساختن توپ و قنات مورد انتقاد قرار می گیرد:

نگذاشت به ملک شاه حاجی درمی
 نه مزرع دوست را از آن آب نمی
 شد صرف قنات و توپ هر بیش و کمی
 نه لشکر خصم را از آن توپ غمی
 هجویه فردوسی درباره سلطان محمود نیز یکی از موارد خاصی است که در آن سلطانی بی ملاحظه مورد انتقاد قرار می گیرد. از چهار مقاله چنین برمی آید که فردوسی پس از اینکه شاهنامه را توسط خواجه احمدحسن میمندی وزیر سلطان عرضه می کند، به علت سعایت درباریان، که میانه خوبی با خواجه میمندی نداشتند، و اینکه شاعر مذهب تشیع داشته، چندان مورد عنایت قرار نمی گیرد و برخلاف انتظارش فقط بیست هزار درهم دریافت می دارد، و آن را بقول مشهور بین حمامی و فقاعی تقسیم می نماید. فردوسی شبانه از غزنین فرار می کند و به هرات پناه می برد و مدت شش ماه در خانه اسمعیل وراق، پدر ازرقی شاعر، پنهان می شود، ولی قبل از رفتن هجویه مشهور خود را نوشته به وسیله

یکی از دوستان درباری خود برای سلطان می‌فرستد. سلطان محمود عده‌ای را برای دستگیری فردوسی به طوس می‌فرستد که دست خالی باز می‌گردند. فردوسی شاهنامه را به طبرستان به نزد سپهبد شهریار از آل باوند می‌برد و به گفته نظامی عروضی، هجویه مشهور خود را در آنجا می‌نویسد، و یا شاید بتوان گفت قسمت اعظم آن را در طبرستان می‌نویسد. ولی سپهبد مذکور از ترس سلطان محمود از پذیرفتن شاهنامه امتناع می‌نماید. او فردوسی را راضی می‌سازد تا هجونامه را بشنود. باز نظامی می‌گوید که آن هجو مندرس گشت و فقط شش بیت از آن باقیماند که آنها را نقل می‌نماید، در صورتی که تعداد ابیات هجویه موجود به مراتب بیشتر است. بعضی از ابیات در جاهای دیگر شاهنامه به چشم می‌رسند و ظاهراً بعدها آنها را داخل هجویه کرده‌اند، ولی در هر صورت قدر مسلم این است که قسمت اعظم این ابیات توسط فردوسی به قصد انتقاد از محمود سروده شده است در اینجا بی‌مناسبت نیست اگر قسمتی از این هجویه جالب نقل شود:

زمن گر نترسی بترس از خدای
همه تاجداران کیهان بدند
به گنج و سپاه و به تخت و کلاه
نگشتند گرد کم و کاستی
نبودند جز پاك یزدان پرست
نیندیشی از تیغ خونریز من
منم شیر نر، میش خوانی مرا
به مهر نبی و ولی شد کهن
ازو در جهان خوارتر گو که کیست؟
اگر پیکرم شه کند ریز ریز
به گفتار بدگوی گشتی ز راه
نگیردش گردون گردنده دست
ز باران و از تابش آفتاب
که از باد و باران نیابد گزند
بخواند هر آنکس که دارد خرد
عجم زنده کردم بدین پارسی
وگر نه مرا بر نشانده، نه گاه

ایا شاه محمود کشورگشای
که پیش از تو شاهان فراوان بدند
فزون از تو بودند يك سر به جاه
نکردند جز خوبی و راستی
همه داد کردند، بر زیر دست
نبینی تو این خاطر تیز من
که بد دین و بدکیش خوانی مرا
مرا غمز کردند کان بد سخن
هر آن کس که دردش کین علی است
منم بنده هر دو تا رستخیز
نکردی درین نامه من نگاه
هر آن کس که شعر مرا کرد پست
بناهای آباد گردد خراب
پی افکندم از نظم کاخی بلند
بدین نامه بر، عمرها بگذرد
بسی رنج بردم درین سال سی
به دانش نبی شاه را دستگاه

سر ناسزایان برافراشتن
 سررشته خویش گم کردن است
 درختی که تلخست وی را سرشت
 و ر از جوی خلدش به هنگام آب
 سرانجام گوهر به کار آورد
 سراسر بزرگی به گفتار نیست
 از آن گفتم این بیت‌های بلند
 دگر شاعران را نیاز دارد او
 که شاعر چو رنجد بگوید هجا
 وزایشان امید بهی داشتن
 به جیب اندرون مار پروردن است
 گرش بر نشانی به باغ بهشت
 به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
 همان میوه تلخ بار آورد
 دو صد گفته چون نیم کردار نیست
 که تا شاه گیرد از این کار پند
 همان حرمت خود نگهدارد او
 بماند هجا تا قیامت به پا

چنانکه ملاحظه می‌شود فردوسی با غروری درخور تمجید، محمود پر قدرت را می‌گوید و او را تازه به دوران رسیده‌ای بی‌اصل و نسب می‌خواند که ارزش هنر شاعر را نمی‌داند، و چون در تبارش بزرگی نیست، حرف بزرگان را نمی‌تواند بشنود. علیرغم مدحهایی که فردوسی در شاهنامه از محمود می‌نماید، شاید بتوان گفت که این نظر نهایی او درباره جهانگشای نوحاسته ترك می‌باشد، اگر شاهنامه را بطور کلی در نظر بگیریم، گذشته از کسانی چون کیکائوس و افراسیاب و غیره، اکثریت پهلوانان و پادشاهان آن، خصوصیتی ایده‌آلی و بزرگووارانه دارند، و شاید بتوان گفت یکی از هدفهای فردوسی در سرودن این حماسه بزرگ، دادن تصویری از کارهای بزرگ‌منشانه و شایسته فرمانروایان گذشته باشد تا نمونه‌ای برای معاصرین و آیندگان گردد. بهمین جهت بی‌دلیل نیست که تأکید زیاد بر روی صفات پهلوانی رستم، محمود را عصبانی ساخته و گفته است: «شاهنامه خود هیچ نیست، مگر حدیث رستم، و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست.» این همان شبهه‌ایست که بسیاری از نویسندگان و شعرا خواسته‌اند با ذکر مکارم اخلاقی گذشتگان، گردن‌فرازان عصر خود را متنبه سازند و به راه انسانیت و مروت بکشانند. اعتقاد به تبار پادشاهی بر تمامی شاهنامه سایه انداخته است و در اینجا نیز نبودن آن، محمود را نامردی ناشایست برای قبول و درک شاهنامه می‌نماید. نکته دومی که باعث به وجود آمدن این هجویه شده است، اختلاف مذهبی بین سلطان و شاعر می‌باشد. ایمان فردوسی به حقانیت خاندان علی (ع) به حدی ثابت و راسخ است که مثل هر مؤمن دیگر هنگامی که پای مذهبش در میان باشد، با مقتدرترین مردان روزگار به مبارزه برمی‌خیزد. هجویه او با درهم آمیختن این دو اصل از معتقدات او، قدرت شاعر را توجیه می‌نماید، و از لحاظ صلابت و شیوایی با بهترین مدائح او برابری می‌کند. در واقع قدرت

فردوسی در هجو شبیه قدرت اعجاب آمیز هجونیسان اولیهٔ اعراب و یا ایرانیانی می باشد که با شعر خود الی الابد شهرت فرمانروایی را، به مخاطره می انداختند.

از مثالهای دادهٔ شعر برمی آید که انتقاد مستقیم از صاحبان قدرت مشکل بود و زمانی امکان داشت که قدرت دست به دست می گشت و یا شاعر فرار می کرد و به دربار دیگری پناه می برد. بطور کلی شاعری که وابسته به درباری بود، جز مدیحه سرایی و خوش آمدگویی چاره دیگری نداشت. با وجود اینکه شاعر جهت امرار معاش اغلب متکی به ممدوح خود بود، ولی تعمیم این مطلب که همه در چاپلوسی و جبهه سایی مبالغه می کردند صحیح نیست. مناعت طبع عده ای از شعرا، که البته همیشه در اقلیت بودند، اجازه نمی داد بیهوده مدح کسی را بگویند. ابن یمین با بزرگ منشی خاص خود می گوید:

اگر دو گاو به دست آوری و مزرعه یی یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی
بدان قدر چو کفاف معاش تو ندهد روی و نان جوی از جهود وام کنی
هزار مرتبه بهتر که از پی خدمت کمر بندی و بر چون خودی سلام کنی

پیدایش تصوف در شعر فارسی، تحولی بزرگ به وجود آورد و یکی از نتایج آن انتقاد از شعر گفتن بخاطر امیال دنیوی و صلۀ ممدوح بود. اکثر صوفیان اولیه مردمانی رنجبر و زحمت کش بودند، و از حاصل دسترنج خود امرار معاش می کردند و طفیل بارگاههای امرا نبودند و قناعت و بی نظری نسبت به امور دنیوی را واقعاً رعایت می کردند. در ثانی، عده ای از نویسندگان متصوف احساس نوعی تعهد نسبت به مردم می کردند و ارائهٔ طریق و ارشاد به راه راست را وظیفۀ خود می دانستند و شاید به همین جهت بود که عده ای نوشته های خود را به زبان ساده و حتی به لهجۀ محلی تحریر کرده اند. به همین جهت هم بود که می خواستند قرب و منزلت شعر محفوظ بماند تا وسیله ای برای پند و اندرز و ابراز عقاید متعالی آنان باشد. سنایی از شاعری انتقاد می نماید و «شرع» را بر «شعر» ترجیح می دهد. ولی چنانکه از قسمت آخر قصیده اش برمی آید و حملهٔ شدیدی که به امرا و سلاطین وقت می کند، به نظر می رسد که منظورش شعرای مدیحه سرا می باشد:

شاعری بگذار و گردِ شرع گرد از آنک سرعت آرد در تواضع، شعر در مستکبری
خود گرفتم ساحری شد شاعریت ای هرزه گوی چیست جز لایفلیح الساحر نتیجهٔ ساحری
رمز بی غم زست تاویل نطق انبیا غمز بی رمزست تخیلات شعر و شاعری
هرگز اندر طبع یک شاعر نبینی حدق و صدق جز گدایی و دروغ و منکری و منکری
هر کجا زلف ایازی دید خواهی در جهان عشق محمود بینی، گپ زدن بر عنصری

...چندگویی، گردِ سلطان گرد، تا مقبل شوی رو تو و اقبال سلطان، ما و دین و مدبری
عطار نظر دیگری دارد و به شعر مقام بسیار والایی می بخشد و تحسر او از اینست
که مدیحه سرایان آن را تا درجهٔ ابتذال پائین آورده اند:

شعر را کردند بهتر چیز نام	کی تواند بود ازین برتر مقام
شعر چون در عهد ما بدنام ماند	پختگان رفتند و باقی خام ماند
لاجرم اکنون سخن بی قیمتست	مدح منسوخ است، وقت حکمتست
دل ز منسوخ و ز ممدوحم گرفت	ظلمت ممدوح در روحم گرفت
تا ابد ممدوح من حکمت بس است	در سر جان من این همت بس است

اعتقاد دینی/امرا و سلاطین باعث می شد که عرفا و علما و مقدسین از امتیازی
خاص برخوردار شوند، و سنتی وجود داشت که اغلب اینگونه اشخاص سپر بالای مردم
می شدند و جان آنها را از ظلم و تعدی صاحبان قدرت نجات می دادند. می گویند
تیمورلنگ در یکی از لشکرکشیهای خود که ده هزار نفر را اسیر گرفته بود به اردبیل
رسید و به خدمت شیخ صفی الدین اردبیلی شتافت و از شیخ خواست تا تقاضایی از او
بکند. شیخ صفی الدین آزادی آن اسرا را خواستار گردید. برای سفاکی چون تیمور چنین
گذشتی نامعقول آمد، ولی بخاطر شیخ موافقت کرد هر چند نفر را که در خانقاه او جای
بگیرند آزاد سازد. از قضا خانقاه دو در داشت و اسراء از دری وارد و از در دیگر خارج
شدند. بدین ترتیب تیمور مطابق قولی که داده بود مجبور به آزاد کردن آنها گردید.

گاهی شعرا نیز از جنبهٔ تقدس برخوردار بودند و در ادبیات فارسی تعداد اینگونه کم
نیست. سعدی در اواخر عمر چنین جنبه‌ای به خود گرفته بود و حکمرانان وقت، از
انتقادات و اندرزهای او نمی رنجیدند. در ملاقاتی که شیخ با آباقاخان می کند، پادشاه
مغول از او راهنمایی می خواهد، و او در ضمن نصیحت به عدل و داد، این شعر را انشاء
می کند:

شهی که پاس رعیت نگاه می دارد	حلال باد خراجش که مُزد چوپانیست
وگر نه راعی خلق است زهرمارش باد	که هر چه می خورد او، جزیت مسلمانست

مؤلف راحة الصدور همین نکته را ضمن داستانی دربارهٔ باباطاهر عریان، نشان
می دهد. راوندی می نویسد: «شنیدم که چون سلطان طغرل بیک به همدان آمد از اولیا سه
پیر بودند: باباطاهر و باباجعفر و شیخ جمشاد. کوهکی است بر در همدان آن را خضر
خوانند. بر آنجا ایستاده بودند. نظر سلطان برایشان آمد، کوبهٔ لشکر بداشت؛ پیاده شد
و با وزیر ابونصر الکندری پیش ایشان آمد، دستهایشان ببوسید. باباطاهر پارهٔ شیفته گونه

بودی، او را گفت: «ای ترك با خلق خدا چه خواهی كرد؟» گفت: «آنچ تو فرمایی.» بابا گفت: «آن كُن كه خدا فرماید (آیه) اِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ.» سلطان بگریست و گفت: «چنین كنم.» بابا دستش بستد و گفت: «از من پذیرفتی؟» سلطان گفت: «آری!» بابا سرابریقی شكسته كه سالها از آن وضو كرده بود از انگشت و دست بیرون كرد و در انگشت سلطان كرد و گفت: «مملكت عالم چنین در دست تو كردم بر عدل باش.» سلطان پیوسته آن (را) در میان تعویذها داشتی و چون مصافی پیش آمدی آن در انگشت كردی. اعتقاد پاك و صفای عقیدت او (چنین بود).»

صفت «شیفته گونه» در اینجا حائز اهمیت خاص است. این حالت «شیفتگی» یا «دیوانگی» در بعضی از عرفا و اولیا وجود داشت و آنها را «عقلای مجانین» خوانده اند. این خود پدیده جالبی است كه از يك سو اعتقاد جوامع ابتدایی را منعكس می سازد كه داشتن قدرت فوق العاده و ارتباط با مابعدالطبیعه را با نوعی حالت عدم تعادل و «شیفتگی» مربوط می دانستند؛ و از سوی دیگر بنا به مصداق «لیس علی المجنون حرج»، هرگونه انتقادی از اینگونه اشخاص پسندیده و قابل قبول می نمود. چنانكه مولوی می گوید:

سخن راست، تو از مردم دیوانه شنو تا نمیریم مپندار كه مردانه شویم
در ضمن باید گفت هنگامی كه شاعری نکته ای انتقادآمیز در دهان باصطلاح «دیوانه» ای قرار می دهد، طنز مطلب در اینست كه عقل عاقلان با این نمی رسد و باید دیوانه ای آن را بر زبان آورد. ابن یمن مثالی زیبا در دیوان خود دارد:

ز دیوانه ای كرد روزی سؤال سلیمان مرسل علیه السلام
كه چون بینی این سلطنت كز پدر مرا ماند با این همه احتشام
چه خوش دادی دیوانه وی را جواب كه چون نیست این مملكت مستدام
پدر مدتی آهن سرد كوفت تو در باد پیمودنی صبح و شام

این گونه جنون توأم با عقل، درجات و انواع مختلف داشته است. از سوی می توانست به صورت شیفتگی و از خود بیخودی عارفان باشد و از سوی دیگر می توانست شوخیهای جنون آمیز و در عین حال بیان كننده حقایق تلخ زندگی باشد كه به کسانی چون حجبی، بهلول و ملانصرالدین نسبت داده اند. عطار داستان بهلول و هارون الرشید را به نحو جالبی به نظم در آورده است:

رفت يك روزی مگر بهلول مست در بر هارون و بر تختش نشست
خیل او چندان زدندش چوب و سنگ كز تن او خون روان شد بیدرنگ
چون بخورد آن چوب بگشاد او زبان گفت هارون را كه ای شاه جهان

يك زمان كاین جایگه بنشسته‌ام از قفا خوردن ببین چون خسته‌ام
 تو که اینجا کرده‌ای عمری نشست بس که يك يك بند خواهندت گسست
 يك نفس را من بخوردم آن خویش وای بر تو ز آنچه خواهی داشت پیش^۱
 «تعداد اشعار پندآمیز در ادب فارسی به حدی زیاد است که حتی نمی‌توان نمونه‌های
 جامعی از آنها به دست داد. در اینجا به ذکر چند نمونه مختلف بسنده می‌کنیم. شعری که
 از سعدی نقل می‌شود از باب اول گلستان نیست که به کرات و مرات ظلم و جور امرا را
 مورد عتاب و سرزنش قرار می‌دهد، بلکه از قصیده‌ای است که او در مدح ابوبکر سعد
 زنگی گفته و در نوع خود جالبست. زیرا که به جای مدح و ثنای معمول و مرسوم شعرا و
 به جای آنکه چاپلوسی و جبهه‌سایی بی‌جهت نماید، او را پند می‌دهد:

به نوبتند ملوک اندر این سپنج‌سرای کنون که نوبت تست‌ای ملک به عدل‌گرای
 چه مایه بر سر این ملک سروران بودند؟ چو دور عمر بسر شد درآمدند از پای
 انوری در یکی از اشعار خود خواهندگی امرا را نوعی در یوزگی می‌داند:

آن شنیدستی که روزی ابلهی با زیرکی گفت چون باشد، آن کز کلاهش تکمه‌یی
 گفتش ای مسکین غلط اینک از اینجا کرده‌ای دُرُو مروارید طوقش اشک طفلان منست
 او که تا آب سبو پیوسته از ما خواستست خواستن کدیبه است خواهی عشرخوان خواهی حراج
 چون گدایی چیز دیگر نیست جز خواهندگی بی‌ثباتی مقامات دنیوی و اینکه قدرت خیلی زود و به صورت غیر مترقبه دست
 به گشت، اعتقاد به بی‌اعتباری مناصب را قویتر می‌ساخت و ایمان به سرنوشت را
 دامن می‌زد. مشهور است هنگامی که عمرولیث صفاری در جنگ با سپاهیان خلیفه
 عباسی مغلوب شده بود، در زندان برایش غذایی آورده بودند. سگی سر در ظرف غذا
 کرده آن را با خود می‌برد. عمرولیث می‌گوید امروز صبح چهارصد شتر، آبدارخانه مرا
 حمل می‌کرد و امشب يك سگ آن را با خود می‌برد. اینگونه تغییرات ناگهانی به نظر
 بعضی از محققین و عُرفا باعث می‌شد که بعضی از مردم دل و جرأت پیدا کرده اولیاء امور
 را انتقاد نمایند.

۱. حسن جوادی «طنز و انتقاد اجتماعی در ادبیات فارسی پیش از مشروطیت» مجله آینده، شماره پنجم، مرداد
 ۱۳۶۰، از صفحه ۳۳۵ تا ۳۴۳.

سرجان ملکم در خاطرات سفر خود به ایران روی این نکته تأکید می‌کند و مثال جالب و طنز آمیزی از جسارت یک دکاندار اصفهانی می‌آورد. می‌گوید در زمان فتحعلیشاه حاکم اصفهان برای کسبه شهر مالیات خاص وضع کرده بود، و یکی از مغازه‌داران از دادن آن امتناع می‌کرد، او را پیش حاکم می‌برند. می‌گوید: اگر مالیات را نپردازم باید شهر را ترک گویم. می‌گوید کجا بروم؟ حاکم جواب می‌دهد: به شیراز یا کاشان. اصفهانی می‌گوید: پسر عموی تو حاکم یکی است و برادرت حاکم دیگری. گفت: پس به تهران برو و به پادشاه شکایت کن. دکاندار جواب می‌دهد: برادر بزرگت صدراعظم است. حاکم که عصبانی شده بود می‌گوید: برو به جهنم. اصفهانی بیباک جواب می‌دهد: متأسفانه، پدرت حاجی مرحوم فوت کرده است!

در لطایف عبیدزاکانی نیز حکایاتی هست که نشان می‌دهد که گاهی مردم مستقیماً از وضع حکومت انتقاد می‌کردند. عبید می‌گوید: «در مازندران علاء نام حاکمی بود سخت ظالم. خشکسالی روی نمود، مردم به استسقا (طلب آب) بیرون رفتند. چون از نیاز فارغ شدند، امام شهر دست به دعا برداشته گفت: اللهم ادفع عنا البلاء والوباء والعلاء!»^۱ سنایی در قصیده‌ای همین موضوع را پیش می‌کشد:

سر به خاک آورد امروز آنکه افسر بوددی
تن به دوزخ برد امسال آنکه گردن^۱
... تا بینی روی آن مردم کُشان چون زعفران
تا بینی روی آن محنت کُشان چون گل انار
جوهر آدم برون تازد برآرد ناگهان
از سگان آدمی کیمخت خرم مردم دمار
گرمخالف خواهی ای مهدی در آ از آسمان
ور موافق خواهی ای دجال یک ره سر برآر
یک طیانچه مرگ وزین مردارخواران یک جهان
یک صدای صور وزین فرعون طبعان صد هزار
باش تا در خاک بینی شر سوز و شور سار
باش تا در خاک بینی شر سوز و شور سار
یکی از شیوه‌های انتقاد که در فارسی وجود داشت، وصف و گاهی مبالغه در عدل و بزرگواری سلاطین گذشته بود که بیشتر بخاطر متنبه ساختن سلاطین معاصر انجام می‌گرفت. کتابهایی را که درباره سیره الملوك یا وصف اخلاق حمیده شاهان گذشته نگاشته‌اند، شاید بتوان جزء انتقادات غیرمستقیم سیاسی به حساب آورد. این کتب که در انگلیسی به آنها Mirror of Princes می‌گویند، در ادبیات پهلوی نیز سابقه دارد، و از مثالهای عمده آنها در ادبیات بعد از اسلام، می‌توان قابوسنامه و سیاستنامه را نام برد. در گلستان و بوستان و بسیاری از کتب پند و اندرز از همین شیوه انتقاد از ظالمان گذشته و

مثال آوردن از عدل و داد سلاطین شده استفاده زیادی شده است. در گلستان می خوانیم: «یکی از ملوک بی انصاف پارسایی را پرسید از عبادتها کدام فاضلتر است. گفت: ترا خواب نیمروز تا در آن یکنفس خلق را نیازاری.»

ظالمی را خفته دیدم نیمروز
وانکه خوابش بهتر از بیداری است
گفتم این فتنه است خوابش برده به
آن چنان بد زندگانی مرده به
بی اعتنایی به مناصب دنیوی در آثار صفویه و کتب اندرز فارسی اغلب به طرق مختلف نشان داده شده است. امیرحسینی در زادالمسافرین خود داستان مشهور اسکندر و «دیوژن» فیلسوف کلبی را به طرز زیبایی به نظم درآورده است که در عین حال انتقاد شدیدی است از کسانی که به مقام و منزلت خود می بالند:

این طرفه حکایت است بنگر	روزی ز قضا مگر سکندر
می رفت همه سپاه با او	و آن حشمت و ملک و جاه با او
ناگه به خرابه ای گذر کرد	پیری ز خرابه سر بدر کرد
پیری نه که آفتاب پر نور	در چشم سکندر آمد از دور
پرسید که این چه شاید آخر	وین کیست که می نماید آخر؟
در گوشه این مفاک دلگیر	بیهوده نباشد این چنین پیر
خود راند بدان مفاک چون گور	پیر از سر وقت خود نشد دور
چون باز نکرد سوی او چشم	ناگاه سکندرش به صد خشم
گفت ای شده غول این گذرگاه	غافل چه نشسته ای در این راه؟
بهر چه نکردی احترامم	آخر نه سکندر است نامم؟
پیر از سر وقت بانگ برزد	گفت اینهمه نیم جو نیرزد
نه پشت و نه روی عالمی تو	یک دانه زکشت آدمی تو
دو بنده من که حرص و آزند	بر تو همه روز سرفرازند
با من چه برابری کنی تو	چون بنده بنده منی تو!

در مثالهایی که تاکنون داده شده اغلب سعی شده است که انتقاد جنبه کلی و عمومی داشته باشد، بدین ترتیب به علت نبودن آزادی بیان طنزنویس در عین حال که می خواسته است شخص مورد نظر را متنبه سازد، می توانسته است از انتقام و خشم او در امان باشد. اشعار انتقادی که اغلب در کشورهای اروپایی به انواع مختلف طنزنویسی بیان گشته است، در ایران به خاطر شرایط اجتماعی و همچنین به علت وجود سنتی پایه دار و قدیمی در شعر پندآمیز و حکمت آموز و اهمیت خاصی که نهضت تصوف در فرهنگ و ادبیات

کشور ما داشته است، بیشتر به صورت اشعار پندآمیز عرضه گشته و غالباً آمیخته به طنز است. اکثر موارد شاعران و نویسندگان از صاحبان قدرت بطور کلی انتقاد می کنند، و فقط در بعضی مواقع از شخص خاصی اسم می برند. البته انتقاد از کسانی که دایره قدرتشان محدودتر است به وضوح و صراحت بیشتری انجام می گیرد، و امیران، حاکمان و قاضیان از این دسته اند.

خواجوی کرمانی که اشعار تند و انتقادآمیزی در حق عمال مغول در زمان خود دارد، در یکی از قصاید خود می گوید:

روزی وفات یافت امیری در اصفهان
دیدم جنازه بر کتف تونیان و من
پرسیدم از کسی که چرا تونیان شهر
حمل مرده در همه شهری جدا بود
برزد بروت و گفت که تا ما شنیده ایم
سعدی به نحوی دیگری ستمگری یکی از امرای زمان خود را بیان می کند:

امیر ما عسل ازدست خلق می خورد
عجب که در عسل از زهر می کند پرهیز
باز در جایی دیگر سعدی از حاکم ظالم بدین طریق انتقاد می کند:

حاکم ظالم به سنان قلم
گله ما را گله از گرگ نیست
آنکه زیان می رسد از وی به خلق
قاضیان نیز اغلب مورد انتقاد و طنز نویسندگان قرار می گرفتند. داستان قاضی

همدان و عشق او به نعلبند پسری در گلستان و فقیه کهن جامه که به اکراه در محضر قاضی راه می باید ولی وسعت معلومات خود را به خوبی نشان می دهد، در بوستان فقط دو مورد از موارد بسیار خُرده جویی بر قاضیان هستند. در جایی دیگر نیز سعدی لبه تیغ انتقاد خود را متوجه قاضیان می سازد:

چو خویشتم نتواند که می خورد قاضی
که گفت پیرزن از میوه می کند پرهیز؟
باز گوید:

ضرورتست که بردیگران بگیرد سخت
دروغ گفت که دستش نمی رسد به درخت
دید اگر صومعه داری اندر ملکوت
ناکسست آن که بدو جامه و دستار کس است

همچو ابلیس همان طینت ماضی دارد
دزد دزد است، و اگر جامه قاضی دارد

میر عبدالحق استرآبادی (از شعرای قرن نهم) با طنزی لطیف، شیوه گرفتن منصب قضا را انتقاد می نماید:

ز گلپایگان رفت شخصی به اردو که قاضی شود، صدر راضی نمی شود
به رشوت خری داد و بستد قضا را اگر خر نمی بود قاضی نمی شد

شیخ نجم الدین کبری، صوفی مشهور قرن ششم و اوایل قرن هفتم و مؤسس سلسله کبرویه که در حمله مغول کشته شد، از صاحبان مناصب به عنوان «خواجگان» انتقاد می کند:

خواجگان در زمان معزولی همه شبلی و بایزید شوند
باز چون بر سر عمل آیند بدتر از شمر و از یزید شوند

لطف الله نیشابوری از شعرای دوره شاهرخ، تقریباً همین موضوع را به نحو دیگری بازگو می کند:

ای که گردیدی و جستی و ندیدی درجهان یک جنید و شبلی و معروف، کرخ و بایزید
دیده بگشا تا عیان بینی به هر گوشه هزار عمروعاص و عنابه، بوجهل و مروان و یزید

محمد عبده، از شعرای دوره سلجوقی، با جناسی بسیار لطیف از اهل دیوان بطور کلی انتقاد می کند:

گویند مرا چرا گریزی از صحبت و کار اهل دیوان
گویم زیرا که هوشیارم دیوانه بود قرین دیوان

این یمین نیز دوری گزیدن از اهل دیوان را توصیه می کند و معتقد است که مردم خود باعث می شوند که آنها به مقام خود بیالند:

به زیارت بر اصحاب مناصب کم رو گر نخواهی که زاعزاز تو چیزی بکاهند
همچو باران که نخواهند که بسیار شود ورنیاید ز خدایش به تضرع خواهند

این یمین با صراحت تمام از شیوه و آئین بزرگان عهد خود سخن می گوید و از روش نامطلوب آنان انتقاد می کند:

نبود مهتری که بروز و به شب باده خوشگوار نوشیدن
یا طعام لذیذ را خوردن یا لباس لطیف پوشیدن

یا بدان کس که زیر دست بود هر زمان بی سبب خروشیدن
من بگویم که مهتری چه بود گر بخواهی زمن نیوشیدن

همگنان را زغم رهانیدن در رعایت به خلق کوشیدن

عبید زاکانی با طنزگیری خود در رساله اخلاق الاشراف همین موضوع را به نحو

دیگری عنوان می‌کند، و می‌گوید عدالت در روزگاران گذشته یکی از فضایل اربعه شمرده می‌شد، ولی امروز این آئین «منسوخ گشته...»^۱ و راه فراموشی سپرده است.

تداوم فرهنگ و ادبیات ایران در طول تاریخ

به نظر دکتر زرین کوب: «ویژگیهای فکر ایرانی که طی تاریخ از صافی زمان گذشته است و از گذشته‌های دور تا به زمان ما رسیده است... صورتهای گوناگون دارد... آنچه اینگونه اندیشه‌ها را در طی قرنهای دراز نگه می‌دارد و پرورش می‌دهد، چگونه ادبیاتی است؟»

در ادبیات اسلامی ایران، چیزی که مخصوصاً این جنبه انسانی فرهنگ ما را جلوه بیشتر می‌دهد، عرفان است، عرفان ایرانی- بدون شک در مجموع این عرفان جنبه‌های منفی هم هست که انعکاسی از انحرافها و ضعفهای انسانی است و فرهنگ و ادبیات هیچ قومی از آن خالی نیست.

ادبیات غیرعرفانی هم علیرغم آلودگیش به تملق و دروغ و بیان تصنعی در آنچه تعلق به عشق و هیجان و احساس و اخلاق دارد، گهگاه به بُعد انسانی می‌رسد و مخصوصاً ادبیات حماسی و بزمی ایران در کلام فردوسی و نظامی به اوج می‌رسد. اینگونه آثار بی‌آنکه در چهارچوبه عنوان شرقی و غربی، کهنه و نو، فتودال و بورژوا، محدود بماند، حتی در عین آنکه مُعرفِ جوّ مخصوص دنیای خود هستند، به همه انسانیت تعلق دارند و در شکل فعلی آنها نه فقط تجارب و آرمانهای طبقه اجتماعی شاعرانشان تبلور دارد، بلکه آمال و آلام تمام طبقات انسانی نیز که طی قرنهای دراز از طریق روایات سنتی در مآخذ آنها راه یافته است، در آنها رسوب کرده است... اما فرهنگ ایران، آنچه مخصوصاً ویژگیهای مربوط به جنبه انسانی را خیلی بیش از مختصات شرقی و غربی نشان می‌دهد، ادبیات عرفانی است، که در آن قطع نظر از جنبه‌های نادر ضعف و انحراف که گهگاه در آن هست، تمام طبقات انسانیت و حتی انسانیت مجرد از اعتبارات مربوط به طبقات اجتماعی را دربر می‌گیرد.

به‌علاوه، ویژگیهای فکری فرهنگ ایرانی، تسامح، آزادی اراده و اغتنام فرصت، در این ادبیات به اوج اعتلایی که به قامت انسانیت است می‌رسد، تسامح نه فقط اختلاف در مذاهب و عقاید را نادیده می‌گیرد، اختلاف در طبقات و نژادها را نیز بی‌اعتبار می‌یابد و به‌جایی می‌رسد که درگیرودار کشتار و ویرانی عهد صلیبی و مغول ندا درمی‌دهد که: بنی آدم اعضای یکدیگرند... فرهنگ ایرانی که در سیر دراز آهنگ گوناگون خویش از

بسیاری جهات به بعد انسانی می‌رسد از برخورد با غرب که در واقع مرحله‌یی از مسیر حیات امروزی اوست چه وحشتی باید داشته باشد که دائم به این مسئله همچون مسئله حضور يك مانع و مزاحم ناراحت‌کننده بیندیشد؟^۱

فرهنگ ایرانی که متعلق به انسانیت است، در طی تاریخ دراز خویش، اولین دفعه نیست، که با همچو تجربه‌یی روبرو می‌شود، برای ایران برخورد با امری که تمام سنتها، تمام ارزشها و تمام مظاهر حیات وی را در معرض امتحان و بحران قرار دهد. تازگی ندارد، اگر هجوم اسکندر و هجوم مغول که در مدت نزدیک ۲۵ قرن تاریخ ایران نظائر متعدد دیگر هم (البته نه با این مایه شدت و حدت) دارد، غالباً از حدود پیش و پس برون مرزها و پس و پیش کردن عناصر حاکم تجاوز نکرد و بیش از يك غلبه نظامی نبود، پیدایش اسلام و سقوط مداین به دست قومی که خودشان جز قرآن و شمشیر چیزی برای دنیا نیاوردند، ایران را مثل قسمتی از دنیای بی‌زانس مواجه با وضعی تازه کرد که در آن تمام سنتها، تمام ارزشها و تمام اعتبارات موجود در معرض بحران واقع شد، و معروض دگرگونی. چیزی که قرآن کریم برای دنیای قدیم آورد، خودش فلسفه خاصی نبود، اما بنیاد يك فرهنگ تازه بود که همان را نه اعراب، بلکه سایر مسلمین ساخته‌اند و شاید بیش از همه ایرانیها، اما پیام قرآن که بنیاد يك فرهنگ تازه شد، دنیای ساسانیان و ارزشهای حاکم بر آن را به کلی زیرورو کرد، با این پیام در تمام قلمرو آیین زرتشت هم تعصب طبقاتی و نژادی قدیم ساسانیان از بین رفت، هم غذا و شراب مردم با مقررات حلال و حرام تازه مواجه شد و هم ازدواج و ارث، سنتها و قواعد دیگر یافت و هم حتی قدرت یزدان و اهریمن و آمشاسپندان چنان زیرورو شد که منظره آسمان هم مثل منظره زمین به کلی دگرگون گشت و با اینهمه ایران از گذشته خویش جدا نشد و برخلاف آنچه برای مصر وشام پیش آمد، ایران توانست شخصیت خود را حفظ کند، اگر در يك تجربه سخت‌تر، که حتی خدایان آسمان هم از دگرگونی درامان نماندند، ایران توانست همچنان ایران بماند، چرا در برخورد با يك بحران تازه که نوگرایی و نه غرب‌گرایی است به همان اندازه موفق نماند؟

آنچه از این بحث نتیجه می‌شود، این است که، برخورد با غرب، برخورد با تمدن بورژوا و برخورد با مدرنیسم یا هرنام دیگر که بر آن بتوان گذاشت، برای فرهنگ ایران، به هیچ وجه مسئله‌یی نیست، حتی تأمل در این مسائل برای يك فرهنگ آفریننده، ائتلاف وقت و موجب بازماندن از نقش آفرینندگی اوست.^۱

امثال سائره

یکی از مظاهر فرهنگ و تمدن و ادبیات هر کشور، امثال سائره و کلمات قصار و پرمغزی است که از دهان بزرگان علم و ادب یا مردم عادی آن دیار تراوش کرده است. «در همین زبان فارسی، هزاران امثال سائره هست که هر کدام دارای يك جهان ذوق و اندیشه و حسن تعبیر در ادای مقصود است و ما بدون کمترین توجهی آنها را ضمن گفتار خود به کار می‌بریم... بیشتر اوقات که از تغییر حالت‌های نفسانی و معانی دقیق *يُدْرِكُ وَلَا يَوْصَفُ*، *كُمَيْتَانِ لَنْگِ* می‌شود، سخن را کوتاه کرده به *يك* تمثیل اکتفا می‌کنیم و چقدر از این امثال را همه‌روزه از زبان عارف و عامی می‌شنویم.

شما بجای: آن سبو بشکست و آن پیمانہ ریخت- این قافله تا به حشر لنگ است- این همان چشمه خورشید جهان افروز است- باقی عمر ایستاده‌ام به غرامت- بر لب جوی نشین و گذر عمر ببین- به هر کجا که روی آسمان همین رنگ است- به هر چمن که رسیدی گلی بچین و برو- تاریشه در آب است امید ثمری هست- ترسم آزرده شوی ورنه سخن بسیار است- چنان با نیک و بد سرکن... چگونه بد کردی برو ایمن مباش- دیدی که خون ناحق پروانه شمع را... در خانه اگر کس است *يك* حرف بس است- روزگار آینه را محتاج خاکستر کند- رقیب آزارها بنمود و جای آشتی نگذاشت- زهشیاران عالم هر که را بینی غمی دارد- غسل در باغ هست و غوره هم هست- عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد- هر که بامش بیش برفش بیشتر... برگ سبزی است تحفه درویش- لقمه سر سیری دارد- چون بد آید هر چه آید بد شود- فواره چون بلند شود سرنگون شود- به در می‌گویم تا دیوار بشنود- هرگز از شاخ بید بر نخوری- چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا؟- کبوتر با کبوتر باز با باز- دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد- تا پریشان نشود کار به سامان نرسد- ما کجاییم در این بحر تفکر تو کجایی- بسا کس که داد از طمع جان به باد- نمک خوردی و نمکدان را شکستی- گدای متکبر- رنگ رخسار خیر می‌دهد از سر ضمیر- بوجار لنجان- تا تنور گرم است نان بپز- نشاید کوفت آهن جز به آهن- لاف در غربت و گوز در بازار مسگرها- کار را به دست کاردان بسپار- کار به جان و کارد به استخوان رسید- آب که از سر گذشت... هر چه بگنجد نمکش می‌زنند- این دولت و ملک می‌رود دست به دست- وقت ناکامی توان دانست یار- اینهمه چمچه زدی کو حلوا- برای دوستان جان را فدا کن- از مارگیر مار

برآرد همی دمار- جنگ دو سر دارد- نیکی گم نمی‌شود- لاف از سخن چو دُر توان زد- حیا مانع روزی است- حق گرفتنی است نه دادنی- جهان سر به سر حکمت و عبرت است- این طفل یکشبه ره صدساله می‌رود- خنک کسی که پس از وی حدیث خیر کنند- فکر سالم در بدن سالم است- اول اندیشه وانگهی گفتار- تهی پای رفتن به از کفش تنگ- چه بسا خاموشی بهترین گفتارهاست- هر چه آید سال نو، گویم دریغ از پارسال- مگس جایی نخواهد رفت جز دکان حلوایی- دست از پا درازتر آمد- دوری و دوستی- آفت جان من است عقل من و هوش من- تیر از شست و فرصت از دست رفت- سخن چین بدبخت هیزم کش است.

بدی در قفا عیب من کرد و خفت بتر زان قرینی که آورد و گفت
 چه رنجها که کشیدند و دیگری آسود- گاه باشد که کودک نادان، به غلط بر هدف زند تیری- از همان راهی که آمده بودم برگشتم- جای شکرش باقی است- پیری است و هزار عیب- به قدر گلیمت بکن پا دراز- روزی به قدر همت هر کس مقرر است- یا علی غرقش کن منم بالاش- کار کردن خر، خوردن یابو- سر را کاشی شکسته، تاوانش را قُمی می‌دهد- مقصود تویی، کعبه و بتخانه بهانه- منعم به کوه و دشت و بیابان غریب نیست- عجله کار شیطان است- دم را غنیمت شمار- گندم از گندم بروید جو ز جو.

در مقام تجربه دوستان مباش «صائب» که زود بی‌کس و بی‌بار می‌شوی
 به تمنای گوشت مردن به که تقاضای زشت قصابان
 هر کسی بر طینت خود می‌تند- یا مسلمان باش یا کافر، دورنگی تا به کی- بیگاری بهتر از بیکاری- زیره به کرمان و فلفل به هندوستان بردن- چونکه صد آمد نود هم پیش ماست.

چو عشق نو کند دیدار در دل کهن را کم شود بازار در دل
 شب حامله است تا چه زاید فردا؟- مار گزیده از ریسمان سیاه و سفید می‌ترسد- آه صاحب درد را باشد اثر- فلان به پیسی افتاد- پس از من گو جهان را آب گیرد- نم پس نمی‌دهد.

از مار نزاید به جز از بچه مار گوهر به کان خویش ندارد بسی بها
 نه هر که آینه دارد سکندری داند- شنیدن کی بود مانند دیدن- هر گردی گردو نیست- ای بسا آرزو که خاک شده- آدمی به امید زنده است- بر رسولان پیام باشد و بس- کُل اگر طبیب بودی سر خود دوا نمودی- وعده‌های سرخرمن دادن- که ناکس، کس نمی‌گردد، از این بالانشینی‌ها.

گر زهفت آسمان گزند آید راست بر جان مستمند آید

چوننده یا بنده است - قصاب به فکر دُنْبه است، گوسفند به فکر جان است - زندگانی به مراد همه کس نتوان کرد - از کوزه همان برون تراود که در اوست - زدی ضربتی، ضربتی نوش کن - دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست - دست شکسته وبال گردن است - برای دستمالی قیصریه را آتش می‌زنند... بلی شما به جای این امثال چطور می‌توانید اینهمه معانی را در قالب الفاظ دیگر به این سلاست و روانی بریزید...»^۱

«بعضی از امثال سائره صرفاً جنبه تاریخی دارد، مثل اینکه می‌گوییم فلانی کارهای شاه سلطان حسین را می‌کند یا حرفهای شاه طهماسبی می‌زند یا با این امید بنشین که قائم مقام از باغ درآید، که بر واقعه قتل قائم مقام فراهانی به امر محمدشاه قاجار اشاره شده است، یا حکیم‌باشی را دراز کنید... ولی بعضی دیگر از امثال سائره جنبه ملّی و توده‌ای دارد، چنانکه می‌گوییم: قربان روم خدا را، یک بام و دو هوا را - دوستیش به دوستی خاله خرسه می‌ماند - از دعای گربه سیاه باران نمی‌بارد - کوزه‌اش، سر ما شکست و سگه‌اش گیر دیگران آمد - مغز خر بخوردش داده‌اند - دعوا سر لحاف ملانصرالدین بود - به روباه گفتند کو شاهدت؟ گفت دمم.

نیش عقرب نه از ره کین است اقتضای طبیعتش این است

ناگفته نگذاریم که غیر از آنچه دیدیم در کتب و آثار گذشتگان نیز جسته جسته مثل‌های سایر و کلمات و جملات جامعی به چشم می‌خورد که گردآوری آنها خالی از فایده نخواهد بود. از جمله عنصرالمعالی در قابوسنامه می‌گوید: «بی سیم ز بازار تهی آید مرد - دد آزوده به از مردم ناآزموده - گنجشکی به نقد به که طاووسی به نسیه - مار را به دست کسان باید گرفت - در هزیمت بوق زدن - آن را که به گور خفت، به خانه نتواند خفت - یکباره پیه به گربه نتوان سپرد...»^۲

امثال و متلکها در فارسی

«خر رفت و رسن برد (قابوسنامه) - دو قُرت و نیمش باقی است - روباه تا ته چاه است

(۱). مجله بنگما، تیرماه ۲۷ ص ۱۷۰ و مرداد سال ۲۷ ص ۲۲۸ نقل و تلخیص از مقاله شادروان سید مصطفی طباطبائی تحت عنوان امثال عربی و معادل آنها در فارسی، ناگفته نگذاریم که سید مصطفی طباطبائی و اخوی ایشان و سید ابوالفضل طباطبائی هر دو اهل فضل و کمال بودند و آثار و ترجمه‌های گرانبهایی از آنان به یادگار مانده است.

۲ - سبک‌شناسی، ج ۲، ص ۱۳۰.

کرباس خیر می کند (امثال و حکم) - روباه را گفتند شاهدت کیست، گفت: دُم - روباه به آلو نرسید، گفت: مرا ترشی نسازد (ترجمان البلاغه) - زنگوله را به گردن گربه کی می بندد؟ - سگ زرد برادر شغال است - سگ را بزنند یوز پند گیرد (ترجمان البلاغه) - شتر مرغ را گفتند بار ببر، گفت: مُرغم، گفتند ببر، گفت: شترم - شتر را گفتند چرا فلانت از پس است گفت چه چیزم مثل همه کس است - شغال بیشهٔ مازندران را، نگیرد جز سگ مازندرانی - عاقب گرگ زاده گرگ شود - قاطر را گفتند پدرت کیست؟ گفت: آقا داییم اسب است - گربه دستش به گوشهٔ نرسید گفت بو می دهد - مار از پونه خوشش نمی آید دُم لانه اش سبز می شود - مور را چون اجل رسد پر بر آورد - مرغی که انجیر می خورد نوکش کج است - موش به سوراخ نمی رفت جاروب به دمش بست - میمونی که از همه زشت تره بازیش از همه بیشتره - نیش عقرب نه از ره کین است، اقتضای طبیعتش این است...»^۱

حکایتی شیرین: در لطایف الطوائف تألیف مولانا فخرالدین علی آمده است: «مردی بود ظریف و هزل و قرض بسیار برو جمع شده بود غریمان^۲ برو ازدحام کردند، بیچاره شد و ندانست که چه کند، غریمی برو رحم کرد و در خلوت او را گفت، اگر من ترا حیلتی آموزم که همه غریمان ترا واگذارند چه می گویی؟ گفت: هرچه فرمایی به جان ایستادگی دارم. گفت: شرط که قرض مرا بازدهی. قبول کرد، گفت: چون قرض خواهی، نزد تو آید و زر طلبد، بر روی او بانگ سگ کن، و باید که غیر این از تو فعلی صادر نشود، هزال آن را قبول کرد و چون روز دیگر قرض خواهان هجوم کردند، او در برابر ایشان عف عف می زد، هرچند او را ملامت کردند، غیر از این آوازی از او نیامد، غریمان باهم گفتند دماغ او از جهت افلاس خلل پیدا کرده و ازو حاصلی نیست، او را گذاشتند و رفتند بعد از رفتن ایشان آن غریم که او را این حیلت آموخت آمد و گفت: دیدی که چون غریمان از سر تو باز شدند... اکنون بیا و بشرط خود وفا کن و زر مرا بده، او در برابر غریم آواز عف عف کرد، غریم گفت: شرم باد که به این حیله مرا پیش می بری، هزل را بگذار و زر مرا بده، باز عف عف آغاز کرد، هرچند که مرد به عنف و لطف به او گفت، جز عف عف چیزی نشنید. آخر او نیز ناامید شده آن هزال را بگذاشت و برفت...»^۳

۱. نه شرقی نه غربی، انسانی - از اساطیر و فرهنگ عامه دکتر زرین کوب، ص ۲۹۰.

۲. طلبکاران

۳. لطایف الطوائف طبع احمد گلچین معانی، ص ۲۲۳ به بعد.

از نظیر همین حکایت است که این مثل معروف را ساخته‌اند: «با همه کس پلاس با ما هم پلاس»

در شعر سنایی این بیت است:

چند گونی سنایی آن من است با همه کس پلاس و با ما هم
و انوری يك جا که در ستایش ممدوح چنانکه عادت اوست به مبالغه می‌گراید، به این
مثل اشارت می‌کند:

خواستم گفتن که دست و طبع او بحرست و کان عقل گفت این مدح باشد؟ نیز با ما هم پلاس
می‌گوید خواستم دست و طبع او را به بحر و کان تشبیه کنم عقل بر من خندید و
بانگ زد که ای بابا این هم شد مدح؟ با ما هم پلاس...»^۱

رفتار و کردار عامه فرانسوی و ایرانی بر مبنای امثال سائره

«در میان تمام آثار ادبیات عامیانه هر گروه انسانی، ضرب‌المثل‌ها، مبین شخصیت و
کیفیات روحی آن گروه است، مجازها و استعارات بیشماری که در امثال به کار رفته است،
به منزله اسباب و ابزار و پیرایه‌هایی است که هر قوم و ملتی، احساسات و نمایشهای
درونی خود را اعم از کمدی و «تراژدی» در آن بر روی صحنه می‌آورد، پس می‌توان
پذیرفت که محیط طبیعی افراد هر قوم و ملت با تمام ویژگیهای خود از آسمان و آب و هوا
و اقلیم گرفته تا گیاهان و جانداران در آینه امثال جلوه‌گر است... هر ملتی با صداقت تمام
و بطور ناخودآگاه، پندارها و خرافات و موهومات و معتقدات و سنتها و هرچه را بر آن
عقیده و ایمان دارد و حتی آنچه را که تظاهر می‌کند که بدان اعتقاد دارد یا از نیاکان خود
به رسم میراث به او رسیده و یا خود کشف و اختراع کرده است در همین امثال خود
انعکاسی می‌بخشد. از طرف دیگر نکات و گوشه‌های طنز آمیخته‌ای که در امثال زیادی
وجود دارد، در حقیقت معرف کیفیات اخلاقی هر ملتی است که به زبان آن زوایا و خفایای
خلقیات خود را و علی‌الخصوص استعداد او را در هزل و طنز و نکته‌پردازی و بذله‌گویی
آشکار می‌سازد.

امثال و حکم هرچند در کشورهای غربی امروز دیگر آن رونق و جلوه‌ پیشین خود را
ندارد، اما برعکس در مشرق‌زمین هنوز هم از شهرت و اعتبار خاصی برخوردار هستند و
ادبیات قریب به اتفاق این کشورها گواه این مدعاست.

ارسطو بیش از دو هزار سال پیش از این، معتقد بوده است که «امثال و حکم در حکم خوشه‌های حکمت باستانی است که در پرتو ایجاز و درستی و صواب از خطر نابودی برکنار مانده است.»

دانشمندان مغرب‌زمین از اواخر سده گذشته میلادی، ضرب‌المثل‌ها را از لحاظ جامعه‌شناسی و زبان‌شناسی مورد تحقیق قرار دادند و برای این رشته از علم و تحقیق اصطلاح نامانوس "parémiologie" را که می‌شود به فارسی «مثل‌شناسی» نامید اختیار کردند.

آقای دکتر رضوانیان درباره امثال و حکم اثر پرارج مرحوم دهخدا چنین اظهار نظر نموده است: «این جنگ بزرگ بخاطر بیست و پنج هزار امثال و حکم و گفتارها و ابیات حکمت آمیزی که دارد بلا تردید دارای اهمیت تحقیقی بسیار است، چیزی که هست مؤلف بزرگوار مقدار زیادی از ابیات و نیز قطعات شعری را که گاهی به زبان عربی است در مجموعه خود فراهم آورده است که البته حاوی نکات اخلاقی و افکار بلند حکمتی و آموزشی است. ولی گاهی کاملاً دارای جنبه ضرب‌المثلی نیست و گاهی نیز (مانند مجموعه‌های دیگری که در این رشته موجود است) مأخذ و منابع ارائه داده نشده است. و این در صورتی است که صاحب‌نظران و پژوهشگران فن در جمع‌آوری امثال و حکم همواره تأکید کرده‌اند که تنها هنگامی می‌توان به یک ضرب‌المثل در مطالعات مربوط به تاریخ و جامعه‌شناسی ارزش سندیت داد که از شرایط کاربرد و استعمال آن در دوره‌ای که بتوان تاریخ آن را به دقت مشخص کرد وقوف کافی داشته باشیم.»

مؤلف برای جلوگیری از حجم بیش از اندازه مجموعه خود به جمع‌آوری ضرب‌المثل‌هایی پرداخته است که در بیشتر شهرستانها و استانهای ایران رایج است، ولی از ذکر امثال سائر در لهجه‌های محلی که در ایالات مختلف ایران و فرانسه زیانزد مردم است خودداری کرده است.

کتاب دارای سه قسمت است با عناوین ذیل:

قسمت اول: تحقیق در ساختمان ضرب‌المثل‌های فرانسوی و فارسی.

این قسمت مشتمل است بر چهار فصل درباره مباحث گوناگون و از آن جمله تعریف ضرب‌المثل و اصل و ریشه و تحولات ضرب‌المثلها و نیز در معنی ضرب‌المثل که همیشه با حقیقت مطابقت دارد و انتقاد از پاره‌ای ضرب‌المثلها و جز آن.

قسمت دوم: تحقیقات تطبیقی درباره پاره‌ای از مباحث مخصوصی در زمینه ضرب‌المثلها.

این قسمت هم مشتمل است بر سه فصل در خصوص فکاهی‌پردازی در ضرب‌المثل‌های فارسی و فرانسوی و اصطلاحات مثلی و تشبیهات. قسمت سوم: جنبه‌های روانشناسی جوامع ایرانی و فرانسوی در ضرب‌المثل‌های هر یک از این دو ملت.

این قسمت دارای سه فصل است از قرار ذیل:

- ۱- مسائل مربوط به تحقیق و تتبعی که اساسش روایات لسانی است.
 - ۲- تجزیه اجمالی ضرب‌المثل‌های فارسی و فرانسوی.
 - ۳- تصویر خدا و مقدسین و پاره‌ای از طبقات اجتماعی در آئینه ضروب امثال.
- مؤلف در پایان این قسمت اخیر طبقات چهارگانه ذیل را مورد توجه مخصوص قرار داده است.

۱- کیش و آئین و روحانیون

۲- پادشاهان و حکمرانان

۳- پزشکان

۴- زنان

آنچه برای خوانندگانی که اهل تخصص در رشته امثال و حکم نباشند در مطالعه این کتاب بیشتر مورد توجه قرار خواهد گرفت، همانا قسمت تطبیقی اصطلاحات مثلی و ضرب‌المثل‌های فارسی در مقابل اصطلاحات و امثال ساری و جاری فرانسویان است که گاهی مایه تعجب می‌گردد، که با وجود آن همه مسافتی که این دو کشور و دو ملت را از هم جدا می‌سازد این ضرب‌المثل‌های متشابه که گویی یکی ترجمه از دیگری است به چه صورت و در تحت کدام کیفیاتی به وجود آمده و تکوین یافته است؟

در اینجا به نقل تعداد قلیلی از این قبیل اصطلاحات و ضرب‌المثل‌ها قناعت می‌شود:

- گرسنه مثل گرگ- مانند ماهی در آب آسوده بودن- تلخ مانند زهرمار و زقوم- عاشق دیوانه- پرگویی کردن مانند زاغ- مانند ماه بودن- مثل برف سفید بودن- مثل عاج سفید بودن- آبی مثل آسمان- مثل روز روشن بودن- تر و تازه مثل گل- به زردی طلا- به سبکی پر-

از این نوع مثالها در هردو زبان فارسی و فرانسه بطور فراوان می‌توان یافت. از این تشبیهات گذشته، ما می‌توانیم ضرب‌المثل‌های بسیار دیگری را در هردو زبان پیدا کنیم: مال حرام برکت ندارد- نداری عیب نیست- دروغ مصلحت‌آمیز به از راست فتنه‌انگیز است- هر که تنها به قاضی رود، راضی برگردد- از دل برود هرآنکه از دیده

برفت- آشپز که دوتا شد، آش یا شور است یا بی مزه- اسب تیزرو گاهی سکندری خورد- دوست همه کس دوست هیچکس نیست- چون کنی برّ مه تفو بر روی تو برگرده او- حرف که از دهان برآید گرد جهان درآید- خر را که به عروسی برند برای خوشی نیست، برای بارکشی است.

بعضی از ضرب‌المثل‌های ما اندک اختلافی با ضرب‌المثل‌های فرانسوی دارد:

يك بز گر گله را گرگین کند! (در فرانسه: بجای «بز» کلمه «میش» به کار رفته.)

اسب پیشکش را به دندانش نگاه نمی‌کنند (در فرانسه: به جای «دندان» «دهان» به کار رفته است.)

خر عیسی چو به مکه رود چون برگردد هنوز خر باشد (در فرانسه: آدم ابله به روم هم که برود ابله از آنجا برمی‌گردد.)

به هر کجا که روی آسمان همین رنگ است (در فرانسه: آسمان همه جا آبی است.)

مار پوست می‌گذارد ولی خو نمی‌گذارد (در فرانسه: پوست روباه را می‌شود کند، ولی ترك عادت نمی‌توان داد.)

و بالاخره ضرب‌المثل‌هایی است که با وجود لغات و الفاظ کاملاً متفاوت دارای معنی و مفهوم یکسان هستند:

برای يك سگ در مسجد را نمی‌بندند- کار نیکو کردن از پر کردن است- تا تنور گرم است نان باید پخت- چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است- جهان‌نیده بسیار گوید دروغ.^۱

هنر نمایش

به نظر دکتر پرویز ناتل خانلری: «رشته‌های تازه ادبیات که بر اثر ارتباط با دنیای غرب و به تأثیر ادبیات خارجی در این پنجاه ساله آخرین در فارسی به وجود آمده، همه سرنوشت واحدی نداشته‌اند، یعنی پیشرفت و توسعه آنها باهم مساوی و یکسان نبوده است.

رمان‌نویسی هیچگاه رونق به‌سزایی نگرفت؛ راست است که بعضی نمونه‌های خوب و امیدبخش در این فن به وجود آمد، اما دوره معینی را نمی‌توان گفت که زمان رونق رمان

فارسی بوده است. امروز هم با کمال تأسف باید بگوئیم که در ادبیات ما محصول رمان اندک است و نمونه‌هایی که هست چندان برجسته و درخشان نیست که بتوان به بقای آن امید داشت، یعنی درباره آنچه که امروز به وجود می‌آید، نمی‌توان به یقین گفت که تا ده بیست سال دیگر باز خواننده خواهد داشت و اکنون باید چشم به راه نویسندگان آینده باشیم.

داستان کوتاه در آغاز پدید آمدن خوش درخشید: نخست جمالزاده نمونه‌های خوب از داستان کوتاه به وجود آورد، سپس صادق هدایت استادی و زبردستی خاصی در این رشته نشان داد چنانکه نه میان همزبانان خود، بلکه پیش دیگران هم قدر و مقامی یافت. چند نویسنده دیگر نیز هر یک در حد خود و به شیوه خویش و در نوشتن داستان کوتاه ذوق و هنری آشکار کردند؛ اما رونق این بازار نیز چندی است که به کساد می‌کشد و دیربست که شهسوار تازه‌ای در این میدان به جولان نیامده است.

اما نمایش‌نویسی از صد سال پیش با ترجمه آثار آخوندزاده به دست میرزا جعفر قزاق‌داغی آغاز شد و پس از او میرزا ملکم‌خان در این رشته آثاری به وجود آورد. از آغاز حکومت مشروطه به بعد، جمعی صاحب ذوق و صاحب هنر در نوشتن نمایشنامه و بازی کردن آن شور و شوق فراوان نشان دادند و فداکاری کردند. تکامل این هنر، به خصوص در قسمت نمایشگری آن، بسیار تدریجی بود و به دشواری انجام می‌گرفت. همه پیشرفتهایی که در این فن حاصل شد، نتیجه کوشش اهل هنر بود، و گرنه در آن دوره هنوز جامعه برای تشویق این هنر استعدادی نشان نمی‌داد و زمینه اجتماعی رشد و تکامل نمایش وجود نداشت.

هنرمندان متعدد در این کار رنج بردند و هر یک به نوبه خود هنر نمایشگری را رونقی بخشیدند. اما همه این کوششها فردی بود، اگر نقصی در کار بعضی از این هنرمندان وجود داشت، جز خود ایشان کسی بدان توجه نمی‌کرد، و اگر کمالی داشتند تنها خود، آن را درمی‌یافتند و خرسند می‌شدند. وظیفه این هنرمندان بسیار دشوار بود، می‌بایست در راهی ناهموار به پیش بروند، راه را هموار کنند، دیگران، یعنی جامعه را نیز در پی خویش بکشانند و رهبری کنند.

فن نمایش به این طریق با دشواری و کندی فراوان پیش رفت؛ اما پیش از آنکه چه در موضوع نمایش یعنی آنچه کار نویسنده است، و چه در نمایشگری یعنی وظیفه‌ای که به عهده کارگردان و صحنه‌ساز و بازیگر قرار دارد کمالی به وجود بیاید و نمونه بدیع و بی‌نقصی عرضه شود، ناگهان رو به انحطاط رفت.

رواج سینما بی‌شک یکی از علت‌های عمدهٔ این کساد بازار نمایش بوده است. اما مهمتر از این علت ظاهری، يك علت معنوی مانع پیشرفت این هنر در ایران شده است و آن تمایل روح ایرانی به کار فردی و پرهیز از کارهای جمعی است. برای نوشتن رمان و نمایشنامه باید نویسنده در ذهن خود با افراد گوناگون ارتباط و همزیستی داشته باشد و برای نمایشگری کار دسته‌جمعی لازم است. این‌گونه کار ذهنی و عملی مورد علاقهٔ ما نیست. شعر، به خلاف آن دو هنر، کاری انفرادی است. برای سرودن شعر، خاصه شعر تغزلی یا غنایی، همین بس است که شاعر در گوشه‌ای تنها بنشیند و با «خود» زندگی کند نه با دیگران، و تأثرات و آرزوهای شخصی و خصوصی خود را روی کاغذ بیاورد. این کار با روح خاص ایرانی متناسب و ملایم است و به همین سبب شعر اروپایی که در آن اغلب به بیان احساسات فردی و خصوصی اهمیت بیشتر داده می‌شود باب طبع جوانان ایرانی افتاده است و اکنون فعالیت ذوقی و هنری جوانان ما به سرودن شعر مقصور و محدود شده است، و از شعر تنها يك نوع آن را که بیان احساسات شخصی است اختیار کرده‌اند و در این نوع هم بیشتر توجه ایشان به توصیف احساسات شهوانی است و بی‌پردگی و گستاخی در اظهار حالات و لذات شهوی نزد ایشان نشانهٔ اوج هنر شمرده می‌شود.

مراد ما، در این بحث، انتقاد از شعر رایج روز نیست، زیرا که این گفتگو مجالی وسیعتر می‌خواهد و به زودی دربارهٔ آن سخن خواهیم گفت. اما اینجا اینقدر می‌گوییم که اگر هم محصول شاعر امروز بسیار ارزنده و درخشان باشد، باز به آن اکتفا نمی‌توان کرد و دریغ است که همهٔ قریحه و ذوق و کوشش و همت هنری يك قوم تنها در يك رشتهٔ هنر صرف شود و از هنرهای گوناگون و گرانبهای دیگری که با روح زمانه بیشتر متناسب و برای اجتماع امروزی لازم‌تر است به کلی بی‌بهره و بیگانه ماند.

نمایش، گذشته از اهمیتی که در عالم هنر دارد، از جهت تأثیر اجتماعی و تربیتی آن درخور توجه فراوان است. نمایش‌نویس با نمونه‌های متعدد و مختلف بشر سر و کار دارد. نقص و کمال ایشان را با چشم دقیق و خرده‌بین خود می‌نگرد و به دیگران عرضه می‌کند. مدح و ستایش بزرگواریها و نیکوئیها و سرزنش و خرده‌گیری از عیبها و نواقص اخلاقی هیچ میدانی وسیعتر و مناسبتر از صحنهٔ نمایش ندارد. تأثیر نمایش در این امور بسیار بیشتر از شعر است، زیرا که نمایش، چنانکه می‌دانیم بر اجتماع عرضه می‌شود و ذکر این‌گونه نکات در اجتماع تأثیری شدیدتر دارد.

امروز از جملهٔ وظایفی که به عهدهٔ رهبران اندیشه و ذوق ایرانیان است، تشویق صاحب‌ذوقان و هنرمندان به نوشتن نمایشنامه و واداشتن جوانان مستعد به تشکیل

دسته‌های نمایشگری است؛ باید وسایل و موجباتی فراهم آورد که جوان صاحب قریحهٔ امروزی تنها راه پیشرفت در هنر را شاعری، آن هم به این صورت مبتذل که می‌بینیم، نداند و در انواع دیگر ادبیات و هنر که فن نمایش از مهمترین آنهاست، طبع و استعداد خود را بیازماید و یقین است که با توجه به این رشته به تدریج آثار برجسته و درخور تحسین به وجود خواهد آمد و ادبیات امروز ما از این فقر که در رشته‌های مختلف ادب دارد رهایی خواهد یافت.

این نکته نیز مسلم است که در هر هنری، خواهان و خریدار باید باشد تا هنرمند به شوق بیاید و هنر ترقی کند. جامعهٔ امروز ما چنانکه به هنر نمایش شوقی نشان نمی‌دهد و اگر کسانی خریدار این هنرند در شناختن نیک و بد آن مهارتی ندارند و نوع پست و بازاری آن را بیشتر طالبند. گروه معدودی هم که در این فن بصیرتی دارند، خود را بی‌میل و بی‌علاقه نشان می‌دهند و حاصل این کناره‌جویی آنست که اگر نویسنده و بازیگر صاحب استعدادی وجود داشته باشد، نداشتن خریدار هنرشناس، ایشان را دل‌سرد می‌کند و دست از کوشش برمی‌دارند.

برای آنکه هنر نمایش پیشرفت کند، همان‌قدر که نویسنده و بازیگر ماهر و زبردست لازم است، تماشاکنندهٔ آگاه و هنرشناس نیز ضرورت دارد. بنابراین تربیت و راهنمایی تماشاگران نیز یکی از اموری است که باید رهبران قوم به عهده بگیرند. تماشا خود هنری است و این هنر را باید آموخت تا بتوان از نمایش لذت و بهره برد.»^۱

نمایشنامه‌نویس «چند سال پیش از اعلان مشروطیت، نخستین دسته‌های بازیگر در رشت و تبریز شروع به کار کردند. این دسته‌ها عبارت بودند از بازیگران مرد و زن ارمنی که از قفقاز می‌آمدند و نمایشنامه‌هایی را که با خود آورده بودند به زبان ارمنی و احياناً ترجمهٔ آنها را به آذربایجانی با شرکت افراد محلی بازی می‌کردند؛ اما در خود ایران، بعد از استقرار مشروطیت، نمایشنامه‌هایی به صورت کم‌دی و به تقلید تئاتر قدیم فرانسه نوشته شد و نویسندگان مقداری از شیرینکارهای بازیهای ملی و نمایشهای تخت حوضی را در آن وارد می‌کردند.

«بازیل نیکیتین» که از اوایل سال ۱۳۳۰ ه. ق در رشت کنسول روس بود می‌گوید: «در رشت نمایشهای دائمی وجود نداشت، اما گاهی نمایشی می‌دادند و من در آن حضور می‌یافتم، نقش زنان را هم مردان بازی می‌کردند و در خاطر دارم که این «پیس»‌ها از

فرانسه ترجمه شده بود. در یکی از نمایشها، نتایج بد عادت به مسکرات را مجسم می نمود و جنبه تعلیم و تربیتی داشت. بعد با نویسنده این پيس آشنا شدم و نسخه آن را به من داد که رونوشتی از آن برای پروفیسور ژوکوفسکی ایران شناس، استاد خودم فرستادم تا نمونه پيس های ابتکاری ایران را ببیند.^۱

در سال (۱۳۳۶ ه. ق) جمعیت ادبی «فرهنگ» رشت دسته نمایشی تشکیل داد که کارگران و هنرپیشه اصلی آن آقادیی نمایشی بود، در برنامه این دسته هم نمایشنامه های «مولیر» غلبه داشت، ولی نمایشنامه هایی مانند آرشین مالالان و نظایر آن نیز به تماشا گذارده می شد.

اما در آذربایجان از مدتها پیش ارامنه تبریز تئاتری به نام «آرامیان» داشتند و آن یگانه تالار نمایشی بود که خود ارامنه به اتفاق مسلمانان نمایشهای خود را به معرض تماشا می گذاشتند.

از سال (۱۳۳۵ ه. ق) گروههای متعددی به نام «جمعیت خیریه آذربایجان» و «جمعیت نشر معارف» و «هیئت نشر صنایع» و «هیئت امید ترقی» به وجود آمد، این گروههای نمایشی نمایشنامه های متعددی به معرض تماشا گذاشتند، تا اینکه در سال ۱۳۰۵ سالن و صحنه آبرومندی به نام تئاتر شیر و خورشید سرخ در زمینهای ارک (باغ ملی سابق) ساخته شد.^۲

حسن مقدم (علی نوروز) یکی از چهره های درخشان هنری در ایران است، وی پس از اخذ لیسانس در رشته علوم اجتماعی و پس از سیر و سیاحت در سراسر اروپا و قسمتی از آسیا و آفریقا در سونیس به عضویت انجمن ادبی «بیل لتر» درآمد و در آن انجمن با بسیاری از دانشمندان و هنرمندان مانند «استراوینسکی»، «راموز»، «آندره ژید» و جز اینها آشنا شد و با آنها در کار تحقیق همکاری می کرد.

عشق به تئاتر، هنگامی که مقدم در «لوزان» مشغول تحصیل بود، در او پیدا شد و بارها در مدرسه، در بازی نمایشنامه های حضرت ابراهیم و تاریخ سربازی شرکت کرد. مقدم، آثار خود را به زبانهای فارسی و فرانسه می نوشت و با نامهای مستعار «هوشنگ»، «حسن»، «میرزا حسن»، «میرزا غلامعلی»، «میرزا حسنعلی»، «ابوالحسن»، «میرزا چغندر»، «م. ح» و بیشتر به امضای «علی نوروز» انتشار می داد.

«در اواخر جنگ اول جهانی، انجمنی نخست به نام «سروش دانش» اندکی بعد به

۱. نیکیتین، ایرانی که من شناختم، ص ۱۲۷ به بعد.

۲. از صبا تا نیما، ج ۲، ص ۲۸۸ تا ۲۹۰ (به اختصار).

نام «ایران جوان» از جوانان اروپا رفته، که از اوضاع کشور رنج می‌بردند، تشکیل شد که افکار آنان برای آن دوران تاحدی تند و انقلابی بود.^۱ اکثر آنان همان ناشران مجله فرنگستان در برلین بودند که پس از ختم تحصیلات به ایران بازگشته بودند، مانند: دکتر حسین نفیسی مشرف‌الدوله، دکتر علی‌اکبر سیاسی، مشفق کاظمی، علی سهیلی، اسماعیل مرآت، محسن رئیس و عبدالحسین میکده. حسن مقدم نیز، که تازه به ایران آمده بود، در این جمعیت عضویت داشت و کنفرانسهایی درباره «تاثیر زبان فرانسه در فارسی» در آن انجمن ایراد کرد و چندین جلسه در تالار دارالفنون درباره «تاثیر و تاریخ تاثیر» سخنرانی کرد و نمایشنامه معروف خود به نام جعفرخان از فرنگ آمده را نوشت و خود در نمایش آن که در سالن گراند هتل داده شد، بازی کرد و در همین سالها (۱۳۰۱-۱۳۰۳ شمسی) بود که سلسله مقالاتی تحت عنوان «مکتوب- از تهران تا قاهره» در روزنامه ایران نوشت و در آن مقالات، از اوضاع اجتماعی و سیاسی و اقتصادی اغلب کشورهای اروپا سخن گفت و با تفسیر و توجیه نکات قابل توجه، مردم ایران را در جریان امور جهان گذاشت.

حسن پس از چندی توقف در ایران، مأمور خدمت سفارت ایران در مصر شد، اما در آنجا به بیماری مبتلا گردید و برای معالجه به سویس رفت ولی معالجات سودمند نیفتاد و در آبانماه ۱۳۰۴ شمسی (۱۳ نوامبر ۱۹۲۵ میلادی) در آسایشگاه لیزن^۲ درگذشت. وی در هنگام مرگ بیست و هفت سال و هشت ماه از دوران زندگی را طی کرده بود.

حسن مقدم نویسنده زبردست و شیرین خامه‌ای بود و با مقالات و نوشته‌های خود به زبان فرانسه در محافل ادبی جهان خیلی بیش از وطن خود شهرت و معروفیت داشت،

۱. مراسم جمعیت در فروردین ۱۳۰۰ با جلدی سیزرنگ، که علامت امید به آینده ایران بود، چاپ شد و مواد مهم آن چنین بود: استقرار حکومت عرفی در ایران و تجزیه امور مدنی از مسائل روحانی- الغاء کاپیتولاسیون و کلیه امتیازات قضائی و حقوقی که برای اتباع خارجه در ایران موجود است- الغاء محاکم خصوصی و ارجاع کلیه امور به محاکم عرفی و عمومی- احداث راه آهن در قسمتهای مختلف ایران- تجدید نظر در قراردادهای تجاری و مخصوصاً قراردادهای گمرکی تجدید نظر در مالیاتهای جدید مخصوصاً مالیاتهای مستقیم تصاعدی بر عایدات و سرمایه و ارث- تجدید کشت تریاک و جلوگیری از استعمال افیون- توجه مخصوص به معارف، ترویج تعلیمات ابتدایی مجانی و اجباری، تأسیس مدارس متوسطه، توجه به تحصیلات فنی و صنعتی، اعزام محصلین و محصولات به خارجه، تغییر خط فارسی، تأسیس کلاسهای اکابر، تأسیس موزه‌ها و کتابخانه‌ها و قرائتخانه‌ها و تئاترها- رفع موانع ترقی و آزادی نسوان- اقتباس و ترویج قسمت خوب تمدن غرب... جمعیت «ایران جوان» بعدها روزنامه‌ای هم به همان نام دایر کرد و شماره اول آن در تاریخ ۲۲ شعبان ۱۳۴۵ هـ. ق انتشار یافت.

وی با آندره ژید، «مازاریک»^۱، سیاستمدار چک و نخستین رئیس جمهوری آن کشور، «رومن رولان»، «هانری ماسه» و «ماسینیون» دوستی و مکاتبه داشت و نام او را در اغلب مطبوعات مهم اروپا مانند مرکور دو فرانس *Mercure de France* مسازدوریان *Message d'orient* اکودوریان *Echo d'orient* اروپ *Revue littéraire* در جزو بزرگان ادب برده می‌شد.^۲

حسن یکی از امیدهای آینده ایران و از فرزندان رشید و پرکار و باهوش این مملکت بود. افسوس که قدر او را نداشتند و در میان او و دیگران فرقی نگذاشتند. او مدت کوتاه عمر خود را در غربت به بیچارگی و رنج و محنت و بیماری گذراند و در نتیجه کار و مطالعه زیاد بی‌اجر از میان رفت.^۳

جمعیت «ایران جوان» در آذرماه ۱۳۰۴ شمسی، مجلس یادبودی به نام او در مدرسه دارالفنون برپا کرد و دکتر علی‌اکبر سیاسی و اسماعیل مرآت و سعید نفیسی در شرح احوال و مقام اخلاقی و ادبی او نطقهایی ایراد کردند.

جعفرخان از فرنگ آمده: از حسن مقدم چند نمایشنامه و چند غزل و مقالات زیاد و منتهای فراوان به یادگار مانده است.

معروفترین نمایشنامه او کم‌دی یک پرده‌ای است به نام جعفرخان از فرنگ آمده که در آن از طرز رفتار و گفتار جوانان از فرنگ برگشته و همچنین از خرافات و تعصبات بیجای ایرانیان محافظه‌کار انتقاد شده است. این نمایشنامه در موقع خود شهرت و مقبولیت زیاد یافت و نام قهرمان آن، برای کسانی که تظاهر به فرنگی‌مآبی می‌کردند علم شد، چنانکه درباره این اشخاص گفته می‌شد «یارو جعفرخانه یا جعفرخان از فرنگ آمده!»^۴

۱. توماس گاریک مازاریک *Th. G. Masaryk* (۱۸۵۰-۱۹۳۷) سیاستمدار چک و نخستین رئیس جمهور آن کشور.

۲. در گنگره جشن شصتمین سال تولد رومن رولان، حسن مقدم مضمونی عنوان کرد که در محافل ادبی جهان منعکس گردید. او گفت نویسنده و هنرمند به کشور یا قاره خاصی تعلق ندارد و باید رومن رولان را تبعه عالم *Citoyen du monde* دانست.

۳. درباره زندگی و آثار این نویسنده پیش‌رس و زودگذر اطلاعات من بسیار ناقص و تقریباً منحصر به نوشته‌های دکتر جنتی عطایی است. انتظار می‌رود که ایشان چنانکه وعده داده‌اند ترجمه تمام با قسمتی از آثار مقدم را با شرح حال جامعتری از او در اختیار خوانندگان ایرانی بگذارند.

۴. این کم‌دی، که نویسنده، آن را به مادام وارطوطریان اهدا کرده بود، نخستین بار از طرف جمعیت «ایران جوان» در شب هشتم فروردین ۱۳۰۱ در تالار گراند هتل تهران به نمایش درآمد و در نظر مردم و ارباب مطبوعات بسیار پسندیده افتاد. از جمله روزنامه «اقدام» فردای آن در شماره ۲۲ خود نوشت «... بدون میالغه و اغراق

جعفرخان ابجد فرزند بیست و دو ساله یکی از اعیان متوسط تهران است، که هشت نه سال پیش برای تحصیل به اروپا رفته و اکنون (به سال ۱۳۴۰ ه. ق) خانواده اش منتظر و چشم به راهند که او از سفر اروپا برگردد.

مادر جعفرخان مصمم است که به محض ورود پسرش، دختر عموی او «زینت» را که عقدشان در عرش بسته شده و در همین خانه زندگی می کند، به زنی به او بدهد. پیرزن میل دارد ببیند دورورش هفت هشت تا بچه جیروویر کنند، بدونند، جیق بزنند، شلوغ کنند و آن وقت بمیرد، و «زینت» به درد این کار می خورد، زیرا هر چیزی که يك زن برای راحتی شوهرش باید بداند می داند. «میتونه توی خانه کمک بکنه، سبزی پاک کنه، چیز میز وصله کند، اُتو بکشه، قرآن بخونه، وسمه بکشه، حلوا بپزه، فال بگیره، جادو بکنه...» اصلاً افراد این خانواده همه از زن و مرد به طلسم و جادو و جنبل و صبر و جحد و نظر قربانی و قمر در عقرب اعتقاد دارند و حتی - چنانکه از گفتگویشان پیداست - معتقدند که فرنگیها گوشت خرس و میمون می خورند و از پوست کشیشهاشان يك نوع عرق می گیرند!...

جعفرخان با نیمتنه و شلوار آخرین مد پاریس - البته با فرستادن کارت ویزیت خود و اطمینان از اینکه مادرش آزاد است - به خانه پدری قدم می گذارد. قلاده توله سگ خود «کاروت» (هویج) را در دست دارد. فارسی را به اشکال حرف می زند و نیمی از گفتارش آمیخته به کلمات فرانسوی است. این بچه سنگلج خودمان که چند سالی در اروپا گذرانده، حالا خود را «ما پاریسیها» می نامد و ترقی و تمدن و به قول خود «پروگره» و «سیویلایسیون» را در فوگُل و کراوات و پوشت می داند.

جعفرخان به خصوص با دائیش «آبشون از يك جوی نمی رود» این آقادی بر خلاف جعفرخان اصلاً به هیچ اصلاحی عقیده ندارد.

آقادی دست چلانندن سرش نمی شود. از اینکه جعفرخان با کفش آمده تو اتاق و همه جا را نجس کرده ناراضی است، می ترسد اگر اخلاش را عوض نکند فردا که زینت را به او دادند، آن دوتا نتوانند باهم زندگی کنند، پس حالا که به سلامتی آمده مملکت

می گویم نمایش «ایران جوان» رفته رفته روح جوانی را در بیکر سالخورده ایران گنجانیده و اندک اندک حیات را تجدید خواهد کرد. نمایش مزبور به اندازه ای نافع و سودمند است که می توان گفت بهترین شاهکارها و قابلترین ارمغانهای محصلین است. ما این نمایش و امثال آن را که معایب دیرینه و مفسد نوین را ظاهر و فتح و زشتی آن را عیان می کند، در مقدمه اصلاحات محسوب می داریم... و روزنامه «ستاره ایران» همان روز در شماره ۱۴۲ اظهار نظر کرد که «در این نمایشنامه دنیای کهنه و نو با یکدیگر مقابل گشته بودند و از مشاهده آن جوانان و پیران بالنسای بی به معایب و نواقص خود می بردند.»

خودشان، باید تا دیر نشده درست و حسابی «آدمش بکنند» یعنی باید با دست غذا بخورد، بعد از مشروبات دهنش را کر بدهد، روی زمین بخوابد، همیشه کلاه سرش بگذارد. «زیرا در این مملکت اگر آدم کلاه سرش نگذارد، کلاه سرش می گذارند»، باید عذر توله سگش را بخواهد، مثل آدم یک سرداری بیوشد. شلوارش را اتو نکند، دوش نگیرد، سیبهایش را نزنند، زمستان زیر کرسی بخوابد و... «هیچوقت هم عقیده شخصی نداشته باشد».

نمایشنامه خیلی خوب شروع می شود و پرداخت محکم و تقریباً بی عیبی دارد. توصیف شخصیتها دقیق و صحیح است و گفتگوها درست و بجا از دهان آدمها بیرون می آید. ولی سراسر نمایشنامه از نظر استحکام یکدست نیست و گاهی پاره‌ای حرفهای آدمها با تصویر کلی آنان هماهنگی ندارد. با اینهمه در مجموع اثر جالب و خواندنی و قابل اجراست و به خصوص از این جهت که در آن دوران به مسئله‌ای پرداخته که هنوز قابل بحث است ارزش و اهمیت فراوانی دارد. ما در اینجا قسمتی از یکی از مجالس این نمایشنامه را به عنوان نمونه می آوریم:

مجلس پنج

(مشهدی اکبر - جعفرخان - کاروت)

(لباس جعفرخان، نیمته و شلوار خاکستری، آخرین مد پاریس، شلوار باید خوب اتو کشیده، و دارای خط کاملی باشد. یقه نرم، کراوات و پوشت (Pochette) و جوراب یکرنگ. روی این لباسها، یک پالتو بارانی کمربنددار. دستکش لیمویی رنگ. روی کفش و کلاه، گرد خاک بسیار، وقتی وارد می شود، در دست راست چمدان کوچکی، و در دست چپ بند توله سگی را دارد. پشت سر جعفرخان مشهدی اکبر وارد می شود. او هم یک چمدان با چندین چتر و عصا، و بعضی اسبابهای سفر در دست دارد، که می گذارد روی زمین. - جعفرخان فارسی را قدری با اشکال حرف می زند.)

جعفرخان: (چمدانش را می گذارد روی میز.) اوف! enfin^۱ رسیدیم. اماره بود!^۲ اما گردخاک و «میکروب» خوردیم! (با دستمال، گردخاک روی کفش و کلاه را پاک کرده، کلاه را می گذارد روی میز. - خطاب به توله!) Ici Carotte^۳ (به ساعت مچیش نگاه می کند.) صبح ساعت هفت و ربع از ینگی امام حرکت کردیم. درست هشت ساعت و بیست و سه دقیقه تا اینجا گذاشتیم.^۳

۱. سرانجام، آخرش

۲. اینجا، کاروت.

۳. ترجمه تحت‌اللفظی: Nous avons mis (طول نکشید).

مشهدی اکبر: خوب آقا جون، ایشالله خوش گذشت، این چند سال.
 جعفرخان: بد نگذشت، چرا. تو چطور میری^۱، مشدی اکبر؟ هنوز نمردی؟
 مشدی اکبر: از دولت سر آقا، هنوز به خورده مون باقی مونده... الهی شکر، آخر آقامون
 از فرنگ اومد. حالام این جا ایشالله زن می گیره برای خودش...
 جعفرخان: برای خودم؟ نه، مشداکبر اشتباه می کنی. آدم هیچ وقت برای خودش زن
 نمی گیره. (خطاب به توله)؟ N'est-ce pas Carotte^۲ (به مشدی اکبر) اون
 والیز منو بده.

مشدی اکبر: بله، آقا؟

جعفرخان: اون والیز... چیز... چمدون.

مشدی اکبر: آهان! بله، آقا...^۳

«در دوره دوم مشروطیت به تدریج دسته‌های نمایشی کوچکی از روشنفکران در تهران پدید آمد که نخستین آنها «شرکت فرهنگ» بود، این گروه از کسانی تشکیل یافته بود که در میان مردم مقام و قبول عام داشتند، نظیر محمدعلی فروغ، عبدالله مستوفی، علی اکبر داور، فهیم‌الملک و سیدعلی نصر و نمایشنامه‌های خود را که بیشتر جنبه سیاسی و انتقادی داشت، سالی یکی دو مرتبه در باغهای بزرگ تهران مانند پارک اتابک و پارک ظل‌السلطان و پارک امین‌الدوله به معرض نمایش می‌گذاشتند و درآمد آن را به مصرف تأسیس مدرسه می‌رسانیدند.

در حدود سال (۱۳۲۹ ه. ق) شرکتی به نام تئاتر ملی تأسیس شد. این گروه ترجمه دستخورده و تحریف‌شده کمدیهای «مولیر» و «گولگو» با نمایشنامه‌های یک پرده‌ای مضحک «ودویل»^۴ قفقازی مانند خورخور و غیره را به معرض نمایش می‌گذاشت.
 در سال ۱۳۳۴ کمدی ایران تأسیس یافت و هنرمندان و نویسندگان شایسته‌ای نظیر منشی‌باشی، عنایت‌الله شیانی، محمدعلی ملکی، احمد محمودی، مهدی نامدار، سیدرضا هنری، رفیع حالتی و حسین خیرخواه با سیدعلی نصر که از اروپا مراجعت کرده بود همکاری می‌کردند؛ در صحنه این نمایشها برای نخستین بار نقش زنان که تا آن هنگام به عهده مردان جوان بود به خود زنان واگذار شد.

۱. Comment Vas-tu (حالت چطور).
 ۲. اینطور نیست، کاروت؟
 ۳. از صبا تا نیا، پیشین، جلد دوم از ص ۳۰۲ تا ۳۰۷ (به اختصار).
 ۴. Vaudeville

ایران جوان: در سال ۱۳۴۰ گروه نمایشی دیگری به نام «ایران جوان» تشکیل شد، لُرنا و فکری که بعدها کارکنان پرمایه و برجسته هنر نمایش ایران شدند جزو آنان بودند، در برنامه این گروه نمایش «جعفرخان از فرنگ آمده» نوشته حسن مقدم مقام ممتازی داشت. کمدیهای موزیکال در ایران زیر نفوذ مستقیم کمدی موزیکال قفقاز بسط و توسعه یافت: از آن میان اُپرنهای آرشین مالالان و مشهدی عباد شهرت فراوان کسب کردند.

در سال ۱۳۴۱ علینقی وزیری که هنر موسیقی را در اروپا فرا گرفته بود به همراهی چندتن از هنرپیشگان، کلپ موزیکال را به وجود آورد، این باشگاه قطعاتی از اُپراها و اُپرتها را در ایران و دیگر شهرها به معرض نمایش گذاشت.

کمدیهای اجتماعی و انتقادی: در این نمایشنامه‌ها، نویسندگان موضوع را از متن اصلی خارجی اقتباس می‌کردند و برحسب امکانات و مقتضیات زمان و مکان و ذوق و سلیقه ایرانی کم‌وبیش در آن تصرف می‌کردند. غرض عمده و اصلی نویسندگان، تحصیل نتایج اجتماعی و بالا بردن سطح فرهنگ و دانش عمومی و مبارزه جدی با جهل و عقب‌ماندگی توده مردم بود. بهترین نمونه این نوع نمایشنامه‌ها، نوشته‌های میرزا احمدخان کمال‌الوزاره و پس از آن جعفرخان از فرنگ آمده نوشته حسن مقدم و نمایشنامه حاجی متجدد اثر محمد حجازی است.

از احمد محمودی چند نوشته و نمایشنامه باقی مانده است، از میان نمایشنامه‌های وی دو نمایشنامه حاجی ریایی خان یا تاتارتوف شرقی و اوستا نوروز پینه‌دوز قابل ذکر است.

حاجی ریایی خان به تقلید تارتوف شاهکار «مولیر» نوشته شده است. قهرمان این داستان مردی است از اشراف ایران با خست و لثامت و عوام‌فریبی فوق‌العاده. استاد نوروز: نمایشنامه دیگر محمودی به نام استاد نوروز پینه‌دوز که در سال (۱۳۳۷ ه.ق): نوشته شده هم از حیث موضوع غنی‌تر و هم از لحاظ تکنیک کاملاً است.^۱

نمایشنامه در شش پرده کوتاه تنظیم شده و در محله «ببهارآباد» تهران اتفاق می‌افتد. «استاد نوروز» که پریشانی فوق‌العاده از چهره‌اش هویدا است، در یکی از روزهای بسیار سرد زمستان، در نزدیکی چهارسو کوچک، در پای دکه سقط‌فروشی حاجی شیخ منصف، مطابق معمول بساط پینه‌دوزی گسترده، درفش به دست و لنگه کفش به روی زانو

با خود درد دل می کند. شکایات او در پیرامون فقر و تنگدستی و یاد روزهای ارزانی گذشته دور می زند که دست و پایش باز بود، گاه گذاری نفس راحتی می کشید و «عوض يك زن دوتا سه تا پنج تا هشتا زن می گرفت و هروق سیر می شد اینو طلاق بده اونو بگیر، یکی دیگه یکی دیگه یکی دیگه!...» و حالا «درس دو سال آژگاره که نتونسته به زن تازه به خونه اش بیاره». اوستا بعد از آنکه دونفر از مشتریهای مزاحم را راه می اندازد، می بیند زنی، به غایت موزون، آهسته آهسته به بساط او نزدیک می شود. «عالم آرا خانم»، عیال سابق عبدالله دولدوز که یکسال پیش فوت کرده، يك جفت کفش از زیر چادر در آورده به پینه دوز می دهد که تخت آنها را عوض کند. سر صحبت باز و سرانجام منجر به آن می شود که اوستا پینه دوز هر دو زنش را طلاق دهد و بعد با او عروسی کند. «اوستا نوروز» مطلب را با رفیق دیرینش داش اسمال در میان می نهد و با صلاح دید او تصمیم می گیرد که هر دو زنش را به شیوه ای از خانه بیرون کند، تا وقتی که خرش از پل گذشت دوباره بیاورد سرخانه و زندگیشان.

«استاد نوروز» با ترش رویی و بد خلقی و با يك عالم تغییر و تشدد به خانه می رود، خودش را می گیرد و عبوس می کند، جواب سلام زنها را بیع قطعی نمی دهد، با هیچکدام همکلام نمی شود و آن وقت بدی غذا را بهانه کرده؛ بنای داد و فریاد و ناسزا را می گذارد و چنان قیامت و قیامت سرایی برپا می کند که آن سرش ناپیدا است. بچه ها (غلام، حسین و رقی)، که در دو ضلع کرسی به خواب رفته اند، از خواب پریده و گریه می کنند. مشهدی از کتک زدن به آنها هم مضایقه نمی کند و بالاخره زنها دست بچه ها را گرفته به خانه «فرتوته خانم» می روند. «فرتوته خانم» که تشخیص می دهد اوستاد باز گلوش پهلوی زنی گیر کرده، به شرط اینکه زنها از حالا دست به هم بدهند و در خیر و شر شريك باشند، قول می دهد که دمار از روزگار آن نامرد در آورد.

اوستاد پینه دوز دو دانگ خانه خود را نزد حاجی تنزیلی گرو گذاشته، پنجاه تومان با تومانی ده قران تنزیل پانزده روز قرض می کند و لباس و کفش عروس و تعارف «بی بی رشوه» را می خرد و با حضور «حاجی شیخ منصف» سقط فروش به خانه عروس تحویل می دهد. شب عروسی که بساط عیش و نوش گسترده و بچه های محله همه جمعند و «پیناس» کمانچه می کشد و «علی مراد» با چند نفر آواز و تصنیف می خوانند، در باز شده «فرتوته خانم» چماق به دست و چادر نماز به کمر بسته با زنهای پینه دوز و در عقب سر آنها «زناجی آب منگلی» با همدستانش وارد شده با فحش و فحاشی و کتک کاری بساط عروسی را به هم می ریزند.

نمایشنامه صرفاً ایرانی است و هیچ آب و رنگ خارجی ندارد. تیپها و کاراکترها اصیل و طبیعی است و تقریباً تمام افراد نمایشنامه صفات مُشخَّصهٔ صنف و طبقهٔ خود را دارند، اما تعداد پرده‌ها (۶ پرده) برای این قبیل نمایشنامه‌ها اصولاً زیاد و خسته‌کننده است، مخصوصاً صحنه‌هایی مانند مجلس «میرزا کاذب ساحرزاده» رمال و مجلس «بی‌بی جوجی» جادوگر، برای نشان دادن جهل و نادانی زنان ایرانی، که اگر حذف شود یا به صورت دیگری در ضمن مجالس دیگر بیاید، از اهمیت و تمامیت نمایشنامه نمی‌کاهد. از اینها گذشته نمایشنامه روی هم‌رفته خوب تنظیم شده و بر اثر دیگر محمودی رجحان دارد.

نکتهٔ دیگری که شایستهٔ ذکر است، اینکه نویسنده کوشیده زبان عامیانه را با همهٔ خصوصیاتش در این نمایشنامه به کار برد و با وجود نقص الفبای فارسی انصافاً در این کار تا حد زیادی توفیق یافته است. عبور از زبان رسمی ادبی به لهجهٔ معمول ملی در ادبیات ایران حادثهٔ بسیار جالبی است. این راه را دهخدا با مقالات «چرند و پرند» در صوراسرافیل باز کرد و محمودی در انشای نمایشنامه‌های خود از وی پیروی کرد و بعدها محمدعلی جمال‌زاده در مجموعهٔ داستانهای کوتاه یکی بود یکی نبود و اخلاف وی همان راه را در پیش گرفتند. آزمایشهایی که در این زمینه شد، قرین موفقیت بود و به تدریج زبان محاوره و تکلم در نثرنویسی فارسی رسوخ و توسعه یافت. این بسط و نفوذ زبان اصطلاحات عامه در ادبیات نمایشی بیشتر و در رمانها، و داستانها کمتر و کندتر بود که البته بستگی به وضع و کیفیت این گونه آثار داشت.

اینک قطعه‌ای از این نمایشنامه:

مجلس سوم

داش اسمال، پینه‌دوز، علی مراد زُلفی، یوزباشی شداد، کل مهدی پلنگ، نایب عابدین لاسی، حسن سُمّاقی، تقی عباس کچل، پیناس کمانچه‌کش و دسته‌اش.

پینه‌دوز: (رو به پیناس) چه‌قد دیر کردی مارو در انتظار گذاشتی...

پیناس: حالا ساعت که از مله بیرون اومدم.

پینه‌دوز: پس کوجا گیر کردی که این وقت شب سراغ ما میای؟ بلکه امشب مثل اون یاروا دو ضربه و سه ضربه میخای بزنی؟

پیناس: نه به حرَضتِ موسی. جایی کار نرفتم، بلکه خواهی نخواهی ما را بردن...»

نمایشنامه‌های موزیکال و تاریخی: «بعد از آنکه پای بازیگران و نوازندگان قفقازی به

ایران باز شد. هنرمندان با نشان دادن نمایشنامه‌هایی مانند آرشین مالالان، عاشق غریب و مشهدی عباد مردم را به سبک نمایش جدید آشنا ساختند. هنرمندانی مانند رضا کمال شهرزاد، رحیم‌زاده صفوی، سعید نفیسی، ذبیح‌الله بهروز، علینقی وزیری، افلاطون شاهرخ، غلامعلی فکری و دیگران پدید آمدند که علاوه بر ترجمه از زبانهای خارجی خود به تقلید اُپرت‌های قفقازی، آثاری از قبیل الهه، اصلی و کرم، لیلی و مجنون، خسرو و شیرین، یا با استفاده از اقتباس از تاریخ ایران، نمایشنامه‌هایی مانند نادرشاه و فتح هندوستان و آخرین یادگار نادرشاه و سرگذشت برمکیان به وجود آوردند.

در زمینه هنر نمایش و نمایشنامه‌نویسی رضا کمال معروف به شهرزاد مقام و موقعیت ممتازی دارد. شهرزاد از آغاز کودکی شیفته هنر شاعری بود، هزار و یک‌شب را آن‌قدر خواند تا اغلب حکایات آن را حفظ شد. روی همین علاقه بود که بعدها وقتی نویسنده شد، اسم شهرزاد داستانگوی آلف لیل را روی خودش گذاشت.^۱

رضا تحصیل منظم را از مدرسه سن‌لویی، که کشیشان لازاریست فرانسوی بنیاد نهاده بودند، آغاز کرد. زبان و ادبیات فرانسه را به‌خوبی فراگرفت و در رشته‌های ادبی، منجمله شعر پیشرفت و ترقی به‌سزایی کرد و از سایر رشته‌های هنری نیز معلوماتی به دست آورد: خوب می‌خواند و بسیار خوب سه‌تار می‌زد و با مهارت شطرنج بازی می‌کرد. او از نخستین کسانی بود که قطعات لطیفی از شعر یا نثر شاعرانه از فرانسه به فارسی ترجمه کرد و این قطعات ادبی زیبا که در جراید و مجلات منتشر می‌شد و مخصوصاً ترجمه سالومه اثر «اسکارواید» روز به روز بر شهرت و محبوبیت او افزود.^۲

رضا، مدتی در روزنامه شفق سرخ با دشتی و در مجله وفا با نظام‌وفا و حبیب میکده همکاری کرد. روزنامه شفق سرخ، که دشتی تأسیس کرده بود، مرکزی بود که یک دسته از خوش‌قریحه‌ترین و نخبه‌ترین نویسندگان و سرایندگان آن روز در آنجا همدیگر را می‌دیدند و آثار ذوق و قریحه خود را در آن نشر می‌دادند. یکی از باذوقترین آنان شهرزاد بود که از سال اول روزنامه‌نویسی دشتی، با او همکاری می‌کرد. بارزترین خصوصیت او حساسیت شدید او بود در مقابل زیباییهای صوری و معنوی. فهم او در ادبیات مخصوصاً تئاتر قوی و تند بود و «قریحه توانایی داشت که اگر محیط دم‌ساز و مساعد بود، آثار گرانبهایی از خود باقی می‌گذاشت».^۳

۱. دکتر ابوالقاسم جنتی عطایی، زندگانی و آثار رضا - کمال شهرزاد، ص ۱۴.

۲. علی دشتی، مقدمه بر کتاب «زندگانی و آثار رضا کمال شهرزاد» تألیف دکتر ابوالقاسم جنتی عطایی، تهران، ۱۳۳۳ ش.

در سال ۱۲۹۸ شمسی، بازیگران قفقازی آپرت آرشین مالالان را در تهران بازی می‌کردند. رضا به فکر نمایشنامه‌نویسی افتاد. سال بعد درام لیریک پریچهر و پریزاد را نوشت و این نمایش با رژیسوری طریان در آذرماه ۱۳۰۰ شمسی در سالن گراند هتل (تئاتر فعلی دهقان) به بهترین وجهی روی صحنه آمد و مادام پری آقابابیان، که تحصیلات تئاتری خود را در اروپا به اتمام رسانده و تازه به تهران آمده بود، نقش اول نمایش را به عهده گرفت.^۱

رضا کمال بعد از چند نمایشنامه قفقازی از جمله افسانه عشق^۲، اصلی و کرم^۳ و کمر بند سحرآمیز^۴ را به فارسی درآورد و اشعار آنها را خود ساخت و با همکاری پری آقابابیان و هنرمندان دیگر ارمنی به معرض نمایش گذاشت و پس از آن باز چند نمایشنامه که خود اقتباس کرده بود، از قبیل شب هزار و یکم الف لیل^۵، عباسه خواهر امیر^۶، آپرت عروسی ساسانیان یا خسرو شیرین^۷ به رشته تحریر کشید و بالاخره نمایشنامه در سایه حرم «لوسین برنار» فرانسوی را با صداقت و امانت فراوان به فارسی درآورد و همه این آثار را با شکوه و جلالی که تا آن روز تئاتر ایران نظیر آن را ندیده بود، به معرض تماشا گذاشت.

سال ۱۳۰۹ شمسی بهترین و درخشانترین سالهای فعالیت و شهرت ادبی او بود. مهمترین اثر او که در این سال نوشته شد شب هزار و یکم الف لیل بود که با اقبال بینظیری روبرو شد.

بدین قرار شهرزاد در اوایل سلطنت رضاشاه پهلوی بزرگترین و بلکه یگانه نمایشنامه نویس ایران شناخته شده بود.

شهرزاد، که امیدوار بود تئاتر ایران روز به روز رونق بیشتری بگیرد، هنگامی که دید هنر نمایشی به علت سانسور شدید و نبودن تشویق دچار فترت گردیده، نومید و پریشان

۱. این زن با استعداد حق بزرگی به گردن تئاتر ایران دارد. در آن روزگار که مذهب محور امور بود و هنریشگی از لحاظ افکار عمومی در ردیف مسخرگی و دلقکبازی به شمار می‌آمد و زنان مسلمان ایرانی همه چادر سیاه به سر می‌کردند، او و چند نفر دیگر از زنان و مردان ارمنی (مانند سیراتوش، مادام قسطنیان، لرتا، آرسنیان، مانولیان، وسکانیان، اودیان، طریان، ماروتیان، استانیان و بقیکان) با هزار سختی و دشواری در پیشرفت این فن فداکاری بسیار کردند.

۲. ۱۳۰۶.۲ ش.

۳. ۱۳۰۷.۳ ش.

۴. ۱۳۰۸.۴ ش.

۵ و ۶. ۱۳۰۹.۶ ش.

۷. ۱۳۱۱.۷ ش.

شد و شور و هیجانی که داشت کم کم سرد و خاموش گشت.^۱ اما باز برای مدتی اندیشه مرگ را از خود دور ساخت و برای اینکه زندگی ساده‌اش را بگذراند وارد خدمت دولتی شد، ولی سرانجام جسمش علیل و روحش خسته و آزرده شد. شبی پیزامه ابریشمی زردی را که تازه خریده بود، پوشیده و دارویی که تهیه کرده بود، نوشید. داستان به پایان رسید و شهرزاد صبح بیستم شهریور ۱۳۱۶ لب از گفتار فرویست.»

درام منظوم: همه نمایشنامه‌هایی که ذکر کردیم، اعم از خنده‌دار و تاریخی و موزیکال، (اگر قسمتهای موزون و آهنگدار اپرتها را به حساب نیاوریم) به نثر نوشته شده‌اند.

تنها کمدی منظوم فارسی که، در تاریخ هنر نمایشنامه‌نویسی ایران سراغ داریم، ترجمه میرزا حبیب اصفهانی از تارتوف مولیر است و قدیمی‌ترین درام منظوم تاریخی گویا نمایشنامه‌ای است به نام سرگذشت پرویز که آن را علی محمدخان اویسی در ذیقعدۀ سال ۱۳۲۴ در باکو نوشته و در ذیقعدۀ ۱۳۳۰ در استانبول به چاپ رسانده است.

«در آغاز حکومت پهلوی با وجود اختناق، تحرک مختصری در رشته نمایش و تئاتر پدید آمد. در جریان جشن هزاره فردوسی (۱۳۱۳) چند نمایشنامه از شاهنامه اقتباس کردند که بازیگران در صحنه اشعار فردوسی را با مختصر تصرفی می‌خواندند، بعدها نیز دیگران همین شیوه را پیروی کردند و قطعات دیگری از شاهنامه اقتباس و به معرض نمایش گذارده شد.

ذبیح‌الله بهروز در نمایش شاه ایران و بانوی ارمن کار تازه‌ی کرد و برای نخستین بار به نظم آزاد، نمایشی ساخته است. اما پیش از همه انواع تئاتر، نمایشهای تاریخی در ایران رونق داشته و مورد توجه قرار گرفته است: از جمله نمایشهای تاریخی، داستان خونین اثر سید عبدالرحیم خلخالی و آخرین یادگار نادر به قلم سعید نفیسی، همچنین نمایشهای عمر خیام و نادرشاه افشار، و عاقبت هرمان نیز نمایش داده شده است.

صادق هدایت نیز دو نمایشنامه نوشته است که هر دو جنبه تاریخی دارد: یکی پروین دختر ساسان و دیگر مازیار. هیچیک از این دو را تاکنون نمایش نداده‌اند.

در دوره محمدرضا پهلوی در تماشاخانه‌های تهران اغلب نمایشنامه‌های تاریخی رواج داشت؛ علاوه بر این، نمایش ترجمه‌های آثار ادبی مهم اروپایی نیز معمول بود که

۱. او از همان زمان به فکر خودکشی افتاد و این قصد خود را با چهارتن از رفقای خویش در میان گذاشت و از این «باند خودکشی» پنج نفری، چهارتن که مجتبی طباطبائی، سید رضاخان صدر، حبیب مبهکه و خود شهرزاد بود، در تواریخ مختلف خودکشی کردند.

همه آنها از لحاظ دقت در ترجمه و مهارت اقتباس و بازی همسنگ و یکسان نیست.

نمایشنامه‌های فارسی بسیار است، اما چون اغلب آنها چاپ نشده است، نمی‌توان به عنوان آثار ادبی از آنها یاد کرد.

از جمله کسانی که در ترقی فن تئاتر کوشش فراوان کرده‌اند: عبدالحسین نوشین و حسین خیرخواه را می‌توان نام برد. نوشین، این هنرپیشه زبردست که عاشق فن خود بود و در اروپا این رشته را مشتاقانه آموخته بود، نمایشنامه‌های مردم اقتباس از توپاز «مارسل پانیول» و ولین را که خود با استادی تمام به فارسی اقتباس و ترجمه کرده بود چند بار با موفقیت و استقبال کم‌نظیر مردم به معرض نمایش گذاشته و شهرت و رواجی بی‌مانند یافته است.

دیگر از آثار او ترجمه اتلوی شکسپیر و پرنده آبی مترلینگ است. نوشین در اصلاح بیان و «دکلاماسیون» نمایش که اغلب ساختگی و غیرطبیعی بود، تغییرات و اصلاحاتی به عمل آورد و با این اقدام اساسی خدمت بزرگی به هنر نمایش و تئاتر ایران انجام داده است. گروهی از هنرمندان و بازیگران معاصر ایران زیر نفوذ و تحت تعلیمات او با این هنر آشنا شده‌اند. در نمایشهایی که او اداره و رهبری می‌کرد، با عدم وسائل و مشکلات فراوان، استادی و کمالی دیده می‌شد که هنردوستان را شیفته می‌کرد.^۱

تأثیر علوم در ادبیات و هنر

به نظر دکتر محسن هشترودی «مایه هنر، احساس هنرمند است و از این جهت ذهنیت هنر مسلم به نظر می‌رسد، بدین معنی که هنر با عالم درونی هنرمند بیشتر ارتباط دارد تا با عالم خارج، اما احساس هنرمند با احساس ساده فرد عادی تفاوت دارد. احساس هنر با اندیشه‌ای باریک، ژرف، دقیق و عمیق همراه است؛ این احساس خاص را که آفریننده هنر و زاینده یک رشته مدرکات عمیق و انفعالات روحی دقیق است احساس هنری می‌نامیم.

همراهی و هم‌معنائی اندیشه و احساس، برای هنرمند، یک نوع منطبق خاص ایجاد می‌کند که فعالیت هنری او را از سایر فعالیتهای حیاتی وی متمایز و ممتاز می‌سازد و از همین جا می‌توان دریافت که بحثهایی از قبیل «هنر برای هنر» یا «هنر در خدمت اجتماع» و طبقه‌بندیهایی از قبیل سبکهای «رومانتیک» و «کلاسیک» و «سمبولیک» تا چه میزان اعتباری و دلخواه خواهد بود.

۱. برای کسب اطلاعات بیشتر نگاه کنید به کتاب نخستین کنگره نویسندگان ایران، تیرماه ۱۳۲۵ صفحه ۱۶۹ به

شک نیست که تکنیک خاص هر هنرمند بالاصاله از تکنیک دیگری ممتاز است، چنانکه در تقلید آهنگهای موسیقی یا در کپی کردن تابلوهای نقاشی، یا در استقبال از اشعار، شبیه‌سازی کامل و نام‌ممکن نیست و بدین سبب اصل از بدل و غث از سمین و اصل از تقلید شده، کاملاً تمیز داده می‌شود و این نکته در همان احساس خاص هنری است. گیرم که رنگها و شکلها و آهنگها و صداها را یکسان دریا بیم، بی شک احساس درونی ما و برخورد ما با عوامل خارج یکسان نیست، اندیشه‌ای که با تحریکات ابتدایی خاص ما همراه است، احساسهای مختلف در ما برمی‌انگیزد و برحسب مقام، هریک جلوه‌ای خاص دارد.

حیات آدمی از گهواره تا گور دستخوش يك سلسله تحول و تبدیل است، تن کودک روز به روز توان‌تر و نیرومندتر می‌گردد و به موازات این تکامل جسمی و ظاهری، اندیشه و حیات درونی او نیز تکامل می‌پذیرد. فضای محصور دوران کودکی که از محیط تنگ و کوچک گهواره تجاوز نمی‌کرد کم‌کم با تکامل قوای جسمانی به فضایی بزرگتر مبدل می‌شود و دستیازی به نقاط دورتر امکان‌پذیر می‌گردد و طفل که در ابتدا تنها به کناره‌ها و چوب‌بندیهای گهواره قدرت دستیازی داشت اندک‌اندک به دیواره‌های اتاق و با خروج از آن به حدود خانه آشنا می‌گردد.

همچنین اندیشهٔ باریک‌بین آدمی با قدرت تصور و تخیل، این فضای محدود را کم‌کم به فضای ممتد ارتباط می‌دهد و جهان او فراختر می‌شود. کوشش و کششی که در فن و علم صورت می‌گیرد قدرت دستیازی و امکان نقل و انتقال را به نقاط دوردست فضای ممتد ممکن می‌سازد و آدمی با کمک اتومبیل و هواپیما و فشفشه‌های جوی به نقاط نادیده سفر می‌کند و بدینگونه فضای محصور اولیه به فضای ممتد و منبسط جهان هستی می‌گراید، گویی انسان تمام فضای عالم وجود را در آغوش می‌گیرد.

این تحول و تبدیل نتیجهٔ سیر تکاملی علم است و این فعالیت علمی نمودار کوشش انسان است برای پیوستن به فضای لایتناهی که فضای محصور هستی خویش را به فضای گسترده و ممتد جهان نامحدود می‌پیوندد.

حیات آدمی از لحظهٔ تولد تا «آن» مرگ لمحّه کوچکی از ابدیت است. گویی در اقیانوس عظیم ابدیت در «آن» کوچکی آدمی سر از موج بدر می‌کند و پس از آنکه لحظه‌ای چند بر دامن امواج می‌لغزد به ناچار در نقطهٔ دیگری سر بزر موج می‌کند و در آغوش نامتناهی «ابد» پنهان می‌گردد، اما اندیشهٔ جهان‌پیمای آدمی همچنانکه فضای محصور را به فضای گسترده مربوط می‌سازد، می‌کوشد تا دوران هستی محصور خویش را

نیز به زمان گسترده متصل سازد. فعالیت هنری او همین کوشش رنج‌افزایی است که در این راه به کار می‌برد. اگر آفرینش هنری دردناک و جانکاه است، از آنرو است که هنرمند از سرنوشت محتوم خویش آگاه است و می‌بیند که به هر سو رو کند، مرگ بی‌امان رودرروی او دارد و در انتظار اوست، لذا می‌توان گفت که کوشش وی در مربوط ساختن زمان محدود حیات به ابدیت در حکم جستجوی زندگی پس از مرگ است.

هنر خلاق از آنرو دردناک است که در حکم تولید و خلق نوزاد دیگریست که پس از مرگ هستی‌بخش هنرمند، زندگی مثالی یا خیالی او را دوام و بقا می‌بخشد. پیوستن زندگی کوتاه آدمی به زمان لایتناهی، دست یافتن به ابدیت از راه هنر زاینده است، چه خواه ناخواه فرجام این راه‌پیمایی و گام‌سیری و سرانجام این کوشش و کشش، نیستی بی‌امان و مرگ بی‌بازگشت است. زندگی آدمی پایان می‌پذیرد، اما هنر او جاودانه باقی می‌ماند و هنر وی تنها یادگار است که از دوران گذرنده هستی او برجا می‌ماند. گویی اصل بقای انرژی در این مورد نیز صادق است. در صور گوناگونی که انرژی به خود می‌پذیرد از پشت پرده اصلی همچون پری‌روی نهفته‌ای هر لحظه به جلوه‌ای نو نقاب بر گرفته به صورتی دیگر چهره می‌نماید.

مایه هنر، احساس هنرمند است. احساسی که با سیر وقفه‌ناپذیر زمان به هم آمیخته، گویی با گذشت مدام عمر در جدال است و می‌کوشد به هر قسم که باشد عمر کوتاه آدمی را جاویدان ساخته در آغوش ابدیت زمان پایدار سازد. موسیقی بهترین نماینده این کشش و کوشش است. آهنگهای گریزنده آن، نماینده آنات زودگذر زمان و توالی ناله‌های لرزنده‌اش، نمودار پیوستگی لحظات پیاپی آنست. در هر اثر هنری می‌توان این کوشش هنرمند را در اعماق آن دریافت.

اکنون این سؤال پیش می‌آید که آیا بیان هنری هنرمند امری مستقل از تحول علمی عصر اوست یا اینکه همراه تجدد و تنوع عصر، این بیان نیز دستخوش تغییر و تکامل است؟

پیشرفت علوم و فنون و اکتشافات و اختراعات جدیدی که در زمینه‌های گوناگون رخ می‌دهد حیات بشری و فعالیت هنری او را جانی تازه می‌بخشد. فی‌المثل اگر کاروان نجد، لیلی را هر لحظه دور می‌ساخت و امید دیدار مجدد را برای مجنون محال می‌نمود، امروزه گرچه این فراق به وسیله راه‌آهن یا هواپیما سریعتر صورت می‌گیرد، اما دیدار مجدد یا مراجعت لیلی به سرزمین وصال نیز تندتر و زودتر امکان‌پذیر می‌گردد. وسائلی که فنون امروز در دسترس بشر گذاشته است هر روزی را به میزان سالی ثمربخش

می‌سازد. از طرف دیگر فعالیت‌های علمی و اجتماعی چنان تکامل پذیرفته است که برای تن‌آسایی و اهمال مجال و فرصتی باقی نگذاشته. هنرمند امروز در ادراک هنری خویش دستخوش همین تحول و تبدیل است. اثر هنری او باید جاندارتر و جنبنده‌تر باشد. اگر هنر قرون وسطی را هنر استاتیک بنامیم، هنر امروز را هنر دینامیک باید نامید. موسیقی کلاسیک جای خود را به موسیقی جدید داده است، نقاشی کلاسیک به نقاشی سمبولیک و سوررئالیست تبدیل شده است. جهان متحول در کلیه شئون زندگی تغییر کرده و هنر به تبع این تجدد، نو شده است.

ادبیات و شعر در فاصله‌ای بین هنر پلاستیک و موسیقی (یا هنر جاندار زنده) قرار دارد. با ترکیب الفاظ - و نهفتن مضامین پنهان در آنها - از هنر پلاستیک و با سیر اندیشه - از معنی و مفهوم هر لفظ به لفظ دیگر - از موسیقی تقلید کرده کمک می‌گیرد.

این نحوه خاص بیان ادبی موجب می‌شود که آن را از رشته‌های دیگر هنر به کلی ممتاز ساخته، در حوزه احساس بلاواسطه انسانی قرار دهد. شعر قبل از نثر به وجود آمده و به موازات رقت و تعالی احساس بشر تکامل یافته است. اوزان و اشکالی که در استخوان‌بندی شعر به صورت «بحور عروضی» تجلی می‌نماید و هم‌آهنگی الفاظ (تالیته) که به صورت «قافیه» بروز می‌کند نتیجه متشکل شدن احساس گوینده می‌باشد، گویی مکثی که بین دو مصرع می‌شود نشانه جستجوی گوینده است تا اندیشه خاص خود را که همزمان احساس اوست منظم و مرتب کرده به صورت آراسته‌ای جلوه‌گر سازد. در اینجا است که گوینده هر قدر توانا تر باشد و شعر هر قدر فصیح‌تر و هنرمندانه‌تر ادا شود، چون مصراع اول بیان شد، مضمون مصراع دوم به ذهن شنونده نزدیک می‌شود. با تحولی که در علم و هنر جدید پیش آمده است، اندیشه شاعر نیز شکل ابتدائی خود را از دست داده و در تحت تأثیر افکار علمی جدید استخوان‌بندی دیگری یافته است. من باب نمونه در شعر قدیم فی‌المثل غزل معروف حافظ:

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست سخن شناس نثی دلبرا خطا اینجا است
 بیان شاعر مبین تکوین اندیشه او در تجلی فکری است که لفظ نارسا قادر به ادای آن نیست، شاعر ناتوانی الفاظ را در مقابل وسعت اندیشه خود و ضعف آنها را برای بیان احساس و تفکر وسیع خویش به خوبی درک کرده و از رقت معانی ذهنی خود آگاه شده و چون با مستمع سخن‌ناشناس روبرو می‌شود، زبان به شکوه و اعتراض می‌گشاید. در این غزل مکثی که بین دو مصرع صورت می‌گیرد، مستمع را آماده آن می‌سازد که در جستجوی «خطای خویش» عمق اندیشه گوینده را دریابد. بی‌شبهه احساس هنری‌ای که

در صدر مقال به آن اشاره شد، خاصهٔ زندگی «دم» شاعر است، وقتی شاعر به بیان احساس می‌پردازد غالباً احساس، تجدد و تازگی خود را از دست داده و النهایه به صورت یادبودی در لوح ضمیر شاعر نقش بسته است و شاعر خود نیز بدین امر آگاه است که حس گمشدهٔ خود را از نو جان می‌بخشد و همین امر، احساس تازهٔ دیگر است که با اندیشهٔ «همان دم» توأم و همراه است. مکث بین دو مصرع انتظار مستمع را به صورت تفکر هنری شکل می‌دهد و عیناً همان کاری را که گوینده در بیان احساس انجام داده است، شنونده در حین استماع انجام می‌دهد. شاعر در همان غزل می‌گوید:

نخفته‌ام به خیالی که می‌یزد دل من خمار صد شبه دارم شرابخانه کجاست؟
چنین که صومعه آلوده شد به خون دلم گرم به باده بشوئید حق به دست شماست
ادراك اندیشهٔ شاعر در همین معنی است که خون دل خود را مایهٔ آلودگی صومعه دانسته و صومعه را نیز خود خراب‌آبادی بیش نمی‌پندارد و زدودن این آلودگی را جز به بادهٔ میسر نمی‌بیند و تازه امیدوار نیست که این زدودن و پیراستن امکان‌پذیر باشد و حق را به دست دوست می‌سپارد و گمان می‌کند که همیشه دوست بر هرچه همت گماشت، همان برحق است.

بی‌شک وقتی حافظ این غزل را سروده است، احساس زودگذری که پیش از آفرینش شعر داشته در خاطرهٔ او نقش بسته بوده و هنگامی که عزم سرودن این شعر را داشته، تجدید آن خاطره، خود نیز دردی تازه گردیده و چنین حس کرده که این «یادِ درد» دردناکتر از خودِ درد است و به مراتب جانسوزتر از درد نخستین است و بدین علت است که در مقطع غزل چنین می‌گوید:

ندای عشق تو دوشم در اندرون دادند فضای سینهٔ حافظ هنوز پر ز صداست
جهان هنر، جهان دردها، یادها، ناکامیها و امیدواریهاست. هر رنجی زخمه‌ایست که تارهای دل شاعر را به لرزه و ناله درمی‌آورد و یاد هر امید از دست‌رفته‌ای (که با آن امید زندگی و حیات هنرمند جاندارتر و گواراتر می‌شد) مایهٔ اندیشهٔ هنری شاعر است، شاعر نمی‌تواند به آزادی یک خنیاگر ناله کند. نالهٔ او بهر گوش‌آشنا نیست.

سرّ من از نالهٔ من دور نیست لیک چشم و گوش را آن نور نیست
«مولوی»

در صورتی که هر گوش‌آشنا نالهٔ ارغنون نغمه‌پرداز را می‌تواند شنید. آنجا که شاعر با دنیایی درد و رنج می‌گوید «سخن‌شناس نئی دلیرا» پیداست که غرض او از «سخن» کلمه و لفظ نیست، بلکه اندیشه و معنا و رنج و درد و احساسی را که در آن نهفته است اراده

می‌کند و می‌گوید اگر تو را آشنایی بدین درد پنهان نیست، سخن من نارسا و گوش تو از شنیدن آن ناتوانست.

روشنست که «قافیه» و «بحر» سد راه و مشکل عظیمی برای بیان هنرمندست و اگر هنرمند می‌توانست اندیشه و احساس خود را در قالب نثر بیان کند، بهتر ادای معنا می‌کرد. ولی رمز آفرینش شعر و وجه امتیاز آن در همین نکته است و شاعر توانا و هنرمند «به معنی واقعی» آنست که با وجود همین حدود و قیود، بیان خود را به بهترین و زیباترین صورت ادا کند بطوری که غالباً شعر هنرمندی چون حافظ را اگر بخواهند به نثر برگردانند، زیباتر و رساتر از شعر وی نخواهد شد، زیرا بیان معنی حیات حق شاعرست همچنانکه بیان کیفیات حیات حق زیست‌شناس است. هر بابی که در معرفت‌النفوس عنوان شود با کیفیات نفسانی و عواطف و احساسات انسانی سر و کار دارد، اما همه می‌دانیم که تبویب کتاب روانشناسی هنر نیست. شاعر بی‌آنکه مثل زیست‌شناس به پدیده حیات آشنا باشد یا مثل روانشناس به کیفیت حدوث و تکوین احساسات بصیر باشد، مستقیماً با اندیشه و احساس خود آشناست و همین مطلب روشن می‌کند که چرا بیان آن رنج جانگزای نهفته را به نثر وانی گذارد؟! زبان شعر به ذاته و اصالة پیچیده و مبهم است چه، احساس و اندیشه هنری بی‌آنکه شاعر قصد و اراده‌ای کرده باشد صورت می‌بندد و چنین امر مبهم و پیچیده‌ای را با زبان نثر نمی‌توان بیان کرد. بهتر بگوئیم زبان منسجم و لایتغیر نثر، کشته احساس هنری و اندیشه هنرمند است. این احساس و اندیشه محتاج بیانست که صاحب همان صفات موجد خود باشد. بحر و قافیه سد راهی در برابر شاعرست و چنانکه گذشت شاعر توانا آن کسی است که همین سد را استخدام کند و از موانع راه نپرهیزد. اما ذات شعر روشنست که جز نظم است. گاه می‌بینیم که اندیشه‌ای در قالب نثر ادا شده، لیکن در حقیقت جزء زیباترین و شیواترین اشعار است:

«... شب پاورچین پاورچین می‌رفت، گویا به اندازه کافی خستگی در کرده بود. صداهای دوردست خفیف به گوش می‌رسید، شاید يك مرغ یا پرنده رهگذری خواب می‌دید، شاید گیاهها می‌روئید، این وقت ستاره‌های رنگ‌پریده پشت توده‌های ابر ناپدید می‌شدند. روی صورتم نفس ملایم صبح را حس کردم و در همین وقت بانگ خروس از دور بلند شد...»

«از بوف کور، صادق هدایت»

این قطعه نثر، بنا به تعریفی که از شعر شد، از جمله اشعار لطیف و روانست. خصوصاً غموض و ابهامی که در آنست، مؤید ادعای ماست که حتی خود هنرمند،

احساس مبهم و پیچیده خود را نتوانسته نامگذاری کند. این قطعه همچنانکه «ونسان مونتئی» در کتاب خود می‌گوید، شعرست و شعر محض است، لیکن هیچ کمکی از قوانین نظم یعنی غروض و قافیه نگرفته است. شاید گوینده‌ای این مضمون را به شعر ادا کند، اما بی‌شبهه قدرت بیان هدایت را - که واجد آن احساس و موجد آن بیان بوده است - نخواهد داشت. شعر در هر دوره هنری دستخوش همان تحویلیست که گویندگان، خواه ناخواه متحمل شده‌اند. شعر امروز از غزل و قصیده ممتاز و جداست، چه، کار قصیده به نثرنویسانی واگذار شده که بهتر از چکامه‌سرایان گذشته ادای تکلیف می‌کنند. وصف طبیعت در يك قصیده قرن چهارم و پنجم هر قدر رسا و گویا باشد، به پای توصیفات و ترسیمات نثرنویسان ادبیات کنونی دنیا نمی‌رسد، در کار غزل هم اگر جنبه عرفانی اندیشه گویندگان را از آن بگیریم یا مضامین خاص امثال صائب را از غزل جدا سازیم، به امر کوچک توصیف صورت یار و قامت دلدار و در زمان حاضر به راز و نیاز عاشقانه جوانان نوحاسته و نو خط و خال منحصر می‌شود. گوینده امروز گرفتار دنیائیت است که هر روزه او را با مشکل جدیدی روبرو می‌سازد، در حالیکه شاید هزاران مشکل پیشین را حل کرده باشد. احساس او درین دنیای آشفته، تنها احساس «هستی» خود در جهان گسترده وجود نیست. بی‌شبهه گوینده امروز نیز چون گویندگان پیشین، وجود خود را باتمام ادراکات و دردهای خود در می‌یابد، ولی در همین حال دردهای دیگری را که زائیده اجتماع متحول امروزیست نیز حس می‌کند.»

سپس نویسنده با توجه به تحولات و پیشرفتهایی که در علوم و فنون نصیب بشر گردیده می‌نویسد: «... احکام لایتغیر و مطلقه قرن وسطایی در قرن ما، درهم شکسته و اعتبار خود را از دست داده‌اند، انسان که گل سر سبد موجودات و غایت آفرینش بود، به مقام یادگار حلقه مفقوده تنزل یافته و زمان و مکان اعتبار مطلقه خود را از دست داده و به تار و بود انساج کشش‌پذیر جهان نسبت تبدیل شده است. عواطف عالیه انسانی که از یکسو موجد اخلاق و از طرف دیگر خلاق هنر تلقی می‌شد، به مقام گریزی از حرمانهای آدمی تنزل یافته و حکمت «سقراط» و اخلاق متعالیه «کانت» با آنهمه طنطنه به عنوان ریا و دروغ و حس اثبات نفس و خود دوستی و حب ذات تعبیر شده است.

پس از مطالعات بدیع داروین در «علم‌الحیات» يك سلسله آثار هنری به وجود آمد که در آن آثار، انسان از روی الگوی داروین با تمام اهواء و اغراض و هواهای نفسانی و زشتیها و زیباییهای پنهان و آشکار جلوه‌گر شد و مضامین اساسی و اصلی داستانها بر تنازع بقا و بقای آنسب دور زد و بدین ترتیب معلوم گردید که آن انسان ملکوتی و لاهوتی تا چه حد گرفتار زندگی و هوا و هوسهای ناسوتی و زمینی خویش می‌باشد.

اینشتین با درهم شکستن اعتبار علمی «مطلق بودن زمان و مکان» که باعث انقلاب عظیم در فیزیک جدید گردید، در آثار هنری خصوصاً در «سوررالیسم» چنان مؤثر شد که برخی نقاشان همزمان او و نویسندگانی از قبیل «ولز چسترتن» آثاری به وجود آوردند که فهم و درک آنها به ظاهر از فهم و درک تئوری خود اینشتین مشکلتر و پیچیده تر به نظر می‌رسد. مضمون و مفهوم این آثار نیز بر این مبناست که زندگی بالاصاله فاقد زیباییست، بلکه این آدمیست که با رنگ آمیزیهای دلانیز چهره حیات را زیبا و فریبا می‌سازد.

با نظریه جنسی «فروید» اعتبار مبانی اخلاقی که به صورت موهبت مطلقه الهی تلقی می‌شد، از دست رفت... با نظریه نسبیت اخلاقی «نیچه» که در جستجوی انسان برتر از معمول بود، تمام قوانین اخلاقی را انکار کرد و موجب پیدایش آثار هنری خاصی گردید که قهرمانان داستان در همان حالی که بزرگترین فداکارها را تحمل می‌کنند، از انجام هیچ نوع جنایتی نیز روگردان نیستند و فقط حصول مقصود را هدف غایی دانسته‌اند... پیداست که استخدام یک چنین اندیشه‌ای در اغراض سیاسی و ملی و اثبات برتری نژاد موجب چه ویرانیها و نابسامانیها گردید، چنانکه افتاد و دیدیم که تنها نتیجه آن، جنگ موحش و عالمگیر و ننگ آلود دَوم جهانی بود.

در پایان این قسمت نکته‌ای را که باید با خطوط درشت یادآوری کرد، آنکه به هنرمندانی اشاره شد که تحت تأثیر مسائل مختلف فلسفی و علمی آثاری به وجود آورده‌اند که پیچیده و معقد بود، یا از جهت تعقیب یک مکتب فلسفی رنگی خاص داشت. اما هرگز این هنرمندان «نخوانده ملا» یا «عالم لدنی» و هنرمند «خودرو» و «مین عندی» نبودند، بلکه واقعاً به اندازه استاد صاحب مکتب در مکتبی که اثر هنری خود را بدان رنگ می‌آراستند، صاحب نظر و صاحب اطلاع بودند، در این زمان که راقم سطور (دکتر محسن هشترودی) به تسوید این اوراق اشتغال دارد، در جامعه هنری ما یک بیماری به صورت بیماری واگیری رایج شده است که باید درصدد علاج آن برآمد. این بیماری عبارت است از بی‌اعتنایی به گنجینه‌های کهن خودمان و تقلید کورکورانه و بی‌خبرانه از مبتدلات هنری دیگران، در حالیکه سابقه ندارد و شدنی هم نیست که یک فرد مستعد بدون تفحص اوراق زرین ادبیات چندین سال و توغل در آثار گذشتگان و تعلیم گرفتن از استادی صاحب نظر، بتواند اثری هنری و درخور خلود و باقی ماندن به وجود آورد.

«خودآموزی» امکان پذیر است، لیکن «خود تجربه‌ای» محال. یک فرد مستعد هنگامی می‌تواند اثری ارزشمند خلق کند که از تجربیات گرانبهای استاد، توشه کافی بردارد و بهره واقعی بگیرد.^۱

ایران، و تنی چند از خدمتگزاران فرهنگی دوران اخیر را بشناسیم
دکتر غلامحسین یوسفی می‌نویسد: «در مجلس یادبود رشیدالدین فضل‌الله^۱ در
ضمن سخنان آقای وزیر علوم شنیدم: «جداً جای تأسف است که دانشجویان پزشکی ما
گاه حتی اسامی این قبیل پزشکان یا آثار آنها را نمی‌دانند و حال آن‌که روزی ربع رشیدی
و قبل از آن دانشگاه جندی‌شاپور بزرگترین مراجع پزشکی دنیا بودند.»
بی‌گمان ایشان توجه دارند که اگر آماری دقیق فراهم آوریم از میان هر هزار تن
دانشجوی دانشکده علوم نیز عده‌ای را می‌توان یافت که ابوریحان و آثار او را
نمی‌شناسند. جمعی از تحصیل‌کردگان ما هستند که حتی خلاصه‌ای از شاهنامه را
نخوانده‌اند و با تاریخ ایران آشنا نیستند؛ و از همه بیشتر، در میان درس‌خواندگان ما
تعداد کسانی است که به زبان مادری خود نه درست سخن می‌گویند و نه درست
می‌نویسند، در نتیجه کمتر کسی از افکار و بیانات آنان سر در می‌آورد. جلوتر برویم در
میان متصدیان امور مختلف نیز عده‌ای که ایران و مسائل ایران را چنان‌که باید بشناسند،
به حد نیاز نیستند.

وقتی کسانی که در دانشگاه درس خوانده‌اند یا می‌خوانند چنین باشند، تکلیف
دانش آموزان مدارس ابتدایی و متوسطه روشن است. بسیاری از این بی‌خبرها از همان
مراحل پیشین سرچشمه می‌گیرند. باید انصاف داد که باوجود تعداد روزافزون مدارس و
شاگردان، جوانان ایران‌شناس فراوان پرورده نمی‌شوند. بنده به کلمه «ایران‌شناس»

به خصوص تکیه می‌کنم. غرض آن است که تحصیل‌کردگان ما، قبل از هر چیز باید با ایران، فرهنگ و ادب و هنر و تاریخ و تمدن آن تا حدودی آشنا شوند؛ مردم ایران، و سرگذشت این قوم را با همه فراز و نشیبهایش بشناسند؛ از دین و مذهب و آداب و رسوم و خلیقات مردم شهرها و روستاها باخبر شوند؛ از دیروز و امروز این ملت چنان که باید آگاهی حاصل کنند تا بتوانند برای وطن خود در هر زمینه کاری انجام دهند. البته فقط خودشیفتگی و عصبیتهای گوناگون و در گذشته به سر بردن مقصود نیست، بلکه شناختن ایران با دانایی و شعور و وجدان بیدار لازم است: هم دوره‌های شکفتگی و سعادت گذشته را باید شناخت و هم تاریکیهای آن را، هم خدمتگزاران و مردان افتخارآفرین و هم جز ایشان را. بخصوص که ما آثار درخور مباحث فراوان داریم. جای اندوه است که گاه اگر از جوانی درس خوانده مثلاً بپرسیم: امام جعفر صادق (ع) کیست؟ یا ابومسلم که بود؟ محتاج رجوع به کتاب باشد و حتی نداند جواب را در کجا جوید! یا برای دیگری غزالی همان قدر بیگانه نماید که نویسنده‌ای در کشور پرتغال!

به نظر بنده (نگارنده) همچنان که بی‌خبری از اصول و معارف اسلامی در مسلمانی و ایرانی بودن ما به معنی امروز نقصی پدید می‌آورد، شناختن فرهنگ و ادب قومی و سهمی که ما در تمدن و معرفت عالم داشته‌ایم و خدماتی که به بشریت کرده‌ایم یا دوره‌هایی که گرفتار نقص و ضعف بوده‌ایم، کمبودی است دیگر در ایرانی بودن ما، به عبارت دیگر تا ایران را درست نشناسیم، آن را به حق دوست نمی‌توانیم داشت. وطن‌دوستی وقتی از سر معرفت باشد درست و سودمند تواند بود.

هیچ کس منکر این نیست که ما باید در دنیای صنعت و علوم جدید با شتاب تمام هر چه می‌دانیم بیاموزیم، نقائص خود را رفع کنیم، خود را با دنیای نو هماهنگ کنیم و پیش برویم. هیچ خردمندی نمی‌گوید در تربیت متخصصان فنون گوناگون، پزشکان، مهندسان، تکنسین‌ها اندک غفلتی بورزیم. هر صاحب نظری از نیاز ایران به طبقه متفنان متوسط در هر رشته از قبیل استادکار، پرستار، ماما، متصدی آزمایشگاه و غیره آگاه است و تربیت آنان را لازم می‌شمرد. هر آدم خبیری توسعه مدارس فنی و حرفه‌ای را توصیه می‌کند. اما هر ایران‌دوست و صاحب‌دردی نیز بر این عقیده است که اگر می‌خواهیم فرهنگ ما بدرخشد و اصالت خود را حفظ کند و حوائج حقیقی ما را برآورد، اول باید ایران و مردم ایران را شناخت و به این اصل اعتقاد یافت، بعد پزشک و مهندس و متخصص در علوم شد.

به عبارت دیگر به قیمت کسب دانشهای جدید نباید شناخت ایران را از یاد برد،

بلکه همهٔ اینها باید برای خدمت به ایران و مردم ایران فرا گرفته شود، زیرا آن که ایران و ایرانی را نمی‌شناسد و بدان دل بسته نیست، پیوندش با این مملکت سست و یا گسسته است و چندان برایش فرقی نمی‌کند که برای که کار کند و کارفرمایش که باشد.

بعضی از ما به غلط پنداشته‌ایم که هماهنگ شدن با دنیای نو یعنی گسستن از آنچه داریم و حال آن که این دو باهم متناقض نیست؛ ژاپن نمونهٔ آشکاری پیش روی ماست.

با کمال صداقت باید عرض کنم گروهی از نسلی که در ایران پرورده می‌شود از گذشته و فرهنگ و آداب و رسوم و قومیت خویش چندان آگاه نیست؛ از غرب نیز خبری درست و روشن ندارد، بلکه هرچندگاه در معرض وزش بادی است و هر روز به سوی کشیده می‌شود. در روزگار ما اقوامی که ریشه و فرهنگی نداشته‌اند سعی می‌کنند به صورت گوناگون جوانان خود را به فرهنگ و ملک و ملتشان هرچه استوارتر ببیوندند، جای دریغ است که باوجود ریشه‌های استوار فرهنگی و معنوی که ما داریم جمعی از فرزندان ما و بیش از همه برخی از درس‌خواندگانمان چون نهالی بی‌ریشه و از بن برآمده هر لحظه‌ای به طرفی خم شوند. بعضی از ایشان به واسطهٔ ناآشنایی، به خود و فرهنگ قومیشان اعتقادی ندارند؛ گمگشتگانی افسرده را می‌مانند که کم‌کم ریشهٔ خواستن و جستن و فکر کردن در وجودشان خشک شده است. این مشکل در کار جماعتی از تحصیل‌کردگان محسوس است؛ چه بعضی از آنان که در داخل کشور درس خوانده‌اند و چه جمعی که از فرنگ رفتگان.

حقیقت آن است که برای رفع این مشکل، ما موظفیم نه شاگردان و نوجوانان - یعنی همهٔ کسانی که در تعلیم و تربیت به معنی وسیع کلمه تأثیری داریم - خانواده، مدرسه، سازمانهای آموزشی و تربیتی، و محیط و عوامل اجتماعی.

آموختن زبان فارسی برای آن که فرزندان این مملکت را ایرانی و ایران‌شناس بارآوریم، باید آنان را چنان تربیت کنیم که در طوفانهای سهمگین دنیای حاضر بتوانند بر سر پای خود استوار بمانند و نلغزند؛ هم‌پاسدار فرهنگ و قومیتشان باشند و هم دانش و هنر و تمدن جدید را کسب و جذب کنند. به خصوص که به مدد استحکام فکری و فرهنگی است که مدنیت هر ملت بهتر قوام می‌گیرد شالودهٔ چنین تربیتی را باید در کودکستان، دبستان، دبیرستان و دانشگاه تحقق‌پذیر کرد. به‌علاوه لازم است کلیهٔ عواملی که می‌توانند در آدمی تأثیر کنند از قبیل خانواده، محیط، مطبوعات، رادیو، تلویزیون و غیره همه با یکدیگر هماهنگی و همقدمی کنند. از قضا در تمام مراحل آموزشی ما از کودکستان تا دانشگاه به این مهم چندان که باید عنایت نمی‌شود؛ نتیجه

همان است که می‌بینیم، کلید وصول به همه این آرمانهای شریف، یعنی شناخت ایران و ایرانی، فارسی آموختن و فارسی دانستن است؛ این نیز درسی است که در همه مدارس ما بیش از هر موضوعی مورد غفلت است و موجب تأسف.

بدیهی است کارهایی از قبیل تجلیل بزرگان این مرز و بوم و به یاد ایشان مراسم و جلساتی مخصوص داشتن و کتاب منتشر کردن و در روزنامه‌ها و رادیو و تلویزیون در این زمینه سخن گفتن، همه در حد خود مفیدست، اما روح ایرانی و استحکام فکر و نظر در فرزندان ایران دمیدن و آنان را از تاریخ و فرهنگ ملت خود آگاه پروردن وقتی به کمال صورت می‌گیرد که این خصال از خردی به تدریج جزء خون و منش آنان گردد. به علاوه فرهنگ قومی ما این ارزش بزرگ را دارد که معرفت بدان می‌تواند ما را مردمی شریف، باشخصیت، وطن‌خواه و بصیر بپرورد؛ ایرانی با فضیلت بودن افتخارآمیزست.

ممکن است کسانی بگویند تنها از راه آموختن زبان فارسی نمی‌توان با دانش قرن بیستم همگام شد. جواب آن است که دانستن زبان فارسی و شناختن فرهنگ ایران و ایرانی اندیشیدن مستلزم بی‌خبری از معارف جهان نیست، بلکه سخن بر سر این است که اول باید ایرانی بود، بعد تمدن جدید را شناخت و چنان که مقتضی است از آن سود جست. به علاوه این نکته که حاصل پژوهشهای دقیق در باب تأثرات فرهنگ غرب در شرق در عصر تحولات بزرگ جهانی است قابل توجه است: «این موضوع حائز اهمیت است که اغلب نویسندگان و هنرمندانی که بهتر از دیگران برداشتها و اشکال جدید را [از ادب و هنر مغرب زمین] به کار بستند، از کسانی بودند که با شیوه‌های فرهنگ ملی تربیت یافته بودند نه آنها که از مکتب غرب بهره گرفته بودند.»^۱

این سخنی است استوار و سنجیده. در نیم قرن اخیر صادق هدایت که در نویسندگی درخشید، با همه آشنایی با فرهنگ جدید غرب، عاشق مردم ایران بود و زبان فارسی، آن هم نه تنها در آثار افسونگر حافظ و خیام، بلکه حتی در محاورات ساده مردم کوچه و بازار و برزگران و پیشه‌وران.

در دیگر رشته‌ها نیز کسانی از هموطنان ما به توفیقی نایل شده‌اند که با ایران و فرهنگ ایران همدم و مانوس بوده‌اند و به زبان فارسی اندیشیده‌اند و از دانش و معرفت بشری در این قرن هرچه بیشتر بهره یافته‌اند.

۱. رک: مجله فرهنگ و زندگی ۷/۶-۷، ترجمه ابرج علی‌آبادی از جلد ششم کتاب زیر که به همت یونسکو چاپ شده است:

باسداری از زبان فارسی و فرهنگ ایران مسأله خطیری است و هر روز درنگ در این مهم، زبان خیز. برای حل این مسأله، ایجاد مجالس بحث و سخنرانی و طرحها و کوششهایی از این قبیل سودمندست اما کفایت نمی‌کند. بلکه موضوع باید به عنوان يك ضرورت و کار مهم ملی مورد توجه شود و با هدفی مشخص و برنامه‌ای دقیق و همه‌جانبه و چند ساله با همکاری و کوشش عموم افراد ملت - پیش از آن که دشواری به هم رسد - به چاره‌گری پرداخت. در این زمینه هنوز جای سخن هست اگرچه گمان می‌کنم همهٔ هموطنان آگاه، به اهمیت موضوع واقفند.^۱

همسایگان ناشناس

«بیگانگی نگر که من و یار چون دو چشم همسایه‌ایم و خانهٔ هم را ندیده‌ایم به عقیدهٔ دکتر پرویز ناتل خانلری: «در این دو قرن اخیر که مغرب‌زمین در تمدن و فرهنگ از مشرق پیش‌افتاده است، ملت‌های آسیا همه گردن کشیده و چشم به اروپا و امریکا دوخته‌اند و دلبر مغربی چنان هوش و دل از ایشان ربوده که خویشان و نزدیکان دیرین را از یادشان برده است. ملت‌های آسیا پیش از این با هم آشنائیها داشتند. در بسیاری از امور فرهنگی و ادبی و هنری با هم شریک بودند. زبان یکدیگر را می‌دانستند، هر شاعر ایرانی فارسی‌زبان کم و بیش اشعاری نیز به عربی می‌سرود و گاهی دیوانی جداگانه به این زبان داشت. شاعر ترك به فارسی شعر می‌گفت و سلطان عثمانی اگرچه با شاه ایران در جنگ بود، فارسی می‌دانست و به فارسی می‌نوشت و آثار ادبی این زبان را دوست می‌داشت. جلال‌الدین محمد با پدر خود از بلخ به قونیه می‌رفت و در آنجا هواخواه و مرید می‌یافت. سعدی در دیار عربی‌زبانان سیاحت می‌کرد و از محضر ادیبان و دانشمندان آن سرزمین بهره می‌برد یا ایشان را بهره‌مند می‌کرد. اهل دانش و ادب در مصر و عراق و شام، هر کجا که پا می‌نهادند، وطنی می‌یافتند. مضمون‌های زیبای «متنبی» و «ابن‌الفارض» گاهی جامهٔ فارسی می‌پوشیدند و از دیوان سخنوران ایران سر در می‌آوردند، فارابی و رازی و ابن‌سینا و ابوریحان به عربی کتاب می‌نوشتند و تشنگان دانش را در ساحل بحر روم و کنار نیل نیز از زلال معرفت سیراب می‌کردند. میان ایران و افغانستان و آسیای مرکزی جدایی نبود. پیشه‌ور و هنرمند اصفهانی در غزنین و سمرقند کاخها می‌ساخت و نقاش تبریزی در هرات هنر می‌فروخت. هر ادیب پرمایهٔ تبریز و

۱. دکتر جلال متنبی، نمونه‌هایی از نثر فصیح فارسی معاصر، ج ۲، مقالهٔ دکتر غلامحسین بوسفی، از ص ۳۲۶ تا

کاشان و اصفهان شوق سفر هند در سر داشت زیرا که می دانست در آنجا عزیزش دارند و متاعش مشتری خواهد داشت.

آشنایی بیشتر با همسایگان: اندک اندک دلبر طناز مغربی در جمع این دوستان راه یافت. خویشان و دوستان، پیوند آشنایی از هم بریدند و چنان چشم دل بر او دوختند که دیگر پیرامون خویش را ندیدند. اکنون دیربست که این آشنایان قدیم یکدیگر را درست نمی شناسند. ما هر ماه چندین کتاب از ادبیات و علوم غربی به فارسی ترجمه می کنیم. نام دانشمندان و ادیبان اروپایی که سهل است، نام پدر و مادر و دخترعموی بازیگران سینماهای امریکائی را هم به خاطر می سپاریم. اما کسی نیست که بداند، یا بخواهد بداند، که در این نزدیکی، همسایه ترک ما در صد و پنجاه ساله آخرین چه کرده است. شاعرانش چه می گویند، نویسندگانش چه می نویسند، مردمش چه می خوانند، نگارنده اش چه نقشی می کشد و نوازنده اش چه راهی می زند.

با کشورهای عربی هم، ترک آشنایی کرده ایم. در مدرسه هنوز عربی می خوانیم اما از ملت های زنده عرب چیزی نمی دانیم، از اوضاع فرهنگی و اجتماعی ایشان بی خبریم. يك قطعه شعر عربی امروز را به فارسی ترجمه نکرده ایم. شاید می پنداریم که هنوز شاعر عرب در کرانه های زیبای بحر روم بر «ربع و اطلال و دمن» می گرید و دلبر خود را به «تخم شتر مرغ» تشبیه می کند.

هند و پاکستان چندبست که از بندگی آزاد شده اند. برای تجدد عهد با این دو کشور عظیم که دوست دیرین ما هستند، هنوز قدم استواری برنداشته ایم. میان ما و افغانستان جز يك خط مرزی فاصله ای نیست، هر دو يك نژاد و يك زبان و يك دین داریم. اما یکدل نیستیم. من (نگارنده) هرگاه چهره نجیب و مهرانگیز يك افغانی را می بینم و آهنگ دلنشین فارسی او را می شنوم میل دارم که سر به زیر بیندازم. گویی در نگاه پرمحبتش گله ای هست و به زبان حال می گوید: «برادر عزیز، مرا کم می شناسی و کم دوست داری.»

این قصور تنها از ما نیست. همسایگان ما هم مقصرتند، ایشان هم دیگر ما را درست نمی شناسند، از وضع کشور ما بی خبرند، با ذوق و اندیشه امروز ما آشنایی ندارند. اهل تسنن می پندارند که ایرانی چون شیعه است با ایشان سر نفاق دارد، و نمی دانند که امروز ما به وجوه اشتراك بیشتر نظر داریم. ایشان هم کوششی چنانکه درخورست به کار نمی برند تا عهد قدیم را با ما نو کند. شاید میان ملت های همسایه و نزدیک ما هم گاهی ساده لوحان و کم مایگانی باشند که در تاریخ گذشته بهانه ای برای نفاق

و جدایی با ما بجویند، اما خوشبختانه همه جا شمارهٔ ایشان اندک است. من (نگارنده) هرگاه با چنین کسانی روبرو شده‌ام از طبع لطیف سخن آفرین شیراز، حافظ، مدد خواسته و از زبان ملت ایران گفته‌ام که:

ما قصهٔ سکندر و دارا نخوانده‌ایم از ما به جز حکایت مهر و وفا مه‌رس در این گفتگو ما هیچ به سیاست نظر نداریم. آشنایی و دوستی میان ملتها امری دیگرست و با وقایع روز که ناپایدار و گذراست ارتباط فراوان ندارد، اگرچه در آن ممکن است تأثیر بسیار داشته باشد. شاید کوتاه‌بینان چنین گمان ببرند که چون همسایگان ما امروز در تمدن و فرهنگ به مغرب زمین نمی‌رسند، اطلاع از دانش و هنر ایشان برای ما چندان سودی ندارد، این گمان یکسر خطاست. ما قرن‌ها با هم رابطهٔ نزدیک و اغلب فرهنگ مشترک داشته‌ایم. اگر روزگاری دراز مشعل ذوق و دانش در این قسمت آسیا می‌درخشید، از این جهت بود که همهٔ ما در افروختن آن شریک و همکار بودیم. هر یک از ملت‌های مغرب آسیا در ایجاد آن فرهنگ عظیم که «فرهنگ اسلامی» خوانده می‌شود سهمی داشت. از نادانی و بی‌خبری است اگر یکی از ما بخواهد همهٔ هنرها را به خود نسبت بدهد و با دیگران بر سر این معنی معارضه و دشمنی کند. اکنون هم از آشنایی و همکاری باهم سودها می‌توانیم برد.

امروز در امور معنوی و فرهنگی، همهٔ این ملتها با مسائل مشابهی روبرو هستند. همه تمدن و فرهنگی قدیم دارند و اکنون باید راهی بیابند تا فرهنگ دنیای جدید را بپذیرند، بی‌آنکه خصائص و مزایای فرهنگ کهن را از دست بدهند. در اقتباس و نقل و ترجمهٔ اصطلاحات علمی، امروز همهٔ این ملتها به یک مشکل برمی‌خورند. همه باید در اندیشهٔ آن باشند که شیوه‌های نو را در فنون ذوقی و هنری چگونه به کار ببرند که با خصوصیات ذوقی خود ایشان و با ادبیات و هنر عالی قدیمشان منافات و تناقض نداشته باشد.

در این امور هر یک از این کشورها به تنهایی تجربه‌هایی کرده‌اند، بعضی از این کارها ناسنجیده و نادرست بوده و نتیجه مطلوب نداده است، بعضی دیگر درست و بجا بوده و حسن اثر بخشیده است. اکنون اگر باهم آشنایی بیشتر داشته باشیم، می‌توانیم از حاصل تجربه‌های یکدیگر بهره‌ور شویم و هر یک به تنهایی آزموده را نیازمائییم و وقت و همت خود را در کاری صرف نکنیم که می‌دانیم از آن جز پشیمانی نخواهیم برد.

گذشته از این، آشنایی ما مقدمهٔ همکاری‌های سودمند در امور معنوی خواهد بود که هیچیک از آن بی‌نیاز نیستیم. ارتباط فکری و معنوی ملت‌های آسیا در گیر و دار سیاست و

دشواریهای اقتصادی امروز نیز سود بسیار خواهد داشت و موجب آسان شدن همکاری ما در این امر خواهد بود. برای حصول این ارتباط و تجدید دوستی و آشنایی دیرین باید از یادآوری هر نکته‌ای که در پیوند مهر ما رخنه و خللی وارد آورد پرهیز کنیم؛ قصه سکندر و دارا نگوئیم و نشنویم و جز سرود مهر و وفا نخوانیم.

ایران در مرکز این ملت‌های آسیایی است که از قرن‌ها باز در تمدن و فرهنگ باهم شرکت داشته‌اند و ایرانی با قریحه و ذوق خاص خویش همیشه واسطه ارتباط معنوی و فرهنگی همسایگان خویش با یکدیگر بوده است.^۱ مزوژ-نیز باید همان وظیفه کهن را برعهده بگیرد، همسایگان خود را خوب و درست بشناسد و خود را چنانکه هست به ایشان بشناساند و بار دیگر میان ذوق و اندیشه این ملت‌ها پیوندی متین پدید آورد. این خدمت بسیار بزرگ است و برای آینده ایران و آینده همه همسایگان ایران سودها دربر خواهد داشت.»^۱

وصفی از مازندران دل‌انگیز

به قلم حسین شهسوارانی

«در نخستین روز تابستان ۱۳۲۶، آغاز خدمت در وزارت دادگستری و شروع به کار قضایی از راه چالوس که آن زمان یکسره خاکی بود روانه بابل شدم. تا آن روز هرگز مازندران را ندیده بودم و با هیچیک از مردم آن دیار از دور و نزدیک آشنایی قبلی نداشتم. تصور ذهنی من از اوصاف مازندران و مناظر دلفریب آن، منحصر به تصویرهای رنگی مراتع سرسبز و خرم و چمن‌زارهای زمردفام و کوه و جنگل و دریا بود که در صفحات کتاب درسی جغرافیای خوش‌چاپ و خوش‌آب و رنگ کلاس پنجم و ششم ابتدایی (در یک مجلد) با آن سروکار داشتم.

از کرج تا کندوان دره‌های پربیج و خم دامنه البرز با قله‌های رفیع و آسمان‌سای آن در کنار رودخانه کرج با آن طاقها و رواق بلند بهمین گیرهای بتونی بین راه و در بالاترین ارتفاع ورود به دالان تاریک تونل کندوان و بعد از خروج از تونل نخستین دیدار با سرزمین مازندران آن دره‌های سبز و خرم و چشمه‌سارها و آبهای غلطان و عبور از جاده ماریج هزارچم با آن همه پیچ‌وتاب و نشیب و فراز و به دور کوه و کمر پیچیدن و

۱. نمونه‌هایی از نثر فصیح فارسی معاصر، جلد اول، برگزیده دکتر جلال متینی، مقاله همسایگان ناشناس دکتر برویز نائل خانلری، از ص ۲۸۰ تا ۲۸۳.

چرخیدن و از فراز قله‌های بلند فرود آمدن به معبر رودخانه چالوس و سپس جنگل پراکنده سرو و کاج و به دنبال آن عبور از جنگل انبوه که از حوالی جاده مرزون آباد تا چالوس همه جا جاده و رودخانه از دل جنگل و صخره‌ها می‌گذرد و جنگل با درختان تنومند سرسبز و خرم راه رودخانه را چون دو فرزند همزاد در آغوش کشیده و در پایان ارتفاعات کوهستانی و آستانه جلگه چالوس و دورنمای لاجوردی دریای خزر و در دیباچه شهر، مهمانخانه زیبا و معروف چالوس، سفید و نقلی و آن پل معلق خوش‌قد و قواره در میانه شهر و آنسوی رودخانه مقابل هتل چالوس کارخانه حریر بافی مثل يك قصر بلور که بعدها از صفحه روزگار محو گردید و جایش خالی است.

شهر چالوس سپید جامه و نقلی، و دست و روی شسته و پاك و پاکیزه و خلوت و آرام و شوق‌انگیز و در امتداد راه نوشهر، نمای دالان بهشت تنها راه اسفالت نه کیلومتری چالوس به نوشهر با چهار ردیف درختان صف بسته توسکا در دو سوی راه با قد و قامت بلند و برافراشته و شاخسار آنها از دو سوی پنجه در پنجه هم افکنده و سقف فیروزه‌فام این دالان بهشت از شاخ و برگ به هم تنیده درختان به وجود آمده و در انتهای این محراب جمال و زیبایی نوشهر تر و تازه و تن‌شسته و سپیداندام و در و دیوار قصر نوشهر و عمارت اداره بندر و اسکله زیبایی و افسونگر و در راه طولانی نوشهر به محمودآباد پلهای کوچک و بزرگ خوش‌ریخت و نوساز بر معبر آنها و کنار جاده درختان گل ابریشم (شب خُشت) غرق گلهای نوشکفته بنفش و صورتی رنگ، و جنگل از فراز البرز تا ساحل دامن کشیده و لب بربل دریا نهاده.^۱

خلیج نقلی سی‌سنگان تا حوالی نور گشاده دامن و همه جا منظره دلگشای هم‌آمیزی جنگل و دریا، طرب‌انگیز و حیرت‌خیز با چنان جلوه و شکوهی که: يك طرف دریای نیلی با افق آمیخته سوی دیگر کوه و جنگل بر سپهر آویخته از محمودآباد تا آمل عبور از جنگل تفنگاه و در دو سوی جاده آب‌بندانها و شالی‌زارها و مزارع کنف و با کمی مسافت دورنمای آمل و سپس ورود به این شهر کهن و تاریخی بر گذرگاه رودخانه پرکرامت هراز و ارتباط دو پیکر شهر قدیمی با دوازده‌دهانه و طاق آجری و دیگری پل معلق نوساز با چهار کمانه بلند و نیم‌دایره بر فراز هراز و از آمل تا بابل شالی‌زارها چون فرشی از مخمل سبز گسترده تا دامنه افق و در شامگاه يك روز بلند تابستانی وصول به مقصد، شهرآباد و سوداگر بابل در گرمای شرعی و نمناک که اگر هوا را در مشت می‌فشرد، آب از آن می‌چکید و سراسر این سیر و سفر و گشت گذار برای هر تازه‌وارد به دیار مازندران حیرت‌افزا و لذت‌بخش و رویایی است.»^۱

احسان طبری یکی از محققین، در پیرامون «شعر و نوپردازی» و طلسم یأس در آثار ادبی ایران به بحث جالب و آموزنده‌یی پرداخته است که ما به ذکر قسمتهایی از آن بسنده می‌کنیم: «... شعر از چهار عنصر ضرور مرکب است: اندیشه، احساس، تخیل و آهنگ.

۱. اندیشه: مقصود ما از اندیشه در شعر آنست که هر شعر باید حاصل قضاوتی، پیامی و حکمتی باشد. اگر درست است که هنر و از آنجمله شعر، افزاریست از افزارهای معرفت و به کمک آن آدمی، زندگی و طبیعت را باز می‌شناسد، در آن صورت هر شعر باید متضمن کشفی، اختراعی، قضاوتی، تحلیلی و حکمی باشد. شاعر از سفر معنوی خود در اشیاء و پدیده‌های طبیعت و جامعه با رهاوردی باز می‌گردد، و صافی محض، کار شاعر نیست، اما اندیشه‌ها گونه‌گونند، اندیشه‌های مکرر، پیش‌یا افتاده، مبتذل و اندیشه‌های نغز جستجو شده و جذاب که می‌توان آنها را «یافت» نامید... در گذشته از «مضمون بکر» صحبت می‌کردند. یافت، اندیشه نغز با مضمون بکر یکی نیست... اینک دوران به چنگ آوردن یافتها و دوران جستجوی اندیشه‌هاست. اگر اندیشه نو نداری پیش شعر نرسا... اندیشه که نو و یا ویژه، یا جستجو شده و یا منطقی نباشد نمی‌تواند مؤثر باشد، اقتناع کند نمی‌تواند حربه شناخت اصیل قرار گیرد، نمی‌تواند وسیله بسیج مردم و تاریخ قرار گیرد.

۲. احساس: احساس یا عاطفه در شعر دارای آفریننده‌ای و آفریده‌ایست. آفریننده احساس، در شعر مجذوبیت خود شاعر است. اگر شاعر شیفته یک حس نیرومند نشود، قادر نیست، آوند شعر را از اکسیر احساس بیانباند، باید در وی، جنونی، آرژویی، رنجی، شراری، هوسی، افسونی، شاعر را سراپا فراگیرد و او شعله‌ور از الهام خود، چراغ شعر را برافروزد والا بی‌مایه فطیر است؛ و اما آفریده «سرایت» است، یعنی اگر شاعر خود مجذوب بود می‌تواند جذبه خود را سرایت دهد. کلام معروفی است: سخنی که از دل برخاست، بر دل می‌نشیند. تولستوی وظیفه اساسی و عمده هنر را در سرایت و انتقال احساس می‌دانست... البته این حکمی است درخور بحث، تا هنریزیر که باشد؟ کالایی را درویشی با شور می‌خرد، و شهزاده‌یی، با کراهت پس می‌زند. باید کالای شعر در بازار پرهیاهوی تاریخ خریدارانی داشته باشد، آنچه در این بازار رونقی دارد نه بنجلهاست و نه تافته‌های جدا بافته، بلکه آن انساج زرکش شعر است که برای اکثریت جامعه هیجان‌انگیز است، سرنوشت مبتذل‌گویان و مغلق‌با فان‌هر دو فراموش شدن است.

۳. تخیل: و خیال موجد شخصیت شعر است، زیرا شعر پدیده‌یی است از پندار و خیال. تخیل به صورت استعاره‌ها، تشبیه‌ها در چهره‌ها بروز می‌کند و بیان شاعرانه را به وجود

می آورد... مهم عمق خیال و ژرفای اندیشه است والا تخیلهای دیوانه سرانه و مبهم باقیهای عبث ارجی در بازار هنر ندارد.

۴. آهنگ: اگر آهنگ نباشد شعر، شعر نیست. خویشاوندی شعر با موسیقی، در آهنگین بودن کلام شاعرانه است، باکی نیست که این آهنگ با طنین مسقطات همراه باشد، یا از راه موزونئی اجزاء به دست آید، به هر صورت شعر، کژآهنگی یا بی آهنگی را بر نمی تابد. هر سبکی که این چهار عنصر را با خود دارد، خوبست. گفته و لُتر را تکرار کنیم: «همه سبکها خوبست، به جز سبک کسالت آور.»

شاعر باید دارای سه صفت ناگزیر باشد. شاعر باید نگرنده، اندیشنده و کوشنده باشد:

۱. نگرنده: شاعر باید به تماشای وجود برود و با دیدگانی کنجکاو، مشتاق در این جهان رنگارنگ بنگرد؛ و دریابد که در هر پدیده سحر طبیعت و زندگی، چه اعجازی نهفته است! باید توانست دید، باید توانست نگرست... آری نگرش شاعر، گاه بی چشم سر، در جهان، زیباییها، رازها، پیوندها، داستانها و حکمتها می بیند، برای این کار باید با چنتای طلب بر دوش، در این جاده های پیچاپیچ وجود به سیر پرداخت و در هر قطره باران، پچیچه برگ، تابش ستاره، بدرود شب، پویه روستایی، گرد راه، بام خم شده، دیوار تنها، پنجره روشن... سرری، رازی و پیامی دید، باید به سوی مردم شد و در مکتب رنج و کار و کوشش و آفرینش و نبرد آنها نکته ها آموخت و جلوه ها دید.

۲. اندیشه: نگرسته ها را باید سنجید و واسنجید و به اندیشه بدل ساخت. به اندیشه ای بزرگ و سازنده، شورانگیز، روشن و پیشرو؛ برای آنکه شاعر بیندیشد، باید دارای جهان بینی و منطقی باشد، ما وارثان فرهنگ ایرانی و بشری بسیار سرشار و بفرنجی هستیم و در این جهان، سخن نو با جذبه گفتن، کار بازی نیست، مایه اولیه استعداد، شرط لازم است نه کافی، با استعداد تنها بدون آموزش به جایی نمی توان رسید، کار فرهنگ کار ادامه کاری است، کار وراثت است، نمی توان گفت من در بهشت شعر آدم صفی هستم و همه چیز از من آغاز می شود. بهره خود را از این مرده ریگ زرین باید برداشت، اندیشیده بودن در کلام آسان و در عمل دشوار است.

۳. کوشنده: و شاعر باید سخت گیر و سختکوش باشد، شاعر امروز جوکی، تنبل و قلندر جلمبر نیست که بخواهد در خلسه های ناخوش و خوابهای خرفت و خیالات لخت، در کنج خانه یا میخانه، جهان شعر را چون جن گیران سلف «تسخیر کند» باید خواند و خواند و خواند، باید نوشت و دید، باید گوش به نوای مردم داد، گوش به بانگ انتقاد،

گوش به غریو جنبش، باید در فرازه تاریخ، بر تنه شعر، عرق ریزان و نفس زنان رفت، اگر از گریه‌های خارآگین بگذری، نوبت افقهای باز، آسمانهای ملون خواهد رسید، بیوی! بیوی، فراتر و فراتر شو تا آنجا که بتوانی در زیر سپهر سبزرنگ به آزادی نفس بکشی.

مردم ما به گفتگوی منظم، آرام، انسانی، منطقی، بدون غرور، با دقت، از روی خبرگی، از روی شکیب نیازمندند! باید دانست که داریم فرهنگی نو را آغاز می‌کنیم. «باستان ما» «سده‌های میانه» ما برای ابد در درهٔ عدم در غلطیده است، عصری نو، روزی نو در تاریخ ما آغاز می‌شود: عصر گوارش فرهنگ جهانی برای ایران و آفرینش این فرهنگ در چهارچوب رنگ و آهنگ ایرانی؛ برای اینکار ما به اندیشه‌گرایی جدی نیازمندیم، لازمهٔ شاعر خوب بودن، بی‌منطقی و دیوانه‌سری نیست، نام و عنوان این پیمبران رنج و آرزو را نیالائیم، فروتن، سنجیده با توشه‌یی از سخن‌گفتنی بر مصطبهٔ بحث و سنجش بنشینیم و راهی بگشاییم.»

نوپردازی در شعر فارسی

مردمی که در فلات ایران ساکنند چنانکه تاریخ آنها نشان می‌دهد، مردمی دردکش و رؤیاباف و لذا شاعرپیشه‌اند، سرودهای زرتشت «گاتها و یشتها و یسناها گواه بر آنست که قریحهٔ شاعری از دیرباز در این دیار کهن، گرم جلوه‌گری است. اگر ارنیه گمشدهٔ عهدهای دیرین در دست می‌بود، بی‌شک می‌شد تاریخ به هم پیوسته‌یی از شعر پارسی ترتیب داد، ولی افسوس این رشته را تصاریف زمان چنان گسسته است که به نظر بسیاری آغاز شعر پارسی تنها از دوران پس از اسلام است و حال آنکه در واقع چنین نیست... آنچه مسلم است آنست که شعر پارسی پس از اسلام سخت اوج گرفت و این خود ثمرهٔ اعتلاء پرتوان تمدن ایرانی در دوران پس از غلبه بر عواقب هجوم عرب و پیش از ابتلاء به ایلغار مغول، یعنی در قرن سوم تا ششم هجری است. در این دوران ایران در مرز مقدم فرهنگ بشری قرار داشت. علت آن بود که ایرانیان از آن تمدن التقاطی، که فتوحات جهانشمول اسلام به هم بافته بود، بیش از همه دیگر خلقها که یوغ سیطرهٔ عرب بر گردنشان بار شد، فیض جسته و بهره‌برداری کرده‌اند، زیرا زمینهٔ مدنی آنها برای اینکار آماده‌تر بود؛ و چون رشد اجتماعی و ذهن تند و روح سرکش بدان مایه می‌داد، از اینرو تفکر علمی و خیال هنری هردو را به کمال پیمود و شعر فارسی گاه به مثابهٔ فرزند خلف هردوی آنها، سرشار از پندارهای نازک و یافته‌های شگرف و اندیشه‌های نغز، آراسته به الفاظ رنگین و اوزان خوش‌آهنگ بروز کرد.

شعر تنها بیانگر شادیاها و رنجهای زندگی نشد، بلکه وسیلهٔ پخش تفکر فلسفی و مذهبی، حربۀ عرفان و آزاداندیشی نیز قرار گرفت. شاعران ما در شکل و مضمون شعر فارسی نسبت به دوران قبل از اسلام، استحالهٔ کیفی و انقلابی عظیم ایجاد کردند، از اوزان و عروض عرب تا آنجا که با ذوق و سامعۀ ایرانی سازگار بود و در چارچوب سنن ایرانی بیشتر می‌گنجید، فیض گرفته و اوزان سنتی شعر فارسی را به مراتب ملون‌تر، پر بانگ‌تر و غنی‌تر ساختند، موضوعات شعری نیز تنوعی فراوان یافت: از حماسه تا مرثیه، از وصف تا تغزل، از قصیده، مدحیه، و مسقط شرابیه تا مثنوی و دوبیتی فلسفی و عرفانی همه انواع و اصناف شعر موجود در تمدن آن روز در شعر فارسی پدید شد، شعر فارسی به جایی رسید که هرگز شعر هیچ قومی بدان جایگاه نرسید.

بی‌اندک تردید و تفاخر باید گفت که قلۀ شعر جهان قرون وسطایی در ایران است، هجومهای بلاخیز چنگیز و هلاکو و تیمور، شعلهٔ پرفروغی را که در کانون میهن ما می‌درخشید خاموش کرد و اگر خاموش نمی‌ساخت ای چه بسا که از زمرۀ آغازگران تمدن نوین بودیم و اینک در میان واپس‌ماندگان کاروان پرسه نمی‌زدیم. آخرین و بی‌نظیرترین فرزند سنن عالی، شعر عالی ایرانی که در آن شکل و مضمون لفظ و فکر به اوج هماهنگی و کمال دسترس‌ناپذیر رسیده است، غزلیاتِ دلاویز خواجه شمس‌الدین حافظ شیرازی است، این آسمان هفتم شعر عرفانی و فلسفی قرون وسطایی ماست، پس از حافظ، قنديل جان‌افروز نظم دری به خاموشی گرانید و لفاظی و تفننهای عروضی و مهره‌بازی با وزن و قافیه و تکرار مکرر و تتبع و اقتدای بی‌روح گذشتگان به جای آفرینش شعری نشست و مهارت ادبی بر الهام طوفانی پیشی گرفت و خیال رنگ‌آمیز در قفل و بست تیرهٔ سنتها زندانی گردید.

از آغاز سدهٔ حاضر به تدریج ضرورت يك استحالهٔ عمیق و يك انقلاب دوم در شعر فارسی (که علیرغم تلاش شاعران و ادیبان عصر قاجاریه برای باز گرداندن آن، به سنن دوران شکفتگی و رونقش، کماکان در نقطهٔ انجماد مانده بود) احساس می‌شد، شعر فارسی از جهت قالبها متحجر بود، از جهت مضامین بی‌روح و تصنعی، فاقد ابتکار و تنوع و گاه به شدت ملال‌انگیز و مبتذل؛ این شعر به سبب سرپای هیئت و ماهیت خود با عصر حیرت‌انگیزی که آغاز می‌شد متناقض بود.

عصری که از نیمه دوم قرن نوزدهم آغاز ظهور نهاد، از جهت مختصات خود، به محیط قرون وسطایی و حتی محیط اجتماعی نخستین قرنهای عصر جدید شباهتی نداشت؛ این عصر، عصر توده‌های با فرهنگ، چیزخوان، چیزفهم و فعال، عصر تکاپو و

تلاش عظیم انسانی، عصر رشد جوشان دانش و فن، عصر عواطف بی‌پرده و صریح، اندیشه‌های سرراست موجز و واقع‌بینانه است؛ و حال آنکه در قرون وسطا و آغاز قرون جدید، توده‌ها جاهل بودند، محیط سخت و یکنواخت بود، افکار در ظلمان خرافه و تجریدات و مُبهمات، سرگردانی می‌کشید، گذرانی بدوی و سرشار از آداب و رسوم با جان‌سختی حرکات طبیعی تکرار می‌شد، عواطف انسانی سایه‌ها و حجابها را می‌پسندید، فکر تعلق و فضل‌فروشانه ولی تهی از محتوی بروز می‌کرد... چگونه ممکن بود شعر فارسی آن عصر تاریک و ساکن، بیانگر این عصر جوشنده و متحول باشد؟ بدیهی است آنچه پای به پای تحول گام بر ندارد، محکوم به زوال است. ضرورت تحول اجتماعی در همه شئون رخنه می‌کند، زیرا نخستین عرصه تجلی و ادراک آن فکر انسانی است و فکر نو همه چیز را از نو می‌بیند و از نو می‌آفریند.

به همین سبب به‌ویژه از انقلاب مشروطیت، ابتدا مضامین و سپس به تدریج اشکال شعر فارسی، گام در جاده تحول نهاد، شکل شعر یعنی وزن و قافیه، زبان شیوه بیان هنری (صنایع لفظی و معنوی، موازین معانی و بیان) جان‌سختی بیشتری نشان می‌دهد، زیرا اشکال شعر فارسی به مرور دهور آنچنان راه کمالی را پیموده است که عبت تسلیم هر نوآوری و طغیانگری نمی‌گردد، زیرا خلقهایی که در زمینه سنتی ریشه‌دار و جاسنگینی دارند، پذیرش دگرگونی در عرصه آن سنت دشوار است، روشن است که ایجاد تحول در شعر فارسی کار بازی نیست. این کاخی است منقش و دلفریب که معماران چیره‌دستی مانند رودکی، فرخی سیستانی، ناصر خسرو، خیام، عطار، مولوی، سعدی، نظامی، حافظ، جامی و صائب آن را تا عیوق برکشیده‌اند و در آن اینهمه اعجاز، ابتکار و خلاقیت به کار رفته، ویران کردن سنتهای جمیل آن ساحران سخن، و نوسازی و نوپردازی در شعر فارسی با مایه اندک و تدارک ناچیز، شدنی نیست، ولی قانون تحول چنانست که هرگاه باید، حکم دگرگونی و دگرسازی اجرا می‌شود، اگرچه مجریان حکم، بدان پایه و مایه که در خور عمل است نباشند.

بسی از نوپردازان در شعر فارسی در واقع نیز چندان طرفه نیستند، ولی مانند «ویکتور هوگو» درک می‌کنند که باید «قلعه باستیل» قوافی را گرفت و درهم کوفت. برنامه عمل که در برابر نوپردازان قرار داشت چنین بود: تراکم قواعد و قوانین خاص در شعر کلاسیک فارسی و تحجر آنها، آن را به چنان فن دشوار و تصنعی بدل ساخته است که خیال جهان‌پیما و تیزرواز را پروبال می‌شکند و غالباً نظمی بیروح پدید می‌آورد که آن نیز دستیاب ادیبان تحریر است. می‌باید این سنن منجمد را به دور افکند و کاری کرد که فلان

ایرانی که دماغش از اندیشه‌ها و پندارهای این عصر انباشته است، بتواند اژه‌ها، آهنگها و زمزمه‌هایی را که از ژرفای روانش می‌جوشد، بدون توسل به مضمون تراشیهای زورکی در اشعاری دل‌انگیز و بی‌پیرایه بگنجانند و یا سویی از روح بیتاب خود را با زبان و سبک عصر خود نمودار سازد؛ می‌بایست شعر را از سرای زران‌دود اشرافیت به کوچه و خیابان آورد به قول «مایاکوفسکی» آن را از جهت شکل و مضمون (دموکراتیزه) کرد.

جمعی از شاعران مانند دهخدا، بهار، لاهوتی، ایرج، عشقی، عارف، نیما هریک از سمنی و به سبکی، برخی از راه تحول در مضامین، برخی از راه تحول در اشکال، به کوفتن این جاده نو همت می‌گماشتند. در میان نوآوران جسارت‌گری در «نیما» بیش از دیگران بود، زیرا وی کلنگ را درست بر دیوار خرائین و پرنگار عروض فارسی فرود آورد و لذا بی‌آنکه از جهت قوت طبع و جزالت سخن و دانش ادبی با بهارها و ایرج‌ها در یک سطح باشد. باید در تاریخ نوپردازی او را از پیش کسوتان شمرد.

از آن تاریخ که «نیما» اشعار ای شب، افسانه، خانواده سرباز و غیره را نشر داد تا امروز که شاعران نوپرداز خوش قریحه و باارزشی در عرصه شعر فارسی گرم کارند، زمان اندکی نگذشته و اینک دیگر شعر نو چنان «حق اهلیتی» در فرهنگ ما کسب کرده است که می‌تواند از ترسرویی محافظه‌کاران و سب و لعن بی‌باوران بیمناک نباشد، نوپردازی مانند: نادر نادریور، سیاوش کسراتی، فروغ فرخزاد، فریدون توللی، احمد شاملو، هوشنگ ابتهاج، نصرت رحمانی، محمد زهری، منوچهر آتشی، سهراب سپهری، رضا براهنی، فریدون مشیری، مهدی اخوان‌ثالث، مصطفی رحیمی، و چندتن دیگر هریک در مقام خود آثاری کم یا بیش پدید آورده‌اند که بتواند در فرهنگ شعری معاصر ایران جایی داشته باشد... البته هنر در مقابل جامعه و بخش آفریننده آن مسئولیتی و نسبت به محیط پروراننده خود دینی دارد، باید آن دین را بپردازد و آن مسئولیت را ادا کند، سمت این تکامل سمت تکامل تاریخ است.

اکثر ذوقها کهنه‌پرست است و معنی اصیل شعر به تعبیر امروزی آن برای بسیاری از هموطنان روشن نیست، درست در همین زمینه است که باید نبردی انجام گیرد، آخر شعر چیست؟ آیا شعر تنها کلام موزون و مقفی است یا شیوه خاص اندیشیدن است. اندیشه‌ای خیال‌انگیز و روایی پر از تعبیر و تصاویر بدیع، نوعی دید ویژه از پدیده‌های طبیعت و جامعه، نوعی سفر معنوی در بطون اشیاء یا آمیزه‌یی از جنون و نبوغ، پر از ارتعاشات و تشنجات، نوعی اعصاب که دارای خصلت نیرومند و آگیری است. اگر لازمه شعر سرایی این الهام، این حالت ویژه و نادر روح و این نابهنجاری مطبوع است... در آن صورت به

بیان رسای شاعر بزرگ مولوی «قافیه و مفعله را گو همه برباد ببر.»

این روح جنبنده بیتاب می تواند و ذیحق است که نه در مرده ریگ نیاکان، بلکه در مقتضیات عصر خود، کالدهای نو بگزیند... انسان می تواند و باید خوشبخت، دانا، تندرست، نیرومند، آزاده، ایمن و آفریننده باشد، این عطش سیراب نشدنی امروز از همیشه سوزان تر است، ارزشهای جاندار تاریخ در اینجاست، نه در رویای ناخوش دماغهای تخدیر شده، باید دروازه تاریخ و آینده طنبور کهن، به شعر را به صدا درآورد، منتها با ظننی نو و نغمه یی دیگر، باید به آفتاب حقیقت سلامی دوباره داد... نبوغ یعنی حوصله و کار، هیچ اثر بزرگی در جهان نیست، مگر آنکه چکیده رنج باشد.

اگر شاعر هم در کتاب بی زبان و هم در زندگی زبان دار، سخت و ژرف بخواند و مطالعه و غوررسی کند، آنوقت سخنش شنیدنی است... نقادی به معنای معاصر آن در میهن ما در کار پیدایش است، بدینسان حرفه شعر بیش از پیش، به حرفه یی بغرنج و پرمسئولیت بدل می شود؛ دیگر نخستین صادرات ذهن، قادر نخواهد بود جلوه کند، باید سطح توقع و سخت گیری را از اینهم بالاتر برد، ما نباید فرهنگ معاصر را مانند خلقهای بی تاریخ و تبار، عجولانه و به مثابه مُقلد فراگیریم، باید آن را به منابه صراف بپذیریم و بر آن مهر و نشان ایرانی خود را بگذاریم... مطالبی که خواندید اندرزگویی نیست، بلکه ارزیابی صادقانه کسانیست که قریحه اصیل را در همه مظاهر آن می ستایند، زیرا به قول ولتر: «همه انواع هنر نیکوست، مگر نوع کسالت آور آن.»

«طلسم یاس در ادبیات معاصر منثور و منظوم ما به تدریج فرومی شکند و بازگشت به امید به آرمان و به مبارزه، در کار آغاز شدن است... شاعر و نویسنده به تدریج پی می برد که تاریخ سیری برفراز و نشیب و بغرنج دارد، شکست و فتح، خطا و صواب و پیشرفت و پس رفت باهم است، نه هر نسلی که با توشه ای از آرمان به میدان آمد، حتماً و تا آخر پیروز است، باید گاه به نقشهای محدودتر و محقرانه تری تن دردهد، و بدان دلخوش باشد که طلایه دار، تدارک بین، و زمینه گستر کاری بزرگ است؛ تاریخ با ما آغاز نشده و با ما نیز پایان نخواهد یافت... دوران وقفه هیجانانگیز مثبت که پس از ۲۸ مرداد آغاز شد چه ثمر داد، در بهترین حالات مشتکی اشعار و داستانهای غم آلود و آمیخته به نفی و انکار همه چیز... که تقویت غیرمستقیم نیروهای ارتجاعی و محافظه کار جامعه است... امروز در محافل جدی هنری ایران، بین شاعران، نویسندگان، درام نویسان، نقادان هنری، نقاشان و پیکرنگاران و آهنگسازان و معماران و دیگر صنوف هنر، يك مسئله به نظر می رسد که به تدریج دارد حل می شود و آن اینکه هنر غیرمسئول وجود ندارد، هنر در مقابل اجتماع

مسئول است. منطق این مطلب روشن است: هنر از وسایل تأثیر اجتماعی است و گناه بزرگی است که این وسیله نیرومند تأثیر اجتماعی، به زیان اجتماع مورد استفاده قرار گیرد. هنر بدبین، هنر خرافت، هنر ترسو، هنر دورنما، هنر پوچ، هنر واپس‌نگر و ارتجاعی به درد نمی‌خورد، هنر باید صریح، رهنما، رهگشا، فرهنگ‌آفرین، چاره‌ساز و بسنجیده باشد. به جلو بنگرد و مبداء رستاخیز افکار و اعمال انسانی قرار گیرد...»^۱

«دوستان! طبیعت در شما قریحه‌ای نهاده، اگر این قریحه با کار خستگی ناپذیر آموزشی و تمرینی، با احساس عمیق مسئولیت در قبال سرنوشت اکثریت جامعه ما، با تفکری سنجیده و بکر، بیانی رسا و گیرا و دلنشین و بسنجیده همراه بشود، شما می‌توانید در اعماق روح مردم غوغایی برپا کنید و آنها را در بیکار تاریخ به جلو برانید، پس چه نشسته‌اید؟ برای چه به بیراه می‌روید؟ چرا نغمه‌های ناساز بر طنبور شعر می‌نوازید؟ چرا هنری مسئول، دارای رسالت، بلیغ، واجد منطقی انسانی و روشن و مردم فهم نمی‌آفرینید؟ یک گردش قلم شاعر گاه کار هزار سرنیزه را انجام می‌دهد. پس ای پهلوانان خیالهای روشن و دل‌انگیز غفلت نکنید!»

در پایان این بحث آموزنده، نویسنده از اینکه در ایران، نقد ادبی، نقد نمایش و جز اینها در حال شکل گرفتن است و نقادان نسبتاً شایسته‌یی در مطبوعات ایران، مسائل را در سطح امروزی آن مورد نقد و بررسی قرار می‌دهند، اظهار امید می‌کند که آنها «با قدرت منطق و شور عظیم بشری خود، هنر مبتذل و ضد اجتماعی را به شکست محکوم کنند... بگذار نقد هنری ما استدلالی، متین، انسانی، محکم، مترقی و پینسرو باشد و درها و دروازه‌های تکامل را به روی هنر نوخیز کشور ما بگشاید و آن را به خیر اکثریت زحمتکش جامعه، به‌خیر حقیقت مشخص تاریخی به جلو براند... بگذار بورژوازی کشور ما... موفق نشود هنر را به پیروی از کشورهای غرب به کالای مبتذل تفتنی و سوداگری بدل سازد...»^۲

شعر و ادب فارسی در عصر حاضر

اگر بخواهیم از حیث زمان تاریخی، این مدت پنجاه‌ساله را به ادواری چند قسمت کنیم، باید حوادث و وقایعی که در تاریخ سیاسی کشور ایران در این مدت کوتاه روی داده مبدأ تقسیم قرار دهیم؛ چهار واقعه مهم این نیم‌قرن را به چهار دوره بارز و نمایان منقسم می‌کند:

۱. همان کتاب، ص ۷۵ به بعد.

۲. همان کتاب، ص ۸۴.

۱. دوره اول از: ۱۳۱۴ ه. ق تا ۱۳۲۴ يك دوره دهمساله از قتل ناصرالدین شاه تا اعلام مشروطیت.
۲. دوره دوم از ۱۳۲۴ تا ۱۳۴۰ هجری قمری يك دوره پانزدهساله از اعلام مشروطیت تا واقعه کودتای اوت ۱۳۴۹/۱۳۹۹
۳. دوره سوم از ۱۳۴۰ تا ۱۳۶۰ ه. ق يك دوره ۲۰ ساله از بدو پیدایش حکومت پهلوی تا سقوط سلطنت او.
۴. دوره چهارم از ۱۳۶۰ ه. ق تاکنون.

در هريك از این ادوار به اقتضای اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی يك نوع اشعار خاصی به ظهور رسیده است که از آثار ادوار دیگر کاملاً ممتاز و دگرگونه می باشد.

دوره اول که مصادف با سلطنت مظفرالدین شاه است، مقارن با زمانی است که تازه افکار جدید سیاسی و احساسات وطنی و ملی در کشور نشو و نما کرده است. در این زمان است که جراید و روزنامه های جدید تأسیس و متداول گردید و مدارس و دبستانها در هر گوشه افتتاح شد و رفت و آمد به اسلامبول و پترزبورگ و کشورهای اروپایی معمول گردید. جنگ روس و ژاپن و فتح ژاپونیه، غرور ملی شرقیان را تحريك کرد، راه آهن و تلگراف و تلفن و حتی اتومبیل و بسیاری دیگر از صنایع جدید در ایران شناخته شد و حس اعجاب و شگفتی نسبت به علم و صنعت اروپا را در خاطرهای پدید آورد.

در این دوران به تدریج خلق ایران از رژیم استبدادی و حکومت فردی به ستوه آمدند و با مقایسه اوضاع میهن خود با کشورهای که با حکومت ملی و با اصول قانونی اداره می شوند، درصدد تغییر اوضاع برآمدند. از طرف دیگر انتشار جراید فارسی هفتگی و ماهانه در تهران، تبریز، اصفهان، مشهد و دیگر شهرها و طبع و توزیع تعدادی روزنامه در خارج ایران مانند: اسلامبول، مصر و هندوستان به نام تربیت، اطلاع، ایران، فرهنگ، ادب و حبل المتین و پرورش و ثریا و غیره، وسیله خوبی برای انتشار قصاید و منظومه هایی در تجلیل حس وطن دوستی و توجه به منافع ملت بود.

دوره دوم یعنی «پانزده سال مشروطیت» زمانی است که رژیم استبدادی مطلق تا حدی منسوخ و سازمانهای اداری در خط دگرگونی و تعمیر افتاد. در این دوره، جنگ جهانی اول روی داد و تأثیری عمیق در فکر عالمیان و از آن جمله اهل این مملکت ایجاد کرد، شاه جوان احمدشاه قاجار که در اندیشه حل مشکلات کشور نبود، غالباً راه سفر فرنگ پیش می گرفت و اداره کشور عملاً در دست نایب السلطنه ها و گردنکشان و رؤسای ایلات و عشایر بود و در مرکز نیز اختلاف بین احزاب و دستجات سیاسی مانند

دموکراتها و اعتدالیون به حد کمال رسیده بود. در این دوران آشفته از برکت دموکراسی ناقصی که پدید آمده بود، انتقاد از حکومتها و سازمان ادارات و دلسوزی به حال نسوان و سعی در استقرار دموکراسی و مشروطیت واقعی، در اذهان و افکار روشنفکران راه یافته بود.

دوره سوم مصادف است با بیست سال حکومت رضاشاه پهلوی که با کودتای سوم خوت ۱۳۳۹ استقرار یافت. در این دوره آثار فتووالیسم و حکومت خانها و متنفذین محلی از بین رفت و امنیت و مرکزیتی بی سابقه در ایران پدید آمد، جاده‌های کشور تاحدی اصلاح گردید، راه آهن سراسری بسیاری از نقاط کشور را به هم مربوط ساخت، بر تعداد دبستانها و دبیرستانها افزوده شد، و برای نخستین بار دانشگاه تهران تأسیس گردید و با اعزام سالی صد محصل برگزیده به اروپا مقدمات نفوذ فرهنگ و تمدن غرب در ایران فراهم گردید. ولی رضاخان به علت خلق و خوی استبدادی و خودپرستی و عشق فراوان به مال اندوزی و زمین خواری از دموکراسی واقعی و رشد افکار عمومی، و آزادی احزاب و اجتماعات بیم داشت و همین سیاست غلط او را به سوی استبداد و فاشیسم سوق داد و موجب سقوط او گردید.

در دوره سلطنت رضاشاه، عده‌بی از ادب‌دوستان و شرق‌شناسان به ایران آمدند و دولت ایران مقدم آنان را گرمی داشت.

واقعه جشن هزاره فردوسی که در سال (۱۳۵۳ ه. ق) اتفاق افتاد و کنگره عظیمی که از شعرا و ایران‌شناسان سایر مثل در تهران تشکیل شد، از حوادث مهمی است که در تاریخ ادبیات ایران بی سابقه است. در جریان این جشن، آرامگاه استاد توس را بنا کردند و قصاید غرا و چامه‌های دلاویز که در سراسر مملکت سخن سرایان عصر در تجلیل مقام فردوسی صاحب شاهنامه سرودند، بزرگترین مشوق برای تحریک قریحه شعری در بین افراد ملت بود. ساختن آرامگاه فردوسی باعث شد که به ساختن مقابر و مراقد دیگر شعرا نیز اقدام شود، از این رو در سال ۱۳۵۶ آرامگاهی رفیع برای حافظ در شیراز برپا گردید و بعد به تدریج برای استاد سخن سعدی شیرازی و دیگر شعرا مانند کمال‌الدین اصفهانی و خواجوی کرمانی و حمدالله مستوفی و آرامگاهی شایسته برپا کردند.

در این دوره با اینکه «رضاشاه» به ادبیات عنایت چندانی نداشت، با توجهی که نخست‌وزیر وقت محمّدعلی فروغی و بعضی از وزرا و رجال فرهنگی مانند علی‌اکبر دهخدا و علی‌اصغر حکمت به فرهنگ و ادب ایرانی داشتند و با عنایتی که شرق‌شناسان فرانسوی، انگلیسی، آلمانی، ایتالیایی، روسی و امریکایی به فرهنگ کهنسال ایران ابراز

می‌کردند، تاریخ، فرهنگ و تمدن ایران مورد توجه غربیان قرار گرفت. در این دوره «نولدکه»، «ولف» و «سار» در آلمان، «فیتز جرالده»، «براون» و «نیکلسون» در انگلستان، «شفر»، «هوارد» و «ماسه» در فرانسه «مار»، «برتلس»، «بارتولد» در روسیه، نمونه‌هایی از صدها تن شرقشناس اروپایی هستند که در کتابها و تألیفات خود به مقام رفیع ادب فارسی اعتراف کرده‌اند. در این ایام عده‌هایی از شرق‌شناسان از انگلستان و فرانسه و هندوستان به ایران آمدند و دولت و سازمانهای فرهنگی از آنان تجلیلی شایسته به عمل آورد.

در همین سالها، طبع کتب ادبی و دواوین شعرا هم در ایران و هم در ممالک خارجه با تحقیق و تدقیق و تصحیح و مقابله به سبک و اسلوب محققین فرنگستان بدرنگارش تعلیقات و فهرستها آغاز و در معرض استفاده دانشجویان و دیگر پژوهندگان قرار گرفت؛ دیگر از مشخصات این عصر، تأسیس انجمنهای ادبی و مجالس شعر است که در تهران و سایر شهرستانهای مهم تشکیل گردید. در همین ایام، انجمنی به نام «دانشکده» به همت استاد ملک‌الشعرا در حدود سال ۱۳۳۵ تشکیل گردید که جوانان صاحب استعداد و شاعران باذوق به طرح مضامین و انشاء منظومات پرداختند. علاوه براین، «انجمن ادبی ایران» در تهران در سال ۱۳۳۹ تشکیل گردید و بسیاری از فضلا و اساتید، مانند حسین سمیعی، مرحوم میرزا رضاخان نائینی، مرحوم وحید دستگردی و شاهزاده هاشم میرزا افسر، در آن انجمن ریاست داشتند، آثار اعضای این انجمن در دوره‌های بیست ساله مجله ارمغان مندرج است.

در مدارس جدید به تشویق بعضی از وزرای فرهنگ و به راهنمایی معلمین دانشمند و سخن‌سنج مانند مرحوم شمس‌العلماء گرگانی، میرزا ابوالحسن خان فروغی، میرزا عبدالعظیم خان قریب، بدیع‌الزمان فروزانفر، جلال‌الدین همایی، دهقان، بهمنیار و دیگران - جوانان تشکیل مجامع شعری بشمار می‌دادند و گفته‌های خود را در نزد آن ناقدان سخن، حک و اصلاح می‌کردند.^۱

دوره چهارم، که از حادثه سوم شهریور (۱۳۶۰ قمری) شروع می‌شود، موجب تغییر اوضاع سیاسی در ایران گردید و از برکت دموکراسی ناقصی که در ایران برقرار گردید، برشمار مطبوعات افزوده شد و احزاب و اجتماعات، آزادانه به نشر عقاید و نظریات خود پرداختند؛ در این دوره که مقارن با پایان جنگ جهانی دوم است، دیکتاتوری فاشیسم بطور قطع شکست خورد و دموکراسی و حکومتهای ملی در کشورهای پیشرفته جهان بر

۱. نقل از مجله نویسندگان ایران تیرماه ۱۳۲۵ شعر فارسی در عصر حاضر تلخیص از سخنرانی ع. ا. حکمت، از

حکومت استبدادی و «دموکراسی» غالب آمد و سازمان ملل متحد علیه فاشیسم اعلان جنگ نمود. در ایران نیز در پناه دموکراسی، انتقاد از اوضاع سیاسی و اقتصادی کشور آغاز گردید، شعرا و نویسندگان به اقتضای شرایط جدید، توجه خود را به مسائل و مشکلات طبقات محروم معطوف داشتند، و در جراید و مطبوعات، آرزوی اصلاحات اجتماعی و اقتصادی را منعکس نمودند، در نتیجه ادبیات و شعر جدیدی تولد یافت که نشان‌دهنده تمایلات اکثریت خلق ایران بود.

«در نیم قرن اخیر، کسانی از روشنفکران مترقی که خواستند برای تحول بنیادی جامعه و حرکت سریع آن به جلو چاره‌اندیشی، راهیابی و راه‌گشایی کنند، مسئله فرهنگ کلاسیک ایران، نقش هنر و به‌ویژه شعر را مطرح کرده‌اند. احمد کسروی در یک سلسله از آثار خود مانند «فرهنگ است یا نیرنگ»، «حافظ چه می‌گوید»، «در پیرامون ادبیات» و غیره، ادعای نامۀ شدیدی علیه ادبیات کلاسیک، و فرهنگ کلاسیک ما و فرهنگیان معاصر دولتخواه که می‌کوشیدند و می‌کوشند این فرهنگ را افزار مقاصد ارتجاعی قرار دهند، صادر کرده است. در آثار برخی از شاعران امروزی و از آنجمله خسرو گل‌سرخ، انتقاد از فرهنگ مومیایی و خواست آنکه «فرهنگ پویا» جانشین آن شود، انتقاد از شعر کلاسیک تا حد نفی آن و ستایش شیوه‌های نوپردازانه در شعر، طنین نیرومند و آشکاری دارد.

در این برداشتها مسلماً هستهٔ عقلی مهمی است که نمی‌توان و نباید نادیده گرفت: جامعه ایران تشنهٔ یک دگرگونی بنیادی است و در عصر دو انقلاب: یعنی انقلاب اجتماعی در مناسبات تولید و انقلاب علمی و فنی در نیروهای مولده، نمی‌تواند در آن چارچوبی که جامعه طی قرنهای دراز در آن منجمد شده بود، باقی بماند. جامعه باید به سوی افقهای نو، میزانهای ارزشهای نو، نهادها و مؤسسات نو جهش کند، فرهنگ ادبی کلاسیک ما و دیگر رشته‌های هنر به ویژه موسیقی کلاسیک ما، در شرایط نظامات سنتی - فئودالی پادشاهی، در شرایط چیرگی یک بند (دسیوتیسم شرقی) یعنی استبداد خونین شاهان ایران، در شرایط هجوم و سلطهٔ بیگانگان رنگارنگ، در شرایط رکود طولانی نیروهای مولده، در شرایط فقر و تیره‌روزی همه‌گیر، زندگی کرده و تکامل یافته، و لذا جراحات عمیقی از دردهای سرکوفته، آنها و اشکهای بی‌امید، تسلیمهای تملق‌آمیز، هرزگیهای انحطاط‌آمیز، پستی‌ها و فرومایگی‌هایی (به قول عبید زاکانی به صورت «مذهب مختار» یعنی روش مقبول و مرسوم درآمده بود) با خود دارد.

موسیقی آوازی «مقامات» و ترانه‌های ما، غالباً ناله و شکوه است، بی‌روزنه و بی‌آرمان که به ناچار تجهیز نمی‌کند، این ادبیات و این موسیقی، بطور عمده نمی‌توانند افزارهای نیرومند انگیزش، بسیج، تلاش و به رزم خواندن و به پیروزی راندن باشند؛ و حال آنکه به چنین افزار معنوی نیاز سوزانی داریم، ولی از این هسته معقول گذشته، در احتجاجات کسروی، یک سلسله استنتاجات و غلوه‌های نارواست، از آنجمله است نفی کامل ارزش هنری ادبیات کلاسیک ایران به‌ویژه ارتیه‌گرانیهای شعر آن و از آن جمله شعر عارفانه مولوی و حافظ، اتفاقاً نکته اینجاست که آثار ادبی نثر و نظم به‌ویژه نظم کلاسیک ما با آنچنان مهارت و قدرت هنری و در آنچنان دوره خلاقیت بدیعی ایجاد شده که دارای قوت تأثیر بی‌پایان است؛ و لذا در ارزش عالی هنری آن تردیدی روا نیست؛ و نیز شاعر عارفانه در ایران یکی از وسایل مهم مقاومت معنوی بوده است، نیز خطاست اگر تصور کنیم ادبیات کلاسیک ما، تماماً دیگر «فرهنگ مومیایی» است و نمی‌تواند به عنوان عنصر زنده و زندگی‌بخش مورد استفاده قرار گیرد و لذا باید از آن دریست صرف‌نظر کرد! اگر مثنوی ادیبان سرسپرده رژیم امپریالیسم، که خود را پاسداران و متولیان این ادبیات جلوه‌گر می‌سازند، آن را به افزار دکانداری و گمراه‌سازی بدل کرده‌اند، دلیل نیست که فرهنگ ادبی ما، در واقع دریست دارای سرشت ارتجاعی است. در فرهنگ ادبی شعر و نثر ما «عناصر زایا» (زاینده) و ماندگار، رزم‌آفرین، جان‌بخش، واقعاً انسانی، که در عین حال در اوج هنری بودن است، نه فقط کم نیست، بلکه فراوان است؛ اگر کسی از این دیدگاه، وارد بارگاه شعر و ادب فارسی بشود، در نزد استادان سخن مانند رودکی، فردوسی، ناصر خسرو، مولوی، نظامی، سعدی، حافظ، ابن‌یمین، جامی، صائب و دهها تن دیگر، مرواریدهای درخشانی خواهد یافت که دارای تابش جاویداند.

لذا وظیفه ما بزرگداشت فرهنگ ادبی ایران و توضیح و تفسیر تاریخی و منطقی آن و استفاده بجا از آن و جدا کردن عناصر زایا و پویای این فرهنگ از عناصر مرده و منحط است و نه برخورد یک‌جبهه‌نهی و تأیید، نفرین و آفرین... در ادبیات و شعر معاصر نیز ما با بسیاری گرایشها، اشکال، مضامین و شیوه‌های سراپا مضر، انحطاطی، شکل‌پرستانه و غیر دموکراتیک روبرو هستیم... در میان شکل و مضمون علی‌العموم، عمده مضمون است: از جهت مضمون ادبیات باید در برابر تاریخ و جامعه و مردم احساس مسئولیت و تعهد کند و به یاری انسان بشتابد و مددکار اکثریت مولد و زحمتکش، و دشمن پیگیر طفیلیان و غارتگران اجتماعی باشد و آدمی را با صفات مثبت پیرورد و در او نور ایمان و امید برافروزد و آتش رزم و طلب را شعله‌ور کند... درباره

اینکه شعر و ادب نباید افزایش درون کاوی، یک تفنن، یک تسکین خود برای شاعر باشد، بلکه باید به یاری مردم بشتابد، ادیبان و هنرشناسان، سخنان ارجمندی گفته‌اند: ماکسیم گورکی نویسنده روسی به درستی می‌گوید که «شاعر نباید لاله و دایه روح خود باشد، بلکه بکوشد تا به پژواک جهان مبدل گردد (یعنی بلند آوازه شود).»

هگل می‌گوید: «هر اثر هنری گفتگونیست مابین هنرمند و آن‌کس که آن‌سوتر ایستاده است.» در قابوسنامه خود ما نیز این اندیشه آمده است، آنجا که می‌گوید: «شعر از بهر دیگران گویند، نه از بهر خویش... اگر تعهد ناسر از خود واقعیت برخیزد و در جهت تکامل تاریخی قرار داشته باشد، موجب دگرسازی و مسخ حقیقت و واقعیت نمی‌شود؛ لذا کوچکترین تضادی مابین تعهد نویسنده و واقع‌گرایی نیست.

اگر بخواهیم سخن را کوتاه کنیم، آن‌است که نه نفی فرهنگ گذشته، بلکه بهره‌برداری درست و علمی و انقلابی از آن، نه مقابله فرهنگ گذشته و نو با یکدیگر، بلکه دیدن پیوند ارگانیک تاریخی میان بهترین عناصر این دو فرهنگ، نه ستایش درست و بلاشروط نوپردازی، بلکه سیر شعر و نثر معاصر به سوی محتوای مثبت و شکل بلیغ، راه درست کار و حل صحیح مسئله است. هرگاه فرهنگ ادبی معاصر ما از ارثیه غنی گذشته خود و از چشمه‌های فیاض فرهنگ جهانی و زمینه سرشار فرهنگ فولکلوریک بهره‌گیرد و مسئولیت و رسالت تاریخی خود را از نظر دور ندارد، خواهد توانست به خلق آثاری درخشانتر، از آنچه تاکنون توانسته است، موفق شود.

بی‌اعتنایی به فرهنگ کلاسیک ما، بی‌خبری از فرهنگ پرتنوع جهان، بی‌بهرگی از فولکلور غنی ایرانی، بی‌توجهی به هدفهای یک هنر پویا در عصر طوفانی ما، نمی‌تواند موجب سترونی و نازائی هنر و سقوط آن در شکل‌گرایی انحطاطی و مضامین یوچ نشود.

ما و فرهنگ باختر: «اکنون شاید قرن‌های می‌گذرد که در کشور ما، مسئله ضرورت اخذ تمدن و فرهنگ باختری با صراحت مطرح شده و از آنجمله عبدالرحیم طالبوف نویسنده و متفکر ما، شصت سال پیش از این در مسالک المحسنین نوشت: «... از هیچ ملت جز علم و صنعت و معلومات مفید چیزی قبول نکنی، تقلید نمایی، یعنی در همه جا و همیشه ایرانی باشی و از برکت علم و معاشرت خارجه بفهمی و حالی شوی که مشرق‌زمین غیر از مغرب‌زمین است، از آنها جز نظم ملک چیزی استفاده نکنیم، مبدا شعشعه ظاهری آنها تو را بفریبد، مبدا تمدن مصنوعی و یا وحشیت واقعی آنها تو را پسند افتد.»

طالبوف خواستار برخورد نقادانه به فرهنگ باختر است، توصیه می‌کند که از آنها

جز «علم و صنعت و معلومات مفید و نظم ملك» چیز دیگری اخذ نشود... ایران از همان آغاز رخنه اروپائیان در برابر این مسئله قرار گرفت و دست کم از زمان ناصرالدینشاه دعوی «متجددین» و «متقدمین» شروع می شود.

جیمز موریه نویسنده انگلیسی در سرگذشت حاجی بابا اصفهانی، صحنه‌ای دارد حاکی از بحث طبیب انگلیسی با حکیم پاشی ایرانی. شاید این نخستین اسناد مقابله دو تمدن است. «متجددین» به اقتضای ناموس نکامل و ترقی در تاریخ بشری، بعدها به تدریج در ایران نیرو گرفتند و به تدریج آغاز سیطره گذاشتند و ایران قرون وسطایی را به جاده اروپایی گری کشیدند. اینک دیگر رخنه مدنیت موسوم به مدنیت اروپایی نه تنها در شهرهای ایران بلکه در ده و عشیره عمیق است و از ضرورت‌های تاریخ نشأت می گیرد، و از این قانون مهم تاریخی است که فرهنگ عالیتر بی شک فرهنگی را که در سطح نازلترین است به گورستان تاریخ می فرستد و خود درفش ظفرمند خویش را می افرازد... در حالیکه روش عمده ما اقتباس از تمدن معاصر است، باید به ارثیه گذشته خود نقادانه و صرافانه برخورد کنیم و در همه زمینه‌ها آنچه را که قابل زیست، گرانبها، سودمند، زیبا و دلپسند می یابیم برگزینیم و مُصرّانه نگاه داریم و تمدن معاصر را نقادانه بیاموزیم، شاید این برگزیده‌های ایرانی در مجموع و نسبت به آنچه که باید از دیگران اقتباس کنیم، چندان وافر نباشد، ولی از آنجا که تجلی ویژه مدنیت خاص ماست، میهن پرستی حکم می کند آن را عزیز بداریم و به دست فراموشی نسپاریم.

در زمینه‌های هنری، به ویژه هنر ملی، در برخی رشته‌های معیشتی و آمیزشی، در بسیاری نکات معماری، لباس، طبخ و غیره، عناصر ایرانی معقول و مطبوع فراوان است. خوشبختانه خود زندگی به حراست آنها برخاسته و قانون بقاء انسب، آنان را در رقابت با هم‌تایان اروپائیشان حفظ می کند... جا دارد آرزو کنیم که در آینده، ایرانی بتواند، با اخذ تمدن اروپایی و درآمیختنش با روح استان دوستی و زیباپرستی خود، در رامشکده بزرگ تاریخ، نغمه دلپذیر خویش را بنوازد، به جای تقلید اطوار هنرپیشگان و «مانکن»ها، درباره عمده مسائل حیات اجتماعی و مدنی خود بیندیشیم و بکوشیم براساس آزمون دیگران راه ایرانی خود را برای دستیابی به قلل فرهنگ معاصر بیابیم، اگر چنین نکنیم، طلسم تمدن معاصر را نخواهیم گشود و علی‌رغم تقلای خسته کننده، مانند امروز، در خم یک کوچه خواهیم ماند.

شرط عمده: کسب آگاهی لازم برای حل معضل است و اگر این بود و عزم رهنوردی نیز بود، هر اندازه دشواری در کار دشمن در کمین باشد، پیروزی از آن رهنورد است.

راه عشق ارچه کمینگاه کمانداران است هر که دانسته رود صرفه زاعدها ببرد»^۱

نویسنده طی مقالات دیگری نیز درباره خط و زبان فارسی و «دانش واژه‌ها» مطالب سودمند نوشته است، که ما به ذکر گزیده‌یی از آن نظرات قناعت می‌کنیم: «... از آنجا که زبان، خواه در بسط و تکامل فرهنگ ما و خواه در توجه معنوی خلقها، و اقوام ساکن فلات ایران نقش مهمی را ایفا کرده و از موارث گرانبهای مدنی ماست، وظیفه حفظ و آراستن و پیراستن از اهم وظایف میهنی ما ایرانیان محسوب می‌شود... زبان پدیده‌ایست بفرنج و شگرف که نقش قاطع را در تفاهم و آمیزش افراد جامعه، توارث و انتقال فرهنگها، لایه‌بندی و مجرایابی منطق و تفکر انسانی ایفاء می‌کند و پیدایش شعور و خودآگاهی و مدنیت انسانی بدون آن محال است؛ این پدیده اجتماعی، ارگانیک و تحول‌یابنده است که از مراحل و منازل معین رشد و تکامل عبور می‌کند و در سطوح مختلف فونتیکی، لغات و مصطلحات، صرف و نحو، سبکهای بیان و تحریر تبلوری به حد حیرت‌انگیز، متنوع و رنگ آمیز می‌یابد و به همین سبب لازمه آموختن یک زبان تا حدی که بتوان بدان زبان گفت و خواند و نوشت، جز برای اهل آن زبان، که آن را از گهواره تا گور در تکرار و تداوم می‌آموزند، تلاش بسیار جدی در زمان طولانی است، و تازه هرگز آموزنده یک زبان بیگانه به سطح حاملان واقعی آن زبان نمی‌رسد.

زبان پارسی اکنون از همه جهات، در زمینه فونتیکی، گرامر، لکسیک و از جهت دانشواژه‌ها (ترمین‌های علمی) دچار هرج و مرج شگرفی است که ناشی از سیر خود به خودی آنست؛ باید درباره مشکلات زبان و حل آنها، تصور علمی روشنی داشت و براساس این تصور و حل علمی، حل کرد و زبان را آگاهانه در مجرای که به سود تکامل سالم و واقعی آنست سیر داد...»

در سطور بعد، نویسنده به تاریخچه اجمالی خط پارسی می‌پردازد و در مورد تغییر خط چنین داوری می‌کند: «... تردید برخی از ادیبان ما درباره تغییر خط، تردیدی بجا و دارای پایه‌های منطقی است، ولی علی‌رغم همه این ملاحظات، حکم قاطعی که می‌توان داد چنین است: باوجود معایب و خطرات جدی، تغییر خط، از آنجا که مزایا و جهات مثبت این عمل در طول تاریخ، و از نظر تکامل مدنی کشور ما بر جهات منفی به مراتب چربنده‌تر است، لذا باید مسلماً و مسلماً به اقدام دست زد، جای شک نیست که این عمل باید با تدارک سنجیده و با مراعات شیوه، به تدریج انجام گیرد، و برای آن باید نقشه

منظم و بررسی شده‌ی داشت. خطِ جانشینِ خطِ کنونی، باید خطِ لاتین باشد، نه خطهای ساختگی، یا خطوط متداول دیگر، زیرا خطِ لاتین در علامت سمبولیک ریاضیات، شیمی، فیزیک و علوم دیگر رخنه کرده و باید نوآموز را از اینکه مجبور باشد در جریان تحصیل خطوط مختلفی را فراگیرد، حتی المقدور فارغ ساخت... تغییر خط علاوه بر تسهیلاتی که در درست‌خوانی و درست‌نویسی ایجاد می‌کند، به تدریج به هرج و مرج موجود در تلفظ کلمات و املاء آنها و نیز در قواعد صرف و نحو خاتمه خواهد داد و به عامل تنظیم‌کننده مهمی در حیات داخلی زبان بدل خواهد شد.

هیچگونه اصلاح آگاهانه‌ی در تکامل زبان بدون اصلاح خط نمی‌تواند جدی و اساسمند باشد، هرکاری را در این زمینه، باید از همین جا آغاز کرد.»

دانشواژه‌ها: «ما معادل پارسی «دانشواژه» را برای الفاظ اروپایی «ترمین» و «ترمینولوژی» برگزیده‌ایم. دانشواژه یعنی مقولات و اصطلاحات علوم طبیعی و اجتماعی و تکنیک که در دوران ما با سرعتی حیرت‌انگیز و در جهات بسیار بسیار متنوع در حال بسط است و بیش از پیش نسج عمده زبانها و رشته اندیشه‌ها را تصرف می‌کند و زبانی دقیق و دارای محتوای عینی را جانشین زبان مبهم و فاقد محتوای عینی می‌سازد.

مسئله بر سر این نیست که ما زبان کنونی پارسی را از لغات عربی و دیگر واژه‌های خارجی بسرانیم، یا سبک قدما را در فارسی‌نویسی دنبال کنیم و فضیلت خویش را با ردیف کردن الفاظ عربی نمایان سازیم. این مسئله دروغین است که طی سده اخیر در کشور ما طرح شده و کوهی کتاب و مقاله در اطراف آن نگاشته شده است، مسئله بر سر آنست که ما زبان فارسی را که علاوه بر صدماتی که از انحطاط مدنی قرنهای اخیر تاریخ کشور ما دیده، اصولاً از جهت نسج لغوی و قدرت مانور صرف و نحوی خود، زبانی است قرون وسطایی، چگونه با مقتضیات عصر جوشان تکامل علم و فن عصر انقلابات دوران‌ساز اجتماعی موافق سازیم و آن را به افزار شایسته یک تفکر دقیق بدل کنیم و آن را به سطح معادل دقیق مهمترین زبانهای خارجی امروز برسانیم.

کسانی که با ترجمه متون علمی و یا ادبی از زبانهای مهم جهان مانند انگلیسی، روسی، فرانسه، آلمانی، ایتالیایی، اسپانیولی و غیره به زبان فارسی سر و کار دارند، در جریان ترجمه گام به گام احساس می‌کنند که در وجود زبان فارسی کنونی افزاری نامناسب، نارس، بدون قدرت مانور، فاقد ذخیره لازم لغوی و مبهم سر و کار دارند که نمی‌تواند مجرای خوبی برای انتقال محتوای واقعی این زبانها به فارسی باشد، لذا مترجمان ایرانی باید در جریان ترجمه پایه «خلاقیّت» را تا حد لغت‌سازی و یا گاه

«ساخته کاری» از روی ناچاری در متون اصلی برسانند و گاه نیز با ماستمالی، به نحوی از انحاء مطالب را منتقل کنند. زبانهای مهم جهان دچار چنین مشکلاتی نیستند، آنها می توانند، عین مطالب را بی کم و زیاد و با دقت علمی لازم از یکدیگر منعکس سازند... در اینجا ما دو راه در پیش داریم: یا عین دانشواژه‌ها را از «زبانهای اروپایی» (کدام زبان و براساس چه تلفظی؟) بگیریم و فارسی را از هزارها واژه اروپایی بیابانیم، یا اینکه برای آنها معادل سازی کنیم. این معادل سازی نیز می تواند به دو نحو باشد: با ایجاد معادل‌های تماماً فارسی (باصطلاح به فارسی سره) و یا ایجاد معادل‌های عربی.

هیچکدام از این راه‌حلها را نمی توان درست پذیرفت، بلکه باید راه حل مختلفی را قبول کرد: ما می توانیم بسیاری از دانشواژه‌های اروپایی را عیناً بپذیریم. چنانکه عملاً نیز همین کار را کرده ایم (به ویژه در رشته تکنیک): ما همچنین می توانیم معادل سازی کنیم. این معادل سازی به نظر اینجانب (نگارنده مقاله) ترجیح دارد، زمانی انجام گیرد که معادل متناسبی در زبان موجود نیست... ترجیح دارد که این معادل سازی واژه‌های اصیل فارسی باشد، ولی در این امر ابدأ و اصلاً تعصبی نباید داشت، اگر ایجاد یک ترکیب فارسی رسا و شیوا و خوشاهنگ دشوار باشد، می توان ترکیب عربی مناسب و ساده‌یی (که غلیظ و قلمبه مانند «میزان الضغطه» نباشد)، ایجاد کرد، نباید از آن پرهیز داشت.

امری که بطور قاطع، و بدون برو، برگرد باید انجام گیرد، عبارتست از: الف) تنظیم فهرست دقیق و جامع دانشواژه‌های علوم طبیعی، اجتماعی و فنی. ب) انتخاب معادل فارسی برای آنها. ج) یکسان ساختن متون براساس این معادلها از مبدأ معین تاریخی و خاتمه دادن به وضع کنونی که انواع معادلها برای یک مفهوم متداول است.

در امر ایجاد معادلها، علاوه بر دانشمندان، باید مترجمان پرکار و پرتیر شرکت کنند و مشکلات مشخص خویش را بیان دارند. تبدیل زبان علمی و فنی فارسی به زبان معادل زبانهای مهم و دقیق اروپایی یک وظیفه مبرم روز است. اجراء این وظیفه یک تحول کیفی در زبان ایجاد خواهد کرد و آن را در پله‌ی تکاملی بالاتری قرار خواهد داد... در زبان ولایات، به ویژه ذخیره بسیار گرانبهایی از نامگذاری مشخص برای گیاهان، جانوران، و محصولات و اشیاء مورد مصرف وجود دارد که نظیر آنها در زبان ادبی نیست.»

داستان نگاری فارسی به پیش می رود

«داستان و داستانرایی یک نوع مهم و اساسی در میان انواع آثار ادبی است، زندگی مشخص انسانی، از خلال چهره‌ها، منظره‌سازها، به کمک توصیفها، استعاره‌ها و

تشبیه‌ها، به صورت سجایا و خصال گوناگون، مسائل، تضادها و تنازعات حیاتی منعکس می‌گردد و اشکال بفرنج روند زندگی بشر، به یاری شرح و بسط‌های روایی، تحلیل و واگشوده می‌شود؛ و بدینسان بدون آنکه داستان‌سرا، مجبور شود بر منبر خطابه بنشیند، خود این سنج داستانی، سخنگوی شیوائیست، با دهانی پر از حکمت و اندرز و زنده‌باشها و بیدارباشها که افشاگر، معرفت‌آموز، بیدارساز، بسنجیده، پرورنده و فرهنگ‌آفرین است.

بیان داستان‌سرا و سبک این بیان و دید ویژه او، در شکل‌گیری داستان، نقش مهمی دارد، زیرا به گفته خردمندان «دنی دیده‌رو» فیلسوف فرانسوی: «هنرمند اشیاء را با خورشیدی روشن می‌کند که از آن طبیعت نیست.» در این پیوند دیالکتیکی واقعیت عینی از سویی و ذهن آفرینشگر هنرمند از سوی دیگر، برحسب چگونگی تضادها و مسائل مربوط به روند حیاتی انسان... داستان را معمولاً به کوچک (حکایت و قصه) متوسط (نوول و افسانه) و بزرگ (رمان) تقسیم می‌کند. در میهن ما، داستان‌سرایی، اعم از داستانهای حماسی و پهلوانی یا غنایی و عاشقانه، اعم از داستانهایی به نثر یا به نظم، اعم از کوچک و بزرگ، سابقه و سنت چند هزار ساله دارد، به‌ویژه در دوران پس از اسلام، از جمله با بهره‌گیری از آنچه که در این زمینه پیش از اسلام وجود داشته، آثار گرانمایی در رشته داستان‌سرایی از همه نوع به وجود آمده که گنجینه کلاسیک ما را از این بابت تشکیل می‌دهد... مثلاً بررسی جالب آقای مسکوب از داستان سیاوش که در این اواخر منتشر شد نشان می‌دهد که در این گنجینه‌ها چه گوهرهای دلاویز نهفته است که باید به یاری اندیشه برآمیخت و عرضه داشت. از آغاز بیداری ایرانیان و آشنایی آنان با مدنیت اروپایی... اشکال نوین داستان‌نویسی به تدریج در ادب ما رخنه کرد. این دوران را می‌توان به دو مرحله تقسیم کرد: یکی دوران غلبه «رمانتیسزم» و مرحله دیگر که به تدریج اسلوب هنری «رنالیسم» راه خود را می‌گشاید.

در اسلوب هنری رمانتیسزم، نویسنده برای نشان دادن چهره زندگی می‌کوشد بر پایه برخورد ساده شده و به اصطلاح سیاه و سفید به مسئله بفرنج خیره شده و روابط شخصی و احساسی خود را نیز در مورد حوادث و قهرمانان ضمن داستان نشان دهد، هرگاه در این جریان احساس بر واقعیت بچرید، داستان بازتاب عینی و دقیقی از واقعیت نیست. اما اسلوب «رنالیسم» بر پایه و اساس حقایق و واقعیات زندگی استوار است «والا نمی‌توان از رنالیسم سخنی به میان آورد. زندگی جامعه، طبقات و انسانهای جداگانه، بسیار چندسطحی، بفرنج، متضاد و پیچیده است و بازتابانند دقیق و منطبق این واقعیت به

صفحه داستان، کار بازی نیست، لذا نویسنده واقع‌گرا باید علاوه بر قریحه (نیروی پندار هنری و نگرش تیزبین) از معرفت و تجربه لازم و قدرت تفکر فلسفی برخوردار باشد، والا تصویرش راستین و نغمه‌اش شنیدنی نخواهد بود.

تاریخ ادبی ایران معاصر از جهت اسلوب هنری هنوز تقسیم‌بندی نشده، ولی برای روشن شدن مطلب بطور اجمالی می‌گوئیم، داستان‌هایی مانند روزگار سیاه عباس خلیلی، منم گریه کردم جهانگیر جلیلی از نوع اول است و در فارسی نظایر زیادی دارد ولی در نوع دوم از همان آغاز تکامل داستان‌نگاری معاصر فارسی نمونه‌هایی به وجود آمد مانند تهران مخوف نوشته مشفق کاظمی، زیبا نوشته حجازی، تفریحات شب، نوشته محمد مسعود و کمی دیرتر حاجی آقا اثر صادق هدایت، قلتشش دیوان اثر جمالزاده، چشمهایش اثر بزرگ علوی و دختر رعیت نوشته به‌آذین، تردیدی نیست که این آثار هم از جهت هنری و هم از جهت رئالیسم در سطوح مختلفی است... مابین نسل مقدمتر و نسل نوین، داستان‌نگاران، نویسندگان در سنین مختلف و با سبک‌های گوناگون مانند صادق چوبک، به‌آذین، سیمین دانشور، جلال آل‌احمد، صد بهرنگی، جمال میرصادقی، ابراهیم گلستان، علی محمد افغانی، ایرج پزشک‌زاد و دیگران پل رابطی به وجود می‌آورند. نسل جوان با هیجان و تعهد تازه و گاه با بسیج بیشتر هنری به میدان می‌آید و کسانی مانند محمود دولت‌آبادی، ساعدی، سعید سلطانپور، فریدون تنکابنی، گلشیری، بهرام صادقی، دانش آراسته، احمد محمود، مؤذن، رهبر، ناصر ایرانی، اصغر الهی، و نام‌های دیگر وارد عرصه می‌شوند و ناشران هر روز، عنوان تازه‌یی از مجموعه داستان‌های کوچک، متوسط یا بزرگ عرضه می‌دارند و تردیدی نیست که این کالاهای معنوی کاملاً در سطوح مختلف ارزش هنری است. آینده نشان خواهد داد که این روند چگونه شکل خواهد گرفت، از سویی جاذبه سنن نجیب و والای هنر نویسندگی و اندیشه‌های مترقی و از سوی دیگر شکنجه‌های ساواک و وسوسه‌های نوکران ارباب قدرت در برابر آنان دام‌گستری می‌کند. شخصیت هنری این نسل در داخل این دو نیروی مثبت و منفی تکامل می‌یابد.

در پایان این بحث دلکش و آموزنده نویسنده با تأسف بسیار می‌گوید: «... قریحه‌ها آفریننده‌یی که اکنون در ایران پیدا شده‌اند، نه تنها از شرایط سالم و مثبت رشد محرومند، بلکه باید با پتیاره یک زندگی بیرحم و بی‌صفت، با تمام عزم، کُشتی بگیرند تا بتوانند دامن هنر را پاك نگاهدارند، آرزوی ما آنست که آنها در این رزم دشوار و نابرابر برای هنر انسانی و اصیل از پای درنیایند، زیرا درست است که به قول «گوته» قریحه در خاموشی و

عزلت می‌زاید، ولی جوهر آدمی در رزم و طوفان آبدیده می‌شود، و برای يك هنرمند واقعی هر دوی آنها سخت ضرور است.»^۱

نظریات انتقادی صمد بهرنگی

صمد بهرنگی نویسندهٔ مردم‌دوست و ساده‌نویس روزگار ما، آن گروه از شاعران و نویسندگان بی‌مایه و پرمدعایی را که تن به کار مثبت و خلاق نمی‌دهند و هیچ اثر بالارزش و آموزنده‌یی به نسل جوان عرضه نمی‌کنند به باد انتقاد می‌گیرد و مردم و جوانان را از بدآموزیهای این گروه «قلندر و بی‌کاره» برحذر می‌دارد: «این جماعت شاعران و نویسندگان شهری و پایتخت‌نشین، شعرشان را که می‌خوانی بوی دود گازوئیل و «هر» (هروئین) و «تر» (تریاک) می‌دهد، همهٔ شعر و حرفشان اینست: آخ و اوف، ما چقدر تنهاتیم و فراموش شده، دیگر شمعدانی، گل نخواهد داد، شرح دوست‌بازها و میخوارگیها و «شیرمستیها» را هم گاهی چاشنی شعر می‌کنند، چقدر هم پرمدعا هستند، می‌گویند این ملت هنرنشناس هنوز خیلی مانده که بفهمد شعر یعنی چه؟ و هنر یعنی چه؟ و قدر ما را بداند! هرگز قدم‌رنجه نمی‌دارند که بیفتند توی مردم و روستا و شهرستانها را بگردند و ببینند برای کدام مردم شعر می‌گویند و داستان می‌نویسند؟

فلان شاعر که دو سه روزی بیشتر نیست تو خط شعر افتاده و هرگز، در پیچ‌وخم چرخ‌گردان، چنانکه افتد و دانی، گرفتار نیامده، یکدفعه می‌بینی که تریاکی از آب درآمده و روز و شبش در میخانه‌ها می‌گذرد. که چه؟ یعنی: ای جماعت هنرنشناس عامی بدانید و آگاه باشید که من شاعر خیلی روشنفکری هستم و دارم از یأس و حرمان و شکست منفجر می‌شوم، عرق می‌خورم و تریاک می‌کشم که منفجر نشوم، شما باید قدر بیقدر مرا بدانید که قلبم از گل نازکتر است و زود قهر می‌کنم.»^۲

صمد بهرنگی از شعرا و نویسندگان جوان می‌خواهد که قبل از آنکه به شاعری و نویسندگی بپردازند، کتاب بخوانند و در زمینهٔ جامعه‌شناسی کار کنند، داخل زندگی فردی و اجتماعی مردم دوران خود بشوند، قشرها، گروهها و طبقات مختلف‌المنافع جامعه را بشناسند تا بتوانند در آثار خود دردها و آلام و مشکلات زندگی اکثریت، و راه درمان و علاج بیماریهای اجتماعی را نشان بدهند و از این راه اکثریت جامعهٔ ایرانی را که در گرداب فقر و جهل و بیماری غوطه‌ورند، قدمی چند به جلو برانند و به سعادت و بهروزی مردم کمک کنند.

۱. مسائلی از فرهنگ و هنر و زبان، انتشارات مروارید، از ص ۸۵ تا ۹۵ (به اختصار).

۲. نظری به ادبیات امروز، ص ۱۰۵ (مجموعهٔ مقاله‌ها).

او از معلمان و آموزگاران می‌خواهد که حتی کودکان دبستانی را در جریان مسائل و مشکلات اجتماعی قرار دهند و به آنها درد و راه درمان آن را به زبانی ساده بیاموزند. بهرنگی می‌نویسد: «آیا نباید به کودک بگوئیم که در مملکت تو هستند بچه‌هایی که رینگ گوشت و حتی پنیر را ماه به‌ماه و سال به‌سال نمی‌بینند، زیرا که عدهٔ قلیلی می‌خواهند غاز سرخ کرده در شراب سر سفره‌شان باشد. آیا نباید به کودک بگوئیم که بیشتر از نصف مردم جهان گرسنه‌اند و چرا گرسنه‌اند و راه برانداختن گرسنگی چیست؟ آیا نباید درک علمی و درستی از تاریخ و تحول و تکامل اجتماعات انسانی به کودک بدهیم؟ چرا باید بچه‌های بی‌سر و صدا و مطیع تربیت کنیم؟»^۱

محمدعلی جمالزاده در سن هشتاد و هشت سالگی از سرنوشت محتوم عمر آدمی سخن می‌گوید: «هرچند بی‌هیچ بروبرگردی قصهٔ کسی که اکنون با شما صحبت می‌دارد، دارد به سر می‌رسد و دیگر هیچ پزشکِ حاذق و هیچ جراح ماهری، و حتی هیچ سحر و اعجازی نمی‌تواند پایان این قصه را به عقب اندازد و نیز هیچ آدم زنده و جاننداری ولو دهری مذهب و هرهری عقیدت و یا اصلاً لامذهب و بی‌دین هم باشد نمی‌تواند منکر این کلام قدیم بگردد که «انالله و انا الیه راجعون» آمده‌ایم، دست خودمان نبوده است و باید برویم و دست خودمان نیست.

کسی که اکنون این سطور را می‌نویسد درست هشتاد و هشت سال هجری قمری از عمرش گذشته و کاملاً دستگیرش شده است که به قول مولای روم که عادت ندارد حرف نسنجیده‌یی بزند:

از دیگ جهان چو دوسه کفگیر کشیدی باقی، همه دیگ آن مزه دارد که چشیدی
یعنی اگر هزار سال دیگر زنده بمانم، به احتمال قریب به یقین چیز مهم تازه‌ای دستگیرم نخواهد شد و رویهمرفته باز با همان مکررات معلوم سروکار خواهم داشت، یعنی با آمدن و رفتن و چرخیدن و پرسه‌زدن و خوردن و خوابیدن و فرورفتن و بالا آمدن و راجی کردن که نامش زنده بودن و زندگی کردن است.

من نیز خوب می‌دانم که تکرار همین مکررات که تاروپود زندگی را تشکیل می‌دهد، چه بسا خالی از لذتی نیست، ولی بازهم به تجربه دستگیرم شده است که در تکرار هر آنچه هم لذت بخش است، سرانجام کم‌میلی و بی‌میلی و سیری نهفته است. اما مگر نگفته‌اند که در دنیا هیچ چیز مانند زندگی بی‌ارزش و بی‌معنی نیست، ولی

در همین دنیا هم هیچ چیز به اندازه زندگی ارزش و معنا ندارد... من شخصاً از پیری شکایتی ندارم... پیری همان سرمنزل واپسین است که در آنجا «جرس فریاد می‌دارد که بر بندید محملها» و اعلام لحظه‌ایست که باید کوله‌بار را بر زمین نهاد و باز کرد و آن سه چهار ذرع چلوار کذایی را بیرون آورد.

آنهايي که عقل و فهمشان خیلی از ما بیشتر است، به صد زبان به ما دستور داده‌اند که: «موتوا قبل أن تموتوا» یعنی قبل از آنکه عزرائیل قبض جانتان را بکند، بمیرید، آشکار است که مقصود از این مردن نفس نکشیدن و قطع نبض و از کار افتادن قلب نیست و معنی اخلاقی و عرفانی دارد... در کار زندگی بی هیچ شك و شبهه، بهترین دستور همانا دستور حضرت امیر مؤمنان است که فرمود: «كُنْ لِدُنْيَاكَ كَانَكَ تَعِيشَ أَبَدًا، وَ كُنْ لِآخِرَتِكَ كَانَكُ تَمُوتُ غَدًا.» یعنی برای کارهای دنیایی چنان زی که پنداری ابدی هستی و هرگز نخواهی مُرد و برای کارهای آخرت یعنی اعمال و افعال و پندار و گفتاری که با روح و وجدان و خدا و اخلاق سروکار دارد خیال کن که همین فردا خواهی مرد. من شخصاً چنانکه مذکور افتاد، زندگی را دوست می‌دارم و دنیا را با آن همه چیزهایش که مجهولاتش هم از آن جمله است و یکی از یکی زیبا و دلفریب‌تر است، جلوه حق و جمال و قدرت و اعجاز می‌دانم و از تماشای آن لذت وافر می‌برم، بطوری که اگر از من بپرسید آیا حاضری زندگی را از سر بگیری و دوباره زندگی کنی، البته بلی خواهم گفت؛ و این در حالیست که من هم مانند هر مخلوق زنده‌ای، مزهٔ سختی و حرمان و ستم‌های روزگار کم نچشیده‌ام و خوب می‌دانم که زندگی معجون است مرکب از تلخی و شیرینی؛ ولی معتقدم که عموماً شیرینی او بر تلخیهایش می‌چربد.^۱

«... شنیده‌ام که يك نفر از نویسندگان فرنگستان می‌گفته است: که انسان از سن چهل سالگی واقعاً زنده است و بعد در همان سن و سال می‌میرد و بعداً در سن شصت و هفتاد و هشتاد سالگی او را به خاک می‌سپارند. من معتقدم که کم نیستند کسانی که قبل از چهل سالگی مرده‌اند و تنها اسمشان زنده است، ولی از طرف دیگر اشخاصی را هم شناخته و می‌شناسم (و از آن جمله خودم) که سالهای بسیاری پس از چهل سالگی باز زنده و جوان مانده‌اند و از موهبات زندگی و حتی از عشق‌بازی و درک لذات بسیاری برخوردار بوده‌اند و حتی از پاره‌ای جهات بیشتر از موقعی که جوان بوده‌اند از چیزهای مخصوصی لذت می‌برده‌اند.»^۲

۱. سید محمدعلی جمالزاده، قصه ما به سر رسید، از انتشارات شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، از ص ۱ تا ۴ (به اختصار).

۲. همان کتاب، ص ۵.

گزیده‌یی از اشعار متأخرین و معاصرین

www.Bakhtiaries.com

از گنج زندان

قفسم برده به باغی و دلم شاد کنید
فکر ویران شدنِ خانهٔ صیاد کنید
بنشینید به باغی و مرا یاد کنید
بهر شاپاش قدومش همه فریاد کنید
چون تماشای گل و لاله و شمشاد کنید
برده در باغ و بیاد منش آزاد کنید
یاد پروانهٔ هستی شده بر باد کنید
ای بزرگان وطن بهر خدا داد کنید
خانهٔ خویش محال است که آباد کنید
شکر آزادی و این گنج خداداد کنید
ملك الشعراى بهار

من نگویم که مرا از قفس آزاد کنید
آشیان من بیچاره اگر سوخت چه باک
فصل گل می‌گذرد هم نفسان بهر خدا
عندلیبان، گل سوری به چمن کرد ورود
یاد این مرغ گرفتار کنید ای مرغان
هر که دارد زشما مرغ اسیری به قفس
شمع اگر کشته شد از باد ندارید عجب
جور و بیداد، کُند عمر جوانان کوتاه
گر شد از جور شما خانه موری ویران
گنج زندان، شد اگر هموطنان سهم «بهار»

*

از این قرار تو دل نیستی بلای منی
که من اسیر تو هستم تو مبتلای منی
بیا سرشک که هم درد و هم دواى منی
که یادگار من از یارِ بی وفای منی
چه شد که باز تو چون سایه در قفای منی
که سرفرازتر از عمر نارسای منی
که کس گمان نکند هرگز آشنای منی
ابو تراب جلی

همیشه مایهٔ صد ابتلا برای منی
صفا چگونه بریزد لبان مای دل
دلم بسوختی آنگه نشاندی آتش دل
جدا مشو دمی از پیش دیده‌ام ای اشک
غروب کرده مرا آفتاب عمر ای غم
چه وصف گویمت ای نونهال گلشنِ حُسن
«جلی» چنان به تو بیگانه وار می‌نگرد

*

ای جوانان عجم جان من و جان شما
تا به دست آورده‌ام افکار پنهان شما
ریختم طرح حرم در کافرستان شما
پارهٔ لعلی که دادم از بدخشان شما
دیده‌ام از روزن دیوار زندان شما

چون چراغ لاله سوزم در خیابان شما
غوطه‌ها زد در ضمیر زندگی اندیشه‌ام
مهر و مه دیدم نگاهم برتر از پروین گشت
فکر رنگینم کند نذر تهی دستان شرق
می‌رسد مردی که زنجیر غلامان بشکند

آتشی در سینه دارم از نیاکان شما
محمد اقبال لاهوری

نگ است بار منت دونان به دوش ما
غافل نشسته اند زخشم خموش ما
از ژرفنای وحشت طوفان، خروش ما
محصول جهد و جان و تن سخت گوش ما
همسنگ عیب و عار بود تاب و نوش ما
از طبع زود رنج و دل دیرجوش ما
گر شد زلاف کوردلان هر دو گوش ما
تا خود چه ها به ما رسد از عقل و هوش ما
با فهم ناقصت چه کند نیش و نوش ما؟
از کید و شید، جان حقیقت نیوش ما
ای خودپرست خواجه نخوت فروش ما
آن دم که لب به نغمه گشاید فروش ما
غلامعلی رعدی آذرخی

بر سر ما ز در و بام و هوا گل می ریخت
بر رخ چون گلت، آهسته صبا گل می ریخت
گل جدا، شاخه جدا، باد جدا گل می ریخت
خضر گویی به لب آب بقا گل می ریخت
می زد دم سبت پیدان زلف دوتا گل می ریخت
چون عروس چمنت بر سر و پا گل می ریخت
راستی تا سحر از شاخ، چرا گل می ریخت؟
که به پای تو و من از همه جا گل می ریخت
باستانی پاریزی

ورنظری هست و نه بر روی تست، نایب است
گفت که همسنگ ترازوی تست، از تو کاست

حلقه گرد من زنید ای پیکران آب و گل

خوش گفت پیر زنده دل زنده پوش ما
آنانکه بسته اند لب و دست ما چرا
دریای خامشیم ولتی می رسد به گوش
تا کی زسست عهدی یاران رود به باد
آنجا که ناتوانی و ذلت رود به کار
آن به که ناکسان گرانجان حذر کنند
فریاد از این گزافه فروشی که عاقبت
طاوس را زبال و پر آید و بالها
ای آنکه روترش کنی از پند راستان
ناحق به هایهو نشود حق که فارغ است
صد کوه کبر و ناز پرکاهی نمی خریم
«رعدی» خروش بس کن و بشنوسرود عشق

یاد آن شب که صبا در ره ما گل می ریخت
سر به باد امان منت بود و زشاخ گل سرخ
خاطرت هست که آن شب همه شب تا دم صبح
نسترن خم شده لعل تو نوازش می داد
زلف تو غرقه به گل بود و هر آنگاه که من
تو فرو دوخته دیده به مه و باد صبا
گیتی آن شب اگر از شادی ما شاد نبود
شادی عشرت ما باغ گل افشان شده بود

گر گذری هست و نه در کوی تست بر خطاست
آنکه بسنجید رخت را به ماه زاشتبه

گفت که چون نرگس جادوی تست، بیحیاست
 برگ و نوایش ز گل روی تست، بینواست
 گر همه گویند که آهوی تست، این خطاست
 یا همه گر جور و جفا خوی تست، دلرباست
 منع که از لعل سخنگوی تست، اقتضاست
 وثوق الدوله

*

گلزار جهان خرمی از روی تو دارد
 پیوسته نظر در خم ابروی تو دارد
 خود سایه‌ای از خرمن گیسوی تو دارد
 تا چشم تو را دیده نظر سوی تو دارد
 هر جا نگرم سر به تکاپوی تو دارد
 این گرمی و لطف، از اثر خوی تو دارد
 لطف سخن از لعل سخنگوی تو دارد
 احمد گلچین معانی

*

وانکه بدان نرگس شهلای باغ، بهر لاغ
 وان گل صد برگ و همه برگ و ساز گرنه باز
 شیوه بدخویی و ناز و عتیب، ای حبیب
 خلق تو گر، یکسره قهرست و کین، دلنشین
 منع تو شوق آورد ای نوش لب در طلب

مه روی تو، شب موی تو، گل بوی تو دارد
 گردون که سراپای وجودش همه چشم است
 مهتاب شب افروز که از هاله کند زلف
 نرگس که نظر باز بود در صف گلها
 با نکهت زلف تو نسیم سحری را
 تا ساقی این بزم تویی، باده گلرنگ
 گلچین که به شیرین سخنی شهره شهرست

در رثاء میرزا محمدخان قزوینی

شو بار سفر بند که یاران همه رفتند
 گوید چه نشستی که سواران همه رفتند
 کز باغ جهان لاله عذاران همه رفتند
 کز کاخ هنر نادره کاران همه رفتند
 اندوه که اندوه گساران همه رفتند
 گنجینه نهادند به ماران همه رفتند
 کز محفل ما شیرشکاران همه رفتند
 تنها به قفس ماند و هزاران همه رفتند
 کز پیش تو چون ابر بهاران همه رفتند
 ملک الشعراء بهار

از مُلک ادب حکم گذاران همه رفتند
 آن گرد شتابنده که بر دامن صحراست
 داغست دل لاله و نیلیست بر سرو
 گر نادره معدوم شود هیچ عجب نیست
 افسوس که افسانه سرایان همه خفتند
 فریاد که گنجینه طرازان معانی
 باد ایمنی ارزانی شیران شکاری
 یک مرغ گرفتار درین گلشن ویران
 خون بار «بهار» از مژه در فرقت احباب

*

بر حسن شورا نگیز تو، عاشق ترا زیشم کند
 غافل کند از بیش و کم، فارغ ز تشویقم کند
 با مسکنت شاهی دهد، سلطان درویشم کند
 وز من رها سازد مرا، بیگانه با خویشم کند
 یغما کند اندیشه را دور از بداندیشم کند
 رهی معیری

جان ز کف رفت و به لب راز نهانم نرسید
 شکوه از دست تو هرگز به زبانم نرسید
 گرد راه تو به چشم نگرانم نرسید
 شادم از بخت که فرصت به خزانم نرسید
 که به دامان تو این اشک روانم نرسید
 تا که از دست غمت کار به جانم نرسید
 که به گلبرگ تو ای غنچه لیانم نرسید
 شفیعی کدکنی

چو سودا ز ندگانی چون تبه کردم جوانی را
 در ایران پیروی باید قضای آسمانی را
 به من آموخت گیتی سست عهدی، سخت جانی را
 به یک شام فراق، اندوه عمر جاودانی را
 کسی کو گسترده هر شب بساط کامرانی را؟
 به ساغر آنکه می ریزد شراب ارغوانی را؟
 به اسم ابله‌ی، رسم و وفا و مهربانی را؟

خود غم خود خور، ز مردم رسم غم‌خواری مجوی
 همت از یاری کند زین مردمان یاری مجوی
 خود به پاداش نکوکاری، نکوکاری مجوی
 گر وفاداری به او کردی، وفاداری مجوی
 ای برادر تا توانی جز سبکساری مجوی

ساقی بده پیمانهای، زان می که بی خویشم کند
 زان می که در شبهای غم بارد فروغ صبحدم
 نور سحرگاهی دهد، فیضی که می‌خواهی دهد
 سوزد مرا، سازد مرا، در آتش اندازد مرا
 بستاند ای سرو سهی سودای هستی از «رهی»

مردم از درد و به گوش تو فغانم نرسید
 در نهان سوختم از داغ تو چون شمع ولی
 به امید تو چو آئینه نشستم همه عمر
 غنچه‌ای بودم و پرپر شدم از باد بهار
 من از پای در افتاده به کویت چه رسم
 دهن شکوه نشد وا، من لب دوخته را
 عشق پاک من و توقصه خورشید و گل است

تبه کردم جوانی تا کنم خوش زندگانی را
 بود خوشبختی اندر سعی و دانش در جهان اما
 به قطع رشته جان عهد بستم بارها با خود
 نجوید عمر جاویدان هر آنکو همچو من بیند
 کی آگه می شود از روزگار تلخ ناکامان
 به دامان، خون دل از دیده افشاندن کجا داند
 وفا و مهر کی داند «حبیبا» آنکه می خواند

غیر عزم خویشتن از کس مدد کاری مجوی
 مرگ بهتر مرد را، از منت دون فطرتان
 آزمودستم که احسان نیست احسان را جزا
 آنکه ما را بهر خود خواهد، نه خود را بهر ما
 در دودنیا بار غم سنگین سودا مال و زن

در خم و پیچ طریقِ عمر، همواری مجوی
حبیب یغمایی

پستی و بالایی گیتی فزونست ای «حبیب»

*

شرح دهم غم تو را، نکته به نکته مو به مو
خانه به خانه در به در، کوجه به کوجه، کو به کو
دجله به دجله، یم به یم، چشمه به چشمه، جو به جو
غنچه به غنچه، گل به گل، لاله به لاله، بویه بو
طبع به طبع و دل به دل، مهر به مهر، خوبه خو
رشته به رشته، نخ به نخ، تار به تار و پو به پو
صفحه به صفحه لابه لا، پرده به پرده، تو به تو
طاهره قزوینی

گر به تو افتدم نظر، چهره به چهره رو به رو
از پی دیدن رخت، همچو صبا فتاده ام
می رود از فراق تو، خون دل از دودیده ام
دور دهان تنگ تو، عارض عنبرین خطت
ابرو و چشم و خال تو، صید نموده مرغ دل
مهر تو را دل حزین بافته بر قماش جان
دردل خویش «طاهرا» گشت و ندید جز تورا

*

گویند ناصرالدین شاه چون بر حسن و جمال طاهره وقوف یافت، از او خواست که به جمع
زنان حرم درآید، ولی طاهره که دنبال هدفی اجتماعی بود، این پیشنهاد را نپذیرفت و در
پاسخ سلطان وقت گفت:

من و رسم و راه قلندری
وگر این بد است مرا سزا

تو و تخت و تاج سکندری
اگر این خوش است تو درخوری

*

لَقَدْ اسْتَقَامَ بِسَيْفِهِ وَلَقَدْ رَضِيَ بِمَارَضِي
فَإِذَا رَأَيْتَ جَمَالَهِ طَلَعَ الصُّبْحُ كَأَنَّمَا

اگر آن صنم ز ره ستم پی قول من بنهد قدم
سحر آن نگارِ ستمگرم، قدمی نهاد به بسترم

*

نمونه ای از شعر دکتر پرویز ناتل خانلری

«گویند زاغ سیصد سال بزید و گاه سال عمرش
ازین نیز درگذرد... عقاب را سی سال عمر بیش
نباشد.»

خواص الحیوان

چو ازو دور شد ایام شیباب
آفتابش به لبِ بام رسید

گشت غمناک دل و جانِ عقاب
دید کش دور به انجام رسید

باید از هستی، دل برگیرد
خواست تا چاره ناچار کند
صبحگاهی ز پی چاره کار
گلّه کاهنگ چرا داشت به دشت
وان شبان، بیم زده، دل نگران
کبک در دامن خاری آویخت
آهو استاد و نگه کرد و رمید
لیک صیاد سر دیگر داشت
چاره مرگ نه کاریست حقیر
صید هر روزه به چنگ آمد زود
آشیان داشت در آن دامن دشت
سنگها از کف طفلان خورده
سالها زیسته افزون ز شمار
بر سر شاخ ورا دید عقاب
گفت: «کای دیده زما بس بیداد
مشکلی دارم اگر بگشایی
گفت: «ما بنده درگاه توایم
بنده آماده، بگو فرمان چیست
دل چو در خدمت تو شاد کنم
این همه گفت ولی با دل خویش
کاین ستمکار قوی پنجه کنون
لیک ناگه چو غضبناک شود
دوستی را چو نباشد بنیاد
در دل خویش چو این رای گزید
زار و افسرده چنین گفت عقاب
راست است اینک مرا تیزپرست
من گذشتم به شتاب از در و دشت
گرچه از عمر دل سیری نیست
من و این شهپر و این شوکت و جاه

ره سوی کشور دیگر گیرد
دارویی جوید و در کار کند
گشت بر باد سبک سیر سوار
ناگه از وحشت، پُر و لوله گشت
شد پی بره نوزاد دوان
مار پیچید و به سوراخ گریخت
دشت را خط غباری بکشید
صید را فارغ و آزاد گذاشت
زنده را دل نشود از جان سیر
مگر آن روز که صیاد نبود
زاغکی زشت و بد اندام و پلشت
جان زصد گونه بلا در برده
شکم آکنده زگند و مردار
ز آسمان سوی زمین شد به شتاب
با تو امروز مرا کار افتاد
بکنم هرچه تو می فرمایی
تا که هستیم هواخواه توایم
جان به راه تو سپارم جان چیست؟
ننگم آید که زجان یاد کنم»
گفتگویی دگر آورده به پیش
از نیاز است، چنین زار و زیون
زو حساب من و جان پاک شود
حزم را باید از دست نداد
پر زد و دور ترک جای گزید
«که مرا عمر حسابیست بر آب
لیک پرواز زمان تیزتر است
به شتاب ایام از من بگذشت
مرگ می آید و تدبیری نیست
عمرم از چیست بدین حد کوتا؟

تو بدین قامت و بال ناساز
 پدرم از پدر خویش شنید
 با دو صد حیل به هنگام شکار
 پدرم نیز به تو دست نیافت
 لیک هنگام دم بازپسین
 از سر حسرت با من فرمود
 عمر من نیز به یغما رفته است
 چیست سرمایه این عمر دراز؟
 زاغ گفت: «ارتو درین تدبیری
 عمرتان گر که پذیرد کم و کاست
 ز آسمان هیچ نیایید فرود
 پدر من که پس از سیصد و اند
 بارها گفت که بر چرخ اثیر
 باده‌ها گز زبیر خاک و ززند
 هرچه از خاک شوی بالاتر
 نا بدانجا که بر اوج افلاک
 ما از آن سال بسی یافته ایم
 زاغ را میل کند دل به نشیب
 دیگر این خاصیت مردار است
 گند و مردار بهین درمان است
 خیز و زین بیش ره چرخ مپوی
 ناودان جایگهی سخت نکوست
 من که بس نکته نیکو دانم
 خانه‌ای در پس باغی دارم
 خوان گسترده‌الوانی هست
 آنچه زان، زاغ چنین داد سراغ
 بوی بد رفته از آن تازه دور
 زفرتش گشته بلای دل و جان
 آن دو همراه رسیدند از راه

به چه فن یافته‌ای عمر دراز؟
 که یکی زاغ سیه روی پلید
 صد ره از چنگش کردست فرار
 تا به منزلگه جاوید شتافت
 چون تو بر شاخ شدی جایگزین
 کاین همان زاغ پل بدست که بود
 یک گل از صد گل نو نشکفته است
 رازی اینجاست تو بگشا این راز»
 عهد کن تا سختم بهذیری
 دگری را چه گنه کاین زشماست
 آخر از این همه پرواز چه سود؟
 کاین اندرز بد و دانش و پند
 باده‌ها راست فراوان تأثیر
 تن و جان را نرسانند گزند
 باد را بیش گزند است و ضرر
 آیت مرگ شود پیک هلاک
 کز بلندی رخ بر تافته ایم
 عمر بسیارش از آن گشته نصیب
 عمر مردار خوران بسیار است
 چاره رنج نوزان آسان است
 طعمه خویش بر افلاک مجوی
 به از آن گنج حیاط و لب جوست
 راه هر برزن و هر کودانم
 و ندر آن گوشه سراغی دارم
 خوردنیهای فراوانی هست»
 گندزاری بود اندر پس باغ
 معدن پشه، مقام زنبور
 سوزش و کوری دودیده از آن
 زاغ بر سفره خود کرد نگاه

لایق حضرت این مهمان است
 خجل از ما حضرِ خویش نیم»
 تا بیاموزد از آن مهمان پند
 دم زده در نفس باد سحر
 حیوان را همه فرمانبر خویش
 به رهش بسته فلک طاق ظفر
 تازه و گرم شده طعمه او
 باید از زاغ بیاموزد پند
 حال بیماری دق یافته بود
 گیج شد، بست دمی دیده خویش
 هست پیروزی و زیبایی و مهر
 نفس خرم باد سحر است
 دید گردش اثری زینها نیست
 وحشت و نفرت و بیزاری بود
 گفت: «کای یار ببخشای مرا
 تو و مردار، تو و عمر دراز
 گنند و مردار تو را ارزانی
 عمر در گنند به سر نتوان برد»
 زاغ را دیده بر او مانده شگفت
 راست با مهر فلک همسر شد
 نقطه‌ای بود و سپس هیچ نبود

*

اشعار زیر را محمد قاضی شاعر و مترجم معاصر، پس از اشغال ایران از طرف
 متفقین سروده و تأثر و اندوه فراوان خود را از دشمنان خارجی و داخلی این آب و خاک
 آشکار ساخته است:

مام میهن

آزاده پسر چون نکند ناله و شیون؟
 ترسم که بیکباره شود خانه برافکن
 شایسته نباشد که سری باید بر تن

گفت: «خوانی که چنین الوانست
 می کنم شکر که درویش نیم
 گفت و بنشست و بخورد از آن گند
 عمر در اوج فلک برده به سر
 ابر را دیده به زیر پر خویش
 بارها آمده شادان ز سفر
 سینۀ کبک و تذر و تیهو
 اینک افتاده بر این لاشه و گند
 بوی گندش دل و جان تافته بود
 دلش از نفرت و بیزاری ریش
 یادش آمد که بر آن اوج سپهر
 فر و آزادی و فتح و ظفر است
 دیده بگشود و بهر سو نگریست
 آنچه بود از همه سو خواری بود
 سال برهم زد و برجست از جا
 سالها باش و بدین عیش بناز
 من نیم در خور این مهمانی
 گر بر اوج فلکم باید مرد
 شهیر شاه هوا اوج گرفت
 سوی بالا شد و بالاتر شد
 لحظه‌ای چند بر این لوح کبود

بر بستر این مام دل افسرده میهن
 اشکی که روان بر رخ این مادر پیرست
 تا این سر آشفته فتادست بر این خاک

بیگانه ناخوانده به هر کوچه و برزن
 برگیرد و بگذاردش از مهر به دامن
 همچون دل شب تیره شد از دیو و هریمن
 انبوه مصیبت همه جا خرمن خرمن
 یکروز پیریشان جفاکاری لشدن
 میسند به خود جور و ستم یکسر سوزن
 شد عرصه گیتی زگل و لاله مزیّن
 کاندر پی آرایش خود باشی چون زن
 چون جغد به ویرانه کنی مسکن و مأمن
 برخوان و سپس دامن همت به کمر زن
 و آزاد کن از دست ستمکاران میهن
 کز تیغ نیای تو جهان بودی ایمن
 روز دگرت بنده شدی والی ارمن
 تا چند بخواهی سخن زور شنیدن؟
 یا در دل این خاک بسازندت مدفن
 این طوق اسارت نتوان داشت به گردن
 کی این افق تیره بخواهد شد روشن؟
 ما پاس نداریم دل مردم ذیفن
 عبرت نگرفتیم ز چرخ دی و بهمن
 فریاد از این ناخوشی مرگ پراکن
 گندم نشود حاصل از کشته آرزن
 کاین مام پسر مرده نبودست سترون
 تا از بن این چاه برون آرد بیژن
 این نکته ز تاریخ شود بر تو مبرهن
 این ملک همانست که پرورده تهمتن
 این صفحه تاریخ ز تاریخ مدون
 تا برمد از باغ و چمن لاله و سوسن
 جاوید زید کشور کیخسرو و بهمن

چشم همه گر کور شود به که ببینند
 کو آنکه زغیرت سر این مادر مجروح
 دردا و دریغا که مهین کشور زردشت
 امیواج مذلت همه سو، دریا دریا
 یکروز گرفتار هوسرانی آمریک
 برخیز جوان! ای کهترا همت و رأی است
 ... امروز که با خون جوانان وطن خواه
 هرگز نه سزاوار جوانی تو باشد
 برخیز و علم کن قدمردی که نزیبد
 برخیز و یکی صفحه ز تاریخ نیاکان
 ... درجا عدو آتش بیداد برافروز
 آخر تو همان زاده سیروس بزرگ
 یکروز بیای تو فتادی ملک روم
 تاچند بری بار ستمکاری اغیار
 یا خاک وطن پاک بسازی زاجانب
 با ننگ سزاوار تو مرگست و ازین بیش
 تا نور حمیت ز جبین تو نتابد
 ما قدر بزرگان وطن را نشناسیم
 یک عمر به باطل گذرانندیم و دریغا
 بیماری تزویر و تظاهر همه را کشت
 هر بد که ببینیم جزای عمل ماست
 با اینهمه، نومید نباید شدن امروز
 یک رستم دستان دگر باز بزاید
 ما ملت آزاد جهانیم و نمیریم
 این خطه همان زادگه شیردلان است
 یکروز برون آرد این ملت مغرور
 تا بروزد از دشت و دمن باد بهاری
 پاینده بود میهن فردوسی و سعدی

در میان شعرای نیم قرن اخیر، یکی از کسانی که شعر را از سرای زرنگار اشرافیت به مسکن و پناهگاه کوخ نشینان محروم رهبری کرد و به توصیف احوال بینوایان پرداخت، محمدعلی افراشته شاعر مردم گراست. نمونه‌یی از اشعار او:

برف اغنیا:

گردش اندر ده ما آن ور غار، آی گفنی
اسکی و ویسکی و آجیل و آچار، آی گفنی
با سیه چشم و سیه چرده نگار، آی گفنی
چاق باشد نه که چون اسب مجار، آی گفنی
رقص شرقی و غزلهای «بهار»، آی گفنی
پنجه‌های مانیکور، گرم به کار، آی گفنی
یله دادن به سر و سینه یار، آی گفنی
زینت محفل مایی، تو بیبار، آی گفنی

يك بغل، نصف بغل، هیزم مو، آی گفنی
تا در این برف نباشیم ولو، آی گفنی
همچو جان تنگ بگیریم جلو، آی گفنی
نکنند برف اثر در من و تو، آی گفنی
دو سه سر از چُپتی کوك و برو، آی گفنی
يك شب اندر همه عمر، ولو، آی گفنی
کفش وشلوار و کُتی کهنه و نو، آی گفنی
رخت گرمی که نگرديم جدو، آی گفنی
ما که سیریم هم از بوی پلو، آی گفنی
سه نفر گرم به یغما و چپو، آی گفنی
کِشْت از ما و از آن عده درو، آی گفنی
می رسد نوبت ما غره مشو، آی گفنی
قتل رنجیرانی تو، برو، آی گفنی

توی این برف چه خوبست شکار، آی گفنی
ران آهوئی و سیخنی و کیاب و دم و دود
مو طلا دلبر زاع و تپیل و سرخ و سفید
بیش از اندازه معمول نباشد لاغر
ضرب «تهرانی» و آواز «قمر»، ساز «صبا»
با تلنگر، به لب میز غذا تق تق تق
ویسکی و کتلت و کنیاك فراوان خوردن
به به ای برف چه خوبی تو، لوسی، ماهی
برف فقرا:

توی این برف چه خوبست آلو، آی گفنی
زیر يك سقف، ولو بی در و پیکر جایی
منقلی تا که در آن خاکه زغالی ریزیم
يك دو تا گونی پاره، که روی دوش کشیم
استکان و قوری و سمور و قند و چایی
مشتعالی سر حمامی، و بعدش کرسی
گوشه دنجی و گرمی، که توان چرت زدن
تخت کفشی که در آن آب سرایت نکند
کار و کسبی که از آن نان و لبویی برسد
صد نفر برهنه و گرسنه، غارت گشته
زحمت کار زما، راحتی از آن حشرات
مادری زاده مرا مثل تو، ای خفته به ناز
وه چه غولی، چه مهبیی، چه بلایی ای برف

*

نه به این لباس رسمی و یراق دور گردن
شده‌ای جناب اشرف، به هوای مفت خوردن

تن آدمی شریف است به شرط کار کردن
تو به قدر کود کاهو، نشدی مفید عمری

تو و او، کدامتان را شود آدمی شمردن؟
 غلط است بار بودن، شرف است بار بردن
 به کدام دلخوشی بایدت احترام کردن
 تو نخاله می دهد جان، فقط از برای بردن
 سرو جان گذشته، وحشت نکند زجان سپردن

به حقیقت، آن طبق کش ز تو بیش دارد ارزش
 به سر او برد همی بار و تو بار خلق هستی
 نه کما آنچه می توانی بزنی نه شخم، پس چه
 شود اجتماع روزی که «الک» به دست مردم
 ز قیام توده ها ترس گرفته ای، که دانی

*

رادیو برای کارگران

شکم را بکلی فراموش کن
 به طببل میان خالی و پر صدا
 تو آنی علیشاه عوض شهریار
 تو آنی که در ژرف دریا نهنگ
 «که رستم یلی بود در سیستان»

تو ای کارگر رادیو گوش کن
 بده دل به آواز «شیر خدا»
 تو آنی که رستم زد اسفندیار
 تو آنی که در بیشه باشد پلنگ
 تو آنی که طیاره در آسمان

دبه دام دبه دام دبه دام... دبه دام

محمدعلی افراشته

سمت تکامل فرهنگ هنری ایران

یکی از صاحب نظران دربارهٔ سمت تکامل فرهنگ هنری در رژیم گذشته چنین قضاوت می کند: «دولت‌های معاصر علاوه بر سیاست خارجی، داخلی، اقتصادی، نظامی و غیره، در زمینهٔ بسط فرهنگ و سمت تکامل آن نیز سیاستی دارند که سیاست فرهنگی نام دارد. برای کشور ما که هنوز، علیرغم آنکه بیش از قرن است تجدد خود را شروع کرده، ولی هنوز در آغاز تنظیم جامعه و مدنیت خود به معنای امروزی کلمه است، داشتن دیدی روشن در زمینهٔ سیاست فرهنگی ضرور است، این مطلبی است که به بررسی و دقت نیازمند است، این مطلبی است که در آن مسائل قابل بحث و نقد وجود دارد... سمتی که فرهنگ ایران یعنی هنرهای تصویری و نمایشی، معماری، موسیقی، ادبیات، سینما و رادیو و تلویزیون (نا آنجا که محتوای هنری آنها مطرح است به شکل خود به خودی یا در اثر رهبری‌ها روا و مداخلات ناشیانهٔ رژیم (گذشته) به خود گرفته، در مجموع سمت غلطی است نشانه آنست که فرهنگ‌مداران ایران نخواستند به عمق مطلب توجه کنند و دارای سیاست فرهنگی سنجیده‌یی که بر مبنای علمی متکی باشد نبوده‌اند.

اصناف هنر زمان ما را از جهت منشاء پیدایش و سبک برخوردش به واقعیت می توان

به سه نوع عمده تقسیم کرد: هنر کلاسیک، هنر عوام (یا فولکلوریک)، هنر پیشتاز (یا مدرن)؛ هر یک از سه مفهوم را نیز می‌توان به ایرانی و جهانی تقسیم کرد: بدینسان ما با شش عرصه هنر در هر زمینه (مانند ادب، بیکرنگاری، معماری، نقاشی، موسیقی، تئاتر، سینما و غیره) سر و کار داریم. مثلاً با موسیقی کلاسیک جهانی (غربی) و موسیقی کلاسیک ایرانی و موسیقی فولکلوریک خلقهای دیگر و موسیقی فولکلوریک خلقهای ایران و موسیقی مدرن یا پیشتاز جهانی و موسیقی مدرن ایران سر و کار داریم.

به آسانی دیده می‌شود که از ترکیب آن شش عرصه با اصناف هنر، رشته‌های مختلف اساسی (نه فرعی و ترکیبی) پدید می‌آید. وظیفه عبارتست از حفظ و بسط و تکامل هماهنگ کلیه این رشته‌ها و تأمین روابط و تأثیر متقابل این رشته‌ها درهم (زیرا از این تأثیر متقابل، اشکال فرعی و ترکیبی متعدد و بسیار متنوعی پدید می‌شود) خطایی از این کلانتر نیست که در میان این رشته‌های متعدد، ناهماهنگی و نابسامانی رشد پدید شود و یا یک رشته مطلق گردد و دیگر رشته‌ها فراموش گردند.

برای روشنی مطلب مثال بزنیم: به عنوان نمونه نقاشی را برگزینیم: نقاشی آکادمیک، نقاشی کلاسیک ایرانی (میناتور) نقاشی فولکلوریک (مثلاً نقاشی قهوه‌خانه و نقشهای تزئینی روی چوب و فلز و سنگ و غیره).^۱ نقاشی پیشتاز جهانی و نقاشی مدرنیستی در ایران: «چنین است رشته‌های عمده نقاشی، نقاشی از جهت رابطه‌اش با تئاتر و سینما و تلویزیون و معماری، آثار ادبی و موسیقی و صنعت و بازرگانی و غیره، مقداری رشته‌های ترکیبی بسیار متنوع ایجاد می‌کند. برای تکامل نقاشی ایران، باتوجه به بغرنجی ساختمان داخلی آن، چه باید کرد. به نظر ما باید:

۱. نقاشی کلاسیک ایران (و بطور عمده میناتور) از هر باره بررسی و حفظ شود و بسط یابد و با زندگی امروزی - البته نه بشکل بازاری و کاسبکارانه متداول - تطبیق گردد. باید تاریخ نقاشی کلاسیک ایران مطالعه و تدوین گردد، باید تصاویر استادان بزرگ نقاشی کلاسیک ایران تکثیر شود و تالارهای ویژه عرضه داشت این تصاویر به وجود آید، باید از استادان نقاشی کلاسیک ایرانی بهترین تشویق به عمل آید.

۲. باید نقاشی آکادمیک (به ویژه اروپا تا اوایل قرن کنونی) با تمام قوا تعلیم داده شود و برای معرفی نقاشان بزرگ، کلیه اقدامات لازم به عمل آید؛ بدون ایجاد یک پایه محکم

دانش آکادمیک در ایران، ابداً و اصلاً نمی‌توان به تکامل جدی نقاشی در ایران امیدوار بود. ۳. درباره نقاشی تطبیقی ملت ایران، بررسی لازم به عمل آید، نقاشها و تصاویر پارچه‌ها، فروش، ظروف، ابنیه و غیره بررسی و حفظ شود و گسترش یابد و استاد کاران از هر باره مورد حمایت و تشویق قرار گیرند. نیز از نقاشی و هنر تصویری فولکلوریک ملل دیگر که در این زمینه به‌ویژه نبوغی شایان دارند (هندیها، ژاپونیها، چینی‌ها، کشورهای اروپایی) معرفی و بهره‌گیری لازم به عمل آید.

۴. نقاشی پیشتاز از نوع «فوتوریسم» و «فویسم» و غیره با دقت مطالعه شود و برای معرفی استادان مسلم این مکاتب اقدام لازم به عمل آید و نیز نقاشی مدرن ایران میدان لازم را برای عمل و تظاهر به دست آورد؛ ولی بیان ساختمان بفرنج هر صنف جداگانه هنر، و ذکر ضرورت پرداختن دلسوزانه و همه‌جانبه به آن هنوز کُنه سیاست هنری ما را روشن نمی‌سازد، در این مورد هنوز نکته‌ی عمده نگفته مانده است.

به نظر ما عیبی که در سالهای اخیر دیده شد، علاوه بر سطحی بودن، علاوه بر مراعات نکردن تناسب و هماهنگی و جامعیت و رشد، عبارتست از تکیه ناروا و بیش از اندازه و یا حداقل مطلق شده به یک یا دو رشته، و کم‌بها دادن به رشته‌های دیگر. مثلاً در رشته نقاشی مورد بحث، یک مرتبه میدان سخت، به دست پیشتازان و نوآوران افتاد. یا در رشته تأثر توجه به فولکلور ایرانی و بی‌اعتنایی به تأثر کلاسیک و توجه پرستش‌آمیز به مدرنیسم، مد شد، یا در رشته شعر، کسانی پیدا شده‌اند که شعر کلاسیک ایرانی و جهانی را ناچیز گرفتند و تنها نوپردازی را تقدیس کردند و غیره... بدون داشتن درک و یافتن مهارت در هنر کلاسیک، دست زدن به اسالیب مدرنیسم، می‌تواند سطحی، دروغین و گاه صاف و ساده (شارلاتانیسم) باشد. هنر پیشتاز یا (مدرن) هنریست که می‌خواهد، بندشکنی کند، موازین مسلم سنتی را زیر پا بگذارد، به جستجوی موازین نو برود، عرصه‌های تازه کشف کند، و این وظیفه‌ایست لازم، مهم و ضرور و دشوار. ولی کسی از عهده این کار برمی‌آید که در قله درک و آگاهی هنری باشد؛ البته ممکن است نوابغ استثنایی و قریح شگرف، بسیار بسیار کمیاب، بدون تدارک ویژه به کشفی دورانسانز نایل گردند. به قول شاعر:

نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت
به غمزه مسئله آموز صد مدرّس شد
ولی این کار همه نیست، حال اگر زمانی موسیقی دان، شاعر و نقاش و هنرپیشه و نمایش نویسی نوآور در کشوری که در آن تدارک و زمینه‌چینی محکم کلاسیک اندک است، مانند قارچ از زمین برویند، چگونه باید قضاوت کرد؟... اینهمه محصولات خودرو و

کم‌مایه و بی‌پیشینه، در تاریخ ارجی و در سرای زمانه، دوامی نخواهند داشت.

فرهنگ‌مداران رژیم گذشته یا عیب‌کار را نمی‌دیدند یا از مطلب پرت بودند و یا در ایجاد این هرج و مرج تعمد داشتند، میدان دادن به ابتدال، نداشتن سیاست علمی و صحیح هنری و فرهنگی ما را نه امروز و نه فردا به جایی نخواهد رسانید، ما زودتر از ژاپونیا به «تسخیر تمدن فرنگی» (به گفته دکتر شادمان) دست زدیم و زودتر از آنها (دارالفنون) خود را ساختیم، ولی آنها کجا بودند در این دیر تحیر و ما کجا؛ و حال آنکه ما به سبب آنکه زمانی از بانیان «رنسانس شرق» بودیم و پیش از رستاخیز علم و ادب در اروپا، اعجوبه‌های علم و هنر خود از قبیل: بیرونی، رازی، ابن‌سینا، فردوسی، نظامی، خیام و سعدی را به تاریخ تقدیم کرده‌ایم و با غرب هم قرابت مدنی، نژادی و جغرافیایی داشته‌ایم، و می‌بایست پیشتر بتازیم... ولی ما هرگز در تسخیر تمدن جدید دارای اسلوب سنجیده‌ی نبوده‌ایم... به‌هرصورت باید ایرانی از تلاش ارزنده‌ی نیاکان خویش، این بانیان گنبد‌های پرنقش و نسیم‌های زرطراز، و غزل‌های آهنگین و افسانه‌های دلنشین، و اندیشه‌های ژرف فلسفی و عرفانی و نستعلیق‌های چشم‌نواز و پرده‌های دل‌انگیز موسیقی و طرح‌های جادویی مینیاتور و غیره و غیره باخبر شود؛ تمام وسایل تمدن امروزی باید به این معرفی، به این عرضه داشت کمک کند، شیوه‌ی عرضه‌داشت یک فرهنگ کهنه نیز باید طوری باشد که آن را برای مردم امروز مطبوع و مفهوم گرداند.

بگذار ایرانی بداند که تنها یکی از بزرگترین ذخائر نفت عالم در سرزمین او نیست، بلکه یکی از سرشارترین ذخائر تمدن عتیق و قرون وسطایی نیز از آن اوست و بگذار بر پایه‌ی این دو ثروت، ثروت مادی و ثروت معنوی بشکفد، ببالد و به شادی مردم خود و در دوستی با مردم کشورهای دیگر بار دیگر بلندآوازه شود و زنجیرهای هر نوع اسارتی را بگسلد و فضیلت بشری و قومی خویش را دریابد.^۱

عوامل تاریخی که در بیداری و رشد فکری و اجتماعی ایرانیان مؤثر بوده است، با اینکه روابط و مناسبات سیاسی بین ایران و اروپا از دوره‌ی صفویه آغاز شده است، ولی از دوره‌ی سلطنت فتحعلیشاه به علل سیاسی و اقتصادی این روابط دوام و استقرار یافته است.

در ایامی که انگلستان در سرزمین هند به تلاش‌های استعماری خود ادامه می‌داد، در آسیا خطر بزرگ دیگری موجب آشفتگی خیال زمامداران انگلیس گردید، به این معنی که

۱. مسائلی از فرهنگ و هنر و زبان، پیشین، از ص ۱۳۹ تا ۱۵۱ (به اختصار).

ناپلئون بناپارت پس از آنکه دید در اروپا قادر به شکست انگلستان نیست و از پیاده کردن سپاه به جزایر انگلستان عاجز است، تدابیر سیاسی و نقشه جنگی خود را به سمت هندوستان و حدود غربی آن یعنی ایران معطوف نمود، و بر آن شد که با جلب یاری دو دولت عثمانی و ایران از خاک این دو کشور، سرزمین زرخیز هندوستان را به تصرف خود درآورد و از منابع نامحدود آن برای پیش بردن نقشه‌های وسیع سیاسی و اقتصادی و تسخیر بازارهای جهان استفاده نماید.

در دوره‌یی که ناپلئون با انگلستان و متحدین این کشور به مبارزه اشتغال داشت، دوره اول جنگهای ایران و روس در سال ۱۲۱۸ هجری (۱۸۰۴ میلادی) شروع شد.

در این تاریخ، چون دولت ایران به هیچوجه خود را قادر به نبرد با یکی از بزرگترین دول اروپایی - یعنی روسیه تزاری - نمی‌دید، نخست دست یاری و استمداد به سوی انگلستان دراز کرد و این مصادف با ایامی بود که نمایندگانی از طرف ناپلئون بناپارت به ایران آمده و به پادشاه ایران پیشنهاد عقد اتحادی برضد روسیه کرده بودند. پس از آمد و رفت مکرر نمایندگان سیاسی، نماینده ایران در ماه صفر ۱۲۲۲ با ناپلئون معاهده‌یی بست شامل شانزده ماده و به موجب آن مقرر گردید: غیر از انواع اسلحه و مهمات، دولت فرانسه عده‌یی معلم و مهندس برای آشنا کردن ایرانیان با علوم و فنون جدید به ایران گسیل دارد، شکستهای مکرر ایران از روسیه تزاری و از دست رفتن قسمتی از خاک ایران، آمدن سرتیپ گاردان با عده‌یی مهندس و معلم و کارشناس به ایران، مردم ایران، به خصوص روشنفکران را به عقب‌ماندگی فرهنگی کشور و لزوم جنبش و رستاخیزی وسیع برای جبران سستیهای گذشته واقف ساخت؛ در این ایام به علل سیاسی ناپلئون با امپراتور روس پیمان دوستی بست و به متحد سابق خود فتحعلیشاه خیانت ورزید.

در چنین شرایطی، نمایندگان سیاسی انگلستان با تحف و هدایای گرانبها از جانب پادشاه انگلستان به ایران آمدند و موافقت کردند که با دادن ۱۲۰ هزار لیره انگلیسی و اعزام عده‌یی کارشناس و خبره نظامی به اصلاح ارتش ایران اقدام نمایند. با اینکه هیأت‌های سیاسی و نظامی فرانسه و انگلستان گام مؤثری در راه اصلاح ارتش ایران برنداشتند، کم‌وبیش ایرانیان را با خصوصیات فرهنگ و تمدن غرب آشنا کردند؛ علاوه براین، اعزام تعدادی دانشجو به فرنگ از دوره فتحعلیشاه به بعد، و ورود مظاهر گوناگون فرهنگ و تمدن اروپایی به ایران، اقلیتی از روشنفکران و ترقیخواهان ایران را بر آن داشت که در راه بیداری مردم بپا خیزند و با قلم توانای خود و ایجاد محافل و جلسات مخفی با عقب‌ماندگی و جهل و خرافات مبارزه کنند.

- تلاش مردانی چون عباس میرزا نایب‌السلطنه و وزیر کاردان او قائم‌مقام اول، جلب

مستشاران خارجی، فرستادن محصل و کارگر به اروپا، تأسیس چاپخانه، ترجمه کتب اجتماعی و سیاسی خارجی، آمدن هیأت‌های نظامی فرانسه و انگلیسی به ایران، اقدامات اصلاحی امیرکبیر، نظریات انتقادی میرزا یوسفخان مستشارالدوله، تلاش‌های سیاسی و قلمی مزدانی چون حاجی میرزا حسنخان سپهسالار و حاج محسنخان مشیرالدوله و میرزا علیخان امین‌الدوله و مرتضی قلیخان صنیع‌الدوله و سید جمال‌الدین اسدآبادی و ناظم‌الاسلام کرمانی و شیخ احمد روحی و میرزا آقاخان کرمانی و مُلک‌المتکلمین و میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل و عده‌ی دیگر به خوبی نشان می‌دهد که از عهد فتحعلیشاه تا صدور فرمان مشروطیت، آزادیخواهان ایران از هر فرصتی برای بیداری مردم و استقرار حکومت قانون استفاده کرده‌اند.

در دوره سلطنت ناصرالدینشاه میرزا حسین‌خان قبل از قبول زمامداری ایران، یعنی در دورانی که سفارت عثمانی را به عهده داشت، همواره در نامه‌ها و گزارش‌های خود به شاه و وزارت امور خارجه، از ملی‌گرایی، مشروطیت، حکومت قانون و ترقی مادی و فکری ملل غرب و لزوم اخذ تمدن جدید و احترام به حقوق فردی و اجتماعی مردم ایران سخن گفته است... و در دوران زمامداری، سالیان دراز این دستور امیرکبیر را سرمشق خود قرار داده بود: «از گرفتن تعارف و رشوه محترز بوده و مطلقاً طمع و توقعی از آنها (مردم) ننمایید» حتی در دوران صدارت موجب نگرش، در مدتی که سفارت ایران را در عثمانی (ترکیه) به عهده داشت، برای بیداری شاه و دولت، منظمأ قدم‌های اصلاحی که در آن کشور برداشته می‌شد به وزارت امورخارجه گزارش می‌داد. از جمله طی نامه مشروحی اعلام کرد که دولتین فرانسه و انگلستان خواهان استقلال و پیشرفت عثمانی هستند، و از بیم اینکه عثمانی به صورت مستعمره‌ای از روسیه تزاری درآید، به حکومت عثمانی فشار می‌آورند که به جای سازمان‌های سیاسی و اجتماعی کهنه و قدیمی، نظم نوین غربی را مستقر سازد. «پیشرفتهای همسایه رقیب را به رُخ بزرگان ایران می‌کشید، شاید منفعل گردند و عبرت آموزند.»^۱

سپهسالار پس از زمامداری، حسن‌نیت خود را نشان داد. حسنعلی‌خان گروسی می‌نویسد: «... هنوز از صدارت سرکار ایشان شش ماه نگذشته است که مدرسه‌ها و بیمارخانه‌ها دایر شد و نان خشک عساکر ما که سه‌ماه به سه‌ماه نمی‌رسید به سوپ و خورش یومیه مبدل شد، همانطور که نیک‌اندیشان زبان به مدح سپهسالار گشودند،

مرتجعین به ذم و تخطئه او همت گماشتند، از جمله فرهاد میرزا گفت: «جنابعالی يك مرتبه در شش ماه بخواهید قواعد پنج هزار ساله ایران را به هم بزنید، گویا فوق عادت و طاقت باشد.»

اندرزهای سیاسی بیسمارک به ناصرالدینشاه: در همین ایام «بیسمارک» صدراعظم نامدار آلمان در پیامی به شاه عیاش و مرتجع ایران می گوید: «اعلیحضرت از دوستی آلمان مطمئن باشند، ولی در مقام خیرخواهی به شما می گویم که به حمایت و معاونت دیگران نباید آسوده نشست، باید هر دولتی در فکر استقلال خود باشد و استقلال خود را از دیگران نخواهد، محرك چرخ سیاست دؤل امروز افکار عمومی است، هیچ دولتی برخلاف میل و اراده ملت خود به کاری اقدام نمی تواند بکند، سازمان مالی و لشکری ایران نواقص فراوان دارد، ولی استعداد و امکان هر نوع اصلاحی در ایران هست... بهترین وسیله دوام صلح، حاضر به جنگ بودن است، مجدداً سرمشق نمودن دولت «پروسیا» را به شما توصیه می کنم که در بدترین احوال فقر و فلاکت بود، به همت و غیرت و صبر و قناعت بدین مقام قوت و سعادت رسید.»^۱

حاج سیاح در کتاب خاطرات خود از رواج افکار و اندیشه های خرافی در ایران عهد ناصرالدینشاه اظهار تأسف می کند. وی در کتاب خاطرات می نویسد: در طی مسافرت به دهی رسیدم به نام «سوریک»، همین که مردم شنیدند که من سیاحم به دور من حلقه زدند. «... از شهر زنان و جماعت سگساران و آدمهای يك چشم و دوالپا و غول بیابان و دیو، سوالات می کردند، و از احوالات آدم آبی می پرسیدند، اما من که چندین سال بود این حرفها از گوشم افتاده بود، سر به زیر انداخته، نمی دانستم چه جواب بگویم، بعضی آمدند دعا می خواستند و از چله بندی و زبان بندی و دعای محبت و عداوت و باطل السحر و چهل یاسین و از این قبیل امور... من عذر می خواستم؛ تا هنگام خواب، ایشان رفتند و من آسوده افتادم، لیکن چه آسودگی، دلم به حال این مردم بی صاحب آتش گرفت، سُبْحَانَ اللَّهِ! سلاطین مستبد و ملانماهای طماع، برای رواج بازار خودشان يك مشت بندگان خدا را، از بی تربیتی و جهالت به چه نوع گرفتار کرده و خود بر خیر مراد سوار شده اند!

مردم عالم در چه کارند و ایرانیان اسیر چه اندیشه های باطلی؟ اعتقاد این بیچارگان به این خرافات، هزاران درجه از اعتقاد به آثار و نتایج سودمند کشتی بخار و الکتریک و تلفون و

ترقیات جدید بیشتر است. مرتجعین آن دوران، دوالپا و شهر زنان و سگساران و حکایت غولان را به نظر ایشان موافق شرع جلوه داده‌اند، اما وجود امریکا و کشف اقطاب دنیا و آشنایی با علوم و فنون و خواص برق و الکتریک را منافی دین نامیده‌اند.^۱ حاج سیاح در اصفهان، ضمن گفتگو با ظل السلطان، از مظالم عالم نمایان اظهار ملال می‌کند و می‌گوید: «شکارچیان دو گروهند: شکارچیان جسمِ اُمرآ و مقتدرانند، که شکار ایشان با تفنگ و گلوله تیر است؛ و طایفه دیگر از دراویش و عرفان بافان و عالم نمایان و سحر و شعبده و فال و طالع و تسخیر و کیمیا بافانند. که اینها روح عوام و مردم بیچاره را به دام تزویر می‌کشند و قربانی خیالات خود می‌کنند.»^۲

تلاش مرتجعین و کهنه پرستان برای حفظ و بقای نظام اجتماعی قدیم به جایی نرسید و از اواخر قرن سیزدهم شمسی و آغاز قرن نوزدهم میلادی، مظاهر گوناگون تمدن جدید در ایران راه یافت.

مقدمات نفوذ افکار و اندیشه‌های جدید در ایران

«چاپ روزنامه و کتاب، تأسیس مدارس جدید، ترجمه کتابهای علمی، تاریخی و ادبی و افزایش باسوادان، زمینه‌های مناسبی برای پیدایش گونه‌های جدید ادبی فراهم می‌کنند. با انقلاب مشروطه، نظام پارلمانی (متشکل از اشراف و طبقه متوسط) جای نظام استبدادی کهن را می‌گیرد و چند صباحی مردم عادی حق انتخاب کردن و شرکت در سرنوشت جامعه خویش را می‌یابند. با مطرح شدن «فرد» نوع ادبی ویژه‌ای که زندگی این فرد را بازسازی کند نیز پدید می‌آید. رمان ایرانی در این مقطع تاریخی، زندگی پرنشیب و فراز خود را آغاز می‌کند. رمانهای آغازین (سفرنامه‌ای، تاریخی، اجتماعی) ضمن اینکه می‌خواهند از نظر شکل و محتوی سنت شکن باشند، سخت با شیگردهای ادبی قدیم بیوند دارند. اینها بین رمانهای اروپایی و داستانهای عامیانه ایرانی در نوسان هستند، و به خوبی يك مرحله گذرای اجتماعی- ادبی را نشان می‌دهند.

دوران پرتلاطم (۱۳۰۰-۱۲۸۴) شمسی، دوران جایگزینی فردگرایی سرمایه‌داری به جای پدرسالاری زمینداری است. دوران شکل‌گیری اندیشه‌های جدید اجتماعی، اقتصادی و پیدایش روشنفکرانی است که دربرگیرنده و توجیه‌کننده اعمال و آمال طبقه متوسط نویامی شوند. داستانهای سفرنامه‌ای که این روشنفکران می‌نویسند، پیش از آنکه از

۱. خاطرات حاج سیاح، ص ۳۰.

۲. همان کتاب ص ۴۲.

لحاظ داستان پردازی خواندنی باشد، به جهت تصویرگری دقیق از شیوه زندگی مردم و حاکمیت نیروهای سیاه بر اجتماع ایران در آستانه انقلاب مشروطه، قابل توجه است. این داستانها، مجموعه‌ای از خواسته‌های ترقیخواهانه نویسنده در زمینه‌های اجتماعی، مذهبی و علمی است. اولین سفرنامه جدید را میرزا صالح شیرازی، دانشجوی اعزامی به انگلستان نوشت و در آن لیبرالیسم انگلیسی را مورد تمجید قرار داد. میرزا علی خان امین الدوله نیز سفرنامه‌ای نوشت که از لحاظ زیبایی نثر و تجسم ماهرانه آدمها و موقعیتها قابل توجه است. اما اولین داستانهای سفرنامه‌ای (سفرنامه‌های تخیلی) را زین العابدین مراغه‌ای و عبدالرحیم طالبوف نوشتند.

مراغه‌ای (۱۲۸۹-۱۲۱۶) تاجری مقیم استانبول بود و سیاحت‌نامه ابراهیم بیک یا بلائی تعصب او (۱۲۷۴) را تحت تأثیر واقع‌گرایان روسی نوشت. تجسم واقعی زندگی ایران، میهن پرستی عمیق و جنبه انتقادی، این رمان را به صورت نمونه گویایی از واقع‌گرایی پرشور دوره مشروطه درآورده است. در این داستان، تاجری ایرانی که سالها از وطن دور بوده است، به ایران باز می‌گردد. اما ایران را به کلی متفاوت با آنچه در ذهن خود ساخته است می‌بیند؛ کشوری ویران، با مردمی درمانده، خرافاتی و زنده‌پوش و حکومتی مستبد و درنده‌خو. می‌کوشد با مراجعه به مقامهای «خوشنام» دولتی، آنها را به اصلاحات ترغیب کند، اما نتیجه‌ای نمی‌گیرد و در پایان از غصه می‌میرد.

سیاحت‌نامه ابراهیم بیک شرح يك سفر، با موضوعی تازه و نثری ساده است. مراغه‌ای می‌نویسد: «گرچه این ساده‌نویسی در سبک ایرانیان تازگی دارد، ولی مقتضای زمان ما ساده‌نویسی است». جسارت نویسنده و نثر خطابی و تهییج کننده داستان، تأثیری عمیق بر خوانندگان می‌گذارد.

کسروی در تاریخ مشروطه می‌نویسد: «بسیار کسان را توان پیدا کرد که از خواندن این کتاب بیدار شده و برای کوشیدن به نیکی کشور آماده گردید، و به کوشندگان دیگر پیوسته‌اند.» بدین ترتیب داستان جدید ایرانی، از آغاز، دارای گرایش اجتماعی در جهت سودمند بودن برای پیشرفت جامعه می‌شود، گرایشی که نتیجه تأثیرپذیری نویسندگان از ادبیات واقع‌گرایی روسیه و روزنامه‌نگاری مشروطه خواه است.

مسالك المحسنين (۱۲۸۳) نوشته طالبوف (۱۲۸۹-۱۲۱۳) نیز ترکیبی داستانونوار دارد. طالبوف، گاه از لحاظ توصیف و طرز نگارش به تخیل و تجسمی داستانی دست می‌یابد، اما در همه کتاب از این توفیق بهره‌مند نیست. بطور کلی، طالبوف از لحاظ خلاقیت ادبی و شناخت مسائل اجتماعی ایران در سطحی پائین‌تر از مراغه‌ای قرار دارد.

وی تاجری آزادمنش بود که در قفقاز می‌زیست و آثارش را تحت تأثیر ادبیات روسی نوشت. مسالك المحسنين شرح سفر خیالی يك هیأت جغرافیایی به کوه‌های شمال ایران است. سفری که نه به خواست اولیای امور ایران، بلکه برای برآوردن هدفهای سفارت انگلیس در ایران، انجام می‌گیرد. طالبوف ضمن افشای سلطه استعمار انگلیس بر ایران، آروزهای خود را درباره ترویج علم، اصلاحات اجتماعی و مسائل دیگر بیان می‌کند، او تنها راه تغییر اوضاع را در جابه‌جایی حکومت استبدادی به حکومت قانون می‌داند...^۱ نمونه‌ای از نثر طالبوف: اکنون جمله‌یی چند از نوشته‌های طالبوف را که نمودار نظریات انتقادی صاحب‌نظران و منتقدین ایران، مقارن جنبش مشروطیت است می‌آوریم: «... چند روز قبل در مجلسی کتاب هیئت شما دست به دست می‌گشت، یکی جلدش را تعریف می‌کرد، دیگری خطش را توصیف می‌نمود، سومی نقشه‌هایش را خیلی می‌پسندید، یکی از منتقدین با «تنحیح»، شیوه موروثی عزیز بی‌جهت مصدر، گفت شنیده‌ام نویسنده این مزخرفات، معقول سروسامان دارد و صاحب چیز است، امامی گویند مخبط است. سخنانش هرچه می‌گوید و می‌نویسد اصلاح معایب وطن ماست. کسی نیست از او بپرسد که بنده خدا، وطن ما را با این میوه‌های بهشتی و عطرنان که در هیچ‌جا نیست چه شده؟ چه عیب دارد که اصلاحش لازم باشد؟ یکی از حاشیه‌گفت: من او را ملاقات کردم نمی‌توانم گفت مخبط است، بیچاره ناخوش است و به درد خودپسندی شدیدی مبتلاست. در ایران هیچ‌کس و هیچ طبقه را نمی‌پسندد. از مرکز سخن گفتم، گفت: بی‌قانون است و نظم ندارد. از حکام پرسیدم، گفت: ظالمند، جبارند، رشوه‌خورند. از میرزاها سخن به میان آوردم، گفت: گره میم و دایره نون را خوب می‌کشند، اما هندسه نمی‌دانند، علم حساب نخوانده‌اند. مرده‌شوی جزر و مد آنها را ببرد. از طلاب مدرسه پرسیدم، گفت: یغما^۲ خوب شناخته. از علماء سؤال نمودم، گفت: آنها که در عتبات هستند حرص و آز ندارند... اما اکثر آنان که در ایران هستند ملاک‌اند، مُحترکند، آشوب را دوست دارند، غوغای رَجاله را می‌پسندند و صدای نعلین را می‌پرسند، اُرسی، تا پنجاه‌هزار تومان دخل املاک سالانه دارند. از تجار پرسیدم، گفت: آنها فجّارند، جز ترویج فروش مالِ اجانب، یا انبار کردن حبوبات از این طبقه، فایده به حال مملکت و ملت نیست. روزی از البسه نسوان سخن به میان آمد، گفت: بلی، ایرانی برای غیرت و شعور

۱. حسن عابدینی، صد سال داستان‌نویسی در ایران، جلد اول، ص ۲۲ تا ۲۴.

۲. شاعر و نویسنده عهد قاجاریه.

۳. منظور امثال آقاجفی اصفهانی است.

خود قصر^۱ لباس زنان را مقیاس صحیحی قرار داده، به سر مبارک آقا که همه اینها را بی واسطه از مترجم این کتاب حاج میرزا عبدالرحیم تبریزی در «تعرخان شوراب» در خانه خود او شنیدم. حالا محاکمه^۲ فرمایند ناخوش است، یا مجنون...»^۳

احمد کسروی با اذعان به این مطلب که برخی از ملایان چنانکه شیوه ایشان بود طالبوف را تکفیر کرده، مردم را از خواندن کتابهای او باز می داشتند، امتناع و عدول او را از آمدن به تهران ناشی از اخلاق و طرز فکر او دانسته است.

«به عقیده ما، طالبوف با اینکه مرد تجددطلب و آزادیخواهی بوده و مشروطه و آزادی را برای ایران لازم می دانسته، ولی از کشاکش میانه شاه و مجلس برآشفستگی کارها چندان دلخوشی نداشته است... برای اطلاع از طرز فکر طالبوف از نامه مورخ سپتامبر ۱۹۰۸ میلادی (۱۳۲۶ ه. ق) او که پس از بمباران مجلس به علی اکبر دهخدا نوشته است گواه می آوریم... امیدواریم که بزودی تمام پراکندهگان وطن باز به ایران برگردند و در عوض مجادله و قتال در خط اعتدال کار بکنند، یعنی خار بخورند و بار ببرند و کشتی مشرف به غرق وطن را به ساحل نجات بکشند، بدیهی است تا پریشان نشود کار به سامان نرسد. عجیب این است که در ایران بر سر آزادی عقاید جنگ می کنند، ولی هیچکس به عقیده دیگری وقعی نمی گذارد سهل است، اگر کسی اظهار رأی و عقیده نماید، متهم و واجب القتل، مستبد، اعیان پرست، خودپسند، نمی دانم چه و چه نامیده می شود و این نام را کسی می دهد که در هفت آسیا يك مثقال آرد ندارد، یعنی نه روح دارد، نه علم، نه تجربه فقط ششلول دارد. باری

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره زار خس...»

نظریات اجتماعی طالبوف: «یاد دارید مکتوب مرا که از شما سؤال کرده بودم تهران کدام جانور است که در يك شب صد و بیست انجمن زاید، خلاصه، اوضاع را جنباعالی بهتر از من می داند. کتب من شاهد است. من ایران را پنجاه سال است که می شناسم و هفتاد و یکم سن من تمام شده. کدام دیوانه در دنیا بی بنا عمارت می سازد؟ کدام دیوانه بی تهیه مصالح، بنا را دعوت به کار می نماید؟ کدام مجنون تغییر رژیم ایران را خلق الساعه حساب می کند؟ کدام بی انصاف نظم مملکتی را که قانون ندارد و مردمش بیکار و بیعار و وبال گردن فقر است، زودتر از پنج سال می توانست به راه بیندازد؟ کدام پیغمبر می توانست

۱. کوتاهی

۲. رسیدگی و تحقیق

۳. کتاب احمد، به کوشش م. ب مؤنی کتابهای جیبی ص ۱۴۴-۱۴۵

این عوایق را زودتر از ده سال از میان بردارد و راه ترقی را عراده‌رو بکند که حسین بزاز یا محسن خیاط یا فلان آدم می‌خواست بکند؟

به هر حال، قلم می‌خواهد باز تند برود. این قدر که بنده از مآل آینده و استقرار قانون اساسی و انجمنهای محلّیه آسوده بودم. جناب آقای سید عبدالرحیم در «شوره» از من پرسید که چه باید کرد؟ من تا دو ماه هیچ چیز نخواهم کرد. البته در تغلیس آمد و گفت: در پاریس تشکیل روزنامه بی‌لزوم است. نه در پاریس، نه در ایران، حرف درست تنها کار را صورت نمی‌دهد. هر ایرانی که ملت خود را عبارت از آن سه هزار نفر که دیده‌اید بداند و ایرانی را بیدار شده حساب نماید و به رسمان پوسیده آنها هیزم بچیند، دیوانه است. ما وجود اکسیر را قائل نیستیم، خواه پیش علی علیه السلام، خواه نزد معاویه. من قدرتی را گمان ندارم که از برکت قول، ایرانی و ایران را به حس آورد. مزه اینجاست از هر ایرانی بهرسی دانه را امروز بکاری فردا سنبل می‌شود؟ به عقل گوینده می‌خندد. چشم یاری نکرد، اعتقاد من همان است که در رساله معنی آزادی نوشته‌ام. هر وقت نمره صوراسرافیل رسید، می‌خوانم و جواب می‌نویسم. در اینکه مجلس و انجمنها باز خواهند شد، هیچ شبهه و تردیدی نیست... درامان خدا باشید. مخلص قلبی، عبدالرحیم تبریزی»^۱

نخستین ترجمه‌های آثار غربی

در جریان نهضت فکری و اجتماعی ایران، از میان زبانهای خارجی، زبان فرانسه بیشتر مورد توجه روشنفکران بود. لازم بود نویسندگان ایران در زمینه داستان‌نویسی، روزنامه‌نگاری و نقد ادبی از اروپائیان که در این راه موفقیت‌های درخشانی کسب کرده بودند استفاده کنند... «یکی از کسانی که آن دوران و اینگونه تأثیرات را درک کرده، در باب کتب باب روز آن زمان- که در خانواده‌های شهرنشین خوانده می‌شد، چنین می‌نویسد: «از کتب مؤلفه خود ایرانیان، اسکندرنامه و الف لیل و رموز حمزه و حسین گرد و امیرارسلان و شمس و طغرا و سیاحتنامه ابراهیم بیگ. و امثال اینها را می‌خواندیم. از ترجمه‌هایی که از آلسنه اروپایی شده بود، سرگذشت حاجی بابای اصفهانی و خانم انگلیسی، یا بلوای هند و سه‌تفنگذار و گنت مونت کریستو و ژیل بلاس و تیلماک و نظایر آنها را می‌خوانیم، غیر از کتبی که از عربی از تصنیفات جرجی زیدان ترجمه شده بود، از ترجمه‌های محمدحسین فروغی نیز لذت می‌بردیم.»^۲

۱. از صبا تا نیما، جلد اول، تألیف یحیی آرین بور، بازگشت- بیداری، از ص ۲۸۶ تا ۲۹۰ (به اختصار).

۲. مجتبی مینوی، پانزده گفتار، ص ۳۴۹.

بطور کلی کارهای مترجمانی از قبیل: محمدطاهر میرزا (مترجم آثار الکساندر دوما) یا محمدحسین فروغی یا میرزا حبیب اصفهانی (مترجم حاجی بابای اصفهانی - ژیل بلاس) بیشتر از بقیه مورد استقبال قرار گرفته است. ترجمهٔ ماهرانه کتاب حاجی بابای اصفهانی نوشتهٔ «جیمز موریه» به وسیلهٔ میرزا حبیب اصفهانی، بر ترجمه‌ها و آثار دو نویسنده نامدار معاصر دهخدا و جمالزاده مؤثر افتاده است.

«پیش از جمالزاده، میرزا حبیب اصفهانی موفق می‌شود در سرگذشت حاجی بابای اصفهانی (۱۲۸۴) گنجینه‌یی از اصطلاحات و ضرب‌المثلها ارائه دهد. این اثر با زبانی ساده از طریق حوادث گوناگونی که بر گروههای متّوَع می‌گذرد، تصویری زنده از زندگی مردم ایران در اوایل دورهٔ قاجاریه ترسیم می‌کند، میرزا حبیب با طنزی شیرین، تنفر خواننده را نسبت به زندگی کهنه برمی‌انگیزد.

سرگذشت حاجی بابای اصفهانی را جیمز موریه مأمور سیاسی دولت انگلستان در زمان فتحعلیشاه قاجار نوشته و میرزا حبیب، روشنفکر تبعیدی به استانبول با استادی کم‌نظیری آنرا به فارسی برگردانده است.

در واقع، میرزا حبیب با ترجمه خواندنی‌اش، این رُمان را دوباره می‌نویسد و تا آنجا که ممکن است از این داستان استعماری، داستانی ضد استعماری می‌آفریند. رمان به سرنوشت دلاکی می‌پردازد که پس از گذراندن ماجراهای گوناگون به دربار قاجار راه می‌یابد و خواننده را با فساد و رشوه‌خواری و قساوت درباریان آشنا می‌کند. مترجم می‌کوشد با ظلم و ستم چیره بر دوران خود به ستیزه، برخیزد و عوامفریبی و خرافه‌پرستی را با طنزی بی‌امان افشا کند.

پس از میرزا حبیب، علی‌اکبر دهخدا (۱۳۳۴-۱۲۵۶) زبان مردم کوچه و بازار را در نوشته‌های ساده، موجز و طنزآمیزش به کار می‌گیرد و آنچنان در این امر موفق می‌شود که شیوهٔ نگارشش مورد توجه و تقلید نویسندگان بسیاری قرار می‌گیرد، اما هیچ‌یک به گرد پای او نمی‌رسند. دهخدا داستان‌نویس نبود، اما در چرند و پرندهایی که از ۱۲۸۶ در نشریهٔ صوراسرافیل می‌نوشت، مسائل روز را به شکل حکایت‌هایی بیان کرد که از لحاظ سبک، سادگی و شیرینی زبان تا آن زمان در ادبیات فارسی نظیر نداشت. راوی شوخ و تیزبین چرند و پرندها با طنزی پیکارجو که ستمکاران و انگلها را می‌سوزاند و به مردم امید و دلگرمی می‌دهد، به طرح مطلب می‌پردازد. راوی گاه يك زن عامی است که از زبان او خرافات، مورد طعن قرار می‌گیرد؛ و گاه دهقانی که از ظلم ارباب و حکومت به ستوه آمده است. اما اغلب اوقات راوی چرند و پرندها «دخو»ی روزنامه‌نگار است که از آزادی

کوتاه مدت دوره انقلاب استفاده کرده، به جدال بی‌امان با فشار استبداد و موهومات بر ارواح درهم شکسته شده توده‌های غرقه در جهل و مسکنت برخاسته است.

دهخدا قطعات داستانی خود را با الهام از داستانهای جلیل محمد قلی‌زاده (۱۳۱۰-۱۲۴۷)، نویسنده ایرانی‌الصل قفقازی، نوشت. محمد قلی‌زاده از سال ۱۲۶۷ شروع به نوشتن داستانهای کوتاه و بلند خود کرد. این داستانها از زندگی روستائیان مایه می‌گیرد و مبارزه با ثعصبها (در نمایشنامه مرده‌ها) و ستمهای وارد بر زنان (در قریه داناباش) هسته مرکزی آنها را تشکیل می‌دهد. تا پیش از انتشار هفته‌نامه ملانصرالدین در ۱۲۸۵، حوزه پراکندگی آثارش محدود به قفقاز بود. اما با نشر این هفته‌نامه و دفاع جانانه‌اش از مشروطه‌خواهان، آثارش در ایران هواخواهان بسیار یافت. از جمله این آثار، می‌توان از داستان «تسبیح‌خان» نام برد که به زندگی پر مشقت روستائیان ایرانی در دوره رضاشاه، اختصاص یافته است. در این داستان می‌بینیم که چگونه قحطیها، نزاعهای محلی، بی‌قانونی و حکومت مستبدانه خانها، روزگار روستائیان آذربایجان را سیاه کرده است. داستانهای محمد قلی‌زاده، نقش مؤثری در آماده کردن زمینه برای داستانهای کوتاه فارسی دارند. یحیی آرین‌پور درباره تأثیر وی بر دهخدا می‌نویسد: «قرابت نوشته‌های دهخدا و محمد قلی‌زاده تنها در اشتراک موضوع نبود، بلکه در سبک و شیوه هنری - آفریدن تپهها و کاراکترها، انتخاب عرصه و محیط مناسب، آراستن پیکره داستان، پروراندن مطلب و نتیجه‌گیری - نیز هماهنگی فوق‌العاده داشتند... هر دو نویسنده در بحث از مسائل اجتماعی، مطلب را از جاهای دور و مسائل جزئی و غیر مهمی که گویی هیچگونه ارتباطی با موضوع ندارد، آغاز می‌کنند»^۱

همزمان با جمالزاده، حسن مقدم (۱۳۰۴-۱۲۷۸) نیز چندین داستان کوتاه نوشت. اولین داستانش با نام «هندوانه» در ۱۲۹۵ در استانبول منتشر شد. استقبال اهل کتاب از این نوشته فکاهی، حسن مقدم «علی نوروژ» را به نوشتن داستانهایی چون «نرگس»، «شاهزاده خانم تاجی»، «زن حاجی آقا» و «حکایت» واداشت. «حکایت» که بافتی نمایشی دارد از گفتگوی راوی با پسرک باربری که چمدانش را می‌آورد، ساخته شده است. مقدم با نثری ساده، طرحی از گستردگی فقر، جهل و بیماری در تهران سالهای ۱۳۰۰ ترسیم می‌کند.

مقدم، داستان‌نویسی را جدی نگرفت و بیشترین نیروی هنری خود را صرف

نمایشنامه نویسی کرد. اما محمدعلی جمالزاده (متولد ۱۲۷۴) نخستین ایرانی است که با نیت و قصد آگاهانه و با ترکیبی داستانی و نه مقاله‌ای، به نوشتن پرداخت و اولین داستانهای کوتاه فارسی را به وجود آورد؛ و آدمهای کاریکاتور مانند دهخدا را در حد تیپ‌های داستانی ارتقاء داد. اولین مجموعه داستان او، یکی بود یکی نبود (۱۳۰۰) را سرآغاز ادبیات واقع‌گرای ایران دانسته‌اند. این مجموعه شامل شش داستان است که طی سالهای ۱۲۹۳ تا ۱۳۰۰ نوشته شده‌اند. جمالزاده در هر داستان با نثری شیرین به تصویر یک تیپ اجتماعی پرداخت و کهنه‌پرستی و رخوت اجتماعی را با طنزی سرشار از غم، توصیف کرد. او کوشید زبان داستان را به زبان محاوره نزدیک کند...^۱ پس از پایان حکومت مَنحَط و ارتجاعی ۱۳۷ ساله سلسله قاجاریه، رضاخان با کودتای ۱۲۹۹ زمام امور را به دست گرفت. حکومت ۲۰ ساله او با اینکه توأم با ظلم و استبداد بود، از جهانی رزیم او تجددخواه و نوگرا بود. در دوران قدرت او اصل فنودالیسم برافتاد و به قدرت خانها پایان داده شد و حکومت مرکزی بالنسبه مقتدری برقرار گردید. دادگستری و دارائی و دیگر وزارتخانه‌های ایران تا حدی اصلاح شد. همچنین از سال ۱۳۰۸ تا ۱۳۱۲ شمسی سالانه یکصد محصل به خارج اعزام شدند؛ بعد از ۱۳۱۲ نیز اعزام شاگردان اول مدارس ادامه یافت، در سالهای یاد شده، جوانانی که سنشان بین ۱۷ تا ۳۰ سال بود، از بین خانواده‌های طبقه متوسط انتخاب و به اروپا فرستاده می‌شدند. بسیاری از محصلین اعزامی پس از اتمام تحصیلات عالی به ایران بازگشتند و در دانشگاه تهران و سازمانهای دولتی و اجتماعی مصدر خدماتی شده‌اند.

برای اطلاع خوانندگان، اسامی گروهی از این بازگشتگان را که بعدها شهرت یافتند و در زمینه‌های مختلف زندگی سیاسی و فرهنگی و اجتماعی ایرانیان تأثیر گذاشتند ذکر می‌کنیم: «مهدی آذر، محسن هشترودی، سید تقی نصر، علی شایگان، حسین پیرنیا، عبدالله ریاضی، احمد رضوی، محسن عزیزی، عبدالحسین نوشین، محمدصفی اصفیا، مهدی بازرگان، خلیل ملکی، نصرالله باستان، بزرگ علوی، صادق هدایت، فریدون کشاورز، مجتبی مینوی، مهدی بهرامی، تقی ارانی، رضا رادمنش، حسین خیرخواه، جناب، جودت، صدیقی، انتظام، سیهدی، وارسته، بقایی، سبحانی، بهنیا، ابتهاج، عمید، زنگنه، سنجابی، وکیل، فروتن و... بازگشت این گروه به ایران و آمیزش آنان با طبقات مختلف و شرکت در اداره امور سیاسی، اقتصادی و فرهنگی کشور، تحولی اساسی در

بافت جامعه ایجاد کرد و از آن جمله در فرهنگ و ادبیات اثر نهاد.^۱

در قلمرو ادبیات و داستان‌نویسی، نویسندگانی چون صادق هدایت، بزرگ علوی و صادق چوبک آثاری برجا نهادند که راهگشای نسل جدید ایران گردید. علاوه بر این، محققانی چون سعید نفیسی، محمد قزوینی، جلال همایی، بهمنیار، بدیع‌الزمان فروزانفر، عباس اقبال، نصرالله فلسفی، مجتبی مینوی و عده‌ی دیگر در پیرامون فرهنگ ایرانی و اسلامی، مسائل تاریخی و ادبی و پژوهش در احوال متفکرانی چون عطار، بیرونی، مولوی و غزالی، تحقیقات و مطالعات بدیعی انجام دادند.

در نیم قرن اخیر، ضمن مطالعات و تحقیقات گوناگونی که انجام گرفته، مسائل اجتماعی و فرهنگی زیر مورد توجه و عنایت صاحب‌نظران قرار گرفته است:

۱. «طرح مرام‌های جدید سیاسی و مسلکی با مایه‌های جهان وطنی.

۲. رواج اندیشه‌های ضد استعماری و انعکاس آن در ادبیات.

۳. رسوخ دید انتقادی و اجتماعی و جبهه‌گیری سیاسی در فعالیت‌های قلمی و حتی در تحقیقات ادبی و تاریخی.

۴. رواج قصه‌نویسی به سبک اروپایی که حداقل دو نفر از بنیان‌گذاران این شیوه، هدایت و علوی از گروه محصلان اعزامی بودند.

۵. توجه به ساختهای بومی ادب و هنر، فرهنگ عامه و ادبیات مردمی.

۶. چرخش روزنامه‌نگاری به شیوه‌های تند دوران مشروطیت و بازتاب آن در آثار ادبی.^۲

اکنون به معرفی تنی چند از نویسندگان و منتقدین اجتماعی دوران معاصر می‌پردازیم:

محمدعلی جمالزاده

سید محمدعلی جمالزاده فرزند سید جمال واعظ است پدر و فرزند مترقی (۱۲۷۹-۱۳۲۶) که در اوایل انقلاب مشروطیت در تهران و دیگر شهرهای مهم ایران، در مجالس و مناظر، از منافع آزادی و مشروطیت و آزادیخواه

و از مضار استبداد و حکومت فردی سخن گفته، و کلام و بیان او در عامه تأثیر و نفوذی تمام داشت، وی کتاب رؤیای صادق را در بیان مظالم ظل‌السلطان و بعضی از علمای اصفهان به یاری یاری مَلِكُ الْمُتَكَلِّمِین و دوتن دیگر نوشت. در سال ۱۳۲۶ که محمدعلی شاه

۱. محمدعلی سیانلو، نویسندگان پیشرو ایران، چاپ دوم، از ص ۶۸ تا ۷۰ (به اختصار).

۲. نویسندگان پیشرو ایران، پیشین، ص ۷۷.

مجلس را به توپ بست و بساط استبداد را از نو زنده کرد و عده‌یی از آزادیخواهان را بزنجر کشید وی نیز در بروجرد دستگیر و مقتول شد.^۱ فرزندش جمال‌زاده عملاً در مبارزات سیاسی شرکت نکرد ولی قلم و نیروی فکر و قریحه خود را در راه آزادی و بیداری هموطنان و مبارزه شدید با افکار و اندیشه‌های خرافی بکار برد. سیدحسن تقی‌زاده که جمال‌الدین واعظ را خیلی خوب می‌شناخته است می‌گوید که او زبان مطمئن رایج در میان واعظان مساجد را بکار نمی‌برد بلکه به زبانی عوام فهم سخن می‌گفت، به همین جهت تأثیر کلام او نظیر نداشت. جمال‌زاده فرزندش در ساده‌نویسی از پیشقدمان این سبک بود و دیگر آزادیخواهان این دوران، چون جهانگیرخان صوراسرافیل و علی‌اکبر دهخدا (خدمتگزار صدیق فرهنگ ایران) به این روش گرایش داشتند.^۲ و سعی می‌کردند در جریان فعالیتهای سیاسی، مردم ایران را به حقوق فردی و اجتماعی خود آگاه سازند و از این راه به پیشرفت دموکراسی یعنی حکومت مردم بر مردم، برای سعادت و به‌روزی اکثریت، کمک و یاری نمایند.

دبیاچه جمال‌زاده بر کتاب قصه‌های کوتاه

موقعی که در سال ۱۳۴۲، آخرین مجموعه داستانهایم را با عنوان «آسمان و ریمان» انتشار دادم. برآستی خیال نمی‌کردم که باز عمر وفا کند و بتوانم داستانهای دیگری بنویسم.

راز طول عمر:

می‌گویند خدا چنین خواسته بود، حرف درستی است، و من به تقدیر معتقدم ولی فکر میکنم عواملی هم در میان بود که ابزار دست غیبی گردید، یعنی در محیطی میزیستم که از پاره‌ای علل و اسباب که عمر را کوتاه می‌سازد بدور بود، یعنی دُچار بعضی سردردهای جسمی و روحی که بلاشک عمر انسانی را کوتاه می‌سازد نبودم. (چنانکه امروز با يك دنيا تأسف و تأثر می‌بینم که از تمام دوستانم که همسین من بودند ولی در محیط دیگری زندگی می‌کردند احدی باقی نمانده است.)

و از طرف دیگر هم چون طبعاً زیاد عبد و عبید حرص و حسد و شهرت‌پرستی و مقام‌طلبی که بی‌گمان دشمن جان آدمیاند و عمر را کوتاه می‌سازند نبودم، زنده مانده‌ام و

۱. نگاه کنید به دایرةالمعارف فارسی جلد یکم ص ۷۴۷.

۲. برای کسب اطلاعات بیشتر به کتاب سرچشمه‌های داستان کوتاه ص ۱۳۴ به بعد رجوع کنید.

خدا را شکر می گویم که زنده مانده‌ام و هنوز هم زنده ماندن را می پسندم و دوست می دارم. من هرچند طالب و جوای مرگ نیستم و همچنانکه در دیباچه بر کتاب «آسمان و ریسمان» نوشته‌ام زندگی را رویهمرفته چیز خوبی می دانم (بخصوص اگر واقعاً زندگی باشد) و طبعاً مانند هر آدمیزادی که زندگی را (که تا اندازه‌ای میدانند چیست) بر مرگ (که درست نمی‌داند چیست) ترجیح می‌دهد، زنده بودن را بر مردن و رفتن ترجیح می‌دهم و چون بخوبی دستگیرم شده است که زندگی نعمتی است کوتاه که دوباره هم بکسی نمی‌دهند در صورتی که مرگ (که شاید بتوان آنرا «فنا» خواند) امری است دراز و بلکه بی‌پایان لذا عمر را بر مرگ ترجیح می‌دهم و بعید می‌دانم که پس از رفتن با همین شکل و صورت و با همین امیدها و بیمها که عذاب جان و روان است دوباره برخیزم و براه افتم. پس اگر دو صبحی بیشتر در این دنیا که بلاشک «کاروانسرای دو در است» باقی مانده‌ام مفت خود می‌شمارم و باوجود تمام آنچه بزرگان ما از خودی و بیگانه در نکوهش از زندگی و در مدح و ثنای مرگ و نیستی و فنا (که اسمش را «بقاء» گذاشته‌اند) نوشته و گفته‌اند و باوجود آنکه زندگی را «لمحة بین العدمین» خوانده‌اند (و از کجا که چنین نباشد) و عمر را دمی و خواب و خیالی بیش ندانسته‌اند (و از کجا که چنین نباشد) من روسیاه هیچ ندانی همین لمحة کوتاه و دم زودگذر و خواب و خیال پریشان را بر رفتن و مردن و زیر خاک خفتن ترجیح می‌دهم (و می‌بینم که اکثریت کامل آدمیان هم ترجیح می‌دهند) و هیچ حرفی ندارم که باز دو صبحی زنده بمانم.

پس معتقدم که زنده بودن چیز خوبی است ولی... ولی این زنده بودن را مشروط می‌سازم بهمان شرایط سه‌گانه‌ای که در دیباچه «آسمان و ریسمان» تشریح کرده‌ام و عیبی ندارد که دوباره در اینجا نیز بر سبیل تذکر نقل نمایم:

عین عبارت چنین است:

معتقدم مواردی هم وجود دارد که بدون هیچ شك و شبهه‌ای مرگ بر زندگی ترجیح می‌یابد و از آن جمله است موارد سه‌گانه ذیل:

۱- در موقعی که مرگ، ما را از مرض درمان‌ناپذیر مهلك و بشدت دردناکی برهاند؛

۲- در موقعی که مرگ ما را از ارتکاب تنگ و عار و خیانت برهاند؛

۳- در موقعی که مرگ ما اسباب سعادت‌مندی و رهائی و رستگاری جمعی از هموعانمان باشد.

در همان دیباچه يك موقع دیگر را هم بر این مواقع سه‌گانه افزوده‌ام بدین صورت:

«شاید بتوان يك مورد چهارمین هم براین موارد سه گانه افزود و آن در موقعی است که بر ما معلوم گردد که زندگی ما دیگر متضمن هیچ نوع نفع و فایده‌ای نه برای خودمان و نه برای دیگران نمی‌باشد، چیزی که هست در این صورت بسیاری از افراد زنده، باید مرگ را برای خود جایز بل لازم بشمارند.»

من معتقد شده‌ام که انسان تا با زندگی و زندگانی (و حتی با جانوران و گیاهها و سنگها و آبها «که معلوم نیست بیجان باشند و لفظ «جانوران» هم این معنی را تأیید می‌کند) آشنائی کافی پیدا نکرده باشد ناقص و از مقام کمال بدور است و تا بدرجه‌ای از کمال نرسیده باشد، بقدر کافی برای نافع و مفید بودن و خدمت به دنیا و مردم دنیا مهیا و مستعد نخواهد بود یعنی تا راهدان نباشد راهبر نمی‌تواند باشد.

من معتقدم که هرکس که بخواهد لایق و سزاوار نام «آدم زنده» باشد باید بکوشد که واقعاً زنده باشد و تنها خوردن و آشامیدن و خوابیدن و لباس پوشیدن و ثروت جمع آوردن و بچه راه انداختن را زندگی واقعی نپندارد.

من معتقدم که ما باید زندگی را بنام معنی و مفهوم این کلمه دوست بداریم و بدان عمل کنیم ولی در عین حال البته و صد البته نباید چنانکه در «مثنوی» مولانا جلال‌الدین رومی از زبان جالینوس آمده است بگوئیم:

«راضی‌ام کز من بماند نیم جان»

«که زکون اشتری بینم جهان»

در هر حال با آنکه امروز هشتاد سالی از عمر می‌گذرد زنده مانده‌ام و زنده‌ام و مزه زنده بودن را باز هم می‌چشم و آرزویم این است که بتوانم جمعی را هر قدر هم معدود باشند با این نظر و سلیقه خود همراه سازم و بهمین منظور باز در این فرصت و مهلت غیرمترقبه که نصیب شده است داستانهای نوشتنم که خوب یا بد اکنون به صورت کتابی هدیه اصحاب می‌دارم.

خودم هم می‌دانم که شاید این داستانها لطف و مزه داستانهای دست اول قدیم را نداشته باشد ولی نباید از مدنظر دور داشت که داستانهای قدیم زمانی برشته تحریر درآمد که نویسنده در بحبوحهٔ عنفوان جوانی بود و از سرچشمهٔ نشاط و بی‌اعتنائی و امید و بی‌باکی و بی‌پروائی و بی‌احتیاطی آب می‌نوشید و هنوز عارضش ضربت سیلیهای روزگار را نجشیده بود و مخلص کلام آنکه جوان و دلخوش و باصطلاح بیفکر بود و خاطر کاملاً مجموعی داشت و طبعش بقول قآنی تا به اندازه‌ای: «جواهرخیز و گوهرریز و گوهر

بیز و گوهرزا» بود ولی افسوس که بقول منشیان قدیم «طالع دون و ایام بوقلمون» از یک طرف، و مشاهدات و تأمل و تجربه که ثمرهٔ عمر و زندگانی است از طرف دیگر خواهی نخواهی در طرز فکر و سبک نگارش (که روز بروز به سادگی بیشتری می‌گرانید) تغییراتی بوجود آورد. خواستم از طعن و طنز که مایهٔ اساسی کارم بود و همواره دلپسند پیر و جوان (و مخصوصاً جوانان) است و با طبع و ذوق سازش بسیار داشت و دارد قدری بکاهم و برجستهٔ آنچه با مغز و قلب سر و کار دارد اندکی بیفزایم. نمی‌دانم کار خوبی کردم یا نه و باید منتظر بود تا نوبت به داوری زمان برسد (هرچند شاید هرگز نرسد) تا جوابی به این سؤال داده شود. بدیهی است که ضمناً پای پاره‌ای ملاحظات و مقتضیات و محظورات (و گاهی هم محذورات) به میان آمده بود که در سیر و تحول کارم بی‌مداخله نمی‌ماند و ادامه کار را در هر صورت بر خاموشی مطلق و بی‌کار ماندن ترجیح می‌دادم. سالها هم بسرعت می‌گذشت و هر سال یک سال بر عمرم می‌افزود و نمی‌خواستم زیر بار پیری و کهولت بروم و فریب هارت و هورت طبع باصطلاح «از خود ناآگاه» را می‌خوردم و خود را گول می‌زدم و می‌گفتم:

«برف پیری می‌نشیند بر سرم»

«همچنان طبعم جوانی می‌کند»

و دلم می‌خواست بتوانم با حافظ هم‌زمان شده صلا بدهم که:

«چرخ برهم زَنَم آر جُز بمرادم گردد»

ولی صدائی در گوشم می‌گفت که مردک بیچاره باید مانند خواجه شیراز دهانی به پهنای فلک داشت تا بتوان زبان بدین لاقها و گرافه‌ها گشود و یا مانند او برسیم شِکوه فریاد برآورد که:

«وای اگر در پسِ امروز بود فردائی»

به خود گفتم مورچه‌وار آهسته رفتن و قدمی بجلو نهادن چه بسا از دویدن و جست‌وخیزی که منجر به سرنگون شدن گردد بهتر است و سر به زیر انداختم و دنباله کار خود را گرفتم، اما در هر حال امروز با صداقت هرچه تمامتر با همشهری خودم صائب (مگر شهرت اصفهانی ندارد) هم‌زبان شده می‌گویم:

غیر از سیاه کردن اوراق عمر خویش «مردک»^۱ دیگر چه طرف زگفتار بسته‌ای اکنون دیگر به احتمال بسیار وقت آن رسیده است که با ابوالفضل بیهقی هم آوازه شده بگویم:

«رفتند و ما را نیز می‌بباید رفت که روز عمر ما به شبانگاه آمده است.»

خدا را شکر می‌گویم که باز یکبار دیگر توانستم صدایم را به هموطنانم برسانم.^۱
(اول بهمن ۵۲ شمسی)

ویلان‌الدوله

ویلان‌الدوله از آن گیاههایی است که فقط در خاک ایران سبز می‌شود و میوه‌ای بار می‌آورد که «نخود همه‌آش می‌نامند».

بیچاره ویلان‌الدوله، اینقدر گرفتار است که مجال ندارد سرش را بخاراند، مگر مردم ولش می‌کنند، مگر دست از سرش برمی‌دارند؟ يك شب نمی‌گذارند که در خانه خودش سر راحتی به زمین بگذارد! راست است که ویلان‌الدوله خانه و بستر معتیی برای خود سراغ ندارد و «درویش هرکجا که شب آید سرای اوست.» درست در حق او نازل شده ولی مردم هم دیگر پر شورش را درآورده‌اند، يك ثانیه بدبخت را به فکر خودش نمی‌گذارند، و ویلان‌الدوله فلک زده، مدام باید مثل سگه قلب از این دست به آن دست برود، والله چیزی نمانده، یقه‌اش را از دست این مردم پررو چر بدهد. آخر این هم زندگی شد که انسان هرشب خدا خانه غیر کپه مرگ بگذارد! آخ بر پدر این مردم لعنت!

ویلان‌الدوله هر روز صبح که چشمش از خواب باز میشود خود را در خانه غیر و در رختخواب ناشناسی می‌بیند. محض خالی نبودن عریضه با چائی مقدار معتابهی نان روغنی صرف می‌نماید برای آنکه خدا می‌داند ظهر از دست این مردم بی‌چشم و رو مجالی بشود يك لقمه نانی زهرمار بکند یا نه. بعد معلوم می‌شود وقتیکه ویلان‌الدوله خواب بوده صاحب خانه در پی «کار لازم فوتی» بیرون رفته است. ویلان‌الدوله خدا را شکر می‌کند که آخرش پس از دو روز و سه شب توانست از گیر این صاحب خانه سمیع بجهد ولی محرمانه تعجب می‌کند که چطور است هرکجا ما شب می‌خوابیم صبح به این زودی برای صاحب‌خانه کار لازم پیدا می‌شود! پس چرا برای ویلان‌الدوله هیچ وقت از این جور کارهای لازم فوتی پیدا نمی‌شود؟ مگر کار لازم طلبکار ترك است که هنوز بوق حمام را زده یخه انسان را بگیرد! ای بابا هنوز شیری نیامده، هنوز در دکانها را باز نکرده‌اند! کار لازم یعنی چه؟ ولی شاید صاحب‌خانه می‌خواسته برود حمام. خوب ویلان‌الدوله هم مدتی است فرصت پیدا نکرده حمامی برود، ممکن بود باهم می‌رفتند راست است که ویلان‌الدوله وقت سر و کیسه و «واجبی» نداشت ولی لااقل لیف و صابونی زده مشتمالی می‌کرد از کسالت و خستگی درمی‌آمد!

ویلان الدوله می‌خواهد، لباسهایش را بپوشد می‌بیند جورابهایش مثل خانه زنبور سوراخ و پیراهنش مانند پیراهن عشاق چاک اندرچاک است. نوکر صاحب‌خانه را صدا زده می‌گوید «همقطار! تو میدانی که این مردم به من بیچاره مجال نمی‌دهند آب از گلویم پائین برود چه برسد به اینکه بروم برای خودم یک جفت جوراب بخرم و حالا هم وزیر داخله منتظرم است و وقت اینکه به‌خانه سری زده جورابی عوض کنم ندارم. آنجا به‌اندرون بگو زود یک جفت جوراب و یک پیراهن از مال آقا بفرستند که می‌ترسم وقت بگذرد. وقتیکه ویلان الدوله می‌خواهد جورابهای تازه را بپا کند تعجب می‌کند که جورابها با بند جورابی که دوسه روز قبل در خانه یکی از هم‌مسلمانان که شب را آنجا بروز آورده بود برایش آورده بودند درست از یک رنگ است. این را بفال نیکو گرفته و عبا را بدوش می‌اندازد که بیرون برود می‌بیند عبائی است که هفت هشت روز قبل از خانه یکی از آشنایان هم حوزه عاریت گرفته و هنوز گرفتاری فرصت نداده است که ببرد پس بدهد. بیچاره ویلان الدوله! مثل مرده‌شورها هر تکه لباسش از جانی آمده و مال کسی است، والله حق دارد از دست این مردم سر به‌صحرأ بگذارد!

خلاصه ویلان الدوله به‌توسط آدم صاحب‌خانه خیلی عذرخواهی می‌کند که بدون خداحافظی مجبور است مرخص بشود ولی کار مردم را هم آخر نمی‌شود که بکلی کنار انداخت، البته اگر باز فرصتی بدست آمد خدمت خواهد رسید.

در کوچه هنوز بیست قدم نرفته که بده‌دوست و پانزده آشنا برمی‌خورد. انسان چه می‌تواند بکند! چهل سال است بچه این شهر است نمی‌شود پشتش را به مردم برگرداند، مردم که بانوهای حرمسرای شاهی نیستند! امان از این زندگی! بیچاره ویلان الدوله! هفته که هفت روز است می‌بینی دو خوراک را در یکجا صرف نکرده و مثل یابوی چاپاری جوی صبح را در این منزل و جوی شام را در منزل دیگری خورده است.

از همه اینها بدتر این است که در تمام این مدتی که ویلان الدوله دور ایران گردیده و همه‌جا پرسه زده و گاهی بعنوان استقبال، گاهی به‌اسم بدرقه، یکبار برای تنها نگذاردن فلان دوست عزیز، بار دیگر به‌قصد نایب‌الزیاره بودن و جب به‌جب خاک ایران را از زیر پا گذرانده و هزارها دوست و آشنا پیدا کرده‌یک نفر رفیقی که موافق و جور باشد پیدا نکرده است. راست است که ویلان‌العلما برای ویلان‌الدوله دوست تام و تمامی بود و از هیچ چیزی در راه او مضایقه نداشت ولی او هم از وقتی که در راه قم و کیل و وصی یک تاجر بدبختی شده و زن او را بحالۀ نکاح خود درآورد و صاحب دورانی شد به کلی شرایط دوستی قدیم و انسانیت را فراموش نموده و حتی سپرده هروقت ویلان‌الدوله در خانه او را

می‌زند بگویند آقا خانه نیست!

ویلان‌الدوله امروز دیگر خیلی آزرده و افسرده است. دیشب گذشته را در شبستان مسجدی بسر برده و امروز هم با حالت تب و ضعفی که دارد نمی‌داند یکی رو بیاورد. هر کجا رفته صاحب‌خانه برای کار لازم از خانه بیرون رفته و سپرده بود که بگویند برای ناهار بر نمی‌گردد. بدبخت دوشاهی ندارد يك حب گنه‌گنه خریده بخورد. جیبش خالی، بغلش خالی، از مال دنیا جز یکی از آن قوطی سیگارهای سیاه و خال و ستاره‌نشان‌کذانی که خودش هم نمی‌داند از کجا پیش او آمده ندارد. ویلان‌الدوله به گرو گذاردن و قرض و نسبیہ معتاد است قوطی را در دست گرفته و پیش عطاری که در همان نزدیکی مسجد دکان داشت برده و گفت آیا حاضری این قوطی را برداشته در عوض دوسه بسته گنه‌گنه بمن بدهی. عطار قوطی را گرفته نگاهی به سر و وضع ویلان‌الدوله انداخته دید خدا را خوش نمی‌آید بدبخت را خجالت داده و مایوس نماید گفت مضایقه نیست و دستش رفت که شیشه گنه‌گنه را بردارد ولی ویلان‌الدوله با صدای ملایمی گفت خوب برادر حالا که می‌خواهی محض رضای خدا کاری کرده باشی عوض گنه‌گنه چند نخود تریاک بده بیشتر بکارم خواهد خورد. عطار هم بجای گنه‌گنه به اندازه دو بند انگشت تریاک در کاغذ عطاری بسته و بدست ویلان‌الدوله داد. ویلان‌الدوله تریاک را گرفته و باز بطرف مسجد روانه شد در حالتیکه پیش خود می‌گفت «بله باید دوائی پیدا کرد که دوا باشد گنه‌گنه بچه درد می‌خورد؟».

در مسجد میرزائی را دید که در پهنای آفتاب عبای خود را چهارلا کرده و قلمدان و لوله کاغذ و بیاضی و چند عدد پاکتی در مقابل و لولنگ آبی در پهلو در انتظار مشتری با تیجی قلمدان مشغول چیدن ناخن خویش است. جلو رفته سلامی کرد و گفت جناب میرزا اجازه هست با قلم و دوات شما دو کلمه بنویسم. میرزا با کمال ادب قلمدان خود را با يك قطعه کاغذ فلفل نمکی پیش گذاشت و ویلان‌الدوله مشغول نوشتن شد در حالی که از وجناتش آتش تب و ضعف نمایان بود. پس از آنکه از نوشتن فارغ شد یواشکی بسته تریاک را از جیب ساعت خود درآورده و با چاقوی قلمدان خرد کرده و بدون آنکه احدی ملتفت شود همه را یکدفعه در دهن انداخته و لولنگ آب را برداشته چند جرعه آب هم روی تریاک نوشید و اظهار امتنان از میرزا کرده و بطرف شبستان روان شده ارسیهای خود را به زیر سر نهاده و اناللهی گفته و دیده بیست.

فردا صبح زود که خادم مسجد وارد شبستان شد، ویلان‌الدوله را دید که گوئی هرگز در این دنیا نبوده است. طولی نکشید که دوست و آشنا خبر شده و در شبستان مسجد

جمع شدند، در بغلش کاغذی را که قبل از خوردن تریاک نوشته بود یافتند که نوشته بود: پس از پنجاه سال سرگردانی و بی سر و سامانی از این دنیای فانی می‌روم در صورتیکه نمی‌دانم جسمم را کسی خواهد شناخت یا نه. در تمام مدت به آشنایان خود جز زحمت و دردسر ندادم و اگر یقین نداشتم ترحمی که عموماً در حق من داشتند حتی از خجالت و شرمساری من به مراتب بیشتر بوده و هست این دم آخر زندگی را صرف عذرخواهی می‌کردم اما آنها به شرایط آدمی رفتار کرده‌اند و محتاج به عذرخواهی چون منی نیستند، حالا هم از آنها خواهش‌مند همانطور که در حیات من، سر مرا بی‌سامان نخواستند پس از مرگم نیز بیادگاری زندگانی تلخ در این دنیا این شعر مُرشدم باباطاهر عریان را اگر قبرم سنگی داشت بروی سنگ نقش نمایند:

همه ماران و موران لانه دارند من بیچاره را ویرانه نه!^۱

قسمت سوم

خیاط شاعر

فردا خیلی خسته از تختخواب بیرون آمدم. دلم می‌خواست باز هم بخوابم و بخوابم و بخوابم. بیهوده گفته‌اند که «خواب برادر مرگ است». من معتقدم که خواب خوش، مرگ را فرسنگها عقب می‌اندازد و خُنْک، آن کس که خوب می‌خوابد. قدرش را باید بداند.

بخاطرم آمد که باید نزد خیاط بروم. چاره‌ای نبود و باید ریش بتراشم و لباس بپوشم. خیاطی که برایم عموماً لباس می‌دوخت و لباسهای مُستعملم را برای بچه‌ها به‌قد و قامت آنها درمی‌آورد، در طبقه چهارم عمارت نوسازی کار می‌کرد به‌مرور ایام کارش رونقی گرفته دستگاهش وسعتی یافته و دارای یکی دو شاگرد هم شده بود.

هن‌هن گنان از پله‌ها بالا رفتم و وارد خیاط‌خانه‌اش شدم. دود سیگار و حرارت اتو مغازه را از لحاظ تاریکی و گرما به‌صورت تون حمام درآورده بود. چشم چشم را نمی‌دید. پس از چاق سلامتی و تعارفهای معمولی به‌کارم پرداخت و چنانکه رسم خیاط‌هاست

۱. یکی بود و یکی نبود صفحه ۱۳۵ به بعد.

مقداری سوزن در میان دولب گرفت و قطعات بی شمار لاتعد و لائحصای پالتونی را که برایم باید بدوزد به کمک يك مشت از همان سوزن و سنجاقها بهم آویخت و پیوند کرد و بدوشم انداخت. در جلو آئینه قدری مشغول برانداز گردید. آستین راست زیاد تنگ و آستین چپ بی اندازه گشاد بود. گفت مثل این است که در این اواخر لاغر شده‌اید. به روی خودم نیاوردم و سکوت اختیار کردم. یکی از دو دامن پالتو بزمین می‌رسید در حالتی که دامن دیگر يك انگشت بالای قوزک پا می‌ایستاد. باز گفت چرا شانه چپتان اینهمه پائین افتاده است. این علامت غم و غصه است، مگر خدای نخواستہ در کارتان گریه افتاده است. سری جنبانیدم و گفتم با این مردم و این روزگار و گرانی ارزاق پیه رستم‌دستان هم آب می‌شود. او هم سری جنبانید و يك سوزن از میان دولب درآورده پیاچه فرو کرد و با همان دهان بسته يك فرد بیت مناسب تحویل داد. شعر فراموشم شده است ولی مضمونش چنین بود که به اندازه‌ای از محنت دوران لاغر شده و به صورت دوك درآمده‌ام که بدون آنکه سوزن خبردار شود می‌توانم از سوراخ آن عبور کنم، گفتم عجب شعر خوش مضمون و لطیفی است. باید بنویسم تا فراموشم نشود. بخصوص که زبان حال من هم هست. فوراً با همان لبهای بهم فشرده بیت مناسب دیگری تحویل داد که باز مضمون باریکی داشت و همینقدر در خاطرمانده است که به «سوزن عیسی» هم در آن اشاره‌ای رفته بود.

گفتم باید بنویسم که فراموشم نشود، این ابیات از کیست.
با لبخند ملیحی (تا جائیکه آنهمه سوزن به آن لبها اجازه می‌داد) گفت از غلام جان نثارتان است. تعجب کتان گفتم می‌دانستم همه کاره و همه فن حریفی ولی نمی‌دانستم که شاعر هم هستی.

گفت با اجازه سرکار يك پا شاعر هستم و می‌توانم بگویم که تنها خوشی من در دنیا همین است و بس. چون تعجب مرا دید دنباله سخن خود را آورد و در حالی که با قیچی کذائی خیاطی که به اندازه دوك در بازی الك دوك كودكان (یا پل و چفته اصفهانهاست) است بجان پالتوی ندوخته‌ام افتاده بود و آنرا به صورت علم یزید درمی‌آورد گفت این شاعری از حد امجد عیالم به من ارث رسیده است. اشهر شعرای عهد خود بود و همانا در زمان حیات خود در قصبه لنجان از قصبات معروف دارالسلطنه اصفهان چنان شهرتی حاصل نموده بود که از اطراف و اکناف خواص و عوام گروه به گروه هر روز جم غفیری^۱ به زیارتش می‌آمدند و معروف است که ليقه دوات (یا به قول اصفهانها تولی) و تراشه قلمش را به قیمت زر می‌خریدند.

دیدم خیاط حالا دارد با لفظ قلم صحبت می‌دارد و فهمیدم چون خود را شاعر می‌پندارد خیال می‌کند مجبور است به زبان دیگری که زبان مردم کوچه و بازار نباشد و بوی علم و فضل بدهد سخن براند.

گفتم زهی افتخار که به خلعتی که از ید بیضاء چنین خیاطی درآید ملبوس و مُخَلَّع باشم... تسمی بر لبان بسته‌اش نقش بست و گفت بله، آن مرحوم، هُدْهُدُ الشُّعْرَا لقب داشت و بیشتر اشعار فکاهی می‌ساخت و به شهادت اهل ذوق حتی صادق ملارجب معروف، به قوزک پایش نمی‌رسید.

گفتم ایشان به جای خود ولی دلم می‌خواهد قدری از شاعری خودتان برابم بگویند. گفت روی دنیا سیاه که غم و غصه سنگ را می‌ترکاند. شعر برای مخلصان در حکم تسلاهی خاطر است. همچنانکه افیون غصهٔ مرد افیونی را می‌خواباند شعر هم برای من حکم افیون را دارد. غم و غصه‌ام را می‌خواباند و در گوش جانم لالائی تسکین و تسلیت می‌خواند.

گفتم حافظ فرموده «کی شعر تر انگیزد، خاطر که حزین باشد» من خیال می‌کردم که غم و غصه سرچشمهٔ شعر و ذوق را می‌خشکاند.

خندید و گفت خواجه از شعر تر صحبت داشته است در صورتی که شعر جان‌نثاران چنان خشک است که مانند سنگ و کلوخ هرکاسه و کوزه‌ای را درهم می‌شکند. گُرزِ رُستم است.

وقتی صحبت بدینجا رسید سوزنهائی را که در میان دو لب نشانده بود درآورده روی پیشخوان خیاطی در جوجه‌تیغی سوزندان فرو کرد و سری جنبانید و گفت من الان از تصدق سر سرکار متجاوز از سه هزار و پانصد بیت شعر دارم که همه را به خط شکسته نستعلیق که نتیجهٔ شانزده سال متوالی مشق و خطاطی است در نزد عمیق‌الخطاطین که سه سال پیش در عین فقر و مسکنت در همین شهر عمرش را به جناب عالی داد و زیر خاک رفت، همه را روی کاغذ آهار مسطر نوشته‌ام و در يك جان‌خانی جای داده‌ام و در انتظار و انتهاز فرصت مناسب هستم که پول و مولی در بساط پیدا شود تا به صورت دیوان به چاپ برسانم.

گفتم ان‌شاء الله مبارک است. فراموش نفرمائید که يك جلد هم به خط خودتان بنام مخلصان مزین بفرمائید و بمن اهدا فرمائید تا در دودمان ما پشت‌اندر پشت برای آیندگان یادگار و مایهٔ افتخار بماند.

تشکرکنان گفت افسوس که فعلا اسباب فراهم نیست و «درزی» باید به همین شغل

لعنتی خیاطی دل خود را خوش سازد.

فهمیدم که تخلصش «درزی» است. گفتم به به، عجب تخلص خوبی انتخاب کرده‌اید. واقعاً تَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ است و برای شما ساخته شده است و مو، لایِ درزش نمی‌رود...

گفت تخصص من در مناظره و تمثیل است و اگر اجازه بدهید و حوصله داشته باشید مناظره‌ای را که همین پریشب که بیخوابی به سرم زده بود ساختم برایتان بخوانم.

منتظر جواب رد یا قبول نشد و از کشوی خیاطی دفترچه‌ای را که مبلغی نخ پاره و نوار و قیطان در لابلایش لانه گزیده بود بیرون کشید و ورق زد و صفحه‌ای را که می‌جُست پیدا کرد و با آب دهان انگشت را تر کرد و آن صفحه را مقابل چشم آورد و ناگهان قد علم کرد و باد در غَبْغَبِ انداخت و با صدایی که با آن جثه ضعیف و نحیف مناسبتی نداشت و از بیخ خرخره چون هزاربای زخم دیده‌ای پیچان و لغزان بیرون می‌خزید بنای خواندن را گذاشت:

«نخ به سوزن گفت ای يك چشم حیز با منت چیست اینهمه قهر و ستیز»

«گر نباشم من بگو سود تو چیست زین همه نیرنگ مقصود تو چیست

ابیات پشت سرهم از چرخ خیاطی حنجره بیرون می‌ریخت. در خاطر من مانده است ولی همینقدر می‌دانم که سوزن از نی و نای صحبت می‌دارد و می‌گوید من آدم ضعیف و مرناض و ناتوانی هستم و با همین يك چشم و تن زار و نزار شکر پروردگار را بجا می‌آورم و برهنگان را می‌پوشانم و دلم می‌خواهد دراز بکشم و با تن و جان ياك به حمد و ثنای خیاطی که پنجه قدرتش خلعت خلقت را دوخته است مشغول باشم اما تو که اسمت نخ بر وزن یخ است با آن قد دراز و آنهمه ادعاهای رنگارنگ پیچ‌اندر پیچ چه خدمتی از دستت ساخته است جز اینکه رشته ستم به گردن من ناتوان بیندازی و مرا به صد سوراخ و تُقْبَه بکشانی...

قطعه شعر استاد خیاط نخی بود که پایان نداشت. سینه تنگی را بهانه ساخته خود را از آن مغاک تیره و تار بیرون انداختم. حوصله‌ام سر رفته بود و مانند طفلی که از مکتب گریخته باشد دلم می‌خواست گوشه دنجی بیابم و گلونی تر کنم و نفسی به آزادی تازه کنم. چشمم در همان حوالی به قهوه‌خانه‌ای افتاد که پاتوق دوستان بود و هفته‌ای یکی دوبار در آنجا گرد آمده دماغی تر می‌کردیم.

روزنامه‌چی شاعر

وارد شدم. باغچه کوچک مصفا و پاك و پاکیزه‌ای بود، از آن باغچه‌هایی که نمونه

ذوق و سلیقهٔ هموطنانمان است و از بس فرنگی‌ها از آن تعریف و تمجید کرده‌اند گاهی مسأله بر خودمان هم مُشْتَبِه می‌شود و می‌پنداریم در سرتاسر جهان مثل و مانند ندارد. آب پاشیده بودند و بوی بسیار مطبوع خاك و کاه گل به‌دماغ می‌رسید و خودتان خوب می‌دانید که چقدر مطبوع است. یادم آمد که فردوسی در «شاهنامه» آرزو کرده است که او هم بتواند سر گوسفندی را ببرد و من هم آرزو کردم که ای کاش باغچهٔ کوچکی ولو به اندازهٔ يك غربال باشد داشته باشم به‌شرط آنکه يك دم موش آب جاری هم از کنارش بگذرد.

نفسی تازه کردم و در کنار حوض نشستیم و يك شیشه آب علی سفارش دادم. دنج و خلوت و بی‌سر و صدا بود. همان چیزی بود که دلم می‌خواست و محتاجش بودم، مناسب حال زار و خالی از اغیار.

هنوز گلونی از آن آب علی خنک و گوارا تر نکرده بودم که مشتری تازه‌ای از در وارد باغچه شد. فوراً شناختمش. میرزا شکرالله از رفقای قدیم بود. در جوانی با هم در يك مدرسه درس می‌خواندیم و سالها بود که از او بی‌خبر مانده و او را ندیده بودم. او هم مرا شناخت. چون کسی که چیز عجیبی دیده باشد، سر را بالا گرفت و چند لحظه نگاهش را به من دوخت و شتابزده به‌جانیم شتافت.

پس از ماچ و موچ و خوش و بشهای مرسوم در کنارم نشست و چای و آب‌لیمو سفارش داد. معلوم شد که میرزا شکرالله در مشهد مقدس در ادارهٔ روزنامهٔ «أرض طوس» کار می‌کند و در آنجا اعتباری به‌هم زده است و دارای زن و بچه شده است و اکنون از طرف روزنامه برای خرید کاغذ و پاره‌ای لوازم یدکی چاپخانه به تهران آمده است.

چنان خوشحالی نشان داد که گوئی یعقوب است و به یوسف گمشدهٔ خود رسیده است. راستش این است که وقتی هم با هم در مدرسه بودیم آشنائی ما حتی به‌درجهٔ رفاقت هم نمی‌رسید ولی جای کمترین شك و تردیدی نبود که احساساتی که با آن همه سر و صدا به‌منصهٔ ظهور می‌رسانید خالی از صداقتی نبود.

خوشم آمد و من هم با تأثیری که عطر یکرنگی پیدا کرده بود از سر مهربانی و صفای باطن گفتم رفیق، عمری است که یکدیگر را ندیده‌ایم. راست گفته‌اند که دیدار یارغابت ابری است که در بیابان بر تشنه‌ای بیارد. بگو ببینم در این مدت چه به‌سرت آمده است و چه خیالها در دیگ مخیله می‌پزی، چه می‌کنی، و چه کارها می‌خواهی بکنی.

غمگین به‌نظر می‌آمد. چشمهایش را به ماهیهای سرخ حوض دوخت و لب و لوجه را بهم آورد و گفت راستش را بخواهی بقول فرخی یزدی:

«زندگی کردن ما مُردن تدریجی بود»

«هرچه جان کند، تنم هم عمر حسابش کردم»

همه‌اش خرچمالی است. کار کردن خر است و خوردن یابو. تمام کارهای این اداره بارِ دوش من است و نفع و فایده‌اش تو جیب دگران می‌رود. ورد زبانم شده است که:

آن پیر خری که می‌برد بار تاجانش هست می‌کُند کار»

«آسودگی آن زمان پذیرد کز زیستنی چنین بمیرد»

دل‌پری داشت و کیست در این دنیا که دل‌پری نداشته باشد. گفتم رفیق غصه نخور پیر می‌شوی و از دستت رفته است. تو در جوانی شَحْم و لحمی داشتی و در میان جوان و جاهلها رنگ و آبت خاطر خواه فراوان داشت. امروز ترا به صورت دیگری می‌بینم. بی‌ادبی است ولی به صورت سوسمار درآمده‌ای. پشم و پيله‌ات ریخته است و پوست به استخوانت چسبیده است. اوقات تلخ نشود ولی به قول شیخ سعدی «امروز بیامدی چو یوزی». تو چنان‌ها بودی، چرا چنین شده‌ای. آهی کشید و گفت بله دیگر، آن روزها گذشت. زندگی سرتاسر همه زهرمار و نیش عقرب است. گفتم رفیق، پس از يك عمر آمده‌ای دلم را خون بکنی، یارِ شاطر باش نه یارِ خاطر. از جاهای شیرینش برایم حکایت کن. من خودم به قدر کافی در دسر و غم و غصه دارم، دیگر لازم نیست نو برایم از خاك طوس چشم‌روشنی بیاوری. خودمان آنقدر داریم که برای هفت جَدَمَان کافی است. من خودم همین چند روز پیش این شعر را به بچه‌هایم یاد دادم و از حفظ کردند:

«هیزم شکاف پیری فرزانه وقت نزع می‌گفت با قرینش و می‌مرد ناگزیر»

«تن را مدار رنجه پی دفع رنج من زین پیر يك دوهیزم دیگر شکسته گیر»

می‌بینی که دلم به قدر کافی خونین است. حرفی برایم بزن که قدری دلم باز بشود. از راه دور آمده‌ای و تو هم برایم آیهٔ یاس می‌خوانی. مرحبا به انصافت. دستت درد نکند که هدیهٔ خوبی برایم آورده‌ای...

چای را داغ داغ و میج‌میج کتان در چالۀ دهان می‌ریخت و تعجب می‌کردم که چطور دهانش را نمی‌سوزاند. گفت از دلم خیر نداری. دلم خون است. «آن سبو بشکست و آن پیمانۀ ریخت». من دیگر آن شکرالله سابق نیستم...

گفتم رفیق، ترا به خدا این همه شعر و قافیه نحویل نده. من به قدری شعر پیچ شده‌ام که از شعر و هر آنچه شبیه به شعر باشد و وزن و ردیف و قافیه داشته باشد بیزارم.

گفت ای بابا، ما تنها چیزی که به آن می‌نازیم همین شعرمان است و تو می‌گویی که از آن بیزاری. حق نداری...

گفتم رفیق، گل و میوه بهترین نعمت خدا ست اما به شرط آنکه تازه باشد و عطر و طراوت و مزه داشته باشد والا اگر گندیده و بدبو و بی مزه باشد چه خاصیت و چه حسن و لطفی دارد...

خندید و گفت پس خبر نداری که من شاعر شده‌ام و دارای دیوان هم هستم. حالا که برای حرفهای حق گوش شنوا نداری بگذار برایت از شعرهای خودم بخوانم تا دلت باز شود.

تعجب کنان گفتم تو و شعر. اگر می‌گفتی مشت‌زن و حلاج و متولی امامزاده و چتر باز قشونی شده‌ای قبول و باور می‌کردم ولی تو و شاعری! العجب ثم العجب.

گفت برادر، الَجُنُونُ فُنُونٌ. اما نباید تعجب بکنی. شاعری به‌ارث به‌من رسیده است مگر نمی‌دانی که من نوادهٔ نَعِیمُ الشُّعْرَای نویسرکانی هستم. جِدًّا مَجْدَمٌ طاب‌ثراه بیست و سه‌هزار بیت شعر دارد که همه را با هزار زحمت و مشقت جمع‌آوری کرده‌ام و در تاپوئی که از آرد خالی مانده بود ریخته‌ام و از ترس موش سرش را گِل گرفته‌ام و تنها آرزوئی که در این دنیا دارم و می‌ترسم که بعیرم و برآورده نشود این است که وسیله پیدا کنم آنها را به‌صورت دیوان با عنوان «دیوان نعیم» به چاپ برسانم. خودم هم تنها تفریحم همین شعر ساختن شده است. می‌دانم که بِنْد تَنْبَانی است ولی برای خودم ارزش بسیار دارد. بگذار چند بیت از گفتهٔ خودم را برایت بخوانم.

پیش خودم گفتم عجب طالع شومی دارم. عجب گرفتار شده‌ام. از چاله گریخته‌ام و دارم در چاه می‌افتم. فرار کردن از مار است و گرفتار افعی شدن، بساط غریبی است. جن و انس به‌صورت شعر درآمده‌اند و به‌جانم افتاده‌اند و آن سرش پیدا نیست. از زمین و آسمان برایم شعر می‌بارد و حالا دیگر از اَرْضِ تَوْس هم به‌سراغم آمده است. قدم نامبارک بنده، هر کجا شعر می‌کند زنده.

منتظر نشد کیف بغلی پاره و پوره را بیرون آورد و از لابلای امعاء و احشاء آن اورا قی مانند بختش پریشان روی میز قهوه‌خانه ریخت و با دستمالی که معلوم بود ماههاست انتظار تنظیف دارد عینک را جلانی داد و با صدائی که ابداً شباهتی به صدای معمولی او نداشت و گویی با آلتی در گلویش تعبیه کرده‌اند شروع کرد. گفت غزلی است که بهارِ امسال خطاب به معشوقه ساخته‌ام. زبان حال است و ذره‌ای دروغ و مبالغه در آن نیست. برای عشق پاک زبان پاک لازم است.

نگاهم را به ریختش دوختم. شباهتی به عَشَاق نداشت کمترین نشانه‌ای از یوسف کنعان و مجنون عامری و خسرو و بهرام و فرهاد کوهکن در تمام وجودش بزور منقش هم

به دست نمی آمد. آن گردن دراز و پشمالوی بوقلمونی و آن بینی بیغوشی و آن چشمهای قی آلود و وقزده و آن کله طاس و علی‌الخصوص آن يك جفت گوش بلبلی که درست مانند دو بادبزن چرمی کهنه دباغی نشده به دوطرف کله قیفی شکلش چسبیده بود با عشق و عشقبازی مناسبیتی نداشت. ساکت ماندم و نگاهش کردم سکوتم را علامت قبول پنداشته مشغول خواندن شد:

ای دختر همسایه و ای لعبت سَمَّار عشق تو مرا گشته شب و روز مدد کار
 شد مایه تیمار من آن نرگس بیمار بیمار، بلی مایه غم گردد و تیمار
 بیمار چو شد مرد زنیروش بکاهد نیروش فراید چو شود چشم تو بیمار
 این چشم بیمار معرکه می کرد، رستم شده بود، بجان شاعر ناتوان افتاده بود و دست بردار نبود.

غزل به درازی شب یلدا بود، و صدای شاعر هم هر لحظه اوج بیشتری می گرفت و ابیات، آردوار از زیر سنگ آسیابش بیرون می ریخت.

اما... اما کم کم دیدم ابیاتی که با آن همه هیجان می خواند بر من بکلی بیگانه نیست و بوی آشنائی دارد، در فکر فرو رفته و سرانجام یادم آمد که این چشم بیمار و آن همه مضامین آب نکشیده را سابقاً در جائی دیده بودم، خداوندا کجا دیده بودم، قوه حافظه‌ام بکار افتاد، ناگهان چنانکه پنداری چراغی در کاسه مغزم روشن شده باشد، بخاطرم آمد که این ابیات را در دیوان وقار شیرازی دیده بودم، و حتی یادم آمد که نسخه‌ای هم از آن برداشته بودم و یقین برآیم حاصل شد که هنوز هم در میان اوراقم موجود است و اگر جستجو کنم پیدا خواهد شد.

گفتم بَارَكَ اللهُ رَفِیق، شاعر حسابی از آب درآمده‌ای شعرت عطر و بوی شعرای شیراز را می دهد.

بدون آنکه دست و پایش را گم کند، گفت مرحبا به تو که درست حدس زدی، الحق که با ذوق و تمیزی، من زیاد اشعار حافظ و سعدی و شوریده و تولّی را می خوانم و البته بی اثر نمی ماند.

دردل به هرچه دروغ‌گوست، لعنت فرستادم و به خود گفتم که درباره شعر گفته‌اند که «أَحْسَنُ أَوْسْتِ أَكْذَبِ أَوْ» و خدا ما را از شر شعرای شعر دزد درامان بدارد.

دلم بحالش سوخت ولی احساس کردم که از علاقه‌ای که بخاطر روزگار جوانی به او داشتم مبلغی کاسته است، سر مطلب را بهم آوردم و بهانه‌ای تراشیدم و پول جای و آب لیموترش را هم پرداختم و به خدایش سپردم.^۱

در سایر آثار جمال‌زاده مشکلات و نابسامانیهای اجتماعی ایران در حدود ۷۰ هشتاد سال پیش با بیانی طنزآمیز و انتقادی توصیف شده است. از جمله در کتاب فارسی شکر است می‌نویسد «... هنوز چشمم از بالای صفحه کشتی به‌خاک ایران نیفتاده بود که آواز گیلکی کرجی‌بانهای انزلی به گوشم رسید که بلای جان مسافرین شدند و ریش هر مسافری به چنگ چند پاروزن و کرجی‌بان و حمال می‌افتاد. ولی میان مسافرین کار من دیگر از همه زارتر بود. چون سائرین عموماً کاسبکارهای لب‌آده دراز باکو و رشت بودند که به زور چماق و واحد يموت هم بند کیسه‌شان باز نمی‌شود و جان به عزرائیل می‌دهند و رنگ پولشان را کسی نمی‌بیند، ولی من بخت برگشته مادرمرده مجال نشده بود کلاه لگنی فرنگیم را که از میان فرنگستان سرم مانده بود عوض کنم و یاروها ما را پسر حاجی و لقمه چربی فرض کرده و صاحب صاحب‌گویان دورمان کردند و هر‌تکه از اسباب‌ایمان مابه‌النزاع ده نفر حمال و پانزده نفر کرجی‌بان بی‌انصاف شد و جیغ و فریادی بلند و قشقرقه‌ای برپا گردید که آن سرش پیدا نبود. ما مات و مبهوت و انگشت به‌دهن، سرگردان مانده بودیم که به‌چه بامبولی یخه‌مان را از جنگ این ایلغاربان خلاص کنیم، که ناگهان صف شکافته شده و عنق منکسر و منحوس دونفر از مأمورین تذکره با چند نفر فراش سرخ‌پوش با سیبلهای چخماقی از بناگوش دررفته، در مقابل ما مانند آینه دق حاضر گردیدند و همینکه چشمشان به تذکره ما افتاد، مثل اینکه خبر تیرخوردن شاه یا فرمان مطاع عزرائیل را به‌دستشان داده باشند، یکه‌ای خورده و لب و لوجه‌ای جنبانیده، سر و گوشی تکان داده و بعد نگاهشان را به‌ما دوخته و چندین بار قد و قامت ما را از بالا به پائین و از پائین به بالا مثل اینکه به قول بچه‌های تهران برایم قبایی دوخته باشند برانزده کرد، و بالاخره یکیشان گفت: «چطور! آیا شما ایرانی هستید؟» گفتم: «ماشالله عجب ستوالی می‌فرمائید، پس می‌خواهید کجایی باشم؟ البته که ایرانی هستم، هفت جدم ایرانی بوده‌اند، در تمام محله سنگلج مثل گاو پیشانی سفید. احدی پیدا نمی‌شود که پیر غلامتان را نشناسد!» ولی خیر، خان ارباب این حرفها سرش نمی‌شد و معلوم بود که کار، کار يك شاهي و صد دینار نیست، و به آن فرآشها چنان حکمی کرد که عجالاً «خان صاحب» را نگاه دارید «تا تحقیقات لازمه به‌عمل آید» و یکی از آن فرآشها که نیم‌زرع چوب چپوق مانند دسته شمشیری از لای شال ریش ریش بیرون آمده بود دست انداخت میج ما را گرفت و گفت: «جلو بیفت» و ما هم دیگر حساب کار خود را کرده و ماستها را سخت کیسه انداختیم. اول خواستیم هارت و هورت و باد و بروتی به خرج دهیم، ولی دیدیم هواپست است و صلاح در معقول بودن. خداوند هیچ کافری را گیر قوم فراش نیندازد! دیگر پیرت می‌داند که این بدرآمزیده‌ها در يك آب خوردن چه بر سر ما

آوردند. تنها چیزی که توانستیم از دستشان سالم بیرون بیاوریم، یکی کلاه فرنگیمان بود و دیگری ایمانمان که معلوم شد به هیچ کدام احتیاجی نداشتند والا جیب و بغل و سوراخی نماند که در آن يك طرفه العین خالی نکرده باشند و همینکه دیدند دیگر کما هو حق به تکالیف دیوانی خود عمل نموده‌اند، ما را در همان پشت گمرکخانه ساحلی انزلی تو يك هولدونی تاریکی انداختند که شب اول قبر پیشش روز روشن بود و يك فوج عنکبوت بر در و دیوارش پرده‌داری داشت و در را از پشت بستند و رفتند و ما را به خدا سپردند.

من در بین راه تا وقتی که با کرجی از کشتی به ساحل می‌آمدیم از صحبت مردم و کرجی‌بانها جسته‌جسته دستگیرم شده بود که باز در تهران کلاه شاه و مجلس تو هم رفته و بگیر و ببند از نو شروع شده و حکم مخصوص از مرکز صادر شده که در تردد مسافریین توجه مخصوص نمایند و معلوم شد که تمام این گیر و بستها از آن بابت است مخصوصاً که مأمور فوق‌العاده‌ای هم که همان روز صبح برای این کار از رشت رسیده بود، محض اظهار حسن خدمت و لیاقت و کاردانی دیگر تر و خشک را باهم می‌سوزاند و مثل سنگ هار به جان مردم بی‌پناه افتاده و در ضمن هم پا تو کفش حاکم بیچاره کرده و زمینه حکومت انزلی را برای خود حاضر می‌کرد و شرح خدمات وی دیگر از صبح آن روز يك دقیقه راحت به سیم تلگراف انزلی به تهران نگذاشته بود.

من در اول امر چنان خُلقم تنگ بود که مدتی اصلاً چشمم جایی را نمی‌دید، ولی همین که رفته‌رفته به تاریکی این هولدونی عادت کردم، معلوم شد مهمانهای دیگری هم با ما هستند. اول چشمم به يك نفر از آن فرنگی‌مآبهای کذاب‌ی افتاد که دیگر تا قیام قیامت در ایران نمونه و مجسمه لوسی و لغوی و بیسوادی خواهند ماند. یقیناً صد سال دیگر هم رفتار و کردارشان تماشاخانه‌های ایران را (گوش شیطان کر) از خنده روده بر خواهد کرد. آقای فرنگی‌مآب ما با یخه‌ای به بلندی لوله سماوری که دود خط آهنهای نفتی قفقاز تقریباً به همان رنگ لوله سماورش هم درآورده بود در بالای طاقچه‌ای نشسته و در تحت فشار این یخه که مثل کُندی بود که به گردنش زده باشند، در این تاریک و روشنی غرق خواندن کتاب «رومانی» بود. خواستم جلو رفته يك «بن جور موسیونی» قالب زده و به یارو برسانم که ما هم اهل بخیه‌ایم، ولی صدای سوتی که از گوشه‌ای از گوشه‌های محبس به گوشم رسید مرا از این کار منصرف کرد....»

«روی زمین هیچ چیز پایدار نیست. زندگی ما مانند شراره‌ایست که از اصطکاک چوب پیدا شده، زمانی روشن می‌شود و دوباره خاموش می‌گردد ولی ما نمی‌دانیم از کجا آمده و به کجا خواهد رفت. بودا

نمونه‌یی از آثار صادق هدایت

www.Bakhtiaries.com

صادق هدایت آخرین لبخند: در اطاقی باشکوهی که با شمعه‌های متعدد و خوشبو روشن و از قالیه‌های بی‌مانند مفروش و بدنه دیوار از پارچه‌های ابریشمی گرانبها پوشیده شده بود، روزبهان برمکی، آزاد بخت برمکی، گشواد برمکی، سردار لشکر خراسان و برزان برمکی رییس خراج، دور هم جمع شده بودند تا راجع به پیش آمدهای دربار خلیفه مشورت بکنند. کلاه آنها پوستی بلند و خرقه‌های ترمه پوشیده بودند. جلوشاه جامه‌های شراب، میوه و شیرینی در ظرفهای گرانبها چیده شده بود. به قدری حرکات، لباس و وضع آنها باهم جور می‌آمد، به قدری این مجلس با جلال و شکوه بود که به نظر می‌آمد یک تکه از زندگی اشرافی پامال شده دوره ساسانیان دوباره جان گرفته و زنده شده بود.

آزاد بخت با حرارت مخصوصی دستش را تکان می‌داد و می‌گفت: «از خلیفه هرچه بگوئید برمی‌آید، من از اول در صداقت او شک داشتم و حالا که احتیاجی به ما ندارد، ضدیت خودش را آشکار خواهد کرد.»

گشواد گفت: «چیزی که به ضرر ما تمام شد، نفاق‌یست که میان جعفر و پدر و برادرانش افتاده. جعفر از روی دیوانگی نقشه ما را خراب کرد. آن حکایت عشق‌بازی او با عباسه، زنی که چهار ساله! بعد هم همدست شدن او با عبدالملک صالح که برضد خلیفه اقدام کرده بود و مبلغ گزافی که از خزانه برداشت به او داد و مچش باز شد. همه این کارهای جعفر بود که هارون را نسبت به برمکیان بدگمان کرد. در صورتی که اقدامات یحیی و فضل سنجیده و از روی فکرست.»

برزان گفت:

حالا هم مدتیست که خلیفه نسبت به جعفر سرد شده و زراره بن محمد را رفیق کیف و مجالس بزم خودش کرده و از قراری که موسی در کاغذ خودش به من نوشته بود، هارون یحیی بن عبدالله را که با جعفر ساخته بود حبس می‌کند و به جعفر فرمان می‌دهد او را بکشد، ولی جعفر او را آزاد می‌کند و فضل بن ربیع این خبر را به هارون می‌دهد و همین بیشتر باعث کدورت بین خلیفه و برمکیان شده بود.»

آزاد بخت: «این دلیل نمی‌شود که هارون همه برمکیان را غضب بکند. چون از اول

خودش حامی جعفر بود و می دانست که میان او با پدر و برادرانش خوب نیست.»

برزان: «این یکی از علل آنست، ولی مخالفت عیسی پسر ماهان را نباید فراموش کرد. همین مرد که به کمک یحیی به حکومت خراسان رسید، به خلیفه خبر داده که برمکیان به دین نیاکانشان علاقه دارند و بیدینی و مجوسی و دین زرتشتی را تشویق می کنند. به همین مناسبت مدتیست که هارون چند نفر را ناظر اعمال و کارهای ما کرده است. از طرف دیگر به موسی نسبت طغیان و سرکشی داده اند. یکی از خویشان خلیفه به او نوشته: «بسیاری از مردم موسی را به چشم امام حقیقتی نگاه می کنند و خمس مال خودشان را به او می دهند.» و ابوریعه به هارون نوشته: «در روز قیامت خلیفه چه جواب می دهد که مملکت مسلمان را به دست برمکیان مرتد و زندیق سپرده است؟»

آزاد بخت: «من امروز صبح قاصد از بامیان داشتم، می گفت که در بلخ مرض وبا آمده و اهالی آنجا که تازه مسلمان شده بودند، چون ناخوشی را غضب خدا تصور کرده اند، دوباره به دین بودایی برگشته اند. البته این خبر که به خلیفه برسد، گمان می کند به تحریک برمکیانست.»

برزان: «به اضافه هیچ می دانید که هارون بی جهت از انس بن ابی شیخ منشی جعفر، بهانه گرفت و سرش را برید؟ این قضیه را فضل به فال بد گرفته و مقدمه مبارزه خلیفه با برمکیان می داند.»

گشواد: «این تقصیر خودمان بود که طرز مملکت داری را به عربها آموختیم، قاعده برای زبانشان درست کردیم، فلسفه برای آیینشان تراشیدیم، برایشان شمشیر زدیم، جوانهای خودمان را برای آنها به کشتن دادیم، فکر، روح، صنعت، ساز، علوم و ادبیات خودمان را دو دستی تقدیم آنها کردیم، تا شاید بتوانیم روح وحشی و سرکش آنها را رام و متمدن بکنیم، ولی افسوس! اصلاً نژاد آنها و فکر آنها زمین تا آسمان با ما فرق دارد و باید هم همین طور باشد. این قیافه های خشن، رنگهای سوخته، دستهای کوره بسته برای درک روح اسلام آمادگی ندارد. افکاری که در آن محیط نامساعد نشوونما کرده بهتر ازین نمی شود، تمام ساختمان بدن آنها گواهی می دهد که برای دزدی و خیانت درست شده، این عربها که تا دیروز پای برهنه دنبال سوسمار می دویدند و زیر سیاه چادر زندگی می کردند، نباید هم بیش از این از آنها متوقع بود و اگر ظاهراً هارون روی خوش به ما نشان می داد و اظهار لطف می کرد، در خفا کینه نژاد ما را در دلش می پروراند و تشنه به خون ایرانیان بود و حالا که به مقصود خودشان رسیدند و فکر عرب مثل دنیلی که سر باز بکند دنیای متمدن را ملوث کرده، واضحست که احتیاجی به ما ندارد.»

آزاد بخت: «خالد، یحیی، فضل و جعفر همه جواهرهای گرانبها و پولهای سرشاری که صدسال در بتکده نوبهار جمع شده بود، مثل ریگ نثار این عربهای موشخوار کردند و به هر شاعر بی سر و پا ثروتهای هنگفت بذل و بخشش کردند و در نتیجه بغض و کینه و حسادت آنان را برای خودشان خریدند، اصلاً هارون به دم و دستگاه، به پول، به فکر، به جاه و جلال و حتی بطرز و آداب زندگی ما حسد می برد، به وجود برمکیان حسد می برد، به کارآمدی آنها حسد می برد، نه او بلکه همه عربهایی که دور ما کار می کنند و تملقمان را می گویند، همه دشمن خونی ما هستند و منتظر يك اشتباه هستند تا انتقام نژاد خودشان را بگیرند.»

روز بهان: «اشتباه است، برمکی و پسرانش با خلیفه ساختند و به آیین آنها گرویدند تا بتوانند در افکار و اعمال آنها نفوذ پیدا کنند و دین آنها را ضعیف بکنند و خرده خرده از بین ببرند، از نو پرستشگاه نوبهار را بسازند و مردم را به کیش بودایی دعوت کنند و به خلیفه بشورند. برای همین بود که آنها کوشش کردند تا اطمینان خاطر عربها را به دست بیاورند و به مقصودشان هم رسیدند، همه خلفای عرب مانند عروسکهای خیمه شب بازی، دست نشاندۀ برمکیان بودند و در حقیقت هنوز هم آنها هستند که فرمانروایی دارند، اما آنچه که مربوط به نظام مملکت است، اگر عربها خودشان را از کمک برمکیان بی نیاز می دانند اشتباه می کنند. چون هر دقیقه که آنها از کارکناره بگیرند، نظام مملکت از هم گسیخته خواهد شد و اگر کمکهای مادی و معنوی از طرف ما به عربها شد، آنهم برای پیشرفت مقصود خودمان بود. عرب چه می خواهد؟ يك مشت طلا و نقره و يك حرمسرای پر از زن، این منتهی آرزو و آمال آنهاست. اصلاً پیشرفت عربها هم برای همین بود و این بهشت موعود برایشان مهیا شد. پس نقشه برمکیان تاکنون عملی شده، حالا هم هنوز نگذشته، ما باید نتیجه زحمات آنها را دنبال بکنیم و آن قتل عام عربها و استقلال ایرانست.»

برزان: «فضل در کاغذ اخیر خود نوشته بود که مواظب خودتان باشید، تا می توانید با عربها کمتر آمیزش بکنید و آنها را به خودتان راه ندهید و مخصوصاً قید کرده بود که من همه امیدم به خراسانست، چون نفوذ ما در آنجا بیشترست و دور از مقر خلیفه افتاده. طوری باید کرد که خراسان تا حدود بلخ به خلیفه بشورند و ا و مستأصل بشود و مجبور بشود تا یکی از ما را برای سرکوبی اهالی خراسان بفرستد. آن وقت لشگر خلیفه را برضد او اغوا می کنیم و همه عربها را از میان می بریم و خراسان را مستقل می کنیم. هرگاه در اینکار اغفال بشود هستی ما به باد خواهد رفت و همه وسایل مهیا ست. ولی قید کرده

بود که منتظر کاغذ من باشید، چون هنوز وضعیت معلوم نیست و نمی‌توانم تصمیم قطعی خودم را بنویسم.»

آزادبخت به گشواد گفت: «آیا شما اطمینان کامل به لشکر خودتان دارید و در موقعش اوامر را انجام خواهند داد؟»

گشواد: «از این حیث مطمئن باشید، به يك اشاره من تمام سران سپاه برضد خلیفه می‌شورند و قتل عام عربها در خراسان عملی می‌شود، ولی فقط منتظر فیروز، چاپار فضل هستم.»

آزادبخت: «درین صورت پیش ازین که عیسی پسر ماهان برگردد باید این کار را انجام داد.»

روزبهان: «پیش از این که هارون حکم قتل همه برمکیان را بدهد.»

آزادبخت: «اگر حکم خلیفه پیش از کاغذ فضل برسد؟»

برزان: «غیرممکن است، اخبار ما همیشه دو روز پیش از قاصد خلیفه به توس می‌رسد. چون بهترین چاپار، چاپار برمکیانست.»

ولی درین بین روزبهان از جعبه طلایی کوچکی حبی بیرون آورد، در دهنش گذاشت و رویش يك جام شراب نوشید و از جایش بلند شد. آزادبخت، برزان و گشواد اگرچه به حضور او محتاج بودند، ولی عادت به این غیبت مرموز و ناگهانی روزبهان داشتند و جرئت نکردند که او را از رفتن باز دارند، زیرا که موضوع صحبتشان بی‌اندازه مهم و وجود روزبهان که به استقامت رأی او اطمینان داشتند در آنجا لازم بود. روزبهان خیلی آهسته از در خارج شد، دم در دو بچه که فانوس در دست داشتند جلو او افتادند.

شهر توس با مسجدها، باغها و کوشکهایش در تاریکی و خاموشی فرورفته بود، تنها آهنگ دوردست زنگ شتر و صدای آواز خواننده‌ای خاموشی را فاصله به فاصله می‌شکست و نسیم ملایمی که می‌وزید بوی گل آفاقا در هوا پراکنده کرده بود.

روزبهان مثل اینکه در حال طبیعی نبود، از دو سه کوچه تنگ و تاریک گذشته، چشمهایش به روشنایی لرزان فانوس خیره شده بود، بدون این که به اطرافش نگاه بکند. همینکه دم در خانه‌اش رسید، نوکرانش تعظیم کردند و در باغ باز شد، صدای آبشار و هوای نمناک از آن بیرون آمد.

زرین کمر، غلام مخصوص روزبهان جلو رفت و بی آنکه چیزی بگوید کاغذ بسته‌ای به دست او داد. روزبهان کاغذ را گرفت و مانند اینکه فکرش جای دیگر بود همینطور رفت و زرین کمر به دنبالش افتاد. از دلانهای پیچ‌درپیچ گذشت، جلو در آهنینی رسید،

زرین کمر آن را باز کرد، در سنگین آهنین که روی آن نقش و نگارها و کنده کاری هندی بود باز شد. روزبهان داخل تالاری شد و زرین کمر نیز پشت سر او وارد شده و در را از پشت سر بست. اتاق بزرگی مانند حوضخانه پدیدار شد که با چند قندیل از عاج که شیشه‌های رنگین داشت روشن بود. قندیل‌های بزرگ و کوچک با روشنایی خفه و مرموز و رنگهای گوناگون حالت باشکوهی به این جا داده بود. بالای اتاق مجسمه بزرگی از مفرغ به بلندی دوگزر گذاشته شده بود که بودا را به حالت نشسته نشان می‌داد و چشمهای او که از یاقوت بود با رنگ آتشین می‌درخشید، صورت او تودار، مرتب و شبیه حجارهای هندی بود که چهار زانو نشسته بود، با شکم بزرگ جلو آمده و دستهایش را روی زانویش گذاشته بود، ابروهایش باریک، بینی کوچک و حالت چشمهایش مثل این بود که در فضای تهی نگاه می‌کرد و لبخند تمسخرآمیز، لبخند فلسفی روی لبهایش خشک شده بود. مثل این بود که لحظه‌های خوش زندگیهای پیشین خود را به یاد می‌آورد و دو شیار گود کنار لبهایش افتاده بود. از تمام صورت او حالت آرامش، اطمینان، تمسخر و تحقیر هویدا بود. جلو آن را پرده‌ای از تور نازک ابریشمی کشیده بودند و دو بخوردان دو طرف مجسمه گذاشته شده بود که از میان آن حلقه‌های آتش بیرون می‌آمد و دود معطری در هوا پراکنده می‌کرد.

دور بدنه دیوار تصویر بودا، فرشته‌ها و خادمان و پرده‌های نقاشی مربوط به «زندگی بودا» ملاقات بودا با گویا نامزدش، ملاقات او با گدا با مرتاض و بامرده و غیره کشیده شده بود و پایین دیوار، سرخی جگرکی به رنگ لثه دندان بود. از میان این محوطه، چشمه کوچکی می‌جوشید و در جوی پهنی به شکل آب نما که از سنگ رنگین تراشیده شده بود آب موج می‌زد و می‌گذشت. کنار جوی جلو چشمه يك دُشك بزرگ از پرقو افتاده بود که رویش بالشهای کوچک رنگ برنگ قلابدوزی و از پارچه‌های ابریشمی افتاده بود.

روزبهان همینکه وارد شد، رفت روی دُشك چهارزانو نشست و به صورت بودا خیره نگاه می‌کرد. مثل اینکه می‌خواست افکار خودش را جمع بکند. گلوی او خشک و مزه صمغ کاج در دهنش گرفته بود، افکارش مغشوش و احساس خوشحالی ناگهانی در او پیدا شد. بطوری که از شیار طویلی که کنار لبهای او انداخت دیده می‌شد. درین بین دختر بچه‌سال خوشگلی با لباس بلند سفید، چشمهای درشت، موهای مشگی که به سرش چسبانیده بود با بازوی لخت، بلندبالا، گوشواره حلقه‌ای بزرگ به گوشش، با کفشهای نرم و پاهای کوچکش مانند سایه‌های پری. کوزه شرابی را که در دست داشت آورد کنار دُشك گذاشت و نشست، بعد جامی شراب ریخت و به دست روزبهان داد.

زرین کمر رفت، پرده شفاف را از جلو مجسمه بودا پس زد، بعد ساز ظریفی که شبیه ستار بود یا خودش آورد و پایین دَشک نشست.

گلچهر و زرین کمر هر دو اهل سغد و مانند دو موجودی بودند که ممکنست از میان ابر و دود درآمده باشند. جلو روشنایی خفه قندیل با وضع مرموز این سردابه بیشتر افسون مانند به نظر می آمدند. صورت آنها خوشگل، ظریف و مؤدب بود. ظاهراً آرام، بدون فکر و احساسات و بی سر و صدا بودند، مانند دو فرشته، مثل آن فرشته‌هایی که روی دیوار کشیده بودند.

زرین کمر شروع کرد به ساز زدن، لیخند گذرنده‌ای روی لپهای نیمه‌بازش موج می زد، مثل اینکه یادگارهای دور و خوشی جلوش نقش بسته بود. این يك آهنگ سغدی بود که نخست، آهسته و ملایم و بریده بریده بود و کم کم بلند؛ تند و مهیج می شد و يك مرتبه فروکش می کرد. نوایی بود که تنها نُتهای اصلی آن را دست چپن کرده بودند و برای گوشهای معمولی معنی خارجی نداشت ولی هر زخمه‌ای که به تارهای ساز می زد، برای روزبهان پر از احساسات و نکات موشکاف بود؛ مثل اینکه پرده و مقام مفصلی را درین نغمه تا اندازه‌ای که ممکن بود مختصر کرده بودند و فقط به نکات اصلی آن اشاره می شد و شنونده باقی آن را در فکر خودش تکمیل می نمود.

در صورتی که گلچهر پشت سرهم جام شراب را از کوزه پر می کرد و به دست روزبهان می داد که به يك جرعه می نوشید. آهنگ ساز بیش از پیش ملایم و مرموز شده بود، مثل اینکه این آهنگ برای گوشهای غیرمادی، برای گوشهای آسمانی درست شده بود.

نگاه روزبهان به صورت بودا خیره شده بود و گاهی برمی گشت و به امواج آب می نگریست. نقشهای روی دیوار به نظرش همه جان گرفته بودند، چون این آهنگ به آنها روح مخصوصی دمیده بود، لرزش تارهای ساز در هوا می پیچید، مثل این بود که تمام ذرات هوا از آن متأثر می شد و حتی آب چشمه و مجسمه بودا و نقشهایی که به دیوار کشیده بودند به آهنگ ساز لیخند می زدند.

آهنگ دور و آسمانی ساز همه ذرات وجود روزبهان را با امواج آب آغشته و مزوج می کرد و یکی می گردانید. مثل این بود که درین دقیقه‌ها زندگی او با این امواج جور و اُخت شده بود. يك زندگی تازه و اسرارآمیز در خودش حس می نمود و اسرار خلقت را می سنجد و به امواج آب نگاه می کرد که به آهنگ ساز پیچ و خم می خورد و روی سطح آب ناپدید می گردید. درین ساعت به قدری در افکار خودش آغشته بود مثل این بود که

در برزخ مابین عدم و وجود واقع شده و همان دم را، زندگی می‌کرد. بی آنکه به گذشته، آینده و زمان و مکان خودش آگاه باشد، يك نوع حالت خلسه و از خود بیخود شدن بود که به هیچ چیز به زندگی و مرگ خودش هم واقعی نمی‌گذاشت.

گلچهر همینطور که به او شراب می‌داد، مواظب حرکاتش بود تا ببیند کی به عادت هر شب او را کافیت و آنها را مرخص می‌کند، ولی با تعجب می‌دید که روزبهان بیش از هر شب می‌نوشد و او با دلربایی مخصوصی جامهای می را پی در پی به دست روزبهان می‌داد و خودش را به او می‌چسبانید. ناگهان درین بین بند روی شانه گلچهر پاره شد، لباسش پائین افتاد، سینه و يك پستانش بیرون آمد.

اگرچه به نظر می‌آمد که روزبهان متوجه اونیست، ولی عوض اینکه این دفعه جام شراب را از او بگیرد دست انداخت کمر گلچهر را گرفت و به سوی خود کشانید و لبهایش را نزدیک لبهای او برد ولی دوباره مثل اینکه کوشش فوق‌العاده کرده باشد، گلچهر را عقب زد، جام شراب را گرفت و با حرکت دست، گلچهر و زرین کمر را مرخص کرد. همینکه از در بیرون رفتند، روزبهان گردی از جیبش درآورد، در شراب ریخت و نوشید و باز در صورت بودا خیره شد.



روزبهان برمکی و خانواده‌اش همه بودایی بودند، جدش برمک پسر جاماسپ از خانواده‌های بزرگ ایرانی و پشت در پشت از زمان اشکانیان به نگاهبانی پرستشگاه بودایی نوبهار در بلخ اشتغال داشتند. روزبهان نوه حسن برادر خالد برمکی و مادرش دختر مغ پادشاه چغانیان بود. بتکده نوبهار به اسم «نوه و هاره» که به زبان سانسکریت پرستشگاه نو معنی داشته و به فارسی نوبهار می‌نامیدند، یکی از بزرگترین معابد بودایی به‌شمار می‌آمده که از چین و هندوستان و حتی بیشتر شاهان خراسان در عهد ساسانی به زیارت آنجا می‌رفته‌اند و جلو بت بزرگ بودا کرنش می‌کرده‌اند و دست متولی آنجا را می‌بوسیده‌اند. در سنه ۴۲ هجری، عبدالله بن عمر بن قریش به قیس بن حیطان اسلمی، حکم کرد و او را فرستاد تا شهر بلخ را فتح و معبد نوبهار را خراب کرد، ثروت آنجا را چاپیدند و سه در آهنین و يك نقره در آنجا را بردند.

برمکیان صورت ظاهر به اسلام گرویدند ولی در باطن علاقه به کیش قدیم خود داشتند. در زمان اقتدار خودشان دوباره معبد بودایی را مرمت کردند که بعد به اسم آتشکده معروف شد. اگرچه برمکیان ظاهراً با عربها ساختند، ولی در خفا برضد خلفای عرب کنکاش می‌کردند و منتظر موقع مساعد بودند تا ایران را دوباره از چنگ عربها

بیرون بیاورند و کم کم به قدری نفوذ پیدا کردند که همه کارهای عمده لشگری و کشوری به دست آنها اداره می شد.

هرچند هارون چندین بار کارهای مهم به روزبهان تکلیف کرد، ولی او شانه خالی کرد. تمام روز را مشغول کار و اقدام بود، ولی هر شب سر ساعت معین نزدیک نصف شب، همه کارهای روزانه و ملاقاتهای طولانی و خسته کننده ای که از او می کردند ترك می نمود و به كوشك زیرزمینی خودش می رفت، ولی صبح که از آنجا بیرون می آمد زندگی پر آشوب و پرمشغله و کارهای پرزحمتی را در عهده داشت. چه او طرف اطمینان یحیی و فضل و موسی و محمد برمکی بود و اجرای نقشه آنها را که استقلال خراسان تا بلخ و بامیان و تا نزدیک عراق بود به عهده گرفته بود تا عملی بکند. روزبهان کاردان و دانشمند بود و پیوسته با علماء، فقها و شعرا و دانشمندان برهمایی، بودایی، زرتشتی، مانوی، مزدکی، عیسوی و اطبائی که از گندی شاهپور می آمدند مجالس مباحثه داشت، ولی شبها بعد از آنکه حب مخصوصی را که نگاهبان معبد «نوه سنغارامه» برایش از بلخ می فرستاد می خورد، حالتش عوض می شد و احتیاج به كوشك زیرزمینی خود می داشت.

بطوری که زندگی او دو حالت متضاد و متغیر پیدا کرده بود: روزها پر از کار و جدیت و شبها آسایش و استراحت و آنهم بطرز مخصوصی در كوشك خاموشی خودش پناه می برد و این اسم را روی آن گذاشته بود چون که در آنجا حرف زدن ممنوع بود. وقتی که شبها سر ساعت معین يك شخص ثانوی مانند سایه یا يك روح دیگر به او حلول می کرد، در افکار فلسفی خودش غوطه ور می شد. اما روزبهان بیشتر از لحاظ ذوقی و هنرمندی متمایل به دین بودایی بود و حتی از خودش در اصول دین بودا دخل و تصرف کرده بود و رنگ و روی ایرانی به آن داده بود. یعنی از ریاضت و خشگی و گذشت مذهب بودا کاسته بود. مثلاً در آن شراب را جایز می دانست و در موضوع گذشت و پرهیز، عقیده مخصوصی را اتخاذ کرده بود، زیرا پرهیز و ریاضت را در محروم ماندن از لذت نمی دانست و برعکس می خواست با داشتن همه وسایل از کیف و تفریح خودداری و پرهیز بکند.

از این جهت در كوشك خاموشی خودش هرگونه وسایل خوشی را آماده کرده بود، صورتهای زیبا، باده های گوارا، سازهای خوب، ترکیبهای کامل، ظرافت، تناسب و جوانی که در ناله ساز، نشئه شراب و بوی عطر بود، دنیای حقیقی و افکار روزانه خود را فراموش می کرد و در يك رشته خوابها و رویاهای فلسفی فرو می رفت. این را ریاضت و پرهیز حقیقی می پنداشت و با این وسیله می خواست میل و خواهش را در خودش بکشد و

معدوم بکند و از همه احتیاجات و لذات دنیا چشم ببوشد، تا به درجهٔ سعادت بودا برسد. این کلید خوشبختی که مردم معمولی از آن بی‌خبر بودند، ولی چیزی که بیشتر از همه در مذهب بودا برایش کِشش و گیرندگی داشت، مجسمه خود بودا و به‌خصوص لبخند سخت، تمسخرآمیز، تودار و ناگفتنی او بود. همانند امواج تارهای ساز مانند موج آب. این آب درخشانی که پرتو شیشه‌های رنگین قندیلها در آن منعکس شده بود و در آب‌نمای میان کوشکش روی هم می‌لغزید و رد می‌شد، فلسفهٔ روزبهان تقریباً از همین امواج آب و لبخند بودا به او الهام شده بود و فلسفه‌اش فلسفهٔ موج بود. چون او در همهٔ هستیها، در همهٔ شکل و در همهٔ افکار و چیزها يك موج گذرندهٔ دمدمی بیش نمی‌دید و سرتاسر آفرینش به نظر او يك سطح آب آرام بود، مانند سطح آب‌نمای خودش که باد بی‌موقعی روی آن وزیده بود و چین و شکنجهای موقتی روی آن انداخته بود و زمانی که این باد آرام می‌گرفت دوبارهٔ همهٔ هستیها به اصل خودشان در «نیروانه» در نیستی جاودان غوطه‌ور می‌باشد.

زندگی، مرگ، خوشی و ناخوشی، همهٔ اینها يك موج دمدمی، يك موهوم گذرنده و پل گذرگاهی بود که در نیستی نیروانه ممزوج می‌شد، يك وزش باد بود که از روی هوا و هوس روی سطح آب گذشته بود. زندگی به نظرش مسخرهٔ غم‌انگیزی بود و او داروی غم را تنها در کشتن میل و خواهش می‌دانست، بلکه این اندوه را در جامهای باده فرو می‌نشاند ولی در عین حال می‌خواست میل و علاقهٔ به زندگی را در خودش بکشد و چون برطبق قوانین بودا همین میل و رغبت بود که حلول و نشئات روح را روی زمین ادامه می‌داد و هرکس می‌توانست این میل را بکشد، در نیستی و عدم می‌رفت این خودش سعادت ابدی بود.

به نظر روزبهان، لبخند بودا فلسفهٔ موج او را تأیید می‌کرد. چون لبخند او مانند يك موج گذرنده بود که روی صورتش نقش بسته بود. مدتها بود که روزبهان کوشش می‌کرد تا حالت بودا را به خودش بگیرد و هرشب همین کارش بود که تقلید لبخند او را می‌کرد، لبخند تودار، بشاش و غمناک و بزرگ‌منش. او می‌خواست تقلید لبخند او را بکند و حالت سعادت بودا را در خودش حس بنماید.

ولی چون امشب میل شهوت نسبت به گلچهر در خودش حس کرد، این بود که گردی در جام شراب ریخت و نوشید و به صورت بودا خیره شد. آیا این داروی مرگ و یا داروی خواب بود؟

پیش از اینکه نقشه روزبهان اجرا بشود، در همان شب که ۱۳ صفر ۱۸۷ بود چاپار خلیفه رسید و حکم قتل عام برمکیان را دادند. درین شب هزار و دوست نفر زن و بچه کسان و بستگان و غلامان و طرفداران برمکیان را قتل عام کردند.

فردایش هنگامی که چند نفر عرب در آهنین کوشک خاموشی را شکستند و وارد شدند، قندلیها خاموش شده بود، تنها آتش از دهنه بخوردان زبانه می کشید و به طرز ترسناکی مجسمه بودا را با لبخند تمسخرآمیزش روشن کرده بود، روزبهان روی تشک چهارزانو یله داده بود و سرچایش خشک شده بود، پهلوی او سازی شبیه ستار و یک کوزه شراب بود و در دست چپ او کاغذی مجاله شده بود. یکی از عربها جلو رفت کاغذ را از دستش بیرون آورد. مهر فضل پسر یحیای برمکی روی آن بود و در آن حکم قتل عام عربها و استقلال خراسان نوشته شده بود. صورت روزبهان خم و در آب منعکس شده بود، چشمهایش با روشنایی کبود و بی حرکت می درخشید و لبخند تمسخرآمیز، لبخند فلسفی بودا روی لبهایش نقش بسته بود. این لبخند که در امواج آب نما منعکس شده بود، ترسناک به نظر می آمد، مثل اینکه می خواست بگوید: «این هم یک موج بیش نیست، این هم یک موج مسخره آمیز و گذرنده است، مثل موج آب، مثل لبخند بودا» و این پیش آمدها هم به نظرش دمدمی و گذرنده بود و مرگ هم آخرین درجه مسخره و آخرین موج آن به شمار می آمد!»

نمونه‌یی از نثر بوف کور: «... مه غلیظ اطراف جاده را گرفته بود، کالسکه، با سرعت و راحتی مخصوص، از کوه و دشت و رودخانه می گذشت. اطراف، یک چشم انداز جدید و بی مانندی پیدا بود که نه در خواب و نه در بیداری دیده بودم، کوهها بریده بریده،^۲ درختهای عجیب و غریب توسری خورده، نفرین زده از دو جانب جاده پیدا بود که از لابلای آن، خانه‌های خاکستری رنگ به اشکال سه گوشه، مکعب و منشور با پنجره‌های کوتاه و تاریک بدون شیشه دیده می شد. این پنجره‌ها به چشمهای گیج کسی که تب هذیانی داشته باشد، شبیه بود. نمی دانم دیوارها با خودشان چه داشتند که سرما و برودت را تا قلب انسان انتقال می دادند، مثل این بود که هرگز یک موجود زنده نمی توانست در این خانه‌ها مسکن داشته باشد، شاید برای موجودات اثیری^۳ این خانه‌ها درست شده بود.»^۳

۱. نویسندگان پیشرو ایران پیشین ص ۷۷

۲. اثیری منسوب به اثیر و اثیر کوه آتش است که بالای کوه هوا قرار گرفته است (از فرهنگ معین).

۳. شاهکارهای نثر فارسی معاصر. گزیده‌ترین آثار صادق هدایت تدوین سعید نفیسی از صفحه ۷۹ تا ۸۹.

بزرگ علوی «... تربیت خانوادگی و اقامت چندین ساله در آلمان، اثر خود را بر داستانهای علوی گذاشته است. قهرمان اغلب این داستانها،

جوان فرنگ دیده و متجددی است که دیگر نمی‌تواند آداب و رسوم و «هوا»ی اینجا را تحمل کند. «ف» نمونه جوانانی است که در دوره رضاشاه به خارج اعزام شدند و چون بازگشتند، خسته از رسمهای دست و پاگیر، به مخالفت با سنتهای فرسوده پرداختند. «ف» گرامافون گوش می‌دهد، زبان خارجی می‌داند و همچون روشنفکران جامعه گریز هدایت «مردم را لایق نمی‌داند که با آنها حرفهای جدی بزند». وجود زنهای مرفه خارجی نیز، همانند نثر ترجمه مانند داستانها، از تجربه زیست نویسنده در اروپا ناشی می‌شود، نثر علوی سوای نثر جمال‌زاده و هدایت است. او زبان غنی کوچه و بازار را به کار نمی‌برد، زبان ساده‌ای دارد که برای تشخیص تأثیر زبانهای اروپایی در بافت آن دقت چنانی لازم نیست. از لحاظ محتوی نیز اثر رمانتیسیم بدبینانه ادبیات آلمان بر کارهای علوی آن چنان عمیق است که حتی «اجتماعی»ترین داستانهای این دوره‌اش را دربر می‌گیرد.

آنچه چمدان را به مجموعه داستانی خواندنی مبدل می‌کند، ضدیت آشکار - اگرچه منفی - قهرمان داستانها با قراردادهای و رسوم پذیرفته شده است. در این داستانها، که فضایی رمانتیک دارند، پدر مظهر نظام کهنه‌ای است که در لباسی نو به سلطه پدرسالارانه و جبارانه خود ادامه می‌دهد. تنفر از چنین پدری در گرایش مسیر داستانها به سوی مفاهیم فرویدی بی‌تأثیر نیست.

در سال ۱۳۱۶ گروهی روشنفکر و کارگر را به جرم شرکت در محفلی که مرام اشتراکی را تبلیغ می‌کرده، دستگیر کردند. اینان عقاید گوناگونی داشتند، اما هسته اصلی گروه که گرد دکتر ارانی تشکیل شده بودند و مجله دنیا را از سال ۱۳۱۲ منتشر می‌کردند، ماتریالیست بودند. اغلب افراد گروه که از خانواده‌های میانه‌حال و مرفه برخاسته بودند، ضمن تحصیلات خود در خارج با ماتریالیسم آشنا شده بودند. گروه ارانی در زندان با عده‌ای دیگر از زندانیان سیاسی، که در رابطه‌های دیگر دستگیر شده بودند، آشنا شدند و «گروه ۵۳ نفر» را به وجود آوردند.

بی‌شک آشنایی بیشتر علوی - که جزو دستگیرشدگان بود - با ارانی در تغییر مسیر ادبی‌اش - از داستانهای روانشناسانه درباره آدمهای منزوی، به داستانهای اجتماعی در مورد انسانهای آرمانی - بیشترین تأثیر را داشت. علوی کتابهای پنجاه و سه نفر و ورق‌پاره‌های زندان را تحت تأثیر تجربه همین محکومیت نوشت و پس از سقوط

رضاشاه، با نشر آنها «ادبیات زندان» را در این مرز و بوم پایه گذاری کرد.

پس از دستگیری «۵۳ نفر» سانسور و اختناق به حد اعلای می رسد. «سازمان پرورش افکار» برای نظارت، سانسور و جهت دادن به افکار، تأسیس می شود. تنها کارگزاران این سازمان- همچون مطبع الدولة حجازی- اجازه انتشار روزنامه می گیرند. نویسندگان واقعگرا تحت تعقیب قرار می گیرند و اجازه چاپ آثارشان را نمی یابند: از هدایت، علوی، دهخدا، و جمالزاده در این سالها اثری به چاپ نمی رسد. وحشت حکومت از ادبیات و هنر واقعگرا و جلوگیری از اشاعه آن، سبب رشد «ادبیات بازاری» می شود و رشد ادبیات بازاری، انحطاط هنری و اجتماعی این دوران را به نمایش می گذارد. این نوع ادبیات که به تخدیر ذهن مردم و موجه جلوه دادن نظم حاکم می پردازد، به صورت ادامه دو نوع کهنه رمان نویسی ایران- رمان تاریخی و رمان اجتماعی اولیه- رشد می کند. این دو نوع به دلیل دارا بودن صحنه های پرهیجان رزم و بزم، قابلیت تبدیل شدن به پاورقیهای عامه پسند را داشتند. به خصوص که برای آفریدن آنها خلاقیت ادبی چندانی هم به کار گرفته نمی شد. ادبیات بازاری، در این دوره و دوره های بعد، آثار مخربی بر شعور و ذوق هنری و اجتماعی خوانندگان برجا گذاشت.

بطور کلی در ادبیات سالهای (۱۳۰۰-۱۳۲۰) انتقاد اجتماعی ادبیات مشروطه جای خود را به خرده گیریهای احساساتی از اخلاقیات ناپسند فردی می دهد و میهن پرستی گذشته گرا جایگزین میهن دوستی پیشرو می گردد. فشار سانسور از رشد داستان نویسی ایران جلوگیری می کند و درونگراییهای رمانتیک و حزن آلود جایگزین گزارشگری خشمناک و طنزآمیز داستانهای دوره مشروطه می شود. آثار پدید آمده در این روزگار، لحنی غمگانه و فضایی گرفته و تاریک دارند. آدمها آنچنان تنها و غربت زده اند که گویی حتی عشق و شفقت نیز نمی تواند آنها را از این تنگنا برهاند. بدبینی نسبت به زندگی، گاه به قدری شدت می یابد که به صورت شوق مفرط به مرگ تجلی می یابد.

بطور خلاصه، نویسنده مشروطه می دید که اثرش تأثیر عملی در حرکت های جامعه دارد (به گفته کسروی به سیاحتنامه ابراهیم بیک رجوع کنید).

اما روشنفکر دوره دیکتاتوری سیاه بیست ساله، که دستش از هرگونه فایده بخشی و حضور اجتماعی بریده شده است، به درون می پردازد و مروج هنری ذهنی و جامعه گریز می شود، او که می بیند منزلت نویسندگان دوره مشروطه را ندارد، با تکبر به جدا کردن خود از مردم و تحقیر کردنشان می پردازد، در «خود» فرو می رود و حدیث نفسهای شخصی از نظرگاه ناقلی حساس و گوشه گیر می نویسد، احساس بیهودگی به آثارش

لحنی تلخ و اندوه‌زده می‌دهد و در زندگی شخصی به سوی گمگشتگی روحی و خودکشی می‌راندش؛ رضا کمال (نمایشنامه‌نویس) و جهانگیر جلیلی نویسندهٔ من هم گریه کردم (۱۳۱۲) و صادق هدایت از چهره‌های ادبی مشهوری بودند که در این دوره دست به خودکشی زدند...»^۱

رقص مرگ: «می‌توان گفت بهترین داستان مجموعهٔ چمدان آخرین آن است که «رقص مرگ» نام دارد، این داستان شرح زندگی يك زندانی غیرسیاسی است که هم زندان بزرگ علوی بوده است: «در اطاق سوّم بند شش ما بیست و يك نفر هم منزل هستیم و تنها من به اشتباه مابین آنها زندانی سیاسی هستم. حقیقتش این است که چون من در زندان قصر یا یکی از صاحب‌منصبان کشیک حرم شد، مرا به زندان موقت تبعید کردند. قریب شش ماه در سلولهای مجرد بند سه بودم و این اواخر چون عدهٔ زیادی سیاسی گرفتند و جایشان تنگ شده است، اینست که مرا به بند عمومی، یعنی همین بند (شش) آورده‌اند.

دیگر هم اطاقهایی من، مختلسین اموال دولتی، رشوه‌خواران، کلاهبرداران، و گاهی آدم‌کشان هستند. این زندانی غیرسیاسی به خاطر عشق زنی به نام «مارگریتا» آدم کشته است، همه داستان شرح عشق اوست (از صفحه ۱۷۷ داستان «رقص مرگ») و کارهایی که به خاطر این عشق می‌کند.

اما در خلال داستان علوی اشاره‌هایی به زندانیان و زندان دارد که گذشته از آنکه داستان استبداد دوران بیست‌ساله را نشان می‌دهد، حسب حالی از خود علوی است که در بهترین سالهای جوانی اش به زندان افتاد...»

«من در این چند سالهٔ زندگی در زندان، زندگی نه، زنده به گوری. من در این چند سالهٔ زنده به گوری زیاد نامزد مرگ دیده‌ام. دیده‌ام که چگونه در موقع ابلاغ حکم دادگاه رنگشان پریده، زانوهایشان سنست شده و نزدیک بوده است که همانجا جان از تنشان در رود، اما این حالت يك آن بیشتر طول نکشیده و فوری امید جای آن را گرفته است.

امید به نقض فرمان، امید به عفو، امید به زیر و رو شدن تمام دنیا، فقط برای نجات آنها، امید به معجزه نه تنها امید، بلکه ایمان به پوچ‌ترین بی‌فکریها و تصور اینکه ممکن است شاه دلش رحم بیاید و آنها را ببخشد!

من محکوم به مرگی را دیده‌ام که شب پیش از اجرای فرمان مُرد.

من محکوم به مرگی را می‌شناسم که قبل از تیرباران شدن، صورتش را تراشید، لباسهای قشنگ تنش کرد، از دوستان خداحافظی کرد و مردانه رو به مرگ رفت.

من محکوم به مرگی را می‌شناسم که در موقع مردن «زنده باد ایران» بر زبان داشت. من محکوم به مرگی را می‌شناسم که آهنگ سرود آن «برخیز ای داغ نفرت خورده، دنیای لخت و گرسنگان» مدتی پس از شلیک تفنگها در هوا طنین انداز بود. اما هیچکدام از آنها را من به این نزدیکی نمی‌شناختم. بسیاری از آنها را دیده بودم، هیچیک را از میان ما نبردند، آنطوری که گوسفند را از میان گله‌ای برای کشتار برمی‌گیرند.

دیروز صبح ساعت هفت و نیم او را صدا زدند. همان نظافت‌چی پیرمرد با صدای رسا فریاد می‌کند. دماغش را فنی می‌کشد به بالا و داد می‌زند: «مرتضی فرزند جواد. بیا آقا». قاف الف قای آقا را زمانی می‌کشد و ابدأً برایش فرقی نمی‌کند که این مرتضی فرزند جواد معشوق مارگریتا دختر نوزده‌ساله را به حبس مجرد می‌برند که دق‌کشش کنند، به مرخصی می‌برند، می‌خواهند شلاقش بزنند، می‌خواهند زجرش بدهند، عفوش کنند، به تبعید بفرستند، پای دار ببرند یا تیرباران کنند. برای او هیچ فرقی نمی‌کند. او فقط فریاد می‌زند: «مرتضی، فرزند جواد. بیا آقا» و فوری پس از آن چندین نفر دیگر منجمله پاسبان بند و نظافت‌چیه‌ای همان بند و دست‌نشانده‌های آن‌ها فریاد می‌کنند: «مرتضی فرزند جواد».

اما بند دل ما پاره شد. بعضی شروع کردند به جمع کردن شرش. یعنی اثاثیه‌اش. بعد از چند ثانیه یکی از ما پرسید: «با اثاثیه؟» آنوقت در جواب گفته شد: «نه، برای محکمه».

می‌رفت که بمیرد. حتماً او را به دار خواهند زد. شاید دم در زندان مارگریتا ایستاده است و قبل از مردن یکبار دیگر همدیگر را خواهند دید. حتماً همین دم در زندان هم به او خواهند گفت: «مارگریتا، مارگریتا به هیچ کس نگوئی، به هیچکس».

مرتضی را برای محکمه نمی‌بردند، دروغ می‌گویند، به هیچ محکوم در ساعت قبل از مردن نمی‌گویند که ترا می‌بریم اعدام بکنیم، با دروغ او را نگاه می‌دارند. وقتی که مرتضی داشت از در اطاق ما بیرون می‌رفت. برگشت و گفت: «هوا باران‌بست، یکی از شما کلاهتان را بدهید به من».

چند نفر کلاهشان را دراز کردند به طرف او، مال مرا گرفت.

چه آدم ساده‌ای! همه محکومین به مرگ ساده می‌شوند، سخت است تصور اینکه این بدن با این تشکیلات، با این ساختمان، با این فکر، با این همه آرزو و امید، با این همه دوستی نسبت به مارگریتا تا چند ساعت دیگر درهم خواهد شکست و از آن هیچ چیز باقی نخواهد ماند. سخت است.

می خواست برود بمیرد، می ترسید باران سرش را خیس کند، شاید هم خودش را باخته بود، شاید هم به مرگ اهمیت نمی دهد.

معمولاً وقتی کسی را برای اعدام می برند، می گویند: «با اثاثیه» آنوقت رختخواب و تخت خواب و لباس را ازش می گیرند. در دفتر زندان نگاه می دارند. اگر خانواده داشته باشد، به خانواده اش می دهند و اگر نداشته باشد نمی دانم چه می شود. اینکه او را بدون «شر» بردند، در همه ما جرعه امید تولید کرد، آیا ممکن است که او را برای اعدام نبرده باشند؟ در گوشم صدایش هنوز ظنین انداز است: «مارگریتا، مارگریتا به هیچ کس نگو، به هیچ کس نگو.»^۱

احسان طبری

«میرزا علیخان: در سال ۱۳۱۴ که میرزا علیخان را غالباً در کوچه صدر اعظم پامنار می دیدیم، معلم پنجاه ساله لاغر اندام کوچولویی بود که تاریخ عمومی در دبیرستانهای «ثروت» و «دارالفنون» درس می داد. عزب زندگی می کرد و ننه پیری از روستای کزاز خانه اش را می گرداند. خانه در کوچه حاجیها و دارای دو «برد» یا اتاق بود. در یکی معلم زندگی می کرد و در دیگری ننه حسن. خود حسن که بود؟ کسی ندیده بود و نمی دانست.

میرزا علیخان مدتی در اسلامبول بود و ترکی و فرانسه را خوب می دانست و در خانه اش دو زیرزمین با آهک سفید شده تمیز، پر از قفسه بندی کتاب داشت. گویا از مدتها پیش که به ایران برگشته بود، تفریح دیگری جز خرید کتاب به زبانهایی که می دانست، نداشت.

زندگی میرزا علیخان جدا از محیط «سیاست» و «اجتماع» و در نوعی زهدان در بسته می گذشت. به تاریخ اروپا در حدودی که آلبرماله یا فوستل دو کولانژ توصیف کرده بودند، وارد بود. گاه زیستنامه های کارلایل و تسواینگ را درباره بزرگان می خواند. وقتی با معاشران درونی خود از ارباب انواع اسطوره های یونان گرفته تا کاوور و بیسمارک و ستولی پین می زیست، ننه را هم فراموش می کرد و در حیاط محقر کوچه حاجیها در بین مردگان نامدار بشریت به سر می برد.

ظاهراً در اصل از اهل ارومیه بود و لذا لهجه ترکی داشت ولی نه چندان محسوس و

مشهود. معلم لایق و مسلطی محسوب می‌شد و بدون خشونت کلاس را اداره می‌کرد. با توصیف امپراتوری موحد کالیگولا یا سیاست زیرکانه تالیران یا صحنه‌های انقلاب فرانسه، بچه‌ها را مجذوب نقالی شگفت‌انگیز خود می‌ساخت. به سئوالات و فضولیهای آنها با حوصله جواب می‌داد. مهم نبود که مسئله را درست حل می‌کرد یا نه، مهم این بود که تا شینده شدن طنین زنگ، بچه‌ها با دهن نیمه‌باز به معلم گوش می‌دادند.

يك چیز مضحك و هنر پیشه‌وار در میرزا علیخان بود. سرجایش پشت میز می‌نشست. وقتی از میرابو یا دانتون سخن می‌گفت، به جای آنها نقطه‌هایی ترتیب می‌داد و با زسته‌های گیرا و گاه خنده‌آور می‌گفت. لذا گویی شاگردها خود را در مقابل پرده سینما می‌یافتند، یا صحنه تأثر...

این، از جانب میرزا علیخان ادا - اطوار نبود، او با دانسته‌ها و پنداشته‌های خود سحر می‌شد؛ جن تاریخ در وجودش حلول می‌کرد. از چارچوبه اکنون فرا می‌جهید و در سپهر دود آلود اعصار شنا می‌کرد. زنگ مدرسه «ثروت» او را هم تکان می‌داد. به یادش می‌آمد که الان باید به سراغ گوشت کوبیده، هفت بیجار و نان سنگک ننه‌حسن برود. ننه‌حسنی که از دنیای روسوها و ولترها آن قدر دور بود و مشتی ممد بقال سرکوجه را هم به زحمت می‌شناخت.

میرزا علیخان روی هم رفته شیک محسوب می‌شد. پایونی بود. روزی چهار پنج سیگار دود می‌کرد (سیگارهای پیچیده‌ای که به چوب‌سیگار کهریا می‌زد). کفش‌هایش گتر داشت. دگمه سردست‌هایش از زیر آستین دیده می‌شد. روی تخت‌خواب می‌خوابید. پشت میز تحریر کوچکی کار می‌کرد. با سمة «ژوکوند» را به دیوار زده بود. ولی مراعات گر نوعی سنت ملی و آسیایی هم بود. از مشروب و رقص و کافه رفتن و قمار نفرت داشت. خوشش نمی‌آمد فکلی باشد و از جماعت فرهنگی مآبها دوری می‌جست. از دوست و رفیق دوری می‌جست. مانند دون کیشوت با اشباح محبوب خودش زندگی می‌کرد. خودش و کتابهایش بس بودند و ننه‌حسن را هم اضافه داشت.

شب در رختخواب کتاب می‌خواند و اتفاقاً ترجمه قهرمانان کارلایل به زبان عثمانی به خط عربی موضوع مطالعه‌اش بود. خوابش گرفت. چوب‌الف را لای کتاب گذاشت. کتاب را در قفسه پهلوی تخت‌خوابش جا داد. جرعه‌ای آب نوشید. لحاف را روی دوشهایش کشید و چشمش را بست.

ناگهان در دو لئه اتاق با جرق و جروق روایت گر کهنگی، باز شد و يك فرنگی درازقد که سیلندر کوتاه لبه‌پهن و چتر و شنل و شلوار تنگ و ریش جوگندمی داشت، وارد

شد و روی صندلی لهستانی جلوی تختخواب میرزا علیخان نشست. گویی ژوکوند از دیدن این منظره به لبخند افتاده بود. خود مستر تامس کارلایل بود که راه درازی را از اواخر قرن نوزدهم تا این اوائل قرن بیستم، از قبرستانی در انگلستان، تا بازار پامنار طی کرده بود. شاید آنشب اواخر پائیز، تنها خواننده کتاب او قهرمانان و پرستش قهرمانی، میرزا علیخان بود. لذا رنج يك چنین سفر دور و درازی را در زمان و مکان برخود هموار کرده بود.

حیاط کوچک کوچۀ حاجیها و درخت مو و بوته خرزهره در سرمای خفیف شب فرو رفته بود. آسمان غرق ستاره‌ها بود. دیگر عابری بر سنگفرشها نمی گذشت. ننه حسن خواب ده گراز را می دید و داشت با آسیه خاله دعوا می کرد.

کارلایل کلاه را برداشت و پاهای لاغرش را رویهم انداخت تا ببیند مشتریاش کی از خواب بیدار می شود. میرزا علیخان غلٹی به سوی او زد و چشم گشود. باور نمی کرد که يك پرفسور فرنگی جلویش نشسته. اصولاً به آن باور نداشت که ارواح بر زنده‌ها ظاهر می شوند. ولی این دیگر واقعیت بی پرو برگرد بود و می بایست آن را پذیرفت.

کارلایل وقتی دید مشتریاش بیدار است، شب بخیر گفت و آن هم به عربی. زیرا کارلایل عربی را در عربستان آموخته و خوب می دانست: «مساء الخیر! کیف صحتکم؟». حیرت زدگی معلم زیاد به طول نیانجامید. چون عربی می دانست به عربی گفت: «بسیار عذر می خواهم که در جامه خواب هستم. شما، اگر غلط نکنم، باید پرفسور تامس کارلایل باشید که امشب کتابتان را می خواندم.»

«دقیقاً همین طور است.»

«چه عجب این سمعها؟ می دانم شرق تشریف داشتید، ولی شاید صدسال پیش. و حالا و در پامنار؟ در بنده منزل؟»

کارلایل گفت: «شما هم از آن افرادی هستید که بامن جر و بحث دارید و تئوری مرا درباره نقش مردان بزرگ در ساختن تاریخ نمی پذیرید و منکر بدیهیات می شوید؟ این طور نیست؟»

میرزا علیخان گفت: «بنده عقلم زیاد به این مسائل قد نمی دهد. تاریخ برایم قصه گذشتگان است. من میدانم که شما تنها يك مورخ نیستید، بلکه يك فیلسوف هستید. ۸۵ سال عمر کردید. ده ها کتاب و رساله نوشتید. من يك معلم حقیر عادی هستم. ابداً توی این اتاق نسبتاً سرد خیال سر و کله زدن با مرد عمیق و محترمی مانند شما را ندارم یعنی از عهده اش هم بر نمی آیم.»

کارلایل بی‌اعتنا به پاسخ میرزا علیخان گفت: «من جر و بحث را دوست دارم و خیلی هم، مرگ مرا از غوغای دنیا دور نساخته. امشب تنها کسی که کتاب مرا در دنیا می‌خواند شما بودید و من از مدیر قیرستان مرخصی گرفتم. سفر ارواح با «طی الارض» و در وراء زمان است. حالا شما خواه بخواهید و خواه نه، باید وارد بحث بشوید، من تا زمان جنبش چارتیست‌ها حاضر بودم برای نقش توده‌ها جای کوچکی باز کنم، ولی پس از شکست آنها تماماً در کنار زورمندان امپراتوری قرار گرفتم. مثلاً نظر شما درباره شاهنشاه کنونی کشورتان چیست؟ آیا شما قهرمان بودن او را منکرید؟ «فارن آفیس» یعنی وزارت خارجه ما که روی این مسئله اصرار دارد.»

میرزا علیخان در دلش گفت: «استغفرالله، عجب گیری افتادیم.» و سپس با صدای بلند داد زد: «نه حسن، نه حسن! نه حسن!» (و در بار آخر بلندتر داد زد) صدای شکسته پیر زنانه خواب‌آلودی از اتاق مجاور جواب داد: «آقا شما صدا کردین؟»

میرزا علیخان گفت: «مهمون داریم، چایی بار هزار!»
 قرقر نه حسن شنیده شد که: «نصفه شب و مهمان؟ حالا و چایی؟»
 کارلایل گفت: «ما انگلیسیها چایی بدون شیر را مضر می‌دانیم، به هر جهت احتیاج به پذیرایی نیست. روح نمی‌خورد و نمی‌آشامد. این خاص جسم است. راجع به سرما هم نگران نباشید. برای من علی‌السویه است. برگردیم سر بحث خودمان. اساس بحث است. گفتید نظرتان چیست؟»

میرزا علیخان گفت: «حضرت پرفسور! واللّه چه عرض کنم! می‌گویند او نابغه عظیم‌الشاننی است که عصر مشعشعی در تاریخ پدید آورده. کالیگولا و نرون هم این‌طور فکر می‌کردند. نرون وقتی می‌مرد گفت: «آه اگر جهان درک می‌کرد که چه هنرمندی از میان می‌رود» خوب، غرور خود انسان، متملقان اطراف او، کارهایی را که برای هر اداره‌کننده‌ای در دورانش ضرور و سودمند است، بزرگ می‌کنند. من در حق اعلیحضرت خودمان جسارت نمی‌کنم. فقط مثلاً می‌گویم... والا من چندان عقلم به این مسائل مهم قد نمی‌دهد و معلم احمقی بیش نیستم.»

کارلایل گفت: «پس او را شما يك قهرمان نمی‌دانید. من به دیوانه‌ها از نوع کالیگولا و نرون کاری ندارم. من مثلاً از الیور کرمول صحبت می‌کنم. به من گفته بودند رضاخان پهلوی يك قهرمان است. يك نابغه است.»

میرزا علیخان لحاف گل‌دار و بدون ملاقه را به خود پیچید و گفت: «چه عرض کنم. بنده بی‌تقصیرم.»

کارلایل گفت: «پس شما شك دوگانه‌ای درباره دیدگان من دارید: یکی درباره آن که آیا اصولاً قهرمانان، تاریخ را می‌سازند، که من می‌گویم آری و آری، دوم درباره آنکه شاه شما قهرمان است یا نه و «فارن آفیس» ما او را قهرمان می‌شمرد و شما نه!»

نه‌حسن جرجر در را بلند کرد. دو چایی داغ یا قوتی در استکانهای کوچک لب‌طلایی با يك قنددان شیشه‌ای آبی و يك نعلبکی جوزقند در سینی ورشوی تمیزی روی میز قرار گرفت. اتاق از بخار چایی و نور چراغ نفتی جان گرفت. تا آن‌دم فقط نور خیال‌انگیز ماه كمك می‌کرد. نه‌حسنه با چادر نماز، رو گرفته بود.

اقدام نه‌حسن يك نتیجه غیرمترقب داشت. شب پرفسور به ناگاه غیب شد. گویا چراغ یا نوشابه داغ با قانون حضور ارواح در تضاد بود. چشمهای میرزا علیخان از حیرت گرد شد، سپس قاه‌قاه خندید زیرا به‌طور نامنتظری از مخصه نجات یافته بود.

نه‌حسن که مهمانی در اتاق ندید، با حیرت به اربابش نگریست. خنده ارباب ابداً جای تردید باقی نگذاشت که وی در حالت عادی نیست. ترس، نه‌حسن را برداشت. چند ورد زیر لب زمزمه کرد و از اتاق خارج شد. اول به فکر آن افتاد که برود جن‌گیر یا حکیم‌باشی بیاورد، ولی هوا سرد بود و او خوابش می‌آمد. لذا صرف نظر کرد. چون می‌دانست این پدیده‌ها در نزد اربابش سابقه دارد.

* * *

میرزا علیخان هم خوابید. فردایش جمعه بود و میرزا علیخان وقت داشت درباره حادثه دیشب فکر کند. روز روز آفتابی ملایمی بود. طلای خورشید کاه گل بام‌ها را رنگ زده بود. ابرهای دراز دودی‌شکلی در لایه‌های رنگ پریده آسمان می‌رفتند. دو کبوتر خود را در آفتاب می‌جوریدند. مو، و خرزهره مثل همیشه ساکت بودند.

میرزا علیخان پشت میز صبحانه، اول سعی کرد بفهمد که دیشب خواب دیده است یا آنچه که فرنگی‌ها رؤیت^۱ می‌نامند، همان بود. چون نه‌حسن صدای آقا را شنیده و چای و جوزقند آلبومی آورده بود که هنوز روی میز بود، نمی‌شد فکر کرد خواب است. به لاروس رجوع کرد، تصویر کارلایل مثل خودش بود. البته این عکس را قبلاً هم دیده بود. باسمه ژوکوند گویی چشمکی می‌زد و می‌گفت: «خوب! یارو! حسابی بابارو، دك کردی.» سرانجام میرزا علیخان ارومی به‌این نتیجه رسید که موضوع رؤیت در میان است و اصلاً مهم نیست که او به‌این مطلب در سابق باور داشته است یا نه. سپس بی‌اختیار

غروری به او دست داد. در آئینه حاشیهٔ برنجی نیمه‌رنگ‌زده‌ی خود را بررسی کرد. اگر از قدش صرف‌نظر می‌شد، قیافه‌اش با صلابت بود. چشمهای درشتی در صورت چین‌خورده و لبهای گودافنده‌اش می‌درخشید. موهای فری سیاه سفیدش ژولیدگی شاعرانه‌ای داشت. کمی غیغب انداخت. میرزا علیخان کارلایل را به شخصه در منزل خود در کوچهٔ حاجبها در پامنار تهران پذیرایی کرده؛ این یک، با او در مسائل فلسفی مهمی بحث کرده، این دو. نظرش را در مورد دیکتاتور ایران صریح به گوش وزارت خارجه و شخص رمزی مک‌دونالد نخست‌وزیر یا وزیر خارجه رسانده، این هم سه. کمتر مورخ معاصر دیگری با او در دنیا قابل مقایسه است. چون به قول خودش به «عسل-چره» علاقه خاصی داشت، آن روز دو پرس از این صبحانه خورد. عسلش مال سبلان ولی کره‌اش مال یقالی پامنار و کمی بونناک بود. خوب، اشکالی نداشت.

پس از آن افتخار عظیم، این جزئیات قابل توجه نبود. به یاد میرزا جوادخان اجتهاد، معلم ادبیات فارسی و زبان عربی که بیشتر از همهٔ معلمان با او اُخت بود افتاد. میرزا جواد اتفاقاً به احضار ارواح و مکتب «سپریتیس» دکتر اعلم‌الدوله ثقفی باور داشت. با بی‌صبری منتظر فردا ماند که جریان را محرمانه برای آقای اجتهاد نقل کند و لاقلاً یک نفر بفهمد که او چه شخص مهمی است. بالاخره آدمی مثل پرفسور تامس کارلایل طرف خود را می‌شناسد که به ملاقاتش می‌آید و از قبرستانی در بریتانیا تا خانه‌ای در غرب آسیا در هوا پریدن، کارچندان ساده‌ای و یا حادثهٔ کوچکی نیست.

برخاست و به زیرزمین رفت و کتابهای کارلایل را دسته کرد و بالا آورد. علاوه بر کتاب سابق، دو جلد: الیور کرمول و انقلاب فرانسه را داشت. از این سه کتاب دوتا به انگلیسی و یکی به ترکی بود. کتابها را روی طاقچه پوشیده با مخمل سبز حاشیه‌دار گذاشت تا کارلایل مطمئن شود که او، میرزا علیخان، مورخ بزرگ قرن نوزدهم را می‌شناسد. مقداری به تحقیق از ننه‌حسن پرداخت. ننه‌حسن معتقد بود که آقا شهباز در خواب همیشه حرف می‌زند و داد می‌کشد و گاه خوابزوی هم می‌کند ولی وضع دیشب او کمی استثنایی بود.

میرزا علیخان پرسید: «تو آقای پرفسور را دیدی؟»

ننه‌حسن گفت: «من هیچ آدم پرفیس و افاده‌ای را ندیدم، شما آقا که خیلی

آفتاده‌اید.»

میرزا علیخان گفت: «نه. ولی شما توی خواب دستور دوتا چای دادید.»

میرزا علیخان به یاد خندهٔ خود افتاد و گفت: «من بلند خندیدم؟»

نه حسن گفت: «شما تو رختخواب بودین. یه چیزی مثل خنده شنیدم. ولی تعجب کردم چای را واسه چی خواستین. صبح هر دوتا چای سرد بود که بردم...»
میرزا علیخان گفت: «انگلیس ها چای بدون شیر نمی خورن... خوب نه حسن ناهار چی داریم.»

نه حسن گفت: «آش اوماج.» و خارج شد.

* * *

روز شنبه میرزا علیخان با عجله به مدرسه رفت. تنها فراشها آمده بودند و او با بی صبری منتظر آقای اجتهاد ماند. اتفاقاً میرزا جوادخان صبح خیز آن روز تنها دو سه دقیقه قبل از زنگ آمد. میرزا علیخان تنها فرصت کرد به او بگوید که مطلب مهم و محرمانه و عجیبی دارد که بین دو زنگ خواهد گفت و حالا باید به کلاس برود.
میرزا جوادخان فردی هیجانی و احساساتی بود و چون میرزا علیخان را آدم خارجه دیده و مهمی می دانست، با بی حوصلگی عجیبی ساعت پایان ناپذیر کلاس را گذراند و حتی يك شاگرد نسبتاً خوب کلاس را مجازات غیر عادلانه ای کرد. جریان چنین بود: از مجید یزدانی پرسید که يك شعر از عسجدی بخوابد.

مجید با وجدان تمام خواند:

«مگر که دیده افعی به خاصیت بجهد در آن زمان که زمرد بری بدو به فراز
من این ندیدم و دیدم که خواجه دست بداشت برابر دل من، بترکید چشم نیاز»

میرزا جوادخان گفت: «چرا دیده افعی می ترکد؟»

مجید گفت: «وقتی زمرد را به او نزدیک می کنی.»

میرزا جوادخان گفت: «می گویم چرا؟ چرا؟... معلوم است که قضیه قضیه زمرد است. این را که خود عسجدی هم فرموده، ولی چرا؟»

مجید گفت: «والله آقا بنده نمی دانم، گویا این از معتقدات خرافی گذشتگان است.»

میرزا جوادخان مانند لیبو سرخ شد و با خط کش يك ضرب محکم روی دست مجید یزدانی، شاگرد خوب و نجیب زد. این دیگر تقصیر کارلایل بود: جوابهای مجید نقص نداشت. مجید که از خجالت قرمز شده بود گفت: «خوب آقای اجتهاد! حالا شما خودتان بفرمائید چرا چشمهای افعی می ترکد؟»

اجتهاد به جای جواب او را «پسره فضول» خواند و از کلاس بیرون کرد. حالت طغیانی در کلاس احساس شد. اجتهاد که معلم آزموده ای بود، ناخرسندی شدید کلاس را احساس نمود و در کلاس را باز کرد و گفت: «یزدانی برگرد سر جاش!» و مجید دوباره

وارد کلاس شد و حادثه مختومه تلقی گردید.

میرزا جوادخان کمی در بالای کلاس، محاذی تخته راه رفت و سپس ایستاد و گفت: «امروز نمی دانم چرا آن قدر بی حوصله‌ام، شاید کسالتی داشته باشم، جوابهای یزدانی روی هم رفته درست بود، ولی نسبت خرافی بودن به عسجدی از ادب نیست. ما چه می دانیم شاید زمرد برای چشم افعی این خاصیت را داشته باشد. مثلاً مهره مار که به بازوی بچه آویزان می کنند، دفع چشم زخم می کند. بنده خودم در مجلس احضار ارواح دکتر اعلم الدوله حضور داشتم. روح میرزا رضا کرمانی را احضار کردند. خود بنده شنیدم که گفت به گلوله اول شاه شهید که قلیان می کشید دمر و شد و صدراعظم به من گفت: میرزا رضا، دست مریزاد!»

بچه‌ها مجذوب بحث احضار ارواح شدند و چپ و راست سؤال دادند. اجتهاد کسی نبود که از موضوع درس خارج شود. ولی برای دلجویی کلاس توهین شده، خود را در اختیار بچه‌ها گذاشت و درباره احضار روح ناپلئون و نایب حسین کاشی و رستم و کریم شیرهای مطلب جالبی گفت. گفت و گفت تا زنگ را زدند.

با دلنگ و دولونگ زنگ، اجتهاد به کلاس معلمین دوید. پس از چند ثانیه میرزا علیخان هم آمد. هر دو به طرف هم رفتند و روی دوتا صندلی لقه زنگ و رورفته نشستند.

اجتهاد با بی صبری گفت: «آن مطلب؟»

میرزا علیخان گفت: «با کارلایل ملاقات کردم!»

اجتهاد بدون کم تری بی باوری یا معطلی گفت: «بین آمیرزا علیخان، این همه می گفتم احضار ارواح ممکنه. حالا قانع شدی؟»

میرزا علیخان گفت: «من که احضارش نکردم، خودش تشریف آورد. حالا بگذریم!

من را طرف بحث خودش قرار داد، درباره این مرتیکه قلدر هم صحبت کردیم...»

اجتهاد که از مخالفان جدی «مرتیکه قلدر» بود گفت: «خوب! خوب! کارلایل چه

گفت؟»

میرزا علیخان گفت: «هیچی! من بابا را به کالیگولا و نرون تشبیه کردم شاید هم این

امپراتورها را می شناسین؟...»

اجتهاد که نمی شناخت، گفت: «اختیار داری آقای ارومی...»

میرزا علیخان گفت: «ولی او گفت که وزرات خارجه آنها او را قهرمان و نابغه

می داند... بیا! این هم دلیل دیگر که مرتیکه انگلیسی است. همه کارها را توی این

مملکت آنها می گردانن. این مدیر ما هم از آن انگلیسیهاست.»

ولی نزدیک شدن مدیر با جبروت مدرسه، صحبت آن دو دوست را قطع کرد و تا زدن زنگ مطالب دیگری پیش آمد.

وسوسهٔ عجیبی بر وجود میرزا جوادخان اجتهاد مسلط شد که به عنوان خودشیرینی و شاید به طمع رتبهٔ سیر میرزا علیخان را نزد آقای ذوقی مدیر دبیرستان ثروت فاش کند؛ در حالی که خود اجتهاد بیشتر از میرزا علیخان مخالف رضاشاه بود و تمديد قرارداد داری را دلیل رد ناپذیر خیانت دیکتاتور می دانست.

مدیر پس از رفتن معلمان و شاگردان و حتی ناظم و فراش تا مدتی در اتاقش کار می کرد. گویا کتاب درسی تألیف می کرد یا چون معلم ریاضیات بود، تکالیف شاگردانش را اصلاح می نمود. مردی بود خشک، منضبط، دولتخواه. از آن موجوداتی که خداوند برای کارمندی و گردش منظم چرخهای دولتی خلق کرده بود. شق و رق، تر و تمیز، بی تبسم، کم سخن، خشن.

اجتهاد این پا و آن پا کرد و با ترس و لرز تلنگر به در اتاق آقای ذوقی زد.

مدیر گفت: «بفرمایید!»

و با تعجب دید که اجتهاد است و پرسید: «آقای اجتهاد هنوز اینجا هستید؟
فرمایشی بود؟»

«مطلب جدی است جناب آقای مدیر.»

«چی شده؟»

ارومی معلم تاریخ با شخص مستر کارلایل ملاقات کرده و دربارهٔ اعلیحضرت قدر قدرت با او حرف زده است.

«اصلاً نمی فهمم مستر کارلایل کیست؟ کارمند سفارت است؟»

«خیر قربان! مورخ معروف قرن نوزدهم. روحش به سراغ ارومی آمد.»

«مزخرفات چیه؟!»

«قربان مزخرف نیست. خود ارومی بسیار بسیار محرمانه مطلب را برای من تعریف

کرد. کارلایل اعلیحضرت را نابغه خواند، ولی این ارومی...» و سپس به تمجیح افتاد.

«این ارومی چی؟»

«زبانم لال، گفت شاهنشاه مجنونند. خودش برایم تعریف کرد.»

«صبح که پیج پیج می کردید، راجع به این مطلب بود؟»

«بله قربان!»

«عجب از این معلم! من فکر می‌کردم مرد فهمیده‌ایست... جدی نگیرید آقا، بروید! بروید!»

اجتهاد پس پسکی و با نیمه تعظیمهای پیاپی خارج شد. عرق کرده بود: از هیبت مدیر، از شرم جاسوسی، از خیانت به دوست... والا هوا خنک بود. به حیاط که رسید نفس عمیق کشید. ذوقی برق روی میز را روشن کرده کار می‌کرد.

مدیر ابتدا قصد نداشت به این واقعه غیرعادی ترتیب اثر بدهد، ولی بر اثر تجارب سیاسی که داشت به این فکر افتاد که مبدا اجتهاد مطلب را همه‌جا تعریف کند، یا حتی خود میرزا علیخان. موضوع به گوش شهربانی برسد که در دبیرستان ثروت، معلم تاریخ شاه مملکت را دیوانه می‌داند و آن وقت «خر بیار و باقلا بار کن!» نه! خود او باید پیشدستی کند و آن هم فوراً، زیرا اداره سیاسی شب کار می‌کرد.

از دفترچه تلفن شماره رئیس اداره سیاسی را پید کرد و نمره را گرفت.

افسر منشی پس از شناسایی خواهش کرد آقای مدیر چند دقیقه منتظر بمانند. مدیر گوشی در دست، آنجها را به پوشش سرخ میز تحریر تکیه داد و منتظر ماند. پس از يك ربع صدایی گفت: «آقای ذوقی؟»

«سلام عرض می‌کنم، برای امر واجبی باید فوراً درك خدمت کنم.»

«بفرمائید!»

مدیر پرونده هر دو معلم را در کیف بزرگ پوست تمساحی خود نهاد. چراغ روی میز را خاموش کرد. در اتاق مدیر را دوبار کلید نمود. سر خیابان درشکه گرفت و به اداره سیاسی رفت.

آنجا هم پس از يك معطلی ده دقیقه‌ای، پذیرفته شد. مدیر با آب و تاب حادثه را تعریف کرد. از اجتهاد جانبداری نمود. میرزا علیخان ارومی را يك ترك هفت جوش مشکوك خواند که جسارت عظیمی کرده است. فرصت را برای تأکید ارادت خود به حضرت اجل رئیس کل تشکیلات شهربانی مناسب شمرد. مشخصات دقیق میرزا علیخان را به رئیس اداره سیاسی نویساند و با تبسم شیرینی که روی لبان و زیر سیل چهارگوشش غریبه بود دست محکمی داد و از اداره خارج شد.

راحت! حالا احدی نمی‌تواند برای او مایه بگیرد و ترقی نردبانی آتیش را تهدید کند. انسان باید عاقل و عاقبت‌اندیش باشد. به خاطر يك معلم تاریخ که نمی‌توان مقام معتبری را به خطر انداخت.

گرفتاری رئیس اداره سیاسی نیز از نوع گرفتاری آقای ذوقی بود. انتساب جنون به اعلیحضرت - مطلبی نبود که بتوان آن را مسکوت گذاشت. بخش «روح کارلایل» در این حادثه مهم نبود. کسی نمی دانست کارلایل کیست. ولی میرزا علیخان ارومی ساکن کوچه حاجیها معلم تاریخ عمومی دبیرستان ثروت که به ذات اقدس ملوکانه جسارت ورزیده بود، آدم کاملاً شناخته شده و يك «شخصیت حقوقی» قابل تعقیب بود.

لذا رئیس اداره سیاسی دستور بازداشت داد و گفت نتیجه بازجویی به شخص او گزارش شود. این که به سر میرزا علیخان و خانه کوچک و کتابخانه پر، و ننه حسن و درخت مو و بوته خرزهره چه آمد و حوادث در کوچه صدراعظم و دبیرستان ثروت چه بازتابی یافت... همه را به تصور خواننده حواله می کنیم. میرزا علیخان نه در شب بازداشت و نه در مواجهه با اجتهاد در اداره سیاسی واژه های «رذل!» و «یست فطرت» را که آن قدر می خواست به این همکار خانش بگوید، در اثر نوعی حجب یا ترس نگفت. به همه چیز اعتراف کرد. در زبردست بند قهانی واقعیت توهین خود را به اعلیحضرت پذیرفت. توضیحات مفصلی درباره کالیگولا و نرون داد. این جریان دو ماه طول کشید و او در سلول انفرادی بود.

هنگامی که اتوموبیل رئیس بخش بازجویی پرونده و گزارش خلاصه را برای رئیس اداره سیاسی در بنای بزرگ شهربانی می برد، از کشف يك دشمن خطرناك دولت خوشحال بود. گزارش در ده صفحه بود و سه صفحه آن به زیستنامه کالیگولا و نرون اختصاص داشت. دو صفحه آن شهادت اجتهاد بود. پنج صفحه آن اعترافات جیبوانانه میرزا علیخان و چند سطری هم از ننه حسن. برف درشت و یهنی مانند پنبه از لحاف سربینه ابرها می بارید و کلاغهای هیکل دار سیاهی در آسمان تهران می پریدند. همه چیز کز کرده و غم زده بود.

رئیس اداره سیاسی پس از اطلاع از وضع، رئیس اداره بازجویی را مرخص کرد و خود با طی چند دالان به پشت در «حضرت اجل» سرپاس رکن الدین مختاری رئیس کل شهربانی رسید. سرپاس قبلاً به اختصار از جریان باخبر بود. رئیس اداره سیاسی از کسانی بود که حق داشت بی نوبت نزد سرپاس برود. او وارد اتاق مجلل حضرت اجل شد و با صبر و حوصله پرونده و گزارش را ورق زد و توضیح داد. حضرت اجل یادآور شد که نقص پرونده و گزارش برای به شرف عرض رساندن و معرفی کارلایل است. حضرت اجل افزود که او باید بلشویک و یا از جاسوسهای روس باشد.

رئیس اداره سیاسی با احتیاط توضیح داد: «که او برعکس شاهنشاه را به اتکاء قول

«فارن آفیس» از قهرمانان دانسته و به علاوه خودش در قرن نوزدهم زندگی می کرده است. حضرت اجل نگاه غضبناکی کرد و گفت: «همین بستن امور به «فارن آفیس» کار بلشویک هاست. اولین مرتبه است که نژاد ایرانی جانشین اصیل کورش را بر تخت طاووسی می بیند. به علاوه مگر در سده پیش روسیه وجود نداشت... برو آقا پرونده و گزارش را تکمیل کن.»

سرهنگ رئیس اداره سیاسی چنان پاشنه چکمه ها را به هم کوبید و سلام نظامی داد که جرمش فوراً بخشیده شد. در نسخه بدل دوم جملات تند و تیزی علیه کارلایل اضافه شد و وی به عنوان شریک جرم میرزا علیخان تلقی گردید که چون اتفاقاً در ۱۸۸۱ فوت کرده است، و از اتباع کشورهای خارجی است بازداشت یا احضارش میسر نیست. پرونده و گزارش تکمیل شده را مختاری به قصر مرمر، عمارت خوابگاه برد. رضاشاه در حال کشیدن تریاک گزارش را شنید و گفت: «بلاتکلیف در زندان قصر نگاهش دارید تا ریق رحمت را سر بکشد!»

مختاری با همان حرارت رئیس اداره سیاسی پاشنه ها را کوبید، عقب گرد کر و با اتوموبیل رولزرویس خود به تشکیلات کل بازگشت.^۱

جلال آل احمد «بچه مردم: خوب من چه می توانستم بکنم؟ شوهرم حاضر نبود مرا بابچه نگهدارد، بچه که مال خودش نبود، مال شوهر قبلی ام بود، که طلاقم داد و حاضر هم نشده بود بچه را بگیرد. اگر کس دیگری جای من بود چه می کرد؟ خوب من هم می بایست زندگی می کردم، اگر این شوهرم هم طلاقم می داد چه می کردم؟ ناچار بودم بچه را یک جوری سر به نیست کنم، یک زن چشم و گوش بسته، مثل من، غیر از این چیز دیگری به فکرش نمی رسید، نه جایی را بلد بودم نه راه چاره ای می دانستم.»

نه اینکه جایی را بلد بودم، نمی دانستم می شود بچه را به شیرخوارگاه گذاشت یا به خراب شده دیگری سپرد، ولی از کجا که بچه مرا قبول می کردند؟ از کجا می توانستم حتم داشته باشم که معظلم نکنند و آبرویم را نبرند و هزار اسم روی خودم و بچه ام نگذارند؟ از کجا؟ نمی خواستم به این صورتهای تمام شود. همان روز عصر هم وقتی کار را تمام کردم و به خانه برگشتم و آنچه را که کرده بودم برای مادرم و دیگر همسایه ها تعریف کردم، نمی دانم کدام یکی شان گفتند: «خوب، زن، می خواستی بچه ات را ببری

شیرخوارگاه بسپری. یا بیریش دارالایتام و...» نمی‌دانم دیگر کجاها را گفت. ولی همانوقت مادرم به او گفت که: «خیال می‌کنی راش می‌دادن؟ هه؟» من باوجود اینکه خودم هم به فکر اینکار افتاده بودم، اما آن زن همسایه‌مان وقتی این را گفت، باز دلم هُری ریخت تو و به خودم گفتم: «خوب زن، تو هیچ رفتی که رات ندن؟» و بعد به مادرم گفتم: «کاشکی این کارو کرده بودم.» ولی من که سررشته نداشتم. من که اطمینان نداشتم راهم بدهند، آنوقت هم که دیگر دیر شده بود. از حرف آن زن مثل اینکه يك دنیا غصه روی دلم ریخت، همه شیرین‌زبانیهای بچه‌ام پادم آمد. دیگر نتوانستم طاقت بیاورم و جلوی همه در و همسایه‌ها زارزار گریه کردم. اما چقدر بد بود! خودم شنیدم یکیشان زیرلب گفت: «گریه هم می‌کنه! خجالت نمی‌کشه.» بازهم مادرم به دادم رسید. خیلی دلدارم داد. خوب راست هم می‌گفت، من که اول جوانیم است چرا برای يك بچه اینقدر غصه بخورم؟ آن هم وقتی شوهرم مرا با بچه قبول نمی‌کند. حالا خیلی وقت دارم که هی بنشینم و سنا و چهارتا بزام. درست است که بچه اولم بود و نمی‌باید این کار را می‌کردم؛ ولی خوب، حالا که کار از کار گذشته است. حالا که دیگر فکر کردن ندارد. من خودم که آزار نداشتم بلند شوم و بروم و این کار را بکنم. شوهرم بود که اصرار می‌کرد. راست هم می‌گفت، نمی‌خواست پس افتاده‌یك نره‌خر دیگر را سر سفره‌اش ببیند. خود من هم وقتی کلاهم را قاضی می‌کردم به او حق می‌دادم. خود من آیا حاضر بودم بچه‌های شوهرم را مثل بچه‌های خودم دوست داشته باشم؟ و آنها را سر بار زندگی خودم ندانم؟ آنها را سر سفره شوهرم زیادی ندانم؟ خوب او هم همینطور. او هم حق داشت که نتواند بچه مرا، بچه مرا که نه، بچه‌یك نره‌خر دیگر را - به قول خودش - سر سفره‌اش ببیند.

در همان دو روزی که به خانه‌اش رفته بودم، همه‌اش صحبت از بچه بود. شب آخر خیلی صحبت کردیم. یعنی نه اینکه خیلی حرف زده باشیم. او بازهم راجع به بچه گفت و من گوش دادم. آخر سر گفتم: «خوب، میگی چه کنم؟» شوهرم چیزی نگفت، قدری فکر کرد و بعد گفت: «من نمی‌دونم چه بکنی. هر جور خودت می‌دونی بکن. من نمی‌خام پس افتاده‌ی نره‌خر دیگر و سر سفره خودم ببینم.» راه و چاره‌ای هم جلوی پایم نگذاشت. آنشب پهلوی من هم نیامد، مثلاً با من قهر کرده بود، شب سوم زندگی ما باهم بود، ولی با من قهر کرده بود. خودم می‌دانستم که می‌خواهد مرا غضب کند تا کار بچه را زودتر یکسره کنم. صبح هم که از در خانه بیرون می‌رفت، گفت: «ظهر که میام دیگه نبایس بچه‌رو ببینم، ها!» و من تکلیف خودم را از همان وقت می‌دانستم. حالا هرچه فکر می‌کنم نمی‌توانم بفهمم چطور دلم راضی شد؟ ولی دیگر دست من نبود. چادر نمازم را به سرم

انداختم، دست بچه را گرفتم و پشت سر شوهرم از خانه بیرون رفتم. بچه‌ام نزدیک سه‌سالش بود. خودش قشنگ راه می‌رفت. بدیش این بود که سه سال عمر صرفش کرده بودم، این خیلی بد بود. همه دردسرهاش تمام شده بود. همه شب بیدار ماندنهاش گذشته بود و تازه اول راحتی‌اش بود. ولی من ناچار بودم کارم را بکنم. تا دم ایستگاه ماشین پا بیایش رفتم. کفشش را هم پایش کرده بودم. لباس خوبهایش را هم تنش کرده بودم. یک کت و شلوار آبی کوچولو همان اواخر، شوهر قبلی‌ام برایش خریده بود. وقتی لباسش را تنش می‌کردم این فکر هم به هم می‌زد که: «زن، دیگه چرا رخت نوهاشو تنش می‌کنی؟» ولی دلم راضی نشد. می‌خواستمش چه بکنم؟ چشم شوهرم کور، اگر بازهم بچه‌دار شدم برود و برایش لباس بخرد. لباسش را تنش کردم. سرش را شانه زدم. خیلی خوشگل شده بود. دستش را گرفته بودم و با دست دیگرم چادر نمازم را دور کمرم نگه‌داشته بودم و آهسته آهسته قدم برمی‌داشتم. دیگه لازم نبود هی فحشش بدهم که تندتر بیاید. آخرین دفعه‌ای بود که دستش را گرفته بودم و با خودم به کوچم می‌بردم. دو سه جا خواست برایش قاقا بخرم. گفتم: «اول سوار ماشین بشیم، بعد برایت قاقا هم می‌خرم.»

یادم است آن روز هم مثل روزهای دیگر هی از من سؤال می‌کرد. یک اسب پایش توی چاله جوی آب رفته بود و مردم دورش جمع شده بودند. خیلی اصرار کرد که بلندش کنم تا ببیند چه خبر است، بلندش کردم و اسب را که دستش خراش برداشته بود و خون آمده بود دید. وقتی زمینش گذاشتم گفت: «مادل- دسس اوخ سده بودس» گفتم: «آره جونم حرف مادرشو نشنیده، اوخ شده» تا دم ایستگاه ماشین آهسته آهسته می‌رفتم. هنوز اول وقت بود و ماشین‌ها شلوغ بود و من شاید نیم‌ساعت توی ایستگاه ماندم تا ماشین گیرم آمد. بچه‌ام هی ناراحتی می‌کرد و من داشتم خسته می‌شدم. از بس سؤال می‌کرد، حوصله‌ام را سر برده بود. دو سه بار گفت: «پس مادل چطول سدس؟ ماسین که نیومدس. پس بلیم قاقا بخلیم» و من بازهم برایش گفتم که الان خواهد آمد و گفتم وقتی ماشین سوار شدیم، قاقا هم برایش خواهیم خرید. بالاخره خط هفت را گرفتم و تا میدان شاه که پیاده شدیم، بچه‌ام بازهم حرف می‌زد و هی می‌پرسید. یادم است یک بار پرسید: «مادل تبا میلیم؟» من نمی‌دانم چرا یک مرتبه بی‌آنکه بفهمم، گفتم «میریم پیش بابا» بچه‌ام کمی به صورت من نگاه کرد. بعد پرسید: «مادل، تدوم بابا؟» من دیگه حوصله نداشتم. گفتم: «جونم چقدر حرف می‌زنی، اگه حرف بزنی برات قاقا نمی‌خرم. ها!» حالا چقدر دلم می‌سوزد، اینجور چیزها بیشتر دل آدم را می‌سوزاند. چرا دل بچه‌ام را در آن دم آخر اینطور شکستم؟

از خانه که بیرون آمدیم، با خود عهد کرده بودم که تا آخر کار عصبانی نشوم، بچه‌ام را نزنم، فحشش ندهم و باهاش خوشرفتاری کنم، ولی چقدر حالا دلم می‌سوزد! چرا اینطور ساکتش کردم؟ بچه‌کم دیگر ساکت شد و با شاگرد شوfer که برایش شکلک درمی‌آورد و حرف می‌زد، گرم اختلاط و خنده شده بود. اما من نه به او محل می‌گذاشتم نه به بچه‌ام که هی رویش را بمن می‌کرد. میدان شاه گفتم نگهداشت و وقتی پیاده می‌شدیم بچه‌ام هنوز می‌خندید. میدان شلوغ بود و اتوبوسها خیلی بودند و من هنوز وحشت داشتم که کارم را بکنم. مدتی قدم زدم. شاید نیمساعت شد. اتوبوسها کمتر شدند. آدم کنار میدان، ده‌شاهی از جیبم درآوردم و به بچه‌ام دادم. بچه‌ام هاج و واج مانده بود و مرا نگاه می‌کرد. هنوز پول گرفتن را بلد نشده بود، نمی‌دانستم چطور حالیش کنم، آنطرف میدان يك تخم کدویی داد می‌زد، با انگشتم نشانش دادم و گفتم: «بگیر، برو قافا بخر، ببینم بلدی خودت بری بخری.» بچه‌ام نگاهی به پول کرد و بعد روبه من گفت: «مادل تو هم بیا بلیم.» من گفتم: «نه من اینجا وایسامم تو رو می‌پام. برو ببینم خودت بلدی بخری.» بچه‌ام باز هم به پول نگاه کرد. مثل اینکه دو دل بود و نمی‌دانست چطور باید چیزی خرید. تا به حال همچو کاری یادش نداده بودم، بربر نگاهم می‌کرد، عجب نگاهی بود! مثل اینکه فقط همان دقیقه دلم گرفت و حالم بد شد، حالم خیلی بد شد، نزدیک بود منصرف شوم. بعد که بچه‌ام رفت و من فرار کردم و تا حالا هم، حتی آن روز عصر که جلوی در و همسایه‌ها از زور عصبه گریه کردم، هیچ اینطور دلم نگرفت و حالم بد نشد. نزدیک بود طاقتم تمام شود. عجب نگاهی بود! بچه‌ام سرگردان مانده بود و مثل اینکه هنوز می‌خواست چیزی از من بپرسد، نفهمیدم چطور خود را نگهداشتم. یکبار دیگر تخمه گدویی را نشانش دادم و گفتم: «برو جونم، این پول را بهش بده، بگو تخمه بده، همین. برو باریکلا» بچه‌کم تخم کدویی را نگاه کرد و بعد مثل وقتی که می‌خواست بهانه بگیرد و گریه کند گفت: «مادل، من تخمه نمی‌خام، تیس‌میس می‌خام.» من داشتم بیچاره می‌شدم. اگر بچه‌ام يك خرده دیگر معطل کرده بود، اگر يك خرده گریه کرده بود، حتماً منصرف شده بودم. ولی بچه‌ام گریه نکرد. عصبانی شده بودم، حوصله‌ام سر رفته بود. سرش داد زدم: «کیشمیش هم داره. برو هرچی می‌خواهی بخر. برو دیگه.» و از روی جوی کنار پیاده‌رو بلندش کردم و روی اسفالت وسط خیابان گذاشتم، دستم را به پشتش گذاشتم و یواش به جلو هولش دادم و گفتم: «ده برو دیگه، دیر میشه.» خیابان خلوت بود. از وسط خیابان تا آن ته‌ها اتوبوسی و درشگه‌ای پیدا نبود که بچه‌ام را زیر بگیرد. بچه‌ام دو سه قدم که رفت برگشت و گفت: «مادل، تیس‌میس هم داله؟» من گفتم: «آره»

جونم، بگو ده شاهی کیشمیش بده.» و او رفت.

بچهام وسط خیابان رسیده بود که یکمرتبه يك ماشين بوق زد و من از ترس لرزیدم و بی اینکه بفهمم چه می کنم، خودم را وسط خیابان پرتاب کردم و بچهام را بغل زدم و توی پیاده‌رو دویدم و لای مردم قايم شدم، عرق از سر و رویم راه افتاده بود و نفس نفس می‌زدم. بچه‌کم گفتم: «مادل، چطور سدس؟» گفتم: «هیچی جونم. از وسط خیابان تند رد میشن. تو بواش می‌رفتی، نزدیک بود بری زیر هوتول.» اینرا که می‌گفتم نزدیک بود گریه‌ام بیفتد. بچهام همانطور که توی بغلم بود گفتم: «خوب مادل منو بزال زمین. ایندفعه تند میلم.» شاید اگر بچه‌کم این حرف را نمی‌زد، من یادم رفته بود که برای چرکار آمده‌ام. ولی این حرفش مرا از نو به صرافت انداخت. هنوز اشک چشمهایم را پاك نکرده بودم که دوباره به یاد کاری که آمده بودم بکنم، افتادم. به یاد شوهرم که مرا غضب خواهد کرد، افتادم. بچه‌کم را ماچ کردم، آخرین ماچی بود که از صورتش برمی‌داشتم، ماچش کردم و دوباره گذاشتمش زمین و باز هم در گوشش گفتم: «تند برو جونم، ماشين میادش.» باز خیابان خلوت بود و این‌بار بچهام تندتر رفت. قدمهای کوچکش را به عجله برمی‌داشت و من دو سه بار ترسیدم که مبادا پاهایش توی هم بیچد و زمین بخورد. آنطرف خیابان که رسید برگشت و نگاهی به من انداخت، من دامنهای چادرم را زیر بغلم جمع کرده بودم و داشتم راه می‌افتادم. همچو که بچهام چرخید و به طرف من نگاه کرد، من سر جایم خشکم زد. درست است که نمی‌خواستم بفهمد من دارم درمی‌روم، ولی برای این نبود که سر جایم خشکم زد. مثل يك دزد که سر بزنگاه مچش را گرفته باشند شده بودم. خشکم زده بود و دستهایم همانطور زیر بغل‌هایم ماند. درست مثل آن دفعه که سر جیب شوهرم بودم - همان شوهر سابقم - و کندوکو می‌کردم و شوهرم از در رسید. درست همانطور خشکم زده بود. دوباره از عرق خیس شدم. سرم را پایین انداختم و وقتی به هزار زخمت سرم را بلند کردم، بچهام دوباره راه افتاده بود و چیزی نمانده بود که به تخمه کدویی برسد. کار من تمام شده بود. بچهام سالم به آنطرف خیابان رسیده بود. از همانوقت بود که انگار اصلاً بچه نداشته‌ام، آخرین باری که بچهام را نگاه کردم، درست مثل این بود که بچه مردم را نگاه می‌کردم. درست مثل يك بچه تازه‌پا و شیرین مردم به او نگاه می‌کردم. درست همانطور که از نگاه کردن به بچه مردم می‌شود حظ کرد، از دیدن او حظ کردم و به عجله لای جمعیت پیاده‌رو پیچیدم، ولی يك دفعه به وحشت افتادم. نزدیک بود قدم خشک بشود و سر جایم می‌خکوب بشوم. وحشت گرفته بود که مبادا کسی زاغ‌سیاه مرا خوب زده باشد. ازین خیال موهای تنم راست ایستاد و من تندتر کردم. دوتا کوچه پانین تر، خیال

داشتم توی پскоچه‌ها ببندازم و فرار کنم. به زحمت خودم را به دم کوچه رسانده بودم که یکهو، يك تاكسی پشت سرم توی خیابان ترمز کرد. مثال اینکه الان مچ مرا خواهند گرفت، تا استخوانهایم لرزید، خیال می‌کردم پاسبان سر چهارراه که مرا می‌پانیده توی تاكسی پریده و حالا پشت سرم پیاده شده و الان است که مچ دستم را بگیرد. نمی‌دانم چطور برگشتم و عقب سرم را نگاه کردم و وارفتم. مسافره‌ای تاكسی پولشان را هم داده بودند و داشتند می‌رفتند، من نفس راحتی کشیدم و فکر دیگری به سرم زد. بی‌اینکه بفهمم و یا چشمم جایی را ببیند، پریدم توی تاكسی و در را با سر و صدا بستم. شوهرم قرقر کرد و راه افتاد و چادر من لای در تاكسی مانده بود. وقتی تاكسی دور شد و من اطمینان پیدا کردم، در را آهسته باز کردم. چادر را از لای آن بیرون کشیدم و از نو در را بستم. به پشتی صندلی تکیه دادم و نفس راحتی کشیدم و شب بالأخره نتوانستم پول تاكسی را از شوهرم در بیاورم.»^۱

گزیده‌یی از آثار انتقادی و نمونه‌یی از نثر جلال آل احمد:

از کتاب نون والقلم: «زندگی برای آدم بی فکر همیشه راحت است، خور و خواب است و رفتار بهایم. اما وقتی پای فکر به میان آمد، در بهشت هم که باشی آسوده نیستی. چرا آدم ابوالبشر از بهشت گریخت؟ برای اینکه عقل به کله‌اش آمد و چون و چراش شروع شد. خیال می‌کنید بار امانتی که کوه از تحملش گریخت و آدم قبولش کرد، چه بود؟ آدم زندگی چاربابی را توی بهشت گذاشت و رفت به دنیای پر از چون و چرای عقل و وظیفه. به دنیای پر از هول و هراس بشریت.»

«... فکر می‌کردم اگر این تن بدهکار نبود، بدهکار اینهمه نعمتی که حرام می‌کند، چه راحت می‌شد کنار می‌نشست و تماشاچی بود و خیال می‌باقت و به شعر و عرفان پناه می‌برد! اما حیف که جبران اینهمه نعمت به سکون ممکن نیست... جبران هر کدام از این نعمات را باید به عمل کرد نه به سکون. سکون و سکوت جبران هیچ چیز را نمی‌کند... آدم هر لحظه سر يك دوراهی است: دوراهی حق و باطل... او جانب حق را می‌گرفت و حقیقت را به مال و منال و جاه و مقام نمی‌فروخت و از این حیث شاید مانند همه حق خواهان و حق گویان، رنجها دید و خونها خورد ولی همه را به جان و دل خرید...»

تصویر يك زن: «... خانم زهت‌الدوله قهبلندی دارد. و این خودش کم‌چیزی نیست. دماغش گرچه خیلی باریک است، ولی این بفهمی نفهمی میلی به سمت راست دارد، البته نه خیال کنیدی کج است، ابدأ اگر کج بود که فوراً می‌رفت و با يك عمل جراحی پلاستیک راستش می‌کرد، صدایش خیلی نازک است، وقتی حرف می‌زند هرگز اخم نمی‌کند و ابروهایش و کنار دهانش، وقتی می‌خندد اصلاً تکان نمی‌خورد، ماهی پانصد تومان خرج ماساژ را که نمی‌شود با يك خنده گُل گشاد به‌هدر داد.

باری، موهایش را هفته‌ای یکبار رنگ می‌کند. الحق باید گفت بناگوش وسیعی دارد و از آن بهتر گوشه‌های بسیار کوچک و ظریفی. اما حیف که ناچار است یکی از این گوشه‌های ظریف را فدای پیچ‌وناب موهای خود بکند. فیر موهایش، از مسواکی که هر روز به دندانهایش می‌کشد، مرتب‌تر است و درست است که گردش کمی - البته بازهم بفهمی - دراز است، ولی با دستمالی که به گردن می‌بندد، با گردن‌بندهای زینتی که دوسه دور، دور گردن می‌پیچد چه کسی می‌تواند بفهمد؟...» (از کتاب زن زیادی).

تصویر يك معلم: «... معلم کلاس اول باریکه‌ای بود سیاه سوخته. با تهریشی و سر ماشین کرده و یخه بسته، بی کراوات، شبیه میرزا بنویسهای دم پستخانه. حتی نوکر باب می‌نمود. ساکت بود، حق هم داشت، می‌شد حدس زد که چنین آدمی فقط سر کلاس اول جرأت حرف زدن دارد، آن هم فقط درباره «آی یا گلاه» و از این حرفها.

معلم کلاس دوم کوتاه و خپله بود و به جای حرف زدن جیغ می‌کشید و چشمش پیچ داشت و من از آن روز اول نتوانستم بفهمم وقتی با یکی حرف می‌زند، به کجا نگاه می‌کند، با هر جیغ کوتاهی که می‌زد، هرهر می‌خندید و داد می‌زد دلک معلم است...» (از داستان مدیر مدرسه).

ابوالقاسم پاینده «داستانهای پاینده» پر از طعن و طنز است. در اینجا طعن را هم به طنز می‌افزایم زیرا اصولاً زبان «پاینده» زبانی طعنه‌آمیز است... اما طنز «پاینده» در داستانهایش بیشتر به معنای واقعی «طنز»^۱ یعنی به کلی با «هزل» متفاوت است. مقصود از هزل برانگیختن خنده است که به مسخرگی نزدیک است و زبان خاص خود را دارد و کمتر در مسائل غم‌انگیز و در کنار فاجعه قرار می‌گیرد، مانند هزل نویسیهای مطبوعاتی «آرت بوخوالد». اما هدف طنز، خنده نیست، نیشخند است... خنداندن نیست، بلکه در واقع گریانندن است.

۱. طنز، برابر «Humeur» و هزل، برابر «Comique» است.

نیشخند طنز، کنایه آمیز است و آمیخته با خشم و قهری است که با ژرف بینی و خودداری و عفت حکیمانه بی آمیخته است. طنز با نوعی شرم و تملک نفس توأم است، ولی هزل دریده است و خودداری نمی شناسد. هزل صریح است و طنز در پرده. هزل وقیح است و طنز متین.

هزل قصد خندانند دارد، ولی طنز در پی خنده، قصدش عبرت آموزی است و با ناروایی می ستیزد. هزل بی برگ است و طنز متعصب. هزل به ناهنجاری موجود فقط می خندد، ولی طنز به ناهنجاری موجود کینه می ورزد و می خواهد که آن را از میان بردارد. از اینروست که يك اثر فکاهی هر قدر آمیخته با روح انتقادی باشد، جز تأثیر ضعیف و تدریجی نتیجه بی ندارد، ولی يك اثر طنز آلود می تواند در تغییر وضع موجود مؤثر شود. طنز، جدی است، ولی هزل شوخ است. طنز از روح صاف و صادقی سرچشمه می گیرد، ولی هزل فقط از طبع شوخ و سنگ مایه دارد. طنز، حکیمانه طعنه می زند و هزل فقط زندانه می خندد. در فرانسه هزلهای «تریستان برنار» جز تفریح خاطر اثری نداشت ولی طنزهای «ولتر» اصلاحگر بود و طنزهای «برناردشا» انقلابی در اندیشه ها پدید می آورد. در مطبوعات اخیر ما هزل فراوان بود و حتی تنی چند در خلق آن شایسته و کارآمد شده بودند، ولی طنز حکیمانه کمیاست و از اینروست که می بینیم اثر هزل چون حبابی بر سطح آب بیش نیست.

طنزهای «پاینده» همه طعنه آمیز است و گاه با زهرخندی آمیخته. «پاینده» چون دیرگاهی کارمند اداری و گرفتار کارهای دولتی بوده، بیشتر طنزهایش پوزخندی به «یوروکراسی» است: «... خان حاکم ما مجسمه عدالت بود و حقا که این مرد عزیز، چیزی از بقایای عدالت نوشیروان داشت و غالباً عارض و معروض را باهم توقیف می کرد و اگر سیاست عالیهاش اقتضای چوب زدن داشت، دو رقیب را به يك فلك می بست و بدین طریق قدم اول در راه پر کردن فاصله طبقاتی به وسیله او برداشته شد. خدا رحمتش کند، چه مرد دموکرات منش نجیب اصلاح طلبی بود!»

از داستان چلچراغ عقب افتاده

«... هنگامی که مأمورین دفع ملخ با لوازم کار خود وارد قصبه شدند، سه ماه بیشتر بود که ملخی به جایی نبود. اما این مردمان خوب، مأمورین صدیق و خدمتگزار دولت علیه ایران، گناه و قصوری نداشتند. این ملخها بودند که با عجله آمده و با شتاب، شاید از بیم تعاقب مأمورین دفع ملخ رفته بودند و آنقدر جرأت و غیرت نداشتند که صبر کنند تا مأمورین دفع ملخ، پس از عبور از همه دربندهای تشریفات اداری با قاطرهای تندرو که

معلوم بود از شهرهای وسط راه به بیگاری گرفته‌اند، برسند و معلوم شود در جنگ وقفه ناپذیر میان ملخهای یاغی و طاعنی فراری خارج از حمایت قانون، با مأمورین رستم صولت دولت که هر کدام يك نشان شیر و خورشید با شمشیر کشیده به لباس خود داشتند و دل شیر از مهابتشان مثل یخ در آفتاب تموز آب می‌شد... فتح مسلم با کیست.»

از داستان مأمورین دفع ملخ

«... کمال کدخدایی اطاعت محض است و اگر کدخدا از اطاعت و تسلیم منحرف شد و نشان داد که روی شانه‌های او به جای کدو، سری نهاده‌اند که درون آن به جای گنج، مغزی جا داده‌اند که گاهی به زحمت می‌تواند بعضی مطالب پیش پا افتاده را بفهمد، بلافاصله در میان اوراق سلف که در اصطلاح اهل اداره پرونده نام دارد، يك انبار از تخلفات بیشمار و نبخشودنی او کشف می‌شود و بقای او در سمت کدخدایی، امنیت عمومی را به‌خطر می‌افکند و یکی از داوطلبان تازه نفس کدخدایی که به جای چانه‌لقی و طبع فضول و زبان بی‌افسار، يك جفت گوش رسای باب روز داشته باشد، جای او را می‌گیرد.»

از داستان مأمورین دفع بلخ

پاینده گاهی در طنزهای خود بی‌اندازه تلخ و عبوس، ستیزه‌جو و کینه‌توز می‌شود و طنز او لحنی مستقیم و خشن و گاه عتابی تند و بی‌رحم به خود می‌گیرد و از حالت حکیمانه دور و به خشم و کین عامیانه نزدیک می‌شود: «... هنر را وسیله توفیق در محضر بزرگان نکند که این ابلهان گوهر ناشناس، هنرمند را با عمله خشت‌انداز برابر می‌کنند و دلیلی ندارد که نکنند. دموکراسی یعنی همین! اگر فرصت و همت دارید، تشریف ببرید مسخرگی پیشه کنید و مطر بی‌آموزید تا بقول خواجه شیراز داد خود از کهران یعنی از ما بهتران و مهتران یعنی حواشی ایشان بستانید و اگر نه با حرمان بسوزید و بسازید که تا جهان بوده چنین بوده و تا هست چنین است و اگر نمی‌پسندید، قضا را تغییر دهید.»

از داستان هنر و هاضمه‌ارباب^۱

«مرد روز: مردروز کسی است که به اقتضای روز زندگی می‌کند؛ مراقب است که تازگیها از نظر او پنهان نماند و از چنگش نگریزد. دوستدار زرق و برق و جلاست، رنگهای تند و برانگیزنده می‌پسندد،

محمد علی اسلامی
ندوشن

رنگهایی که چشم را می‌گیرد و مرعوب می‌کند، چرا که مرد روز نمی‌خواهد فراموش

شود، یا اثری پریده رنگ برجای گذارد.

مرد روز از مدافعان پرشور تمدن است. چون سفری به اروپا و شاید نیز به آمریکا کرده است، از هر کشور و ملتی صفات خاصی مورد ستایش اوست: نظم و استحکام و عقل، جامعه انگلستان، پرکاری و انضباط و صنعتگری مردم آلمان؛ آرامش و نظافت و امنیت سوئیس؛ و از فرانسه گرچه تصدیق دارد که پاریس شهری دیدنی است، اما آن را در مقایسه با نیویورک «ده کوره‌ای» می‌داند. در نظر او کشور ژوایی، کشور آرمانی آمریکاست؛ ثروت و قدرت و عظمت آمریکا، معجزه‌آسا است. با این وصف، در مقایسه نیروی معنوی انگلستان و آمریکا دچار بحران درونی و تردید شکنجه‌آوری می‌شود؛ چه، از یکسو ایمان دارد که انگلستان مهد فرزاندگی و زیرکی است و کشورهای دیگر در برابر بلوغ سبز بخت او طفلان مکتبی‌ای بیش نیستند؛ و از سوی دیگر آثار زورمندی و توفیق آمریکا را به دو چشم خود می‌بیند و نمی‌تواند از اعجاب و تحسین خودداری کند.

گرچه یأس را از زهر هلاهل مهلك تر می‌داند، لیکن سفر به کشورهای دور، احساس بدبینی ملایمی در او برانگیخته است. سر می‌جنباند و می‌گوید: «ماکی به پای این ملتها خواهیم رسید؟ هیئات، عمر ما وفا نخواهد کرد.» و چون مرد هوشمند مطلعی است، از مشکل کار با خبر است؛ می‌گوید: «عیب در خود ماست. باید فرد فرد مردم خو را اصلاح کنند.» و برای آن که از پیروی «مد روز» غافل نمانده باشد، گاه‌گاه از اوضاع زمانه انتقاد می‌کند، مثالهایی می‌آورد و علت‌هایی متناسب با نبض مجلس و طبع مخاطب برمی‌شمارد و چاره‌هایی پیشنهاد می‌کند.

مرد روز تشنه دانستن است؛ بی‌آنکه به ندانستن و کم دانستن خود در زمینه‌های گوناگون دانش بشری معترف باشد، بر اثر کنجکاوی و احتیاج، ناگزیر است که از صحبت دیگران، از رادیو و روزنامه و تلویزیون کسب علم نماید و کلمات و عقاید «نوبر» و بگر را بر باید و در مخزن حافظه خود جا دهد. کتابخانه او که قفسه زیبایی است از چوب گردو یا افرا یا ملج، از کتابهای نفیس و خوش جلد انباشته است؛ کتابهای انگلیسی و فرانسه، گاهی نیز فارسی، با نظم و دقت در کنار هم چیده شده‌اند، در رشته‌های گوناگون: ادبیات و تاریخ و ایرانشناسی و بهداشت و آئین دوست‌یابی و آبیاری و طب‌خانی و خاطرات جنگ و اتم و عرفان و غیره... افسوس که وقت گرانبهای او کفاف خواندن نمی‌دهد.

مرد روز خوش سلیقه و زیباپرست است و در زیباطلبی خود مفتون قرینه و «تضاد مبنی بر متحدالشکل بودن» است. چوبهای میز و قفسه و میل او همه از یک جنس و یک رنگ‌اند، رنگهای زمینه‌قالی و پرده و «کرکره پلاستیک» و روکش بالش و میل او همه از

يك خانواده‌اند، ولی عشق به همرنگ‌جویی در او مانع از آن نیست که به آنچه نوظهور و «مدرن» است، به اشکال عجیب‌الخلقه و «پیکاسو» و رنگهای «هیجان آور و داغ» ارادت فراوان داشته باشد. بدان آسانی که در عهد سلطانهای عادل، گرگ و میش در يك آب‌شخور آب می‌خوردند، به همان آسانی در خانه او مینیاتورهای بهزاد و تابلوهای به سبک «کوبیک» در کنار هم زندگی می‌کنند، و سینی و طشت مسین‌کنده کاری اصفهان در جوار مجسمه ونوس، و عکس بتهوون در پهلوی تقویم دیواری «ك. ال. ام» و همه اینها در پرتو خیره‌کننده چراغ «نون».

گاه نیز هوس می‌کند که به عالم صفا و درویشی پناه برد، تا مبدا صفت دیگری از توانگری و امروزی بودن (که خود عصیان برضد توانگری و امروزی بودن است) از وجود او فوت گردد. بدین مقصود در یکی از اتاقهای خانه خود خانقاهی ترتیب داده و قندیلی بر سقف آن آویخته و گلیمی گسترانیده و پوست آهوئی افکنده و مخده و متکا گذاشته و تبرزین و کشکولی بر دیوار نصب کرده و غزلیات شمس تبریزی و دیوان حافظ و دو بیتیهایی باباطاهر عریان در کنار مخده نهاده.

می‌کوشد که روزهای تعطیل تابستان به کنار دریا رود و جمعه‌های زمستان به آبعلی، یا لااقل در میدان تجریش گردش بکند و بر اتومبیل جگری رنگ دراز خود تکیه دهد و آیندگان و روندگان را بنگرد. می‌کوشد بهر قیمتی هست يك یا چند دوست خارجی داشته باشد، از حرف زدن به زبان فرنگی، ولو چند کلمه، احساس غرور و رضایت بی‌اندازه‌ای می‌کند. زنش را به انجمن ایران و آمریکا می‌فرستد تا انگلیسی یاد بگیرد و در انتظار خودی و بیگانه موجب سرافکندگی نباشد.

هفته‌ای يك یا دو شب در «کلوب» شام می‌خورد، يك یا دو شب به «دوره» می‌رود. به نظر او یکی از جالب‌ترین اختراعات، دستگاه ضبط صوت است که در آن آدم می‌تواند صدای خود را بشنود، و یکی از درخشان‌ترین قدمهایی که در این چند ساله در کشور برداشته شده ایجاد نوبابه «پسی کولا» و «کوکاکولا» است.

بدبختانه، مرد روز، گرفتار یکی از بیماریهای زخم معده، سوء هاضمه، دیابت، فشار خون یا «اعصاب» است؛ و این خود نشانه تعیین است و خالی از سرگرمی‌ای نیست. در هر فرصتی درباره «وضع مزاجی» خود داد سخن می‌دهد و از اینکه نمی‌تواند همه غذاها را به اندازه دلخواه بخورد، تأثر و ترحم شنوندگان را برمی‌انگیزد؛ اما در عمل خود را از خوردن هیچ غذایی محروم نمی‌کند. برای آنکه از هردو تمدن شرق و غرب برخوردار باشد و نعمتی از نعمتها را از دست ندهد، به همراه چلوکباب، سوپ «ورمیشل» می‌خورد

و به همراه بیفتک، ترشی انبه.

مرد روز، قریه است، یا دم به فربهی می‌زند و شکم برآمده و غبغب و پلکهای پف آلود دارد و این، با آنکه در اجتماع نشانهٔ تشخص و ابهت است، به هنگام اسکی و رقص و شنا چندان خوشایند نیست، و او در حیرت است که چگونه این یگانه «تضاد» زندگی خود را از میان بردارد.

در واقع بینی او هیچ‌گونه تردیدی نیست: هرچه قیمت زمین افزایش می‌یابد، ارادت او به آب و خاک کشورش بیشتر می‌گردد، و چون مردی جهان‌دیده است، دوست دارد که بتواند در یک یا چند بانک خارج سرمایه‌ای بسپارد، تا با دنیای متمدن پیوندی جاودانی و ناگسستنی بیابد. جشن ژانویه را با شکوهی تمام منعقد می‌کند و بعضی شبها خواب سویس می‌بیند، هرچند معلوم نیست که چون «دباغ مثنوی» بینی او تحمل بازار عطر فروشان را مدت درازی داشته باشد.

مرد روز عادتاً جدی و مصمم است. منظم راه می‌رود، سینه به جلو می‌دهد و سیمایی متفکر و دل مشغول به خود می‌گیرد، چنانکه گویی همواره سراپای وجودش غرق حل معضلات امور مملکتی است، لیکن اگر ناگهان به کسی برخورد که دارای نفوذ و مقام و مکت است و یا امید آنست که روزی چنین گردد، دردم شکفته می‌شود و قیافهٔ خاضع و خندان و ذلیل به خود می‌گیرد و شتابزده خود را از هم می‌گشاید و جمع می‌کند و کلاه از سر برمی‌دارد و آن را به سینه می‌چسباند و خم می‌شود و راست می‌شود و هرچه خلوص و نرمی و بندگی دارد در نگاه خویش گرد می‌کند و صدای خود را مخملی می‌سازد و عبارتهای شیرین و گوشنواز بر زبان می‌آورد و ارباب از کنار او می‌گذرد و تا چندین قدم همانگونه کزکژ می‌رود و به عقب نگاه می‌کند، تا مبادا از پشت او به مرد محترم اهانتی وارد آید.

برعکس، عقیده دارد که در برابر فرودستان باید سختگیر و گره بر ابرو افکند و محکم حرف زد و از آنها زهرچشم گرفت؛ مگر آنکه پای خدمت خالصانه‌ای در میان باشد که در این صورت باید به آنها تلطف کرد و وعده و نوید داد. اما نسبت به بیکاره‌ها، یعنی افراد «خارج از گود» نظر او براینست که باید ادب سرد تحقیرآمیزی داشت؛ بی‌آنکه لزومی برای رنجاندن آنان باشد، خوبست به کنایه به آنان فهمانده شود که حد خود را نگاه دارند.

مرد روز هیچ‌گاه در محضر «بزرگترها» اظهار عقیده نمی‌کند، فقط تصدیق حرف می‌کند. سیمای ابلهانه و اعجاب‌زده به خود می‌گیرد و گاهی آهسته، گاهی بلند بر لب

می آورد «بله قربان، همانطور است که می فرمایند، عین حقیقت است، بسیار صحیح است.» و به شوخی های بی نمک آنان می خندد و اگر گاهی بنا به مصلحتی خواست که نکته تازه ای بگوید، طوری وانمود می کند که این عقیده آنهاست که به او القاء شد، و گرنه او در قبال آن بزرگواران کمتر از آنست که عرض وجودی کند.

به همین شیوه و به پیروی از همین اصل، اشخاص عادی و زبردستان در نزد او حق ایراز عقیده ندارند. کلام او برحق است. لیکن اگر از کسی حرفی شنید که به مذاقش درست آمد و نتوانست رد کند، بی درنگ آن را می رباید و همانجا در حضور گوینده به اسم خویش واگو می کند، چنانکه گویی این فکر از آن او بوده است.

درباره زندگی و امور جهان عقیده او قطعی و ثابت و روشن است و این عقیده ایست که پس از تأمل و تفکر و تجربه بسیار برای او حاصل شده و اجمال آن اینست:

۱. بین نعمتهای این جهان، پول بالاترین آنهاست؛ با پول می توان همه چیز خرید، مقام و اعتبار و احترام به دست آورد، همانگونه که با مقام، پول به دست می آید، پول جانشین جوانی و زیبایی می شود، جانشین فضل و فهم می شود و گرهی نیست که به دست آن ناگشوده ماند.

۲. افراد، ناپایدار و گذرنده اند، آنچه دلپستی و پایدار است، مقامی است که در اختیار آنهاست، فقط در برابر آن سر تعظیم باید فرود آورد.

۳. ارزش هر کس به میزان استفاده ایست که می توان از قبل او برد.

۴. باید به مقصود رسید، تفاوت نمی کند که از چه راهی باشد.

۵. دو روز عمر ارزش آن را ندارد که کسی خود را به اصول بوج و موهوم «شرافت» و «حیا» و «انسانیت» پای بند کند.

مرد روز به راستی متجدد است. طرفدار افتادن کارها به دست جوانان است. لیکن جوانان «دستچین شده» زبده و کارآمد در مصاحبت زنان، شیرین زبان و بذله گوشت و از شوخیهای سخیف با آنان ابایی ندارد، چه، این را نشانه تشخیص و مردانگی می داند.

خارج از دایره همنفسان خود، مردم را مشتئی نادان و بدبخت می بیند که قابل اعتنا نیستند، مگر برای آنکه گرداگرد صحنه روزگار صف بکشند و برای رونق بازی، برحسب نقشی که در آن میان ایفا می شود، گاه بگریند و گاه بخندند و گاه کف بزنند و گاه چنگال و دندان به همدیگر نشان دهند و گاه بهت زده تماشا کنند، و همواره به کار خود مشغول باشند، همانگونه که رمگان به چرا سرگرم می شوند.

شناختن مرد روز دشوار نیست، در هر کوچه و مجلس و مجمع و انجمن و اداره و

«بنگاه» می‌توان او را دید، او را و کسانی که در سلك اویند یا شبیه به اویند، یا شاگرد اویند و می‌توان خاطر جمع بود که همه آنان به کامروایی زندگی می‌کنند. با این همه، در قمر وجود مرد روز عقده حیوانی‌ای است، جراحی شومی، چون گوشتی که به فساد می‌گراید؛ و این، برجینه‌های صورت و نگاه گرسنه و زبون او سایه غمی نشانیده که در چشم کسانی که از موهبت مرد روز بودن بی‌بهره‌اند، اشعتراز آور و رقت‌انگیز می‌نمایند.»^۱

محمود صناعی

«نامه‌ای به دوستی در تربیت فرزند: دوست عزیزم، از من خواسته‌ای که بگویم علم امروز در تربیت کودک به ما چه می‌آموزد؟ يك نکته را برای بحث امروز انتخاب می‌کنم که در نظر من نکته مهمی است و نکته‌ایست که اغلب پدر و مادران در آن غافل مانده‌اند. آنچه می‌گویم شاید خیلی تازه نباشد، خردمندان جهان از دیرباز آن را می‌دانسته‌اند و دانش امروز نیز آن را تأیید می‌کند. ممکن است به کار بستن آنچه می‌گویم دشوار باشد، لیکن چون از فراوانی محبت تو نسبت به فرزندت آگاهم، می‌دانم از کار مشکل ولی صحیح نخواهی هراسید، چون خیر فرزند تو در آن است. همین آگاهی مشوق من در نوشتن این نامه است.

محبت، مهم‌ترین و زیباترین انگیزه‌هاست، لیکن محبت به تنهایی برای رهبری ما به سعادت کافی نیست. محبت نیروی راننده بسیار قوی است، لیکن دانش است که هدف صحیح را نشان می‌دهد و می‌نماید که از کدام راه باید رفت تا به آن هدف رسید. محبت بی‌دانش کور است و دانش بی‌محبت لنگ، تا هر دو باهم نباشند آدمی را به سعادت رهبری نمی‌کنند.

شنیده‌ای که افلاتون حکیم بزرگ یونان باستان درباره کورش و داریوش که آنان را از بزرگترین پادشاهان می‌داند چه نوشته است؟ نوشته است این دو مرد در مکتب سختیها و در میان مردمان بزرگ شده بودند. لاجرم وقتی به شاهی رسیدند، سختیها برایشان آسان بود و از درد مردمان نیز آگاه بودند، این بود که رهبران بزرگ مردمان شدند. لیکن با همه خردمندی از يك نکته غافل بودند: ندانستند که فرزندان خود را نیز در همان مکتبی که خود پرورش یافته بودند پرورش دهند. از فرط محبت، فرزندان خود را به زنان حرمسرا سپردند و در ناز و نعمت بار آوردند و به آنان آزادی و اختیار ندادند؛ لاجرم پسران آنها مانند خودشان مردان بزرگی نشدند و این امر موجب انحطاط خاندان هخامنشی شد.

موضوع بحث من همین نکته است یعنی خطراتی که فراوانی محبت پدر به فرزند ممکن است برای او داشته باشد. به علت زیادی محبت ممکن است بخواهی فرزند خود را از گزند همه آفات زمانه مصون داری. ممکن است چنان او را در پناه محبت خود حفظ کنی که نگذاری هیچگاه بلغزد و بیفتد، نتیجه آن خواهد شد (که بدون آنکه خواسته باشی) نگذاشته‌ای پای کودک تو نیرومند شود و عضلات او رشد کافی یابد. ممکن است او را از فرط محبت چنان بزرگ کنی که هیچگاه باد سردی بر او نوزد و آفات زمانه خراشی به تن او ندهد. اگر چنین کنی وقتی او تنها به میدان حوادث رود، به اندک دشواری از پای می‌افتد. قاعده طبیعت است که پدر و پسر همزمان نباشند و ناچار روزی سایه تو بر سر او نخواهد بود. اگر از فرط محبت تو، هیچگاه فرزندت رشد کافی نیابد - و تنها با حوادث روبرو نشود و تجربه تلخ و شیرین زندگی را کسب نکند - آنگاه که تو نباشی، زندگی برایش، اگر نه غیرممکن، بسیار دشوار خواهد بود. آری ممکن است محبت که خیر محض است اگر چراغ دانش راهنمایش نباشد، شر و تباهی بار آورد.

در شرح حال بودا آورده‌اند پدرش که پادشاه بود او را گرامی می‌داشت. برای او قصری ساخت که او را از جهان خارج و آفات و زشتیهای آن جدا کند و پرستاران و خادمان براو گماشت تا نگذارند بودای جوان از فقر و زشتی و بیماری و درد و رنج و مرگ خبر یابد. شبی بودا از زندان مجلل خود خارج شد و زشتیها و بدبختیهای حیات را به چشم خود دید و چنان متقلب شد که هرگز به قصر پدر برنگشت و به تخت سلطنت پشت کرد؛ بودا پیامبر شد، لیکن اکثر مردمان از چنین تجربه‌ای تباہ می‌شوند.

پدری را می‌شناختم که ثروت فراوان اندوخته بود و خود از آن هیچ بهره نمی‌برد. همه را برای فرزند یگانه‌اش می‌خواست که به او محبت بسیار داشت. لیکن چنان پسر را در پناه حفاظت خود قرار داده بود که حتی در بیست سالگی با او مثل کودک پنجساله رفتار می‌کرد، به او هیچ آزادی و اختیار نمی‌داد. چون پدر درگذشت، فرزند او، که هیچگاه نیاموخته بود چگونه خود را اداره کند و از آزادی بهره برد. ثروت پدر را در کوتاه زمانی تباہ کرد و بر خاک سیاه نشست. اگر دانش راهنمای محبت این پدر بود، به فرزند خود هم از کودکی فرصت داده بود تا کم کم خود را اداره کند و قابلیت مقابله با زندگی را کسب کند.

بعضی دانشمندان حقوق، این اصل را که در همه قوانین پذیرفته‌اند و کودک را در سن معینی مثلاً هجده‌ساله بالغ می‌شناسند، انتقاد کرده و گفته‌اند چون رشد بدنی و عقلی امری تدریجی است، پس اختیار قانونی اداره اموال نیز باید امری تدریجی باشد. صحیح

نیست جوانی که تا هجده سالگی مثلاً هیچ حق ادارهٔ اموال خود را نداشته است ناگهان يك روز صبح همهٔ حقوق را دارا شود، در این اعتقاد من با این دانشمندان موافقم. ممکن است نگرانی پدرانۀ تو، که از محبت تو ناشی است، به تو بگوید اگر فرزندت را آزاد بگذاری ممکن است گزندى به او برسد، تردید نیست که گزندها به او خواهد رسید. ولی اگر همیشه دست او را بگیری، روزی که تو نباشی اگر به زمین بخورد، یکسره نابود خواهد شد. لغزیدن و افتادن و زخمی شدن و رنج دیدن، لازمهٔ رشد است و اگر از آن جلوگیری کنی از رشد کودک خود جلوگیری کرده‌ای.

در یکی از نامه‌هایت نوشته بودی پدر نسبت به فرزند باید مانند دیکتاتور صالح نسبت به ملت خود باشد. بسیار متأسفم که معتقد شده‌ای دیکتاتور صالح ممکن است موجب سعادت ملت خود شود. چون چنین اعتقادی، هم نادرست است هم خطرناک، اجازه می‌خواهم از بحث تربیت منحرف شویم و کمی در این باره گفتگو کنیم، خواهش می‌کنم کتابی را که حکیم انگلیسی جان استوارت میل دربارهٔ حکومت ملی نوشته است بخوانی. این حکیم در آن کتاب می‌گوید: دیکتاتور، یعنی فرمانروای مطلق، از دو حال خارج نیست، یا آنچه می‌کند مخالف مصالح رعایای اوست، که در این صورت وجود او شر است و نتیجهٔ حکومت او تباهی است؛ یا آنچه می‌کند بر وفق مصالح رعایای اوست در این صورت این زبان مهم را دربر دارد که اجازه نمی‌دهد رعایای او هیچگاه رشد کنند و قابلیت ادارهٔ خود را به دست آورند، به صورتی که وقتی دیکتاتور از میان برود، جامعه‌ای که او بر آن حکومت می‌کرده است، مثل اجتماع کودکان تربیت نشده، یا وحشیان تمدن نادیده، درهم خواهد ریخت و اغتشاش بر آن حکومت خواهد کرد. پس نتیجهٔ حکومت او نیز شر است و این نوع دیکتاتور نیز با آنکه نیت خیر داشته است «صالح» نبوده است.

می‌گویند مهمترین وظیفهٔ مدیر، تربیت جانشین برای خود است، یعنی فن ادارهٔ خوب آن است که اجتماع را قادر کند، وقتی يك مدیر کنار رفت، مدیر دیگری آماده داشته باشد تا به جای او بگمارد. بنابراین امیدوارم بپذیری که دیکتاتور خواه پدر باشد خواه مدیر، هرگز نمی‌تواند واقعاً به صلاح فرزند یا مملکت باشد.

فرزند تو باید اختیار داشته باشد بلغزد و بیفتد. باید اشتباه کند و از اشتباه خود عبرت گیرد. باید دستش بخراشد و پایش آسیب ببیند، تا دست و پایش نیرومند گردد باید به تدریج ادارهٔ امور خود را برعهده گیرد تا وقتی سایهٔ تو بر سر او نبود در ادارهٔ امور خود درنماند. زندگی رختخواب پر قو نیست، میدان کشمکش و مبارزه است. باید فرزند تو هم از کودکی برای این مبارزه آماده شود. اگر دانش و خردمندی راهنمای محبت تو باشد به او این آزادی و اختیار را خواهی داد.

نکته دیگری در اینجا هست که نباید از آن غافل بود: ممکن است آنچه تو خیر و صلاح فرزندان می‌دانی و به عنوان راه زندگی بر او تحمیل می‌کنی، واقعاً خیر و صلاح او نباشد. گاه ما دانسته می‌کوشیم تا آرزوهای ناکام شده خود را در فرزندان خود تحقق دهیم. پدری که از «حس حقارت» مخفی رنج کشیده است و کوشیده است قدرت به دست آورد و نتوانسته، ممکن است پسر خود را مجبور کند شغلی انتخاب کند که بر مردمان قدرت یابد. اما پسر او ممکنست از «حس حقارت» رنج بکشد و چنین شغلی او را خوشبخت نسازد. اگر متوجه این خطر باشیم از اینکه آنچه در نظر ما خیر است به دیگران تحمیل کنیم خودداری خواهیم کرد. فرزندان ما بیش از همه در معرض این خطرند. تا نامه دیگر خدانگهدار.^۱

«چشمه و دریا: چشمه نازکی آهسته و شرمگین از کمر کوه بیرون جست، و با چشمان ترسناک به هرسو نگرست. جهانی بس فراخ و بزرگ دید. نرم نرمک به تماشا رفت، گاهی هراسان در پس سنگها پنهان شد، و زمانی شتاب زده نگاهی به آسمان نیلی افکند.

کم کم دلیرتر شد و نیروی زندگی در او به جوش آمد، شادان و زمزمه کنان از دامن کوه فروریخت. جامه سفید و پرچینش روی زمین می کشید و تازگیهای جهان در چشم شگفت زده اش می درخشید. خورشید، چون دختران نورسیده در آئینه صاف چشمان او چهره خویش بنگریست و خرسند لبخند گرمی نثار او کرد. باد چون دایگان، گیسوان پُرشکن را به نرمی شانه زد و گفت: «به به تو چه زیبایی!» ماه و ستارگان او را به بزم شبانه شان خواندند و در راهش نقل ژاله افشانند. گل و سبزه بر راهش صف بستند و با جامه های رنگین و چشمان پر امید در برابرش رقصیدند.

مرغان خوش آوا به دیدنش آمدند، و خوش ترین ترانه های خود را در مجلس او سرودند.

آهوان دشت، تازان و نفس زنان از راه رسیدند و چهره تازه و خنک او را بوسیدند و داستان عشق و نکاپوی جوانی را آهسته در گوش او گفتند.

او نازنین و خرامان می رفت و خوب و بد را به مهربانی و خوش رویی می پذیرفت. خود نمی دانست به کجا رهسپار است و تنها لذت زندگی را در گردش و تماشا می دید.

از هرکس می شنید که زیباست، و همه تازگی و شادابی او را می ستودند. دیگر او نیک می دانست که چه فتنه‌ای است و به همین خرسند بود که همه دل‌باخته اویند. به هیچ کس دل نمی داد و کسی را هم از خود نمی راند. پیوسته خنده و شوخی می خواست و همه به ساز او می رقصیدند.

بهار بود و باد دم گرم و پر وسوسه‌ای داشت. امیدها و آرزوها، چون دانه که در زیر خاک نهفته باشد، در دل او به جنبش آمدند و هرچندگاه چشمان روشن و زبیده‌اش را تیره کردند؛ او می گفت و می شنید و قهقهه می زد، ولی دم به دم تلخی دلنشینی در کام خود می یافت و باز نمی خواست بداند که دردش چیست؟ گمان می برد که سخنان فریبده باد و بوسه‌های آتشین خورشید می تواند تشنگی جاننش را فرونشاند. بی خیال، با همه ناز و دلبری می کرد، و از هیچ آمیزشی باک نداشت. سرانجام دانست که در میان همه تنهاست و از صحبت این و آن جز آلودگی حاصلی ندارد.

اما او همچنان دلپسند و زیبا بود و زندگی با او به کام هرکس گوارا بود. هنوز گفتار شیرین و لبان خندان داشت ولی چشمان روشنش آرزومندانه همسری می جست.

روزی، از پس درختان، آواز خنده مستانه‌ای شنید. جویبار کوچک ولی زورمندی را نزدیک خود دید که با پیشانی روشن و لبان شاداب، رقص کنان می رفت. دزدانه نگاهش کرد و با خود گفت: «اگر او مرا نخواهد چه زندگی تلخی خواهم داشت!» سپس آهی کشید و سر به زیر افکند و راه خویش گرفت، ولی از گوشه چشم مراقب او بود.

جویبار هم ناگهان چشمش بدو افتاد. از خوبی و برازندگی او خیره گشت و دهانش باز ماند؛ آهسته پیش آمد و شرمنده سلامی کرد و گفت: «جانا! چه بسا که پیش از من زیبایی تو را ستوده‌اند و شاید هم سخن دیگران از گفتار من فریبنده تر بود. ولی بی شک، هیچ کس با دلی پاک تر و زبانی آشناتر تو را جان عزیز خود نخوانده است.»

این سخن چون موسیقی سحرانگیزی در گوش جاننش فرومی رفت و نیرویی آسمانی آن دو را به هم نزدیک می کرد.

پایشان از مستی و آرزو سست گشت و یلکشان از شرم سنگین شد؛ و بیش تر از آن که خود بخواهند لبانشان به هم رسید.

از این پس چون شیر و شکر به هم درآمیختند و دست در دست هم از دشت‌ها و بیشه‌ها گذشتند، به آسمان و ستارگان خنده زدند، از ماه سیم و از خورشید زر خواستند،

از پستان ابر شیر نوشیدند، و افسانه عشق با باد در میان نهادند. نکته‌های دلبری و رعنايي به گلها و درختان آموختند و جانوران زمین را به نواله‌ای شادکام ساختند.

زندگی را از دریچه چشم هم نگریستند و آن را سخت و زیبا و پرسیدنی یافتند. به نیروی جوانی و نشاط عشق به جست‌وجوی دشواریها رفتند و سختیها را به بازی گرفتند و هر جا که دست روزگار سنگی در راه کوشش و آرزوی مردان نهاده بود، از پای نشستند، تا از پایش درآوردند...»^۱

«گورستان جزیره هنگام»: موج دریا با نوای خسته‌کننده روی شنهای کرانه پهن می‌شود و پیام آبهای نیلگون را در گوش آب‌بازان خفته می‌خواند. ولی آنها که زیر خاک آرمیده‌اند، جنبشی نمی‌کنند و از هیچ‌جا پاسخی شنیده نمی‌شود. صدها تکه سنگ روبرو خانه خدا در این میدان پهناور و اندوهبار ایستاده است. لکه‌های خزه و اثر جانوران دریایی بر آنها، از زمانهای دوردست حکایت می‌کند و خفتگان خسته را به یاد رنجها و شادیهای گذشته می‌اندازد.

در میان گورها، لاشه زشت و از هم پاشیده کرکسی افتاده است و کرم و مور با بی‌شرمی و آز گرسنگان شتابزده لابه‌لای تن پوسیده او را جست‌وجو می‌کنند، بر فراز آسمان نیز بالهای شوم و خون‌آلود کرکس دیگری گسترده است و نگاه تیزش در کمین فرصت است.

کمی جلوتر کالبد آهنین و زنگ‌خورده يك کشتی تا کمر در شن فرونشسته است و دریا چون مادری مهربان بر زخمهای پیکر آن دست می‌کشد و بر حال زارش ناله می‌کند؛ ولی افسوس! دم جان‌بخش عیسی نیز نمی‌تواند آن را از چنگال مرگ برهاند. سالها خواهد گذشت و دیگر هیچ زنده‌ای آن را میان موجها خرامان نخواهد یافت.

برفراز تپه، خانه‌های بلند و دستگاه بی‌سیم انگلیسیان دیده می‌شود. ولی کسی در آن نیست و اینهمه بی‌کار مانده است. آری، چندین سال است که فرمانروایان دریا این سرزمین لخت و سنگستان را ترك گرفته‌اند و در گوشه و کنار خلیج، لانه دیگری برای کشتیهای خود جسته‌اند. دیگر هیچ گوشی آواز خنده و فریاد عربده‌جوی ملوانان مست را نمی‌شنود و کسی چشمان آبی و موی بور و چهره سرخ آنان را نمی‌بیند.

سقف و دیوار سفید آب‌انبارها که در میان سنگهای لخت پراکنده است، چنان کوتاه ساخته شده که گویی دخمه دیوان و جادویان افسانه است؛ و با آن که روز گرم است، کسی

نیست که آبی بگیرد و یا تن خود را بشوید.

مزار بی‌سقف «پیر سرخ» چون سرداری خشمگین در بلندی برپاست. سنگهای خونابه‌رنگ آن، که ایمان مشت‌بیچاره فراهم گشته است، نگهبان این دشت خاموشان است. تو گویی سوز هزاران ناکامی از میان این سنگها زبانه می‌کشد.

از دور کلبه‌های چرکین زندگان پیداست، کلبه‌های تنگ و تاریک که در کنار هم مانند آغل گوسفندان ساخته‌اند. مرد با سینه برهنه و بازوان لاغر در ایوان «خانه» بی‌کار نشسته و زن در «اندرون» مشت‌هسته خرما آرد می‌کند. ماده‌بزی هم در پی خوردنی زمین را می‌بوید و از سویی به سویی می‌رود و بچه لخت و سیاه - یادگار نژاد يك دم مستی - از پی گریه مردنی می‌دود.

آن زندگان و این مردگان... گمنامی و فراموشی در مرگ، رنج و ناکامی در زندگی! خدا! می‌توان باور کرد که چهل یا پنجاه سال آدمی تنها در اندیشه ماهی و خرما و زن و بز باشد و با شکم نیم‌سیر جز خواب و جماع هیچ‌گونه خوشی نشناسد؟

- آن سوی آب، جزیره قشم در میان ابر چون پهلوان خسته‌ای در بستر دریا خفته است. آن‌جا نیز، مانند این سرزمین تنهایی و اندوه، بیچارگانی هستند که به امید ماهی دریا و اندکی خرما نفس می‌کشند و اگر دست داد به صید مروارید می‌پردازند و چه بسا که از این همه رنج و آرزو جز بیماری و مرگ به‌ری نمی‌یابند.

کرجی کوچکی روی آب می‌رقصد و گاه‌گاه در میان فراز و نشیب موجها پنهان می‌شود؛ مرد ماهی‌گیر با دو کودک نوسالش در آن «کشکول مرگ» نشسته است و بیابک قلبی به دریا می‌افکند و اگر بتواند صید روزانه‌اش را به چند شاهی بفروشد، از شادی در پوست نمی‌گنجد.

موجهای دریا با هزار زبان افسون‌آبهای دوردست را در گوش آب‌بازان و دریانوردان خفته می‌خوانند، ولی آنها که در آغوش مرگ آرمیده‌اند، چیزی نمی‌گویند و مانند کودکان ترسو هرچه پیشتر در دامن آن مادر نازکش می‌خزند...^۱

مصطفی رحیمی در رمان باید زندگی کرد (۱۳۵۶) سالهای بعد از شهریور ۱۳۲۰ را از دیدگاه، روزنامه‌نگار فرصت‌طلبی مشاهده می‌کند که می‌کوشد با درآمدن به خدمت بند و بسته‌های سیاسی و مالی طبقات حاکم، «مدارج ترقی» را ببیماید، مضمونی که بارها داستان‌نویسان ایرانی آن را تکرار کرده‌اند...

اما اگر هدف آنان انتقادی کلی و غالباً اخلاقی از دستگاه اداری است، دکتر رحیمی با توجهی دقیقتر به ساختار جامعه و به قصد محکوم کردن روشنفکرانی می نویسد که کارگزار دستگاه شدند. او می کوشد زمینه های اجتماعی و شخصیتی ورشکستگی اخلاقی دسته ای از روشنفکران را دریابد و روانشناسی اجتماعی دورانی پر آشوب را تصویر نماید.

داستان به صورت یادداشتهای روزانه «آقای معنوی» معلّم مستعفی، نوشته شده است. در سالهایی که جنگ، فقر و بیماری و بیکاری به ارمغان آورده است، آقای معنوی در پی کار به این در و آن در می زند. عاقبت رشوه ای می دهد و کارمند وزارت دارایی می شود؛ ارتقاء شغل نیازمند رشوه دادن و راه یافتن به محافل قدرتمند است. آقای معنوی به محفلها و حزبها سر می زند و با دسته بندیهای سیاسی دهه بیست آشنا می شود. اما وقتی مدیر روزنامه می شود، صاحب امتیاز روزنامه به او می گوید: «همین وسط بمان که بتوانی هر وقت موقعش شد، به راحتی به راست یا چپ بچرخ. دوره ای است که «هر که پر روتر، موفق تر... دنیا، دنیای رجاله ها» است. آقای معنوی به یاری مقاله هایی که در مدح «حضرت اشرف» می نویسد، به مرور «در سرنوشت مملکت وزنه ای به حساب می آید.» به خانه بهتری منتقل می شود، با زن زیبای شوهرداری رابطه می یابد، و روزنامه اش به خرج بیگانگان منتشر می شود.

آدمهای داستان همه فرقه گرا و سالوس هستند، هیچ کس از سلامت اخلاقی برخوردار نیست. حرف همه با اعمالشان تناقض دارد. تنها آدمهای سالم داستان، دو دانشجو هستند که جز خودکشی راهی نمی یابند. سرنوشت آنان آقای معنوی را گرفتار عذاب وجدان می کند، در مقابل حضرت اشرف سرکشی می کند، اما به دست ایادی او آنچنان مضروب می شود که ماهها بستری می شود. نویسنده با استفاده از نسیان آقای معنوی زیرکانه، زمان داستان را گم می کند تا داستان محدود به دهه ای خاص نماند و روزگار معاصر او را نیز در بر گیرد.

بالاخره آقای معنوی با چاپلوسی بسیار دوباره به مراکز قدرت نزدیک می شود. این بار تصمیم می گیرد در جهت منافع شخصی خود هرکاری بکند و آن ته مانده شرف را نیز به فراموشی بسپارد، داستان، در حالی تمام می شود که قرار است آقای معنوی وزیر شود.

باید زندگی کرد ساختمان ساده ای دارد. بیع به ترتیب وقوع یادداشت شده اند. گاه تکرار وقایع همسان و برگوییها، داستان را یکنواخت و ملال آور می کنند.

اعتراض اجتماعی آشکار، چاپ رمان اتهام (۱۳۴۹) را تا سال ۱۳۵۸ به تأخیر

انداخت. این رمان نیز کوششی است برای توصیف جنبه‌های گوناگون انحطاط سیاسی و اخلاقی سالهای پس از کودتا تا دهه پنجاه. اتهام به عنوان يك بحث اجتماعی خواندنی است. اما در مقام رمان ارزش هنری چندانی ندارد، زیرا طرحی ناشیانه دارد و شخصیتها و صحنه‌هایش به شیوه‌ای قانع‌کننده و ملموس ترسیم نشده‌اند. اتهام نشان‌دهنده این واقعیت است که رچیمی بیش از آنکه رمان‌نویسی خلاق باشد محقق است که از سر ناچاری، با استفاده از قالب رمان به طرح نظریاتش پرداخته است. به همین جهت مضمون داستان در انبوه بحثهای اجتماعی گم می‌شود و داستان با منطق توضیحی يك رساله، و نه با منطق حادثه‌ای يك رمان، ادامه می‌یابد، بی آنکه بتواند وحشت و هراس دوران محمدرضا شاه را به خواننده انتقال دهد. اتهام، نَسب از پاورقیهای سیاسی دهه بیست می‌برد: ماجرا در عراق و ایران می‌گذرد و رمان اثر نویسنده‌ای نیست در جهان (مصطفی) الراوی) وانمود شده است. داستان را بازپرسی ناسازگار با دستگاه حکومتی روایت می‌کند. او مأمور شده است برای کشف جنایتی به شهرستانی دورافتاده سفر کند، در محل وقوع جنایت، همه امور در دست نظامیهاست. بازپرس نیز در پادگانی مستقر می‌شود.

قطعه بعد را خانم معلمی روایت می‌کند که متهم به قتل فراش مدرسه است. بخشهای داستان را بازپرس و معلم به تناوب روایت می‌کنند، روزها می‌گذرد و بازپرس نمی‌تواند سرنخی بیابد. در محیط سربازخانه‌ای که همه مردم در معدن (اشاره به نفت) کار می‌کنند، هیچ کس جرئت بیان حقیقت را ندارد. بالاخره روزی معلم به سراغ بازپرس می‌آید و بر مبنای منطق داستانی سستی - اشتباه گرفتن بازپرس با دوستی قدیمی - سرگذشت زندگی خود و شوهرش «مسعود» را برای او تعریف می‌کند. هر يك از بخشهای بعدی، توصیفی کنایی از تاریخ معاصر ایران است و در آنها حاکمیت استعمار بر جامعه، اختناق سیاسی، فساد دستگاه اداری، نفوذ فرهنگ مصرفی و... مطرح می‌شود.

مسعود نمونه‌ای از روشنفکران کارگزار، در مرکز وقایع قرار دارد در سالهای ملی کردن نفت، آرمانها در سر می‌پروراند، اما به دلیل نشناختن مردم و خواستهایشان، تکیه‌گاه مطمئنی نمی‌یابد: «آن وقتها، يك دنیا با حالا فرق داشت. امیدی بود، هدفی بود، مبارزه‌ای بود، جوش زندگی... اما ما اهل کار نبودیم، هی حرف زدیم. این هم عاقبت کار...»

با وقوع کودتا رنگ عوض می‌کند و به بهانه استفاده از موقعیت و خدمت به مردم، به حکومت می‌پیوندد: «بعدها رهبران آن انجمن یکی یکی در دهان اژدها رفتند: وارد دستگاه شدند، خدمت به ظلم را پذیرفتند. رفتند که «کاری بکنند» بدبختها! چه کاری می‌توانستند بکنند؟ جز آنکه آن چهره کزیه را سرخاب بمالند... يك دسته شدند... مغز

متفکر دستگاه... دسته دیگر هم اگر دو ماه رفتند زندان، دوازده سال هروئین کشیدند که چرا عقربه زمان بی اجازه آنها به عقب برگشته...»

چنین است که در دهه پنجاه، گروه کثیری از روشنفکران قضا و قدری می‌شوند و در تأیید برنامه سیاست‌زدایی رژیم شاه، به خانقاه‌ها روی می‌آورند، و با ادعای نفی جهان و هرچه در اوست، در رفاه مادی غوطه‌ور می‌شوند. در واقع متهمان اصلی، روشنفکرانی هستند که به سرنوشتی تن دادند که برایشان تعیین کردند و به ورطه پوچی و نفرت درغلتیدند. رحیمی با لحنی تند و بی‌گذشت به محاکمه این دسته از روشنفکران می‌پردازد. مسعود - جامعه‌شناس پرمدعا - روز به روز خودفروش‌تر می‌شود. زن از او جدا می‌شود و به معلمی در منطقه‌ای دورافتاده می‌رود، بی‌آنکه از سرنوشت مسعود اطلاعی داشته باشد، اما وقتی در اتاق بازپرس نامه رئیس او - مسعود - را می‌بیند، به عاقبت او پی می‌برد. داستان با بازداشت معلم به دستور بازپرس نظامی پایان می‌یابد.

اتهام، کوششی ناموفق در زمینه آفریدن رمان اجتماعی است و نمی‌تواند چشم‌اندازی جامع از انحطاط و تباهی يك دوران ارائه کند.

مصطفی رحیمی در هیچ‌یک از نمایشنامه‌ها و داستانهای کوتاه و بلندش فارغ از طرح مسائل اجتماعی نیست؛ در نمایشنامه‌های آناهیتا و تباله برای بیان واقعیت امروز از اسطوره‌های باستانی ایران بهره می‌جوید. در قصه‌های آن دنیا (۱۳۵۶) واقعیت و خیال را درمی‌آمیزد و به تمثیلهای اسطوره‌ای و فراطبیعی و نقلهای رئالیستی روی می‌آورد. داستانهای این مجموعه با نثری فراخور دورانهای تاریخی گوناگون نوشته شده‌اند. نویسنده با به‌کارگیری نثر کلاسیک، فاصله بین واقعیت و افسانه را حفظ می‌کند و خواننده را، در خیال، به زمانهای شکستهای تاریخی ایران می‌برد. در «داستان خواجه بوسهل» که مکاشفه‌ای در تاریخ و تعریضی در نگارش به شیوه نثر تاریخ بیهقی است، واقعیت از ورای پیام نویسنده رخ می‌نماید و خواننده را از فضای افسانه به واقعیت‌های تلخ هم‌روزگار می‌کشاند. داستان «پوست نبشته» نیز در سالهای استیلای اعراب بر ایران می‌گذرد و جنگ عقاید بین دو برادر روشنفکر را توصیف می‌کند. یکی، از ستم مؤیدان، به مهاجمان امید می‌بندد، و دیگری هردو دسته را دشمن می‌داند، زیرا معتقد است: این منادیان برابری نیز در مسند قدرت، کم از گذشتگان نیستند.

در بخش «قصه‌های آن دنیا» معضلات امروز از راه توصیف صحنه‌های آکنده از رمز و راز، مطرح می‌شوند و وقایع غیرعادی با رویدادهای روزمره درمی‌آمیزند. پس تعجب آور نیست اگر در «بازنشستگی» مأمور ارسال آدمیان به بهشت و دوزخ، در مفاهیم

اخلاقی محض شك کند؛ و یا در «مهمانسرای بی اسم اعظم» شیطان با دم کوتاهش بر بالکن هتلی - که استعاره‌ای است از نفوذ فرهنگ مصرفی - ظاهر شود. وقایع غیر قابل انتظاری در این داستانها رخ می‌دهد، مجهولات در کار این جهان مداخله می‌کنند و به رویدادها که زمینه‌ای اجتماعی دارند، بعدی فراطبیعی می‌بخشند. در بخش «قصه‌های این دنیا»، سقوط روشنفکران، زنان و کارمندان با رنگی تیره ترسیم می‌شود...»^۱

صمد بهرنگی

«صمد بهرنگی (۴۷-۱۳۱۸) نویسنده جوانی است که آثارش را برای آشنا کردن کودکان و نوجوانان به مسائل اجتماعی نوشته، صمد، معلم آگاه و دلسوزی است که در دوران آموزگاری در روستاها به محرومیت‌های گوناگون طبقه کشاورزان مخصوصاً روستازادگان پی برده و درصدد برآمده است. طی مقالات و داستانها، آنان را با مسائل اجتماعی و راه حل مشکلات اقتصادی آشنا کند.

بهرنگی می‌گوید: «باید جهان بینی دقیقی به بچه‌ها داد تا به کمک آن بتوانند مسائل گوناگون اجتماعی و اخلاقی را در شرایط و موقعیت‌های گوناگون ارزیابی کنند.»

بهرنگی سعی می‌کند در جامعه طبقاتی ایران، نسل جوان روستایی را به مقاومت و مبارزه در برابر اربابان ستمگر و متجاوز، تبلیغ و تحریض نماید؛ او تسلیم و رضا را منشاء محرومیت آنان به شمار می‌آورد. سعی می‌کند با برانگیختن شور و شوق به دانستن علت محرومیتها، راه غلبه بر آنها و از بین بردن ستمها و نادانیه‌ها را به روستازادگان نشان دهد.

در کتاب او «... کودکان به یاری حیوانات و عروسکها در عالم خیال بر ستمها و نادانیه‌ها پیروز می‌شوند؛ کلاغها «اولدوز» را به جشن عروسکها در جنگل می‌برند و «لطیف» در مهمانی اسباب بازیها، یک شکم سیر غذا می‌خورد.»

اما واقعیت تلختر از آن است که با رؤیا بتوان بر آنها غلبه کرد، از این رو «لطیف» آروزی تغییر قهرآمیز آن را در سر می‌پروراند:

همه قهرمانان آثار بهرنگی، وضع موجود را نفی می‌کنند و به جستجوی زندگی بی تفاوت با زندگی متداول برمی‌آیند. «تلخون» با وضعیت امن خود درگیر می‌شود، تا در وضعیتی پرخطر به خوشبختی واقعی دست یابد، در کچل کفترباز، افسانه محبت و اولدوز و کلاغها نیز جسارت دل‌کندن از موقعیت تثبیت شده، راهبر قهرمانان قصه‌ها به زندگی جدید است.

ماهی سیاه کوچولو (۱۳۴۷) نیز از جویبار راه می‌افتد تا به دریا رسد. او به

دور دستهای افسانه‌ای نمی‌رود تا بی‌مسئولیتی پیشه کند، می‌رود تا راهی برای تغییر دادن محیط خود پیدا کند، می‌رود تا جهان را بشناسد، رودر رو، با خطرها، ترس را درک کند و تجربه لازم برای «بزرگ شدن» را بیابد. بهرنگی با استفاده از فرم «سفر» رشد تدریجی یک هدف را می‌نمایاند. ماهی هرچه جلوتر می‌رود، تجربه‌هایی نو می‌آموزد و آنها را در مقابله با موانع به کار می‌گیرد. «او را نماینده نسل جوان انقلابی روشنفکر» دهه چهل- پنجاه دانسته‌اند، اما به‌طور کلی می‌توان این داستان را تمثیلی موفق از سفر مخاطره آمیز و دردناک نوجوانان به سوی آگاهی دانست.»^۱

نظریات انتقادی بهرنگی در پیرامون تعلیم و تربیت و ادبیات کودکان

«دیگر وقت آن گذشته است که ادبیات کودکان را محدود کنیم به تبلیغ و تلقین نصایح خشک و بی‌برو برگرد، نظافت دست و پا و بدن، اطاعت از پدر و مادر، حرف‌شنوی از بزرگان، سر و صدا نکردن در حضور مهمان، سحرخیز باش تا کامروا باشی، بخند تا دنیا به رویت بخندد، دستگیری از بینوایان به سبک و سیاق بنگاههای خیریه و مسائلی از این قبیل که نتیجه کلی و نهایی همه‌ی اینها بیخیر ماندن کودکان از مسائل بزرگ و حاد و حیاتی محیط زندگی است. چرا باید در حالی که برادر بزرگ دلش برای یک نفس آزاد و یک دم هوای تمیز لک‌زده، کودک را در پیله‌ای از «خوشبختی و شادی و امید» بی‌اساس خفه کنیم؟ بچه را باید از عوامل امیدوارکننده الکی و سست بنیاد ناامید کرد و بعد امید دگرگونه‌ای بر پایه شناخت واقعیت‌های اجتماعی و مبارزه با آنها را جای آن امید اولی گذاشت.

آیا کودک، غیر از یاد گرفتن نظافت و اطاعت از بزرگان و حرف‌شنوی از آموزگار (کدام آموزگار؟) و ادب (کدام ادب؟ ادبی که زورمندان و طبقه غالب و مرفه، حامی و مبلغ آن است؟) چیز دیگری لازم ندارد؟

آیا نباید به کودک بگوییم که در مملکت تو هستند بچه‌هایی که رنگ گوشت و حتی پنیر را ماه به ماه و سال به سال نمی‌بینند؟ چرا که عده قلیلی دلشان می‌خواهد همیشه «غاز سرخ شده در شراب» سر سفره‌شان باشد.

آیا نباید به کودک بگوییم که بیشتر از نصف مردم جهان گرسنه‌اند و چرا گرسنه شده‌اند و راه برانداختن گرسنگی چیست؟ آیا نباید درک علمی و درستی از تاریخ و تحول

و تکامل اجتماعات انسانی به کودک بدهیم؟ چرا باید بچه‌های شسته و رفته و بی‌لک و بیس و بی‌سر و صدا و مطیع تربیت کنیم؟ مگر قصد داریم بچه‌ها را پشت و پشیمان‌ترین مغازه‌های لوکس خرازی فروشیهای بالای شهر بگذاریم که چنین عروسکهای شیکی از آنها درست می‌کنیم؟

چرا می‌گوییم دروغگویی بد است؟ چرا می‌گوییم دزدی بد است؟ چرا می‌گوییم اطاعت از پدر و مادر پسندیده است؟ چرا نمی‌آییم ریشه‌های پیدایش و رواج و رشد دروغگویی و دزدی را برای بچه‌ها روشن کنیم؟

کودکان را می‌آموزیم که راستگو باشند در حالی که زمان، زمانی است که چشم راست به چشم چپ دروغ می‌گوید و برادر از برادر در شک است و اگر راست آنچه را در دل دارد بر زبان بیاورد، چه بسا که از بعضی از دردمسرها رهایی نخواهد داشت.

آیا اطاعت از آموزگار و پدر و مادری ناباب و نفس‌پرست که هدفشان فقط راحت زیستن و هرچه بیشتر بی‌دردسر روزگار گذراندن و هرچه بیشتر پول درآوردن است، کار پسندیده‌ای است؟

چرا دستگیری از بینوایان را تبلیغ می‌کنیم و هرگز نمی‌گوییم که چگونه آن یکی «بینوا» شد و این یکی «توانگر» که سینه جلو دهد و سهم بسیار ناچیزی از ثروت خود را به آن بابای بینوا بدهد و منت سرش بگذارد که آری من مردی خیر و نیکوکارم و همیشه از آدمهای بیچاره و بدبختی مثل تو دستگیری می‌کنم، البته این هم محض رضای خداست والا تو خودت آدم نیستی.

اکنون زمان آن است که در ادبیات کودکان به دو نکته توجه کنیم و اصولاً این دو را اساس کار قرار دهیم:

نکته اول، ادبیات کودکان باید پلی باشد بین دنیای رنگین بیخبری و در رؤیا و خیالهای شیرین کودکی و دنیای تاریک و آگاه غرقه در واقعیت‌های تلخ و دردآور سرسخت محیط اجتماعی بزرگترها. کودک باید از این پل بگذرد و آگاهانه و مسلح و چراغ به دست به دنیای تاریک بزرگترها برسد. در این صورت است که بچه می‌تواند کمک و یار واقعی پدرش در زندگی باشد و عامل تغییردهنده مثبتی در اجتماع راكد و هر دم فرورنده.

بچه باید بداند که پدرش با چه مکافاتنی لقمه نانی به دست می‌آورد و برادر بزرگش چه مظلوم وار دست و پا می‌زند و خفه می‌شود. آن یکی بچه هم باید بداند که پدرش از چه راههایی به دوام این روز تاریک و این زمستان ساخته دست آدمها کمک می‌کند. بچه‌ها را باید از «عوامل امیدوارکننده سست بنیاد» ناامید کرد.

بچه‌ها باید بدانند که پدرانشان نیز در منجلاب اجتماع غریق دست و پا زنده‌ای بیش نیستند و چنان که همه بچه‌ها به غلط می‌پندارند، پدرانشان راستی راستی هم از عهده همه کاری بر نمی‌آیند و زورشان نهایت به زنانشان می‌رسد.

خلاصه کلام و نکته دوم، باید جهان‌بینی دقیقی به بچه داد، معیاری به او داد که بتواند مسائل گوناگون اخلاقی و اجتماعی را در شرایط و موقعیتهای دگرگون‌شونده دایمی و گوناگون اجتماعی، ارزیابی کند.

می‌دانیم که مسائل اخلاقی از چیزهایی نیستند که ثبات دایمی داشته باشند. آنچه یکسال پیش خوب بود، ممکن است دو سال بعد بد تلقی شود. کاری که در میان یک قوم یا طبقه اجتماعی، اخلاقی است ممکن است در میان قوم و طبقه دیگری، ضد اخلاق محسوب شود.

در خانواده‌ای که پدر همه درآمد خانواده را صرف عیاشی و خوشگذرانی و قماربازی می‌کند و هیچ اثر تغییردهنده‌ای در اجتماع ندارد و یا سد راه تحول اجتماعی است، بچه ملزم نیست مطیع و راستگو و بی‌سر و صدا باشد و افکار و عقاید پدر را عیناً قبول کند... ادبیات کودکان نباید فقط مبلّغ «محبت و نועدوستی و قناعت و تواضع» از نوع اخلاق مسیحیت باشد. باید به بچه گفت که به هر آنچه و هر که ضد بشری و غیرانسانی و سد راه تکامل تاریخی جامعه است کینه ورزد و این کینه باید در ادبیات کودکان راه باز کند.

تبلیغ اطاعت و نועدوستی صرف، از جانب کسانی که کفه سنگین ترازو مال آنهاست، البته غیر منتظره نیست، اما برای صاحبان کفه سبک ترازو هم ارزشی ندارد.^۱

نظر بهرنگی درباره ادبیات و فولکلور آذربایجان

«ما هرگز نمی‌توانیم خدمات عظیم توده مردم را که به تکامل معنوی نوع بشر کرده‌اند، ندیده بگیریم. ماکسیم گورکی نویسنده معروف می‌نویسد: «توده مردم نه تنها آن نیرویی است که ارزشهای مادی را تولید می‌کند، همچنین منبع ثمربخش و پایان‌ناپذیر ارزشهای معنوی است.»

توده مردم نخستین شاعران و فیلسوفان و ستایش‌کنندگان زیبایی و زندگی هستند. فرهنگ و علم همواره از کار و کوشش خلافت توده مردم تغذیه می‌کند. بسیاری از بزرگترین دانشمندان و نویسندگان و هنرمندان و دیگر چهره‌های برجسته فرهنگ بشری

از میان مردم برخاسته‌اند. مثلاً «لومونوسف» ماهیگیرزاده‌ای بیش نبود و «نیوتن» دهقان‌زاده‌ای گمنام بود.

توده مردم خالق حماسه‌های بلند و افسانه‌های خیال‌انگیز و ترانه‌های دلپذیر و رقصهای رویایی است. هنرمندان بزرگ همیشه زیباترین آثارشان را براساس فرهنگ توده (فولکلور) به وجود آورده‌اند: شعر، موسیقی، داستان و رقص همیشه از فولکلور تغذیه کرده‌اند و باز خواهند کرد.

صادق هدایت می‌نویسد: «هنر و ادبیات توده به منزله مصالح اولیه بهترین شاهکارهای بشر به‌شمار می‌رود، به‌خصوص ادبیات و هنرهای زیبا و فلسفه و ادیان مستقیماً از این سرچشمه سیراب شده و هنوز هم می‌شوند.»

«سازیمین سوژو»

سه منظومه از: سهند

گنجینه فولکلور آذربایجان به قدری وسیع و متنوع است که سالک این راه را در نخستین قدمها مبهوت می‌کند. مثلاً بگیریم «بایاتی»ها (ترانه‌های دوبیتی) را که شماره آنها بالغ بر چند هزار می‌شود، به‌علاوه از نظر مضمون و مورد استعمال نیز متنوع هستند؛ آذربایجانیها سر قبر، در عروسی، وقت شادی و غصه، در تنهایی و میان جمع، عاشق برای معشوق و معشوق برای عاشق، هنگام دوری از یار و دیار و مادر یا فرزند و در مقام بند و اندرز و... «بایاتی»هایی با مضمونهای مناسب می‌خوانند، همراه موسیقی یا بی آن.^۱ این غنا و تنوع در فولکلور آذربایجان ناشی از چیست؟

به نظر من غیر از ذوق و اندیشه خلاق توده مردم که عامل مؤثر در ریشه گرفتن فولکلور تمام ملت‌های روی زمین می‌تواند باشد، از عوامل جغرافیایی و تاریخی و بعضی چیزهای دیگر هم نباید غافل شد. عدم امکان خلق آثار کتبی از دیرباز، یکی از عوامل بسیار مؤثر غنای فولکلور آذربایجان است.

شاعران و گویندگان بزرگ کلاسیک بنا به رسم روز به فارسی شعر می‌سرودند و نوخاستگان بنابه جبر روزگار و پیدا نکردن ناشر و اغلب برای اینکه زبان ادبی و نوشتن را بلد نبودند...»^۱

«نسخه خوشبختی، بشتایید! بشتایید! بشتایید! هفته‌نامه اتحاد ملل در شماره نخستین

دوره تازه‌اش (دوم آبان ۴۴) «راز خوشبختی» «راکفلر» میلیونر معروف امریکایی را برملا کرده است. از آنجا که ما بخیل کسی نیستیم و خوشبختی همه را طالبیم «نسخه خوشبختی» جناب راکفلر را عیناً از هفته‌نامه مزبور نقل می‌کنیم تا دیگر مردم پرتوقع و فلان کارمند روزمزد و بهمان سپور چندرقاز حقوق‌بگیر دم از افلاس و بدبختی نزنند، بلکه مطابق نسخه آقای میلیونر امریکایی رفتار کنند تا خوشبخت شوند.

در ضمن باید از هفته‌نامه اتحاد ملل بی‌اندازه تشکر کرد که خواست و آرزوی مردم را درک کرده و نسخه خوشبختی را مفت در اختیار آنها گذاشته است. ناگفته نگذاریم که نسخه خوشبختی جناب میلیونر امریکایی تمام کتابهای مربوط به «رُموز و آیین و روش و راه و اصول خوشبختی» را از درجه اعتبار ساقط می‌کند، چرا که رودست همه آنها می‌زند. اینک این شما و این هم نسخه خوشبختی در ده اصل:

ده اصل راکفلر

۱. هیچوقت نسبت به زندگانی با همه آلام و شادمانیهای آن بی‌علاقه نباشید. (روی چشم، اطاعت می‌شود.)
۲. غذا به حد اعتدال و در ساعات معین میل کنید. (اگر پیدا کنیم!)
۳. به اندازه کافی ورزش نمایید ولی در آن افراط نکنید. (نای حرکت نداریم، کجا رسد به ورزش و افراط!)
۴. به حد کافی بخوابید، تا همیشه سلامت باشید. (آره واللّه بیداری خودش یک نوع مرض است. مگر نمی‌بینی خلیها «لومینال» می‌خورند که بخوابند و خوب بشوند!)
۵. خود را از ملالت و اندوه کنار دارید. (ما که به خودی خود با «ملالت و اندوه» کاری نداریم. آن خودش را برکنار نمی‌دارد. باور نمی‌کنی؟)
۶. هر روز صبح کارهای روزانه خود را معین کنید و با دقت آنها را انجام دهید تا کامیاب شوید.
- (آی خدا جونم، چه خوب!)
۷. تا ممکن است از نور خورشید استفاده نمایید تا سلامت گردید. (ما همه‌اش از باد هوا استفاده می‌کنیم. این هم اثر مثری! دارد؟)

۸. تاملی توانید شیر و لبنیات میل کنید. (بچه که بودیم میل می‌کردیم.)

۹. در مواقع معین به پزشک معتمد خود مراجعه کنید و از دستورهای او برای بهداشت و سلامت خویش اطاعت نمایید. (پزشکان ما همه معتمدند. یعنی آدم با یک دفعه مراجعه

مطمئن می‌شود که مرگش حتمی است. می‌ماند مسأله اطاعت، باید بدانی که ما همه آدمهای پا به راه و سر به راه هستیم و از اینش نگران نباش.)

۱۰. از کار فوق‌العاده اجتناب کنید و نسبت به همه خوشبین و به آینده امیدوار باشید، تا در زندگی پیروز باشید. (خوب بود این آخری را «اصل اصول» می‌نامیدی که جداً هرچه اصول خوشبختی و سعادت‌مند زیستن است، درش جمع شده. امیدواریم پیشنها ما مورد قبول جناب راکفلر میلیونر مشهور امریکایی قرار بگیرد، و از این پس به جای ده اصل همین يك اصل را به مردم حُفته كُند که به تنهایی قادر است راز خوشبختی را به میلیونها مردم بدبخت و مفلس یاد بدهد. به صرفه هم نزدیکتر است.)^۱

محمدعلی افغانی «شوهر آهو خانم: ماجرا در شهر کرمانشاه از سال ۱۳۱۳ آغاز می‌شود و تا حوالی سال ۱۳۲۰ یعنی ورود متفقین به ایران ادامه می‌یابد.

سید میران سرابی مردی در حدود ۵۰ ساله، کاسبکاری نسبتاً متمکن، با اصول و معتقدات مذهبی، اما آزاده و خیر، رئیس صنف خباز، شوهر کدبانویی زحمتکش و مهربان و بردبار (آهو خانم) و پدر چهار فرزند است. این زندگی آرام را ورود زنی به هم می‌زند. روزی در دکان سیدمیران با زن جوانی (هما) که به خرید نان آمده آشنا می‌شود. این زن که وجاهت و طنازی خیره‌کننده‌ای دارد، از همان آغاز بر سیدمیران تأثیر می‌گذارد. هما می‌گوید که شوهرش او را سه طلاقه کرده، فرزندانش را از او گرفته و از خانه بیرونش کرده است. سیدمیران در پرتو حسی که خود آن را نوع دوستی می‌انگارد، هما را موقتاً به خانه خود می‌آورد و جایی به او می‌دهد. طبعاً آهو خانم نیز شکمی در حسن نیت شوهر محبوبش ندارد و با ملاحظت از زن ناشناس استقبال می‌کند. ولی دیری نمی‌پاید که ماجرا رنگ دیگری می‌گیرد. نفوذ هما بر سید میران بیشتر می‌شود و آهو خانم به طور مبهم حس خطر می‌کند. سرانجام سیدمیران به بهانه بستن دهان بدگویان، هما را به عقد خود درمی‌آورد. کم‌کم هما حقوقی بیشتر از آهو خانم به دست می‌آورد. بین دو هوو بر خوردهایی روی می‌دهد. سلطه خشم و شهوت، سیدمیران را وادار می‌کند که زن بزرگش را به طور مرگباری کتک بزند و همه روابط زناشویی را با او قطع کند. دورانی خوابناک و لذت‌بخش برای سیدمیران آغاز می‌شود. در برابر چشمان متعجب و گاه فضول همسایگان، همکاران، فرزندان و بخصوص دیدگان غمناک و مبهوت آهو خانم، سید چون

گنجشکی که افسون مار است به همه هوسهای «هما» تن درمی دهد. عشق پیری او را هرچه شیداتر، تک روتر و تسلیم تر کرده است. سید به کار و کاسبی اش نمی رسد، با همه شراب می خورد، اجازه می دهد که او لباسهای هوس انگیز بپوشد و به خیابان برود. به تدریج ثروتش را به شکل هدایای گوناگون به پای هما می ریزد. گرچه هما برای کسب هر کدام از این امتیازات، ابتدا در برابر اعتراض شدید شوهرش، هویش و حتی دیگر آشنایان قرار می گیرد، ولی برنده نهایی اوست که سلاح دولبه هوش و جمال را با قدرت به کار می برد. «آهوخانم» در تمام مدت با سکوت و حسرت شاهد اندوهناک ویرانی شوهر و آینده کودکان خویش است. او و هما دو روی سکه زن ایرانی هستند که در عین حال از نظر بی پناهی و بی آتیه بودن باهم وجه مشترک دارند، یعنی تا وقتی عزیزند که آب و رنگی دارند و در دل شوهر جا می گیرند.

در فصول پایان کتاب سیدمیران که تقریباً همه چیزش را ازدست داده خانه و دکانش را نیز حراج می کند، سهمی برای بچه ها و آهوخانم (که فعلاً دور از خانه به حال قهر به سر می برد) می گذارد و با هما به قصد سفری بی بازگشت به گاراژ می روند. آهوخانم از ماجرا آگاه می شود، یکباره از پوسته انفعالی اش بدر می آید، خود را به گاراژ می رساند و سیدمیران را با آبروریزی به خانه می برد. سیدمیران منتظر است که هما نیز به دنبال او به خانه بیاید، ولی به او خبر می دهند که هما باز نخواهد گشت، هما با راننده اتومبیل که یکی از عشاق سابق اوست شهر را ترک کرده و به دنبال سرنوشت دیگری رفته است، در این فرصت، وضعی که بارها عقل سیدمیران به او تلقین می کرد، اما عشقش به هما مانع بود، خود به خود پدید آمده است. هما رفته است و سیدمیران باید بار یک زندگی درهم شکسته را با کمک آهوخانم که همچنان مهربان و وفادار است به دوش کشد.

گرچه این رمان گهگاه دستخوش اطناب ملال آوری است و بخصوص گفتگوها زیر تأثیر رمان نویسان اروپایی قرن نوزدهم، آمیخته با اساطیر و احادیث غرب و شرق است، و اغلب در حد معلومات گویندگان نیست؛ اما در ضمن نویسنده در چند خط اصلی موفق بوده است:

- سه قهرمان اصلی کتاب کاملاً برای خواننده، آشنا و موجه هستند؛ این اطناب حداقل نکته ناشناسی در آدمهای رمان باقی نگذاشته، آنها کاملاً زنده با گوشت و پوست و حس وجود دارند.

- در لابلای داستان چشم انداز گویایی از زندگی و تاریخ کشور را در یک شهرستان در زمان سالهای اثر ترسیم کرده است. در حاشیه حوادثی که بر قهرمانان اصلی

می‌گذرد، ماجرای تغییر لباس و کلاه، کشف حجاب، برخورد های صنفی، انتخابات، نظام اداری و حکومتی، رابطه شهر و روستا و سلسله روابط مردم با قدرت جابرانه مستقر، کشف و روشن شده است.

- آهوخانم در واقع غننامه زن ایرانی است. و سند محکومیت سرنوشتی که در سال های روایت شده برای زنان وجود داشته است.»

«سنگ صبور: شیوة نقل داستان، حدیث نفس آدمهای کتاب است صادق چوبک در ذهن خود. این التزام ساخت، مشکلی را بر نویسنده تحمیل کرده و در عین حال بیان او را به قلمرو مطلوب و تخصصی اش رهنمون شده است. هر یک از آدمها می‌توانند با آزادی کامل حرف بزنند (چون در خاطرشان حرف می‌زنند) اما هر یک از آدمها مکلفند زبانی کاملاً مستقل (با لغات و کلمات طرد شده) و مسائلی متناسب با سجایایشان داشته باشند. صادق چوبک از پس این مشکل به درستی برآمده و یکی از رمانهای استادانه ادبیات فارسی را پرداخته است.

داستان در شیراز می‌گذرد. حدود سال ۱۳۱۲. در خانه‌ی همسایه داری، گفتم که داستان حدیث نفس مستأجران است.

مستأجر نخست، احمدآقا، روشنفکری است با تلخ‌نگری و ذهنیت‌گرایی روشنفکران روزگارش، که طبعاً از هر اقدام عملی معذور است. احمدآقا در گنج اتاقش با عنکبوتی که به او «آقا مولوچ» نام داده بحث می‌کند و اغلب درباره‌ی وسوسه‌ها، دشواریها و وظایف يك «نویسنده گداها».

مستأجر دیگر «گوهر» زن جوانی است که برای معاش خود و پسر خردسالش «کاکل زری» تن‌فروشی می‌کند. گوهر در گذشته همسر حاجی متمکنی بوده است. روزی در شاهچراغ آرنج زائری به بینی کودک می‌خورد و او خون دماغ می‌شود. این پیش آمد، با تلقین و تفتین هووهای گوهر، منتهی به انبات حرامزادگی کودک می‌شود؛ پس حاجی زن را طلاق می‌هد و او را با فرزندش از خانه بیرون می‌کند. گوهر احمدآقا را دوست دارد و احمدآقا نیز ضمن آنکه گاه‌گدار از وصال او تمتعی می‌برد به او و کودکش علاقمند است، اما هیچگاه نمی‌تواند تصمیم گیرد و برای نجات آنها با گوهر ازدواج کند. ما حدیث نفس گوهر را در کتاب نداریم. ظاهراً داستان از جایی شروع می‌شود که او به قتل رسیده، در عوض ذهنیات کاکل‌زری را داریم که با زبان طفلانه و لهجه شیرازی قصه مشتریان هر شبۀ مادرش را با منطقی ساده خود توجیه و تفسیر می‌کند.

مستأجر دیگر «بلقیس» زنی است زشت‌رو و حشری که شوهرش عنین است. بلقیس عاشق احمد آقا است و گوهر و پسرش را مانع اصلی در راه وصال محبوب می‌بیند و از آنها نفرت دارد. آخرین مستأجر «جهان سلطان» پیرزنی است افلیج که روی لگن نشسته و همسایه‌ها (بیشتر گوهر) گاهی لقمه نانی به او می‌دهند و زیرش را تمیز می‌کنند. پیرزن در رویای خویش خاطرهٔ زیارت اماکن مقدس را دوره می‌کند و انتظار نجات‌دهنده‌ای را می‌کشد.

در بیرون از خانه نیز با اوضاع اجتماعی شیراز و با ذهنیات «سیف‌القلم» (قاتل معروف روسپیان) آشنا می‌شویم. و از این دریچه است که می‌بینیم گوهر چگونه به وسیلهٔ سیف‌القلم به طرزی فجیع مسموم و مقتول می‌شود.

پی‌آیند این وضع، تنها ماندن کاکل‌زری و مرگ جهان سلطان است. کاکل‌زری نیز مورد تجاوز قرار می‌گیرد و سپس در حوض آب خفه می‌شود؛ و احمد آقا که بی‌تصمیمی، تزلزل و ضعف نفس خود را مسبب این وقایع می‌داند، در انزوای هذیان‌بارش، گاه با باز پرس محاجه‌ای خیالی - واقعی دارد، گاه شاهنامه می‌خواند و می‌گریسد، یا با بلقیس هم‌آغوشی می‌کند.

در قسمت آخر رمان، نمایشنامه‌ای داریم که موضوع کلی آن در بحث‌های احمد آقا و آقا مولوچ مطرح شده: نمایشنامه‌ای دربارهٔ خلقت انسان اولین، که حاوی فلسفهٔ نویسنده، نسبت به سرنوشت آدمی است.^۱

از بابت اسلوب نگارش این رمان، باید گفت که یکی از مشکل‌ترین ساخت‌های ادبی مورد آزمون قرار گرفته است. حداقل شش نوع زبان و لحن برای این داستان ساخته شده؛ به علاوه در استخدام لغات و تصاویر، اصطلاحاتِ پُرجا، زمان اثر، در نظر گرفته شده، یعنی هیچ لغت و تعبیری ساخت سال‌های بعد در آن راه ندارد. جریان‌های ذهنی اگرچه ظاهراً بی‌نظم می‌نماید ولی در آخر کتاب به خوبی همدیگر را تکمیل می‌کنند، و قصه با تمام ابعاد فاجعه آسایش در برابر ما قد می‌افرازد. در این جا يك بار دیگر شاهد خون‌سردی تحسین‌انگیز صادق چوبک هستیم. کتاب خواننده را خون به دل می‌کند. اما نویسنده کاملاً خویش‌دار است. چرا که علی‌الظاهر او فقط ذهنیات چند آدم را گزارش کرده است.»^۱

«همسایه‌ها: در مقدمهٔ کتاب، از قول ناشر می‌خوانیم: «این کتاب

احمد محمود

نموداری است از حکومت ۲۵ ساله آریامهر. دورانی که سیاست

و خارجی کشور ما را عمال امپریالیسم تعیین و اجرا می کردند. در این دوره گه گاه سخن از اصلاحات اجتماعی و اقتصادی می رفت: از زمین حرف می زدند و از سهم شدن کشاورزان در حاصل و بهره زمین، ولی در عمل طبقه وسیع کشاورزان، جز بخور و نمیر، حصه بی به دست نمی آوردند. از بهتر شدن شرایط زندگی روستائیان و روستازادگان سخن می گفتند، ولی عملاً قدمی در راه بهتر شدن شرایط زندگی آنها بر نمی داشتند، از فرهنگ و بهداشت، دوا و درمان و تقسیم املاک، و ایجاد راههای ارتباطی بین شهرها و دهات دورافتاده گفتگو می کردند. ولی اجرای این برنامه ها را با منافع طبقه حاکم و زمامداران وقت، مخالف و معارض می دیدند و از بیداری مردم نگران بودند.

احمد محمود در همسایه ها از دورانی حکایت می کند که به مردم کوچ و بازار و عناصر ملی اجازه فعالیت سیاسی نمی دادند و سکوت و خفقان به وسیله عمال بختیار و سازمان امنیت بر مردم تحمیل شده بود.

همسایه ها از دوران قبل از ملی شدن صنعت نفت یاد می کند، دورانی که شرکت غاصب نفت، مالیاتی را که بابت استخراج نفت به دولت انگلیس می داد از حق الامتیاز ملت ایران بیشتر بود.

اکنون برای آشنایی با سبک نگارش احمد محمود در همسایه ها صفحه بی چند از فصل سوم و پنجم کتاب را نقل می کنیم:

«خالد، سه شنبه ساعت پنج بعد از ظهر جلسه داریم.»

«کجا؟»

بیدار، نشانی می دهد. تمام حرفها برایم تازگی دارد. چشمم به دنیای تازه ای باز می شود. از حرفها دستگیرم می شود که چرا زندگی تهیدستان روز به روز بدتر می شود، که چرا آدمهایی مثل پدرم باید جل و پلاشان را جمع کنند و دنبال صَار - سه شاهی پول از این ولایت به آن ولایت سگ دو بزنند. از جلسه که می زوم بیرون، رو حرفهایی که شنیده ام فکر می کنم. گاهی به چیزهایی می رگسم که از فهمیدنش عاجزم. به ذهنم می سپارمشان که وقتی بیدار را بینم ازش بیرسم و یا اگر نبینمش، منتظر می مانم تا جلسه دیگر. ولی شهر آنقدر کوچک است که حتی روزی چند دفعه هم همدیگر را می بینیم.

«خالد، ساعت هشت و نیم بیا دکون چلاب.»

ساعت هشت و نیم می روم. دسته اعلامیه را می دهد به دستم و راهی محلی می شوم که باید تو خانه هایش اعلامیه بیندازم.

«خالد، صبح جمعه نهارت رو وردار بیار میخوایم بریم گردش دسته جمعی.»

صبح جمعه، دستمال بسته ناهار را برمی دارم و راه می افتم. گاهی صد و پنجاه نفر هم بیشتر هستیم. بیشترشان دوچرخه دارند. جلو یکی شان سوار می شوم. از شهر می رویم بیرون. می رانیم تا نزدیک یکی از دهکده ها. مثلاً «شکار» یا «دغاغله» و یا «زرگان» رو سبزه ها بساطمان را پهن می کنیم. سایه درختان خوش است. بوی سبزه ها خوش است. تخم مرغ بازی می کنیم. بین شصت نفر، قهرمان می شوم. تشویق می کنند. پر می کشم. تو پوست خود نمی گنجم. رودستهایشان بلند می کنند. بچه ها، دسته دسته دور همدیگر می نشینند به اختلاط کردن. به حرفهایشان گوش می دهم. دوستان تازه ای پیدا می کنم. از حرفها خوشم می آید. مثل اینست که سالهای سال، این حرفها تو دلم تل انبار شده و نتوانسته ام بریزمشان بیرون. سبک می شوم. ظهر که می شود دور همدیگر می نشینیم. غذاها را روهم می ریزیم. بعد، قسمت می کنیم. می بینیم، همراه يك لقمه از نیمرویی که برده ام ده جور دیگر غذا نصیب می شود. از هر کدام يك لقمه. بعد، چای می خوریم. بعد، بعضی از بچه ها که از ما بزرگترند و سرشان بیشتر تو کار است راه می افتند تو دهات مجاور. تو مزارع و تو باغستانها و بنا می کنند با روستائیان حرف زدن. به حرفهایشان گوش می دهم. از زمین حرف می زنند که روستایی باید به نفع ارباب رویش جان بکند. از سهم زارع حرف می زنند که سالانه به قدر بخور و نصری هم نیست. از بچه های دهاتی حرف می زنند که مدرسه ندارند. از بهداشت و دوا و درمان و تقسیم املاک حرف می زنند. غروب که می شود، دسته جمعی راه می افتم به طرف شهر. شب به خانه می رسم. شاد و سرخوشم. تا خواب به چشمم بیاید به حرفهایی که شنیده ام فکر می کنم.

«خالد، فردا ساعت ده صبح بیا میدون مجسمه.»

يك سرما شکسته است. گاهی آسمان پوشیده از ابر می شود، اما نمی بارد. آفتاب اسفندماه داغ است، باد، سوز ندارد. کارون سیلابی شده است. بوی بهار می آید. میدان مجسمه دارد شلوغ می شود. دسته دسته آدمها، از دهانه خیابانها سرازیر می شوند و تو میدان مجسمه هوا آفتابی است. همچنین که آدمها تو میدان مجسمه زیاد شوند، مغازه داران بنا می کنند به پائین کشیدن کرکره ها. حالا دیگر حساب دستشان است. اگر شلوغ شود و اگر در گوشه ای از میدان حادثه ای رخ بدهد، احتمال شکستن شیشه ها زیاد است.

دهانه پل سفید بسته شده است. جماعت، راه اتوموبیلها را بسته اند. اتوموبیلها، همه باهم بوق می زنند. میدان غلغله روم شده است. سقف را می بینم که با ستانه ها، از لابلای مردم راه باز می کند و می رود به طرف دهانه پل. پشت سرش يك کارگر تو منند سیه چرده

هدت که يك بلندگوی دستی به دستش. صدای بلندگو بلند می شود. صدای شفق است.

«دوستان به اتوموبیلها راه بدین...»

جلو دهانه پل موج برمی دارد.

«... دوستان، بهانه به دست کسی ندین.»

حاشیه میدان خالی می شود. اتوموبیلها، از دهانه پل سرازیر می شوند. آرام می رانند به طرف خیابان پهلوی. تک تک بوق می زنند. یکهو، شعارهای پارچه‌ای باز می شود و بالای سر گرفته می شود. از جنوب میدان به کامیونی کوچک داده‌اند. کامیون تا میانه میدان پیش می راند. تو کامیون يك میز بلند هست. رو میز يك میکرفن پایه بلند هست. ناگهان، مردی میانه قد و میانه سال، جست می زند رومیز. دو جوان، خودشان را بالا می کشند و دو طرفش می ایستند. مردم میانه سال شعار می دهد. کلمات، پشت سرهم، از دهانه گشاد بلندگو پر می کشند. صداها همه افتاده است. بوق اتوموبیلها افتاده است. حتی اتوموبیلها، رو پل ایستاده‌اند و تکان نمی خورند. مرد میانه سال، پیراهن لاجوردی رنگ به تن دارد. موی سرش نرم است. شعار که می دهد و دستش را که تکان می دهد، موی بلندش پخش می شود تو صورت سبزه‌اش.

تو میدان، همه جور آدم هست. کارگران آبی پوش نفت و کارگران راه آهن با اندامهای ورزیده و چهره‌های تیره. کارگران ریسندگی با رنگهای پریده. شاگردان مدرسه، کارمند، کاسب، زن پیر، جوان و همه قاطی هم.

مرد میانه سال حرف می زند. قضیه نفت است و قضیه استعمارگران.

«ما می خواهیم که دست غارتگران از صنعت نفت کشور ما کوتاه شود.»

هزاران صدا، باهم از حلقومها برمی خیزد.

«صحیح است.»

«ما به جای توپ، نان می خواهیم.»

«صحیح است.»

کشیده‌ام بالا و ایستاده‌ام رو زرده آهنی حاشیه میدان. شعارهای رنگ به رنگ پارچه‌ای تکان می خورد. مشتها گره می شود و می آید بالای سر و تکان می خورد.

«به دلالتان نفتی اجازه ندهید که بر ثروت ملی ما چنگ بیندازند.»

«صحیح است.»

ناگهان صدای گلوله می آید. صدای گلوله‌ای که رو هوا ترکیده است. گلوله دوم و باز گلوله سوم. جماعت تکان می خورد. شعارها جمع می شود و تا چشم به هم بزنم رو هوا پر

می‌شود اعلامیه‌های رنگ به رنگ. از رو نرده‌ها جست می‌زنم پائین. جماعت هجوم برده‌اند به طرف خیابانها. از خیابان پهن شمال میدان، گروهی پاسبان، باتون به دست، به دو می‌آیند. میدان دارد خالی می‌شود. انگار غافلگیر شده‌ام...»

«تو دادگاه بدوی به سه سال محکوم شده‌ام. سه سال!... عمر يك آدمیزاد است. تا حالا همه‌اش دو ماه و نوزده روزش گذشته است.

صندوق ناصر ابدی شده است کتابخانه‌ام. خودش می‌گوید «ضف دونی»^۱. هیچ کس جرأت واریسی کردن صندوقش را ندارد. گردش چشمش، زهره را آب می‌کند. به گمانم بو برده است که پاسبان سیه‌چرده برایم کتاب می‌آورد. هوس کرده است که درس بخواند. بهش می‌گویم:

«تو که تا ابد باید تو زندون باشی دیگه درس خوندن...»

حرفم را می‌برد و می‌گوید:

«دنیارو چی دیدی جوون؟... به وخ عفوی، تعلیقی... و تازه تو زندون سواد بیشتر به درد آدم می‌خوره. دیگه نمی‌خواد واسه دو کلوم خط، منت هر کون نشسته‌ای رو بکشی.» قبول می‌کنم که درسش بدهم.

«پاشه ناصر... ولی باید قول بدی که رحیم خرکچی رو هر طور شده بیاری بند سه.»

«آی به چشم.»

از اتاق چهارم رفته‌ام تو اتاق ناصر ابدی. هم‌خوراک شده‌ایم. قاضی و بویه هم هستند.

«جوون آگه بخوای خوراک زندونو بخوری، دو روزه سقط میشی.»

«پس چیکار باید کرد؟»

«کاری که ما می‌کنیم. پول میذاریم روهم، از ناپلئون چیز می‌خریم و خوراک زندونو

رونق میدیم.»

ناپلئون، ابدی است. بقال بند سوم است. با چند قلم خواربار. کاغذ و پاکت و تعبیر

هم دارد. اگر دهانت قرص باشد، گاهی شیر و تریاک هم به هم می‌رسد.

با ناصر ابدی و قاضی و بویه، هم‌خوراک شده‌ام. من ظرفها را می‌شویم، بویه لباسها

را. قاضی خوراک می‌پزد. ناصر ابدی مثل يك دسته گل می‌آید و می‌نشیند سر سفره.

اصلاً عادت ندارد که به سیاه و سفید دست بزند.

۱. ضف دونی- ضبط دانی- اصطلاحاً در سیره‌کش خانه‌ها، به مخفی گاهی می‌گویند که نگاری، سیره و سایر

اسباب و آلات سیره‌کشی را بنهان می‌کنند.

«آخه ناصر چون این که همیشه، تو هم به کاری بکن.»
 گردن می‌گیرد، باد به غبغب می‌اندازد و می‌گوید:
 «من هوا تونو دارم.»

هیچ بنی بشری تو زندان، جرأت ندارد به ما بگوید بالا چشم‌تان ابروست. رئیس زندان، افسر نگهبان، پاسانها و سرپاسانها، رو ناصر ابدی حساب می‌کنند. هر وقت عصبانی بشود و هر وقت که دلش بخواهد، می‌تواند سر يك كونه سیگار، سر يك پیاز، يك گوجه‌فرنگی و یا هر چیز بی‌قابلیت دیگر، بند زندان را به هم بریزد. تا بجنبی از پر لیفهٔ تنبانش تیغ را می‌کشد بیرون و قیامت به پا می‌کند. سر بزرگ و تراشیدهٔ ناصر ابدی قاج قاج است و جا به جا، جای تیغ، گوشت سفید بیرون زده است. ناصر ابدی حسابی هوامان را دارد.

ماه دوم پاییز است. گرما از تکتوتا افتاده است. زهر هوا گرفته شده است. روزها، بفهمی نفهمی گرم است. گاهی ابرهای عقیم بره بره، آسمان را پر می‌کند و هوا دم‌دار می‌شود. اما غروب که سر می‌رسد، خنک می‌شود و شب، سرما جان می‌گیرد. مادرم آمده است ملاقاتم. جمیله همراهش است، خاله رعنا هم هست. بلور خانم و لیلا دختر بزرگ ملاحمد هم هستند. نگاه لیلا عجب گستاخ است. تعجب می‌کنم که آمده است ملاقاتم. از برکت بازوی پر زور ناصرخان، می‌توانم ملاقات خصوصی داشته باشم. در آهنی، پیش رویم باز می‌شود. از راهرو سر پوشیدهٔ میان بندها می‌زنم بیرون. می‌روم تو اتاق بزرگی که کنار پاسدارخانه است. مادرم جست می‌زند و در آغوش می‌گیرد و سرورویم را غرق بوسه می‌کند. بوی تن مادرم دلم را غصه‌دار می‌کند. نگاه لیلا عجب گستاخ است. خاله رعنا يك ریز حرف می‌زند. جمیله بغض کرده است. می‌بوسمش. حق می‌کند. نازش می‌کنم. کم مانده است بزند زیر گریه. نگاهش شادابی روزهای گذشته را ندارد. پدرم از «کویت» نیامده است. مادرم می‌گوید:

«نوشته که شب عید میاد.»

ازش می‌پرسم:

«میدونه که من زندونی شدم.»

مادرم بغض کرده حرف می‌زند:

«چطور میتونم براش بنویسم.»

بلورخانم اصلاً حرف نمی‌زند. همین‌طور يك بند نگاه می‌کند. بهش لبخند

می‌زند. صدای لیلا را می‌شنوم، صدایش هیجان‌زده است:

«جاتون راحت هس؟»

بلورخانم برایم يك پاكٲ بزرگ نخمه ژاپونی آورده است. مادرم، كوكو سیب زمینی آورده است. خاله رعنا يك اسكناس پنج تومانی تا می كند و می گذارد كف دستم. به یاد غلام می افتم. انگار صدایش را می شنوم. حرف زدنش تعلق آمیز است.

«... بهش میگم آخه سركار سرگروبان چه خیال کردی؟... من اونقد پول ندارم سركار سرگروبان... تازه اگه بتونم با قرض و قوله كردن برا خودم واكس بخرم کلی هنر كردم.»

صدای خاله رعنا، ذهنم را از غلام می گیرد:

«قابلی نداره پسر...»

و مشتم را می بندد و می فشارد:

«... روم سیاه خاله... وسعم بیشتر نمیرسه.»

پاسبان مراقب بالای سرمان است. سیگار دود می كند و به حرفهامان گوش می دهد. مادرم سراغ رحیم خر كچی را می گیرد. بهش می گویم:

«تو بند چهاره... نمی بینمش.»

بلورخانم می گوید كه ابراهیم را با چاقو زده اند.

«تو بیمارستان دولتی خوابیده. الان سه روزه. میگن بازو و سینهش رو با چاقو جر

دادن.»

می گوید:

«... خدا بهش رحم کرده. اندازه یه گاو كه سرشو ببرن خون ازش رفته.»

مادرم یكریز حرف می زند. از همه كس و همه جا. خاله رعنا از خورد و خوراك و خوابم می پرسد. مادرم می گوید كه روزها را تو زندان چطور می گذرانم و با چه كسانی آشنا شده ام...»^۱

محمود دولت آبادی «دیدار بلوچ: مرا با فقر دیداری كهنه بوده است. كهنه، به همان كهنگی دیدار مادرم. به همان كهنگی خطوط چهره و چینهای ژرف

پشت ابروان پدرم. به زرفای آن نگاه پیر و روشن. با این همه، دیدار سیمای مادر و پدر، حالت‌های گوناگون آن هرگز برای انسان كهنه و خسته كننده و تكرر نمی شوند. شاید كهنه بشوند. اما تو نمی توانی چشم از روی مادرت و فقر برداری. تو از او بی و او تو را به جهان

داده است. تو و او دو جزء يك تركيب هستید. اینست که فقر، همچنانکه کهنه است. همواره تازه است. زیرا جلوه گاه فقر، آدمی ست و در اوست که فقر نمود می یابد؛ و او پیوسته و گوناگون و همیشه نوچهره است. به گمانم تالستوی بزرگ عبارتی در این مضمون دارد که: «فقر، به تعداد مردم فقیر، شکلهای گوناگون دارد.» هم چنین است. فقر، اگرچه زمینه ای واحد به رنگ خاکستری و کبود دارد؛ اما جلوه های آن در رنگها و رویه های گوناگون پنهان و پوشیده است و گهگاه رخ می نماید. یکی از چهره های فقر نیز رنگ خون دارد.

امروز دو زن آذربایجانی در زاهدان دست به گدایی گشودند. بلند بالا، سیاه چشم و پوشیده در چادر. اینان گدا نبودند. گدایی را همچون يك کار، پیشه ای تحمیلی آغاز کردند. ایشان از آنسوی سرزمین مایند. آذری هستند. در پی مردان خود به زاهدان آمده اند. از آنسوی به این سوی. راهی دراز و پرفراز و نشیب. بیشتر پرنشیب و پرخم و چم. از کوه تا کویر. از سرپنجه قفقاز تا آستانه نور. آستانه خورشید. تا به خراسان. بریده جنگل و مه را. بریده خاک را. باد را. گناباد را. خستگی راه اما با ایشان نیز خستگی جان هست.

بی خبری مدید از شوی برآنشان داشته بود که راهی شوند. راهی شده بوده اند. اما مردانشان نبودند. پندار این که مرده اند. اما نمرده بودند. چنین میندار تو. چنین میندار. در شرکتی به کار بوده اند. از همان شرکتها که نام بردم پیش از این. راه سازی و ساختمان. شرکت ورمی شکند و مزد کارگرهای خود را نمی پردازد. زیرا از دیدگاه شرکت تنها يك شرط و يك هدف در پیش است. سود. سود به نیروی بازوی مردان. چه آذری و چه گیلک. چه گیلک و چه بلوچ. سودی که درنیافت از هدف دور افتاده است. پس از وسیله نیز دور می افتد. [بازوی کار در نظرگاه شرکت چیزی جز وسیله نیست!] پس آغاز آوارگی. آوارگی غریبان. از آن میان دو مرد آذری آواره می شوند. روسوی خانه ندارند. پس آغوش نارضای خویش به جزیره می گشایند. به «دبی». کوله بر پشت و پای در راه. مگر که کهنه خودروی برسد. مگر که مهری در دل راننده مانده باشد. مگر که شانس!

زنها آمده اند. پیرسان پیرسان آمده اند. نگران آمده اند. شوی نیست. ردش هست. ردشان هست. بیخ جرز مسافرخانه پیرمرد سپاهانی، پای در، نگاهشان هست. من می بینم. سرگردان و بی امید در خیابان پرفراز شانه های گذرندگان می پلکد. خود نیستند. گم شده اند. جای مردان خالی، کیسه خود خالی تر. ای درماندگی با تو چه باید کرد؟ خرج راه به پایان رسیده اما راه همچنان در پیش است. از خاک تا جنگل. از آفتاب تا مه. از

کویر تا کوه. تا سر پنجه قفقاز. کاری باید کرد. چه کاری؟ می باید تا گرفتن تصمیم از پیچاخم چند هزار پیچ، شبانه، در ضمیر خود گذشته باشند. تیناک و عرقریزان. نمی دانم. نمی دانم. زیرا همچنان ناتوانم از درک واقعی جان آدمیان. می پندارم که بیشترها چنین باشند. ناتوان از درک سیلان ذرات ناشناخته و هر دم دگرگون شونده جان.

باری و به هر روی در خود به دربوزگی یقین می کنند. دستی به خواست. خواستی به خواهش. خرج سفر می باید. زاهدان کجا و آذربایجان کجا؟ فرسنگها فرسنگ. اما شنیدنی است دربوزگی ایشان. چگونه گدایی می کنند زنهای آذری ما، اگر به تنگنای ناگزیری دچار آیند؟

روی زمین- شاید- گدایی اشکال بسیاری داشته باشد، روی زمین ایران هم ما گدایانی داریم با چهره های گونه گون، که من پاره ای از آنها را دیده ام.
زنان کولی در ازاه پولی که می ستانند، می رقصند و عشوه می فروشند، بی تماس تن با تن. ایشان را در جنوب دیده ام.

مردانی که خود را سید قلمداد می کنند، مندیل سیاه بر سر می پیچند و اصلاً اردبیلی هستند، هنگامی که با روی خوش به سیر کردن خود نرسند، با زور و به تهدید پول و نان و خوراکی از هرچه باشد و پوشاک می ستانند. ایشان را در سفرشان به پابوسی امام رضا، از اردبیل، در دهات خراسان دیده ام.

گدایان بومی خراسان، بیشتر قرآنی به دست می گیرند و سحرگاه بر سرکوبی که پاتوقشان است می نشینند و صورت را در شکاف کشاده قرآن فرو می برند و حرفی را زیر دندان و در گلو قرقره می کنند و چشم به دست و به جیب گذرنده ها دارند. کودک که بودم از خود می پرسیدم: مگر نباید با چشمهاشان قرآن بخوانند؟ پس چطور، اینها که همه اش چشم به گذرنده ها دارند؟ یکی، شاید مادرم، گفت: اینها قرآن را از حفظ می خوانند. گفتم: پس دیگر چرا قرآن را جلو صورتشان می گیرند؟ از بر بخوانند دیگر! مادرم دستم را کشید. معنای این حرکت همیشه این بود که: فضولی مکن!

زنهایی در همین تهران دیده می شوند که پُک و پُزی شسته رفته دارند و می خواهند خودشان را - به برداشت خودشان از آبرومندی- آبرومند جا بزنند. اینها غالباً برای کرایه ماشین، یا پول نسخه بچه شان لنگند!!

کودکان اجاره ای به منظور جلب نظر و ترحم مردم که غالباً مَنگ از حب تریاک، همچو نعشهای معصومی در سه جانب گدای کاسب، فرش شده اند نیز نوعی دیگر است. کور و شل کردن مصلحتی خود، صحنه سازی های فجیع و نظیر اینها، مواردی است

هم از این قماش و بسی و بسیاری دیگر که بازگوش به نوعی تکرار می‌انجامد.

اما روش گدایی این دو زن به نظر من نوترین، حساب شده‌ترین و در عین حال سادگی، شگفت‌انگیزترین شکل آنست. شکلی که از نوع خاصی نجابت و نیز خلافت برخوردار است. این دو زن آذری از دست جوانها پول نمی‌گیرند. اصلاً و ابداً. می‌گویند «برو خودت خرج کن» فقط از مردانی پول می‌گیرند که ریش و سرشان از موهای جوگندمی سفیدرنگ شده باشد. یعنی از چهل سالگان به بالا. این بدان معناست که حتی تصور توهین ناموسی نسبت به خود را ندارند. نشسته‌اند و حساب کرده‌اند که هرگاه دستشان را به سوی دست جوانی یا جوانانی دراز کنند، این احتمال هست که پنداری در مغز حریف یا حریفان پدید آید به توقع. پس جسته‌اند که با روش مستمندی خویش راه هرگونه پندار ناروا را حتی، نسبت به خود ببندند. شنیدنش مرا لرزاند. این فقط در چنین موقعیتی و از چنین کسانی ساخته و شدنی بود.

از این نگاه و نظاره می‌توان کمی پی برد به روحیات گوناگون مردم ما که هر تیره‌اش از فرهنگی دیگر برخوردارند. عکس این روحیه را در نواحی دیگر می‌توان سراغ کرد. در جایی که می‌توانی مردی را ببینی که دم خیمه‌ای نشسته و نعلینهای زنی را جفت کرده و کنارش گذاشته و به عابرین نشانه ندا می‌دهد، که می‌توان به درون خیمه بخیزی!... در میان عشایر و ایلات چه‌بسا که بر سر زنی خونها بر خاک ریخته شده و می‌شود.

در روستاهایی به شگفتی دیده شده که زنان تن به عریانی سپرده‌اند، در چشم مردان همسایه. نمونه‌اش را در ناحیه‌ای از شرق به روایت شنیده‌ام. نیز در ناحیه‌ای از غرب.

بازهم، در می‌یابیم که برای شناخت خوی و خصال مردم این مرز و بوم عمرهای بیدریغی می‌باید صرف شود و این خویشکاری سنگین و دراز مدت جز با حوصله و صبوری و بردباری و تیزبینی، جز با کوشش مداوم بی‌چشمداشت، به دست و اندیشه پویندگان شدنی نخواهد شد...^۱

«شازده احتجاب: شازده احتجاب نومی همان صندلی راحتی‌اش
فرورفته بود و پیشانی داغش رآوری دوستون دستش گذاشته بود

و سرفه می‌کرد.

يك بار كلفتش و يك بار زنش آمدند بالا. فخری در را تا نیمه باز کرد، اما تا خواست کلید برق را بزند، صدای پاکوبیدن شازده را شنید و دوید پائین. فخرالنساء هم آمد و باز شازده پا به زمین کوبید.

سرسب که شازده پیچیده بود توی کوچه، در سایه روشن زیر درختها، صدلی چرخدار را دیده بود و مراد را که همانطور پیر و مجالہ توی آن لم داده بود و بعد زن را که فقط يك چشمش از گوشهٔ چادر نماز پیدا بود.

«سلام.»

و زن هم گفت: «سلام.»

«مراد، باز که پیدات شد، مگر صد دفعه نگفتم...؟»

«خوب شازده جون، اموراتم اصلاح نمی‌شد، وقتی دیدم شام شب ندارم گفتم: حسنی، صدلی را بیار. بکله کرم شازده کاری بکنه.»

و شازده دست کرده بود توی جیبش و چند تومان گذاشته بود کف دست حسنی.

مرد گفته بود: «خدا عمر و عزت بده شازده.»

و حسنی هم: «خدا خیرتان بده.»

و صدلی چرخدار را هل داده بود و شازده خیس عرق راه افتاده بود و تا وقتی که با کلیدش در را باز کرده بود صدای چرخها توی گوشش بود.

با اینهمه شازده احتجاج هیچ با کش نبود. عصا و کلاهش را داد دست فخری، گونهٔ

بزرگ کردهٔ فخرالنساء را بوسید و رفت بالا. در را بست و همانجا، توی تاریکی، روی

صدلی راحتی‌اش نشست. فخری هم رفت توی آشپزخانه، اما وقتی دید دلشوره راحتش

نمی‌گذارد. رفت بالا. صدای پاکوبیدن شازده که بلند شد، فرار کرد و آمد توی اتاق

خودش و نشست روبروی آینه، گوش به زنگ کمترین صدای اتاق بالایی، تا شاید باز

شازده خلقش تازه شود و با قدمهای شمرده از پله‌ها بیاید پائین و صدا بزند:

«فخری!»

تا فخری بلند شود و لچکش را روی سرش ب‌پندازد، پیشبندش را ببندد و میز را

بچیند. و وقتی شازده دستش را شست و خشک کرد و داد زد:

«فخرالنساء!»

لچک را توی جیب پیشبند فخری بگذارد، پیراهنش را عوض کند، روبروی آینه

بنشیند و تندتند صورتش را بزرگ کند، موهایش را شانه بزند و برود توی اتاق غذاخوری

روبروی شازده بنشیند، شامش را بخورد و شازده که رفت بالا، فخری ظرفها را جمع کند و

بشوید، و فخرالنساء خودش را بزک کند و برود توی اتاق خواب تا شازده نیمه‌های شب بیدایش شود و آهسته بگوید:

«خوابی، فخرالنساء...»

اما آنشب شازده احتجاب حال و هوش هر شبش را نداشت. مثل صندلی راحتی‌اش آرام نشسته بود و فقط گاهی که سرفه‌شانه‌هایش را می‌لرزاند، پیشانی‌داغش را بر کف دستها می‌فشرد تا بهتر بتواند رگهای پیشانی‌اش را حس کند؛ و یا آن نگاه‌های شماتت‌بار پدر بزرگ و مادر بزرگ، و پدر و مادر و عمه‌ها، و حتی فخرالنساء را از یاد ببرد.

شازده می‌فهمید که باز همان تب اجدادی است که به سر وقتش آمده است. اما دلش راه نمی‌داد که خودش را، مثل آن اتاق درندشتی که جا به جا از همه اشیاء عتیقه تهی شده بود، به دست سرفه و تب بسپارد.

بوی نا، اتاق را پر کرده بود. قالی زیر پایش بود. تمام تنه شازده، تنها گوشه‌یی از آن صندلی اجدادی را پر می‌کرد، و شازده صلابت و سنگینی صندلی را زیر تنه‌اش حس می‌کرد. آواز جیرجیرک‌ها نخی بی‌انتهای بود، کلاهی سردرگم که در تمامی پهنه شب ادامه داشت.

شاید لای علف‌های هرز باغچه باشند، یا... گفتم: «فخری، این پرده‌ها را کیپ بکش. نمی‌خواهم هیچ‌کدام از آن چراغهای لعنتی خیابان را ببینم.»
فخری گفت: «شازده جان، اقلأ اجازه بفرمایم پنجره را باز کنم تا به کم هوای اتاق عوض بشه.»

و شازده داد زد: «تو خفه شو. فقط هرکاری که گفتم بکن.»
فخری پیشبند بسته بود. جارو دستش بود. با همان روسری گلدار و همان چشمهای سیاه و زنده و آن دهان باز. ردیف دندانهایش درشت بود. سفید بود. گفت:

«پس اقلأ اجازه بفرمایم، این قاب عکسها را پاک کنم.»

«نه، لزومی نداره، فهمیدی؟ تو فقط باید به آن اتاقها برسی.»

دهان فخرالنساء چه کوچک بود! آنقدر کوچک که وقتی می‌خندید، فقط چند دندان سفیدش پیدا می‌شد. از بالا نگاه می‌کرد، از پشت آن شیشه‌های درشت عینک. دو خط قاطع گردنش هیچوقت خم نمی‌شد. خطها به خط‌شانه‌ها می‌رسید و به دستها که پشت آن پیراهن تور سفید بود و نبود.

گفت: «شازده، اینها را ریخته‌ای رویهم که چی؟ می‌خواستی مرتبشان کنی. یا بفرمایی نوکرها...»

انگشت دراز و سفیدش را کشید روی یال اسب. اسب سفید بود با خالهای قهوه‌یی روشن. خط، تمام یال را تا دم طی کرد...»^۱

مطبوعات مهم ادبی و فرهنگی دوران پهلوی

«هرچند که بعد از تبعید رضاشاه، نشریات روزانه به سرعت گسترش یافتند و از لحاظ تعداد، تا حدی به پای نشریات عهد مشروطه رسیدند، مع ذلك تا آنجایی که همیاری شاعران معاصر مطرح بود، نشریات هرگز دارای خصیصه احیای ملی نشدند و هرگز تاریخچه‌ای از حیات شعری عصر خودشان را - که بعدها انجام دادند - به نمایش نگذاشتند. ادبیات، همای عقاید سیاسی و انعکاس رویدادها، اهمیت و انگیزه‌های دیگری داشت چرا که از طریق آن حیاتش را از مطبوعات ادواری ویژه و نشریات ادبی و هنری درمی‌یابیم.

نشریه ارمغان با ادامه مسیر سنت جاافتاده که آگاهانه از میراث ادبیات کلاسیک حفاظت می‌کرده و راه تمام نوآوری‌های مبالغه‌آمیز نوگرایان را مسدود کرده بود، پس از مرگ مؤسس آن یعنی وحید دستگردی ادیب و شاعر، تحت سردبیری نسیم پسر وحید، ویژگی خود را همچنان نگه داشت. بعضی از بررسی‌های شعر کلاسیک مبتنی بر یافته‌های جدید ادبی - تاریخی و منابع خطی، برخی از نشریات انفاقی بسیار کهنه‌گرا را خنثی می‌کرد.

در سال ۱۳۲۲ شمسی گروهی از نوگرایان ادبی به سردبیری پرویز ناتل خانلری نشریه سخن را به وجود آوردند. سخن جدیدترین نوشته‌های شاعران و نثرنویسان نوین مثل بهترین آثار صادق هدایت، محمدعلی جمال‌زاده و صادق چوبک و بزرگ علوی و فرزاد و دیگران را چاپ می‌کرد. این مجله به ندرت اتفاق می‌افتاد که اشعار معروف و یا تازه یافت شده کلاسیک را مثل ارمغان چاپ کند. سخن فضای مناسبی را هم به ترجمه‌هایی از ادبیات غربی از جمله آثار نوین و منتخب و خوب تفسیر شده آنها (نظیر ترجمه‌هایی از فرانسیس کافکا توسط صادق هدایت) اختصاص داده بود. در زمینه نظریه ادبی، مقالات و مسائلی از ادبیات نوین ایران (به‌ویژه شعر و مقالات متعددی راجع به ویژگی برنامه‌ای توسط خود سردبیر) و از جمله مطالعات متشکل در مورد تاریخ ادبیات

غربی و مقالاتی راجع به شاخه‌های دیگر هنر همواره با نقاشی‌هایی از غرب نیز چاپ می‌کرد. بایستی این مجله را یکی از مهمترین نمایندگان آن قشر از روشنفکران ایران دانست که هدفشان شناساندن جهت فرهنگ فارسی در جهان بود.

پنج سال بعد از آن نشریه یغما درآمد که اولین شماره آن در سال ۱۳۲۷ شمسی در صحنه مطبوعات ظاهر شد. نام این نشریه اشاره به اولین طنزنویس فارسی قرن اخیر بود که نوه او یغمایی شاعر معروف نیز سردبیری مجله را به عهده داشت. عناوین زیرین آن - ادبی، علمی، تاریخی، اجتماعی - بود که مبین این بود که گستره وسیع موضوعات آن بیشتر اختصاص به مسائل علمی دارد تا هنری. این مجله با اطلاعاتی راجع به علوم جدید و سروکار داشتن با مسائل نوین جامعه‌شناسی، قوم‌نگاری، زبان‌شناسی و غیره جذابیت زیادی پیدا کرد. (مثلاً در این مجله انتقادات کوبنده‌ای راجع به مطالعات ایران‌شناسی غربی خصوصاً از نظر واژه‌نگاری از رشحه قلم زبان‌شناسان ایرانی منتشر شد.) در میان نویسندگان این نشریه نامهای معروفی چون رضازاده شفق، مجتبی مینوی، لطفعلی صورتگر، مهدی حمیدی، ایرج افشار و دیگران دیده می‌شدند.

گاه‌گذاری آثار ادبی جدید صفحات نشریات تحقیقی را آذین می‌بستند؛ مثل نشریات دانشکده ادبیات دانشگاه‌های تهران و تبریز یعنی مجله دانشکده ادبیات تهران و نشریه دانشکده ادبیات تبریز که به نوعی دیگر در آثار محققین ایرانی و خارجی به مسائل بشریت می‌پرداختند؛ و یا نشریه فرهنگ ایران زمین که بیشتر با مسائل زبان‌شناسی ولی با موضوعات عمیق فرهنگی سروکار داشت.

یکی از مجلات جالب ادبی مهر بود که در آغاز مدیر آن مجید موقر و سردبیر نصرالله فلسفی بود که در میان کارهای دیگر ارزشمند فلسفی در زمینه آثار ادبی و تاریخی ایران بسیار برجسته است.

مجله یادگار که توسط عباس اقبال آشتیانی (متوفی ۱۳۳۴ شمسی) ایجاد شد، نه تنها به ادبیات بلکه به مطالعات تاریخی نیز می‌پرداخت. آینده به سردبیری محمود افشار بیشتر با مسائل اجتماعی و سیاسی سروکار داشت.

کمیته شورای صلح جهانی ایران مجله‌ای با همکاری نویسندگان نسل جدید ایران منتشر می‌کرد؛ در این نشریه ترجمه‌هایی از آثار شخصیت‌های جهان در امر صلح نظیر «لویی آراگون» و «ایلیا ارنبورگ» و دیگران و از جمله بررسی‌های نظری که هدفشان اشاعه صلح در میان ملل بود به چاپ می‌رسید. نام این نشریه اصلاً کبوتر صلح بود که بعدها بیک صلح شد. در رابطه با مجلات یک سلسله ترجمه نیز همراه با طرح چاپی از عناوین

ادبیات جهان که مستقلاً برای صلح و پیشرفت اجتماعی را تبلیغ می‌کرد به چاپ رسید. مثلاً در این زمینه کتاب مادر گورکی، آتش باریوسه، Report From The Callows، (Barbusse) و فوجیک (Fucik) به طبع رسیدند.

ارگان ادبی جامعه دوستی ایران- شوروی با نام پیام نو، بعدها، پیام نوین به آثار نویسندگانی حق تقدم قایل بود که هم و غم خود را در مسائل مهم اجتماعی به کار می‌بردند و هدفشان حل این مشکلات در کسوت ایدئولوژی سوسیالیستی (بزرگ علوی، به آدین، سعید نفیسی و دیگران) بود؛ در اینجا نیز بررسی‌هایی در زمینه نقادی ادبی به وقوع پیوست و در عین حال یکی از کمکها به ادبیات ایران از جانب ترجمه‌هایی از ادبیات کلاسیک روس و شوروی رخ داد.^۱

آ

آبرماله ۳۱۳-۳۱۷	آتاتورک ۳۴۳
آفرد دوموسه ۳۰۵	آتشکده آذر ۱۳۲
آفرد دووینی ۳۰۵	آخوندزاده- میرزا فتحعلی ۱۷۰-۱۸۸-۲۱۱-۲۲۶
آفونس دوده ۳۰۸	آ- ۲۲۸-۲۳۸-۲۵۹
آکساندر دوما ۳۰۵-۳۵۲-۴۳۰	۴۶۳-۴۶۹
آلن پو ۳۰۵	آدمیت، عباسقلی ۲۵۱-۲۸۸
آلمان ۳۲-۹۳-۳۰۳-۳۰۵-۳۲۱	آدمیت، فریدون ۱۸۹-۲۱۱-۲۲۴-۲۲۶-۲۴۰
آمریکا ۸-۱۶۶	۲۵۱-۲۷۲-۲۹۱-۵۳۴
آمنردام ۱۶۶	آذربایجان ۴۷-۱۷۵-۱۸۵-۲۳۹-۴۳۸-۴۶۶
آمل ۴۹۵	آذربایجان ۱۳۲-۱۵۲
آنانول فرانس ۳۳-۳۰۸-۴۳۰	آریان پور، یحیی ۱۷۳-۲۱۹-۲۰۸-۳۳۲-۳۴۷
آناتولی ۵۸	۴۳۱-۵۴۱
آنتونیو دوکوروآ ۸۴	آزادی و تربیت ۶۰۳
آندره ژید ۴۶۶-۴۶۷	آژند، یعقوب ۶۳۳
آنورس ۱۶۶	آسیای هفت رنگ ۸۳
آیشتین	آقابابیان، پری ۴۷۶
	آقاخان محلاتی ۱۵۳
«انف»	آقامحمدخان قاجار ۱۷۱-۱۷۴-۳۶۱
ابتهاج، هوشنگ ۵۰۱	آقانجفی اصفهانی ۵۳۸
ابن الفارض ۴۹۱	آل احمد، جلال ۵۱۵-۵۸۷-۵۹۲
ابن بزاز ۵۳	آلبرکامو ۳۰۹

- ابن‌یمین ۲۹-۴۵۲-۵۰۸
 ابومسلم (خراسانی) ۱۰-۴۸۸
 ابومسلم نامه ۳۵۲
 ابوبکر (خلیفه) ۱۴۴
 ابوبکر سعدبن زنگی ۳۷
 ابوسعید بهادر ۲۷-۴۲
 ابونصر الکندری ۴۴۶
 اتاب ابوبکر ۳۷
 اتابک سعد ۳۷
 اتابک (ن.ک به امین السلطان)
 اتحاد شوروی ۱۶۰
 اتریش ۲۰۳
 احتشام السلطنه، میرزامحمود ۲۸۹
 احسن التواریخ ۵۳
 احمدپاشا ۱۴۳
 احمدشاه قاجار ۴۰۰
 احوال ما ۱۹۲
 احياء الملوك ۱۰۳
 اخبار الملوك ۶۱
 اخلاق الاشراف ۱۹-۴۵۲
 اخوان ثالث، مهدی ۱۷۳-۵۰۱
 ادبیات معاصر ۴۱۲
 ادبیات نوین ایران ۶۳۳
 ادیب الممالک فراهانی ۳۷۲ تا ۳۷۷
 ادیب پیشاوری ۳۸۴
 ادیب صابر ترمذی ۴۴۲
 ادیب، میرزا غلامحسین ۲۳۱
 ارامنه ۸۵ تا ۹۰-۱۳۸-۱۴۶-۱۶۴
 ارانی، نقی ۳۴۹
 ارسطو ۲۲-۳۰۲-۴۶۰
 ارغون‌شاه ۴۵
 ارومیه ۱۶۴
 ازرقی ۴۳۹-۴۴۲
 از صبا تا نیما ۱۷۳-۱۸۰-۱۹۴ تا ۱۹۶-۲۰۰
 ۲۰۸-۲۱۳-۲۱۹-۲۵۷-۲۸۰
 ۲۳۱-۲۳۳-۲۳۶ تا ۲۳۸-۲۵۰
 ۲۵۲-۲۵۶-۲۶۸-۲۷۶-۲۸۸
 ۲۹۴-۳۰۷-۴۳۸-۴۶۶-۴۶۸
 ۴۷۱-۵۴۰
 استانبول ۱۶۵-۱۶۷-۲۱۱-۲۳۹-۴۱۲
 استاندال ۴۳۰
 استبصار ۱۰۲
 استراوینسکی ۴۶۶
 استکهلم ۱۶۶
 اسکندر ۴۵۰
 اسکندرنامه ۳۵۲
 اسلامی تدوین، محمدعلی ۵۹۵
 اسناد تاریخی ۵۱-۹۱
 اسناد و نامه‌های تاریخی... ۵۶-۶۵
 اشرف افغان ۱۳۸
 اشرف‌الدین حسینی ۳۳۶-۳۹۰
 اصفهان ۷۹-۸۷ تا ۹۴-۱۰۵-۱۰۶-۱۱۹-۱۳۲
 ۱۳۵-۱۳۶-۱۳۸-۱۴۴ تا ۱۴۶-۱۵۲
 ۱۶۴-۱۸۴-۱۹۲-۲۳۹
 اصول علم سیاست ۱۶۲-۳۲۴
 اعتصام‌الملک، یوسف ۳۷۷-۳۸۰
 اعتضادالسلطنه ۱۷۹-۱۸۶
 اعتمادالسلطنه، محمدحسن خان ۱۹۷-۲۳۶-۲۴۱
 ۲۴۶
 اعتمادزاده، به‌آذین ۵۱۵-۶۰۳

افراشته، محمدعلی ۵۲۸	امین سلطان، علی اصغر خان ۱۹۹-۳۵۷-۴۰۵
افشار، ایرج ۲۷۶	اندیشه ترقی ۲۴-۵۳۴
افغانی، علی محمد ۵۱۵	انجوی شیرازی ۴۸۵
افلاطون ۳۰۲	انصاری، صادق ۱۶۷
اقبال آشتیانی، عباس ۷۴-۳۱۸-۳۴۵	انگلستان، (بریتانیا) ۳۲-۷۱-۱۶۱-۲۶۵ تا ۲۶۸
اقبال لاهوری ۵۲	۳۰۳-۳۲۹-۳۸۴-۵۰۶
اکبرشاه (پادشاه هند) ۴۶-۴۹-۶۹ تا ۷۲-۹۸	انوری ۳۱-۴۸-۱۷۴-۴۵۹
۱۱۲-۱۳۸	اورنگ زیب ۴۶
اگوست کنت ۳۲	اوزلی ۲۶۵ تا ۲۶۷
الغ بیک ۴۵	اوگتای قاآن ۳۷
المعجم فی معاییر... ۲۲	اوگسبورگ ۱۶۵
الوسیوس ۳۲	اپاز ۴۳۹
الهی، اصغر ۵۱۵	ایتالیا ۲۷۰-۳۰۵-۳۲۱
الیزابت اول ۴۸-۷۱-۳۰۴	ایران ۷-۳۷-۳۸-۴۲-۴۶-۵۳-۹۳-۱۴۲-۱۶۷
امام جعفر صادق (ع) ۱۴۱	۱۶۹-۱۷۵-۲۱۱-۲۱۴-۲۲۶-۲۶۵ و اکثر
امام حسین (ع) ۱۳۶-۱۳۸-۱۴۴	صفحات
امامقلی میرزا ۱۴۳	ایران را از یاد نبریم ۶۰۰
امام موسی کاظم (ع) ۴۷	ایرانی که من شناختم ۴۶۶
امانی ۱۲۷	ایرانیان ارمنی ۸۵ تا ۹۰-۱۴۶
امثال و حکم ۴۵۸	ایرانی، ناصر ۵۱۵
امیرحیدر معمای ۱۰۴	ایرج میرزا ۴۰۴ تا ۴۰۷-۵۰۱
امیرخیزی، اسماعیل ۳۴۷	ایروان ۹۱
امیرکبیر ۱۶۹-۲۱۰-۲۲۹ تا ۲۳۴	
امیرکبیر و ایران ۲۷۲	«ب»
امیر معزی ۱۴۸	باباافغانی ۱۲۴-۱۲۵
امیرنظام گروسی، حسنعلی خان ۲۰۸-۲۱۹-۳۷۲	باباظاهر ۴۴۶
۳۷۳-۴۰۴-۵۳۴	بابو (پادشاه هند) ۹۸
	بابل ۴۹۶
	بادکوبه ۲۹۶
	بارتولد ۵۰۶
	۴۰۵

بوسونه ۳۰۸	بازیل نیکیتین ۴۶۵-۴۶۶
بوسهل روزنی ۱۱	باستانی پاریزی ۵۵-۸۳-۸۴-۵۲۰
بوشهر ۲۶۶-۲۶۷	باقرخان ۲۸۱
بوف کور ۴۸۳	باکو ۳۷۵
بهارستان ۲۳	بالزاک ۳۲-۳۵
بهارستان سخن ۱۱۳	بایرون ۳۸۲
بهار، ملک الشعراء ۱۴۸-۱۵۰-۲۹۴-۲۰۸-۳۴۵	بایزید دوم ۵۴
۳۴۶-۳۶۷-۳۷۸-۳۹۵ تا ۴۰۲	بتهوون ۳۰۳-۳۰۶-۳۱۹
۴۱۲-۵۰۱-۵۰۶-۵۱۷-۵۲۱	بحاراالنوار ۷۶-۹۰-۱۰۳-۱۵۱
بهبهانی، سیدعبدالله ۲۶۱-۲۸۱	بخارا ۱۴۳
بهرنگی، صمد ۵۱۵ تا ۵۱۷-۶۱۰ تا ۶۱۶	بختیارنامه ۳۵۲
بهرز، ذبیح ۴۷۷	برادوان شرلی ۴۹
بهلول ۴۴۶	براون، ادوارد ۱۲۸-۳۴۹-۳۸۵-۴۰۲-۵۰۶
بهمنیار ۵۰۶	براهنی، رضا ۵۰۱
بیدل ۱۲۵	بوتلس ۵۰۶
بیرونی ۱۶۶	برگسون ۳۰۸
بیسمارک ۵۳۵	برلین ۲۸۹-۴۲۳-۴۲۹-۴۶۷
بیهای، ابوالفضل ۱۱ تا ۱۶۹	برمکی، جعفر ۱۱
	برناردن دوسن پیر ۳۰۸-۳۵۳
«پ»	بروتتیر ۳۳
پاپ، الکساندر ششم ۱۵۸	بوونو ۷۱
پاریس ۱۹۳-۱۸۳-۳۰۸-۳۱۶	برهان جامع ۲۱۵
پاسکال ۳۰۸-۳۱۰	بغداد ۱۰۹-۱۴۲-۱۴۳
پاینده، ابوالقاسم ۵۹۳	بلخ ۱۴۳
پترزبورگ ۱۶۶-۲۹۲-۲۹۵	بلیسکی ۳۲-۳۸۶
پترو دلواله ۱۳۴-۱۳۷	بمبئی ۱۹۵
پتروشفسکی ۴۰	بوآلو ۳۱-۲۰۸
پرنلی ۳۱۰	بودلر ۳۰-۳۵
پروین اعتصامی ۳۷۷ تا ۳۷۹	بوجهل ۱۷
پوشان قآنی ۱۸۶	بوستان (سمدی) ۱۵-۱۹-۴۴۹-۴۵۱

- بزشکزاد، ایرج ۵۱۵
 بزمان بختباری ۳۴۶
 پل و ویرزینی ۳۵۳
 پوشکین ۳۰۵
 پیرکوری ۳۱۹
 پیغمبر (ص) ۵۸-۶۲ تا ۶۵-۱۴۴
- تحریرالمقلاء ۲۷۶
 تحفة العام ۱۳۲
 تحفة العراقین ۱۳۴
 تحقیق در افکار میرزاملکم خان ۲۵۷
 تذکره شعرا و تاریخ حزین ۱۳۲
 تذکره عرفات ۱۲۱
 تذکره نصرآبادی ۹۶-۱۲۱
 تذکره میخانه ۱۰۴
- تاریخ ادبیات، براون ۵۷-۳۴۹-۳۵۷
 تاریخ ادبیات ایران ۱۱۱
 تاریخ ادبیات در ایران ۹۴ تا ۹۶-۹۹-۲۰۰
 تاریخ الدخانیه ۲۶۱
 تاریخ انقراض صفویه ۸۰
 تاریخ انقلاب آذربایجان یا بلوای تبریز ۲۹۷
 تاریخ انقلاب الاسلام ۵۵
 تاریخ بیهمی ۱۱ تا ۱۴۹
 تاریخ تمدن ۱۴۶
 تاریخ جراید و مجلات ایران ۲۳۶
 تاریخ سانسور در ایران ۲۳۶ تا ۲۳۸-۲۴۶-۲۷۳
 تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ... ۹۹
 تاریخ طبرستان ۴۵
 تاریخ عباسی ۱۲۴
 تاریخ عصر جدید ۳۱۹ تا ۳۲۱
 تاریخ فرهنگ ایران ۱۰۲
 تاریخ کرمان ۱۳۹
 تاریخ مشروطیت کسروی ۱۴۱-۲۸۱
 تاریخ و جغرافیای تبریز ۲۰۱
 تاریخ یهود ۷۷-۱۴۷
- تذکره نگارستان دارا ۱۲۸
 ترجمان البلاغه ۴۵۸
 ترکستان ۱۷۵
 ترکیه (ن.ک. به عثمانی)
 تشیع و مشروطیت در ایران ۲۷۴-۲۸۱
 تفریحات شب ۵۱۵
 نقی‌الدین اوحدی ۱۲۱
 نقی‌زاده، سیدحسن ۱۹۴-۲۷۴-۳۴۷
 نلماک ۳۵۲
 نوللی، فریدون ۵۰۱
 نکابنی، فریدون ۵۱۵
 توفیق پاشا ۱۹۶
 توفیق فکرت ۴۱۳
 توماس‌مان ۴۲۸
 تهذیب الاحکام ۱۰۲
 تهران ۱۷۶-۱۸۶-۱۹۳-۱۹۹
 تیمور (امیر) ۱۷-۴۵-۵۷-۴۴۶-۴۴۹
 تیمورتاش ۴۲۳
 تیموریان ۵۱
- «ت»
 تابشیان ۵۶-۶۵
- «ث»
 ناورینه (سیاح) ۷۳
 تبریز ۹۱-۹۲-۱۰۵-۲۳۵-۲۹۵-۲۹۷-۳۰۱

چشمه‌هایش ۵۱۵	نعالی ۱۶۶
چنگیز ۴۱۹	
چوبک، صادق ۵۱۵-۶۱۸	«ج»
چهار مقاله ۴۴۲	جامی ۲۳-۵۰۸
چهار درویش ۳۵۲	جعفرخان از فرنگ آمده ۴۶۷
چین ۱۶۵	جفرسون ۱۵۶
	جلال الدوله ۱۸۶
«ح»	جلال‌الدین محمد (خوارزمشاه) ۴۹۱
حائری، عبدالهادی ۲۷۴	جلال‌الدین میرزا ۱۸۹
حاج امین‌الضرب ۱۹۷-۲۸۳ تا ۲۸۶	جلفا ۸۷
حاج سیاح ۲۴۸-۵۳۴	جلی، ابوتراب ۵۱۹
حاج میرزا آغاسی ۱۷۸-۴۴۲	جلیلی، جهانگیر ۵۱۵
حافظ ابرو ۴۳	جمال‌زاده، محمدعلی ۳۰۷-۳۴۷-۴۶۳-۵۱۵
حافظ زین‌الدین ۵۸	۵۱۷
حافظ شیرازی ۲۳-۳۹-۱۰۹-۱۴۸-۱۷۲-۳۷۸	جمهوریت افلاطون ۳۰۲
۴۸۲-۴۹۳-۴۹۹-۵۰۵-۵۰۸	جتی عطایی ۴۶۸-۴۷۵
۵۴۸	جندق ۱۷۷
حاکمی، اسماعیل ۲۳	جوادی، حسن ۴۴۸
حبل‌المتین ۲۶۲-۲۶۳	جواهرکلام، علی ۳۶۵
حبیب‌السیر ۳۹	جونس هنری ۱۴۵
حجازی، مطیع‌الدوله ۵۱۵-۵۷۳	جهانگیر (پادشاه هند) ۴۶-۶۹-۹۸
حدائق‌الادباء ۲۱۷	جهانگشای نادری ۱۴۱-۱۴۳
حدائق‌الجنان ۱۴۸-۲۱۷	جیمز ماکسول ۳۱۸
حدیقه‌الحقیقه ۱۳	جیمز موریه ۵۱۰
حزین لاهیجی ۱۳۲-۱۳۳-۱۵۲	
حسابی، عبدالحسین ۳۴۵	«ج»
حسن روملو ۵۳	چالوس ۴۹۴
حسنعلی میرزا ۱۸۴	چاپکین ۴۰۵
حسنک وزیر ۱۰	چخوف ۳۰۷
حقایق‌الانوار ۲۱۷	چرنیشفسکی ۳۲

خبرخواه، حسین ۴۷۱-۴۷۸

حکمت، علی اصغر ۲۴-۲۴۶-۵۰۵-۵۰۶

حکیم رکتا مسیح کاشی ۱۲۵-۱۲۶

حکیم شفاعی اصفهانی ۱۲۷

﴿د﴾

داراب نامه ۲۵۲

حمداله مستوفی ۵۲

داروین ۱۵۷

حیات یحیی ۲۹۶

دائرة المعارف فارسی ۳۲-۴۵-۹۱-۱۵۷-۱۶۶-

حیدرخان عموالی ۲۹۵

-۱۷۴-۳۰۳-۳۰۹-۳۵۱-

خیرالبیان ۱۰۳

۵۴۵

دائرة المعارف لاروس ۳۶

﴿خ﴾

داغستان ۱۴۳

خاطرات اعتماد السلطنه ۲۴۶

دالامبر ۱۵۶-۳۰۶

خاطرات امین الدوله ۱۹۷

دامغان ۱۱۹

خاطرات تاج السلطنه ۲۶۴

دام گستران ۳۵۶

خاطرات و خطرات ۲۰۰

دانتون ۳۰۸

خاقانی ۲۰-۲۱-۱۴۸

دانش آراسته ۵۱۵

خالقی، روح الله ۱۹۱

دانشور، سیمین ۵۱۵

خدیو مصر ۲۸۲

دانمارک ۹۳

خراسان ۳۸-۴۶-۵۷-۶۲-۶۴-۸۳-۱۷۴ تا ۱۷۷-

دبیر اعظم ۴۱۷

۱۸۳ تا ۱۸۶-۲۳۹

دستگاه دیوان ۲۵۴

خسرو و شیرین ۱۱۲-۳۵۱

دشنی، علی ۴۷۵

خلخال، سید عبدالرحیم ۴۷۷

دفتر تنظیمات ۲۵۴-۲۵۵

خلد برین ۱۰۵

دکارته ۳۴

خلیج فارس ۴۹

دلاکروا ۳۰۵

خلیلی، عباس ۵۱۵

دلیران تنگستانی ۳۵۶

خمسه نظامی ۳۸۲

دموکریت ۳۰۲

خنجی، لطفعلی ۲۶۷

دوستعلی خان معیرالممالک ۱۹۱

خواجه احمد حسن میمندی ۴۴۲

دولت آبادی، حاج میرزابحیی ۲۶۳-۲۹۶

خوارزمشاه، سلطان محمد ۳۷

دولت آبادی، محمود ۵۱۵-۶۲۵-۶۲۸

خواندمیر ۹۴

دولت شاهی، اسماعیل ۸۰-۱۴۵

خوانسار ۷۶

دهخدا، علی اکبر ۱۶۹-۳۳۰-۳۸۰-۳۹۳-۴۳۲ تا

خیام ۵۰۰

رسول اکرم(ص) ۱۹۱-۱۴۱-۲۹۷	۴۲۸-۵۰۱-۵۰۵
رسول زاده، محمد امین ۲۹۶-۳۸۱	دهگان، ابراهیم ۲۶۱
رشت ۱۸۵-۴۶۶	دهلی ۳۸
رشیدالدین فضل الله ۴۸۷	دنيس رایت ۲۶۵ تا ۲۶۷
رضاخان (سردار سپه) ۳۴۷-۳۶۶-۵۰۵	دیدار بلوچ ۶۲۸
رضازاده شفق ۱۱۱-۳۸۱	دیدرو، دنی ۳۲-۱۵۶-۳۰۶
رضوان ۲۲۴ تا ۲۲۶	دیکنس ۳۶
رضوانیان ۴۶۰-۴۶۲	دیوان بهار ۴۱۱
رعدي آذرخشی ۵۲۰	دیوان حافظ ۳۸۲
رکن زاده آدمیت ۳۵۶	دیوان سنایی ۱۲
رم ۱۶۶	دیوان عشقی ۴۱۱-۴۱۲
رنان ۴۳۰	دیوان فرخی یزدی ۴۲۴
روتنگن ۳۱۹	دیوژن ۴۵۰
روزگار سیاه ۵۱۵	دیوید دیچز ۲۲
رومن رولان ۴۲۹-۴۶۸	
روسیه ۹۳-۱۷۵-۱۹۷-۲۸۵ تا ۲۹۲-۲۹۴-۳۶۶	«ر»
۵۰۶	رائین، اسماعیل ۲۴۹-۲۶۹
روشنی، قدرت افه ۵۴	رازی، مسعود ۷
روضة الصفویه ۵۴-۸۵	رازی، زکریا ۱۰۱
رهبر، ابراهیم ۵۱۵	راحة الصدور ۴۴۶
رحی معیری ۱۸۹-۵۲۳	راسین ۳۱-۳۰۳
ریاض العارفین ۱۳۲	رامایا و مهاباراتا ۳۵۲
	راموز ۴۶۶
«ذ»	رباعیات خیام ۳۸۲
ذبیح اله صفا ۹۴ تا ۹۶-۹۹-۱۰۰-۱۱۲-۱۱۳-۱۲۸	رحمانی، نصرت ۵۰۱
ذبیحی ۱۰۱	رحیمی، مصطفی ۵۰۱-۶۰۶-۶۰۹
ذره، ابوالقاسم ۳۴۵	رساله حسینیه ۱۶۴
ذکاء، یحیی ۵۸	رساله فتحنامه ۱۶۴
	رساله مجیدیه ۲۰۴
«ز»	رستم التواریخ ۸۱-۹۷
زادالمسافرین ۴۵۰	

زردشت ۴۱۴	سبک‌شناسی ۱۴۸-۱۵۰-۱۹۴-۲۱۸-۴۵۷
زردشتیان ۸۳	سپانلو، محمدعلی ۵۴۴-۵۹۵-۶۱۹
زریاب‌خویی، عباس ۱۶۱	سپهری، سهراب ۵۰۱
زرین‌کوب، عبدالحسین ۴۵۳ تا ۴۵۸	ستارخان ۲۸۱-۲۹۵-۲۹۷
زعیم‌الدوله ۲۶۲	سرخس‌های داستان کوتاه ۵۴۵
زلالی خوانساری ۱۲۵	سرجان ملکم ۴۴۹
زندگانی شاه‌عباس اول ۸۴ تا ۹۰	سر ادواردگری ۲۹۱-۴۰۲ و ۴۰۳
زندگی نادرشاه ۱۴۵-۱۴۶	سردار معظم خراسانی ۳۴۵-۳۴۶
زندگی و فلسفه سیاسی سیدجمال‌الدین ۲۸۴	سرگذشت کوروش ۳۵۶
زهری، محمد ۵۰۱	سرگذشت حاجی بابای اصفهانی ۲۲۵-۵۴۱
زولا ۴۳۰	سرمدکاشانی ۴۱۰
زیبا ۵۱۵	سروش اصفهانی ۱۴۸-۱۸۸-۲۳۸-۳۷۶
زین‌العابدین تبریزی ۱۶۴	سعدالدوله ۲۸۸-۲۸۹
زین‌العابدین مراغه‌ای ۱۷۰-۲۲۹	سعدوندیان، سیروس ۲۶۴
	سعدی ۱۴ تا ۱۸-۱۰۵-۱۱۲-۱۲۸-۳۷۸-۴۳۹
	۴۴۶-۴۴۸-۴۵۱-۴۹۱-۵۰۰-۵۰۵-۵۰۸
	ژ
ژان فینو ۴۳۰-۴۳۱	سفرنامه امبروسیو ۵۴
ژان ژاک روسو ۱۵۶-۳۰۶-۳۰۸	سفرنامه اوزلی ۲۶۹
ژرژسان ۳۳	سفرنامه پیترودلاواله ۸۵-۱۳۵
ژیگو ۳۰۵	سفرنامه دیولافوا ۲۶۷ تا ۲۶۹
ژوکوفسکی ۳۶۲-۴۶۶	سفرنامه سانسون ۵۴
ژول ایژاک ۳۱۳-۳۱۷	سفرنامه کلاویخو ۵۲
ژول لومتر ۳۳	سفرنامه میرزا صالح شیرازی ۲۶۹
	سفینه غزل ۴۸۵
	سقراط ۴۸۴
	سلطان اویس ۳۹
	سلطان بایزید ۵۸
	سلطانپور- سعید ۵۱۵
	سلطان حسین یاقرا ۴۵-۵۱
	سلطان سلیم اول ۴۸-۵۶ تا ۵۹
	س
سار ۵۰۶	
سارتر ۳۶-۳۰۹	
ساعدی (گورراد) ۵۱۵	
سالارنامه ۲۲۵	
سبزواری ۴۲	

سلطان طغرل بیک ۴۴۴	
سلطان محمود غزنوی ۷-۱۱-۱۶-۴۴۰-۴۴۳	«ش»
سلطان مسعود غزنوی ۷-۸	شاه ابواسحاق ۴۴۰
سلیمان ساوجی ۳۹	شاه اسماعیل اول ۲۷ تا ۵۲-۵۹-۹۸
سلیمان میرزا اسکندری ۲۵۲-۲۹۱	شانو بریان ۳۰۵
سلیمان خان میکده ۲۶۲	شازده احتجاب ۶۲۸-۶۳۱
سلیم تهرانی ۱۲۶	شاه حسینی، ناصرالدین ۲۳
سلیمی، علی اکبر ۴۱۰-۴۱۵	شاهرخ (تیموری) ۱۷-۴۵-۴۴۰-۴۵۲
سمرقند ۱۷۴-۴۹۱	شاهرخ میرزا ۱۴۳
سمک عیار ۳۵۲	شاه سلطان حسین ۶۱-۷۷-۸۳-۹۲-۹۸-۱۳۲
سنایی غزنوی ۱۱ تا ۱۳-۴۵۹	۱۳۸-۱۵۱-۱۵۲
سنتبو ۳۳-۳۵	شاه سلیمان صفوی ۱۵۱
سن سیمون ۳۱۸	شاه صفی ۷۳
سوئد ۹۳	شاه طهماسب ۴۸-۵۳-۶۰-۶۹-۸۰-۹۲ تا ۱۰۰
سوئیس ۴۶۷	۱۰۳-۱۱۱ تا ۱۱۴
سهلی ۴۶۷	شاه عباس اول (کبیر) ۴۶ تا ۵۱-۶۲ تا ۶۶-۸۳ تا
سیاح، فاطمه ۳۲	۱۰۰-۱۰۵-۱۱۹ تا ۱۲۴
سیاحتنامه ابراهیم بیگ ۱۶۴-۱۷۰	۱۶۴
سیاست طالبی ۲۷۷	شاه عباس ثانی ۷۶
سیاستگران دوره قاجاریه ۲۴۱	شاه قلی ۵۸
سیاستنامه ۱۴۹-۴۴۹	شاملو، احمد ۵۰۱
سیاسی، علی اکبر ۴۶۷	شاهنامه ۱۶۶-۱۷۲-۱۷۶-۳۵۱-۴۴۲ تا ۴۴۴
سیدجمال‌الدین اسدآبادی ۱۹۴ تا ۱۹۸-۲۲۴	۴۸۷-۵۰۵
۲۴۵-۲۵۹-۲۶۳	شاهنشاهنامه ۱۷۵-۱۷۶-۱۹۴
۲۸۱ تا ۲۸۶	شایان، فریدون ۳۲۰
سیدجمال واعظ ۲۶۳-۳۳۴	شلی نعمانی ۴۴۲
سید ضیاءالدین طباطبائی ۳۴۴-۳۶۶-۴۲۲	شجاع‌الدوله، حاجی صمدخان ۴۰۱
سیدعلی نصر ۴۷۱	شجاع‌السلطنه ۱۸۳-۱۸۸
سیسر ۳	شرفنامه ۱۰۰
	شفر ۵۰۶

شیراز ۵۴-۷۶-۱۲۱-۱۶۴-۱۸۲-۲۶۶

شیرعلی خان ۱۹۵

شیلر ۳۲-۳۸۱

«ص»

صائب تبریزی ۱۰۵ تا ۱۱۰-۱۲۷-۱۲۸-۵۰۰

صابر- علی اکبر ۳۲۶-۳۳۹-۳۸۸ تا ۳۹۱-۴۳۳-۵۰۸

۵۰۸

صادق، بهرام ۵۱۵

صارم الدوله ۳۶۵

صحف ابراهیم ۱۰۴-۱۲۴

صدرالتواریخ ۲۳۱

صدرهائمی، محمد ۲۳۶-۲۴۴

صدسال دامستان نویسی در ایران ۵۳۸-۵۴۲-۵۷۴

صدقیانی، محمدتقی ۲۲

صفاریان ۲۵

صفای اصفهانی ۳۸۳

صفوةالصفاء ۵۳

صفویه ۴۶ تا ۶۱-۸۰ تا ۱۰۲-۱۱۳-۱۱۹-۱۳۵

۳۶۱-۳۶۲

صناعی، محمود ۶۰۰

صنعتی زاده کرمانی ۳۵۶

صنیع الدوله ۲۴۰

صوراسرافیل، میرزا جهانگیرخان ۲۶۳-۳۳۰-۳۳۴

۳۸۷-۳۹۰-۴۳۳

صوفیه ۴۲۹

«ض»

ضبیغم الدوله تشقایی ۴۴۱

شفیعی کدکنی ۵۲۲

شکسپیر ۳۸۲-۴۰۸-۴۷۸

شکیبی ۱۲۷

شلی ۲۲

شمس الدین بدلیسی ۱۰۰

شمس العلماء گرگانی ۵۰۶

شمس قیس رازی ۲۲

شمس و طغرا ۳۵۳-۳۵۶

شوین ۳۱۹

شهبازانی، حسین ۴۹۴-۴۹۵

شهید بلخی ۱۷

شهیدی، سید جعفر ۲۶

شیخ ابواسحاق ۳۹

شیخ ابوالقاسم کازرونی ۱۰۳

شیخ بهائی ۲۰۱

شیخ بهاءالدین اسنیری ۱۳۶

شیخ حسن جویری ۴۳-۴۵

شیخ حیدر ۵۵

شیخ خلیفه ۴۲

شیخ خزعل ۳۴۳

شیخ صفی الدین اردبیلی ۴۰-۴۷-۵۲-۹۲-۳۴۶

شیخ صفی و تبارش ۶۱

شیخ فضل اله نوری ۲۷۴-۳۵۹-۳۸۰

شیخ لطف اله عاملی ۵۰-۵۱

شیخ محمد خیابانی ۳۴۴-۳۴۷

شیخ محمد عبده ۱۹۶-۲۴۵-۴۵۲

شیخ نجم الدین کبری ۴۵۲

شیخ هادی نجم آبادی ۲۰۰-۲۷۵-۲۸۱-۲۸۵

شبیانی، عنایت الله ۴۷۱

شیدا، علی اکبرخان ۳۶۸

«ط»

عباس میرزا (نایب‌السلطنه) ۱۶۴-۱۶۸-۱۷۳	طالب آملی ۱۲۷
۲۶۹-۲۱۹	طالب‌الحق، سیدمحمد ۲۹۵
عباس میرزا ملک‌آرا ۳۶۴	طالیوف ۱۷۰-۲۲۹-۲۷۳ تا ۲۸۰-۳۵۳-۵۰۹
عبدالباقی خان زنگنه ۱۴۲	۵۳۴
عبدالرزاق خوافی ۱۱۳	طاهرة قزوینی ۵۲۳ -
عبدالحمید میرزا ناصرالدوله ۳۷۲	طاهری، ابوالقاسم ۵۳-۱۴۷
عبدالرزاق دمبلی ۱۲۸-۱۵۳-۲۱۵-۲۱۷	طباطبائی، سیدابوالفضل ۴۵۷
عبدالمطلب ۵۸	طباطبائی، سیدمحمد ۲۶۱-۲۸۱
عبدوس ۱۱	طباطبائی، سیدمصطفی ۴۵۷
عبداله خان ازبک ۵۳-۶۱-۶۲ و ۷۰	طبری، احسان ۱۸-۴۲۷-۴۲۹-۴۹۶-۵۷۶
عبید زاکانی ۱۹ تا ۲۱-۳۹-۲۲۶-۴۳۱-۴۴۹-۵۰۷	طغانشاهین آلب ارسلان ۴۳۹
عتبه‌بن ربیعہ ۱۸	طغای تیمور ۴۰
عثمان ۱۴۴	طلحک ۴۴۰
عثمانی (ترکیه) ۴۶ تا ۶۱-۸۰ تا ۹۳-۱۴۲-۲۷۳	طلوع، محمودرضا ۴۲۳
۴۳۰-۵۴۴	طوطی‌نامه ۳۵۲
عرفات العاشقین ۱۰۵	
عرفی شیرازی ۱۱۲-۱۲۵	
عزیز نسین ۴۲۹	
عشق و سلطنت یا فتوحات کوروش ۳۵۶	
عطار نیشابوری ۴۴۶-۴۴۷-۵۰۰	ظل‌السلطان ۳۶۴-۳۶۵-۳۸۹-۵۳۶
علاءالدوله سمنانی ۴۲	ظہیرالدین قاریابی ۲۰
علاءالدین محمد ۳۸ و ۳۹	ظہیرالدین محمد بابر ۴۶
علامه دونای ۵۴	ظہیرالدین مرعشی ۴۳-۴۵
علوی، بزرگ ۵۱۵-۵۷۲	
علی (حضرت امیر) ۵۴-۶۳-۷۴-۹۶-۱۰۲-۱۳۴	
۱۳۶-۱۴۴-۴۴۴ تا	عابدینی، حسن ۵۲۸-۵۴۳-۵۷۴-۶۱۰
علی‌آبادی، ابرج ۴۹۰	عارف قزوینی ۳۵۷ تا ۳۶۰-۳۶۵-۳۶۶ تا ۳۷۱
علیرضا عباسی ۶۷	۴۱۱-۴۲۱-۵۱۰
علیقلی میرزا ۱۶۹	هالم‌آرای عباسی ۸۵-۹۷
عمر ۱۴۴	عامری، امیراسماعیل ۱۷۷

«ع»

فروخی سیستانی ۴۰۰-۴۲۲-۵۰۰	عمرو عاص ۱۷
فروخی یزدی ۴۲۲ تا ۴۲۴-۴۴۱	عنصر المعالی ۱۹-۴۳۹-۴۴۱-۴۵۷
فردوسی ۱۶-۱۶۶-۱۷۵-۲۲۵-۳۵۱-۴۱۸-۴۴۲	عنصری ۴۲۸
۵۰۸-۵۰۵-۴۵۳-۴۴۴ تا	عیسی صدیق ۱۰۲
فرمانفرما ۲۰۰	عیسی (ع) ۴۶۲
فروغ فرخزاد ۵۰۱	عین الدوله ۲۸۹-۳۰۱
فروغی بسطامی ۱۴۸-۱۸۷ تا ۱۹۱-۲۱۵	
فروغی، محمدعلی ۳۱۱-۵۰۵	غ
فروغی، میرزا ابوالحسن ۵۰۶	غزالی ۴۸۸
فروغی، میرزا محمدحسین ۲۳۱	غزنین ۴۴۲-۴۹۱
فروزانفر، بدیع الزمان ۵۰۶	غیاث الدین محمد ۳۸
فروهر، غلامحسین ۳۴۹	
فروید ۳۰۹	ف
فرهاد میرزا (معمدالدوله) ۱۶۹-۲۰۱-۳۶۳	فارس ۸۳
فرهاد و شیرین ۱۰۵	فارسی نامه ابن بلخی ۱۶۷
فرهنگ معین ۱۰	فاضل خان گروسی ۱۵۳-۲۱۵
فرهودی، حسین ۳۱۵-۳۱۷	فتحعلی خان صبا ۱۵۳-۱۷۴-۱۷۷-۱۹۴
فروهوشی ۲۶۷	فتحعلی شاه قاجار ۱۵۲-۱۵۳-۱۷۴-۱۷۷-۱۸۲
فکر آزادی ۲۵۵-۲۸۹	۱۹۴-۲۱۵-۲۴۹-۵۳۴
فلسفی، نصرالله ۵۵-۵۷-۱۱۹	فتحی، نصرت الله ۳۶۸
فلورانس ۳۰۲	فخرالدین اسعد گرگانی ۳۵۱
فنون ۳۵۲	فوات، عباس ۳۴۶
فزاد پاشا ۱۹۵	فراماسونری در ایران ۲۴۹ تا ۲۵۲-۲۸۵
فون نشلگل ۳۰۵	فرامرزی، محمدتقی ۳۱۹
فهیم الملک ۴۷۱	فرامرزی، عبدالرحمن ۳۴۶
فیاض ۱۲۸	فرانسه ۳۲-۹۱-۱۴۷-۱۵۵-۱۶۳-۱۶۵-۲۱۱
فیتز جرالد ۵۰۶	۳۰۳-۳۰۵-۳۰۷-۳۲۹-۴۶۰
فیشته ۳۰۵	فرانسوای اول ۱۵۸
فیض کاشانی، ملامحسن ۵۰-۷۶-۱۰۳	فرانسیس بیکن ۳۰۳
فیض فیاضی ۱۲۷	فرانشیک ماخالسکی ۴۱۱

	فیوضات ۳۴۴
«ک»	فیلیپ دوم ۴۹
کابل ۱۰۶	قبلیسین شاله ۷۲
کاتبی، علی ۲۹۷	
کاروند کسروی ۵۸	«ق»
کاسمینسکی ۱۶۷	قالائی شیرازی ۱۴۸-۱۷۲۰-۱۷۶-۱۸۲ تا ۱۸۶-
کاظم‌زاده ایرانشهر ۳۴۷	۱۸۸-۱۹۱-۳۷۶-۴۴۲
کاظمیه ۱۴۳	قائم‌مقام نراهاتی (قائم‌مقام دوم) ۱۴۸-۱۵۳-۱۶۹-
کامپلانا ۳۱۰	۱۷۱-۱۹۲-۲۱۹
کانادا ۳۲۸	۲۲۲-۴۵۷ تا
کانت ۳۲-۳۰۵-۴۸۵	قائم‌مقام فراہانی (قائم‌مقام اول) ۲۱۹-۵۳۳
کبونر آہنگی، شیخ موسی ۳۵۶	قابوس‌نامه ۴۴۹-۴۵۷
کیپناگی ۱۶۶	قاجاریه ۱۸۳-۲۰۳-۲۰۸-۲۱۴-۲۶۵-۴۹۹
کتاب احمد ۱۷۰-۲۷۴ تا ۲۷۹	قاسم اردستانی ۱۲۵
کر بلا ۱۴۳	قاسم‌خان جوینی ۱۲۷
کرج ۴۹۴	قاضی، ابوالفضل ۱۶۲-۳۲۴
کرمان ۷۶	قاضی، محمد (مترجم) ۵۲۶
کرمانشاه ۲۳۹	قاضی نورالله شوشتری ۵۰-۱۵۱
کریم‌خان زند ۱۴۶-۱۴۸-۲۱۷-۳۶۲	قرآن (مجید) ۶۳-۶۶-۱۶۴
کسایی مروزی ۲۱۹	قریب، عبدالعظیم‌خان ۵۰۶
کسرای، سیاوش ۵۰۱	قزوین ۱۱۹
کسروی، سیداحمد ۶۱-۱۴۰-۲۰۰-۳۵۹-۳۹۳-	قزوینی، محمد ۲۳-۳۴۷-۳۷۶
۵۳۴-۵۰۷	قسنطنیه ۵۱
کشاورز، کریم ۴۰	قصه‌های کوتاه ۵۴۹
کشمیر ۱۰۶	قصه ما به سر رسید ۵۵۹
کشکول ۲۰۱	تغافز ۴۹-۱۷۰-۲۹۲-۲۹۵
کعبه ۱۴۲	قلشن دیوان ۵۱۵
کلکته ۱۶۹-۳۳۶	قندهار ۱۹۵
کلنل محمدتقی‌خان پسیان ۳۶۷-۴۰۷	قوام‌السلطنه ۳۴۵
کلاویخو ۵۱	قورخانچی‌باشی، محمدعلی‌خان ۲۷۰

- کلیله و دمنه ۱۳-۲۱۵
کلیات سعدی ۳۸۲
کلیم کاشانی ۱۲۶-۱۲۷
کلینی رازی ۱۰۲
کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی ۱۷-۲۰-۱۰۸-۵۰۵
کمال شهرزاد، رضا ۴۷۵ تا ۴۷۷
کنت دوگوبینو ۳۶۵
کورنی -۳۰۳-۳۰۸
کولریج ۳۰۵
- «ل»
لار ۷۶
لافوتتن ۳۲-۳۰۸
لاکهارت ۷۷-۸۰
لامارتین ۳۰۵
لاهوئی، ابوالقاسم ۲۴۷-۲۴۶ تا ۲۴۹-۵۰۱
لذات فلسفه ۱۶۱
لرنا ۴۷۶
لرد کُرزن ۱۴۷-۲۰۹
لرستان ۳۷-۱۳۲
لرمانتوف ۱۷۲-۳۰۵-۳۴۶
لطایف الطوایف ۴۵۸
لطفعلی خان زند ۱۷۴-۳۶۱
لطف‌الله نیشابوری ۱۷-۴۴۰-۴۵۲
لغتنامه دهخدا ۹-۱۱۱-۱۳۲-۱۹۲-۴۲۴
لئو پارودی ۳۰۵
لندن ۱۶۶-۲۴۷-۲۸۹-۳۱۶
لنین ۳۴۲-۳۶۶
لوزان ۴۶۶
لومونسوف ۳۱۸
لویی پانزدهم ۱۵۸
لویی چهاردهم ۶۱ و ۶۲-۹۱ و ۹۲
لویی چهاردهم ۲۵۲
لهستان ۹۳
لیاخوف ۲۹۵
لیست ۳۰۶
لیلی و مجنون ۱۹
لینکلن، آبراهام ۸-۱۵۷
- «گ»
گالیله ۳۱۰
گرامشی ۴۲۸
گرجستان ۶۹
گریبایدوف ۱۷۶
گزیده‌ترین آثار صادق هدایت ۵۷۱
گلیایگان ۷۶
گلچین معانی، احمد ۱۰۴-۳۴۶-۴۵۸-۵۲۱
گلستان، ابراهیم ۵۱۵
گلستان (سعدی) ۱۴-۳۵۶-۴۳۹-۴۴۸ تا ۴۵۱
گلسترخی، خسرو ۵۰۷
گلشن راز ۱۱۲-۳۸۳
گلشیری، هوشنگ ۵۱۵-۶۲۸-۶۳۱
گلینکا ۳۱۹
گنج شایگان ۲۰۵
گنجه ۹۱
گنجینه، دیباچه ۱۹۲
گونل کهن ۲۳۷-۲۴۶-۲۷۳
گوته ۳۱-۳۰۳-۳۰۵-۵۷۵
گورکی ۵۰۸

- مجله فرهنگستان ۳۴۷ «م»
 مجله فرهنگ رشت ۳۴۶ مادام دیولانوا ۲۶۷
 مجله کاوه ۳۴۷ مادرید ۱۶۶
 مجله نو بهار ۳۴۶-۳۹۵ تا ۴۰۲ مار (زیانشناس روسی) ۴۰۶-۵۰۶
 مجله یادگار ۷۴-۱۴۴-۲۷۶ ماری کوری ۳۱۹
 مجله یقما ۱۹۱-۳۶۵-۴۵۷ مازاریک ۴۶۸
 مجمر اصفهانی ۱۳۳-۱۴۸-۱۷۱ مازندران ۵۷-۱۱۹-۱۸۵-۲۹۴
 مجمع التواریخ ۱۲۷ ماسه ۵۰۶
 مجمع الفصحاء ۱۹۲-۲۴۱ ماسینیون ۴۶۸
 مجمل نصیحی ۶۴ ماکنجی (پیشوای زردشتیان) ۱۸۹
 مجبی، خدایار ۷۲ مالرو ۳۶
 محتشم کاشانی ۱۱۱-۱۲۵ ماندزونی ۳۰۵
 محقق لاهیجی (فیاض) ۱۰۸ ماوراءالنهر ۳۸-۶۲
 محمد اعظم خان ۱۹۵ ماهی سیاه کوچولو ۶۱۰
 محمدباقر میرزا خسروی ۳۵۳ ماباکوفسکی ۵۰۱
 محمدبن ادریس (امام) ۵۸ متنی ۴۹۱
 محمدبیک (اعتمادالدوله) ۷۳ تا ۷۶ متینی، جلال ۳۰-۴۹۱-۴۹۴
 محمدرضا پهلوی ۴۷۷ مترلینگ ۲۷۸
 محمدشاه قاجار ۱۷۳-۱۷۸-۱۸۵-۱۸۸-۲۱۹ مثنوی فرهاد و شیرین ۱۰۳
 ۲۶۹-۲۷۰-۴۵۷ مثنوی معنوی ۹۶-۱۵۷
 محمدظاهر میرزا اسکندری ۳۵۲ مثنوی یوسف و زلیخا ۱۳۳
 محمدعلی شاه ۲۵۱ تا ۲۵۳-۲۸۹ و ۲۹۰-۲۹۵ مجالس المؤمنین ۱۵۱
 ۲۳۳-۴۰۰-۳۸۹-۳۵۷ مجلسی‌ها ۷۲ تا ۸۲-۱۵۱
 محمدقلی سلیم ۱۰۶ مجله آزادستان ۳۴۶
 محمد میرزا سیف‌الدوله ۱۷۹ مجله آینده ۴۴۸-۴۶۲
 محمدولی خان تنکابنی ۳۹۰ مجله ایرانشهر ۳۴۹
 محمود، احمد ۵۱۵-۶۱۹ مجله ادب ۳۴۶-۳۷۶
 محمود افغان ۱۳۸-۱۳۹ مجله ارمغان ۳۴۵
 محمودخان ملک‌الشعرا (صبا) ۱۴۸-۱۷۱-۱۸۸ مجله بهار ۳۸۱ تا ۳۸۳
 مخبرالدوله ۲۰۰ مجله سخن ۴۶۵

- مخبر السلطنه، مهدیقلی خان ۴۰۵
مخزن الاسرار ۱۱۲
مخزن الانشاء ۱۵۵
مدرسی چهاردهمی ۲۸۴-۲۸۳
مرآت، اسماعیل ۴۶۷
مرآت الاحوال ۱۳۲
مرآت البلدان ۲۳۶-۲۳۵
مرزبان نامه ۱۵۰
مروان ۱۷
مسالك المحسنين ۵۰۹-۲۷۹-۲۷۷-۲۷۴
مسائل الحيات ۲۷۹-۲۷۷
مسنشارالدوله صادق ۲۷۴-۲۳۹-۲۱۹-۱۸۹
مستوفی، عبدالله ۴۷۱
مستوفی، حمداله ۵۰۵
مسرور، حسین ۳۴۶
مسعود، محمد ۵۱۵
مسعود سعد سلمان ۱۷
مسکو ۱۹۷
مشتاق ۱۳۳
مشعشی ۶۰
مشفق کاظمی ۵۱۵-۴۶۷
مشهد ۵۱-۱۱۹
مشیرالدوله ۲۱۱-۱۹۹-۱۸۹
مشیری، بهروز ۳۴۱ تا ۳۳۹
مشیری، فریدون ۵۰۱
مصاحب، غلامحسین ۳۰۳-۱۵۷-۳۲
مصر ۴۶۷-۴۳۶-۲۸۵-۲۸۳-۲۷۳-۱۶۹
مطلع الانوار ۱۲
مظفرالدین شاه ۴۶۳-۳۵۷-۲۹۷-۲۹۰-۲۰۹-۱۹۸
معین، محمد ۱۲۸
مغول ۷-۵۱-۱۶۹-۴۴۶
مقدس اردبیلی ۵۰
مقدم، حسن ۴۶۶ تا ۴۶۸-۴۷۲
مکّه ۱۰۵-۲۰۲-۴۶۲
مکی، حسین ۴۲۴
ملاحمد نراقی ۱۷۸
ملاشیری ۴۴۲
ملاصدرا ۵۰
ملاقطب ۱۰۴
ملانصرالدین ۴۴۷
ملک المتکلمین ۲۶۳-۳۸۷-۴۳۳
ملکم خان ۱۷۰-۱۷۳-۱۸۸-۲۱۱-۲۴۶-۲۵۳ تا
۲۵۹-۲۶۳-۲۸۷ تا ۲۸۹
ملک مظفر ۳۷
من لایحضره الفقیه ۱۰۲
منتسکیو ۳۰۸-۳۰۶
منتظم ناصری ۱۷۱
منجیک ترمذی ۱۷
منصف قاجار ۱۹۳
منوچهرخان گرجی (معتمد السلطنه) ۱۸۶
منوچهری دامغانی ۱۸۳-۲۰۲-۲۳۸
منهم گریه کرده ام ۵۱۵
منیب الرحمان ۴۱۱
مویسان ۳۰۸
موتسارت ۳۰۳-۳۰۶
مورس دوورژه ۱۶۲
مؤذن، ناصر ۵۱۵
مولوی، مولانا جلال الدین ۹-۱۷-۲۲۸-۴۸۲
۵۰۰-۵۰۱-۵۰۸
مولیر ۳۰۸-۳۱۱-۲۷۱

ناپلئون سوم ۳۰۷	مؤمنی، باقر ۱۶۷-۵۳۹
نانل خانلری، پرویز ۲۶-۳۰-۴۶۲-۴۶۵-۴۹۱	مونتشی ۳۱۱
۵۲۳-۴۹۴	مؤیدالاسلام ۲۶۲
نادرپور، نادر ۵۰۱	مؤید ثابتی ۵۱
نادر (شاه) ۱۳۲-۱۳۷ تا ۱۴۶-۱۵۲	میزابو ۳۰۸
ناسخ التواریخ ۱۶۴	میراث ایران ۹۱
ناصرالدین شاه ۱۳۶-۱۴۷-۱۷۳-۱۸۳-۱۸۸	میراحمدوف ۳۳۶
۱۹۷-۲۰۳-۲۰۹-۲۳۸-۲۴۲	میرزا آقاخان کرمانی ۱۷۳-۱۸۸-۲۲۳ تا ۲۲۶-۲۶۹
۲۴۸-۲۶۳-۲۷۳-۲۷۴-۳۵۰	میرزا حبیب اصفهانی ۵۴۱
۳۴۲ تا ۳۶۵-۳۷۲-۵۰۱	میرزا آقاخان نوری ۲۰۱
ناصرالاسلام رشتی ۳۴۴	میرزا حسن رشديه ۱۹۸
ناصرالملک ۱۹۹-۳۳۸	میرزا حسینخان سپهسالار ۲۰۰-۲۱۱-۲۳۹
ناصرخسرو ۱۳-۲۰-۲۱-۱۶۷-۳۷۸-۴۲۸-۵۰۰	میرزاده عشقی ۴۰۹ تا ۴۲۱-۵۰۱
۵۰۸	میرزاجعفر قره‌داغی ۴۶۳
ناصرعلی شهزندی ۱۲۶	میرزارضا کرمانی ۱۶۷-۲۵۹
ناظرزاده کرمانی ۳۴۶	میرزا صالح شیرازی ۱۷۰-۲۶۹ تا ۲۷۳
ناظر و منظور ۱۰۵	میرزاجلیل محمدقلی‌زاده ۳۸۶-۵۴۲
ناظم‌الاسلام کرمانی ۱۸۱-۱۹۹-۲۱۴	میرزامحمدخان مجدالملک ۲۰۳
نجف ۱۴۳	میرزامهدی خان ۱۴۳-۱۵۲
نخجوان ۹۱	میرزایوسف مستوفی‌الممالک ۲۰۳-۲۳۸
نخجوانی، حاج محمد ۳۶۷	میرزای شیرازی ۲۵۹
نخشب، ضیاء‌الدین ۳۵۲	میرصادقی، جمال ۵۱۵
نشاط، ابراهیم ۳۵۳	میرعبدالحق استرآبادی ۴۵۲
نشاط اصفهانی ۱۴۸-۱۵۳-۱۷۱-۱۷۲-۱۸۸-۱۹۲	میرعماد ۶۷-۶۸
۱۹۴ تا ۳۷۶	میکنده، عبدالحسین ۴۶۷
نصرآبادی ۱۰۹	میکنده، حبیب ۴۷۵-۴۷۷
نصراغه میرزا ۱۴۳	مینوی، مجتبی ۱۳-۶۷-۵۴۰
نصرت‌الوزاره، میرزاحسن خان ۳۵۶	
نصیبی گیلانی ۱۲۵	
نظام مافی، منصوره ۲۶۴	

۴۱۱	پان ریپکا	۵۰۹	مگل
۱۶۶	یتیمه الدهر	۴۴۱	هلالی استرآبادی
۲۹۰	یحیی میرزا	۱۶۳	هلند
۳۷	یزد	۱۱۳-۹۸-۴۶	مماپون (پادشاه هند)
۱۸۱-۱۷۷	یفما، میرزارحیم	۵۰۶-۳۴۶-۱۱۰	همایی، جلال
۴۴۲	یفمای جندقی	۴۴۶-۹۱-۷۶	همدان
۵۲۳-۳۴۶	یفمایی، حبیب	۶۱۹	همسایه‌ها
۴۱۸	یوسف و زلیخا	۲۷۳-۱۹۵-۱۱۱-۱۰۶-۷۲ تا ۶۹-۶۶	هندوستان
۵۵۲	یکی بود و یکی نبود	۴۹۲-۴۴۲-۲۸۵	
۶۶	یوسفی، ترکش دوز	۹ و ۸	هوارد فاست
۴۹۱-۴۸۷-۲۲	یوسفی - غلامحسین	۳۲	هولباک
۴۳۰	یونان	«ی»	
		۴۱۲-۴۱۲-۳۴۶-۳۱۳-۵۷	یاسمین، رشید